



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

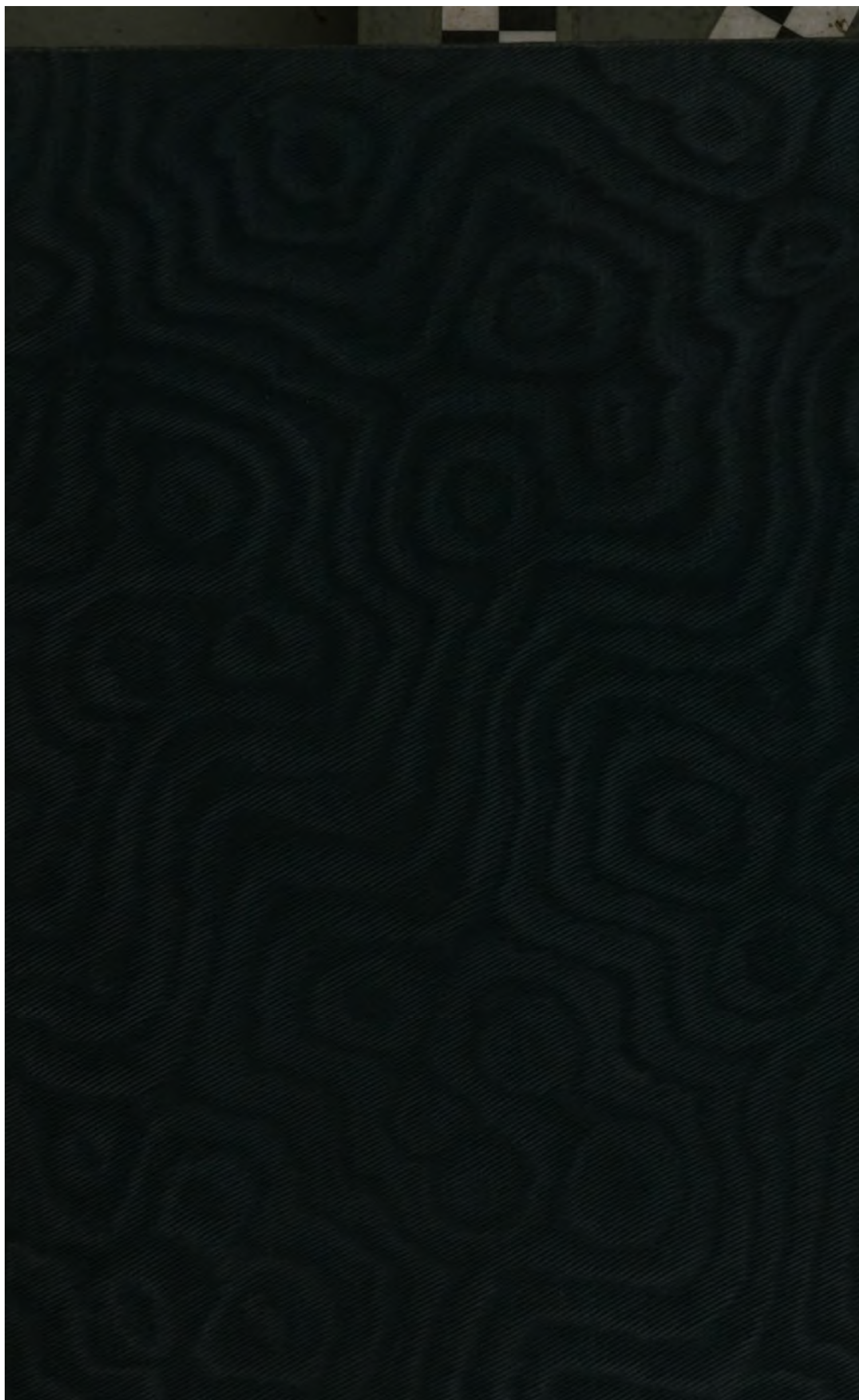
This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







قطعه تاریخ از مشفق شیخ فضل علی صاحب مخلص یواحد

مرتب ہو چکی جب نظم اور شعر	بفضل خالق کل حب و نحوہ
ہوا ہر ایک خوش اس تذکرہ	کہ ہے ترتیب نادر شمع بالندہ
سے یارب سدا نام مصنف	کہ ہے کان سخا اور خان فرجہ
وہین واحد نے لکھا سال خوش ہو	یہی ہے گلشن بیجارے واہ

چکیدہ قلم اعجاز رستم جناب منشی فدا علی المخلص پیش

غذیب قلم بونشان حمد ہر پیرانی زمرہ منہج است کہ باباری بر جہت چارچین گیان مسخر
 وریان است دانا بوقلمون رباح الفردوس با تراز نسائم افلاس شگفتہ و خندان بلبل
 سرار دہان خامہ دگلستان لغت گل نوزدس حلیقہ ہمیشہ بہار بکالت لغت پرواز است کہ گلشن
 دین مبین از سوا ی جبارین اول بر بزرگ و یوسف دود و جہوت با کل دوازده شاخ امامت پیوند
 یافتہ است صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم و بعد بر حتمیہ منیر نظار گیان گلزار معانی و تفریحان چین
 زار سخندان غنی و مخبب ناند کہ دین زبان عشرت نشان کہ غنچہ دلہای اہل جہان چون گلہائی
 تازہ شگفتہ و خند سنت کتاب فی نظیر و جواب رباح الفردوس مخوی مقالات شامہ عربیہ و
 فارسیہ و ہندیہ میں زبانیات جناب فیض فاضل اہل عالم اکمل مجمع کمالات معنوی و مہوری
 مولانا مولوی محمد حسین انصاحب شہناہ پور کہ جنات عدن شجرہ من تحتہ الالہا رگوبہ عبارت
 از ہمین کتاب است ۵۰ حرفش جہاں را ی گلستان ۵۰ سطور میں رونمای سہستان ۵۰ در
 مطبعہ بہار منہج عالیہ جناب علی القاب سرگلستان خوش بیانی شمشاد ریاض نوجوانی
 رستم شجاعت حاتم سخاوت مہر شیر آسمان ریاست دین بکر حشمت مشتری خصال درانوال
 صاحب ہمت و در منشی قول کشور صاحب دام جہتہ کمال نصیح و تنقیح سخن
 انہم کار گزاران لائق و فائق و راہ ریح الاول سندہ کبیر اردو و صد و شہتا و دہ چارہ جری
 لاس انطباع پوشیدہ

تاشد بآب یاری الطافش این ریاض	فردوس خار میشود از شاخسار سهند
اے طرفہ باغبان کہ بگلزار او دمید	اصل عرب فروع عجم برگ بار سهند
دیدم شکفتہ چون گل معنی دران فنون	گفتم بسال خاتمہ باغ و بہار سهند
قطعہ تاریخ ریاض الفردوس از محمد یعقوب اندوری	
مردہ بود از سر نو زدن نمود	عرب دہند و عجم تاریخش
ز اب کوثر دہنم پاک کنم	کہ بید بلبسم تاریخش
دہ صد و دہ صد و ہفتاد دگر	شش نویسد کلام تاریخش
خورد در گوش حلیم از مالت	ہست بل بلغ ارم تاریخش
قطعہ تاریخ ریاض الفردوس از محمد موسی سید مراد علی صاحب شامی	
علامہ زمانہ محمد حسین خان	مصرف معجسکی ہے اپی ہوا دل
لکھی کتاب و سنہ ہے کچھ ایسی بے بدل	زیبا ہے او کو سینہ میں رکھنا بجا دل
رمز عرب نکات عجم طرز اہل ہند	یہ جمع سمیں سا کیے ہیں سرا دل
تفریح بخش اہل سخن کیوں نہو کہ یہ	یعنی غزل روح ہے اور ہے دو دل
دلین جگہ جواہل دلائل میں تو ہے بجا	قدر اسکی کون سمجھے مگر مان سولے دل
یہ نظم و شروہ ہے مزید کہ ناظرین	تجویز اسکو کر لین مصاحب برے دل
اے شاد لکھ خوشی سے تو اب ز سر احد	تاریخ اس کتاب کی عشرت ہے دل
منہ بکھر لہر و دہ صد غنادوشن کا پر کتا	یافتہ تمام از تاریخ صوری بجا
قطعہ تاریخ ریاض الفردوس از قاضی محمد سر فر از علی صاحب شامی	
جب مولف کا وصف خود ہو عیان	کیون غبت ایک داستان کہیے
بولے وہ ایک دن دکھ کے کتاب	اسکی تاریخ سر بیان کہیے
سنکے میں یہ غرق فک ہو	ایا میرے رب دو جہان کہیے
نعت کا بیشتر ہے ذکر اس میں	کوئی عمدہ سخن یہاں کہیے
بولے جبریل سر میر احضر	چنستان بے خیران کہیے

این گل ولاله نیت در گلشن من درین فکر تا سراغ رسد که محمد حسین خان صاحب از نیت اشای او نواخت و گفت سیدش بر کشاد و پیرایش واقعی خوشیش ز حد بگذشت ای دبیران و منشیان زمان خامه اش این کتاب را ننوشت او بسلام و مهر یگانه و سر او بانثا سرد بیدر فلک او بفضل و کمال فضل بهار جودت طبع او ست نامیه سان دعوی همسری او نکنید سرمتاشش قطع باید کرد	شک خونی ز چشم شوق چکید دیده شوق هر طرف میدید باکتابی ز راه لطف رسید گرد آورده ام بطبر ز جدید بهر قفل علوم یافت کلید و صفش از طاقتم بدرجه فرید بر فصاحت سما و خورشید ابرنیان او گسر بارید این بترتیب نو فرید و وحید این بصدر حسن غیرت ناهید این بخوبی ست گلشن جاوید این ز فیضش چو گلبنی بدید که سنینش باین مراد رسید جو هر شش از علوم عطر کشید
تاریخ ریاض الفردوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاهجهانپوری چون جمع این تذکره بی نظیر دیر فلک گفت تاریخ او ***	که سازد جهان را ز مضمون آید بشوق دلی ست تنویر تیر
تاریخ ریاض الفردوس از مولوی عبدالحمید صاحب شاهجهانپوری مرتب گشت چون این نسخه نو صدای داد یافت از سر عرش	بنور سال عاقل گشت حیران بخوان سالش طرح بخش ل و جان
قطعه تاریخ ریاض الفردوس از مولوی عبدالحمید صاحب شاهجهانپوری شاهجهانپور است محمد حسین خان تالیف کرده نسخه مجموعه علوم	ان کو فروزده مرتبه افتخار دهند حقا که آب داو بعلم بحار دهند

فن دلکش سخن رفیع القدر رفیع الشان مولانا محمد حسین خان حفظه الله تعالى
 عن الشين والاحزان این مینو نگار نامه که انیسی ست دلاویر و جلیبیست بختی
 پیش او گذشت چون نیک نگریت ششمین یافت برای جادو بیابان بحر
 و آرمگاهی بهر شیرین زبانان سخن ساز بار خدایا این گلدسته رنگین مجسمه
 دلنشین را بکدام زبان ستایم جادو نفسی ست سراپا سحر سامری که همه و
 و دیوانگی مرا از سر بر بود یا نبض شناسی ست مسحادم که جمله درد تنهایی را
 از خاطر مبدر نمود شاید نو خاسته ایست هر هفت کرده معنی که جمال چنان آید
 و اسوخکان آتش دوزخ تاب کج و بیهای سپهر مبر را بشادابی نسرين
 نسرین بوستان عدن رسانید و خسروی میکده ایت در شارستان
 نکته دانی که یک قطره دریا پیاپیش تلخکامان بلابل جانگزی میبری چرخ
 ذائقه شیرین بیانی حوران بهشت چشاند لوحش نهد ضحکه چمن ست از
 فراوانی گریهها معانی بلبل و یاقوت زمانی مشون یا شارستان خلد بین
 به انبوهی گوناگون سخن از گلای زنگارنگ بوقلمون گرم هنگامه بازار است
 که هر گونه کالار وای در آنت و خوشش نو طرز زنتیگاهی ست که قدی نهد
 با حسن خداداد جلوه در دست سبحان لهد نو آیین بر می ست آریسته و قد
 انجمنه ست پیرسته که فروزندگان کوی عدم را خلعت حیات جاوید از و در
 برست و زاویه نشینان کنج گمنامی راتاج نام آوری از و بر سر و گوهرین برند
 گردیدن این نامه دلاویر فقط همین خامه جادو نگار همان شیرین گفتار است
 که بالاستوده ایم و پروین نشان بودن این صحیفه مسرت انگیز صرف بفضیل
 طبع رسای سمان نادره کار است که پیشتر نام نامی او و ناموده ایم بهار را
 گیتی این گلدسته معانی و آن گلدسته بند نکته و کار از چشم زخم زانبر که از دلاویر حقیقه البی و الاله
 تاریخ ریاض الفکر و حسن از مخدومی قاضی سرفراز علی صاحبها بیجا نیو
 کو گلستان به خزان خندید | که کل از اشتیاق جسامه درید

خرف را هم عقد سموط لؤلؤ و مرجان جلوه نمایند و زمانه دشمن بنه نیست
 و اهل زمانه صد چندان چه شگرت بیاضی فراهم آورد که نعره الامان از دیگر
 سفاین بر زبان آمد و چه سترگ مجموعه جمع فرموده که نظیرش در روزگار
 چون ذلش محال بگمان آمد آفریننده سواد و بیاض این بیاض را نور افزا
 دید اهل بنیش و سرمه چشم را با ذلش کند با التون و الصاد
 انتهی السواد الی البیاض حرره العبد الممتحن صدیق حسن
 تقریر ریاض الفردوس از مخدومی علیم صغیر حسین صاحب فرخ آبادی

نحمد الله الذی خلق الانسان و علمه البیان و جعل الشعر سحر من البیان انشاء
 اصول الامکان بصنعة طباق لاصدا و الاربعة من الارکان و ناظم نظم الغنم
 بمعلقات السبعة من السموات من غیر شائبة النقصان و نصلى على فصیح العرب
 و العجم الذی جاء بالبینات لا ینفی اتیان سورة مثلها من احد من الامم و نعلم
 علی آله و صحابه الذین هم بلغوا عنه بالسيف و اللسان و القلم اما بعد پوشیده
 ننماید که هرگاه در سینه بکنار رود و صد و هشتاد و هجری مرزبان سیرزمین
 جنت ترنمین بهوپال حرمها لهند المتعال بقای جوهر شناسی و یکس نوعی
 ما صدق معنی شور و شین صغیر حسین عفی عنه رب المشرقین را برای منصب مقام
 از شارستان خجسته بنیاد فرخ آباد حمالا لند عن الفساد طلبه شتاین گردباد
 صحرای ناکامی و آواره دشت بدسرنجای را که پیمانه آفرینش را در دو ناصیه
 دلش را داغ است اتفاق و رود درین شارستان آن زمان افتاد که
 فرمانفرمای و الاشکو کوس نهضت بفرسیر و بطحانواخته بود ناچار دلی داد
 با صد غصه در جوش و لبی با هزار زمره جگر پالاد و خوش نه از شفتگی زبان
 سخن سراونه از برشتگی خاطر بر جا که بیک ناگاه مطلع مهر و گرم نازک خیال
 نو آیین رقم دید و مهر گستر دانا دل هنر دستگاه کار گذار کارگاه تقوی
 دوسته اندیشه دلش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس و الا انرا دنا در فن

توئی که غفلت وصف صریح خامه تو	بهفت قلعه مینا فکند غوغا را
توئی که کوب تابان تو بمجموعم	ز خاکدان کهن بر دیور سینا را

اکنون که سخن را بس حد طولانی رسانیدی شایسته است که این فسانه کوتاه
 کنی و نوای تازه سردی که شام نکست شناسان را نسیمی از خرسید
 برسد و بوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی الهدایین چشمت
 محتوی بر ایات رنگین و منطوی بر نثرهای نو آئین که پایه دیگر بیا ضهار از جا
 در آور دزی سفینتی که نظمش در سحر آفرینی از سحر حلال فائق و خدی مجبوعی که
 نثرش چون آب زندگانی زائق همانا کیسوی هر نازک ادا که خال غنبریش
 مشک برداغ دل می بندد از رشک خم و پیچ سطورش این همه پیچ و تاب
 میخورد و چشم هر جاد و نگاه که لب شیرینش نمک بر زخم جگر میریزد از غیرت
 سواد و بیاضش بنوک مره چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش
 کمندی بر اوج معنی می اندازد و علمی بر آسمان سخن می افرازد این نام آشنای
 کوی بخردی را که معنی پیش و ی نقاب حرف بر رخ میکشد و سخن و پرو
 او در گنج دهن میخورد چه یار که حرفی شایسته در حدیثش تواند زد و سخنی بایسته
 در شاگسترش تواند گفت لایسمادین زمان که سخن را بدولت این
 ساده لوحان از خط سیاه جامه ماتمی در برست و معنی را از دست این
 نامه سیاهان بصدای تکلم شوروی در جگر لکین نازم بر سحر طرازی جاد و پردا
 نکته دان معنی رس سخن فهم عینی نفس سر آمد خداوندان خرد پروه زبده
 از جند ان باشکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گرایش فقاری نقود
 اخلاص پر کس را بطبع نقاد و قادش روز بازاری یعنی آفتاب محبت
 تاب دریای عزت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل الفائق بین الاقوان
 المولوی محمد حسین خان ابقایم الرحمان مترجم الحام علی البان که درین روزگار
 پراز شور و شر که بسته خاشاک را بر ابر دسته سنبل و ریحان و سلک

خون جگر خود مقصود نیافت و چند آنکه بیای طلب دوید شاید عمار آغوش نکشید
 و از نیجاست که هر نفسی با نفس واپسین هم از ست و هر دم باد شمشیر در مساز
 سوزیکه هم از خود دارد جز باشو محشر غمنازد و دگر از یکد رگند از خویش میباید
 چه جانکاهی تا که نمی افزاید مطلع شهر آشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
 خواند و مقطع و اسوخت جرات از دیوان سینه اش میتوان نوشت خویشین را
 قسمی سخت جانها سپرده که اگر دشمنه بر دل خورد سینه بخارد و اگر خورده
 میان چشم کشد مژه بر هم نزنند با این همه یار از راه شده که همچونی بر مخنی خسته طری
 آسیمه سری خانه بدوشی بیوشی سیه بختی جان سختی را که در میران عتبار سحر
 نیز زد و در پیش چشم دور بینایان معنی آگاه سنگی نیارد بر سخن سرانی که بشود
 من نیت و بر نعمه طرازی که طرز من نه برمی انگیزند و ناحق خود فراموشی را
 یاد یار نه نوا میدهند حقی که اید و ن بر من میر و د نیست که کاش اینها داشتند
 که آگنده گوش پیدایشی را از ترانه بسنجی چه آگاهی و بی بصیرت فطرتی را از نیرنگی
 سخن چه خبر مان روحی تفته جگر را که پیوسته باد دشمنان خویش نیک اندیش
 بوده آهنگ دوستی ساز میکند چیست که باد وستان روش آد میانه دوست
 آشنایان نمکند الله اکبر ای عجز پیشه با چندین خرد نکته زاودانانی نادانی را با
 چرا نوشته ابلهی بر خویش می پسندی و نشان سبک مغزی بر خود می نهی
 آخر تو کسی نه که کشور آبادان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت و قار و گرم و
 عرصه نظم و نشر از نام نامیت چندین مایه عتبار خرد نخستین را چه مایه که با تو تنفر
 جوید و فلک سفتین را چه پایه که با تو در آورند ذکاوت را با ذهن تو دوستی جانی
 و سخن را از فیض تو صد گونه درخشان اگر گردون است آشفته
 گفتار تو و اگر ملک است سراسیمه تفسیر گیر گهر بار تو قطع

تویی که خامه بدست زبان زنده بصری	خجالت است ز عجز از تو سیحار
تویی که جان سخن میدی بهر حیان	خرام خامه گواهی بس است بیسار

خیار باختر تا نظم و نسق قلمبسته دانی با و مسلم شده همه قلم سخن بگرفته و بمبصر
 طناب زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگی ندهند و معلم اول را در مقابل او
 وجود کودکی ننهند بسوی کاشانه اش بزرگی نجم افلاطون میکند و شمع نمیشکند
 بر دل روشن نیز نظر صفا یافته اش اگر طبع کافوری داشته باشد چون شمع
 اش زبان میگرد و بجایم کم دیده اش اگر سبک و حی هم برنخاسته چون صبا
 خاک بسر میکند تا ابرش فلک را بکمر سازد کشتان زین کرده و بهلال غره نعل
 اندر چو شسوار در میدان سخن تاخته و تا در بزم عالم با طر زمین چیده و شمع
 کافوری سحرانور خفته اندر چو این پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سر استبان است
 و عقل کل کودک بازی کوشش و بستان او تا او بجهانت سیحان بخرجه نهد
 و گرنه نیست از مشرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او نقل از آب
 نبات سے اندازند و نمک چشان کیف او با شور بهای بتان دنیا سازند

لموافقه اگر بر دصبا بوز باغ طبع رنگینش	شکستی بیضه های غنچه بر سر مرغستانرا
بدنسان گر بلند آوازه گو یا پیشش گردد	دریدی بعد بلبل همچو گل حبیب گریان را
گل مشکین که شاخ گلشن کلکش همه آرد	همی پردازد از مرغغان طوبی باغ ضوئرا
بموجی حکمتی کا خربلش از سینه می آرد	محیط آب حیوان میکند دریا عرفانرا

یعنی مسیح طور سینیای سخندان و حضرت حشمته حیوان تر زبانی مولانا و بالفضل
 و التقدیم اولانا مولوی محمد حسین خان صاحب رحمت غزالتهم جلال علی خضر المطالب

تقریر ریاض الفردوس از مخدومی و سیدی مولانا
 ابوالطیب صدیق حسن صاحب و جی قنوجی روحی

آشفته نوای رسیده خوربا آنکه از غایت دل شکستگی ریزه های الماس در جگر خسته
 و از فرط آشفتنی تا نفس سخته تازه جنونی بشورین سرد وین و نو سودای به پریا
 خاطر راه یافته بادیه گردی را طلبگار است و دیوانگی را خریدار شعر در پاکشان عالمه
 دستی بسر زنان به سیری چنین میانه بازارش از زو ست به کیف که هر چند

بارک الله از سیر متعالم نشر نوط از اردو کیفیت روزمره اردوی بازار دلی کام جان
 حاصل و بلا حفظ نظم سحر پر داز ریخته لذت محاوره گفتگوی خاص نخاص لکن سلیب
 زبان و اصل هر چند که عرض بچوبهری در پیشگاه نگاه والا نظر ان کامل دستگاه
 خصوص جمیع کمالات نغذانی وارث منصب نوری و خاقانی جناب نواب
 غلام حسین خان صاحب کلمه الله تعالی که در مدح مولف این سفینه داخوشیانی
 داده اند کمال ساده لوحی و نادانی ست اما بخیال نمود و نمایش خویش از کتاب
 این گستاخی نموده بخریر این مزخرفات ردیه مع یک خذف ریزه
 تاریخ خود را در زمره مورخان این کتاب فیض انتساب بآرم
 کتابی کرد تا یفت از مضامینی پرفسوفی * جناب مولوی خوش بیانی فکر موزونی
 فریدی از بی تاریخ چون کوه بلبل کوی * خرد گفتا سبحان الله کین نوط مضمونی
 تقریر ریاض الفردوس از محمد می مولوی احمد حسن صاحب عشری قشوی
 یاران پنج عشری تهیدست عالم معنی را که تاثیر بی از شکر خواب بخت سیاه خویش
 و ام نکند خلاوت در فقر و معلوم و نامک از زخم جگر فرسای خود گدیه نماید ملا
 در تحریر او معدوم نکته نگین جز بخون جگر توان گفت و گو هر مقصود جز برشته
 جان نیاید هفت چه قناده است که فکر نارسای او فراز لامکان رامی پماید و آه
 معنی بر بخت و فضای کن فکان را تنگ ینماید همانا سر تاش سفینه دشته
 است که محیط طبع روان سخن آشنایان را کناری جز با و پیدانی و موج آبروی
 بیگانه معنی را گذاری جز بان هویدانی شاید معنی کشیدان اوست و باد سیاحایه
 پروردایان و نظم شش چشمک به بیت ابووی بتان میزند و شرش خند شکفتگی
 روضه رضوان شعر سر دک کاتب دیوان سرای خلد کشد و سواد نغز او بر بیاض
 دین حور به آخر نیرنگ کرده والا یا نگاهی است که نسیم صبح این همه عقده کشا
 از انقاس دلگشائی او آموخته و ابر نیسان این مایه گوهر فشانی از فیض جبهه
 دریانوال او اندوخته سخن را با بستی که صفایا بگوهر و معنی را با و اضافتی که ضیا

تاریخ چنانکه باید داده اند فقیر هم خذف ریزه و تاریخ برای دفع گزند عین الکمال
بسک لای آبداری بندم و مولف را بحشم ضمیر التفات پیش نظر میدارم

اعجاز فروش خط جادو و قسم تو	در هر عدیل تو ندیدم قسم تو
تاریخ کتاب تو که از یاد هوید است	آنی که چکیده شیرۀ جان ز قسم تو
دیگر رنگین حقیقه که نوشته ست مولوی	از بوی اوست بسکه معطر دماغ بند
برگیر از عرب بعرش ره عجم	ساش حسین گفت که نذاجر غم بند

تقریظ و تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی خلیفه محمد بن محمد صاحب شاهی

بعد حمد آفریدگار عالم و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
بر ضمیر سخن ستان معنی شناس و نقادان مضمون کامل قیاس مخفی و محتجب مباد
که درین آخر زمان از دون فطرتی اهل زمان شیرازۀ مجموعه سخن پریشانست
و صاحبین فن بجال خود سر اسیمه و حیران قافیه سخن تنگ است و لایب معنی را
پای تلاش بر سنگ سخن اگر همه هم چایست بمسامع حریفان سر اسیر باد هویت
و شعر اگر تمام اعجازت طبع دوستان از رغبت آن بی نیاز تلاش مضمون را
جنون می پندارند و منکر معانی را بی معنی می انگارند بمصداق شیخ محمد
زمانه ایست که از سردی فسرده دلان + کلام گرم خنک میرسد ز اهل زمان
پس در حقیقه حال چنین باشد مصرعه بخت لبان سخن خوشتر مضمون است
لیکن نازم بر طبع معجز پر داز و جادو طراز مولوی محمد حسین خان صاحب که در هیچ
کس ادبازاری شاع سخن و کم مانگی خریداران این فن بتالیف ریاض الفردوس
کار فردوسی کرده و بهار ریاض ریاضی را بتازگی آورده سبحان الله از بلاغت
مضامین کلام عربیه و فصاحت اشعار فارسیه سواد مینو سواد شایه جان پورا
رشد عراق و حجاز و غیرت صفایان و شیراز ساخته بکلمه قتی بر روح سبحان عزا
و حسان عجم نهاده و از ملاحات کلام خوش کلامان هند نمک مائده شیرین بلانی
افزوده و چاشنی بوسه دشنام آمیز شکر لبان شیرین حرکات رزانی فیهوده

گلزیری تاریخ نسخه ریاض الفرووس تألیف مولوی محمد حسین خان

عالم عامل و رئیس زمن	سبحه گردان مدح او سبحان
فقه و تفسیر و منطق و معنی	بر ریاضی ریاضتش میدان
و ده محمد حسین شد نامش	بدرو دسلام ذکرش خوان
موطن و مولدش بتهای جهان	پور از نور رایت ایمان
شد ریاض جهان از و سبزه	گشت گلچین آن سرین رضوان
چمنه کرد صفحه صافش	غنچه لفظ او بود خندان
از سفیدی سیاهی و سنجی	نترن داغ و لاله نعمان
به رسال نمود او مادی	غوطه زد چون بلبلت عرفان
فیض قدسش چسار باغ غنچه	ماتنی گفت بی نظیر جهان

تقریظ و تاریخ از محمد دومی نواب غلام حسین خان صاحب شاهی پوری

منت آفرید کار سخن بر زبان آفرین را که زمانه از سخن سخنان سخن رس
هنوز خالی نیست گواه عادل این دعوی کتاب تألیف چشم و چراغ دودمان
بلاغت یگانه گوهر کان فصاحت فاضل نجریشی بی نظیر زبده المعیان روزگار
خلاصه لودعیان و الاتبار مولوی محمد حسین خان ست تذکره نوشته که جامع
جمیع فنون توان گفت و ایجاز و اختصار را آنقدر کار فرموده تو گوئی که آری یا
بکیل صد فیهوده و آشکده فارس بنقار یک ربوده بس یکزار و دو صد
بفقد ووشش بچری پیرایه ختام پوشید بعد یکسال از نظر من حیران انجمن
آفرینش گذشت بلغ العلی بکمال اگر تاریخش گویم بیاست و اگر باعتبار صفا
معقولات عشر اعم طبعی چشم زیبا خاک شایه پانپور از مضامین تروتازه آبرو
بخشید که منت آن بجان نکته سخنان این بلد مینو سوادست حسن سخن در بطن
معانی سر مضمون رنگ بیان در دامن الفاظ حرف مدغم اگر چه دیگر مکملان کامل
قدرت خصوص فاضل نامی مولوی عبدالهادی انامی تکمیل این رساله داد تاریخ

تضمین بر غزل خواجه حافظ شیرازی علیہ الرحمۃ	
عالمی را بنظر زیر و زبر می بینم	موجزن هر طرفی سیل خطری بینم
عمد طوفانی نوح است مگر می بینم	این چه شوریت که درد و قهر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم	
روستای زاده بصد گونه نعم خورسندست	آنکه شهرزاده گدا پیشه و حاجتمندست
توبین کجروشیهایی فلک تا چندست	ایمان را همه شربت ز گلاب فندست
قوت دانا همه از خون جگر می بینم	
دوست از دوست چو دشمن که دشمن بخند	شوهر از زن بکمان بدوزن از شوهر
گوچه باقیست ز آثار قیامت دیگر	دختر از همه جنگ ست جدل با مادر
پسر از همه بدخواه پدر می بینم	
همه از مرد و زن و پیر و جوان خالص علوم	چه گدا و چه شهنشاه چه آقا چه غلام
هر چه هستند خلایق ز که و مه تبسم	هر کسی روز مهی می طلبد از ایام
مشکل نیست که من روز تبری بینم	
دروغ مهره که دیدست بقیمت یکسان	زراغ و طوطی که شنیدست بر تبت هشتان
آه آه از ستم سفله نوازی جهان	سپ تا زنی شده مجروح بر پیر پالان
طوق زرین همه در گردن خرمی بینم	
گردش چرخ ندانم که چه در سر دارد	دور گردون چه بلادر و باغ دارد
نه مگر فکر بپا کردن محشر دارد	بیج شفقت نه برادر به برادر دارد
بیج مهری نه پدر را پسر می بینم	
تا بآید ز تو عارف بگرو نیکی کن	نیکی از خواست آید ببلو نیکی کن
پی جمع گهر و لعل مرو نیکی کن	پند حافظ شنوای خواجه برو نیکی کن
که من این بند پانچ ز گهر می بینم	
قطعه تاریخ ریاض الفردوس از مخدومی مولانا عبدالمصطفی انامی	

بنده خطا کار تباہ روزگار عارف علی خراسانی را که سزاوار نیست که گزیده نهم سوز
 چشم با چه مجال که پادریاض فردوس گذارد و یاد زمره بهشتیان سر برآرد
 لیکن حکیم المامور معذور تواند که خار سردیوار ریاض فردوس بششم شعور چون
 پانتم نهم بگستان به نهم خار سردیوار توانم بودن به حسب افرمان خان
 عظیم الشان علم علما زمان مولانا محمد حسین خان صاحب مولف ریاض الفردوس
 که مجموعه است جامع و کتابت نافع و تفویش نقد نظمهای سیراب و شربای با
 وقاب و مسائل فنون شتی مروج و نادر الوجود از کتب متقدین و متأخرین استخراج
 ساخته درج این سفینه نموده گویا طالبان این فنون را از دیگر دفاتر و سفاین
 بی نیاز ساخته و با حیا نام جانی تازه در جسد مرده بخوران زمان پاستان
 دیدم و دستمان سرایان زمان حال را آبروی از نوکرامت فرمود غزلی
 در نعت جناب سرور کائنات علیه التحية والصلوة وغزلی تضمین بر غزل حواجه
 شیراز علیه الرحمة والرضوان من الملک المنان جبارت سیر و در جا که پسند
 طبع ناظرین فست حرره فی شهر رجب المرجب ۱۳۰۵ هجری
 غزل در نعت جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

صلوٰه بر سلاسل کیسوی مصطفی	بر نافه های کامل خوشبوی مصطفی
حاجت کجا به مشک تتاری بود مرا	تا تارهاست در سر هر موی مصطفی
محراب را بیدیده حق بین چو بگری	نیکو اشارت نیست با بروی مصطفی
در گلستان و گلشن و گلزار و هجرمن	بشکفته آبروی گل از خوی مصطفی
با دیده خدای شناس از نظر کنی	این در نماست آینه روی مصطفی
طوبی کشیده شلخ بهر قصری از بهشت	در جستجوی قامت دلجوی مصطفی
جن و بشر ملائکه هفت آسمان	در مدحت شمائل نیکوی مصطفی
هر یک قدم برابر صد حج اکبر است	گر دیدن بگرد سر کوی مصطفی
هر آن و هر نفس همه دم ورد عارف	صلوٰه بر خصائل و بر خوی مصطفی

محمد تراب علی صاحب لکنوی دام اللہ ظلّال انضالیم

علی روس المستشرقین له الحمد والمنة وعلی نبیہ الصلوٰۃ والتحمید وعلی الہ
البرۃ وصحابہ الکلہ ما بعد سررای اصحاب علم و دانش وارباب فضل و تبحر محض
و مسترماند کہ فاضل جلیل کامل نبیل سباق مضمار فصاحت سبیل سجاد بلادت
قلح منقلاط علوم عقلی کثافت معضلات فنون نقلی بدر سماء تحقیق حامل عرش
تدقیق معدل میزان معقول و منقول منقح غصان فروع و حصول عالم تحریر
معدوم النظیر مقبول بارگاہ رب خافقین ذی الرفعة والشان مخدومی مولوی
محمد حسین خان حفظہ اللہ سبحانہ عن الافات فی الدارین ورقاه الی المدارس العلیہ
فی الکنون فی کل حین وآن کہ از فضل عزیز علامہ و الجلال والا کرام در علم
منطق و حکمت و توارخ و سیر و حصول وفقہ و تفسیر و حدیث و کلام و غیر نامہا
تام و در باب تصنیف و تالیف کتب منصب کامل دارند چنانچہ کتابی عجیب سسمی
بر ریاض الفردوس کہ نظیرش چشم ال زمان ندیدم و عدیش گوش معاصران
نشیدہ از تالیفات ایشان دیدہ شد و اکثر مطالب دقیقہ و آرب ایتقہ کتب
در سیئہ خامضہ از راقم الحروف تحقیق ہم کردہ اند لہذا اجازت درس و تدریس
تصنیف دادہ شد بارک اللہ تعالی بغضله و عونہ فی علومہ و اعمالہ و تالیفاتہ
و تصنیفاتہ بالنون و الصاد و بحرمتہ النبی وآلہ الامجاد حررہ ابو البرکات

رکن الدین محمد المدعو بہ تراب علی لکنوی عنی عنہ فقراتی چند در توصیف

ریاض الفردوس و غزلی در لغت جناب سرور کائنات
صلی اللہ علیہ وسلم و غزلی الضمین بر غزل خواجہ حافظ
شیرازی علیہ الرحمۃ از رشحات خامہ بلاغت شمامہ مخدومی
و مکرمی عارف علی شاہ صاحب مشہدی خراسانی ثبت
این سفینہ میشود چونکہ غزل و خمس بعد تالیف و تحریر
ریاض الفردوس دست بہم دادہ بنا علیہ ردیل مرقوم شد

معاشروا لاد آدم في رياض الفردوس عليهم ظلالها وظلمات قطوفها فظليلا والصلوة
والسلام على من بعثه ربهم مقاما محمودا وعلى آله وصحبه الذين هم داني تأسيس اساس
الدين الحق وذهبوا الى معادهم بكرام وسجود الماعجز سبحانه بالقلم عن امطار قطرات الحمد
والصلوة على رؤس سكان البلاد المعمورة في الاوراق والصفحات شادوان الجحش
في بحار مدح هذا الكتاب نعم الفضل جامعة كانه للعلم والفضل مجمع البحرين ذو السجدة
والشاه مولانا محمد حسين خان دادامه الله سبحانه اليهم ومتعالى الاقارب
انه شمس الترقى والعلل في بروج الفضل بل علم الحلي ما حسن كتابه يستفاضل به
مصدره لا عجز ومورد الكرامات حقيق بان يقال له هذا عالم كبير لانه يستفيض كل كبير
ثلث مقالاته انموذج ثلث ارواح وتنته ابوابه بجملة الجهات است من الاقار والابواب
ثلثة لغاته فاطمة الرقاب لا موانع سبقة البحار بلاغة معانيه مزدوجة بفصاحة الوجود
الكتاب قصايد سبل موصلة الى منازل المقصود اشعار شجرة فلك وصول الحق الموعود
منظوماته كيطير الجنان مستعدة لارواء الجنان من مذوقات النواع النفقات ومثلها
مجموعه لا فاضلة المتوحشين في محاربي العشق الى السعادات مشورة كينات النفس
منتشرة لنشر الانوار الى ابا الى ارض الانتظار والانتشار كل منها سراج منير كنجم الهدى
لزوارق زائري كعبة علم الاحضار كانه كنز مملوع من الجواهر الطواير ودنانير خالصه
للمشايقين وسلطنة عالمة مشحونة من المعاشيق الرائعة لملوك الفضل والقادر
وجنته فيما انهار بعضها من غسل مصفى اعني اللسان العربية وبعضها من لبن لم
يتغير طعمه هو اللبنة الفارسية وبعضها من المذاذ الشريف بفحوا جعلنا من الماء كل
شيء حي وهو الكلام الهندية فلذا صار عالما لتركيب كل من المائتة اللهم نور بنوره
عيون العقل الفعال واشرق شارق طافه على كنف نفس الكمال قد
تفكر في تاريخ هذا الكتاب فاهت من الله العزيز الوهاب وهي هذه
اذا تمت فراغت بمرقم تائيب لا رقم سنة بديان غراييب

سند و تقرظ از جناب مخدومي وسيدى مولانا ابو النيركات اركان الدين

لمن سعى ولم يصل إلى المقصود وطلب شيئا ووجد له فوجده غير موجود فوصل على من سئل
 بجمع النبوة والرسالة ودعى الناس إلى التوحيد واخرجهم من الشرك الضلالة وعلى آله
 واصحابه الذين سحوا في اشاعة الدين المتين وتركوا من خالف الله ورسوله من القبائل
 والعشائر بارأوا من الحق واليقين وبعد فقد فتنت بحسن وجهه البكار العبارة بالسلطنة
 والمنظر إلى خدود فقرات الصبيحة للعلامة الشهير بين الاقران الذي يدعى بمحمد حسين خان
 سلمه الرحمان الى يوم شبيب فيه ولدان في كتاب دونه بنفذه او مع فيه من التقايم العجيبة
 والكمات الغريبة من اقوال الادباء والحكايات الفصيحة التي تنسب الى العلماء وفصرت
 من الناظرين شغوا اليه لقلبي ورايت في نفسي قد ذهبت خرايذ مشوره ومنطوية بحسى
 ولبي والحق انها عايس في هواجس صفحات الكتاب قد ارسلت على وجوهها من الخط
 النساب فلما ترى وجوهها كامننا البدر تحت اسحاب من استلذت بمذاقها نسي محالته
 الكواعب الا تراب فيعرض للمشتاق الذي ينظر الى محاسن عباراته ما يعرض
 للشواق عند ملاحظة حسان الوجوه ومن ماس في مرايع خضراته نسي ما كان في قلبه من الكره
 فيا اسفا على عيون لم تنز الوجب الصبح ويا عجباً من صب لم يلتفت الى هذا الحسن المباح
 طوى لعين قدرات وجناته بشري لمن قد دار في جناته

فقلت واصفاله

اذا شمس وقد طلعت على راس	الورى من غمونها الا شروق في الادب
اذا سحر تلامم موجه علم	و فضل بين موهوب ومكتب
اذا درج على جسد الشجاع اذا	التقاء مبارز في حالته الغضب
اذا كوكب الزاره انتشرت	على الطلاب من عجم ومن عرب
فذا انزيس اشجار العلوم من	الذي قد فاق في النجباء والنسب
سما الفضل في الاحرار من يدعى	حسينا بالسمي صاحب الادب
صورة ما قرطه الحافظ القرآن الامجد المولوى شار احمد الشايعي	
بحان من زين مكنوب خلقته اللسان بسجل فضلناه على كثير من خلقنا تفضيلا	

سبحه وادامه في قروا مان ولا غرو فيه فان الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء وغير
 منحصر في قوم دون قوم ولا يختص بيوم دون يوم وما زالت افكار العلماء
 تتخرج درر العلوم ويحقق المتأخر منهم ما لم يحجم حول تحقيقه من المتقدم المفهوم
 كما يدل على اقول القائل الماسك كركم الاول للناظر على علمك بجاله من التامل في مقالته

فيه وان لم الحق بو اصفيه

انت في العلم والمعا في فر يد لك عز قد اشرفت بعلمه وعلوم ابد عشها بفهوم عشيت على فرايد در ره سائرات كاشم في كل قطر من ينهاسي بذالمقام المعلى واذا ما اشتمى اناس لاصل	وبعد الفخار انت الوحيه شمس فضل بها الضياء يزد بجلاها يتوج المستفيد في نخور الحسان بن عتو و مشرقا والجهل منها يبيد ان هذا عن غيبه لبعيد انت للسعد والنسبت حفيد
---	---

ولكني وان اجربيت في ميدان الصحف سوابق الاقلام وبشرت من مطويات
 محاسن في اندية الشاء رايات واعلام لمسترف بالقصور عن الخوض
 في هذه البحور فقصارى المديح عجز الفصيح عن الوصول الى هذا القصد الفصيح
 فانتقل من الشاء الى الدعا وحفظه الله ورعي ولا زالت الايام بوجوه باسمته
 الشغور رياض فضائله بالفتة الزهرية تظلم من يده هو اطل الاحسان وينشده
 لسان الزمان بقبيت بقاء الدهر يا كهف ابيه وندا دعاء للبرية شامل
 والصلوة والسلام على سيد الانبياء وآله وصحبه الامهات

صورة ما قرره الفاضل الاربست السيد الاربست مولانا وابد على المشاهير
 جعل الراس قد مال مساحتها رضى السجود للملك الذي من مسح جبينه مخلصا
 بتراب يابيه فله بريق في الخد ولا يستطيع احصاء انعامه علينا عدا وحسابا الذي
 وعد للمتقين منفازا حدائق واعنا باوكا عيب اثر ابا من يدعي حصر فضله كان

المنقول من الجزء والكل مولانا احمد كل باسمه سبحانه

بحمد الله الملك المنان الذي لا يتعطل امره بل كل يوم هو في شأن حمدا كثيرا فاننا
 عن الاوزان ونصلي على رسوله الذي ابتاعه بمقدسة الدخول في رياض الفرائد
 والجنان وعلى آله الذين مكارم اخلاقهم حليلة لكل انسان واصحابه الذين انما
 سجايها هم شهرة في الاقطار والبلدان صلوته تامة ما يقتضيه وجهه والرضوان ما
 الملوان يملأون ويعدفاني لا طاعت هذه الارواح الثلاثة ولاحت لي بدائع
 بيانها ومقتات في شمس الباعث من تبيانها واقطف ثمرها بالحكم من فنانها سحر على ماوى انسان على
 احقاق ورام كنوز الجوهر ام هذه آيات سحر موش
 ام جنة تختال بين قصورها حور حسان في سدوس عبرى
 قللمه سي من جنة علم قطوفها وانبه لا يسمع فيها لا غيرة وحجة فهم انما في هيا
 شمس التحقيق واشتهرت فيها كواكب التدقيق بل انما هي الدار المستخرجة من تحت
 فطمتة فلاة في نخور الحسان تناسق فيها اللؤلؤ والمرجان قللمه ودرى التاليف
 الذي ينتخبه العالمون ولشئ هذا فليجعل العالمون فيمن من وقائق العلوم شوارد
 ومن لطائف الفهوم قللمه وحوى سن العجائب بالمسحور كتاب وفتح الطالب
 الى اقصى المطالب كل باب وتناسق فيه جليل المعاني مع لطيف الالفاظ تناسق التقاد
 المنظوم حتى صار عمدة وصورا يسبح على منوالها باب المنشور والمنظوم وسار شجرة
 مسير الشمس في الافاق وترنمت بالثناء عليه الستة الفضلاء كانها السحابة
 اجليا دما الاطواق كيف لا وهو لفر دوحته فضل انجبت بالزبر وقعدت غضاها
 من سحب العرفان بقللا يد الدرر ربح العلوم الزاخر الذي افتخر به الرب من الاخذ
 من كل فن باو فر نصيب الرامى للمعالي بكل سهم صيب وهو في الاسلحة
 سباق غايات وصاحب آيات بينات ذو دراية راسخ آية فضلها بما تقدم
 ناسخه لبسب الزمان ريب الاوان البارع الرضيع الشان المشار اليه بالناس
 في محافل الاعيان المجر ولسان كل قاص ودان مولانا محمد حسين خان

اذا فتحت ابوابها خلعت انسا نقول بترصيب لداخلها اي سلا
 ولا غرو في هذا الذي انشاها اجبي آثارها انما هي من امي الرسوم وتغريب العلوم
 رياض العلوم هو الذي قد الق بين العربية الحناء والفارسية البيضاء وحبيل الجعينة الممر الى الهندية الفراء
 يلبو باطراف الكلام فلم يدع قولاً يقال ولا بديعاً يدعى
 اذا غاص بريق فكره في بحار النظم والنثر استخرج نفائس الدرر واذا سطر بيراه
 تفجرت من ينابيع الحكم فازورت بخاميل الزهر انصحت ازمنة العلوم واعنه الفنون طوع
 يمينه وطلعت انوار السعود والنجابة تلوح في واضح جبينه نعم لم تسبح بامثال الارض من النجاليه
 ولا الايام الباليه فموتاج بامته المعالي في النادي من اقرت بفضلها الحاضر والبادي اعني
 انسان العين وعين الانسان رفيع المكانة وانسان خفي وجي مولانا محمد حسين خان لازالت
 كرامه على طول الدهر تجدد ومحاسنه الى ذرى الكمال بحسن المقاصد تصعد
 وان قميصا خيط من سبع سنه وعشرين حرفا عن معاليه قاصر
 نيزاد العبد السجود مقر لقلته باع في الضاعه والقصور عن افصح مدائح تيك القصور فيكون
 من على الاغضاء عن البهوه والمسا حته اذا حصل لجزاد المزين في سوح المدح كونه والحمد
 اولاد آخر اوقافه او قائما والصلوة والسلام على خيرة محمد ستم اوداها وآله واصحاب البررة الكرام سالما وعا
صورة مآثره الفاضل الجليل مولانا عباس بن احمد الميمني الشرواني
 والطور كتاب سطور والبحر المسجود البيت العمور ايداد وشورام روض مطورام مفرج
 انوار الربيع ام مروج الذهب ام لواقيت الادب ام سمته السحر ام طيب السم لابل بقية
 اتيقنه وروضة جقيقة القبا الفاضل الحل اهل ورضفها الا وبيب الكمال جامع الفضائل
 نديم سبحان بن وايل صاحب الطبع النفيس البليغ على دراية الشيخ الرئيس اصمعي الغفر
 النيران المولوي محمد بن خان وام سالام شوايب الدهر الغني بالبنى العربي المحمدي من شم
 ربحانة من رباحية لا يشم زهر من زهور الخرائق ومن فاق شم من آثاره الجعينة لابل
 الى شرة الفاضل السابق وصف الكتاب مولانا زيد من قياس المقياس فعليك الكوت والظهار العزير عباس
صورة مآثره الفاضل الجليل والكمال النبيل ماهر المعقول و

بنظوقها والمفهوم فهي صدقته ادب روضته غنا ذات عجبها اللاديه بتسي الادب فيها اللاديه بتسي الادب
 كرايس فرايدها غوال تمان بجلبها ورر المحرير
 فظم قدرها يا صاح واشغل ما فيها من العلم الغرير
 قللمه صنفها وتصنفها لفتح فيها فادعي وللا الوطاب كاطاب الوعي فعليه السلام على ابايه وشايعه
 صورة ما فظ مولانا المعظم وسيدنا المكرم ابو الطيب صديق حسن
 القنوجي المسكن صانه الله عن الشور والفتن في السر والعلن
 حمد المن قلتي الحب وانبت الرزق والاب وبر حديق غلبا ذات فواكه وعشب
 وذرو الولدان من رحم الام وصلب الاب وصلوة وسلاما على رسوله محمد حجة الباري
 على العم والعرب من بسناه بدت الشيون الخفية من كامنته الحجب اللذي انا ناثير الاشف
 الكرب فانتبهت اليه في الحب الالهى سلاسل صباية الصب على الدوصحبه فرسان
 ميادين المعارف والادب البالغين في ذرى الشرف والفضل غاية المطمح والارباب
 خهم الرب بجلائل الرضوان ما اشتمك الغيث نور السكب سرى راح الايمان في الارواح
 ودب وبعد فابن روضته غنا سقاها فيض السحاب المطبق المكرم وجهته خفرا وجرت
 من تحتها انهار الحريق الختم من رياض الفردوس التي تشد وعلى حواصل جداولها جملان
 الفصاحة بالمشور والمنظوم وصدقته غلبا تسبح فيها طيور البلاغة بالحن المنطق والمفهوم
 فيا لمي ترقص بنشادى الافكار ويا المسبح تنم في حيايم الاشعار للدهر ما من معان الطبع
 من لالى الطل على مباسم الاقح والظف من ضرب الرضاب في ثغور اللوح قد طاب فسطاطها معها وطرب سقاها
 كان ناظرا يذ مال من طرب بين الرياض وبين الكاسس والوتر
 كم فيها من جواهر الفاظ كسوا حرا لظا ولطاف مبانى كرنات المشافى مبرزها المان
 من خبايا الجنان فتسرى في المهبج سرى الارواح في الابلان
 من كل معنى تكاد الروح لغشقه لظفا وحجده القرطاس والقلم
 نعم هي ليلته القدر يسفر عن كنون البديع سجما وزيج الزاير يسبق عن عجايب الصنائع
 انفسا روضته فضل تفحت ازهارها ووجهته تجددت ثمارها وسما علم شرف نخومها وامطرت بالنظير عيونها

صورت اطمینان کی واسطی بسر اوقات مجرب پیشانی بالکی پیدا کرے اور بغیر زیارت حرمین شریفین کی
درویزہ گرانہ و مجنونانہ پیرادی اور خیر خاتمت اور اپنی حبیب کی محبت نصیب کرے آئینہ ثم این
بجس کا نام ارم الراحمین فی الحمد للہ لا اذخرنا الصلوۃ علی سولہ منظر ہر او اطمینان علی آلہ وصحبہ کا ملا و تا نقطہ

صورۃ ماقرطہ الامام العمام و رصفہ المولیٰ للعلام البانی لمبانی العلوم العقلیۃ
و النقلیۃ و استاذ علماء الانام المتقدم فی الشرف علی المتقدین و مقدم ام المتا
حرمین الفخام مولائی و مخدومی و سیدی جمیع العلوم و المجاہد مولانا المتقی محمد سعید
ادام اللہ تلال افضالہ علی رؤس المسترشدین و ادام السموات و الارضین

الحمد للہ الذی نضر بسائین المعانی و البیان کر ریاض الفردوس الجنان و الصلوۃ و السلام
الاتان علی افصح السلفاء من نبی عدنان و علی اولیائہ اللذین شہدوا جوارہ کالہ فی الاذان و الا
و فکرو اور مقالہ المزیۃ علی قلابہ العقیان و حقو و الجمان اما بعد فقد اطلعت علی تذکرۃ رافقتہ
عظیم الشان تعجب الناظرین و تطرب السامعین لما فیہا من احسن بیان فتبارک اللہ
احسن الخالقین یا لہما من التحسن افقن من عیون الغرلان و لہما و ربما عیبت حوت حقایق
العلوم و وقایق الفہوم المندرجتہ فی الشار و النظام المختلفۃ اللسان

فہی الحدیقۃ من ریاض جنان	انحصار تہا ترزی علی الریحان
قد اعجبت تلك المقالة ریشما	لو القیت یوما علی الشکوان
لمن انشراح القلب برقص لغتہ	ولزال عنه المحزن من ولدان

و کیف لا و قد القما البحر الجامع لالتواع العلوم و اصناف العرفان و فیہا الفاضل الخ
للکلمات و الکلمات المکنۃ منوع الانسان اخضر بہ المولوی محمد حسین خان بقاۃ فی فناء المرئیین اللہ شرف فائق الاثر
صورۃ ماقرطہ الفاضل الجلیل و الکامل البیل قد وہ الزاہدین و العارفين
مولانا القا ضی زین العابدین العزنی المولود و البہا فی المسکن
الحمد للہ و کفا و سلام علی عبادہ اللذین اصطفیٰ من الانبیاء و الاولیاء و الخلفاء و الحق
اما بعد فقد وثقت علی ہذا السجودۃ الرائعۃ و الروحۃ النایقۃ الفایقۃ اللتی صنفہا المولوی
الامسی و البلیغ اللودعی المحلی بکل زین مولانا محمد حسین فاضلیتہا جمعت التواع العلوم و کلمات

و راحت افزا گو گزیند عین الکمال حساد کوتاہ بین و عیب جو سی محفوظ و مصون رکھ کر پسند
 طبایع ادیبان سلیقہ شعرا و طبع انظار را باب ذوق و صاحب عرفان اولی بالابصار فرما
 اور اس عامی پر معامی کو جو کہ اصحاب نجات میں شمار کر آئیں ثم آمین جب نایہ و ملتبیہ
 منتظی ہوا اور علمی اسی سرکار انگریزی صاحب شریع ہونے لگا اور سن ماہین غارت
 و تاراج و قتل و خونریزی رعایا زاید از حد و حساب وقوع میں آئی چنانچہ اس نے سب
 و یغما میں جمع مال و متاع مجبئی بضاعت کا وقف یغما بیاں ہو گیا بان سبب عدم شمار
 ارباب غدر کی جائز و غیر منقولہ مثل آراضی و مکانات کی صدقات قرقی و منہلی محفوظ
 رہی بعد اس کے پھر میں تہلش محاش ضلع باند امین وارد ہوا اور وہاں کی حاکم کی پیشی میں
 نوکر ہو گیا کہ بدت گذری تھی کہ جناب والدہ ماجدہ کا مراح و عرض عوارض متعلقہ تہنہ
 علیل ہوا چونکہ او کو محسوس کمال الفت تھی ایسی وقت میں میری سفارت گوارا فرما کر وہاں
 بلایا بسبب ان ملازمی کے رخصت نہ ملی ناچار ترک تعلق کر کے حاضر خدمت ہوا بعد منہج
 میر کو جناب مرحومہ نے بتایا میری رمضان المبارک سنہ ایک ہزار و سو ستتہ ہجری
 انتقال فرمایا اور حجاز خود رفتہ کو مبتلا اقسام احزان و آلام مہاجرت فرما گئے انا اللہ
 وانا الہ راجعون پہر طوعا و کرہا اقامتہ وطن اختیار کرنا پڑی تھوری مدت کے بعد ایک
 عنایت فرما کا خط حیدر آباد و کن سی میری طلب میں آیا چنانچہ حسب طلب بان پہنچا
 مگر بسبب عوارض شتر او اس تعلق کے اختیار کی نوبت نہ پہنچے مجبور سی بعد چار
 پانچ مہینوں کے بغرم وطن واپس آیا پہو بال پہنچا ایام بارش نے گھیر لیا اور بیماری نے
 از سر نو زور باندنا چار موسم برش کمال بصحت و عس و عس و پین بسر کرنا مناسب
 سمجھا بعد انقضائے ایام بارش ابتداء سرمایہ میں وارد ہوا یہاں بہشتیت تقدیر بعدہ
 درسی نوکر ہو گیا چنانچہ چہہ میفر سے اسی کام پر مامور ہون آئندہ دیکھا جاسیے
 کہ ہر گردش تقدیر ان استخوانمانی زولیدہ و بوسیدہ کو کمان لجا کر سیکتی ہو اب کہ سنہ
 ایک ہزار و سو اکیاسے ہجری شروع میں او عمر ہی پیشہ میں
 سی تہا و دہو گئی تمنایہ ہے کہ جناب باری عزاسمہ اپنی فضل عظیم کو کوئی

مروجه دینہ میں مصروف رہا سن بعد دہلی میں وہاں کی اکابر سے ایک سال تک سیکھتا پڑھتا رہا
 پہلے لکھنؤ میں جہانگیر کا اتفاق پڑا وہاں بھی ایک سال کامل علما، اعلام سے بقدر استطاعت
 تعلیم پائی پھر مکران بصرہ و رت تکمیل علم حدیث و بعض مطولات حکمیہ و کلامیہ کو دہلی کو گیا
 ایک سال رہ کر بعد اطمینان و تکمیل غریب خانہ کو واپس آیا چونکہ قبل اس سے جناب والد ماجد
 اس دار فناء سے جانب دار بقا رحلت فرما چکے تھے بنیاد علیہ سبب تقسیم و انتشار جایزاد
 مشرکہ جناب مرحوم مین الاول و داطمینان خاطر نہانا چار کچہ مدت وطن میں رہ کر تلاش
 مایحتاج سفر اختیار کیا اور ضلع محمدی متعلقہ اودہ میں کہ اوسی زمانہ میں وہ ریاست
 حاکم لکھنؤ سے متفرع ہو کر دخل اہالیان مہارکارانگریز میں آئی تھے سرشتہ کلتر میں
 بعضی نائب سرشتہ دار تاسیعاوشش ماہ مقرر ہوا بعد انقضائی مدت مہودہ اسی
 تجسس میں جانب اگر سن ایک ہزار دو سو تتر پھر مین گیا وہاں کچہ قیام کر بعد
 مبتلا آشوب عذر ہوا اس کشمکش میں نوکری کرنا مناسب نہ سمجھ کر ہزار وقت فرا
 بہرعت مہتری وطن میں آیا اور مدت عذر کو غریب خانہ پر بدقت و عسر تمام بسر کیا چونکہ اس
 آشوب قیامت زامین دل لکھنؤ کی کوئی صورت پید نہ تھی ناچار بنظر رفع و حشت و پیشانی
 تالیف کتاب ریاض الفردوس میں صرف اوقات کرنے لگا چنانچہ خدا کے فضل سے
 عرصہ چار پانچ برس میں نسخہ مذکورہ معہ ہر سہ مقالجات عربیہ و فارسیہ و ہندیہ
 بائیس سو تتر بیع الاول سنہ ایک ہزار دو سو چتر پھر مین باسلوب پسندیدہ و طرز لفظ
 مولف ہو گیا اور اس مقالہ ہندیہ میں قصائد و محسن اور ترجیع بند اور مسدس اور
 ماسوخت اور مثنوی اور غزلیات اور قطعات اور رباعیات اور تذکرہ شعرا وغیرہ
 اقسام نظم سے اور بنظر لطیف و تالیف شعرا باظہار حال افرینش میں و آسمان و عرش و روح
 و قلم و جن و انس و ملائکہ و انبیاء کرام و خلفاء راشدین و امیر مکرین و امیر اربعہ مجتہدین و بعض
 اولیاء و ذوی الاحرام و علماء و حکماء اسلام و سلاطین خاندان تیموریہ فرما دیان ہندوستان
 و جغرافیہ مبین کیفیت کہہ ارض اقالیم سب و اولیاد ہوا یا ای اربعہ اور جبال و بحار
 ہفت گانہ و ماتعلق بہا وغیرہ عجائبات و طلسمات سے مندرج ہوا خدا یا اس شکل طرب انگیز

خلف و جانشین و یادگار ہو تا رہا اور یہ سب حضرات ماضی و متوسط و تہ فارغ البالی ہیں
 ایام حیات مستعار کو بسر کر کے جب غلام قادر خان پیر بزرگوار مجتہدہ حال کے سن بلوغ
 اور رش کو پہنچے بمقتضائی گردش فلکی و کشش آب و دانہ کی وار و جید رہا با و دکن موئی و مان
 ابتدا از مرہ سواران فوج مغلیہ میں من بعد بعدہ نظامت کسی محالی کی جو وہ برس تک
 مامور رہے پھر ترک تعلق کر کے وطن بلوچستان آ کر اؤ عقد مناکحت اپنی خاندان میں کیا
 محجوبہ سے منعقد کر کے چند دیہات لکھناری و تجارت شکر پر انفا کر کے اقامت اختیار کیا
 چند سال کے بعد اوس بی بی امینی والدہ اولی مولفہ نے ایک فرزند یعنی بہادر بزرگ
 میرے حکیم محمد نوز خان اور دو دختر کو جو پڑ کر انتقال فرمایا پھر جناب والد نے دوسرا نکاح اپنے
 ماموں کی بیٹی سے جب ضرورت وقت منعقد کیا اور ایک بیٹا سو ایک من موم بہادر عزیز القدر صاحب
 احمد حسین خان موم نوز میر مظفر حسین خان اور ایک دختر مہرین آفرین جناب والد مکرم نے
 اپنی زمان حیات کو کمال فارغ البالی و خوش متہی و تشرع و صادق القولی و خوش حالگی
 وجود و سخا سے بسر فرمایا آخر بوقت معین تیرہویں جمادی الاولی سن ایک ہزار و سو
 چھیاسٹھ ہجری میں بے شہت و شہت سالگی اس بہان فانی کو پیر و و فرما گئی اور ہم و اماں کا
 کوئی ناکاحی کو مبتلا، انواع آلام مفارقت و مہاجرت کیا انا اللہ وانا الیہ راجعون بعد
 ارتحال جناب والد کے تنور سے عرصہ کچھ شیعہ تاثیر نے بھی بعارضہ و بائو ہیضہ انتقال کیا
 انا اللہ وانا الیہ راجعون یہ مولفہ بی بضاعت تاج ستائیسویں و بقعد سن ایک ہزار و سو
 چھیالیس ہجری میں کتم عدم سے عالم وجود میں آیا و تا ایام بلوغ کامل ظل عافیت والد
 ماجدین میں پرورش یافت ہا چنانچہ سنت ختمہ و عقد مناکحت مجھ از خود رفتہ کی کہ دختر شیعہ
 چچا زاد جناب والد سے منعقد ہوا امتا زمان حیات والدین مکر میں میں ادا ہوئی چنانچہ ایک
 میری زوجہ منکو صہ سے ایک دختر و ایک فرزند متولد ہوا فرزند صغر سن میں حلت کر گیا
 دختر موجود ہے اولا میں کتب درسیہ فارسیہ و نیز کتب تہذیب و ادب و فرس عربیہ صرف
 و نحو و محضرات منطق و فقہ و اصول اپنی وطن اہل شاہجاہان پور میں وہاں کے علماء سے
 پڑھیں پھر ضرورت وقت رام پور کو جا کر علماء نامدار اس جگہ سے تادمت و دسال تحصیل

پہنچ جاتا تھا اساتوین ایک شکل پہر کی شہر کے باہر بنائی تھی کہ وہ درندوں اور گرگوں کی
 شہر میں داخل ہونے کی مانع تھی بسبب اس کے کوئی درندہ اور گزندہ شہر میں داخل
 نہیں ہو سکتا تھا اور نہ اسباب کی وجہ سے غمزدہ و عجزیت چھوڑ کر دعویٰ معبودیت
 کرتا تھا آخر بدست اپنے ضعیف ہلاک ہوا تا بحال معجزاتی میں قوم ہے کہ شہر میں
 جو نواح مصر سے حکم سلیمان علیہ السلام سے ایک منارہ مربع بنایا ہی سنگ بنیاد
 اور اسکو اوپر تین شکلیں انسانوں کی اسی سنگ سے بنی ہوئی ہیں ایک زمین جری
 شکل ہے اور دو چھوٹے اور ایک حوض کمان نیچے اور اس منارہ کی بنا ہوا ہے پش
 اون شکلوں کے نمونہ سے پانی پکڑا کرتا ہی اور اس حوض میں صبح ہوتا ہی پس لوگوں کا
 صرف آب اور زراعت اور کاریز کا سیراب کرنا موقوف اس کے پانی پر ہے
 اس لئے کہ اس نواح میں کوئی چشمہ و یا ہ مطلق نہیں ہے

ترکیب خطوط

جس عبارت کا صورت بدل کر لکھنا منظور ہو تو ان خطوط میں لکھنا چاہیے اول
 خط کم صلاطین اور سکائیہ ہے کہ حروف منقوطہ کو اپنی جگہ پر چھوڑ دیا جائے اور حروف
 غیر منقوطہ میں سوک کو م سے اور م کو ک سے اور ص کو لا سے اور ل کو گ سے
 سے اور کو و سے اور و کو ا سے اور ح کو ط سے اور ط کو ح سے اور ل کو ہ
 سے اور ہ کو ل سے اور و کو ر سے اور ر کو و سے اور س کو ع سے اور ع
 کو س سے بدل کر بن خط کم صلاطین ہو جائیگا چنانچہ یہ شعر حاوی اسی مضمرین کی ہے
 کم صلاطین خط کم صلاطین حروف منقوطہ را بجائیں دے دوسرا خط تہذیب
 طریق اور سکائیہ ہے کہ حروف غیر منقوطہ اپنی جگہ پر رکھے جائیں اور حروف منقوطہ میں
 ب کو ز سے اور ز کو ب سے اور ق کو ن سے اور ن کو ق سے اور
 ت کو ج سے اور ج کو ت سے اور خ کو ض سے اور ض کو خ
 سے اور ط کو ث سے اور ث کو ط سے اور ع کو ش سے اور ش کو ع سے اور ف کو ی
 سے اور ی کو ف سے بدل کر بن خط کم صلاطین ہو جائیگا

لباس نو پہنا کر اقسام عطریات سے مٹھ کر لگائی اور اسکی ضیافت کے لئے کئی کچ عظیم چاہے
اس نغمی میں امانت رکھوا چھڑی ہیں وہ اون خزانوں کو لیکر اپنے تصرف میں لائی غرض مامون نے
مقام مذکور میں نغمی کا کدوا یا تو موافق تحریر کی خزانہ لکھ اور وہ اون خزانوں کو اپنے
تصرف میں لایا نفسیہ سحر المواجہ میں مرقوم ہے کہ تخت کا نردوین چکائے سات
طلسم بنائی تھے کہ کسی کی فہم میں نہ آتی تھے طلسم اول یہ کہ بیرون شہر
حوض بنایا تھا اور ایک شکل بھٹ سنگ سپیدی تراش کر لب حوض نصب کر تھے پس جب
کوئی بیگانہ شہر میں داخل ہونے لگتا تھا تو وہ بھٹا سفید چلاتے تھے کہ مردمان شہر کو
معلوم ہوتا تھا کہ کوئی شخص غیر شہر میں آتا ہے و و سہری ایک طبل طلسم بنایا تھا
کہ جسکی کوئی چیز چوری جاتی تھی پس جن جن لوگوں پر گمان چوری کا ہوتا تھا اوں کو اس
طبل پاس لاکر کتے تھے کہ اس طبل پر ہاتھ مار دے وہ لوگ جب ہاتھ اس پر لگا دیتے
تو جو چور ہوتا تھا اوں کا نام و نشان اوں طبل کی آواز سے صاف معلوم ہو جاتا تھا
تیسری ایک آئینہ تھا کہ جس شخص کا کوئی عزیز یا دوست سفر میں عرصہ دراز سے
مفقود الخیر ہوتا وہ شخص اگر اوں مفقود الخیر کا احوال دریافت کرنا چاہتا تو اس
بہرین ایک دن مقرر تھا کہ اوں روز اوں آئینہ کو بول کر دیکھتے تھے مجھ کو دکھا کہ کوئی
کیفیت اوں غریب الوطن کی معلوم ہو جاتی تھی چوتھے ایک حوض تھا کہ سال بہ سال
ایک مرتبہ غمزدگنارہ اوں کو جشن کیا کرتا تھا خاصہ اوں حوض کا یہ تھا کہ جو شخص اس میں
قسم مشروبات سے ڈالتا تھا وہ سب آپس میں مل جاتے تھے اور جب ساغر کو اس میں ڈالتا تھا
تو جو چیز جسکو اوں حوض میں ڈالتی تھی وہی اوں کو ساغر میں آتی تھی مثلاً جسکو شربت ڈالتا تھا
اوں کو ساغر میں شربت آتا تھا جسکو دودھ ڈالتا تھا اوں کو ساغر میں دودھ آتا تھا علی ہذا
یا چوین ایک نہر تھی کہ گردا گرد اوں نہر کی صورت اور نقشہ اون شہر و نواح کی بنا ہوا تھا
کہ یہ حکم نہر و نہر جس شہر کا حکم نہر و نہر کی فرامی کرتا تھا تو نہر و اوں شہر کو نقشہ پاتی
جاری کرویتا تھا و شہر اوں سال غرق ہو جاتا تھا چنانچہ بارگاہ نردوین ایک مرتبہ
اس بارگاہ کی بات کہ شہر و نہر سے غرق ہو گئے تھے اور وہی بارگاہ اسکو اسکا

بلند سنگ سپید سے بنا ہوا کہ اس کی بلندی بقدر سو گز ہے اور اس میں کے
چوٹی پر ایک شکل انسانی بنی ہوئی ہے اور اس میں کے نیچے کلیسا ہے
عظیم انسان طیار کیا ہے اور سمین سکونت و مکانوں باشندوں کی اور مالگوں کی ہے
اور حوالہ اس کے ایک قبر بزرگ بنا ہوا ہے اور ہمیشہ ایک غراب وحشی ہر وقت
اس قبر پر بیٹھا رہتا ہے پس ہر گاہ جس قدر زمانہ پاسا فر کر دوس کلیسا کے
اگر قصد دخول کا کرتے ہیں وہ زراغ وحشی بمقدار اونگے اعلیٰ کو آواز کرتا ہے
پس اہل کلیسا اسی قدر سر انجام ضیافت کرتے ہیں جیسا کہ وہ زمانہ آئے ہیں تو وہ
طعام موافق اونہیں کے ہوتا ہے کتب تواریخ میں مرقوم ہے کہ کواچی برائے
میں ایک کوہ عظیم ہے کہ اس کے چوٹی پر دھندلے شیر وان طیار کیا ہے کہ دوس
دھندلے کے چار سوار مسلح بنائے ہیں کہ شمشیر سے ہر نہاؤنگی ہاتھوں میں ہیں
ہر گاہ کوئی شخص ان کو مقابل آئے تو وہ چاروں سوار باہیت انسان جری آتے
حملہ کرتے ہیں اگر وہ ہٹ جاتی تو خیر ہے اور اگر ہڑ ہے تو ان شمشیر و نسی کو ان
سواروں کی ہاتھوں میں ہیں فوراً دو ٹکڑے ہو جائے دوسرے اٹلس سے بچے کہ بھی
دروازہ پر چار تلواریں ہر نہاؤنگی ہیں اور شب و روز ان کو مثل چاک کے
گردش ہے لکھا ہے کہ در قتلوارین اس دور سے پہلے کرتے ہیں کہ اگر کوئی برا بھلا
تو فوراً ان کے دھندلے ہو جائے اس باعث سے اس دور میں کسی کی سزا
نہیں ہوتی ہے مگر مامون رشید باعانت ایک مرد پیر دھندلے کو کہ دفعیہ اس طلسم
جانتا تھا اس دھندلی کی اندر پہنچا اور وہاں جا کر دیکھا کہ نوشیر وان مانند دوسرے
بصحت و سلامت اعضا ایک تخت مرصع پر بیٹھا ہے مگر لباس جسم جابجا سے
بوسیدہ ہو کر پارہ پارہ ہو گیا ہے بہ حال دیکھ کر مامون رشید کو عبرت ہوئی اور
خوار ہو کر فخر و طلب کو اپنے ہاتھ سے نوشیر وان کو پہنا کر انواع عطریات سے
سجڑ کر کیا ناگاہ زیر انوئے نوشیر وان کی ایک لوح طلائی نظر آئی اور سمین مرقوم
تھا کہ نبی مامون پیر آخر الزمان میں ہو ایک حاکم وقت میری زیارت کو آئیگا اور مجھ کو

دو گانہ نماز شکر یاد کیا بعد اوس کے درگاہ خدا تعالیٰ میں دعا کی کہ خداوند اپنی مخلوق
کو پہنچ کر کسی سبکی دعوت کی ہے پس فوراً دریا حبش میں آیا اور پانی تہ و بالا ہو کر ایک
جہاز عظیم الجثہ کا سر اوس میں سے باہر نکلا اور اوسے سے ہونہ اپنا کھول دیا پس جس
قسم کی غذا اوس کی ہونہ میں ڈالتے تھے وہ جہاز نگل جاتا تھا اور پھر ہونہ
کھول دیتا تھا یہاں تک کہ اوس تمام انبار و مین سے ایک دانہ بھی نہ بچا اور وہ جہاز
سیر نہوا اور اسے ہر زبان فصیح کہا کہ اے پیغمبر زمان حق تعالیٰ نے اے جبار رقی میرا
تیرے ہاتھ سے مقرر کیا تھا مگر تو نے ابھی تک ادا کیا ہی نہیں میرا نہیں میرا
باقی قوت میرا کسی حوالہ کیا پس سلیمان علیہ السلام بعد اوسے استغفار اپنے عجب
اور قدرت پروردگار پر معترف ہوئے اور وہ حیوان غوطہ مار کر اوسے دریا میں غاب
ہو گیا مسالک المسالک میں مرقوم ہے کہ ایک دن کوئی بادشاہ شکار ماہی میں
مشغول تھا ناگاہ ایک چھلی دام میں آئی جب اوس کو پانی سے باہر نکالا تو عجیب بیہوشی لگنے
وہ چھلی از سر تا پا بشکل ماہی تھی مگر اوس کی پشت پر سو ایک عورت کمال شکیدہ اور جمیلہ
تاکہ نکلی ہوئی تھی پیشانی کشادہ انگلیں بڑی بڑی موی سر کمال دراز اور نہایت
سیاہ جب اوس کو پانی سے باہر لائی تو اوسے وقت سے وہ چھلی مضمحل ہوتی جاتی تھی
اس طرح وہ زن جمیلہ بھی سست ہوتی جاتی تھی آخر کار جب چھلی مر گئی تو فوراً وہ زن جمیلہ بھی مر گئی

بیان طلسمات کا

عجائب الخوقات میں لکھا ہے کہ کوہ واسط میں ایک غار تھی اور اوس غار میں ایک سنگ
وسیع ہو اور اوس میں ایک شکاف ہے جب اوس غار میں اوتر کر اوس شکاف کے
اند نظر کریں تو ایک ہوا آہنی دکھائی دیتا ہے کہ وہ مستادہ ہے جب ہاتھ نہاتے
کہ اوس سوار کو چھوئیں یا پکڑیں تو فوراً وہ غائب ہو جاتا ہے جب ہاتھ ہٹا لیتے ہیں تو پھر
موجود ہو جاتا ہے اور اگر اوس کی پکڑنے میں کوشش اور مبالغہ بہت کرتے ہیں تو
شکاف سنگ سے شہری آگ کی نکلے تو میں پس جب تک کہ اوس میں سر نہ اگلوری بہت
سانہیں ڈالتے ہیں تب تک وہ آگ موقوف نہیں ہوتی سے حج البحرین میں ایک نیل

جانب کو ایک کوہ ہو کہ اس کو سنگ سپید کہتے ہیں اور وہ حملو اور مشجون انواع
اور اقسام سبزہ چٹکی کہ چشم تماشا می نے زیر فلک لاجورد اس روش کا باغ بنایا
ہو گا اور تاثیر اس جگہ کی یہ ہے کہ اگر گفتگو با و از بلند کیجا و تو بجز داسکی ابر الہیانی
ہر ستا ہے من بعد ہوا می سرد و خشک چل کر برف پڑنا شروع ہوتا ہے
اس واسطی جو لوگ ہاں جا رہے ہیں وہ سرد سرد کو ششی میں گفتگو کرتے ہیں

بیان عجائبات بحری کا

عجائب المخلوقات میں لکھا ہے کہ بحر ہند میں ایک حیوان ہے کہ دریا سے
باہر آتا ہے اور صحرائین چرا کرتا ہے مگر چرنی کو وقت اس کو مونہ سے شعلے
نکلے ہیں اور حرارت اوں شعلوں میں اس قدر ہوتی ہے کہ گرد و پیش کا غار خس
جلو لگتا ہے مرقوم ہی کہ خلفاء عباسیہ کی عہد میں کوئی شخص شکار ماہی کو
دریا گیا تھا اتفاقاً ایک چھلی بہت بڑی اوس کے دام میں آپنسی اوس صیاد نے
اوس چھلی کو نذر خلیفہ کیا جب اوس کا پیٹ چاک کیا گیا تو ایک زن صاحب جمال
پری تمثال اوس کی پیٹ میں سے نکلی بچو دلا ہر ہونے کی سر اسیمہ دپریشان ہو کر
دونوں ہاتھوں سے اپنا مونہ پیٹنے لگی اور بال اپنوسر کے نو چھ لگی اور با و عجیب
نوحہ و زاری کرتی تھی غرض اسی حال میں بعد ٹھورے دیر کے مگر کئی روضہ الصفا
میں مسطور ہے کہ ایک بار سلیمان علیہ السلام نے چاہا کہ تاحی مخلوقات کی
ضیافت کریں پس حکم فرمایا کہ اقسام و انواع خوردنی مہیا کیجا دیں لکھا ہے
کہ جتنی دیوتے وہ سب گرد عالم کے پہرے اور عرصہ دو ماہ تک قسم جو بات
اور بقولات سہ کوئی چیز ایسی نہ تھی کہ جمع نہ کی گئی ہو اور ابنار و نل کہ زیادہ حد
دشمار سے تھے ساحل بحر پر مانند ہار و نل بلند کر دی گئے اور سلیمان علیہ السلام
عرض کی کہ اب قسم طعام سہ کوئی چیز باقی نہیں رہی ہو لکھا ہے کہ یہ سب
سلیمان علیہ السلام موار ہوئے اور لب ساحل آکر دیکھا کہ فی الحقیقت
ابنار ہر قسم کی زیادہ شمار سے لگی ہیں اور سوقت سلیمان علیہ السلام نے

کو پناہ دی کہ گذر گاہ تیری بند و لگا کتر ہوتا ہم سب تیری بندگی میں بدل مصروف
 اور مشغول ہوں اور بڑی بیخ و تشویش تیری پرستش کیا کریں چنانچہ انکو لطفت
 ایزدی فی اوس مقام مذکور پہنچ گئی وہی ہے لکھا ہے کہ سال بہرین ایک بار
 اوسط فلوراء موتی ہے باقی ایام وہ ریگ روان حائل رہا کرتی ہر روایات
 شاذہ میں وارد ہو کہ جناب رسالت ماب صلی اللہ علیہ وسلم شب اسری کو اوس
 شہر میں تشریف لیگی تھے اور اوس گروہ کو دین اسلام تلقین فرمایا تھا کہ تم
 کہ اوس تمام قوم میں ایک کو دوسری پر فضیلت اور حکومت نہیں ہوئی ہے
 ہر شخص کی معاش موقوف اوپر صنعت اور حرفت کی ہو پس اوس سب میں
 جو جس کی کو جس چیز کی حاجت ہوتی ہو وہ ایک دوسرے سے مل لیتا ہے مثلاً جو گرسنگ
 وہ خانہ برگر سر غلہ لے لیتا ہے اور بزرگ خانہ آہنگ اور درود گر سر اودات
 اور آلات زراعت لے آتا ہے غرض جس شخص کو جس چیز کی احتیاج ہوتی ہے
 وہ چیز اوسکو بغیر قیمت کی حاصل ہو جاتی ہے اور اوس جماعت میں کسی کو
 خصوصیت اور نزاع نہیں ہو اسکو سبب سر رسم بیج و شری کا وہاں نہیں ہے
 نہ حاکم ہے نہ قاضی اسلئے کہ او میں مناقشہ اور فساد نہیں ہر عجائب المخلوقات
 میں مرقوم ہے کہ شہر ارمینہ میں ایک چشمہ ہے کہ جو شخص اس میں پانی اگر دہل
 اور قرحی بدن میں رکھتا ہو تو فوراً دفع ہوں اور اگر اوس چشمی کا پانی پیائے
 تو ہمیشہ مواد فاسدہ اخراج پایا کریں اور مرض بھی کتر ہو کرے حوالی راج محل
 میں ایک چشمہ ہے گرم مفطر خاصہ اوسکا یہ کہ اگر مریض چند روز متواتر اوس میں غسل
 کرے خصوصاً صاحب برص اور جذام اغلب ہو کہ بحکم خدا تعالیٰ کی شفا پاوے
 ولایت انداز میں جو توابع مصر سے ہی ایک سنگ ہے کہ وہ بہت خوش رنگ ہے
 اور نہایت صاف چنانچہ مثل آئینہ کی معائنہ چہرہ کا اوس میں متصور ہی اوس میں
 یہ ہے کہ جو مسافر اوسکو دیکھتا ہے وہ اختیار نہایت ہی مہلتک کہ اگر اوسکو اوس
 مقام سے نہادین تو وہ ہنستی ہنستی مر جاوے تو اسی شہر میں سے ایک

کہ فہم و ادراک کو وہاں تک ساسی نہیں ہوتی ہے بنا علیہ تجریر بعض عجائب و حقائق کہ مرثیہ
 تجریر و تجریر اور اثبات صنعت صانع حقیقی پر دلیل ساطع اور بیان واضح یہی مبادی کی جاتی ہے
 کتاب ہفت اقلیم میں مذکور ہے کہ حوالی چین میں ایک تالاب مختصر بنا ہوا ہے
 جب مزارعان چین کو احتیاج باران کی ہوتی ہے اور مینہ نہیں برستا تو ایک گھوڑا
 اس تالاب میں ڈالتی ہیں پس فی الفور بارش شروع ہو جاتی ہے جتنا کہ گھوڑا اس
 تالاب میں رہتا ہے بارش موقوف نہیں ہوتی ہے جب زراعت کو پانی خستہ خواہ پہنچا جائے
 میں تو وہ لوگ اس گھوڑی کو اس تالاب سے نکال کر فوج کر کر درند و نگو کھلا دیتے ہیں
 پس فی الفور مینہ تم جاتا ہے صور الاقالیم میں لکھا ہے کہ حوالی آردشیر شہر میں
 ایک چشمہ حکیم نے ایسا پیدا کیا ہے کہ جو مریض اس میں سے پانی پی اگر احتیاج ہے
 سہل کی ہے تو اس سال ہوتا ہے اور اگر قی کی حاجت ہے تو اس سفر غ ہوتا ہے اور اگر کسی
 اور مرض ہے تو یوں ہی شفا ہوتی ہے الامرض الموت صور الاقالیم میں مرقوم ہے
 کہ زمین مغرب میں قریب سفالۃ النریج کی ایک ریاستان ہے قریب پانچ نکلہ فرسنگ
 کہ یہ صعب گرا اور بی آبی کی اس ریاستان میں بستی اور عمارت نہیں ہے اور ایک جانب
 اس وادی کی ریگس روان ہے کہ بسبب تحریک ہوا اور نشیب زمین کی ہمیشہ وہ
 ایک طرف کو روان رہتی ہے اور اس وادی میں پہنچنے کی فقط ایک راہ ہے جب اس
 ریستان سے گزیریں تو ایک شہر ملتا ہے کہ اس میں نسوا و عورتوں کی مردکانا موش
 ہی نہیں ہے اگر کوئی مرد اس شہر میں رہی تو چند روز میں بسبب تاثیر آب و ہوا کہ
 رجولیت بالکل موقوف ہو جادی اور ناسل اودن عورتوں کا ایک چشمہ ہے کہ جب
 عورت اس چشمہ میں اوتری اور ٹھوڑی دیر ٹھہری تو حاملہ ہو جاتی ہے اور اگر خستہ
 ہوتی ہے اگر شاذ و نادر پیدا ہوتا ہے تو وہ قبل از بلوغ دنیا سے گزر جاتا ہے
 اور اس ریگس روان کی دوسری طرف کو ایک شہر ہے کہ ہاں اسباب بنی ہر
 میں سے ایک سبط کی اولاد ممکن ہے کتب معتبرہ میں وارد ہے کہ اس منون زمین
 فرعون کی خدا تعالیٰ سے درخواست کی کہ خداوند ہما در میان خلق سے ایسی

کیا ہی مثل کلام طول اس دریا کا چونکہ درجہ ہے اور عرض اسکا چیا لیس
درجے اوپر پاس دقیق ہے لکھا ہے کہ جانب شرقی اس دریا کی ایک شہ
واقع ہے کہ اسکا نام طابان ہے اور وہ سہ صد مملکت چنگی خان کی ہے کہ اسکو
دشت تہقان بھی کہتے ہیں شریف اور سیرت لکھا ہے کہ طول اس دریا کا تیرہ سو
میل ہے اور اس دریا میں چھ جزیرے بزرگ واقع ہیں از انجملہ ایک جزیرہ
بزرگ غیر سکون ہے اور او میں کوہ مرتفع سنگ مرمر کا واقع ہے اکثر
اطراف وجوہ عالم میں وہیں ہے سنگ مرمر آیا کرتا ہے لکھا ہے کہ اس
کوہ کا سنگ بہت سفید اور شفاف ہوتا ہے مخفی نہ ہے کہ عسلا وہ ان
بحار سبعہ کی اور یہی دریا ہیں کہ گویا وہ شاخیں انہیں بحار سبعہ کی ہیں
کعب الاحبار نے لکھا ہے کہ حق سبحانہ تعالیٰ فی سات دریا اس تفصیل سے
پیدا کئے ہیں اول بحر محیط دوم بحر قیس سوم بحر اصم چارم بحر منظم پنجم بحر مرساس
ششم بحر ساکن ہفتم بحر بالی اور ہر ایک ان میں سے دو سہ پر محیط ہو گیا کہ فرمایا
اللہ تعالیٰ تے و البحر مدینہ من بعدہ تعالیٰ لکھا ہے کہ وہ بحر عظیم ہیں اور یہ جو دریا
گذر گاہ مردم ہیں یہ سب انہیں دریاؤں کی شعبی محل میں مگر محل اور مقام اور نواح
سوا خدا تعالیٰ کی اور کوئی نہیں جانتا ہے اور وہ ان کی مخلوقات کی کیفیت
بحر عالم العیب کے اور کوئی واقف نہیں اس مقام پر وصفت آسمان پر عتیر کو کہ خیال کیا گیا
فصل پنجم میں کیفیت عجائبات و طلسمات و طر خطوط و گلوکی

بیان عجائبات

ارباب بصیرت پر ظاہر ہویدا ہے کہ عالم عجائب ہی وجود کرامت نمود حضرت انسان کا
اسی کہ جو اہر ظاہری و باطنی اسکی بی حد و پایان میں اور رموز تحت و فوق اسکی ذات
وصفات میں ہویدا اور نمایان ہیں جس قدیم آئینہ قلب انسان میں چہرہ خیز ہے اور جمال
لا یزال دیدہ دل میں سہرہ ریزی فی الواقع وجود انسان عظیم ترین عجائب ہے کہ ادراک
جملہ عجائب موقوف اسکی ذات مجسمہ صفات پر ہی بلکہ خود موجود اکثر عجائب طلسمات کا ہے

بڑا جزیرہ وہاں ہی مردم رومی کا اوس مقام پر مسکن و ماوا ہی اور اہل فرنگ وہاں کے باشندوں کی بہت بروی خرید کر اطراف عالم میں بیچتے ہیں لکھا ہے کہ اس دریا میں حیوانات آبی مثل ماہی وغیرہ کے بالوان مختلف و اشکال غریب پیدا ہوتی ہیں طول اس بحیرہ کا تیسرہ سو چھتیس فٹ سنگ ہے۔

ششم جزیرہ طلیہ

اس دریا کو بحر روم بھی کہتے ہیں اس دریا کا طول بحیرہ زقاق سے کہ ایک شعبہ بحر محیط کا ہے تا قلعہ اسکندریہ تیرہ سو فٹ سنگ ہے اور عرض اسکا اسکندریہ سے تا دیار فرنگ دو سو ساٹھ فٹ سنگ ہے اس دریا میں کم و بیش چھ سو جزیرے ہیں اور سب جزیرے و لسی بڑا جزیرہ متغش ہے کہ دور اس جزیرے کا بچا نوے فٹ سنگ ہے اور اس جزیرے میں بود و باش انسانوں کی ہے اور پارچہ ای خوب در قیمتی ہوتی ہیں چنانچہ دریائی رومی اوس جگہ کی مشہور ہے و خورشادوں لوگوں کی فقط چھٹی ہے یا گوشت کسی اور جانور اور بعض ان جزائر میں گو سپند صحرائی بکثرت پیدا ہوتی ہے بغایت فرہ و لذیذ چنانچہ اطراف و جواب کی اکثر لوگ آکر اودن گو سپند و کوشکار کہ لیجاتے ہیں لکھا ہے کہ اس دریا میں بہ نسبت اور وریاؤں کے متوج اوڑ آشوب اور طوفان کم ہے اور اشیاء عجیبہ بیشتر پیدا ہوتے ہیں

ہفتم بحر آشوب

اسکو بحر ازاں بھی کہتے ہیں اس لئے کہ ازاں ایک موضع ہے کہ وہ اسکا کناری پر واقع ہے کہتے ہیں کہ دریا کو اصطبل کہتے ہیں کہ دریا کو بحر روم میں ملا ہے جو کشتی کہ موضع ازاں سے روم جاتی ہے وہ بہت آسانی سے پہنچتی ہے اس واسطے کہ یہ دریا او وسط فلو جاری رہتا ہے اگر روم سے ازاں کی طرف روانہ ہوتی ہے تو وہ کشتی بہت دشواری اور تنگدلی میں پہنچتی ہے اس لئے کہ پانی استقبال کرتا ہے اور ابتدا اس دریا کی ملک اجرون سے ہے کہ جانب شرقی اصطبل کی واقع ہے شمال کی طرف مائل بشرق اوس شہر تک کہ اوسکا نام کنو ہے اور یہ شہر آخر بلاد اصطبل کا ہے اور اس طرح کنو سے جانب شرق تا شہر طرہ

چنانچہ لکھا ہے کہ جس جگہ عرض کوتاہ ہو گیا ہو وہاں دو فرسنگ یا تین فرسنگ ہو
اور جس جگہ عرض زیادہ ہو تو وہاں اسی قدر امتداد و رازی کی دو سو ساٹھ فرسنگ ہو
اور اس بحر میں صد ہا جزیرے ہیں کہ انہیں انواع و اقسام کی چیزیں پیدا ہوتی ہیں
از انجا جزیرہ فردس کہ اوس میں کتان اور سقرات اور سوف بنا جاتا ہے
اور بعض جزائر میں معدن مونگی کی ہے کہ باشندے وہاں کے اوسکو
قعر بحر سے نکال کر تجارت کیا کرتے ہیں لکھا ہے کہ جب مونگی کو اوسکی معدن سے
نکالتی ہیں تو وہ مثل موم کی نرم ہوتا ہے اور چون چون اوسکو ہوا لگتی جاتی ہے
قدرت خدا سخت ہو جاتا ہے حتیٰ کہ جس جگہ سے نکالیا جاتا ہے وہاں مٹی جو پڑی ہے بحر میں نہ رہا

بحر بحر اوقیانوس

یہ ایک قطعہ بحر محیطا ہے مغرب کی طرف سے آئی ہے اور سب بلاد اقصای مغرب
جو ہیں وہ سب اس بحر کی کناری پر مفتی ہوئی ہیں اور جزائر خالدارت کہ مبداء
اطوال بلدان اقابیم و انہیں مقاموں سے ہوتے ہیں وہ سب جزیرہ اسی بحر میں داخل ہیں
اس بحر کی ابتدا خط استوا سے طرف غرب کی اوس مقام سے لیتی ہیں کہ پہر آگے کنار
پیدا ہوتی ہے اور اس بحر کے جزیروں میں بلاد تھری اور اوس مقام پر بحر روم
بحر اوقیانوس سے کہنگر نکلا ہے عرض اس طرح سے یہ بحر جانب شمال مائل
بمشرق بلاد اندلس اور رومیہ تک گزرا ہے اس بحر کا عرض اکثر درجہ ہے وہ مقام
غایت برودت ہو اسی معمور اور آباد نہیں ہے چونکہ یہ بحر جانب شمال روم اور
جانب غربی فرنگ کی واقع ہوا ہے تو اس واسطے نور آفتاب وہاں کمتر پہنچتا ہے
اسی واسطے اس بحر کو بحر ظلمات کہتے ہیں روزانہ نصف النہار میں مثل صبح صاف
کی کچھ قلیل سی روشنی ہو جاتی ہے اور باقی روز و شب محض سیاہی رہا کرتا ہے
اسی وجہ سے اوس جانب کا حال کسی پر منکشف نہ ہوا کہ کسی کا واسطے
گذر نہیں ہو سکتا ہے عرض اس دریا کورات دن میں دو بار مد و بجزر ہوتا ہے
لکھا ہے کہ اس دریا میں ہزار جزیرے ہیں معمور اور غیر معمور ان سب جزیروں

کشتیوں کو اونسی بہت خطرہ اور اس بحیرن ہی ایک گرداب اسطر حکما ہی کہ اگر کشتی اومین
آجائی تو اوسکا ٹکنا بہت مشکل ہے اور ایک مقام اس بحیرن ایسا ہے
کہ اوس مقام پر ہمیشہ باد تندا و سخت چلا کرتی ہے بلکہ اکثر جہاز اوس مقام پر
بسبب اوسے باد تندا کے غرق ہو جاتی ہیں اور مسافت اسکی کہ محل باد
تندا کا ہے دو فرسنگ کی ہے اور اس بحیرن جزیری بہت سے ہیں بعض
موجن نے کہا ہے کہ اس بحر کے بعض جزیرہ میں سنگ متناطیس کا پھاڑ
ہی چنانچہ جس جہاز میں لوہا بہت سا بار ہو اور اوسکی جواب خار جیسے میں
بھی لوہا لگا ہو وہ جہاز جب اوس مقام پر پہنچتا ہی تو سنگ متناطیس دود و فرنگ
سی اوس جہاز کو کینچ لیتا ہے اور اوس پہاڑ میں ٹکرا کر پاش پاش ہو جاتا ہی

چهارم بحر بحر

یہ بحر ایک لہری کہ بحر ہند اور چین سے جانب جنوبی جبل مغرب کو اور سرزمین حبش کی
واقع ہے اور وہاں سے زمین برابر پر آیا ہے طول اس بحر کا اڑھسٹہ درجہ ہے
اور عرض اسکا ساڑھی چھ درجہ ہے اس دریا میں اکثر موجهای بزرگ بند ہوتی ہیں
لکھا ہے کہ بلندی اون موجوں کی موافق رفعت کوہای بزرگ کی ہوتی ہی اور جزیرہ
قندو کہ بلاد فرنگ سے ہے وہ اسی دریا میں واقع ہوا ہی لکھا ہی کہ عند خلفاء عباسیہ
یہ جزیرہ فتح ہوا تھا اور اکثر باشندی اس جزیرے کے بشرف اسلام شرف
ہونے تی اور نام اس بحر کا ہر مقام پر بحسب عمارات سواحل کی الگ الگ ہی
چنانچہ اوس جگہ سے کہ بحر عظیمی جدا ہو کر شمالی اعتبار کرین تو اسی بحر کو بحر اندلس
کھین گے بعد ازان بحر فرنگ بعد ازان بحر روم اسوا سطلی کہ شہر ہائی مذکور
اس بحر کو جانب شمال واقع ہیں اور اگر جانب جنوبی اعتبار کرین تو پہلو بحر مغرب
کھین گے پر بحر افریقیہ بعد ازان بحر مصر ہیں بعد بحر شام طول اس بحر کا تیرہ سو فرسنگ
اور اسکا عرض مسافت میں کیساں نہیں ہی اسلی کہ کہیں بسبب زیادتی عمق کو
کو تاہ ہو گیا ہی اور کھین ہوا سطلی عمق نہونی کے پانی جو پہلا ہی تو عرض دراز ہو گیا ہی

ہی کہتے ہیں اور وہاں سیو بھر ملک عرب اور چین کے بیچ پہنچا ہے جانب شمالی اس دریا کی طرف
 عرب اور خجستان ہے اور اس کو جانب جنوب بحر ہند ہے طول اس بحر کو رکاک ایک سو ستر
 فرسنگ ہو لکھا ہے کہ جس وقت آفتاب برج سبند میں داخل ہوتا ہے اور وقت سیو یہ بہرہ
 مینو تک میج زن رہتا ہے یعنی معلوم ہوتا ہے کہ جاری ہے اور شارحان چہ مینو نکالیوں ہے
 سبند مینو آن عقرب قوس جدی دو کس چھک آفتاب دلو میں ہی اس وقت تک یہ بحر موج ہر
 اور جان آفتاب برج حوت میں آیا تو پانی اوسکا نہ جاتا ہے اور شاہ شہاہ برقرار رہتا ہے
 جذر و ماسکا تا بست فرسنگ سرایت کرتا ہے اور لکھا ہے کہ جیسے موتی خوش تاب
 اور بڑے اس دریا سیو لنگتی ہیں ایسی کسی دریا میں نہیں پیدا ہوتی ہیں اور نواحی چین
 کہ کنارہ اسی بحر کو واقع ہوا ہے جزیری بہت سی ہیں اور بعض جزیرے میں معدن یا کو
 کی ہے اور بعض میں عقیق سرخ کی چنانچہ عقیق یعنی مشہور و معروف ہے سبند میج لکھا ہے
 کہ اس دریا میں ایک گرداب عظیم النیاب ہے کہ دس مین غیر از ہلاکت کوئی امر متصور نہیں ہے
 اس واسطے کہ ایک کوہ بزرگ کہ اوسکی تین شعبی ہیں وہ اوس مقام پر اوس پانی کو نیچے
 آگیا ہے تو سبب اوس تین ٹکڑوں کی اوس مقام پر گرداب ہو اور اوس گرداب کو تین
 درجے ہیں بواسطہ اوس تین ٹکڑوں کی ایک کو کسیر دوسرے کو غوری تیسرے کو لیس فیضی کہتے ہیں
 اگر کوئی جہاز یا کشتی اس گرداب میں آجاتی ہے وہ بھارت نہیں پاتی ہو دور اس گرداب کی تین میل

سیو بحر قلمزم

لکھا ہے کہ اس دریا کو کنارہ بحر قلمزم واقع ہے لہذا اس بحر کا اوس شہر کو نام پر نام
 رکھا گیا ہے اور اوس کو بحر احمر ہی کہتے ہیں اس بحر کو جانب شرقی چین اور عرب اور جزیرہ
 عربی جیش اور بربر واقع ہوا ہے اور طرف شمال کی طرف اور تمامہ ہے جانب جنوب
 اس دریا کو خط استوا سے گزرتی ہے اور دوسرا کنارہ اسکا نام معلوم اور نام یہ ہے
 اس لئے اوس جانب کا حال نہیں لکھا گیا ہے کہتے ہیں کہ اس بحر کا طول مقابلہ طول
 مسکون کی ہے مگر عرض اسکا موضع قلمزم سے تا بلادین چار سو ساٹھ فرسنگ ہو لکھا ہے
 کہ اس دریا میں کوہ ایسی ہیں کہ وہ پانی کو کھینچ لے شیدہ ہیں چنانچہ جب زون او

اور دور اوسکا تخمیناً دو ہزار ستر فرسنگ ہو اور اس بحر میں جزیرہ عامرہ اور غیر عامرہ بہت
 ہیں چنانچہ تیرہ سو ستر جزیرے شمار کئے گئے ہیں لکھا ہے کہ اس بحر میں جانب مشرق
 نزدیک بلاد چین کو ایک جزیرہ بزرگ ہو کہ اوسکا دور ہزار فرسنگ ہو اور اس جزیرہ میں
 جبال مرتفع اور انہار جاری بہت ہیں بلکہ کئی شہر عظیم اس جزیرہ میں بستی ہیں
 اور ان جبال میں معدن یاقوت احمر اور کبودگی واقع ہے اور گرد اسکی کئی جزیرے
 اور ہیں کہ ان جزیرہ وغیرہ قریب اور بلاد بہت سی ہیں اور بعض بعض پہاڑ بھی واقع
 ہوتے ہیں کہ ان پہاڑوں میں سونے قلعی اور رانگا اور کافور بہت پیدا ہوتا ہے بکا
 مدد چند اس صورت سے ہے کہ در جانب مشرق سے شروع ہو کر طرف مغرب کے منتہی ہوتا
 اور جزیرہ جلال اسکی کہتے ہیں کہ بعض مقام پر بوقت مدینہ بحرانی قرار گاہ سے بیان کیا جا
 ہوتا ہے چنانچہ صاحب تذکرہ مرآت الخیال لکھتا ہے کہ بعض مقام ہنگالین میں جو بحیرہ خود
 دیکھا ہے کہ آب گسنگ بسبب قوت اوسے بحر اخضر کی بجلی پھر رات ہی پھر دن چھڑھونک
 اولٹا ہا کرتا ہے اور باقی تمام روز و شب حالت اصلی پر جاری رہا کرتا ہے لکھا ہے کہ اس
 مقام سے بحر اخضر ندرہ منزل ہے اور یہ بحر اخضر بسبب عمارت کثیرہ کو کہ وہ جا بجا اسکو
 کناروں پر واقع ہیں ہر جگہ ایک نام خاص رکھتا ہے حاجب شرقی اس بحر کی بلاد چین ہے
 اور جانب شمالی اس بحر کی بلاد ہند اور غربی بلاد چین اور جانب جنوبی اسکو دریائے حیطہ من
 منتہی ہوے ہو اور کوئی شخص کہی اوس جانب سے خشکی میں نہیں پہنچتا سطلوں میں بحر کی
 بعض جزیرہ وغیرہ حیوانات عجیبہ وغریبہ اللہ تعالیٰ نے پیدا کئے ہیں مثل موش شکی اور بونہ
 سفید اور ثعبان عظیم الجثہ کہ فیل قوی اوس سے جلہ نہیں ہو سکتا ہے اور اس سفید
 اور شاہین گلگون اور سرخ اور اشجار میں سے بھی عجائب و غرائب بہت سی ہیں اور
 بحر اخضر میں ایک مقام پر ایک گرداب عظیم ہے کہ اوسکو قوم الاسد کہتے ہیں ہر گاہ کوئی کشتی
 شاذ و نادر اوس گرداب میں پہنچ جاتی ہے تو پھر سلامت باہر نہیں نکلتی کشتی کا سطل نام قوم الاسد کا گائی

دوم بحر فارس

جانب مشرق اس بحر کی ولایت فارس ہے اور غربی قصبہ عمان اس سبب سے اس بحر کو بحر عمان

ہیادرسوان چیزوں کی بہت سی چیزیں ہیں کہ وہ اسی کوہ میں ہی نکلتی ہیں اور قسم نباتات
اور حیوانات میں ہی بہت عجائب و غرائب ہیں خصوصاً مادہ شلخ کہ کشمیر میں ہے اور پیر
عجیب و غریب طرح کی نباتات پیدا ہوتی ہیں خوش رنگ اور خوش قطع کہ بہتر رنگ ہانسی
اور کہیں نہیں ہوتا اور یہ باعث اور زمین نباتات کا ہے کہ کشمیر سے بہتر اور کہیں رنگ
آنکری نہیں ہوتی ہے اس واسطے کہ نباتات مختلف الالوان کہ ہر ایک اپنی رنگ میں
بڑی نظیر ہے سوا اوس سرزمین کے اور کہیں پیدا نہیں ہوتی ہیں اور شاخیں خرد اسکی
کی ہیں مثل کوہ پیستون اور کوہ جودی کی کہ جسپر شتی حضرت نوح علیہ السلام کی شری
پس حال انکا کثرت اشتہار سی محتاج بیان کا نہیں ہے پوشیدہ نہ ہو کہ اقوال حکماء و
ثابت ہوتا ہے کہ بعد چونتیس ہزار برس کی اوجات کو اکب ایک دورہ تمام کرتی ہیں
اور شمال سے جانب جنوب منتقل ہوتی ہیں چونکہ ترتیب عالم میں ستاروں کو مدخلت
تمامہ محال ہے لہذا بسبب انتقال کو اکب کو عالم ہی ایک حال ہو دوسری حال پر
منتقل ہو جاتا ہے چنانچہ آباد خراب ہوتا ہو اور خراب آباد ہو جاتا ہے اور بکر ہوتا ہو
اور برکر ہو جاتا ہے اور جبال سہل اور سہل جبال ہو جاتا ہے اسکی دلیل قطعی یہ ہے
کہ اجرام کو اکب اور مطلق شمعاعات جب ایک طرف سے دوسری جانب انتقال کرتی ہیں
تو اس عرصہ مذکور میں بعض جبال عالم حرارت آفتاب سے احتراق پا کر ریگ ہو جاتی ہیں
پھر اوس ریگ کو ریلج تند اور تیز رفتہ رفتہ بجار اور انارمین پہنچاتی ہیں چنانچہ تیز
اوس دیار کی بطول مدت بسبب اوس ریگ کی بلند ہو جاتی ہے اور ارتفاع تمامہ محال
ہوتا ہے پس جس حال میں وہ زمین بلند ہوئی تو پانی اوس دریا کا جانب مکان دیگر
کہ اوس سویست ہی جاری ہوتا ہے پس اس اعتبار سے بکر ہو جاتا ہو اور بموجب کوہ کہ تغیر جبال میں گذر
حق سبحانہ تعالیٰ کوہ ہائے دیگر اوس سرزمین پر پیدا کرتا ہے فہجان
من لا یقرن بہ التفر والذوال و ما سواہ یتغیر من حال الی حال +

ذکر بحار سبعہ

مخفی نہ ہو کہ بحار سبعہ میں سے اول بحر اخضر ہے کہ عرض اوسکا پانچ سو فرسنگ ہے

جانب جنوب گئی ہے یعنی شروع دریای حرز از سے ہو اور جانب جنوب گیا ہے کیاب
 تزمہت القلوب میں لکھا ہے کہ اس کوہ کو جبل الانس کہتے ہیں وجہ تسمیہ کی یہ ہے کہ اس کوہ
 پر انسان بہت بستی ہیں اور بہت گروہوں کی بود و باش ہوا وہ گروہ کی زبان علحدہ ہے چنانچہ ایک گروہ
 کی زبان دوسری گروہ نہیں سمجھتے ہیں اس واسطے کہ طول و عرض اس کوہ کا اتنا ہے کہ وہ
 گروہ بسبب بُعد کی آپس میں ملاقات نہیں کر سکتے ہیں یعنی ایک دوسرے سے مل نہیں سکتا ہے
 پس ایک گروہ دوسری گروہ کی زبان کیونکر سمجھ سکتا ہے کہ تین سو زبانیں مختلف اس پہاڑ پر
 ہو گئی ہیں اور وہ سب لوگ اسی کوہ کے باشندے ہیں اس کوہ کی وسعت اس امر کی
 دریافت کیا چاہی کہ کس قدر ہوگی اور یہ کوہ حد و چین سے شروع ہوا ہے اور بجانب مشرق
 تا حد و فرغانہ اور اسر و شدہ اور وہانسی کشیش اور سر قندنگ پہنچ کر جبال غر جستان اور
 کوہستان بدخشان سے ملحق ہوا ہے اور منبع آمویہ اور کوہ ہامیان سے ملا ہے اور بلخ
 اور غزنین اور غورین پہنچ کر وہاں سے ایک شاخ اس کوہ کی سر زمین کابل میں داخل افغانستان پر
 پہنچی ہے اور بعد ازاں نواحی پنجاب اور کشمیر سے گذر کر جبال موزنگ اور آستانہ اور سہلہ سے
 متصل ہوئے ہیں وہی شاخ اس جگہ سے ملک بنگالہ اور اودیسیہ میں پہنچی ہے اور جبال
 دکن میں ملحق ہوئی ہے اور بعض شاخیں اس کوہ کو دریائے ہند میں منتہی ہوئی ہیں
 اور بعض شاخیں ملک راجپوتانہ میں گئی ہیں چنانچہ اون شاخوں میں نہرین بہت ہو کر کم اور ہر
 جاری رہا کرتی ہیں مگر سبزہ اور گل اس سر زمین پر مطلقاً نہیں ہوتا ہے اور پھر اس کوہ کے گرد
 ایک شاخ ملک غوری طرف آبادی ہو رہی گئی ہے اور ولایت سیوق سے گذر کر تا حد و دہلی و بگرام
 اور دامنغان پہنچی ہے اور جبال قارن سے قرین ہوئی ہے عرض یہ کہ وہ سب کوہوں میں
 ہر گز گتہ ہی اور جس ملک میں کوہ یا کوئی شاخ اس کی پہنچی ہے اس مقام پر دیکھو ایک کوہ
 براسہ قرار دیا ہے اور اس کا ایک نام علمدہ رکھا ہے اور کتب حکما ہند میں اس کوہ کا نام
 سوا لکھ ثابت ہوا ہے وجہ اس نام کی یہ ہے کہ ایک لاکھ پچیس ہزار شاخیں اس کی امت م
 عالم میں پھیلی ہوئی ہیں اس لیے حکما دہت با و سکو سوا لکھ کہتے ہیں لکھا ہے کہ کاشین اس
 پہاڑ میں بہت ہیں چنانچہ طلا اور نقرہ اور مس اور سرب اور سیما لکھ لفظ کہ قسم و سخن

پتھر لیکے ٹورے تو یہ ٹکڑا اوس پہر کا بصورت انسان معلوم ہوتا ہے یا قایم ہوتا ہے
مسطح بلکہ اگر اوس پتھر کو پیس دالین اور خاک پانی میں دالین جب وہ خاک نیکین
ہوگی تو صورت انسان کی اوس میں ہو جلوہ گر ہوگی ظاہر ہے کہ جبل ^{واسطے} اوصو راسی
اوس کا نام ہے اور یہی وجہ تسمیہ ہے کہ اس قدر ت مصور حقیقی

پہر کوہ گلستان

یہ پہاڑ نواحی طوس میں واقع ہے لکھا ہے کہ اس کوہ کے دامن میں ایک غار ہے
تیرہ وتار اور اوس غار کی سرے پر در اور دہلیز اوس سنگ کی بنی ہوئی ہے اور ابرا
رفیع ہے جب اوس ایوان میں تھوڑی دور آکر جائی تو ایک روشنی معلوم ہوتی ہے
اور ایک حلیہ نظر آتا ہے اور ایک چشمہ صاف جاری ہے مگر یہ امر عجیب ہے کہ جب
پانی بہکے تو مٹی و درخت چٹا ہے تو ہم کہہ سکتے ہیں کہ سحر ہے اور اگر کوئی شخص اس
آگ پر مٹی کا قصد کرے کہ تاحال اوس جگہ کا معلوم ہو تو ایک ہوائے تند اسطرکی چلتی ہے
کہ اوس حلیہ بچن داخل نہیں ہونے دیتی ہے طول اور عرض اس کوہ کا بہت بڑا لکھا ہے

ششم کوہ بلج

یہ پہاڑ ہر مقام پر قوم کی زبان میں ایک نام خاص رکھتا ہے جانب جنوب سے شروع ہوا
اور جانب شمال پر ختم ہوا ہے صاحب کتاب رسم الارض نے لکھا ہے کہ طول اس
کوہ کا اندازہ درجہ اور پینتالیس دقیقہ ہے اور عرض اس کوہ کا بتیس درجہ ہے
چنانچہ مشرق اور بعلبک اور طرابلس اور شام پر بھی کوہ محیط ہے اور اون مقاموں
اس کوہ کو جبل الکام کہتے ہیں اور جب شام سے گزر کر حدود حص میں پہنچا ہے تو اس مقام
باشنہ اس کوہ کو لبنان کہتے ہیں اور اوس مقام سے گزر کر کنارہ بحر قلزم میں
ختم ہوا ہے پس دیکھا حال بحر عالم الغیب اور کوئی نہیں جانتا ہے

ہفتم کوہ اکریان

اسکو جبل فنی بھی کہتے ہیں اس پہاڑ کو عظیم ترین پہاڑوں کا لکھا ہے یعنی بعد کوہ قاف
یہ پہاڑ ہی اور سب پہاڑوں سے بڑا ہے درازی اس کوہ کے دریائی حرار سے کہ متصل اقلیم کے ہے

دوم کوہ دماوند

کتب معتبرہ سے ثابت ہوا ہے کہ اس کوہ کی بلندی سو چوبیس ہزار گز بے قیمت اقلیم میں لکھا ہے کہ معدن کبریت احمر اس کوہ کی چوٹی پر ہے ہر شب شعلہ بلند ہوتا معلوم ہوتا ہے کہ اس کوہ پر برب بسبب نور آفتاب کو شعلہ نہیں معلوم ہوتا مگر دھواں اوشمٹا ہوا دکھائی دیتا ہے اور حرارت اس معدن کی ایسی ہے کہ اگر آلات آہنی بھی اس مقام پر لیجا کر زمین تو فی الفور بسبب کثرت حرارت مانند موم کی کیل کر رہ جاتی ہیں اس باعث سے اس کوہ کی کبریت دسترس نہیں ہے اور کبریت احمر کیسا ہے بعض نسخہ میں مرقوم ہے کہ حکماء ان آلات آہنی طیار کر کے ایسی دوائیں اور دھن اور پیر ملی تھے کہ حرارت اس معدن کی اداں آلات پر شورش نہیں ہوتی تھی انہیں آلات سے بخوبی کبریت اخراج کرتے تھے

سوم جبل سرانڈیپ

یہ کوہ نسبت اور پہاڑوں کی بہت مشہور ہے دریا میٹھن کی جو خیر سے مین داؤن میں ایک خیر سے مین واقع ہوا ہے اور تھنی پہاڑ میں کہ مین سب سے یہ کوہ بلند ہے لکھا ہے کہ یہ کوہ قدم گاہ آدم علیہ السلام ہے اس واسطے کہ جب آدم علیہ السلام بہشت سے اڑے تھے تو اس کوہ پر اترے تھے چنانچہ نقش قدم مبارک اس کوہ پر ہویدا ہے اور پہاڑ میں انگشت پاستونا پاشنہ پاستر گزی اور عجائب المخلوقات میں لکھا ہے کہ ہر روز اس مقام پر صحابہ کو مینہ برستا ہے اور جو کچھ کہہ کر دغا راوس نشا مین جم جائے وہ پانی اور کوہ پر جایا کرنا یہ پسند صحیح لکھا ہے کہ اس پہاڑ میں معدن یا قوت اور بلور کی ہے اور لاس ربزہ زمین پر سے رتی ہیں مگر بسبب کثرت افاسی اور عقارب کوہ ربزہ سے کوئی نہیں لے سکتا ہے لیکن بہ تدبیر وحیدہ اور خلقت عطیات کی اس کوہ پر بہت ہی ازاجہ اگر اور صندل اور دیگر نباتات کہ وہ بھی کمال خوشبودار ہوتی ہیں پیدا ہوتی ہیں اکثر اداں نباتات میں سے معالجات امراض قویہ مین سفل ہوتی ہیں اور فائدہ نامہ بخشے ہیں

چہارم جبل الصور

یہ پہاڑ نواحی کرمان میں واقع ہے تحفۃ الغرائب میں مرقوم ہے کہ اگر اس کوہ میں سو کوئی

کہ جب آب و خاک آپس میں مہر و جہ ہوئے اور بسبب آمیزش آب خاک کو لزوجت حاصل
 تو آفتاب و قمر و ایام او کو سخت کر کے سنگ کر دیا مثال اسکی یہ ہے کہ ہمیں جو آب و خاک
 آمیزت بنا کر زمین اور آگ او کو بسبب اپنی حرارت کی سخت کر دیتی ہے لیکن اگر لزوجت
 خاک کو کم ہے اور تربیت آفتاب بھی بسبب بعد سافت اوس خاک آب کو دیکھ کر
 تو وہ سنگ نرم و ناپختہ ہوتا ہے چنانچہ اکثر بسبب تاوی ایام و لیلی اور افراط و سبوت
 اور نزول آب یا مان اور سوج زلازل کو وہی سنگ نرم کہ ناپختہ تھا بار دیگر خاک ہو گیا
 اور جو سنگ کہ کمال خشکی پہنچتا ہے وہ دیر پا ہوتا ہے اور پختہ جاتا ہے باعث او کو گرم ہے
 یہ ہے کہ جب ہوائی شدید نے کسی مقام کی خاک کو اور اگر اوس سنگ پہنچا یا آب و بار
 باران نے اوس خاک کو جایا من بعد آفتاب و نپختہ کر کے سنگ کر دیا حتی کہ بعد مدت مدید
 کے کا حق بلندی معلوم ہونے لگتی ہے پس کوہ عبارت اوس بلندی سے ہو لکھا ہے
 کہ اگر کوہ پیدا ہوتے تو زمین ہمیشہ زلزلہ سے متحرک رہتی اور بسبب حرکت زمین کی
 مخلوقات پر اختلال کلی واقع ہوتا اس واسطے حکیم مطلق نے پہاڑوں کو خلق کیا وہ آب فرماتا
 الم یجعل الارض مایا و الجبال او تاداً چونکہ تفصیل جبال تمام عالم کی مستعذر اور ناممکن ہے
 بنا علیہ یضحا و منظرہ الایدک کلہ لایترک کلک جو پہاڑ کہ مشہور ہیں و کما حال لکھا جاتا ہے اور وہ سات

اول کوہ قاف

کتاب معجم البلدان میں مرقوم ہے کہ کوہ قاف تمام عالم کی گرد ہے اور سورہ قاف سحر
 اشارہ اوس کوہ کے جانب کو ہے لکھا ہے کہ اوس کوہ کا جرم زمرد سبز ہے
 بلکہ کہ وہی ہوا کی اکثر اوسکی رنگ سے معلوم ہوتی ہے اور اودا اوسکے خلائق خدا
 اور عالم بہت ہیں کہ اونکی حقیقت حال سے بھرپور درکار اور کوئی آگاہ نہیں ہے
 عجائب المخلوقات میں مسطور ہے کہ تمام عالم کی سر زمین پر پانچ کوہ بزرگ ایسے ہیں
 کہ زمین اونکی وابستہ کوہ قاف سے ہیں جب حق سبحانہ تعالیٰ چاہتا ہے کسی قوم پر خدا
 زلزلہ کا نازل کرے تو جو فرشتہ موحل کوہ قاف پر ہے او کو فرماتا ہے کہ اوس سر زمین کی گرد کو
 بنا دے پس مجھ اس حکم پر لا نے کی وہ ساری زمینیں زبانی ہر دالہ اعلم بالخیر و الصواب

اور اس مقام پر زیادتی آب کی ہے یعنی دریا واقع ہوئے ہیں یہ باعث گرم و تر ہونے کا
 ہے خصوصیت اس ہوا کی بری ہے کسبستی اندام کی اور گرانی سمع اور بصر کی اور تیرگی
 رنگ کی اور کدورت حواس کی اور کمی شہوت کی اور اکثر اسمین نوالداناٹ ہے
 اور طبیعت باہمی کی معتدل ہے یعنی مائل بسردی و تری ہو وقت اسکی چلنے کا شروع
 سحر سے بلند ہونے آفتاب تک ہو اس ہوا کی خاصیت یہ ہے کہ خواب لاتی ہے
 اور مرض کو صحت بخشتی ہے اور رنگ رخ کو نیک آد خوب کرتی ہے اور طبیعت
 ہاؤ و بور کی معتدل ہو مائل طرف گرمی اور خشکی کی اور وقت اسکی چلنے کا غروب آفتاب
 ہو ہرات گئی تک ہے خصوصیت اسکی غلات باجری ہو بطرح سو کہ مزاج اسکا خلعت
 مزاج اسکی ہے ان چاروں ہواؤں میں سو باد جنوب بیشتر سبب بارش کی ہوتی ہے
 یعنی اکثر اوقات اس ہوا سے مینہ برستا ہو لکھا ہے کہ جب اتفاقاً یہ چاروں ہوا میں
 یا بعض ان چاروں میں سے اپنے مقام سے چلتی ہیں اور ایک مقام خاص ہر ملاقات کرتی ہیں
 اور ہر ایک ان میں سے مانع رفتار دوسرے کی ہوتی ہے پس آپس میں ملکر بلند ہوتے ہیں
 اور اس مقام کی خاک بھی جمعیت ان ہواؤں کی اپنے مقام سے مثل منارہ کی بلند ہوجاتی ہے
 چنانچہ عجم اسکو گرد باد اور اہل ہند بولا اور بونڈ لاکتے ہیں باعث گرمی اور سردی
 ہوا کا یہ ہے کہ جب بتاثر آفتاب و خان روی زمین بلند ہوئی اور طبقہ زمہریت تک
 پہنچے اور حرارت اون دھانوں کو سبب ہو برودت زمہرے کی زایل ہوئی تو وہ دھان
 کثیف اور نفیل ہوئی تو او سطرف سو رخ بجانب پستی کیا وقت نزول اودھن کی کرہ
 مستوج اور تکلیف ہو کر ہوا سے چلنے لگتی ہے اور اگر حرارت اون بخارات کی کہ جو زمین
 بلند ہوتے ہیں سبب زیادتی کو زائل نہوئی اور کرہ نازک وہ دھان پہنچے اور کرہ نازیک
 حرکت فطری کی متحرک ہو پس حرکت دوری لے اسکو صدمہ دیگر جانب اسفل پہیر اور
 اونکی حرکت سے ہوا مستوج ہوئی تو باد گرم چلنے لگتی ہے

تذکرہ حیات سبعہ

مخفی نہ ہے کہ خلقت ہماروں کی حکم خلاق ارض و سما سے یوں ثابت ہوتی ہے

طول میں سے برابر جبر کر دو ٹکڑے کر لئے جاویں کتاب الانصاب میں مرقوم ہے کہ بیکرہ بن
 بن عور بن سام بن اوح علیہ السلام سے جو فقبارک اللہ احسن الخالقین پس حقایق مخلوق
 جناب اقدس الہی میں کہ ہیشہ ہزار عالم مشہور ہیں تقسیم اور سکی اس طور پر ہر ایک عالم مقول
 اور عالم ارواح دو ہوی اور عالم افلاک نو عالم یہ ہوتی اور عالم عناصر چار عالم ہوئے
 اور عالم موالید ثلاثہ کہ زمین عالم میں بس مجموع ان عالموں کا کہ اٹھارہ ہوئے اسطور سے
 اٹھارہ ہزار ہوئے ہیں کہ جناب اقدس الہی کے ہزار اسم ہیں اور ہر اسم کو اون ہزار
 اسموں نے ان اٹھارہ عالموں میں تصرف خاص ہے پس جس صورت میں کہ ہزار کو اٹھارہ
 ضرب دیا تو اٹھارہ ہزار عالم ہوئے اس سبب سے ہیشہ ہزار عالم مشہور ہیں واللہ اعلم بالصواب
 اور یہ تفصیل اور بیان یہ ہے ہر عالم عقلیہ عالم روحیہ عالم نفسیہ عالم طبیعی عالم جسمانیہ
 عالم عنصریہ عالم مثالیہ عالم خیالیہ عالم برزخیہ عالم حشریہ عالم جنائیہ عالم جہنمیہ عالم جنسیہ
 عالم اعرافیہ عالم روحانیہ عالم صوریہ عالم خیالیہ عالم جلالیہ

بیان ہوا پانی اربع

پوشیدہ نری کہ جو ہوا پانی ریح مسکون میں چلا کرتی ہیں زیادہ چار سے مہین ہیں شمال
 جنوب صباد و کتب حکمت میں مرقوم ہے کہ مہرب ان ہوا پانی سے اربعہ کا ستاری ہیں
 اور انہیں بھی تعلق ستاروں سے ہوا اور ہر ایک ہوا کی عالم اجسام پر خاصیت اور تاثیر
 جدا گانہ ہے چنانچہ مہرب باد شمال کا مطلع نبات انشس سے ہر مغرب اعتدال آفتاب
 اور مہرب باد جنوب کا مطلع سہیل سے ہے مشرق اعتدال آفتاب تک اور مہرب باد صبا کا
 مطلع نبات انشس سے مشرق اعتدال آفتاب تک ہوا اور مہرب باد و بوا کا مطلع سہیل
 مغرب اعتدال آفتاب تک ہوا ہر فرد کہ مزاج ان ہوا پانی اربعہ کا بیان کیا جاوے پس جانا چاہیے کہ مزاج
 باد شمال کا سرد و خشک ہے اس لیے کہ اس جانب کو کسار اور
 نہات بہت ہیں اور وہ مقام آفتاب سے دور تر واقع ہے خاصیت اس ہوا کی
 نقویت دماغ اور بدن اور صفائی رنگ کی اور پختگی جو اس کی اور علیہ شہوت اور زیادتی تو والد کو رکھتی
 اور طبیعت باد جنوب کے گرم و تر ہے اس واسطے کہ مہرب اسکا قریب آفتاب کو ہے

اس سرزمین کی بقول طلبہوس کو نوے درجے تھے کہ سارہی بائیس سو فرسنگ
 ہوتے ہیں ارباب تواریخ نے لکھا ہے کہ نواحی باچین میں ان سب قلیمون کے جانب
 شمال ایک سرزمین ہے کہ نام اوسکا سفالۃ النرج ہی عمارت اوس سرزمین میں نہایت
 کم ہے اور اوس مقام پر بودو باش انسانوں کی ہے بعض تاجر چین و باچین کی راہ دریا سے
 کشتیوں پر عرصہ کثیر میں کنارے اوس سرزمین کے پہنچتے ہیں اوس مقام پر دستوریج
 و شری کالیون ہے کہ جب تجارت وہاں پہنچتے ہیں اپنی اپنے اسباب کا دبیر اوس
 بیابان میں کر کے طیل بلند آواز بجا کر اپنی مقام پر چلا آتی ہیں اور جہاز زمین پوشیدہ ہو جاتا
 ہیں جب وہ جماعت آواز طیل سنتی ہے تو اپنی اپنی جنس لیکر اوس مقام پر وارد ہوتی
 ہیں پس یہ سوداگر جو اجناس رکھ آئی تھے اور زمین سے جو چیز جسکو کام کی ہوتی ہے
 وہ شخص اوس چیز کو برابر سونا یا چاندی یا اور کچھ فلزات سے خریدتا ہے اور چلا جاتا ہے اس واسطے کہ ان
 فلزات کو اور کچھ متاع دیان نہیں ہیں پس اگر سوداگر و ملو کو ملو خواہ متاع ہوا تو انہوں نے اپنی اپنی
 جنس کو اسی جگہ چھوڑ دیا اور وہ سونا چاندی اوتھا لیا اور اگر وہ ان میں سے کسی نے ٹھوس
 سے نقد و جنس و لو کو اوتھا لیا تو قدرت خدا سے جہاز روانہ نہیں ہوتا ہے کتب معتبرہ
 تواریخ میں مرقوم ہے کہ اطراف اقالیم میں کچھ مخلوقات خدا ایسی ہے کہ آدمی سے
 کال مشابہ ہیں لیکن انکی ہیئت یہ ہے کہ جیسی انسان کے سر الار و وہاں اولکاسینہ میں معلوم
 ہوتا ہے باقی حسب اعضا مثل انسانوں کے اپنی اپنے مقام پر ہیں مگر قد کسی کا چار باشت
 سے زیادہ نہیں ہوتا اور کان بڑی بڑے ہوتے ہیں اس قدر کہ ایک کو فرش کرتے ہیں اور دوسرے
 اور ہتھوڑیں اور محتاج لباس کے نہیں ہیں اور اپنی زبانیں ناطق ہیں لکھا ہے کہ جماعت مثل
 قابیل بن آدم علیہ السلام سے ہے اور حد و مشرق میں انکی بودو باش ہے لیکن دین سے
 مطلق اور گنہگار نہیں ہے مسکن اس جماعت کا قرب و جوار دیار یا جوج و ماجوج کی ہے
 اور ایک جماعت نیم تن ہے کہ وہ جزائر بحر میں کسی جزیرہ میں ہے صورت نیم تنہی کی ہے
 کہ یہ گروہ آدم ہا مریع گوش و چشم و بینی اور ادا سینہ اور ایک ہاتھ اور ایک پاؤں کہ نیم تنہا
 اور اوس ایک پاؤں سے دور تر اور اچھلتی پہرتے ہیں اور انکی ہیئت یہ ہے کہ جیسے آدمی کو

ہر ہے اوسکو اقلیم پنجم سے علاقہ رہتا ہے اور جو کہ قدم علیہ السلام پر ہے اوسکو
 اقلیم ششم سے تعلق ہے اور جو کہ قدم آدم علیہ السلام پر ہے وہ اقلیم ہفتم کا مختار ہے
 فائدہ تاریخ شاہ رخ میں مرقوم ہے کہ اقلیم اول میں درازی روز کی پونی تیرہ ساعت
 سے زیادہ نہیں ہوتی ہے اور اقلیم دوم میں انتہائی درازی روز کی پونی چودہ
 ساعت ہے اور اقلیم سوم میں انتہائی مرتبہ ہوا چودہ ساعت کا روز ہوتا ہے اور اقلیم چہارم میں
 پونی پندرہ ساعت کا اور اقلیم پنجم میں ہوا پندرہ ساعت کا اور اقلیم ششم میں پونی سولہ
 کا اور اقلیم ہفتم میں ہوا سولہ ساعت کا روز ہوتا ہے اور ساعت بحساب ہندوستان اڑھائی گھنٹہ کی
 ہوتی ہے اور اقلیم ہفتم میں رات و چالیس گھنٹہ نصف گھنٹہ کی کسری یا فائز ہوتی ہے اور درازی اقلیم کو پونی گھنٹہ
 کی کسری کم متحقق ہوتی ہے پس یہ کمی اور بیشی بسبب تفاوت درجات آفتاب
 کی ہے کہ ہر زمین پر ایک فی شکل ہو گزر کر رہتا ہے اور دوسری پستی اور بلندی زمین
 کی اور قرب و بعد آفتاب کا ہر ہر اقلیم سے مقتضی اس اختلاف کا ہے اور انتہا اس
 تفاوت اور فرق کی یہ ہے کہ بعض مقام پر زمین کی شب نہیں ہوتی ہے
 چنانچہ تاریخ تیموریہ میں مرقوم ہے کہ حیب امیر تیمور سے توشیح خان حاکم دشت قباچ
 شکست کما کر ہاگا امیر تیمور سے اوسکا تعاقب اوس مقام تک کیا کہ وہاں ناراحت ہو گیا
 امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ بھی ساقط ہو گئے اوس مقام پر پھر سرخی متقی شام کی موجود ہوتی
 کہ صبح شروع ہو جاتی ہے اور اسطوریہ ظلمات میں کہ پردہ زمین پر ہمیشہ شب رہا کرتی ہے اوسو اسطوریہ کہ در
 آفتاب کا وہاں نہیں ہوتا ہے اب جانا چاہو کہ جو زمین حساب ہفت اقلیم سے باہر ہے اوسکا نام قبتہ الارض ہے کہ زمین
 اوسکو پرستان کہتی ہیں اور وہ مقام آرام گاہ پر ہوتا ہے کہ اوس جگہ سے اطراف عالم
 سیر کرتی ہے رتی میں لکھا ہے کہ اوس جگہ تمام سال روز شب برابر رہتا ہے یعنی
 نہ کبھی روز شب سے بڑا ہو جاتا ہے نہ شب روز سے اور ہوا بھی ہمیشہ معتدل رہا کرتی ہے
 کوئی درد اور بیماری اوس زمین پر نہیں ہے بغیر اسکے کہ وعدہ برابر ہو سکی ہو انکوہ
 اور جزیرے اطراف کہ تعلق دریا سے الاطیقون سے کہتے ہیں اور انکا نام درانک ہے
 پس یہ زمین بھی ہمیشہ اقلیم سے باہر ہے اور یہ مقام فرشتگان سفلی کا ہے اور مسافت

اس اقلیم کا نام خوست ہے فارسینوں کے نزدیک اس کو تنق عطاروسی ہے اور ابو موسیٰ کہتا ہے کہ یہ اقلیم مریخ سے علاقہ کرتی ہے مشرق سے شروع ہونی سہا اور دیار یا جوج و ما جوج سے گزر کر ولایت قادقون اور شمال اور فرخار اور مرخراور سفین اور بلخار اور سکار اور رشت و ہند والان اور چرکس پہنچی ہے اور بحر اسکندریہ کو طے کر کے ولایت قسطنطنیہ اور بعض بلاد فرنگ اور معدن فضہ پر پڑی ہے اور دریای مغرب پہ پہنچ کر جزائر خالدا تین منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارات اتنی درجہ ہے کہ پندرہ سو گیارہ فرسنگ ہوا اور عرض اس کا تین درجے اور اطالیہ کی دقیقہ ہے لکھنتر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اس کا سینتالیس درجے اور گیارہ دقیقہ ہے

بیان اقلیم سابع

ساتون اقلیم کا نام خمرہ ہے اس کو علاقہ قمروسی ہے اس کی مسافت اور اقلیم سو کم ہے جس طرح فلک القمر اور افلاک سو کمتر ہے اسی طرح یہ اقلیم اور اقلیموں سے کو چک ہے مشرق سے شروع ہو کر نواحی دیار یا جوج و ما جوج سے گزر کر ولایت کنا اور پور تھا اور اتر است اور صحرائے ثیمان اور صفالیہ پہنچی ہے اور بحر الاطریقون کو کاٹ کر جزائر فرنگ پر گری ہے اور جزائر خالدا تین پر بحر مغرب میں منتہی ہوئی ہے مگر لکھا ہے کہ اس اقلیم میں عمارات بہت کم ہیں بلکہ اکثر باشندہ اس اقلیم کے صحرائی ہیں اس اقلیم کا طول ساڑھے درجے ہے کہ حساب سے گیارہ سو پچیس فرسنگ پھر تانبہ اور عرض اس کا چودہ دقیقہ ہے کہ اس کا ساڑھے فرسنگ ہوا اور عرض آخر اس کا پچاس درجے اور پچیس دقیقہ ہے شیخ محمد الدین ابن العزنی نے فتوحات مکیہ میں لکھا ہے کہ ابدال ساتین اور حق سبحانہ جل شانہ نے ہر ایک شخص کو اونین سے ایک ایک اقلیم کا محافظ گردانا ہے اور ہر ایک اونین سے ایک پتھر کو قدم پر ہے یعنی پیر و پیو شخص اونین سے قدم خلیل علیہ السلام پر ہے پہلی اقلیم کا اس کو اختیار ہے اور جو قدم موسیٰ علیہ السلام پر ہے اس سے اقلیم دوم متعلق ہے اور جو قدم ہارون علیہ السلام پر ہے وہ مختار اقلیم سوم کا ہے اور جو ادریس علیہ السلام کا ہے وہی اقلیم چہارم اس سے علاقہ کرتی ہے اور جو کہ قدم یوسف علیہ السلام

اور عرض اس اقلیم کا چہ درجہ اور نو دقیقہ ہے کہ از روئے حساب
ایک سو نوہ فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اس کا چہ تیس درجہ اور پینتیس دقیقہ ہے

بیان اقلیم رابع

اس اقلیم کا نام بحر شمس ہے قول فارسیوں کا یہ ہے کہ اس اقلیم کو تعلق آفتاب سے ہے
اور ابو عیسیٰ کے نزدیک اس کو علاقہ مشتری سے ہے مشرق سے شروع ہوئی ہے
اور توابع چین اور ہری اور تبت اور خطا او ختن اور صفاہان اور بخشان اور بادشاہ
النہر اور خراسان اور قستان اور قوس اور ماژندران اور عراق عجم اور کرمانستان
اور لرستان اور آذربائیجان اور ارمن اور بعض دیار کہ جو کہ ملک روم کو بین اور
ارمنیہ الا صغیر پہنچے ہے من بعد دریای روم کو قطع کر کے ولایت اندلس اور
اشبیلہ پہنچ کر دریائی مغرب میں قریب مجمع البحرین کی منتهی ہوئی ہے اس کا طول
عمرات ایک سو تیس درجہ ہے کہ حساب سے دو ہزار دو سو چھیالیس فرسنگ
مشتاہر اور عرض اس اقلیم کا پانچ درجہ اور سترو دقیقہ ہے کہ حساب سے سو ساٹھ
سٹرا اور عرض آخر اس کا اڑتیس درجہ اور چوں دقیقہ ہے

بیان اقلیم خامس

پانچویں اقلیم کا نام اور بہت ہے اس اقلیم کو زمہ کی تعلق ہے شروع مشرق سے ہے
اور ولایت خٹا اور قراقرم اور سنگیت اور کاشغار اور سنجا اور دیار البورا اور
بلاد ساقون اور توابع ماوراء النہر اور بخارا اور سمرقند اور سر دشتہ اور فرغانہ اور
خوارزم اور جرجانہ کی گزر کر بحر احمر اور ولایت ایران اور کرمانستان اور ارمنیہ الا کبر
اور توابع روم پہنچے ہے من بعد قسطنطنیہ اور ولایت فرنگ اور بلاد مصر و کنکریہ
مغرب میں منتهی ہوئی ہے اس کا طول عمرات سو درجہ ہے کہ ایک ہزار سات سو ساٹھ
فرسنگ ہے اور عرض اس اقلیم کا چودہ درجہ اور اڑتیس دقیقہ ہے کہ جو اسی فرسنگ
ہوتا ہے اور عرض آخر اس کا تینائیس درجہ اور اڑتیس دقیقہ ہے

بیان اقلیم ششم

سماقت ہر درجے کی کچھ کم اٹھارہ فرسنگ کی ہوتی ہے اور طول ہر فرسنگ کا بقدر تین میل کی
اور سماقت ہر میل کی بقدر دو اونٹن یا تین اونٹن اور ہر میل کو چار آماج لکھا ہے اور ہر آماج موافق
دس نہ ہونگی ہے اور ہر نہ ہر پچاس گز حلقی ہے اور ہر گز چوبیس اونٹن کا ہے اور مقدار
ہر اونٹن کا موافق چہ دانہ جو کی ہے اور ہر جو بقدر گندگی سات بال دم اسپ کی ہے پس اس کے
ساتھ ایک فرسنگ تیرہ بار ہزار بار ہزار سو کم ایک ہزار اور قریقہ یک سو چوبیس فرسنگ کا ہوتا ہے

بیان اقلیم ثانی

دوسری اقلیم کا نام سوٹ ہے بقول پارسیان یہ تعلق شترجی سے رکھی ہے اور بقول ابوریحان
اور ابو عشر اس کو علاقہ آفتاب سی ہے یہ اقلیم جانب مشرق سے شروع ہوا اور بلا با چین اور چین
سوالک اور بعض شہر نامی ہندوستان ملی اور لاہور وغیرہ سے گذر کر بحر فارس کو اور اکثر اس حدود
بلا کو طے کر کے ولایت عمان اور یمن اور حجاز اور بحر شہر اب اور تمام یمن پہنچی ہے مکہ معظمہ
اور مدینہ منورہ اسی اقلیم میں داخل ہیں یمن بعد بحر قلم کو قطع کر کے نواحی حبش اور بربر اور
سواحل نیل پہنچ کر ولایت سبا اور یمن اور فرقیہ اور بلا و صیدا و عجلہ و یمن سے گذر کر بحر عرب
میں منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارت پچاس درجے ہے کہ از روئے حساب دو ہزار و تین سو
تیس فرسنگ ہوتا ہے اور عرض اس کا سات درجہ اور ایک دقیقہ ہے کہ ایک سو تیس فرسنگ
ہوتا ہے اور عرض آخر اس کا ستائیس درجے اور اٹھائیس دقیقہ ہے

بیان اقلیم ثالث

تیسری اقلیم کا نام دیش ہے اس اقلیم کو فارسیوں کے نزدیک مخرج سے علاقہ ہے
اور ابو عشر کہتا ہے کہ اس کو تعلق عطار دسو ہے یہ اقلیم مشرق سے شروع ہوئی ہے
اور اکثر بلاد چین اور شہر اور کابل اور قندھار اور سندھ اور کچ اور کران سے گذر کر ولایت
افغانان اور زابلستان اور کرمان اور شبانکارہ اور فارس اور خوزستان اور
اصفہان اور عراق اور عرب اور شام اور فلسطین اور بیت المقدس اور توالج مصر
اور یہان اور افریقہ اور قیران اور طنجہ پہنچ کر بحر مغرب میں منتہی ہوئی ہے طول اس
اقلیم کا ایک سو چالیس درجے ہے کہ حساب سے دو ہزار تین سو چالیس فرسنگ ہوتا ہے

اوسکو تحلیل کر لیتی ہے اور اگر ہوا معتدل ہو تو قوت مائتہ کی ہوتی ہے اس میں سردی اور
پانی میں سردی پیدا ہوتی ہے پس کثیف اور ثقیل ہو کر ابر بن جاتا ہے اگر کثافت ہو اور
آئینہ شد مادہ ارضی کی اوسمین نہ ہو تو کثرت ہو اور سوقت میں ابر سفید ہو جاتا ہے اور اگر
کثافت اور مادہ سفلی کثرت ہو اور اس میں گام میں ابر تار یکسا ہو جاتا ہے اور جب اوس
کرو میں قوت مائتہ ترقی پکڑ جاتی ہے پانی برسنے لگتا ہے بشرطیکہ اوس کثرت
معتدل ہو اور اگر ہوا سرد ہو تو قطرات باران منجمد ہو کر ژالی بن جاتی ہیں

ذکر اقلیم سابع

کتبہ تواریخ سے ثابت ہے کہ حکماء متقدمین نے کل ربع مسکون کو
پیمائش کر کے سات اقلیم پر تقسیم کیا اور ہر اقلیم کا نام جدا گانہ مقرر کیا

بیان اقلیم اول

اقلیم اول کو حکماء یونان اپنی زبان میں ازہ کہتے ہیں اور اس اقلیم کو تعلق ستار
زحل سے ہے یعنی یہ اقلیم تحت اوسکی واقع ہے اور اس میں نصف من جمیع الوجہ ستار
مذکور کا ہے سافت اس اقلیم کی اور اقلیموں سے زیادہ تر ہے اس واسطے کہ فلک
زحل ہی اون چپہ فلکوں سے کہ اوسکی پہلی واقع ہوئے ہیں بزرگ تر ہو طول اس اقلیم
جزائر فوق سے کہ انتہا سے مشرق سے شروع ہوا ہے اور بلاد چین اور ہند اور اوس
ولایت کو دیا ہائے بزرگ کو قطع کر کے بحر ہند پر پہنچا ہے اور اکثر شہر مانی دکن کو اور جزیرہ سلاط
اور بھی جزیرے کہ قریب سرانڈیب کو ہیں اور نکولو کر کے ولایت حضرموت اور عدن اور بلادین
اور جزیرہ عرب میں پہنچا ہے پھر بحر فلزم سے گزرتے کہ ولایت بربر اور حبش اور نیل اور مصر
اور اکثر جزائر فرنگ کو قطع کر کے شہر عانہ اور مدین الذہب میں پہنچ کر بحر محیط میں منتہی ہوا ہے
اور اس اقلیم کا طول عمارات باعتبار پیمائش صحیح ایک سو ساٹھ درجے سے کہ مجموعہ اوسکا حد
سویسین ہزار اور بائیس فرسنگ ٹھنڈا ہے اور عرض تینس درجہ اور ارتالیس درجہ ہے
اور عرض آخر اسکا چونتیس درجہ اور سینتیس درجہ ہے فائدہ درجہ بقول بطلمیوس کے
پچیس فرسنگ کا ہونا ہے اور بقول بعض کو بائیس فرسنگ کا ہے اور بقول ابوریحان کی

اسی کشمکش میں حکومت ہندوستان حکام سابق سے بالکل منقطع ہو گئے اب
 ولایت وسیع الفضای ہندستان حیطہ تصرف کارپردازان سرکار انگریز ہیں
 فصل چوتھی میں ذکر کردہ ارض اور اقالیم سب اور تولید ہواہی
 اربعہ اور جبال و بحار ہنگامہ اور ان سبکی متعلقاً تکام قومی ہوا
 جانا چاہی کہ عالم تمام کرہ واحد ہی مرکز اور سکام مرکز زمین ہے اور وہ کراہیک سطح مشرق ہے
 سب پر محیط یعنی جو خط مرکز زمین سے اوس سطح تک کہینچا جاوے ایک دوسرے سے مساوی
 ہوئے اور ہیئت زمین کی بھی کروی ہے اور یہی جمیع اقسام سفلی کازمین کی جانب ہوا اور
 گرد اگر زمین کے ہوا ہی بعد اوسکی آگ یا جو کچھ درمیان ہوا اور آگ کی ہوجنس اس پر اور
 بخار اور دھان وغیرہ سے کتب قدیم حکمت میں طور ہے کہ حال آسمان کازمین کے
 ساتھ مثل حال مقناطیس اور لہری کی ہے اس نظر کر آسمان میں جمیع الجوانب زمین کو جذب
 کرتا ہے اور یہی وجہ ہے معلق ہونے زمین کی باوجود اس قدر گرانی کی اور جو چیز کہ مابین خاک
 ہے خاک باد اور آب و آتش سوان سب کو عالم سفلی اور عالم کون و فساد کہتے ہیں اور
 انہیں کا نام عناصر اربعہ ہے اور ہر عنصر میں دو طبیعتیں مضمر ہیں چنانچہ آگ گرم و خشک اور
 پانی سرد و تر اور ہوا گرم و تر اور خاک سرد و خشک ہے اس سبب سے ایک عنصر دوسرے
 عنصر سے موافق اور تیسرے سے مخالف ہوتا ہے کہ لکھا ہے کہ ہر ایک عناصر اربعہ سے
 بعد قوام کر دوسری عنصر کی شکل پکڑتا ہے چنانچہ ہوا جو گرمی کے آگ میں ہے آگ
 ہو جاتی ہے اور بسبب طوبت کہ آگ اوسکی بخارات میں ہے باستعانت مادہ دھانی کی
 پانی ہو جاتا ہے اور پانی جو بیہوشست کہ ہوائے غلیظہ اور سبب انمزاج بیروت کی خاک
 ہو تا ہے جو کہ مسکن حیوانات اور نباتات کازمین اور خاک خشک پر ہوا غلیظہ حکمت ادبی اسطر
 مقتضی ہوتی کہ دائرہ منطقہ البروج کہ سیر آفتاب ہے مخالف دائرہ معول الدمار اور مرکز زمین
 کے ہوتی تا آفتاب ایک سمت پر رہے کہ طرف جنوب ہے اور قوت جاذبہ اوسکی دوسرے سمت
 مصروف ہو کر پانی کو اپنے طرف کینچتی ہے تا بعض زمین سے خشک ہو کر قرار گاہ نبات و حیوانات
 مقرر ہووے دلائل عقلی سے ثابت ہوا کہ وہی مادہ منجز ہے کہ مقرر دکر تا ہے اگر ہوا گرم

تغیر کیا اور مقبرہ مختار محل شہر اکبر آباد میں کہ ہفت اقلیم میں اس شان کا دوسرا مکان
 نہیں ہے نہ یوایا اکتیسویں سال جلوس میں مطابق سنہ ایک ہزار سترہ سترہ ہجری کی
 بادشاہ کو عارضہ عیس البول کا شروع ہوا اسی سال آٹھویں محرم کو شاہزادہ دارا شکوہ
 اپنا ولیعہد کر کے جمیع امور سلطنت اس کو مفوض کئے اور آپ قلعہ اکبر آباد میں گوشہ نشینی اختیار کیا
بیان احوال سلطنت محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ کا

اور سو قوت میں محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر شاہ بن شاہ ہجھان بادشاہ ملک دکن
 میں رہتا اور سنہ شاہجھان کی بیماری کا حال یاد اور دارا شکوہ کا سلطنت کی کاموں میں اقتدار
 سکر اور رنگ آبادی جو اس کا آباد کیا ہوا تھا باپ کی ملنے کا قصد شہر کر کے جانب اکبر آباد
 روانہ ہوا راہ میں راجہ جیونت سنگھ اور سرداران افواج شاہی سے کہ حسب ایامی دارا
 کے سدر راہ تھوڑا بہڑ تافتہ پاتا ہوا اعز آباد میں آ اور ترابا پٹو نہیں بہت سی گفتگوں اور
 تکرار میں بیٹا مومن اور خطو کو وسیلہ سی ہوئیں کہ خرجب انبی باپ اور بہائی کو مغلوب کر لیا
 سنہ ایک ہزار سترہ سترہ ہجری میں بمقام اعز آباد جشن عالی ترتیب بیک تخت سلطنت چلی
 مگر اجرائی کے اور خطبہ با ختام ہم دارا شکوہ اور شاہ شجاع کی موقوف رکھا جب دارا
 کام تمام کیا اور شاہ شجاع کو محالک محروسہ ہندسی نکال دیا سنہ ایک ہزار و نہتر ہجری میں بمقام
 دہلی پھر چل ویک سالگی از سر نو تخت سلطنت پر بیٹا سکر اور خطبہ اپنی نام کا جاری کیا
 اور شاہجھان بادشاہ کو آٹھ برس تک اپنی سلطنت میں قلعہ اکبر آباد میں رہا بعد ازاں
 سنہ ایک ہزار ستترہ ہجری میں شاہجھان نے انتقال کیا عالمگیر نے اپنی زبان دولت میں
 علوم و فنون اور شرع محیی کو بہت رواج دیا اور سلطنت کی کاموں میں حکمت اور جوانمردی
 اور عقلمندی کے ساتھ مصروف رہا اور سرکشوں اور مخالفوں کی بوجہ معقول گوشمالی کی
 اکیاون برس اجل و داد حکمران رہا آخر سنہ گیارہ سو اٹھارہ ہجری میں طبعی مر گیا
 اس مصرعہ سے تاریخ رحلت نکلتی ہے ع ہفت از جہان بادشاہ ولی ہند بعد رحلت عالمگیر
 شاہ کے سلطنت خاندان تیموری میں زوال و انحطاط شروع ہوا اور سلطانین اس
 خاندان کے نام کے بادشاہ رہے مگر یہ صوبہ اور ملک کا عامل بادشاہ مستقل بن گیا

آخر باون برس سلطنت کر کے پینسٹہ برسکی عمر میں رحلت کی فوت اکبر شاہ از قضاۃ اللہ
گشت تاریخ فوت اکبر شاہ تاریخ رحلت

بیان احوال سلطنت ابوالمظفر نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ

بعد اوسکے نور الدین محمد جہانگیر شاہ بن جلال الدین محمد اکبر شاہ نے بمصر سے واپس
سالکی سنہ ایک ہزار چودہ ہجری میں بمقام اکبر آباد تخت سلطنت پر جلوس فرما کر
خلق اللہ اور اتباع کو انعام و اکرام و ترقی مناصب سے سرفراز کیا انتظام اکبری
کو بدستور رکھا سکھ اور خطبہ اپنی نام کا رواج دیا مگر اکثر نشہ شہر امین سرشار و پیش
رہتا تھا نور جہان بیگم زوجہ شیر افغان خان کو اپنی محل خاص میں جگہ دی نور جہان بیگم
اپنی حرفت و جلال کی سے بادشاہ کی مزاج میں اس قدر دخل پیدا کر لیا کہ جمیع امور
سلطنت کو اپنے قبضہ اور اختیار میں لے لیا بخوبی انتظام کر ڈلگی سکھ بھی
اپنی نام کا جاری کیا فقط خطبہ میں نام جہانگیر شاہ کا باقی رہا چونکہ بادشاہ کو مزاج میں
حرارت بدرجہ کمال تھی ابتداء ایام گرامین کشمیر کو جاتا تھا اور اخیر فصل میں دار
کو واپس آتا تھا ایک مرتبہ کشمیر کے پہنچنے کے بعد عارضہ صیق النفس شدت لاحق ہوا وہاں
مراجعت کر کے نواحی لاہور میں سب سے ایک ہزار تریسٹھ ہجری یا سنہ ۱۶۱۱ء برسکی عمر میں رحلت
مدت سلطنت جہانگیر شاہ کی بائیس برس تھی تاریخ رحلت
جو تاریخ وفات حسب کشفی خرد گفتا جہانگیر از چھان رفت

بیان احوال سلطنت ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہ جہان بادشاہ

بعد رحلت جہانگیر شاہ کے ابوالمظفر شہاب الدین محمد شاہ جہان بادشاہ نے
بمصر سے گشت سالکی سنہ ایک ہزار تریسٹھ ہجری میں بمقام اکبر آباد تخت سلطنت پر جلوس کیا
خیر خواہی کی ترقی مناسب و عاراج کی اور بدخواہی کی تالیف میں کمی نہ کی اور اس قدر
انتظام کیا کہ اکبر کے زمانہ سے ارباب ہند کو فلاح و آرام و چند ملو اور شہر و ملک
تہ تیغ کیا اور اکثر ملک جو بوجہ غفلت محال جہانگیری کو قبضہ سے جاتی رہے
مخ شہی زاید مفتوح ہوئے اور شہر شاہ جہان آباد مدعو قلعہ و جامع مسجد اور عماران علیہ

اوس سے متصرف ہو گئی ہر ایک دعویٰ سلطنت مستقل کا کرنا گافتنہ عظیم ہندوستان میں بیاہوا
بیان احوال دوبارہ مسلاطہ ہوجانی ہمایون بادشاہ کا ملک ہندوستان ہے

جب یہ خبر ہمایون بادشاہ کو پہنچی فوج جمع کر کے بغیرم تھیں ہندوستان کا بل سے روانہ ہوا
بعد جدال و قتال بسا ہند پر متصرف ہوا اور از سر نو سکھ اور خطیبہ اپنی نام کا راج کر کے
دہلی میں تخت سلطنت پر چلوں کیا شاہزادہ محمد اکبر کو معہ بہرام خان کے واسطے
تنبیہ سلطان سکندر کے پنجاب کی طرف روانہ کیا آپ بعیش و عشرت دہلی میں کامرانی کرنے
قضارا ایک روز واسطے دیکھنے کسی سنارہ کی کتابخانہ کی حجت پر چڑھا لوتی وقت زینہ سے
پیر سپلاوٹا ہوتا زمین پر آہنچا تمام اعضا جو چور ہو گئے سنہ ۹۶۲ھ بمطابق ۱۵۵۵ء ہجیرین او
چوٹ سے مر گیا ۵ ہمایون بادشاہ از بام اقتادہ تاریخ وفات کی ہے ہمایون کی
سلطنت کا عرصہ پہلی دفعہ دس برس اور دوسری مرتبہ دس مہینے ہے

بیان احوال سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاہ کا

بعد اوسکے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ کی نواہی پنجاب
میں بچہ سیزدہ سالگی سنہ ۹۷۹ھ بمطابق ۱۵۶۶ء ہجیرین تخت سلطنت پر چلوں کیا تمام خاندان
و مساندین کو کہ دعویٰ انادلاغیری کا کرتی تھے اور بوجہ اس انقلاب کی ملک ہندوستان
ہرج مرج عظیم واقع ہو گیا تھا ہر شہر میں ایک ایک بادشاہ پیدا ہو گیا تھا تیغ کیا
تھوڑی مدت میں تمام مملکت ہندوستان شروفساد و مفسدون سے پاک ہو گیا خلق اللہ
باسن و امان زندگانی کرنے لگے اور ہندوستان میں جمع توابع و لواحق حوزہ تصرف
میں آیا اور اس قدر بند و بست ہو کہ شاید کسی سلاطین باضیہ کے زمانہ میں ہی نہ ہو
بہت سی چیزیں اپنی زمانہ میں واسطی رفاه و خلاق کی ایجاد کیں کہ بتکث کار روزگار میں شہر
اکبر آباد اور الہ آباد معہ حصون محکم کو اسکی حمد و ولت میں تعمیر اور آباد ہوئے فی الواقع
خاندان تیموریہ میں ایسا بادشاہ قہم و رعایا پر ور عادل و منصف دوسرا نہیں پیدا ہوا
اوسکے بعد سلطنت میں اس قدر آدمی مدبہ اور ہوشمند و کاروان جمع ہو گئے تھے
کہ دوسری سلطنت میں ممکن نہیں ہے بادشاہان ہفت اقلیم خوف سے شرمندہ خاطر ہوتے

بجای لایا سن بعد حسب درخواست کو ہمایون کو مدد کثیر دیکر جانب قندہار روانہ کیا ہمایون قندہار اور بدخشان اور کابل کو فتح کیا اس عرصہ میں مرزا کامران سے اکثر لڑائیاں ہوتی رہیں آخر مرزا کامران گرفتار ہوا ہمایون نے اس کی آنکھیں کھینچ کر لائیاں پہرہ کر لیکہ مغل کو روانہ کیا اور آپ بعیش تمام کابل اور قندہار کی سلطنت کرنے لگا

بیان احوال شیرشاہ کا

جب شیرشاہ بن حسن خان بجاگیر دار سہرام نے قوت پکڑ کر ہمایون بادشاہ کو ہندوستان سے شام کیا تمام ہندوستان کو جس و خاشاک ہو پاک کر کے سنہ ۹۴۲ نو سو سیقتا لیس ہجری میں سلطنت مستقل کرنے لگا اور اپنی نام خطبہ پڑھوایا اور انتظام کیا کہ کسی بادشاہ کی وقت میں ایسا انتظام نہ ہوا تھا تمام مالک محروسہ میں دو دو جہان سرائی بنوائیں اور اوس میں صادر و وارد کو اپنی سرکار سے کہانا دیتا تھا اور ہر سرائی کو پاس دو دو گھوڑے بطور ڈاک چوکی کی مقرر کی اس کی توسل سے ہر روز تمام ہندوستان خبر اس کو پہنچتی تھی اور ہمیشہ تمام رعایا کی خبر رکھتا تھا آخر پانچ برس سلطنت کر کے بغیر بے حقد بار و قہر ہنگام محاصرہ قلعہ کابل کے مر گیا

بیان احوال سلطنت اسلام شاہ کا

بعد رحلت شیرشاہ کے اسلام شاہ بن شیرشاہ نے تخت سلطنت پر بیٹھ کر تمام ہند کو بدستور رکھا بلکہ اکثر باتیں خیر کی اور سپہ زیادہ کین اور شریعت محمدیہ کا کمال لحاظ رکھا پندرہ برس دو چھ آٹھ روز سلطنت کر کے مر گیا

بیان احوال سلطنت فیروز شاہ کا

بعد اوس کے فیروز شاہ بن اسلام شاہ بجاگیر دار بنی بمر وہ سا لگی تخت پر بیٹھ لایا پندرہ تین روز کے بعد اوس کے مامون مبارز خان عدلی نے بیرجی سے اس کو مار ڈالا

بیان سلطنت مبارز خان عدلی کا

پہر مبارز خان عدلی بن نظام خان بہتیا شیرشاہ کا تخت پر بیٹھا اور جو رو بہعت کا رواج دیا ہمایون دوستانی کو اپنا شیر کیا دو برس سلطنت کی اس عرصہ میں تمام عمال

بود باش اختیار کی اور شاہزادہ ہمایون کو سنبھل کے انتظام کر کے لے بیہ جان ہو کر
مدت کے بعد شاہزادہ ہمایون سخت بیمار ہو گیا شاہ بابر نے یہ خبر سنا کر گروہ میں
اپنی پاس بلا لیا ہر چند معالجہ ہوتا تھا اصلاً صحت نہ ہوتی تھی چونکہ سلطان کو شاہزادہ
اپنی جان سے زیادہ عزیز تھا ایک روز مصلابچھا کر دعا کی کہ اسے بے نیاز میری جان کا ہو جاوے
جان کا فدیہ کر اور اسے صحت عطا کر بادشاہ کی دعا قبول ہوئی اور سو وقت سی ہمایون کو
صحت اور بابر کو بیماری شروع ہوئی غرض پانچ چھ دن کے عرصہ میں ہمایون بالکل اچھا
اور بابر نے اونچاس برس کی عمر میں سنہ نو سو ستیسیس ہجری میں وفات پائی بابر بادشاہ
نے از تیسریس برس سلطنت کی پانچ برس ہندوستان میں اور تیسریس برس اور ملتان
کسی شاعر نے تاریخ وفات بابر ان ایام میں لکھی ہے

بادشاہ دہر بابر کا مال عدل بود	واقف احسان عالم مصدر لطف الہ
سال جان او گزیدن جامی فرد و شش کبہ	سبائی فردوس ابد بگرنہ بابر بادشاہ

بیان احوال نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ کا

نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ بن بابر بادشاہ نے ہجری ۹۳۷ و چار سال کی سنہ
نو سو ستیسیس ہجری میں تخت سلطنت پر جلوں فرمایا بعد تقسیم انعام و اکرام کے
وسطی انتظام ملک صبح ہندوستان اور سندھ و شش مخالفان کو تہذیب و تہذیب
چند سالین اکثر ممالک شش و خاشاک معاندین سے پاک ہوئے اس عرصہ میں
شیر شاہ فی ممالک شش میں خروج کیا ہمایون اس کی تہذیب کے واسطے
بذات خود متوجہ ہوا اور فیما بین ہردو لشکر کی جدال و قتال فتح و شکست ہوتی رہے
آخر ہمایون شکست فاش کما کر ہماک نکلا اور ہندوستان شیر شاہ کو تصرف میں
آیا ہمایون اطراف وجو انس میں ہماکتا بہ شکست لابل کو پہنچا وہاں بھی ہمایون کو خوف سے
بہتر نہ سکا مجبوراً عراق کی راہ لی اور ایک عرضی اپنی گزشت کی شاہ طہا سپ
صفوی حاکم ایران کے پاس پہنچی بادشاہ ایران نے ان امور پر اطلاع پاکر
متوجہ تمام اپنی پاس بلا لیا اور تین برس تک بکمال عزت و تعظیم شہر ایلہ معانداری

اور ملکوئی تسخیر کا ارادہ کر کے تھوڑے عرصہ میں ماوراء النہر و آرمین ترکستان خراسان
دولہ عراق آذربایجان فارس ماژندران کرمان بکر مصر شام روم کابلستان زابلستان
گرجستان ہندوستان ان سب ولایتوں اور ملکوئیوں میں لے لیا پتیشہ ۳۰ برس تک
نوجوانی سلطنت کی سند آٹھ سو سات ہجری میں جب کہ ملک خطا کی فتح کو جاتا تھا
قصباتر میں جو سمرقند سے شتر فرسخ ہے اکثر ہر سکی عمر میں مہلک بیماری
مر گیا کسی شاعر نے تاریخ صوری کیا خوبان ایسا تھیں مندرج کی ہے

سلطان تیمور کہ مثل او شاہ نبود	در ہفتاد و دو سال
در ہفتاد و دو سال	در ہفتاد و دو سال

بیان احوال ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ کا

ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بن عمر شیخ مرزا بن مرزا سلطان ابو سعید بن سلطان
محمد بن مرزا امیران شاہ بن امیر تیمور صاحب قرآن بعمر دوازدہ سالگی سنہ ۸۹۹
تنادی ہجری میں اند خانگی تخت پر بیٹھ کر گیارہ برس تک ماوراء النہر میں چلتا اور
اذبک کی سلاطین سے لڑتا رہا اور سمرقند کو فتح کیا اخیر میں شکست کھا کر کوچ پوری ہوا
بخشان نصرت کی بخشان خسرو شاہ اور کابل محمد متیم مرزا سے چین کر دیا
سلطنت کرنے لگا اور شاہ اسماعیل صفوی سے مدد لیا بلخ اور بخارا کو فتح کیا
لیکن بلخ و غفلت امیر غم قرلباش کی بخارا میں ٹھہرنے کا کابل اور بخشان اور بلخ
کے کچھ ملک پر قناعت کی اس عرصہ میں خیرا بتری سلطنت ہندوستان کی سنگھ
فوج جمع کر غم فتح ہندوستان کیا اور بجدال و قتال بسیار ملک وسیع ہندوستان کو
بعد قتل سلطان ابراہیم لودھی کی مسخر کیا اور دہلی میں ہیکر تخت سلطنت پر
جلوس فرمایا اور اپنی نام کا خطبہ پڑھوایا اور اگلے بادشاہوں کا خزانہ لے کر اپنی فوج
اور اراکین کو تقسیم کیا اور سلطان ابراہیم کی ماں اور اقربا کی ساری دولت لوٹ لیا
اور نوے ایک لاکھ بوزن آٹھ مثقال کے سلطان بابر کا ہندوستان پر
سلطنت اور گوشمالی مخالفین سے فرصت حاصل ہوئی ہندوستان میں

دل گریم درین باد بسیار شتافت	موتی نہ ہواست و فی موتی شگافت
گرچہ ز دلم ہزار خورشید بتافت	آخر یکال ذرہ راہ نیافت

بیان احوال شیخ شہاب الدین سہروردی مقتول کا

یہ شخص حکمت مشائخہ اور اشراقیہ میں متبحر تھا اور ہر فن میں نصیحت لایقہ شیخ سے یادگار ہیں مثل تنقیحات کی اصول فقہ میں اور تلویحات اور کتاب ہیا کل کی حکمت اشراق میں بعضی شیخ کو علم سیمیا کی طرف نسبت کرنے ہیں چنانچہ یہ حکایت اونکی قول کے مصدق ہے نقل ہے کہ ایک روز شیخ سہ صاحب کو دمشق سے باہر نکلا راہ میں ایک گلہ بکریوں کا ملا اصحاب شیخ نے ایک بکری اوس گلہ سے لی اور دس درم مالک بکری کو دین وہ اس قیمت پر راضی نہیں ہوتا تھا شیخ نے اصحاب سے کہا کہ تم جاؤ میں اوسکو راضی کروں گا شیخ نے اوس شخص کو ہاتھ میں مشغول کیا یہاں تک کہ وہ لوگ نظر سے غائب ہوئے تب شیخ نے بھی قصد جانی کا کیا اوس شخص نے ہاتھ شیخ کا پکڑ کر کہنچا دیکھا کیا ہے کہ ہاتھ شیخ کا شانہ سے جدا ہو گیا اور خون بہنے لگا وہ ڈرا اور ہاتھ کو مہیک کر ہباک گیا شیخ ہاتھ کو اوٹھا کر یاد نہیں جا ملا جب سلب میں پہنچا وہاں تکے علم نے باتمام اس امر کی کہ عقیدہ شیخ کا مثل عقیدہ حکماء متقدمین کی ہے قتل شیخ پر فتویٰ دیکر سندہ پانچ سو پچاسی ہجری میں عمر سی و شش سالگی قتل کیا

فصل تیسرے میں ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاہان خاندان تیموریہ فرار واپان ہندوستان کا تا زمانہ عالم غازی ثبت ہوا

بیان احوال صاحبقران امیر تیمور گورکان کا

امیر تیمور گورکان صاحبقران بن امیر طراغان تورانی حاکم شیرین خان کی خدمت میں جو چنگیز خان کی نسل سے اور امیر تیمور کا ہم جد تھا ہا کر تاجو تک یہ ذاتی مردانہ تھا روز بروز قسمت کی روز سے بڑی بڑے مرتبوں پر پہنچتا رہا آخر امیر الامرا ہو گیا سنہ ۸۰۲ھ میں بتیمور میں نصیب کی یادری سے شیرین خان کے مرنے کے بعد بلج میں تخت سلطنت پر بیٹھا اپنی نام کا سکھ اور خطبہ مقرر کر کے سمرقند کو اپنا دار السلطنت مقرر کیا

ما یحکم بعفو تو لا کر دے
در ملاعت و معصیت تہرا کردہ
آنجا کہ عنایت تو باشد
نا کر دہ جو کر دہ جو نا کر دہ

بیان احوال شیخ نصیر الدین طوسی کا

یہ شخص افضل حکماء اور علماء اپنی زمانہ کا سچے واسطے سے تھے اگر شیخ ابو علی سینا کا تمامہ جمیع علوم اور فنون میں ماہر اور کامل تھا ولادت شیخ کی گیارہویں جمادی الاول وقت طلوع آفتاب سنہ ۵۰۰ یا ۵۰۱ ہجری میں واقع ہوئے خواجہ نصیر الدین ایک مدت تک متکفل مہم وزارت ناصر الدین محتشم حاکم قستان کا رہا من بعد بوجہ سوسے مزاجی حاکم قستان کی قلعہ الموت میں محبوس ہوا سنہ ۵۰۶ ہجری میں پلا کو خان نے ملک قستان کو مفتوح کیا شیخ قید سے رہائی پا کر بلخان کی خدمت میں اور دیان منصوب عالی پایا یہاں تک کہ پلا کو خان امور سلطنت میں بے راسے شیخ کے کوئی کام نہ کرتا تھا اور مقام مراغہ میں شیخ نے حسب حکم ایلخانی کے رسد بنائی ختم کو نہ پہنچی تھی کہ پیمائش شیخ لبریز ہوا وفات شیخ سنہ ۵۱۰ ہجری میں واقع ہوئی رباعی کلام ہے

موجود بحق اول باشد
باقی متوہم و تخیل باشد
ہر چیز جزا د کہ آید اندر نظرت
نقش و محی چشم احوال باشد

بیان احوال امام فخر الدین رازی کا

ولادت امام کی سنہ ۵۴۰ ہجری میں یا ۵۴۱ ہجری میں بمقام ری واقع ہوئی ابتدا شیخ اپنی والد سے تحصیل علوم میں مشغول رہا بعد انتقال پدر کی خدمت میں کمال سمعانی کے کسب کمال انسانی میں بہت اہتمام کیا پھر خوارزم کو گیا وہاں کے علماء سے باب اختلاف مذاہب میں بہت گفتگو میں رہیں من بعد ماوراء النہر کو جا کر علماء معتزلہ سے مباحثہ کیا اور انکی ابطال مذہب میں ہزار دلیلین بیان کیں یہاں تک کہ سب کو قدرت جواب کی نہ رہی پھر ہرات میں اگر اقامت قبول کی اور وہاں نفس کیہ وغیرہ تصنیف کیں اور امام مقام بہت جمیل اور باوقار اور محترم تھا گاہ کو ایہو تاتین سولہ بار پیمادیا رکاب میں دوڑتی آتھی سنہ ۵۹۰ ہجری میں انتقال کیا یہ رباعی کلام امام سے ہو

بیان احوال بعض حکماء و علما نام آور و صاحب تصانیف زمان اسلام
بیان احوال افضل الحکماء شیخ رئیس شیخ ابو علی بن سینا بلخی کا

یہ شخص اجل حکماء زمان اسلام کا تھا اور اس سے منقول ہے کہ جب
شکم مادر سے پیدا ہوا دیکھا مینی کہ مین ایک تاریکی مین چلا گیا پھر روشنائی مین آیا جب
پانچ برس کا ہوا باپ نے مجھ کو مکتب مین بٹھلایا عمر پانچ سال مین علم اصول اور ادب
اور عربیت مین فایق ہوا تیرہ برس کی عمر مین فن حساب اور منطق اور اوقلیدس اور مصطلی
اور فقہ اور علم طبعی اور آسمانی اور طب وغیرہ فنون بطرز کمال سیکھ لیے سن بہت سالگی مین
باپ فی انتقال کیا پھر مین ملک خوارزم کو گیا علی بن مامون خوارزم شاہ کی خدمت مین
بہت اعتبار پیدا کیا جب سلطان محمود غزنوی کی اقبال کا ستارہ چکا فقہائے مجھ کو
بوغربہ بٹھرایا اور میری شکایت سلطان محمود سے کی سلطان نے میری طلب کے
واسطے حسن بن میکائیل کو خوارزم شاہ کی پاس بھیجا خوارزم شاہ نے یہ خبر سنکر مجھ کو مطلق
العنان کیا مین جرجان کو چلا گیا وہاں طلبا بت کرنے لگا قابوس نے مجھ کو پہچان کر بہت
توقیر سے اپنی سند پر چمکے دی بعد چند روز کے مین عراق کو گیا شمس الدولہ والی ہمدان
مجھ کو اپنا وزیر کیا بعض مردمان سپاہ کو یہ امر ناگوار معلوم ہوا اور نہ وہی ظر میری قتل کی کی اور
جب شمس الدولہ کو اطلاع ہوئی بقدم اعتذار پیش اگر مجھ کو وزیر کیا کچھ عرصے کے بعد
شمس الدولہ نے اتفاق کیا ارکان دولت نے اس کے بیٹے کو تخت پر بٹھلایا اور سنے
پر چند وزارت کے بجانب مجھ کو دلائی کی مینی منظور نہ کیا یہاں تک کہ مجھ کو مجبور کیا چندے
مجھ کو رکھ کر کسی جہاز سے رہائی پائی بصورت صوفیہ اصفہان کو آیا طبرستان مین علاء الدلہ
نے استقبال کر کے باعزاز تمام مجھ کو اپنی پاس رکھا چنانچہ اخیر تک وہ مین رہا وفات
شیخ کی سنہ چار سو ستائیس ہجری مین بعارضہ قولنج واقع ہوئی شیخ کی کلام سوجہ
کہ درستان زمانہ یک شبہ مثل شمع کے ہیں اور یک روزہ مثل لالہ کے مین اور مثل
آب برق کے ہیں کہ چمکی اور غائب ہوئے اور مثل وعدہ کے ہیں کہ گنتے ہیں
اور مین ہر فن مین شفا و قانون اور اشارات اور نبات وغیرہ کتبہ غیر تصانیف شیخ مین مشہور ہیں

کہ آج رمضان کا دن ہے آپسے منقول ہے کہ ایک وقت میں سیاحت میں تھا کہ ایک شخص مجھ کو ملا کہ میں نے اوسکو کہی نہ دیکھا تھا اوسنے کہا کہ مجھے مصاحبت کرو گے میں نے کہا ہاں اوسنے کہا اس شرط پر کہ مخالفت نہ کرو میں نے منظور کیا اوسنے کہا یہاں پر ہیر و مین آتا ہوں یہ کہہ کر چلا گیا بعد ایک سال کے آیا میں وہیں تھا ٹوڑی دیر بیٹھ کر چلا گیا اور کہ گیا کہ یہاں سے مست جائیو جب تک کہ میں نہ آؤں پھر ایک سال کے بعد آیا اور اوسقدر بیٹھ کر چلا گیا اور دہائیے دوسری جگہ جانے کو منع کر گیا میں بدستور بیٹھا رہا پھر سال بھر کے بعد آیا کہانا اور دودھ اپنی ساتھ لایا میرے ساتھ کہا کہ کیا کہ میں خضر ہوں بعد اوسکی ہم دونوں بھائی آئی سال ولادت اور مدت عمر اور سال وفات آپکی اس شعر سے معلوم ہوتی ہے سنینش کامل وعاشق تولد وفاتش دان تو بعشوق الہی

بیان احوال خواجہ معین الحق الدین حسن حسینی سنجری چشتی اجمیری قاضی

آپ قطب الاقطاب وقت کی تھے ہندوستان میں دین اسلام آپہی کی وجہ سے مشہور ہوئے منتہی ہوا امام طریقت اور صاحب ریاضت و مجاہدہ تھے اور آپکا مذہب حنفی تھا مرید اور خلیفہ شیخ عثمان ہارونی قدس سرہ کے تھے اور شیخ نجم الدین کبرانی اور شیخ عبدالقادر جیلانی اور شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ اہم کے مہاصر اور مصاحب تھے چند مرتبہ دہلی میں تشریف لائے مگر اقامت دارالخیر نہیں اختیار فرمائی یزار ہا کفار آپکی برکت سے مشرف باسلام ہوئے اور ہند میں آج تک آپکا سلسلہ ورفیض جاری ہے اور آپکی خاندان بہت اولیاء کرام مثل خواجہ قطب الدین بختیار خاں شمس اور شیخ فرید الدین عطار غفرلہ نظام الدین اولیاء خواجہ نصیر الدین چراغ دہلوی و مولانا فرید الدین عطار غفرلہ کی کہ انکی کرامات شایعہ الہم من الشمس امین بن لاس میں گذری وفات خواجہ معین الدین چشتی علیہ الرحمہ کی مسجد مشہورہ شریفیہ یا آگنیس پھر میں بمقام دارالخیر اجمیر واقع ہوئی اور وہیں مدفون ہوئے

آپ عالم اور امام اور شایخ است محمدیہ کی بین اصل اونکی بناوند سے ہے
لیکن بغداد میں پیدا ہوئے اور وہیں نشوونما پایا ابو جعفر عدا سے
منقول ہے کہ اگر عقل آدمی ہوتی تو بصورت جند کے ہوتی
تذکرۃ الاولیاء میں مذکور ہے کہ ایک روحنید نے مجلس وعظ کی منعقد کی
چالیس آدمی حاضر تھے اٹھارہ مرگے اور باقی بیہوش ہو گئے اور ایک فرد
گفتگو کر رہے تھے کہ ایک مرید نے نعرہ مارا جنید نے منع کیا اور ہر گفتگو میں منقول

ہوے بعد ختم کلام کے اس شخص کو ڈھونڈتا تو وہ یہی خاک اوسکی
جبہ میں پائی ایک شخص نے بزرگوں سے جناب رسول مقبول صلی اللہ
علیہ وسلم کو خواب میں دیکھا کہ آپ بیٹھے ہیں اور جنید رحمہ اللہ
آپکی خدمت میں کٹری ہیں کہ ناگاہ ایک شخص قنوی لایا رسول صلی اللہ
علیہ وسلم نے ارشاد کیا کہ جنید کو دی تا جواب لکے اوس
شخص نے کہا یا رسول اللہ آپکے روبرو کسی مجال ہے کہ جواب
فتوے کا لکے آپنے فرمایا کہ بطرح اور ابنیاء کو اپنی تمام
است پر فخر ہے مجھکو تنہا جنید پر سہا ہاست و فخر ہے

بیان احوال قطب الاقطاب شیخ محمد الدین عبدالقادر گیلانی رحمہ اللہ تعالیٰ کا

نسب مبارک آپکا ائمہ واسطو سے امام حسن علیہ السلام کو پہنچتا ہے ولادت
آپکی سنہ چار ہجری شمسو شمسو ہجری میں بمقام گیلان واقع ہوئی اٹھارہ برس کی عمر میں
بغداد کو تشریف لگے اور درجہ کمال پر ترقی پائی اور بہت سے خوارق عادات
آپسے ظاہر ہوئی یہاں تک مرتبہ عالی جناب غروجل سے آپکو عطا ہوا کہ قدم سبھا
آپکا پشت جمیع اولیاء کبار پر جاگزین ہوا آپکی جد امجد عبداللہ صومسی سے منقول ہے
کہ عبدالقادر بعد طفولیت ماہ رمضان میں وکندہ وہ نہیں پی تے تھے ایک بار
بوجہ ابر کے رمضان کا چاند معلوم نہوا لوگوں نے آپکی والدہ سے پوچھا
اونہ دن نے فرمایا کہ آج عبدالقادر نے دو وہ نہیں پیا معلوم ہوتا ہے

بیان احوال سمر خلیل اولیاء کبار خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ تعالیٰ کا

آپ زمرہ تابعین میں اولیاء کبار سے ہیں والدہ آپ کی مولیٰ ام سلمہ رضی اللہ
تعالیٰ عنہا کی ہیں ایک تہ حسن نے عبد طفلی میں پانی کو زہ مبارک پیجی بصری اللہ
علیہ وسلم کا بی لیا آپ نے فرمایا جس قدر کہ حسن نے پانی اس کو زہ
کا پیسا اور سید میرا علم اور سمیں ہر ایت کر لگا اور بیٹ ام سلمہ رضی اللہ
تعالیٰ عنہا کہتی تھیں بارالہا حسن کو امام اور مقتدا اسی خلق کا کر اوٹکے
و عا کی برکت سے وہ رتبہ حاصل کیا کہ تلو صحابہ سے ملاقات
ہوئی اور ہفتاد تن صحابہ بدری کی خدمت کی اور ان سے فیض حاصل کیا
لیکن خرقہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ سے پایا جس وقت خواجہ حسن
دعا کرتے خواجہ حبیب عجمی دامن اوٹھاتے اور کہتے کہ اس کلام سے
اجابت برستی ہے خواجہ حسن فرماتے تھے کہ بکر بان آدمیوں سے
بہتر میں کہ ایک چرواہے کے منع کرنے سے چرنا چھوڑ دیتی ہیں اور
آدمی کلام خداوندی نہیں سنتی ہیں اور اسکے حکم کو نہیں مانتے ہیں
اور مسکین فرزند آدم عجیب سادہ لوح ہے کہ راضی ہو گیا بود و باش و
گھر پر کہ حلال اور حرام حساب ہی اور حرام اور حلال حساب ہی اور چو کہ
کہ انسان مایا پ پر نفقہ کر لگا اور سکا بھی حساب دینا پڑیگا مگر اس
کو اس نے کاکہ جو مہمان کے سامنے رکھے کا نقل ہے کہ ایک روز آدمی
محتاج کی خواجہ حسن کو تلاش کرتے تھے وہ صومعہ حبیب عجمی میں جا چکی
اور لوگوں نے حبیب سے پوچھا کہ حسن کہاں ہے اور انہوں نے
کہا کہ اس صومعہ میں ہے ہر چند تلاش کیا نہ پایا بی نیل مرام پہر گئے خواجہ
حسن نے کہا کہ چند مرتبہ اور لوگوں نے میرے جسم پر ہاتھ رکھا
مگر خدا نے ان کی انگلیاں اندھی کر دی تھیں کہ میں اور ٹکون نظر نہ پڑا

بیان احوال سید الطایفہ شیخ المشائخ جلیل بغدادی رحمۃ اللہ تعالیٰ کا

احمد جنبل رحمۃ اللہ تعالیٰ نے کہ تین ہزار حدیث یاد رکھتے تھے آپ کی شاگردی اختیار کی
لوگوں نے آپ پر اعتراض کیا کیا وہ جو داس سن و سال داس
درجہ کی کیون ایک لڑکی نو عمر کی شاگردی اختیار کی آپ نے فرمایا جو کچھ
کہ مجھ کو یاد ہے معافی اوس کے امام شافعی جانتا ہے شیخ محی الدین ابن النوفی
تین سو پینتیسویں باب فتوحات ملی بن لکھتے ہیں کہ امام شافعی اور نادار
سے تھے قرآن شریف اور معطاً آپ کو حفظ تھا اور شاگرد
امام مالک کی تھے اور امام احمد جنبل فرماتے تھے کہ شافعی مثل
آفتاب کے ہے دن کو واسطے اور مثل عافیت کی ہے آدمی کو
واسطے ولادت آپ کی بمقام قرعہ سقلان امین سنہ ایک و شلوچاس
اور وفات بمقام ہمر سنہ دو و شلوچار ہجری میں واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ احمد بن حنبل الشافعی المروزی رحمۃ اللہ تعالیٰ کا

آپ ورع و تقویٰ اور ریاضت میں شان عظیم رکھتے تھے وقت غلبہ
معتزلہ کی آپ پر ساکم وقت نہایت تشدد کیا اس امر میں کہ آپ
قرآن کو مخلوق کہیں مگر اپنی ہرگز نہ کہا یہاں تک نہایت تشدد کی پہنچے کہ ہر روز
آپ کو برچہ کر کے ہزار تازیانہ مارتے تھے اور رات اپنی پشت پر باندھ
دیتے تھے اتفاقاً اوس کشاشی میں کر بند پا بجامہ کامل گیا وہاں تہ
غیب سے پیدا ہوئے اور کر بند کو استوار کیا ناظرین نے یہ کراست
مشاہدہ کر کے آپ کو رہائی دی آپ کا قول ہے کہ زید میں قسم پر ہے
اول ترک حرام یہ زید عوام کا ہے دوسرے ترک زیادتی حلال
یہ زید خواص کا ہے تیسرے ترک اوس چیز کا کہ جو تمہ کو حق سے باز رکھے
یہ زید عارف و نکاحی ولادت آپ کی بمقام بغداد سنہ ایک سو چونسٹہ اور وفات
سنہ دو و شلو اکتالیس ہجری میں بصرہ منقاد و حضرت سادگی واقع ہوئی

بیان احوال بعض اولیاء کرام رحمہم اللہ تعالیٰ کا

یہ حال تھا کہ ہر شب تین ستور رکعت نماز ادا کرتے تھے ایک روز راہ میں گزرے ایک عورت نے دوسری عورت سے کہا کہ یہ شخص ہر شب پانچ ستور رکعت نماز پڑھتا ہے آپ نے اوسے روز سے پانچ ستور رکعت نماز پڑھنا شروع کیا دوسرے روز کو نے آپس میں کہا کہ یہ مرد ہر شب ہزار رکعت نماز پڑھتا ہے آپ نے اوسے شب سے ہزار رکعت نماز پڑھنا شروع کر دیا ایک روز ایک شاگرد نے امام سے کہا کہ لوگ کہتے ہیں کہ ابو حنیفہ شب کو نہیں سوتی پین امام نے اوسے روز سے شب کا سو ناچوڑیا سال ولادت اور مدت عمر وصال قات آپ کی ان بیانات سے معلوم ہو سکتا ہے

سال ہشتاد و دو ابو حنیفہ بنیاد	در جہان داد علم فقہ ہدایہ
سال عمر شش و شصت و ہفتاد	در صد و پنجاه و شش وفات اقلید

بیان احوال امام ابو عبد اللہ مالک بن انس الاصمعی رحمۃ اللہ تعالیٰ

کتب معتبرہ اپنی تصنیف کیں از انجاء موطا علم حدیث میں در باب صحت و توثیق مشہور آفاق ہے امام شافعی رحمہ اللہ نے تقریر موطا میں فرمایا ہو ماتحت السماء اصح من موطا مالک واللدن مصری رحمۃ اللہ علیہ کتبش کرد اور پیر و تہو مالک رحمۃ اللہ علیہ نے منورہ کیا کرتی تہو اور فرماؤ تھے کہ جن میں پر تربت جناب مول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی ہوا دس جگہ نہایت کتب ہی کہ میں سوار ہو کر نکلون اور عمر یہ مدینہ طیبہ سے باہر نہ گئی مگر ایک تہہ بظہر حج کے مکہ معظمہ کو تشریف لیگی تھے اور ہمیشہ مسجد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میں درس فرماتی اور بے غسل تازہ اور لباس پاکیزہ کے کیونکہ حدیث تہ سنائے ولادت آپ کی سنہ ۱۹۵ مکیہ پچانوہی اور وفات سنہ ۲۸۱ مکیہ سے ہجری میں بعد ہشتاد و چہار سالگی بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ محمد بن ادریس الشافعی المطلبی رحمۃ اللہ تعالیٰ
زعیم اکثر موفین کا یہ ہے کہ جس روز امام ابو حنیفہ نے رحلت فرمائی اور سیر و زامام شافعی پیدا ہوئے اور تہہ برس کی عمر میں حرم محترم میں جا کر کھانسلونی عماشینم اور پندرہ برس کی عمر میں فتویٰ دیا امام

بیان احوال امام ابو الحسن علی نقی ہادی بن امام محمد تقی رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی شہنامہ ام ولد یا ام الفضل و خرمایون بین ولادت باسعادت بمقام مدینہ منورہ تیرہویں جب سترہ دو سو چودہ اور وفات آواخر جمادی الثانی سنہ ۱۲۰۰ھ ہجری بمقام سرمن رای بعد منصرف بالبحر خلیل یا جلیل و یک سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو محمد حسن زکی عسکری بن امام علی نقی رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سماء سوسن ام والدین ولادت باسعادت روز ووشنبہ چہارم ربیع الاول سنہ ۱۳۱ھ اکتیس بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ماہ ربیع اول سنہ ۲۰۸ھ ہجری بمقام مدینہ طیبہ و ہفت سالگی بمقام سرمن رای واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو القاسم محمد ہدی بن امام حسن عسکری رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سماء صیقیل ام ولد بین ولادت باسعادت تیسارویں رمضان المبارک سنہ ۲۵۸ھ اٹھادہ ہجری واقع ہوئی زعم شیعہ کا یہ ہے کہ آپنویسنہ ۲۶۰ھ ہجری بمقام غیبیت اختیار کی اور آپ ہی جہدی موعود ہیں اور مذہب اہل سنت و جماعت میں بروایت احادیث صحاح ہندی موعود اخیر زمانہ میں مہم وقت ہیں اسلام ضعیف ہو جائیگا تو لہ ہو دینگی اور دین اسلام کو ترقی اور عروج بخشنیگی اور بتائی کفر و نفاق کو منہدم فرمائیگی اور عیسیٰ علیہ السلام بھی اوس ہی زمانہ میں آسمان سے زمین پر نازل فرمائیں گے و مؤید دین محمدی کی ہو کر فتنہ دجال و شبہ باجوج ماجوج کو کچل دیں

بیان احوال ایکہ اربعہ مجتہدین کا شکر اللہ علیہم

بیان احوال امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت رحمہما اللہ تعالیٰ کا

پیدہ بزرگوار اوس امام عالی مقام کی کابلی الاصل ہیں مگر ولادت آپکی کوفہ میں واقع ہوئی اور وہیں آپ نے نشو و نما پایا بعد تکمیل کے صحبت میں چند اصحاب باصفا اور تابعین کے پہنچے اور صحبت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی پائی اور اوشی بہت فائدہ حاصل کئے یہاں تک مقبولیت کا درجہ پایا کہ تادور قیامت اولیٰ کا مذہب باعث فروع دین محمدی کا رہیگا انشاء اللہ تعالیٰ ریاضت اور عبادت کا

اور منور سے سلام جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کا آجکے پہونچایا تھا آپ
فرماتے تھے کہ انسان کے حق میں بکبر بری بلا ہے اگر میں انکو چاہوں متوجہ نہیں ہوں
اگر چہ زور و دن مخرف ہوئے جائے ہیں وفات آپ کی سنہ ایک سو چودہ ہجری
منورہ میں واقع ہوئی جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر آپ کی ثمانیہ تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

والدہ آپ کی قرہ و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی اللہ عنہ کی ہیں ولادت آپ کی سنہ ۱۰
ہجری میں اور وفات پندرہویں رجب سنہ ایک سو اڑتالیس ہجری میں بمقام مدینہ منورہ
واقع ہوئی جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر شریف پینسٹھ یا اڑتھیں برس کی تھی
آپ افقہ فقہاء مدینہ کی تھے امام ابو حنیفہ آپ کی شاگرد تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال ابو ابراہیم امام موسیٰ کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہما

والدہ آپ کی حمیدہ بربرہ ام ولد ہیں ولادت آپ کی آٹھویں صفر سنہ ایک سو اٹھائیس ہجری
بمقام ابو ابراہیم الکد والدینہ اور وفات چھٹی رجب سنہ ایک سو چھیاسی میں بمقام
یارون رشیدہ بمقام بغداد ہوئی پینچپن برس کی واقع ہوئی آپ قرآن شریف کو
بکمال قرأت و خوش الحانی سے پڑھتے تھے یہاں تک کہ سامعین
بیتاب ہو کر زار زار روتے تھے انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو الحسن علی رضا بن امام موسیٰ کاظم رضی اللہ عنہما کا

والدہ آپ کی سکینہ ثویبہ ام ولد ہیں ولادت آپ کی بارہویں ربیع الثانی سنہ ایک سو
ترانوہی میں بمقام مدینہ منورہ اور وفات بائیسویں رمضان المبارک سنہ دوسو اٹھ
ہجری میں بمقام نجف ساکلی بعد مامون رشید واقع ہوئی مامون فرمایا کہ اپنا ولیعہد کیا تھا انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو جعفر محمد تقی جو اد بن امام علی رضا رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

والدہ آپ کی جرران یار کمانہ ہیں ولادت باسعادت جمعہ کے دن بارہویں
رجب سنہ ایک سو پچانوہی میں بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ساتویں ذی الحجہ سنہ دوسو و
مقام مدینہ منورہ واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

سردار و نئے ارشاد کیا کہ اسی قوم و خاکیش ہم ممتاز سے طلب کر موافق یہاں
 ائی ہیں تنو پہلو اسی واسطے بلایا تھا خوب ہماری مہمانی کا سامان کیا ہے
 اور ہر طرح سے فمائش کی اور مخدہ لان ناعاقبت اندیش نے طلب ہو محض
 انکار کیا اور قصد خوشنری اور فتنہ انگیز کا مصمم کر کے آپ پر اور آپ کی اہل و عیال
 دو روز تک آب و دار بند کیا رہم محرم یوم جمعہ سنہ ۱۱۸۵ ہجری میں آپ کو
 سہ ہفتا دو دو تن از ہزا اور فقاش سید کیا مدت عمر آپ کی چپٹن برس
 پانچ مہینے آٹھ روز کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام زین العابدین بن امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا
 کنیت آپ کی ابو محمد اور ابو الحسن اور لقب سید زین العابدین اور سجاد ہی
 والدہ آپ کی شہر بانو دختریز و جرد بادشاہ عجم کی ہیں ولادت آپ کی بقول
 اصح سنہ ۶۱۱ ہجری زمان حیات امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ میں تھا
 مدینہ منورہ واقع ہوئی آپ واقعہ کربلا میں بمعیت اپنی والدہ ماجدہ کی پارتے
 اشقیای لشکر بنیہ آپ کو معذرات غصت شام کو لیگی بنیہ نے آپ کو منہ
 اہل بیت کی مدینہ طیبہ کو بھیجا آپ جو وقت وضو کرتے تھے رنگ چہرہ مبارک
 زرد ہو جاتا تھا اور ہر گاہ نماز کو کھڑے ہوتے تھے کمال رعب آپ پر طاری
 ہوتا تھا لوگوں نے اسکی وجہ پوچھی ارشاد کیا کہ تم نہیں جانتے ہو کہ میں کسی
 خدمت میں جاتا ہوں اور کسی رو برو کہڑا ہوتا ہوں وفات آپ کی اٹھارہویں
 محرم سنہ ۹۴ ہجری میں تھا مقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع
 میں مدفون ہوئے عمر شریف آپ کی ستاون برس کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام محمد باقر بن امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا
 والدہ آپ کی ام عبد اللہ دختر امام حسن علیہ السلام کی ہیں ولادت آپ کی
 بقول اصح جمعہ کے دن غرہ حجب سنہ ۱۱۵ ہجری میں بمقام مدینہ
 منورہ واقع ہوئی جاہل بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہ کو آپ کی دیکھا تھا

کو لکھ بھیجا کہ اہل مدینہ سے یزید کی خلافت کی بیعت لیو سی سنہ اکیا و
 ہجری پن آپ بھی واسطی اواسے مناسک حج کی حجاز میں آئے اور دوسرا
 حجاز سے بیعت یزید کی طلب کی عبدالرحمن بن ابی بکر اور عبداللہ بن عمر
 اور حسین بن علی اور عبداللہ بن زبیر رضوان اللہ علیہم نے ہرگز بیعت یزید کی
 قبول نفرمائی امیر معاویہ ساکت ہو کر شاہ کو مایوس ہو کر گئی انتہی ۲۹ یا تیس
 برس ریاست عام کر کے رحلت کر گئے من بعد یزید اپنے پدر کا جانشین ہو کر
 مگر مفسق و فاجر ہوا اور ولید کو کراوس زمانہ میں مدینہ منورہ کا حاکم تھا لکھ بھیجا
 کہ بھرتا مامام حسین اور عبداللہ بن زبیر سے بیعت لیو سے رضی اللہ عنہما
 والا قتل کرے یہ دونوں حضرات اس خبر وحشت اثر کو سنکر شہ شہب کہ مخطیہ
 تشریف فرما ہوئے عبداللہ بن زبیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ مسجد حرام میں گونہ
 ہوئے جب اہل کوفہ نے یہ خبر سنی خطوط متواترہ آپ کی طلب میں بھیجے اس
 مضمون کے کہ آپ کوفہ میں تشریف لائیں ہم بدل و جان آپ کی شریک ہیں
 اپنے مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ اپنے چچا زاد بھائی کو کوفہ کے جانب
 روانہ کیا انہوں نے کوفہ میں پہنچ کر آپ کو لکھا کہ بیان بیس ہزار آدمیوں
 نے بیعت کی ہے آپ جلد تشریف لائیں اس عرض میں عبداللہ بن زیاد
 نے مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ کو شہید کیا القصد اپنے عشرہ ذی الحجہ کو
 سنہ ۴۰ ہجری میں اہل و عیال جانب عراق کوچ فرمایا جب قریب
 کوفہ کے پہنچے یہ خبر یزید پلید کو پہنچے اوسنے عبداللہ بن زیاد حاکم کوفہ کو
 واسطے مقابلہ جناب امام حسین علیہ السلام کے لکھا اوس شفی ازلی
 یار نیاز ارشد ارکوفہ کو پسہ سالاری عمر بن سعد کے روانہ کیا اور پی در پی
 فوج بھیجنا شروع کیا یہاں تک کہ بیس ہزار اشقیاء جمع ہو گئی جناب پتہ
 سید مظلم نے یہ رنگ ملاحظہ فرما کر قصد مراجعت مدینہ طیبہ کا کیا جب سید
 کربلا میں وارد ہوئے اوس جماعت بدعہد نے آپ کا محاصرہ کیا اپنے اوس فوج

انتقال فرمایا عمر شریف آپ کی بھی قریب ۶۲ برس کی تھی حسین علیہ السلام نے
موافق وصیت کی آپ کو نجف میں لے جا کر دفن کیا اور قبر کو برابر کر دیا اور ابن
ابی عمیر کو عوض قصاص کے واصل جہنم کیا انا للہ وانا الیہ راجعون علیہ
بیان احوال خلافت و شہادت امیر المومنین امام حسن علیہ السلام کا

ولادت آپ کی نصف رمضان یوم سہ شنبہ ۳۰ تین ہجری میں بمقام مدینہ
منورہ واقع ہوئے بعد از شہادت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کے امام حسن
علیہ السلام نے چھ مہینے خلافت کر کے دورہ خلافت کو کہ موافق حدیث
نبوی کے تئیں برس کا تھا تمام کیا سنہ اکتالیس ہجری میں معاویہ بن ابی سفیان
نے آپ پر فوج کشی کی کو فیان بیو خانے نے دعویٰ شیعہ کو فسخ کر کے
طریق ہونانی کا اختیار کیا تب امیر المومنین امام حسن علیہ السلام نے بغیر رفع ثمرہ فتنہ میں المومنین کی پانی
خلافت خلع کیا اور امیر معاویہ سے بیعت کی اور تا ایام حیات صلح پر قائم رہا امام حسین علیہ السلام
اگرچہ ابتدا میں ہر گز ان گذرا لیکن جب کیفیت عدل و انصاف اور تقویٰ امیر معاویہ

کے سمع مبارک میں پہنچی تب آپ ہی رضا مند ہوئی سنہ پچاس ہجری میں امام حسن
علیہ السلام کو آپ کی زوجہ سہ ماہہ جعدہ نے شاید باغواہی مروان کی کہ او سوقت میں
امیر معاویہ کی جانب سے حاکم مدینہ کا تھا لاس سودہ آپ کی پانی میں ملا دیا اور اسکی
پیتھی آپ کا جگر پارہ پارہ ہو کر قے کی راہ سے کرنے لگا اور تیسویں صفر کو آپ نے
اس جہان فانی سے انتقال فرمایا عمر شریف آپ کی قریب ۶۱ سال تھی لیکن
برس کی تھی پہر آپ کو بسبب ہنگامہ پروازی و تیراندازی مروان بن مہکال
کی جنت البقیع میں لے جا کر دفن کیا انا للہ وانا الیہ راجعون علیہ

بیان احوال شہادت امیر المومنین امام حسین علیہ السلام کا

ولادت آپ کی چوتھی شعبان روز سہ شنبہ ۳۰ چار ہجری میں بمقام مدینہ منورہ
واقع ہوئی بعد از شہادت امام حسن علیہ السلام کی امیر معاویہ نے
اسپنے بیٹے یزید کو ولی عہد کیا اور اہل شام سے بیعت لیکر مروان

کو لکھ بھیجا کہ اہل مدینہ سے یزید کی خلافت کی بیعت لیو سی سنہ اکیا و
 ہجری میں آپ بھی واسطی ادا سے مناسک حج کی حجاز میں آئے اور دوسرا
 حجاز سے بیعت یزید کی طلب کی عبدالرحمن بن ابی بکر اور عبداللہ بن عمر
 اور حسین بن علی اور عبداللہ بن زبیر رضوان اللہ علیہم نے ہرگز بیعت یزید کی
 قبول نفرمانی امیر معاویہ ساکت ہو کر شاہ کو مایوس ہو کر گئی انتہی ۲۹ یا تیس
 برس ریاست عام کر کے رحلت کر گئے من بعد یزید اپنے پدر کا جانشین ہو کر
 مگر گرم فسق و فجور ہوا اور ولید کو کراوس زمانہ میں مدینہ منورہ کا حاکم تھا لکن بجا
 کہ بھرتی تمام امام حسین اور عبداللہ بن زبیر سے بیعت لیو سے رضی اللہ عنہما
 والا قتل کر کے یہ دونوں حضرات اس خبر وحشت اثر کو سن کر شہ شہب کہ مخطیہ
 تشہیف فرما ہوئے عبداللہ بن زبیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ مسجد حرام میں گونہ
 ہوئے جب اہل کوفہ نے یہ خبر سنی خطوط متواترہ آپ کی طلب میں بھیجے اس
 مضمون کے کہ آپ کوفہ میں تشہیف لائیں ہم بدل و جان آپ کی شریک ہیں
 اپنے مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ اپنے چچا زاد بھائی کو کوفہ کے جانب
 روانہ کیا انہوں نے کوفہ میں پہنچ کر آپ کو لکھا کہ بیان بیس ہزار آدمیوں
 نے بیعت کی ہے آپ جلد تشہیف لائیں اس عرض میں عبداللہ بن زیاد
 نے مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ کو شہید کیا قصہ اپنے عشرہ ذی الحجہ کو ۶
 سنہ ۶۱ ہجری میں اہل و عیال جانب عراق کوچ فرمایا جب قریب
 کوفہ کے پہنچے یہ خبر یزید پلید کو پہنچے اوسنے عبداللہ بن زیاد حاکم کوفہ کو
 واسطی مقابلہ جناب امام حسین علیہ السلام کے لکھا اوس شفی ازلی
 یار نیاز ارشد ارکوفہ کو پسہ سالاری عمر بن سعد کے روانہ کیا اور پی در پی
 فوج بھیجنا شروع کیا یہاں تک کہ بیس ہزار اشقیاء جمع ہو گئی جناب پتہ
 سید مظلم نے یہ رنگ ملاحظہ فرما کر قصد مراجعت مدینہ طیبہ کا کیا جب سید
 کر بلا میں وارد ہوئے اوس جماعت بدعت نے آپ کا محاصرہ کیا اپنے اوس فوج

انتقال فرمایا عمر شریف آپکی بھی قریب تیرہ سو برس کی تھی حسین علیہ السلام نے
موافق وصیت کی آپکو نجف میں لے جا کر مدفون کیا اور قبر کو برابر کر دیا اور ابن
بلجر کو عوض قصاص کے واصل جہنم کیا انا للہ وانا الیہ راجعون علیہ
بیان احوال خلافت و شہادت امیر المومنین امام حسن علیہ السلام کا

ولادت آپکی نصف رمضان یوم سہ شنبہ سنہ تین ہجری میں بمقام مدینہ
منورہ واقع ہوئے بعد از شہادت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کے امام حسن
علیہ السلام نے چھ مہینے خلافت کر کے دورہ خلافت کو کہ موافق حدیث
نبوی کے تین برس کا تھا تمام کیا سنہ اکتالیس ہجری میں معاویہ بن ابی سفیان
نے آپ پر فوج کشی کی کو فیان بیوفا نے دعویٰ شیعیت کو فسخ کر کے

طریق بیوفائی کا اختیار کیا تب امیر المومنین امام حسن علیہ السلام نے نظر فرما کر مدینہ منورہ میں اپنی
خلافت خلع کیا اور امیر معاویہ سے بیعت کی اور تالیف حیات صلح پر قائم ہوا امام حسین علیہ السلام
اگرچہ ابتدا میں ہر گز ان گدرا لیکن جب کیفیت عدل و انصاف اور تقویٰ امیر معاویہ

کے سمع مبارک میں پہنچی تب آپ بھی رضا مند ہوئی سنہ پچاس ہجری میں امام حسن
علیہ السلام کو آپکی زوجہ سہ ماہہ جعدہ نے شاید باغواہی مروان کی کڑاؤ سوقت میں
امیر معاویہ کی جانب سے حاکم مدینہ کا تھا لاس سودہ آپکی پانی میں ملا دیا اسکی
پیتھی آپکا جگر پارہ پارہ ہو کر قے کی راہ سے کھلنے لگا اور تین سو تین صفر کو آپ نے
اس جہان فانی سے انتقال فرمایا عمر شریف آپکی قریب ستر سال تھی
برس کی تھی پھر آپکو بسبب ہنگامہ پروازی و تیراندازی مروان بن ہشام
کی جنت البقیع میں لے جا کر مدفون کیا انا للہ وانا الیہ راجعون علیہ

بیان احوال شہادت شہید امام حسین علیہ السلام کا
ولادت آپکی چوتھی شعبان روز سہ شنبہ سنہ چار ہجری میں بمقام مدینہ منورہ
واقع ہوئی بعد از شہادت امام حسن علیہ السلام کی امیر معاویہ نے
اسپینے بیٹے یزید کو ولی عہد کیا اور اہل شام سے بیعت لیکر مروان

عہد کے پاس آئے تو چابک سواروں بلوائیوں کو مار کر علحدہ کر دئے اور لعن اور شتم
 اونکو کرتے آخر چھ اشقیانی راہ دروازہ کو چھوڑ کر پس دیوار نقب لگایا اور عصر
 وقت جمعہ کے روز ستر ہشتاد ہزار سپاہیوں نے ہجرت کر لی آپکو شہید کیا کئی
 سرخیل قاتلان محمد بن ابی بکر تھے مگر شہادت کسی اور کے ہاتھ سے
 واقع ہوئی والدہ اعلم بالصواب پھر بوجہ خوف اہل بلوائیوں کو بعض اصحاب فی
 بطور اخفا آپکی لاش کو رات کو وقت جنت البقیع میں لیجا کر دفن کیا انا اللہ انا اللہ راجعون
 بیان حال خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کا
 بعد از ان عین ہنگامہ میں اہل بلوائیوں نے ہجرت سے لاچار ہو کر بغض و
 وقت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ نے بیعت سب مہاجرین
 و انصار کی اور نیز برای صلحت وقت اہل بلوائیان ستمگاری قبول فرمائی
 ہمیشہ اونکی کج ادائیگیوں اور بد وضعیوں سے رنجیدہ خاطر رہتے تھے اور انہیں
 بد قماشوں کی افترا سے آگاہ آپکو جنگ جمل با عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا پیش
 آنی طلب اور زبیر رضی اللہ تعالیٰ عنہما اور قریب چار سو کے صحابہ کبار سے
 اس جنگ میں شہید ہوئے ثانیاً جب معاویہ بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ اور عمرو
 بن عاص نے بیسانہ طلب قصاص خون امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی
 آپس میں بغاوت کی اور مغربی امارت شام کی کہ عرصہ پندرہ سال سے کمر بستہ تھے
 نہانی بلکہ ستر لاکھ اہل ایمان و یارین تب ہی ان مصریان بھیجا اور کو فیان بیوفا
 کہ اپنے تین شیعیان علی کہتے تھے ہجرت مروی اور نافرمانی کے کچھ اور
 نہوا بہر حال ساڑھے پانچ برس جناب مرتضوی رضی اللہ تعالیٰ عنہ نے
 خلافت کی کبھی کافروں سے لڑنے کی نوبت نہ پہنچی بلکہ نہ واجب شام اور خراج
 ہی سے جنگ رہی دار الخلافت آپکا کو قدر ما آخر انیسویں رمضان المبارک
 نماز فجر میں عبدالرحمن بن ملجم شقی نے تیغ زہر آلود آپکی فرق مبارک پر مارے
 اس زخم لاعلاج سے تیسری دن اکیسویں تاریخ رمضان سنہ چالیس ہجری میں آپ نے

من بعد لاش خلیفہ ثانی کی پائین قبر حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کے دفن ہو گا اللہ اعلم

بیان حال خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

چونکہ خلیفہ ثانی نے وقت رحلت کو وصیت کی تھی کہ بعد میرے خلافت اب جن صحابہ میں سے کہ عثمان بن عفان اور علی بن ابیطالب اور عبد الرحمن بن عوف اور عبد الرحمن بن ابی بکر اور طلحہ بن عبد اللہ اور زبیر بن عواص رضی اللہ عنہم میں ایک شخص باس ترضائی ہو گی اختیار کر دینا علیہم السلام و انصافاً ہیام شدہ تھی کہ امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو خلیفہ کیا اپنی بارہ رس خلافت کی اور وضع محمدیہ کو بدستور قائم رکھا اور آپ کی حد میں اکثر بلاد کفر مانڈ کر اسان اور ایلان وغیرہ کے مفتوح ہوئی اور بلد ہای مفتوحہ سابقہ لغایت آباد و درخیر ہوئے آخر سبب شہادت مروان بن حکم کے کہ داماد خلیفہ ثالث کا تھا اور اپنی فن و فریب سے اس دربار میں محیط ہو گیا تھا بغض ہزار آدمی سرور کو فہ وغیرہ فی مخالفت و بدگمان ہو کر چالیس روز تک آپ کے گہ کا محاصرہ کیا اور آب و دانہ وغیرہ اس پر ضروریہ آپ کے اور آپ کی اہل پھر سرد و کیا اور مانع آمد و رفت مسجد نبوی کی ہوئی آپ نے جملہ غلامین اور مہاجرین اور انصار اور اتباع کو کہ سب با نقشاں اور دفع بغات میں بدل جان معروف تھی مقابلہ اور مقاتلہ سے جانفت کی اور فرمایا کہ مجھ کو بموجب فرمودہ جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی اپنی شہادت کا یقین ہی میں نہیں چاہتا ہوں کہ میرا اسطی خون کسی مسلمان کا گری تاہم حسین علیہ السلام بفرمودہ علی مرتضیٰ کر اللہ وجہ کی اور ابن عمر اور ابن زبیر اور ابو ہریرہ اور چند اصحاب رضوان اللہ علیہم خلیفہ ثالث کے ساتھ تھے تھرا حفظ اندر گھر کے تھے اور بلوایکون کی مدافعت میں بدل و جان ہشت تھے اور جب بلوائی ہجوم کرتے تو سنگ اور چوب سے دفع کرتے اور دروازہ کو مستحکم کر دے چنانچہ جسم مبارک امام حسن علیہ السلام کا اس چھپقلش میں خون خوار ہوا اس ہولناکی میں جب جناب علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ جناب ذبی النورین رضی اللہ تعالیٰ

جب جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم نے اس جہان فانی سے
انتقال فرمایا برطبق اشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے امیر المومنین
ابوبکر صدیق بن ابی قحاحہ رضی اللہ تعالیٰ عنہما باجماع مہاجرین و انصار کے
خلیفہ ہوئے دو برس تک خلافت کی مرتدین اور منافقین کو قتل کر کے
تمام جزیرہ عرب کو شرک و کفر سے پاک کیا عہد اول کا یہی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم کا متناہج اہل اسلام بیکدل ویکروی ویکزبان تھے اور وہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ
قدم بقدم صلی اللہ علیہ وسلم کے رہے جب عمر اونکی ہی تیر ۳۳ شہ برس کی ہوئی مرض الموت
گیر ہوا ان کی باتوں مطابق اپنے رویہ و مادی صداقت کی عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو
خلیفہ کیا اور ایک وثیقہ بخط مہاجرین و انصار باب خلافت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ میں
تحریر فرمایا کسی نے چون دیکھا اور آپ بوقت مہود یا بیسویں یا دوی الاول جمعہ
کے دن ۱۳ تیرہ ہجری میں رونق فرمائی عالم بقایہ کو پائین قبر جناب
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی مدفون ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون
بیان حال خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا
بعد اُنکے امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع مہاجرین و انصار
سوافق و وثیقہ مسطورہ خلیفہ اول کے خلیفہ ہوئے دس برس تک
خلافت کی آپ کا عہد بھی مثل عہد ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے رہا
مطلقاً تجاویز جادہ محمدیہ سے منہوا اور ہمیشہ حجابات اور ریاضات میں
مشغول رہے مشکل سے لکڑیاں توڑ لائے اور اسکو بچک صرف مایحتاج
کھڑے حد کی داد دی اور علم دین متعین کا بلند کیا روم اور شام اور عجم انہیں
عہد سعادت میں دارالاسلام ہوئے قیصر اور کسری اور فرعون مصر تہ تیغ ہوئے
جب آپ کی عمر بھی تیر ۳۳ شہ برس کی ہوئی ابولولؤ مجوسی نے نماز صبح میں زہر لود
چھری سے ادا فرمادی جو سنہ ۳۳ شہ ہجری میں آپکو شہید کیا اور اس
شغی انلی نے گرفتار ہو کر اپنے متین بھی ادا سے چھوری سے ہلاک کیا

ساتویں زینب بنت جحش مدہ زید بن حارثہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
 آٹھویں ام حبیبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت ابی سفیان رضی اللہ عنہ کی
 نویں صفیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حبیب بن اخطب یہودی قریشیہ کی
 دسویں جویریہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت ساریت خزاعیہ صفیہ کی اور حواریہ
 ایک ماریہ قبطیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا جبکہ شکم و ابراہیم علیہ السلام پیدا ہوئے
 اور حال شیرخواری میں انتقال فرما گئے اور دوسری دو صاحبزادی رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت کمہ و رضی
 بیان حال اولاد مکہ مکرمہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

اولاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی بچہ ابراہیم علیہ السلام کی سبب شکم
 خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سے پیدا ہوئی دوسری قاسم علیہ السلام
 کہ صغیر بن اسحاق فرما گئے تیسری زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ابی طالب
 اولاد یہودی پر وہ سہ اولاد حضرت کی رو بہ رحلت فرما گئیں
 چوتھی رقیہ رضی اللہ تعالیٰ زوجہ ابی عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی اولاد
 بھی نسل باقی نہ رہی پانچویں ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ثانیہ عثمان رضی
 تعالیٰ عنہ کی مدھی حضرت کے سامنے انتقال فرما گئیں چھٹی فاطمہ زہرا رضی اللہ
 تعالیٰ عنہا زوجہ علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کی اولاد دو صاحبزادوں
 حسین علیہما السلام اور ایک دختر زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ عبید اللہ
 جو ادب بن جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے آج تک نسل جاری ہے اور دوسری
 ام کلثوم زوجہ عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہا کی بھی فرزند یہودی مگر نسل نہ رہی اور حسن
 اور ایک دختر رضی اللہ تعالیٰ عنہا فی حالت شیرخواری میں رحلت فرمائی اور
 فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا بعد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کو چھ مہینے تک زندہ رہیں
 بعد چھ مہینے کے انہوں نے اس جہان فانی کو ترک فرمایا انا للہ وانا الیہ راجعون
 بیان احوال خلفاء راشدین وائمہ مکرمین رضوان اللہ علیہم اجمعین کا
 بیان حال خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

جنگ احقرین اولاً فتح اسلام ہوئی لشکر اسلام غافل ہو کر مصروف تاراج
مال و متاع کفار ہوا کفار نے فرصت پا کر پراہ درہ کوہ فوج اسلام پہر
غلہ کیا اور بہت ہتھیار کوشید و مخرج کیا چنانچہ امیر حمزہ رضی اللہ تعالیٰ
نے اسی روز شہادت شہادت نوش فرمایا اور اس کے
دندان مبارک آپ کے شہید ہوئے پھر آخر فتح اسلام ہوئے القصہ
آپ نے دس برس مدینہ منورہ میں اقامت فرمائی اس عرصہ میں یہود
بنی قریظہ اور بنی النضیر اور خیبر اور فدک مغلوب ہوئے اور مکہ اور حنین
اور طائف وغیرہ مفتوح ہوئے بیشتر شرکین ایمان لائے اور
اکثر فی النار ہوئے اور یہ تون کو جلائے وطن کیا مکہ اور مدینہ اور اطراف
و جوانب نجاست بتوں اور بت پرستوں سے پاک ہو اہل اور اساف
اور نائکہ اور لات اور منات اور عزی وغیرہ بت کعبہ کے ٹوٹے گئے نجاشی
یاوشاہ حبشہ اور یاحوان ملک یمن سے اپنے اتباع کے ایمان لائے
اور لاکھ سے زیادہ اصحاب مجتمع ہوئے دسویں برس ہجرت کی آپنی
حجۃ الوداع ادا کیا جب عمر شریف تیرہ ^{۶۳} برس کی ہوئی آپ کو بیماری
در دہ اور تب کی لاحق ہوئی آپنی عایہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
حجرہ میں کہ زوہر محبوبہ آپکی تمہیں دوسری یا بارہویں سید الاولیوم ووشنبہ کو
انتقال فرمایا اور بعد ازاں جنازہ کو اسی حجرہ میں دفن فرمایا اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُونَ

بیان ازواج مطہرات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

آپکی دس بیبان اور دو حرم تمہیں اولیٰ خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
وہ آپ کے رب و رحلت فرما گئیں دوسری عایہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہا کی تیسری سودہ رضی اللہ تعالیٰ
عنہا چوتھی حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہا
پانچویں ام سلمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا چھٹی سیموہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا

اصحاب بوجہ حمایت اعیان مدینہ کی کمایان لاپکو تھے مدینہ منورہ کو تشریف لے گئے
 اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب تائید نبویہ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہما
 اور ابطال کے وہیں تشریف لے گئے تھے، سوچیں برس بعثت کی بوطالب نے
 ملت آبادی پر رحلت کی اور تین روز کے بعد خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ہی
 اس جہان فانی کو پرورد فرمایا حضرت کو کمال ہی غم و الم ہوا اور کا فر علانیہ مستعد بنے
 وہی کی ہوئی بارہویں برس بعثت کو سبت و ہفتم رجب یا بیع الشافی یا یثرب
 رمضان غالباً شب و دو شنبہ بین ایکو مہراج ہوا جبریل علیہ السلام براق لائے
 آپ اس پر سوار ہو کر مسجد حرام سے سجدہ اقصیٰ کو تشریف لے گئے وہاں
 دو گاداد کیا پہر وہاں ہی آسمان کو گولی کرتے ہوئی سدرۃ المنتہی تک پہنچے
 اور ہشتونکو فضا اور دوزخونکی درکات ملا تھ فرماتے ہوئے عرش معلیٰ پر
 رونق فرما ہوئے اور خدا تعالیٰ کو پیشم دیکھا اور جو راز و نیاز مابین خدا تعالیٰ
 اور اس کے حبیب کی گذرا اعلام الغیوب اور اس کا حبیب واقع ہو لاپچاس
 وقت کی نماز اور شش ماہ روزی فرض ہوئی مگر موسیٰ علیہ السلام کی کوشش
 سے پنجگانہ نماز اور عیام ماہ رمضان مقرر رہے پھر حضرت دنیا میں
 تشریف فرما ہوئے مومنوں نے بجان و دل تصدیق کی کفار اس واقعہ
 حیرت افزا کو سنکر کمال بغض و انکار فکر قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کر دی
 چونکہ حافظہ حقیقی آپ کا نگہبان تھا کہ کہہ سکے نہ وہ برس بعد بعثت کو آنحضرت مکہ معظمہ میں
 تشریف فرما ہو جب ایذا دہی کفار کی حد سے متجاوز ہوئی تب آنحضرت فی حکم الہی مدینہ
 منورہ کی طرف ہجرت فرمائی اور وہاں بہت لوگ مشرقت بایمان ہوئے
 پہر آیت جہاد نازل ہوئی اور کفار سے لڑائی ہونے لگیں فتح جانب
 اسلام ہوتی رہی اگر کفار زیادہ ہوئے آسمان سے فرشتے بصورت انسان
 مسلح اترتے اور اکثر کفار کو واصل جہنم کرنے چنانچہ جنگ بدر میں تین سو
 اصحاب تھے اور تین ہزار فرشتے آسمان سے اترے تھے اور

تسکین کے کیفیت مفصلہ حضرت خدیجۃ الکبریٰ سے بیان کی من بعد تین
 برس تک وحی منقطع ہو گئی اس انقطاع میں آپ کو کمال ہی کرب و تشویش
 رہتا تھا جو تیس برس یا اسیٹھ سال تک قائم رہا تا کہ فرشتہ نازل ہوئے پھر یہاں پہلے
 وحی آنے لگی تب آپ بامر الہی دعوت اسلام فرمائی لگے اولاً بطرز خاص
 من بعد علی العموم اور اکثر خلافت دولت اسلام سے مشرف ہوئے لگے
 پہلے بطرز اخفا پھر آپ بر ملا دعوت اسلام فرماتے تھے سب سے پہلے چار
 شخصوں نے نور اسلام سے اپنے قلوب کو منور کیا یعنی خدیجۃ الکبریٰ
 اور علی ابن ابیطالب اور زید بن حارثہ اور ابابکر صدیق رضوان اللہ علیہم
 اجمعین بہر بہت لوگوں نے بوجہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کے ایمان قبول کیا
 مثل عثمان بن عفان اور زبیر بن عوام اور طلحہ بن عبد اللہ اور سعد بن
 ابی قحاص اور عبد الرحمن بن عوف اور ابی عبد اللہ بن جراح اور سعد بن زید
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے عہدہ ہمیشہ سے اور سوا اونکے بہت لوگ
 مثل جعفر بن ابیطالب اور عبد اللہ بن مسعود اور عمار بن یاسر اور ابی ذر غفاری
 اور بلال کی رضوان اللہ علیہم جگرہ اصحاب میں داخل ہوئے جس روز کہ
 عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ ایمان لائے عدد اصحاب چالیس کو پہنچا تو
 روز سے دین اسلام کو رونق ہوئی اور کعبہ میں نماز باذان و اقامت پڑھی گئی
 یہ اصحاب جان اور مال اپنا حضرت پر نثار کر کے دین نہ رکھتے تھے اور کفار مثل ابی
 اور ابی جہل اور ولید بن مغیرہ اور نضر بن حارث صنادید قریش سے اور اونکے
 اتباع بہت سی درپے آراز و ایزاد ہی آنحضرت اور صحابہ کی رہتی تھے
 یہاں تک کہ بہت سے اصحاب ایذا می کفار سے عاجز آکر باہارت
 آنحضرت مکہ منکرہ سے اطراف کو چلے گئے چنانچہ جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 بہت لوگوں کو ہمراہ لیکر حبشہ کے جانب تشریف لے گئے انکے قدم کی
 برکت سے نجاشی بادشاہ حبشہ کانفرائیت پہنچ کر محمد می ہوا اور بہت

مساترہ بند ہایا سارا مال واسباب اپنا آپ پر نثار کیا اور زندگی بہر تاج فرمان پر چھوڑ دیا
 برس آپ آوازین غیب کی سستی لگی تیسویں برس اکثر تجلیات آپ کو نظر آنی لگیں اور
 زمانہ میں آپ اکثر غار حرا میں تنہا تشریف رکھتے تھے کبھی کبھی حضرت خضر علیہ السلام
 تشریف لاتے اور بقدر ضرورت غذا ہمراہ لیجاتے جب عمر شریف آپ کی
 چالیس سال کی ہوئی چوتھم مہینے تک آپ کو خواب میں نزول وحی ہوا من بعد
 پندرہویں رمضان کو جبریل علیہ السلام دوبار تشریف لائی اور پہر گئی تیسویں
 جسوقت آپ قیلولہ کی فکر میں تھے کہ ایک بار آواز اڑا دیا اسی محل کی صبح مبارک
 میں پہنچی آپ اٹھ بیٹھی پر کسی کو نہ دیکھا نہ مصروف استراحت ہوئی کہ وہی آواز
 دیکھا کہ ایک شخص شخص پہنچا تاہی آپ اسکی سامنے روانہ ہوئی جب بائیں صفا او
 مروہ کی پہنچی وہ شخص مصورت عجیب نظر پڑا یعنی سر اور کاسمانے
 ملا تھا اور پاؤں زمین پر تھے اور بر او کی اس قدر چمکتی تھے کہ مشرق سے
 مغرب تک تمام عالم روشن ہو گیا تھا اور تاج بہشتی سر پر کیا تھا اور ہر ہلکی
 روشنی کے سامنے آفتاب تاریک نظر آتا تھا اوسنی کہا کہ پڑھو اسی محمد
 اپنے فرمایا کہ ہم پڑھیں میں تب اوسنی اپنی بیرونین سے ایک
 ریشمین کہ پڑا نکالا کہ جس پر موتی اور یاقوت جڑی تھی اوسکو کہول کر ڈال دیا
 پہر کسا پڑھو اسی محمد اپنی فرمایا کہ ہم پڑھیں میں اور اوسمیں کچھ لکھا بھی
 نہیں ہے تب اوسنی آپ کو گلی لگا کر خوب دبا یا اور چوڑ کر پہر کسا کہ پڑھو
 اسی محمد اپنی وہی کلام ارشاد کیا تب اوس سے بھی زیادہ دبا یا اور کسا
 کہ پڑھو اسی محمد اپنے وہی فرمایا پہر ایا دبا یا کہ جب کاسبہا سال و شوار تھا
 اور چوڑ کر لکھا اقر باسم ربک الذی خلقنا ما لم یعلم حضرت نے ان آیات
 اپنے ذہن میں مثل نقش حجر منقش پایا پہر اوس شخص نے
 پر مار کر زمین سے پانی نکالا و ضو اور شہادتین کا طریق آپ کو تعلیم کر کی غائب
 ہو گیا آپ کا شہتی ہوئی کہ تشریف لائی اور فرمایا کہ کل اور ثناء و دوہمیں بعد

اولیاء اکرام اور علماء و حکماء اسلام رضوان اللہ علیہم اجمعین کا قیوم
 بیان احوال جناب سید الانبیاء محمد مجتبیٰ امیر مومنین صلی اللہ علیہ وآلہ وصحہ وسلم کا
 وہ جناب نبوت مآب تو نہیں کامل شکم مادر یعنی آمنہ خاتون مین رونق فرما رہی
 والد ماجد آپکی یعنی عبدالہ مابین مدت حمل کی تشریف فرمایا عالم جاودانی ہو
 آمنہ خاتون کو اس مدت مین تجلیات عجیب و غریب اور حوران بہشتی نظر آتی تھیں
 بارہویں تاریخ ربیع الاول کی دو شنبہ کو دن عام الفیل مین جناب سرور عالم جلوہ
 فرمایا عالم ظہور ہوئی اور فوراً سجدہ کیا روشنی سے تمام عالم نور ہو گیا۔ پھر ایک سیر سفید
 اور آپکو اوشمالی کیا تھوڑی عرصہ کی بعد حضرت کو بجائی خود لا کر رکھ گیا دیکھا تو حضرت
 ناف بریدہ اور غسل یافتہ بہشتی کپڑہ مین لپیٹی تھوئی تھے آپنی سات روز دودہ اپنی
 والدہ ماجدہ کا اور اسقدر ثوبہ کا نوش فرمایا پھر حلبہ سعدیہ فی آپکو اپنی گاؤں مین لجا کر
 تین برس تک رکھا مں بعد آپکو مکہ منظمین لکھ سپرد آمنہ خاتون کی کرکین جب عمر شریف آپکی
 چہرہ برکوت مین آمنہ خاتون نے انتقال کیا اور آٹھویں سال جدا مجر آپکے
 عبدالطلب بھی رحلت کر گئی ابوطالب عم بزرگوار آپکی جانشین اپنی باپ کے
 ہوئی آپکی غمخواری اور نگرانی مین بدل و جان مصروف رہتی تھے بیستویں برس
 آپکو فرشتی نظر آنے لگی پچیسویں برس خدیجہ الکبریٰ سی آپکی شادی
 ہوئی حکایت اسکی یون سیکوہ ملکہ عرب کہلاتی تھیں اور انکے
 پاس مال و اسباب بہت تھانی ہاشم سے قرابت قریبہ کہتی تھیں اور
 دین عیسائی پر ثابت قدم تھیں علین جوانی مین بیوہ ہو گئیں اونہوں نے
 خواب مین دیکھا کہ چاند اونکی اوپر لوٹ پڑا ہی اور روشنی اسکی اونکی
 دونوں غلوں سی بہوٹ نکلی ہے تعبیر اس خوابکی ایک پڑھی راہب فی اونسی
 یون کی تھی کہ تم پیر آخر الزمان کی عقد مین آؤ گی اس انتظار مین دن گنا گزرتے
 جب حضرت مین جمیع علامات نبوت واضح و لائح باہین تب اپنی چچا عم و بن
 نصرانی اور پیر بہائی و رقبہ بن نوفل کی زبانی اپنا عقد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

وغیرہ معجزات باہرہ دیکھتے تھے اور انکی نبوت کا اقرار نہ کرتے تھے آخر
 خدا تعالیٰ نے ان منکروں کو مسخ کر دیا بہتوں کو بشکل بندر اور اکثر کو
 بشکل خوک بنا دیا باقی ماندوں نے فکر سولی دی دینی عیسیٰ علیہ السلام
 کی کی خدا تعالیٰ نے ایسے نبی یعنی عیسیٰ علیہ السلام کو بعرسی و سہ سالگی
 اور مسند و نکر شری محفوظ رکھ کر آسمان پر اڑھالیا اور انکی سردار کو بشکل عیسیٰ علیہ السلام
 کی بنا دیا اور ان لوگوں نے اپنی سردار کو سولی پر چڑھا دیا چنانچہ وہ حضرت
 آج تک آسمان پر زندہ ہیں اخیر زمانہ میں نزول فرما کر وہاں لعین کو قتل کرینگے
 اور دین محمدی کے مؤید رہینگے غرض تین سو تیرہ رسول دنیا میں آئے
 اور ایک سو چار صحیفہ اور کتابیں نازل ہوئیں اور اکثر استین بوجہ نافرمانی
 اپنے انبیاء کے مبتلا عذاب ہوئیں اور بہت انبیاء ایسی ہوئے
 کہ جگانام بھی کوئی نہیں جانتا ہے اور چند ایسی ہیں کہ خدا ذکر فرماں اور
 حدیث میں مذکور ہے مثل آدم اور شیث اور ادریس اور نوح
 اور ہود اور صالح اور اوطا اور ابراہیم اور اسماعیل اور اسحق
 اور یعقوب اور یوسف اور یونس اور ایوب اور شعیب اور موسیٰ
 اور ہارون اور داؤد اور سلیمان اور الیاس اور الیسع
 اور عزیز اور ذکر کیا اور محی اور عیسیٰ علیہ السلام کی اور ہر دہائی فرما کر
 اور دو القرنین اور لقمان اور خضر علیہ السلام ہی جہ کہ انبیاء میں شمار کی جاتے ہیں
 یہ سب حضرات قریب سات ہزار سال کے دنیا میں باجرامی احکام الہی
 معروف رہے پھر نوبت جناب سید المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبیٰ
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کی نوبت پہنچی
 فصل دوسرے میں ذکر جناب حجتی باب اسطہ افریقہ کی کائنات حضرت
 محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اور ازواج مطہرات اور اولاد مطہرات
 اور خلفاء راشدین اور ائمہ مکرمین اور ائمہ اربعہ مجتہدین اور بعض

باز آئے تھے آخر الامرون فرشتوں نے لوط علیہ السلام کو شبشب
شہر سے باہر لے گا اور صبح کو اس شہر کو تلی سے اوپر لے گا اور لوط علیہ السلام
اور ہر کافر کو ایک ایک پتھر پہرے جس کا نام لکھا تھا مار کر ہلاک کیا لوط علیہ السلام
کی زوجہ کافرہ بمعیت اور کفار کی ہلاک ہوئی لوط علیہ السلام صحابہ سلامت

بیان احوال شعیب علیہ السلام

شعیب علیہ السلام کی تلمذ کی مدین کے لوگوں نے کہ روستائی
پیشہ تھے اور تولیہ میں کمی کیا کرے تھی وہ ہر چند منع کرتے اور
عذاب الہی سے ڈرتے اصلانہ سنتی اپنے اور کاموں سے باز نہ آئے آخر خدای عزوجل
نے اولاد ہو پ کو اوپر سخت کیا من بعد ابر کو بھیجا اگر برائی کہ سب ہلاک
ہلاک ہو گئی اور شعیب علیہ السلام سے جمیع اصحاب محفوظ رہے

بیان احوال موسیٰ و ہارون علیہما السلام کا

موسیٰ اور ہارون علیہما السلام کو جہنم لایا فرعون بادشاہ مصر نے
کہ دعویٰ خدائی کا کرتا تھا اور بجزہ عصا موسیٰ کو کہ زمین پر ڈالتی ہی
اڑدیا ہوتا تھا اور وقت اوٹھا فز کے بحالت اصلی میر آتا ماسوا اسکے
اور بجزات مثل یہ بیضا وغیرہ کو ہرگز خیال میں نہ لانا تھا اور درپے ایذا
و تکلیف بنی اسرائیل کی رہتا آخر اللہ عزوجل نے موسیٰ و ہارون
علیہما السلام کو مع بنی اسرائیل کی دریاہی بنیل سے قتلکاف پارو تار اور
فرعون کو سعاد کی قوم کو غرق کیا اور ملک مال و اس قوم کا بنی اسرائیل کو عطا

پھر وقت معین پہ موسیٰ علیہ السلام نے بحر کبصد و بہت سالگی
اور ہارون علیہ السلام نے بحر کبصد و بہت و سہ سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال عیسیٰ علیہ السلام کا

اور عیسیٰ علیہ السلام کی اولیٰ امت کی لوگوں نے تلمذ کی باوجود
اسکے کہ طرح طرح کی معجزی مثل احیاء موتی اور ایسا کہ اور نزول مائیدہ +

اتباع کی پھر ذمہ کی فوج سے ہلاک کیا پہر جناب باری غرام نے ابراہیم علیہ السلام کو دو فرزند عطا کیے ایک اسماعیل علیہ السلام بنی باجرہ کے جناب محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کا نسب مبارک آپ ہی سے ملتا ہے دوسری اسحاق علیہ السلام بنی سارہ سے کہ جمیع انبیاء و نبی اسرائیل اور انہی کی اولاد میں ہیں اور ابراہیم علیہ السلام نے اسماعیل علیہ السلام کو سہ اولیٰ والدہ بنی باجرہ کی حسب درخواست بنی سارہ کی مکہ معظمہ میں لیجا کر رکھا اور اسماعیل علیہ السلام کی قدسوں کی برکت سے چشمہ زمزم پیدا ہوا اور ابراہیم علیہ السلام نے نوح اسماعیل علیہ السلام کی بحکم خدا تعالیٰ کہہ بنا کیا اوس جگہ پر جہان آدم علیہ السلام کے وقت میں بیت المعمور تھا اور جو وقت میں کہ اسماعیل علیہ السلام سبقت سالہ اور ہر دہائی سیزدہ سالہ تھے روایتی صافہ میں ابراہیم علیہ السلام کو ان کے ذبح کے لیے حکم ہوا عشرہ ذی الحجہ کو جناب خلیل اپنے فرزند بکر بنو ذریح کے لیے مستعد ہوئی کہ اللہ تعالیٰ نے ایک دنبہ ان کے عوض میں واسطے قربانی کے بھیجا اور ان کو ذریح سے نجات دے کر درجہ اعلیٰ نبوت کا عطا کیا اور وہ بڑے بیٹے ابراہیم علیہ السلام کے تھے آخر ابراہیم علیہ السلام نے بکر بکھڑو ہفتاد و پنج سال کی عمر میں انتقال فرمایا بکر بکھڑو سبست سالگی اور اسحاق علیہ السلام نے بکر بکھڑو سبست سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال لوط علیہ السلام کا

اور لوط علیہ السلام کو جہنم لایا ان کے امت کے لوگوں نے وہ لوگ ہمیشہ مردوں کے ساتھ اعلان کیا کرتے تھے اور پیغمبر کے منع کرنے کو خیال میں نہ لاتے تھے آخر خدا تعالیٰ نے کئی فرشتے بشکل امردوں کی لوط علیہ السلام کے گھر پہنچے اور ان بد بختوں نے یہ خبر سنا اپنی منی کے مکان کو گھیرا اور ان امردوں کی درخواست کی قہرا اور جبراً انہی فعل شنیعہ کی فکر کرنے لگے لوط علیہ السلام ہر چند منع کرتے تھے وہ بد بخت اپنی زبردستی سے

اور دنیا کی بدرجہ کمال اونکو فلاح تھی تکذیب کی اور اپنے نبی کا کتنا نانا اور بڑا
اور حسد نے اونکو جاوہ اعتدال سے منحرف کر دیا آخر سخط قہاری میں مبتلا ہو
کہ یکایک تمام عالم تاریک ہو گیا سات شب اور آٹھ روز ایسی ہیجا سخت چلی کہ
اوپر کھڑے ہو کر ہوو علیہ السلام صحابہ کرام ہی آخر بے ہوش ہوئے و غنت سالکی جلالت فرما گئے

بیان احوال صالح علیہ السلام کا

اور صالح علیہ السلام کو قوم بنو د نے جھٹلایا اور کہا کہ اگر اس پتھر کے
اندر سے ایک اونٹنی کا ہن نکلے اور فوراً بچہ لاوے تو البتہ ہم تم پر ایمان
لاؤینگے صالح علیہ السلام کی دعا سواوس پتھر سے اونٹنے قداور
نکلی اور مع الفور بچہ جناں سپر بھی وہ کافر مسلمان نہ ہوئے اور درپے
آزار اوس اونٹنی کے ہوئے تب صالح علیہ السلام نے فرمایا
کہ اگر اس اونٹنی کو ایذا دیو گی تو تم پر عذاب آویگا ایک دن بن کسٹ کا
پانی اوس نافہ کے لئے مقرر کیا گیا اور دوسرے دن کاپانی اد
دواب کے واسطے معین ہوا چنانچہ وہ اونٹنی اوس ایک دن بن کسٹ پانی
پی لیتی لیتی کہ دوسری روز کو واسطے بہت کم پیتا تھا تب دن کافروں نے
ناقہ کو مار ڈالا اور پھاڑونکو کہو کہ بہت سخت کم بنا کر اونٹین چاچھو اس نے غم پر کہ ان کو
خدا کے عذاب سے محفوظ رہنے آخر خدا تعالیٰ کے حکم جو پیر نیل علیہ
السلام نے وہاں پہنچا کر ایک ایسے جنگھار ماری کہ سب کو سب مر گئے صالح
علیہ السلام معہ نقاسلاست ہی پہر پیچھا د معین پہر چرچاہ و بہشت سالکی انتقال فرما گئے

بیان احوال ابراہیم علیہ السلام کا

اوپر ابراہیم علیہ السلام کی تکذیب کی اونکی باب اور بت تراشش نے اور عمرو
بادشاہ نے کہ دعوا خدائی کرتا تھا اور کہہ مونتک آگ طیار کروائی اور
ابراہیم علیہ السلام کو اوس میں ڈال دیا خدا تعالیٰ نے وہ آگ اپنے خلیل
گلدار کردی چنانچہ اونکے رونگٹے پر بھی ضرر نہ پہنچا اور عمرو کو سداوے کے

بعونہ صدوسی ویک سالگی انتقال فرمایا جانا پائے کہ آدمیوں میں ایک مالکہ جو نبی
پیغمبر علی اختلاف روایات پیدا ہوئی کہ اول اونکو آدم ابوالبشر علیہ السلام
اور آخر و افضل سبکی نبی آخر الزمان محمد الرسول اللہ صلی علیہ وسلم میں اور سب
انبیاء علیہم السلام میں سے تین سو تیرہ رسول ہوئے کہ جن پر شریعہ مجددہ
نازل ہوئیں اور اللہ تبارک و تعالیٰ نے اپنے انبیاء پر تشریف و تحکیم فرمایا
اور تارین اس تفصیل سے کہ دس صحیفہ آدم علیہ السلام پر اور چھاس شعیث
علیہ السلام پر اور تینس دریس علیہ السلام پر اور دس ابراہیم علیہ السلام
اور نو رست موسیٰ علیہ السلام پر اور زبور داؤد علیہ السلام پر اور انجیل عیسیٰ
علیہ السلام پر اور فرقان محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر اور ہر شریعت
اپنی مابقی کی شریعت کی ناسخ ہوتی تھی مگر سب انبیاء باب توحید اور اجرائی
احکام ربانی میں باہم متفق اللفظ والمعنی تھے اور کوئی نبی دوسری نبی یا دوسری کتاب کا مکتوب
نہ تھا اور جب جناب باری عزائے کوئی مول مجاہد کی امت و شری کی اور اس کو حق تعالیٰ نے جواب دیا کہ

بیان احوال نوح علیہ السلام کا

چنانچہ نوح علیہ السلام کو ان کی قوم نے نوسو چھاس برس تک جسدایا اور تیرہ
ہو جن نہ چھوڑا اور ہمیشہ اونکو ایذا اور تکلیف دیتی رہنے آخر خدا تعالیٰ نے
نوح علیہ السلام کو حکم دیا کہ ایک کشتی بنا کر اس پر آپ مع جملہ مومنین کے سوار ہو
جناب موصوف حسب الحکم کا رہند ہوئے پھر آسمان سے پانی برسنا شروع ہوا
اور ایک تنور سے علیحدہ پانی او بلندہ لگا یہاں تک کہ سب کفار غرق ہوئے
اور زوہد اور ایک بیٹا نوح علیہ السلام کا کہ مومن نہ تھے اس طوفان سے جان نہ بچے
نوح علیہ السلام مع چند اشخاص مومنین کی کشتی پر سلامت رہے
آخر وقت میں نبی یزید ہزار و چار صد و پنجاہ سالگی اس جہان فانی سے جناب ارتقا انتقال فرمایا

بیان احوال موسیٰ علیہ السلام کا

اور موسیٰ علیہ السلام کی قوم عادی تھی کہ ہر ایک ستر ستر آتہ کا قند و عسل تھا

کہ معنی اس سبب سے اسکو سچوہ نکلیا کہ میں اس سے بہتر ہوں میں
 آگ سے بنا ہوں وہ پہلی سے تب خدا تعالیٰ نے ابلیس کو ملعون
 اور مردود کیا اور فرمایا کہ دور ہو ہمارے رحمت سے اور قیامت
 تک تجھ پر ہمارے لعنت رہیگی تب ابلیس نے درخواست کی کہ بارالہا
 مجھ کو قیامت تک زبور کہہ تا میں اوسکو اور اوسکی اولاد کو ہمیشہ
 گمراہ کرتا رہوں حکم ہوا کہ جاجیتا رہو اور بقدر واسپنے انکے بہکانے
 میں کوتاہی نہ کر قیامت کے دن تجھے اور جو تیری اطاعت کرینگے دوزخ
 میں ڈالوں لہذا آدم اور حوا علیہما السلام کو بہشت میں رہنے کا حکم عطا
 فرمایا اور سب نعمتیں بہشت کے باسٹھنا می گندم اونپر مباح کی گئیں
 آخر ابلیس نے بکرہ فریب ان دونوں کو گھیر لیا کہلا کر بہشت سے نکلوا یا
 اور زمین پر پھکوا دیا پہر بکرہ وزاری والحا ح تمام اولاد کا قصور معاف
 ہوا اور حکم ہوا کہ زمین پر رہو اور ہم تمکو اولاد دیوینگے قیامت کے دن
 تمکو اور تمہارے اولاد صالحین کو بہشت میں بھیجیں گے پہرا بکرہ وز
 آدم علیہ السلام کی بہشت سے سب اولاد اونکی جو قیامت تک پیدا
 ہونے والی ہے نکالے اور نیکو کو جانب راست اور بدو نکو جانب چپ
 استاد کر کے ندا می آئیں کہ تم کو کئی کچھ ہونے نربان اقرار کیا بلی
 پہر سب سے عہد لیا اس بات پر کہ دنیا میں جا کر ہماری نافرمانی نہ کیجو اور
 اس عہد پر آدم علیہ السلام اور آسمان اور زمین کو گواہ کیا بعد اوسکے
 خدا تعالیٰ نے اوس فریات کو آدم علیہ السلام کی بہشت میں جسطرح
 نکالا تھا ویسی ہی سما دیا من بعد آدم اور حوا علیہما السلام کو
 اولاد اور اونکی اولاد کو اولاد دینا شروع کیا کہ قیامت تک
 وہ سلسلہ جاری رہیگا آخر بوقت سبعین آدم علیہ السلام
 نے ہمر نہ صدوسی سال کی اور حوا علیہا السلام نے

والہ علم بالصواب اور پھر خدا تعالیٰ نے اسرافیل علیہ السلام کو ہاتھ میں ایک صویر
 کہ قیامت میں پہونکیں گے ایک مرتباً وارز مہم کہ جسکے صدر سے سب جاندار
 مرجاؤنگی اور دوسری بار باواز ملائیم کہ اسکے اثر سے سب مردی زندہ ہو جاؤنگے
 اور جبرائیل علیہ السلام کو ایلیچی سفیر نکامقرر کیا اور میکائیل علیہ السلام کو روزی
 باشتی کی خدمت عطا کی اور عزرائیل علیہ السلام کو جان نکالنے کی خدمت پہنچایا
 اور رضوان علیہ السلام کو دربان بہشت کا کیا اور مالک علیہ السلام کو
 دربان دوزخ کا مقرر کیا اور ملائکہ کو جو خدمت چاہے عطا کی من بعد
 روی زمین پر چار عنصر یعنی آگ اور پانی اور ہوا اور مٹی ملا کر بہت جانور
 پیدا کئے کسی میں آگ زیادہ کسی میں پانی زیادہ کسی میں ہوا زیادہ
 کسی میں مٹی زیادہ پہر اسکی بعد آگ کی آغ سو ابلیس کو پیدا کیا کہ سب
 جنوں کا باپ ہے اور اسکو اولاد دی اور حکم دیا اون سبکو کہ بندگی کرو اور
 نافرمانی نہ کرو ابلیس نے روٹی زمین پر اسقدر بندگی کی کہ شاید چار
 اونگل زمین بھی اسکے سجدہ سے نہ بچی ہوا آخر الامر پہلو آسمان کی فرشتوں کی
 خواہش سے آسمان اول پر پہنچا اور وہاںسی بسبب کثرت عبادت
 اور خواستگاری ملائکہ سموات کی درجہ بدرجہ صعود کرتا ہوا زیر عرش
 معلیٰ جا پہنچا اور دستاد فرشتوں کا مقرر ہوا الوح محفوظ بن جو کچھ
 دیکھ آتا ان سبکو بتلا دیتا اسی طرح ایک زمانہ دراز گزرا

بیان آفرینش آدم علیہ السلام کا

اون سبکے بعد آدم علیہ السلام کو کہ باپ سب آدمیوں کا اور اشراف
 المخلوقات میں خلق فرمایا اور ان میں کی پہلو سے خواہا علیہا السلام کو
 کہ ان سب آدمیوں کی میں نکالا پہلو بتلا اونکا سچید مٹی سے بنایا پہر
 اوسمین جان والک سب فرشتوں کو حکم دیا کہ سجدہ کرو آدم کو بجز ابلیس
 سب نے سجدہ کیا تب ابلیس سے وجہ سجدہ نہ کرنی کی پوچھی گئی اوسنے جواب دیا

اوسکی لوح کا نام ہی بعد اوسکی پیارو عین زمین بنائی اور جو کچھ کہ نہیں ہے
 مثل مٹی اور پانی اور ہوا اور آگ اور درخت اور پہاڑ وغیرہ کی اور زمین کو
 سات ہرت کیا اور اون سبکے پیچھے سات دوزخ بنائی اوسکے بعد
 دوزخین سات آسمان دہوئیں سے پیدا کئی اور اون سبکی اوپر آسمانین بنائے
 ہزار ہر عرش بنایا اور چھٹی آسمان پر سدرۃ القنوتی نام ایک درخت میر کا پیدا کیا اگر آسمان
 اوس درخت کی ساتویں آسمان تک پہنچتی ہیں اوسکے ہر ایک پتی پر ایک کھیت
 نور سی پیدا کیا کہ شب و روز تسبیح و تملیل میں مشغول ہو اور ساتویں آسمان نور استغفر
 پیدا کئی کہ اون کا حد و حساب سوا ہی ملاق عالم اور کوئی نہیں جان سکتا ہو اور ساتویں
 آسمان ہر ایک گہر یا قوت کا بنا کر قبلہ سب فرشتوں کا مقرر کیا اور اوس کا اور ساتویں آسمان
 رکاوہ مکان واسطے زیارت آدم علیہ السلام کی زمین پر اگر جس جگہ کعبہ
 نصب ہوا تھا بعد وفات اوس حضرت کی اوٹھ گیا اور مہادی کعبہ آسمان پر رکھا گیا
 اور زیر عرش چند دریا پیدا کئی کہ ہر ایک بہشت میں اوہنین کی نہرین جاری ہیں اوس
 روایات میں آیا ہے کہ نیچے عرش کے ایک ابر غلیظ ہے بقدر
 خرامت سات آسمان کے قیامت کی دن وہ ہے ابر گر لگا کہ اوسکے صدر سے
 سب آسمان بہت جاوینگے چنانچہ آئیکہ یہ یوم تفتق السماء بالانعام سے
 یعنی مومن مترشح ہے غرض خدا تعالیٰ نے چہ دن کے مدت میں جملہ انبیاء
 اور افعال پیدا کئے یک شنبہ سے آخر نیش شروع کی اور جو کو ختم
 ہوئے یہ محض اوسکے خواہش تھی ورنہ اگر وہ چاہتا تو ایک ہی دم میں سب کو
 موجد کر دیتا آخر سب کو بنا کر امر خاص اپنا عرش علا پر رکھا اور آٹھ فرشتوں کو
 عاملین عرش کا مقرر کیا کہ اونکو قد و نکی طولانی پانچ پانچ سو برس کی راہ رکھی ہے
 اور اس بقدر زحمت ہر چہ آسمان اور ہر زمین کی ہے اور اس بقدر فرق
 و حاصلہ ہے باین ہر ایک زمین اور آسمان اور دوزخ اور بہشت کی اس
 حساب سے تحت الشری سے عرش معلیٰ تک سترہ ہزار پانچ سو برس کی راہ ہے

ہاشمی تخلص میر محمد ہاشم لکنؤی شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ
 میر اسو بار اوس تک نامہ پر آرزو پہنچا | او دہری پر جواب صاف پہنچا کہ پہنچا
 میر اسیت تخلص بہایت اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہے منہ
 در رحم اوسکی ہی چہین دلیں اپنی صبر | ہماری گدڑ کی کیونکر الی کیا ہو گا
 پھر تخلص شاہ پھر دہلوی مولد عظیم آبادی سکندر مرہ درویشی ہے منہ
 ہائی کسی کسی تین بیٹہ کی ہم یا دکرین | غم مجھوں کرین یا ماتم فرما دکرین
 ہوس تخلص مرزا محمد نقی خان شاگرد مصطفی ممتاز شعراء لکنؤی ہے منہ
 نزاع میں بھی محب طر حسی دل شاد کیا | آئی بھکی تو کما دسنی ہمیں یا دکیا
 یا و تخلص میر غلام حسین دہلوی شاگرد ثناء اللہ خان فراق کا ہے منہ
 ہی کون جو ہو ابروی خد اکی آگے | رستم ہی نہ ٹھری تیری تلوار کی آگے
 یقین تخلص انعام اللہ خان دہلوی شاگرد مرزا منظر جانجان کا ہے منہ
 اتنا کوئی جہان میں کہو ہو فانی نہ | مٹی ہی تیری مجھسی یہ دل آشنا نہ تھا
 یکرنگ تخلص مصطفی خان دہلوی شاگرد مرزا منظر کا ہے منہ
 کیون ہوئی ہو تم کہو دشمن ہماری آفت | دوست کا ہوتا ہی دشمن کوئی پیار ہی خدا
 یہ بھیتی تخلص خلیفہ عبد الرزاق شعراء شاہ آبادی ہے منہ
 نحت دل آٹھو میں آحتی ماری بگی | یہ مسافرات دریا کی کناری رسکے
 باب دو میر بین شہر زبان اردو بطر تاریخ و جغرافیہ کی مندرج ہوا
 اور اس باب میں ہی حسب ترتیب مابقی کی پانچ فصلیں قرار دی گئی
 فصل اول میں بیان پیش زمین و آسمان و عرش و لوح و قلم و جن انس
 و ملائکہ بعض انبیاء کرام بطر اختصار تازمان عیسی علیہ السلام لکھا گیا
 چنانچہ ہی کہ جب خالق کائنات کو آفرینش کو نین منظور ہوئی تب اولاً لوح اور قلم بنا کر
 قلم کو حکم کیا کہ لکھ جو کچھ ہونے والا ہے چنانچہ قلم نے ازل سے
 اب تک جو کچھ ہونے والا تھا اوس لوح پر لکھا لوح محفوظ اور کتاب مبین

تیخ ابرو کا اگر کچھ بھی اشارا ہو جاہلی	اچکا نام ہوا اور کام ہمارا ہو جائے
نصیر تخلص شاہ نصیر الدین شعراء ممتاز دہلی سے ہے منہ	
قدیم ترکہ میری چشم پر آپ کی گزرتی	میرا ہی نوح کا طوفان جیاہلی گزرتی
نظم تخلص شیخ ولی محمد شعراء ہزارک اکبر آباد سے ہے منہ	
ہنسی پانا تھا کہ حاکم سو کر نیلے فریاد	وہ بھی کم بخت تیرا چاہنے والا نکلا
نظام تخلص نواب عماد الملک غازی الدین خان بہادر دہلوی سے ہے منہ	
اعجاز لب او کا دم عیسیٰ سے نہیں کم	وہ پنج سین بد بیضا سے نہیں کم
نوا تخلص ظہور اللہ خان نام ایک شاعر ہے منہ	
گذرتی ہیں دل پر ہزار دن تو ہم	نوا آج او سکی نہ آنے کی نار
نیاز تخلص مولانا نیاز احمد بریلوی خلفا مولانا فخر الدین دہلوی سے ہے منہ	
ہجر کی جو مصیبتیں غرض کین او سکر جوہر	نازداد او سکر اکبر لگا جو ہو سوہر
نیر تخلص نواب ضیاء الدین احمد خان دہلوی شاگرد مرزا اسد اللہ خان غالب لکھنوی	
آنکھوں میں بوالہوس کو کشتا ہوں مثل خار	احسان سے یہ چھ پر میری جسم زار کا
والہ تخلص مرحمت خان شمیری نژاد دہلوی مولد لکھنوی سکھ ہے منہ	
ہی عیان جلوہ تیرا انسانی تصویر سی	صورت سحر ہو ظاہر لفظ کی تحریر سے
وحشت تخلص غلام علی خان مراد آبادی شاگرد مومن خان کا ہے منہ	
بسکہ رنج افزائی طبع نازک جانان نہیں	آسمان پر ہو دماغ اس آہ لی تاثیر کا
فریر تخلص خواجہ وزیر لکھنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ	
ہی چشم نیم باز عجب خواب ناز ہے	قند تو سو رہا ہے در فتنہ باز ہے
ولی تخلص زمان عالمگیرین ایک شخص تھا کہ بقول راجہ ابتداء شعراء دہلوی سے ہے منہ	
دورنگی سے تیری اسی سحرور رعنا	کبھی ماضی کبھی بیزار ہیں ہم
وہی تخلص شعراء شاہجہاں پور سے ہے منہ	
سج ہرگز نہ کر و عشق سے دیوانہ کو	باز رکھتا ہو کوئی جلیبی سے پروا نہ کو

موج تخلص خدا بخش اکبر آبادی زمرہ سرانندگان مین معدود ہے منہ
 لاکھوں کھوا دی سر آئین ہستی ہستی | ای تیر بجان کوئی تو تو تماشا نکلا
 مومن تخلص مہین شاہچراؤ نامدار دہلی سی زمرہ اساتذہ مین معدود ہے منہ
 اوس نقش پاک سجدہ فی کیا کیا کیا لیل | مین کو پڑ قریب مین ہی سر کی بل گیا
 مہر تخلص جب بیگ نام ایک شاعر ہے منہ
 مین جان بلبلان روزی ہادی کچھین گچی | آ یا ہی یاد خال لب ناز مین مجھے
 میر تخلص محمد تقی اکبر آبادی مولد لکھنوی سکین قنبر شاعر اما تقدیم و تاخر ہے منہ
 ہماری اکی تیرا جب کسینی نے نام لیا | دل ستم زدہ کو مبینی تمام تمام لیا
 ثابتی تخلص محمد شاہ کرد بلوی شاعر احمد محمد شاہ بادشاہ سے ہے منہ
 تیری نگاہ کی حسرت سی ای کان ابرو | ہماری سینہ مین تو داہوا ہی نیر نکلا
 ناسخ تخلص شیخ امام بخش شاعر نامدار لکھنوی سے زمرہ اساتذہ مین معدود ہے منہ
 از خود نہیں بول اوشنی مین ہو ہیں صاحب مین | بولی جو کوئی تب سنو گسار کی آواز
 نثار تخلص عبدالرسول اکبر آبادی معاصر میر و سودا کا ہے منہ
 اوسکے عارض کو دیکھ جیتا ہوں | عارضی میری زندگانی ہے
 مخف تخلص میر نجف علی شاعر و متقدمین سے ہے منہ
 کس طرح رابطہ منور لکھ سی دیوانو نکو | رابطہ ہوتا ہی پریشانی سے پریشانی کو
 ندیم تخلص مرزا علی دہلوی شاعر مرثیہ گو ہے منہ
 عبدالحی مین قیری ہم کیا کیا کین طرح مین | بجائی ہو بدنی گ کی شعلہ لکھتی مین
 نزار اکبر تخلص مجھ نارنگی مولد دہلوی سکین شوخ بازاری ہے منہ
 حرمان ہی اگر چاہ کی تعذیر تو ظالم | تقصیر نہو کی کہی بار دگر ایسی
 نسیم تخلص مرزا راجہ کداریاتہ شاعر دہلی سے ہے منہ
 قتل یا تو سے تیری عاشق رنجور ہوا | درد سر روز کا تھا خوب ہوا دور ہوا
 نشاط تخلص مولوی الہی بخش کنان کا ہے منہ

کی ایک نگاہ یاس جو مرگان یار پر	سو بر جیان لگین دل اسید وار پر
مصدقہ رخصت میرا شاہ الدین خان پدر میرا شاہ الدین خان کا ہے منہ	
کا فریو ہو اتیری کر سے چاہ کسو کی	صورت نہ دکھاوی مجھ الہ کسو کی
مصطفیٰ رخصت غلام ہمدانی باشندہ امر وہ زمزمہ اساتذہ بین معدود ہر منہ	
میں اسی رشک سو مرتاہوں کہ کل غیر ہمای	ہاتھ نہ گام قسم کیوں تیری سر پر کیا
مضمون رخصت شرف الدین ساکن قصہ حیا ج موٹا گرد خان آذر و کا ہر منہ	
بہمنی کیا کیا تیری عشق میں مجھ کو کیا	صبر یو ب کیا کر یہ یعقوب کیا
مصطفیٰ رخصت کنور سید لکھنوی شاگرد غلام ہمدانی مصطفیٰ کا ہے منہ	
خلل انداز وفا کوٹ غماز صمد	کہ جواب خط مصطفیٰ قلم انداز صمد
مظہر رخصت نہ پانچاں اکبر آبادی مولد	ہلوی مسکن شاخ نقشبندی سی
لوگ کتنی میں ہوا مظہر تیرے فوس	کیا ہوا او سکودہ اتنا ہی تو بیمار نہ تھا
معروف رخصت ای بخش خان حالت شروتین تارک نیا ہو گیا منہ	
کی وصیت یہ کہ ارمان بہری آہ کد آ	ساری گہ کو تیری بہاری سوئے نہ دیا
ملول رخصت شاہ شرف الدین فرقہ درویشو نسو ہے منہ	
تیری جہانمی فی میان تک میں ملول کیا	کہ زندگی کے عوض مرگ کو قبول کیا
مضمون رخصت میر نظام الدین شاگرد و فرزند میر الدین منت کا ممتاز شاعر و ہلی ہو ہر منہ	
برامتی منت میری دیکھنی سے	منتیں حق ایسا بنایا تو دیکھنا
غفر رخصت جہا الدین فرزند و شاگرد شاہ نصیر دہلوی کا ہے منہ	
اس باغ جہان میں کہی پہولی نہ پہولی	جون خل چنار اپنی ہی آتش سی جلوی
منشی رخصت میر محمد حسین دہلوی اساتذہ خوشنویسین معدود سے منہ	
نہ پوچھا و س پہلی حسن کا عالم کہ آفت	بلا شوخی غضب فارقا مت ایک قیامت
منت رخصت میر قمر الدین سعدی تہی مولد دہلوی مسکن شعر ادا نامی سی ہر منہ	
کراوس لب جان بخش کہیں باغ سنا	جیسی ہی جو کہ بولی فصول اسناد

عجرب تخلص رحمت اللہ اکبر آبادی شاگرد میر محمدی بیدار کا ہی منہ	
دل افکار دباویدہ خونبار دیا	چرخ ناساز نے کیا کیا مجھی آزار دیا
محررون تخلص میر ناصر خان خلعت سید محمد نصیر بونج دہلوی کا ہی منہ	
جوٹ ہی لاوڑ سی کب مینی لڑائیں	تمنی بیفائدہ رورو کی سجاوین مکین
محبت تخلص نواب محبت خان فرزند حافظ الکا نواب رحمت خان کا ہی منہ	
جسکو تیری آنکھوں سے سرو کا وہ بھیگا	بالفرض جیا بھی تو وہ بیمار بھیگا
محبشہ تخلص اکرام اللہ خان شعراء بدائون سی ہے منہ	
آجیا شور قیامت تیری دانا کی تلو	فتنہ سوتا ہی تیری سایہ مڑ گا نکی تلے
محمود تخلص محمود خان دہلوی برادر زادہ اعظم الدولہ میر محمد خان سرور کا ہی منہ	
گہر سے بے پردہ وہ رشک سے روشن نکلا	نالہ دل بھی میری جا نکا دشمن نکلا
مدھوش تخلص شاکر د میر سوز لکھنوی کا ہے منہ	
میراج بس ناز سے تو نے لیا دل	خدا جا ز ہے او سکو یا میرا دل
مذاق تخلص دلدار علی شعراء بدائون سی ہے منہ	
او میخانہ میں اسی جان لڑائی مٹا لیا	لڑتی مٹی میں بگڑتی ہیں سنو جانیان
مرزا تخلص مشہور مرزا سہنا سو سوم بیکیمیر فضل اللہ قصبہ پانی پت سی ہے منہ	
سخت مشکل ہے بحر میں جینا	زندگی اپنے اختیار میں
مسرور تخلص شیخ پیر بخش ساکن قصبہ کاکوری شاگرد صحفی کا ہے منہ	
کرؤ میں وہ غرضی اشاری کئی دئے	ہیں سچی پڑی دلکی ہمار سی کئی دئے
مسرت تخلص مولوی فضل رسول اطباء بدائون سے ہے منہ	
بوسہ در ساختہ سر کو شکی حالت میں	تہا تیری جنبش سر کی یہ ادا کا صدا
مشیر تخلص قطب الدین شاہ جہان آبادی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ	
یہ غل سی کہ جوشی فی تیری پاؤں نکالے	پہر دست جنوں سلسلہ جنبان نہوا ہو
مشتاق تخلص عبداللہ خان النخاطب بمشتاق علی خان ایرانی نثر ادبی منہ	

غیر ہی ملنا تمہارا سنگی گو ہم چپ ہی	پرسنا ہو گا کہ تم کو ایک جہان بنی کیا کیا
قاسم تخلص حکیم میر قدرت الد خان شاہ پیر دہلی سی	سبے منہ
بہین ہی رخصت میر چمن ہو تک صیاد	کہ ایک شور ہی ظالم ہمارا آئے گا
قدرت تخلص مولوی قدرت الد رام پوری شاگرد قایم چاند پوری کا ہی	
لاکون جلائی مرؤہ صد سالہ آن مین	فیض دم مسیح ہی او سکی زبان مین
قر بان تخلص میر محمدی خلف میر کلو حقیر شاگرد ثناء الد خان فراق کا ہی	منہ
کیون نہ ایک ٹوکرو وہاں احیای صد جاننا	دست بستہ بچر علی جہان استاد ہو
کلو تخلص میر کلو دہلوی قرابت مند خواجہ میر درد کا ہے	منہ
صدافقیر و نکی گرتھم سنو کو کیا ہو گا	ہذا اوہر ہی نظر پیکنا بہلا ہو گا
کلیم تخلص میر محمد حسین دہلوی داماد میر تقی میر کا ہی	منہ
چپا آ میری چشم پر آب مین دریا	کسی نے دیکھا ہو اتنا بک جہا مین دیا
کوثر تخلص مہدی علی خان لکنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے	منہ
چشم مین عشق کی اعجاز سی آنسو ٹہری	ورنہ کشتی مین یو دریا کا سانا مشکل
گویا تخلص حسام الدولہ نواب فقیر محمد خان ملیح آبادی شاگرد ناسخ کا ہی	منہ
صندلی رنگ پہ مین مر ہی گیا	ورد سر کسا کہ بیان سہ ہی گیا
لطف تخلص مرزا علی استر آبادی نثار دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شاگرد میر کا ہی	منہ
ہو گی زنجیر پا اپنی میر زلف پر شکن	ورنہ دل تجھ پہ کیوں کیا کوئی دیوانہ تھا
مائیل تخلص سید کاظم علی شعراء خیر آبادی	سہ
شب ہجران کی آہ ایک طرف	لاکھ ابر سیاہ ایک طرف
مبطل تخلص مرزا کاظم بیک شعراء لکنوی سی	منہ
شیشہ دل پیک دیا تو نے	سنگ دل آہ کیا کیا تو نے
مجنون تخلص ایک فقیر سر و پا برہنہ شاگرد میر کا ہی	منہ
جس سی جی چاہی ملو تم تک سی سو پوچھو	جس کی کیا چینی ہو اپنی ہی جی پوچھو

غالب تخلص مرزا اسد اللہ خان معروف بہ مرزا نوشہ اکبر آبادی مولد دہلوی مسکن شعر آبادی
 بونی گل نالہ دل و دود چراغ محفل | جوتیری بزم سی نکلا سو پریشان نکلا
 غازی تخلص شعراء دکن سی سی ماہر فن معلوم ہوتا ہے منہ
 حسین مزیدہ سید اولیٰ انو نصر بہر بہارانی | کہ بونی گل تھو دشن ہوا پر ہوا آئے
 غصہ نصر تخلص غصہ قمر علی خان لکنوی شاگرد قلند بخش جبرت کا بی منہ
 کتا تھا اس مریض کو وہ گل سنا سنا | کردی کوئی صاف کیہ کا کسا سنا
 نگین تخلص میر سید علی شعراء شاہجہان آباد سی ہے منہ
 تونی سیادینیا ظلم یہ ایجا و کیا | بال و پیر تو ز ففس سی مجھی آزاد کیا
 فدوی تخلص مرزا سہو دہلوی مولد ظلم آبادی مسکن شاگرد شاہ کتہ شاہ کا
 پل سائتہ کہ سرت دل بنوم سی نکلی | عاشق کا جنازہ ہو براد ہوم سی نکلی
 فرخ تخلص فرخ بخش ساکنہ کاٹھ شوخ باز اسی ہے منہ
 ہماری قتل کی تدبیر نی نقصیت دیتی | نگاہ پاک کی شاید ہی تاثیر ہوتی ہے
 شراق تخلص حلیم ثناء اللہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد شاہ شعراء اسی ہی
 صاف لکھ لکھ اور داغ جگر کو دھو یا | کام کیا کیا نہ میری دیدہ ترسی نکلا
 فریدی تخلص محمد سمیع اللہ بدایونی تڑاوشاہجہان پوری مولد شیخ فاروقی سی منہ
 نہیں سبہ نمایان سی لکھ بخش جہان | جناب حضرا و عیسٰی ملی میں اب حیوان
 فقیر تخلص میر تقی الدین دہلوی ماہر زبان فارسی و صوفیون کا ہے منہ
 گم ی آواز تیری کوچکی باشند فکی | نالی کرنی سی مگر اونکی لگی بیٹہ گئے
 حکار تخلص مرزا قطب علی شعراء شاہجہان آباد سی ہے منہ
 ست بوجہ فگار اتو میر مسکن داوا | مانند بگولہ کی سدا بیو طنی ہے
 فیض تخلص میر فیض علی فرزند شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ
 شو قیس تیری کنار دوس کوئی بحر | معج کی مانند ہو جانی میں سب آغوش
 قائم تخلص شیخ محمد قیام الدین چاند پوری شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ

عاصی تخلص منشی امداد حسین ایک شاعر ہے منہ	مین کس کس شعلہ رو کو سینہ صیقل آتا	رہا تھا بکریل ہو جل کیا کیا خاک کھلاون
عاقل تخلص عاقل شاہ مرد شوریدہ سر آزاد وضع نہا منہ	قید بھی یہاں پھنسنا دھڑکی بھی سکتی نہیں	واہ واہ اس ام کو اور آفرین صیاد کو
عاشق تخلص مولوی جلال الدین شاعر اقدیم سی ہے منہ	یہ کسی نوک مرگانی ناپاک سنے مین	اگر بندنی بھی نہ پایا زخم پر انگور سینہ مین
عارف تخلص محمد عارف کشمیری نژاد دہلوی مولانا شریک دورہ میر مرزا کا ہی مہر	اس ابرہین ذوقی و می جی یہی ہے	ہر لون کا کہنا ناجی ہیری کی گنی ہے
عجبت تخلص یحییٰ الدین شاگرد نواب محبت خان کا ہے منہ	بیتاب گوئی شی نہیں سیما کی مانند	پر وہ بھی نہیں اس دل بیتاب کی مانند
عسکری تخلص مرزا عسکری شاگرد شاہ قدرت الدین مرشد آبادی کا ہی منہ	کئی کواد ہر او ہر گئے	تھی تیری طرف جبر گئے
عشق تخلص حلیم میر عزت الدین خان دہلوی شاگرد شہداء الدین خان فراق کا ہی منہ	نہر خط کی دسی ہم الفت اوٹھا سکتی	جو خدائی لکھ دیا او کوٹھا سکتی نہیں
عشرت تخلص میر غلام علی بریلوی شاگرد مرزا علی لطف کا ہے منہ	غیر ونسی نہ سادہ جو میری سامنی	کچھ بس نہ چلا دیکھ کی آنسو نکل آئے
عظیم تخلص مرزا عظیم بیگ توراتی نژاد دہلوی مولانا شاگرد شاہ حاتم کا ہی منہ	کس نگاہ دست کا زخمی ہون یا رب مین	جانی خون زخم سی جاری شراب ناب ہی
علی تخلص مرزا علی قلی شاعر دہلی سی ہے منہ	جدائی مین تیری ہم کیا کہیں طرح بلی	بجائی ہو بدسی آگ کی شعلی نکلتی مین
عشق تخلص شاہ رکن الدین معروف بشاکہ شاعر عظیم آباد سی ہے منہ	خانان کرچکا ہون مین بر باد	تو بھی وہ ہیری کھر نہیں آتا

جھکوشہوت ہوئی تمیم سی	تھی بفرگسی چہناں کی خاک
صادق تخلص میر جعفر علی خان اکابر شعراء بریلی سی ہے منہ	
شہر سی نام وہ نہیں لیتا	پہر ہمارا خطاب ہی کوئے
تصبا تخلص منو لال کا تہ لکھنؤ سی شاگرد مصحفی کا ہے منہ	
چرخ کوکب یہ سلیقہ سی سنگار مین	کوئی معشوق ہی اس پردہ زنگار مین
صفدری تخلص میر صادق علی برادر خور و میر نظام الدین ممنون لکھائی منہ	
آکھ اپنی بیک سی دردناں پہ پڑی	جوا شک مسلسل ہی سو موتی کی لڑی
ضبط تخلص میر حسن شاہ شعراء لکھنؤ سی ہے منہ	
نقد دل و حشت مین کہو کہ ایک جنون تھا	بہمنی بازار محبت مین یہ کیا سودا کیا
ضمیمہ تخلص شیخ مداری اکبر آبادی شاگرد ولی محمد نظیر کا ہے منہ	
وہ ابھی ہی تو کل آرزو وہ ہنوز تازہ بہار ہی	نہ کہہ آئندہ سی اوسی خبر جناسی کو پھر دکا
ضمیمہ تخلص میر ضیاء الدین دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن شعراء نامدار سی ہی منہ	
راز دل مین پوچھتی اور بولنی دیتی نہیں	بات موندہ پر آری اور لب بھانا منع ہی
طالب تخلص حافظ شہرانی رام پوری شاگرد قدرت اللہ شوق کا ہی منہ	
اشک امٹدا ہی میرا برسی کدو کوئی	اہر و چاہی تو ہٹ کر میری گہری برسی
طفل تخلص مرزا عبدالمقندر عرف مرزا افضل داماد شاہ عالم بادشاہ کا ہی منہ	
رات دن ہونے جان حشت تنہا ہی	دل ہی میرا کہ کوئی خوشی صحرائی ہی
ظفر تخلص سراج الدین محمد بہادر شاہ شاگرد محمد ابراہیم ذوق دہلوی کا ہی منہ	
ضبط فریاد کروں گریہ کروں لیکن	دل بیتاب کو تنہا موند یہ نہیں ہو سکتا
عالیجاہ تخلص خلعت نواب نظام الملک دارلے دکن کا ہے منہ	
رات دن اشک سی آنکھوں مین نہی	شاخ نرساں سی پانی سو بری زنی ہی
عاجز تخلص لغت خان شعراء قصیدہ رجب سی ہے منہ	
کہا ہوا اگر چشم ہم سی خون پاک گیا	بادہ گلگون کا ساغر تنہا چلک کر گیا

شکوہ تخلص محمد رضا الکنوی شاگرد مرزا محمد حسن قتیل کا ہے منہ	
نہ او سکا وصل ہی ممکن نہ تاب ہی دلکو	عجب طرح کا الہی عذاب ہی دل کو
شکیا تخلص شیخ غلام حسین دہلوی شاگرد میر تقی میر کا ہے منہ	
نیم بسمل ناوستی کر چہ را تو کیا غم نیز	پر یہ غم ہی علی بار دست قاتل او انگیا
شکوہ تخلص مرزا سیف علی خٹک نواب شجاع الدار شاگرد کام بیگ جون کا ہی	
آنکھیں چیرا کی شب وہ بہانی سی او انگیا	صرف مردت آہ زبانی مسی او انگیا
شمش تخلص علی اللہ نام شاعر و متقدمین سی ہے منہ	
وہ ضم جیسی بسا ویدہ حیرانین آ	آتش عشق پڑی عقل کی سبائین آ
شمع تخلص سیم بکشل صاحبہ شاعرہ فردی ہے منہ	
برقوی عشاق نہ سمجھتی ہیں چراغ	سرمجائی مکر بات کو جانی نہیں دیتو
شکوہ تخلص شیخ الہی بخش اکبر آبادی ہے منہ	
دیکھی جو رنگ اس مرثوہ آشکبار کا	دل خملتو سی آب ہو بہر بہار کا
شہید تخلص شعراء دورہ میر و داسی ہے منہ	
شہید آخر مقدرتنا ہمیں جسرتین جی نینا	ہماری سر پر اگر مہر گیا جلا دیا قسمت
شہید تخلص میر کر امت علی الکنوی شاعر خوش طبع و آزاد و وضع ہی	
کر کے مزا ملا تو شہید می اوسیکی بات	خنجر تو یوں گلی پہ میری بار بار پھرا
شہید تخلص خواجہ ہنگام دہلوی شاگرد میر محمد بی بیدار کا ہے منہ	
جانین مشتاقوں کی لب تک آ مینا	بلیبی ظالم تیری بے پروا مینا
شہید تخلص نواب مصطفی خان دہلوی شاگرد موسی خان کا شعراء ممتاز سی ہے منہ	
اللہ ری کافر کی نزاکت کہ اور از رنگ	ہمیں جو لئی را تو تصویر کی بوسے
صاحب تخلص نواب ظفر یا خان خٹک شاعر و فرانسس شاگرد و خیر اتی خان لکھنؤ	
نظر آیا بھی شب بام پہ پیارا اپنا	باری اب کچھ ہی بلندی پر ستارا اپنا
صاحبقران تخلص میر انام علی بلگرامی شعراء ہزل گو سی ہے منہ	

قیس صوابین را کوه بین فرهاد را	بین گبولی کی طرح مفت بین بر باد را
سلطان مخلص نواب نصر الله خان داماد نواب فیض الله خان داماد ابرام پور کای	
اوس لبسی کیا لعل کا جب تک بلبل	ویکھا تو نہیں اوسکی یہ پاسکات برابر
سیلیم مخلص مولوی سلیم الله بنوری شاگرد ذوق کا ہی حالت چو نہیں مر گیا	
او شہزادہ کی بین اگر بھی قہاست کی	یہ کون قنہ محشر سر مزار آ یا
سلیمان مخلص مرزا سلیمان شکوہ بہادر خلف شاہ عالم بادشاہ دہلی کا ہی مہتمم	
برقع نہ او بہا نیز مہم بین تو مہم نہ ہی و کرنہ	حالت ابھی بہو جانیگی تغیر کسی
سودا مخلص مرزا محمد رفیع دہلوی مولد لکنوی مسکن شاعر عالی مقام پرمہتمم	
داسن جہانہ چو کی جس شہسوار کا	بہینی کلب و سکا داتہ ہماری غبار کا
سور مخلص محمد میر شہزاد نامدار لکنوی سی پر فن تیر اندازی و خوشنویسی بین کامل تھا	
اہل ایمان سور کو کتنی بین کافر ہو گیا	آہ یارب راز دل او نہ میری نظاہر ہو گیا
میر مخلص میر غالب علی خان دہلوی مخاطب بیدار شہزاد نامدار سی ہی مہتمم	
یارو میری بالین سی نہ او مہم نہ جدا ہو	حالت میری ابھی نہیں کیا جانیے کیا ہو
شاہ مخلص میر ادا علی شاہ بھانپوری شاگرد نواب غلام حسین خاں کا ہی مہتمم	
نقیر کر کی یار فی ثابت و بین کیا	تشبیہ ہم تو دی ہی چکی تھی عدم کس کا
شاہ مخلص شاہ شاہ علی دہلوی درویش صاحب حال ہے مہتمم	
اوسکی آنکھوں فی نہ ایک خلق کو بجا کیا	زلزلہ فی بھی دل عالم کو گرفتار کیا
شیایق مخلص میر حاجی شاہ گرد میر ہدایت علی کیفی کا ہے مہتمم	
نہوچہ بہا تلی آسائش کہ ہم اس بحر بہتی	جباب آسا کوی دم کی میان جہان میں
شہرت مخلص شیخ شرف الدین شہزاد شاہ جہان آباد سی ہے مہتمم	
اب دن پیری ہماری یہ ہم یہ بیان ہوا	وہ مہ جہین جو رات کو پیر مہربان ہوا
شہر مخلص مرزا جعفر بہادر خود مرزا محمد مخلص بشتق دہلوی کا ہے مہتمم	
ای عشق بگر سوز شہر کی محی سو کند	ایک شعلہ دہا شور کہ مشتاق فنا ہوتا

رنگین نخلص سعادت یار خان دہلوی مرزا لعل الطبع شاگرد شاہ حاتم کا بیٹا
 جو سہ تو چکاو دیکر ثابت گناہ کرے | اگر قتل چکاو قاتل منظر ہی ہمارا
 رند نخلص گنگا پرشاد لکھنوی کشمیری شاگرد قلندر بخش حیرت کا بیٹا منہ
 مل چکا میں خاک میں اور وطن تیری غبار | جان بھری اس قدر سخی بکدر کر دیا
 رنج نخلص میر محمد نصیر سجادہ نشین خواجہ میر درد دہلوی کا بیٹا منہ
 خط و بیکہ دہر تو میرا دم اولٹ گیا | قاصدا دہر بدیدہ پر غم اولٹ گیا
 روشن نخلص روشن شاہ بریلوی مولد مرستی سکن ہے منہ
 آپس کرتے ہیں یار بار نہین | چکوا بان کا بھی اعتبار نہین
 زکی نخلص جعفر علی خان امراء عہد شاہ عالم بادشاہ سی ہے منہ
 عشق میں نسبت نہیں بایل کو پروا نہی | وصل میں وہ جان دی یہی جو میں جانی ہو
 زینب نخلص ایک عورت ہی کہ اس کی حال سی و خفیت نہیں ہے منہ
 ہی نالہ وزاری کا میری شور فلک نکس | پروہ بت معز کو کی کان دہری ہے
 سجاد نخلص میر سجاد اکبر آبادی شاگرد آبرو کا بیٹا منہ
 ایکدل مکتا ہوں جو چاہی ہو لہجہ وی لادی | خواہ زلفین خواہ آبرو خواہ مژگان خواہ چشم
 سخن نخلص حکیم مرزا محمد حسین کشمیری نزاود شاہ جہان آبادی مولد ہے منہ
 جو میں جان نکلی وہیں آن نکلا | بہلا مرتے مرتے تو ارمان نکلا
 سراج نخلص سراج الدین علی دہلوی عشق شمع بو میں ہنگام وصال جان دیکھا
 چلی دشت عشق میں وہ ہوا کہ حسن دور کا | اگر ایک شاخ نہال غم جی لکھیں سویری
 سرو نخلص مرزا حبیب علی بیگ لکھنوی شاگرد آغا نواز حسین خان کا بیٹا منہ
 ہی شوق سرو راہیسا غالب کہ جو قاصد کا | کو سون ہی ملک حالت کہتی جلی جاتی ہیں
 سعید نخلص فاضل سعید الدین خان باشندگان تھبکا کو بیٹا منہ
 بدماغی اوسے ملنی سہی نہ کیونکہ میری | کہ پری کو نہیں خوش آتی ہی انسان کی بو
 سکندر نخلص خلیفہ محمد علی بنجانی شاگرد محمد شاہ کراچی کا بیٹا منہ

صبح ہو آئی ہے اور رات چلی جاتی ہے | تیری ابتک بھی وہی بات چلی جاتی ہے
 ولسون تخلص خیرانی خان باشندگان صبیہ پیل سی شاگرد شاہ نصیر کاہی
 ہجر فراق کے صد موسیٰ لالہ نار بہا | یہاں خزانہ میں سدا موسم بہار رہا
 دولہن بیگم حال اوسکا مثل جمال اوسکی کے پردین رہا منہ
 جمالی باغین بیگم بھی بہار کرتی ہیں | مثال لالہ کی دل داغدار کرتی ہیں
 دیوانہ تخلص اسی سرب سنگہ شاہیہ شعراء بلا و شرفیہ سی ہے منہ
 جان پر آنی ہجوم میری خاموشی ہے | بات کہہ سن نہیں آتی ہی اب اظہار نہیں
 فوکا تخلص کا، الہ خان اولاد حافظ رحمت خان مرحوم سی ہے منہ
 آہ کس طرح سی اوس پرہیزین کو دیو | اوسکی گھر میں تو کوئی روزان دیوان نہیں
 ذوق تخلص شیخ محمد ابراہیم دہلوی مخاطب نجافانی ہند شاعر بنی مثل ہی
 ہم ہیں اور سایہ تیری کوچہ کو دیوان کا | کام جنت میں ہی کیا ہوسکی گنگارنگا
 لہ اجہ تخلص صاحبہا در فرزند راجہ شتاب اسی ناظم صوبہ بنگالہ کا ہے منہ
 بید زخم دل ہماری مرہم تلکٹ پہنچی | ہم اون تلکٹ پہنچی وہ ہم تلکٹ پہنچی
 رسما تخلص مولوی علیم اللہ شعراء اصلا ع شرقیہ سی ہے منہ
 کب جو صلہ تہا دلکو سنگم کی چاہ کا | خانہ خراب ہو لکھ رو سیاہ کا
 رضا تخلص حمید الدین خلعت حکیم کھوجا ند پوری کا ہے منہ
 آہ کیا دن نہی کہ ہم ساتھ تیری اسی گڑھا | دو قدم صحن ضیا باغین چلی بیٹھ گئی
 رضی تخلص سیف الدولہ سید رضی خان بہادر صلابت جنگ کا بروہی سی ہے
 دیکھتے شمع کو عاشق کے ستانی والے | کس طرح جلتی ہیں اور دلی ملائی والی
 رعبیت تخلص میر ابو المعالی شعراء لکھنؤ سی ہے منہ
 یاد ہی را تو نکو چپ چپ کہ وہانا اپنا | چٹکیاں میری وہ لی لیکھی جگانا اپنا
 رفیق تخلص مرزا اسد بیگ دہلوی شاگرد شاہ خاں فراق کا ہے منہ
 روشن رہیگا داغ دل عاشقان آ | ہو گانہ مشترک یہ چراغ مزار گل

خان تخلص محمدی خان دکنی شکر و سعادت یار خان رنگین کا ہی منہ	
یاد جو وقت نیری آتی ہے	جھکو پچکی و بین لگ جاتی ہے
خرد تخلص اب فخر الدین خان شجرہ شاہجہان آباد سی ہے منہ	
لبون پیر جان ہی جلدی تیرے کہیں عالم	یہ آرزو ہی کہ دم تیری رو پر زبانی
خستہ تخلص غلام قطب اولاد سید محمد کرمانی شاگرد بہور خان آشفیہ کا ہی	
جلوہ اوس منہ فی جونا گاہ لب بام کیا	روز خورشید درخشاں کا و بین شام کیا
خلیق تخلص میر تحسن بن میر حسن شاگرد مصطفیٰ شعراء مرثیہ گوین معدودی منہ	
کسی خرام ناز کا پا مال ہون خلیق	لگتی ہی چوٹ دلو میری ہر قدم کی تا
خیال تخلص غلام حسن خان مرد خوش فکر امرا زادگان دہلی سی ہی منہ	
جملک ایسی کوئی و کھا گیا مہاروغنی	کہ چون چلن شبک بگیا نظارہ غرق بین
داع تخلص میر محمدی فرزند میر سوز لکھنوی کا جوان خوش و دیزیا شامل مرتب منہ	
اسی کی پاس تہا دل کیا ہوا ہی منہ	او ہر دیکھو او دہر دیکھو نہیں دیکھو کہیں دیکھو
دارا تخلص مرزا دارا بخت بہادر فرزند ارجمند بہادر شاہ ظفر کا ہی منہ	
کبکی چشم بیگوں کا تصور بکوی دارا	قدم او ٹٹا نہیں ہی انفرش مستانہ کرتی
داؤد تخلص شعراء متقدمین سی ہی شاید تخلص با سہم ہو منہ	
ہاندنی کی سیر کو طور لکلی وہ منہ	دیکھنی منہ کا تماشا آفتاب آتا نہیں
درد تخلص خواجہ میر درد دہلوی شاعر غنی مثل زمزمہ اساتذہ بین معدودی منہ	
دل ہی ای درد قطرہ خون تہا	آنسو دن بین کہیں گہرا ہو گا
درد مند تخلص کریم الدین خان دہلوی شعراء و عہد شاہ عالم بادشاہ سی ہی منہ	
کناری سی کنار اکب ملی ہی بحر کا یار	ہلک لگتی کا قسم مون ویدہ پیر آب کیا جا
درویش تخلص میر شاہ علی دہلوی شاگرد میر نظام الدین جمنون کا ہے منہ	
ایک شہر پہی تھی جس گہرین کہیں سی	روز و رونی بین و ہا لکی درو دیواری
دل تخلص شمس الدین متوکلان درج پیشہ دہلی سی ہے منہ	

انگہا خوشی میں ہی سو طرکی فریا د	ظاہر کا یہ پردہ ہی کہن کنچہ نہیں کہتا
حسین تخلص نواب غلام حسین خان شعراء ممتاز شہناہنور سی ہی	تقدیر کسی کی ہو دہلتا ہی میرا دل
زنجیر کی جھنگار ہوں کورہ کی صدا ہوں	حسنت تخلص میر محمد علی شعراء مستقدین سی ہے منہ
خطی تیری حسن کو گنوا یا	یہ سبز قدم کہاں سی آیا
حضور تخلص لالہ بال مکند کہتری دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہی منہ	یہ جو چشم پر آب ہیں دونوں
حقیقت تخلص میر شاہ حسین بریلوی مولد لکنؤی مسکن شاگرد جرج	کیا تیری عشقین امی بہت غریبہ جو تاتہ
زینت سی ماتہ ہی دہویا پرتو تاتہ	حکیم تخلص محمد اشرف خان ابن حکیم شریف خان اطباء نامدار دہلی سی ہی منہ
میرے رونقے نے جگوا دس سے کمر کا	حقیق تخلص میر امام الدین معروف بہ میر کلو شعراء شاہجہان آباد سی ہے منہ
ہوں ہست و نیست عالم تصور کی طرح	جو یا ہوں ادخوش ہوں زنجیر کی طرح
حیرت تخلص غلام فخر الدین رودسا کا لپسی سی ہے منہ	ہم اوس بزم سی یوں پرارمان
جوانی میں جسطرح سی جان لکے	حیران تخلص میر حیدر علی شاہجہان آبادی مولد شاگرد سرب سنگہ دیوانہ کا ہی منہ
دم نکلتا ہی اب کوئی دم میں	بہیہ جا کے نہیں رہا ہم عین
حیدر تخلص میر حیدر علی لاہوری نژاد اولاد سی شیخ عبدالقادر جیلانی علیہ السلام کی	ارادہ ہی بہیہ بچہ اس چشم تر کا
خدا حافظ آج اپنی دیوار و در کا	حیف تخلص میر چراغ علی لکنؤی شاگرد میر شیر علی افسوس کا ہے منہ
جسکی ہر ایک امید بدل بہیا س ہو	کیا اوس مریض عشق کی جینی کی آس ہو
حیا تخلص ایک شخص خوش فکر تھا اوسکی نام و وطن سی مجھ کو خبر نہیں ہی منہ	جگر کو تمام کی دلوں پر جو صبر تو کیا
تڑپ تڑپ کی گذاری تو کیا گذاری را	

چانی تخلص بیکم جان نام مشہور بہو بیگم زو جہ نواب آصف الدولہ بہادر کی بیٹی
 کیا پوچھتا ہی ہمدوم اس جسم نانو انکی | ہر رنگ میں شیش غم ہی کئی کیسے کہاں کہاں
 جرات تخلص قلندر بخش دہلوی مولد لکھنؤ بھی سکس اوستاد فن شعر کا ہی مہنت
 سینو شونہی کہ یہ کہتا ہی وہ قاصد سی ہر | تاہم ملی پر لہی وہاں جانی میں ناخیر لگا
 جنون تخلص مرزا جعفر علی خان شعراء خوش فکر بنارس سی ہے مہنت
 اپنی چہرہ سی مت نقاب اولٹ | دیکھ جاو لگا آفتاب اولٹ
 جوش تخلص رحیم اللہ شاہ ہجیان آبادی شاگر غلام بھدانی مصحفی کا ہے مہنت
 یاد آئی کسی کی چال ہمیں | بہنشین ہم جے سنہال ہمیں
 جولان تخلص میر حسن علی خان شعراء دکن سی ہے مہنت
 اب ایسی بام میں ساقی شراب رگوانی | کہ جسکو دیکھ کر نہا ہدی منہ میں آجی بانی ہر
 ہماندار تخلص مرزا بہادر شاہ ولی عہد شاہ عالم بادشاہ کا ہے مہنت
 مرک کی انتظار میں یہ بی اجل گیا | آنکھوں جویوں پہلی رہیں اور دم نکلیا
 جینا بیگم مال اوسکا مثل جلال و سکی کی پردہ اختفا میں رہا سنہا
 یک کی آتش غم فی جگر جلا یا ہے | کہ تا فلک میری شعلہ فی ہر لوٹھا یا
 مجذوب تخلص میر عزت الدین معروف بمیر پیکاری شعراء بریلی سی ہے مہنت
 جو کہ حلقہ بگوش منتہ کی ہیں | آنکھ میں اونکی جان آئی ہے
 حاتم تخلص شیخ ظہور الدین دہلوی معروف بے شاہ حاتم تازہ خیالان قدیم ہی ہو
 اسقدر کی صرف شیریں برویا نہیں | رفتہ رفتہ نام میرا اب ہر خون ہو گیا
 حالی تخلص میر صاحب علی شعراء مرشد آبادی سی ہے مہنت
 غرض میں بوسے دی ہو کلام سوال دیکھ جاو بیکر | یہ طرز تو فی نگاہی سوال دیکھ جاو بیکر
 حسرت تخلص جعفر علی لکھنؤ سی شاگر دسرب سنگ دیوانہ کا ہی مہنت
 کیا دل ہو گیا رونی ہی کہ حاصل نہیں ہوتا | اگر رو کی جی کہوی تو پیدا دل نہیں ہوتا
 حسن تخلص سید غلام حسن دہلوی صاحب شغوی بدینہ شاگر دہخدا الدین کا ہے مہنت

سب سے موکی گئی دل کی آرزو نہ گئے	ہماری جامہ کنہ سنی می کی بونہ گئے
بیتاب تخلص خداوردی خان دہلوی شاگرد میر نظام الدین ممنون کا ہی تھے	جسسی وہ ہر دم کی ہی اپنا خیر دیکھ کر
بیمار تخلص شعراء رام پور سی ہی نام سی و حقیقت نہیں ہی صاحب ذوق سلیم ہی	یوں چلتی ہیں وہ دندان لخت انگلی تلی
بیدار تخلص میر محمدی دہلوی مولد اکبر آبادی مسکن شاگرد مرتضیٰ قلی بیگ فراق کا ہی	نالوائی سی میری دیکھو ای دست جو
تاب تخلص بیتاب راسی شمیمی الاصل دہلوی مولد مسکن ہے منہ	یا تنگ نہ کر ناصح دان مجھے اتنا
بجلی تخلص میر محمد بن دہلوی خواہر زادہ میر تقی میر کا ہی مرد خوش فکر ہی تھے	یہ سر یہ تیغ ہی لی اتنا اعتبار آ رہا
بجلی تخلص شعراء لکھنؤ سی ہی نام سی واقف نہیں ہوں آدمی خوش فکر ہے	جسکی گریہ میں یہ دیدہ تر بیہ گیا
ترقی تخلص مرزا تقی خان روسا و فیض آباد سی ہی صاحب ذوق سلیم ہی تھے	ساکنان کعبہ کی بت پرستی اختیار
تسکین تخلص سعادت علی نام شاگرد میر قمر الدین مسنت کا ہی تھے	کیا خاک ہو صفائی ہلا ہم میں یارین
تمنا تخلص محمد اسحق خان مرد عاشق مزاج تھا اسی خیالین مر گیا مسنت	جسکی غم میں ہم کہی آ نام سی واقف نہیں
تمنا تخلص محمد عیسیٰ دہلوی نژاد لکھنؤ سی مسکن شاگرد غلام مجددانی مصحفی کا ہی	تھم کی بیو بی بی نہیں بسمل تیری
تاق تخلص شاہ شمس الدین شعراء زمان پاکستان سی شاہ شاہ مبارک بھٹاوی	میری ادب فی رکما مجھ کو یہاں تلک محروم

انجام تخلص عمده الک نواب امیر خان دهلوی امرا محمد شاه بادشاه سیاهی منته	
ساته انبی سکی منها انجام پاس	شکر بی تر بی نه زیر خنجر جلا د
انشاء تخلص میر انشاء الله خان مرشد آبادی مولد مقرر بان نواب علی خان سیاهی	
اوس سی خلوتی شمر جانی تو مین اللهی	اوس سی خلوتی شمر جانی تو مین اللهی
او باس تخلص شیخ امیر الزمان لکنوی شاه کرد غلام سیدانی مصحفی کاه منته	
دل و دیده اپنی جویار تری سوده در غم بین	ببین حبیبی چشم امید تری و بی انکس سیاهی
ایمان تخلص شیر محمد خان حیدر آبادی اپنی جوار مین بزمره اساتذہ معدود سیاهی	
نیک بختیابی خون دل پیری ایمان	می کلکو نکاجدم بزم مین ساغر چهلکتی
بهر تخلص ایک شخص سی لکنوی مین اوسکی نام اور احوال سی واقف نہیں ہوں	
مانند شک اسن دولت نہ چو نیک	انکس سیاهی
بادشاہ تخلص نصیر الدین حیدر واسے ملک اودہ سی منته	
ایمانت سی گران سی سرچشم یار کا	بار کا کل سی کر کنو نکر نچکی بار بار
بالا تخلص بالامیان سادات بلگرام سی سی منته	
رات آہونکی شمر اپنی پیر نیک دوری	کوہ سی سنگ سی پست پست کر نیک
برق تخلص مرزا محمد رضا لکنوی مقرب خدمت و احد علی مشاہد ملی لکنو کاپی	
بهر چراغ مہر مہی رود سخن فروز ہی	رودشن شراب سی رخ جانانہ ہو گیا
برکت تخلص برکت الله خان سالن کوتانہ سی اکثر فارسی مین شعر کتاتہ منته	
جلایا نیک تپنسی دل غمناک سید مین	اگر دہوندی کوئی دلکو تو باوی خاک سید مین
پروانہ تخلص محمد بیک نام شیرا خیر آبادی سی فن شعر مین خوش فکر معلوم ہوتا ہی	
قتل کر مان ست کسو کی قسم	تجی قابل میری لہو کی قسم
بقا تخلص شیخ محمد یقین الله لکنو شیخ اگر دشاہ حاتم و خواجہ میر درد کا ہی منته	
دیکھہ آئینہ جو کتای کہ الله رمی مین	او سکامین چاہنی والا مین بقا اولہ ہی منته
بہادر تخلص اجیننی بہادر راجگان صوبہ بہار سی ہی اچھا کتاتہ	

اسی مہنوسی معلوم اوسکی سردمہر	جو اوسنی مجھ کو نامہ کاغذ کشمیر لکھا
افسر تخلص غلام اشرف دہلوی شاگرد مصحفی زمرہ مرثیہ گویندین معدودی	جب دیکھی ہی مہ دلخسید اپنی بیہوش
اکبر تخلص نواب اکبر خان دہلوی برادر خورد نواب مصطفی خان شیفتہ کاشاگرد و خوش	ہوں صید و دام دیدہ میں صیاد درگذر
الم تخلص محمد علی شاہ جہان آبادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کاہی منہ	ارسی بیکسی تیری قربان ہوں
نہ تھا تحمل اگر اوسکی ناز کا تو پھر	امیر تخلص نواب علی محمد خان پشاور قیام الدین علی قایم کا ہے منہ
الہام تخلص شیخ شرف الدین لکنؤوی زمرہ اساتذہ میں معدود وہی منہ	اوس شکار انداز سی لگ کر کوی چوٹی ہی
ارسی بیکسی تیری قربان ہوں	ایمین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سی ہے منہ
امیر تخلص نواب علی محمد خان پشاور قیام الدین علی قایم کا ہے منہ	دن کٹا فریاد میں اوزات زار میں کشتی
اوس شکار انداز سی لگ کر کوی چوٹی ہی	ایمین تخلص امین الدین خان ایک شخص صلاحیت شمار و گزیدہ اطوار سی منہ
ایمین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سی ہے منہ	کون آتا ہی بیکسی پاؤنگی آواز سی
دن کٹا فریاد میں اوزات زار میں کشتی	ایمین تخلص محمد اسماعیل اول تخلص خوشی تھا و بہ تبدیل کی معلوم نہیں سی
ایمین تخلص امین الدین خان ایک شخص صلاحیت شمار و گزیدہ اطوار سی منہ	اپنی تو وہی عید ہی جس روز کہ ہدم
کون آتا ہی بیکسی پاؤنگی آواز سی	ایمین تخلص میر محمد امین بنارسی صاحب ذوق تسلیم ہے منہ
ایمین تخلص محمد اسماعیل اول تخلص خوشی تھا و بہ تبدیل کی معلوم نہیں سی	جی سی کدو کہ آہ سرد کی ساتھ
اپنی تو وہی عید ہی جس روز کہ ہدم	امانی تخلص میرامانی دہلوی فرزند خواجہ آتمی کام و خوش فکری منہ
ایمین تخلص میر محمد امین بنارسی صاحب ذوق تسلیم ہے منہ	کبیرا ہی چچی اتم فی بحال ہی جی کا
جی سی کدو کہ آہ سرد کی ساتھ	انیس تخلص امیرالدولہ نوازش خان دہلوی شاگرد امیر نظام الدین منہ
امانی تخلص میرامانی دہلوی فرزند خواجہ آتمی کام و خوش فکری منہ	کشتی سی اپنی چرخ خبر دار رہ کہ آج
کبیرا ہی چچی اتم فی بحال ہی جی کا	روکشی ہر شک ویدہ طوفان فشان

آمل تخلص میر عبد الجلیل دہلوی شاگرد معنوی جعفر زٹلی کا ہے منہ	
زلف ہی چہرہ پر یا جمال ہے	جنبش ابرو ہی یا بہو نچال ہے
اشتر تخلص سید محمد میر شاہجہان آبادی برادر خود خواجہ میر درد کا ہی منہ	
دیکھین گی او سکی سنگدلی کو ہم ای اشتر	کر کوئی نالہ ہمیں سر انجام ہو گیا
احسان تخلص حافظ عبد الرحمن خان دہلوی سخن طراز ان عہد شاہ عالم سی ہی منہ	
گلی سی لگتی ہی جتنی گلی تھی بھول گئی	وگر نہ یاد نہیں مجھ کو شکائتیں کیا کیا
احمد تخلص حافظ شیخ غلام احمد شعراء پنجاب سی ہی اچھا کتا ہے منہ	
گریمیں دست اپنی نارسا	اوسکی پاؤں تک رسائی ہو چکی
احقر تخلص مرزا جواد علی قزلباش ابرانی تہرہ لکنتی مولد شاگرد میر حسن کا ہی منہ	
بزم میں اوسکی جو شرب چاہ کا ما کو پھلا	اوسکی تحف سی وین وہ بہت منظور
اشتر تخلص ایک شخص ہی دودان گورکانی سی طبیعت اوسکی فن تحریر بہت نامور ہے	
مجی ہی بہت ہوشیاری کہ مرثا لیکن	نہ بیری کو چہ سی ہر گز اوٹھا قدم میرا
اسد تخلص میرامانی دہلوی شاگرد سودا کار و شگفتہ اور ظریف ہی منہ	
جون تون اسد کو لائی تھی و سکی گلی گئی	خانہ خراب راہ میں آکر چل گیا
اسیر تخلص تلبر از نام نغراتی رفقاہ طفر یا نچانسی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ	
ہم ادس اپنے رو کی بھر میں یوں نیست کرتا	اگر سکتہ کی سی حالت ہی جینی یوں مرنی ہیں
اشرف تخلص محمد اشرف نام ساکنان قصبہ کاندھلہ سی ہے منہ	
آتشیں قل سی ہوا ہی مجی یہ در پیدا	کہیری سینہ میں ہو دمی سمندر پیدا
اصغر تخلص سید امجد علی اکبر آبادی عزت و ابروسی زندگانی کو بسر کر گیا منہ	
ہوا یوں بیکہ خفا بتو اپنی جینی سی	لگا ہی لونگا میں اوس تیغ زن کو سیدنی
افطہ تخلص غلام محی الدین دہلوی شاگرد غلام حسین سرور می کا ہی منہ	
رکتی سی میری جان کو مضطر طیش دل	دل لگائی ہنگامہ محشر طیش دل
اعظم تخلص اعظم خان دہلوی شاگرد شاہ نصیر کا ہے منہ	

اگر یون بن نبی تو تو ہی انشا
لکھا کر گاجنی دولہ کو کجنا

بہارِ جالی

رام و لچن ہر دو تیرا کتا ہے
سو تیا شدہ ہر دو تو ستا ہے

وار شد مزار شد مکت گیا
در رہ عشق تو کمر تھا ہے

گرچہ ہم گفت رقیب کتن
اسکا کہا مت کرو یہ جہتا ہے

گاہ نگفتہ کہ حجابے تو بیستہ
تم گیا کرو اپنا کرم پٹتا ہے

فصل پانچوین تذکرہ شعرا و متقدمین و مشاہیرین مین

ابو و تخلص نجم الدین اولاد محمد عوث کو الیاریسی شاگرد خان آرزو گاہی مینہ

کیون چھا ظلمت مین گراوس پس پانی نہ تھتا
جان کچا پانی مری ہی چشمہ حیوان کی بیج

امش تخلص خواجہ حیدر علی شاہ شیر شاہ لکنؤسی زمرہ آساندہ مین محدودی مینہ

شب سحر انہیں جو دم نہادہ گویا داپین دم
گمان ہتا شام سی مجھ پر چراغ بجھا گاہی کا

آرزو تخلص سراج الدین علی خان اکبر آبادی اور ستاد و فن فارسی ہی مینہ

جان تجھ پر کچھ اعظام نہ مین
زندگانی کا کیا بہر دسا ہے

آرزو تخلص مفتی محمد صدر الدین خان صدر الصدور دہلی فاضل جید و عالم مشہور ہی مینہ

مگر مہی سارا دل بیتاب نہ مٹا
کشتہ بھی ہوا تو بھی یہ سیلاب نہ مٹا

اسقف تخلص سید منور علی سادات بارہ سی شاہ جہان آبادی مولوی مینہ

پرسش حال فی پیاد دلائی او نکلی
گورین بھی پس مردن نہ کچھ آرام آیا

اصف تخلص زبیر الماک نواب بھی خان اصف الدولہ بہادر سواد نامہ اسی ہی مینہ

ملنی نہ ملنی کا تو وہ مختار آپ ہی
پر سکو پناہی کہ تک و دلگی دے ہے

آفتاب تخلص ابو المظفر محمد الدین شاہ عالم بادشاہ غازی پادشاہ دہلی ہی مینہ

آئی جو نوا مین ہی وہ یوسف لقا تو پیرا
ای آفتاب دولت بیدار سبھی

آفرین تخلص شیخ قلندر بخش بہا پوری ضایع شعری خوب جانتا ہے مینہ

نجاچن مین تو اب آفرین کہ جون غنچہ
لیو مین او کی نہان ہی بہار خندہ گل

دیا سلائی جو پچی متایا کہ سر کنٹ را	ہوا ہی صاحب کشکریا کی ایک جہیندا
ہوا می بارغ جہانسی ہر کیون نہ دل ٹھنڈا	کہ شنی مرغی کا پچہ کشکتی ہے اندا
حضور بلبل بستان کمری نوا سنجی	
جو پچ کمانی تھی کجھ شک دام میں لا	کہن بین عرش پر پرواز اب وہ چڑیا کو
جو ہو مقابل شہباز ایک زغن آکی	تو جو رو کوئی کی کوئل مہی کیون نہ چلا کی
حضور بلبل بستان کمری نوا سنجی	
پہری کٹاری بتاتا ہی اب وہ قمر سیا	دیانتہا مین تیار کر کی جنگی چاق
یہ طرف بات ہی اسی وائی چرخ کندرواق	کہ ایک پرانا سا سوکھا لٹا لٹو راقاق
حضور بلبل بستان کمری نوا سنجی	
وہ لکھتی ہوئی اسلیکی جھٹ فی کی کڑوٹ	ہو ایک پیسہ پو دینی تھی نیل کھنڈ کو چھوٹ
سنائی یہ بھی کہ طوطی کا ہو ہر پوا چھوٹ	جو یون مین ہوئی تو قرونل کیون نہ کر کوٹ
حضور بلبل بستان کمری نوا سنجی	
وہ آنکھیں بدلی ہی جو پٹلیان نچاتا تھا	ملا تا نظر ہی وہ جسنی زندیان دین ملا
جو سبھی آپکو خوش لہجہ سارس و کرنا	تو کلا کلا کی نہ پھر سطر حسی بچلا و ا
حضور بلبل بستان کمری نوا سنجی	
عبث عدد کو ہی جڑت کہ ہر پکا خیاں	کہ ہو لی اپنی مہی کو اچلی جہنس کے پال
کہو یہ بات اور آدمی حسد کی جیسی لٹا	ہنسی گل اوس پر جو پدی ہلا ہلا پرویا
حضور بلبل بستان کمری نوا سنجی	
پیرل انشا اللہ خان	
میان ہی ایک جنا ایسا کہ جہنی	لکھا ہی موقع اجناس اجنا
وہ اپنی محترض سی یون کہی ہی	زبان پورنی مین موری سجتا
کہ اجنا از زمین چمیز یکہ روید	کہ جیسی مہو پین سی ہوت ہی اوچنا
سندا و سکی صراحت سی دکھائی	کہ مشکل ہو تجھی عامہ سجتا

پیر ویکه کیونکہ نہ اولجی بجانہ تن جی	ظہور حشر نہو کیونکہ کلچر سی کنجی
حضور بلبلستان کمری نوا سنجی	
کلر و گدا یونکو دی چرخ منسوب شاہی	جو کس کہدی ہیں وہ اور بین دوشالہ کاہی
غضب ہی پاوی جو دھیر مراتب و ماہی	تو کیون نہ چند کی مادہ ہی ہو کی اپنے ہی
حضور بلبلستان کمری نوا سنجی	
کرین ہیں رنجیہ گوئی کا قصد قصبائی	مصور ی کالکی کام کرنی اب کساتی
غرض یریات ہی اندھیر کی نظر آتی	کہ ہر نوعی ہوئی شامان زراہ بد ذاتی
حضور بلبلستان کمری نوا سنجی	
لگا کی نوا پنچ بیٹی ہیں اور کہا دین خان	برہا گدا و لگا ہی میت الخدا ہی جنہا مکان
نشت قضر طید اب و کما دی ہی دربان	غضب ہی سو کی سی ڈھو پی کی کو لکی زبان
حضور بلبلستان کمری نوا سنجی	
زری کی کفش خرق پیرین مہنی چار	طعام کما تی ہیں اب طرف تقری مین
دشمن کتی ہیں جو موٹتی تھی موٹی زبان	بڑا غضب ہی جواب ابلقا ہی لیل و دن
حضور بلبلستان کمری نوا سنجی	
جو خاک و ب مین او لگا تو عرش پہری دنا	جو مفلس نزل ہیں اونہیں ہی عیش و فرا
حوکل فروش مٹا اب ہی وہ مالک صد باغ	یہ کانو کانو کسی آدمی خوش کہا دہ رگا
حضور بلبلستان کمری نوا سنجی	
سپر نیلی بی مہر کیا ہی یہ اندھیر	سیاہ گوش یہ چاہی کہ لی پلنگ گہیر
ہو دم کٹی ہوئی رو باہ جیب مقابل	چلن یہ دیکہ کی طوطا ہی کیون انکھیں
حضور بلبلستان کمری نوا سنجی	
یہری مٹا چیتا بچی کی جو ڈھیر	اوڑا تبا زوہ جانا ہی ہر قدم پر اکڑ
جو پڑ تل کا مٹا مٹتا کمری ہی اب بڑ بڑ	سفن کی قد تو دو بی جب آ کی حل کوڑ
حضور بلبلستان کمری نوا سنجی	

دھڑکیو کتابت لکھیں دیکھو کو قبالہ
چاہی جو کوئی شیخ بنی بہر فراغت
دینا ہی دم خر سسی کوئی شکل کو
اور او سک جو دیکھی کوئی وہ بہرشت
پوچھی ہی مرید و نسی یہ ہر صبح کو او مٹہ کر
تحقیق ہو اعتراف تو کردار ہی کو کنگھی
ڈھولک جو لگی بھنی نو وہاں سب کو ہوا
پیتاب ہوئی شیخ جو تک وجد میں اگر
گرنال سسی پڑتا ہی قدم تو سب ہی سر
اور حاصل اس رنج و مشقت کا جو ہو
سب ہیشی میں جگر جو کوئی ہو متوکل
اور بیٹی کی ہی دل کو خرافت کا تیقن
بہر جو م کی جب لڑکی لگی بہو کہہ سسی مر
جب راہ خدا تھی نکالی کوئی نواب
مضمون ہی رقتہ کا کچھ دیکھی او سک
بالفرض اگر آپ ہوئی ہفت ہزاری
تک دیکھ نہ شور علی خاں کی کلا احوال
آرام سسی کئی کاسنا متنی کچھ احوال
دنیا میں تو آسو دگی کہتی ہی فقط نام
سوا اس پتیقن کسی کی دلکو نہیں ہے
یہاں فکر معیشت ہو وہاں غرور و حشر

بیٹی ہوئی وہاں میر علی چوک جہاں ہے
چشتی ہی نو شعر کا وہ مطعون زبان ہے
گندھی کوئی پکڑیکو تشبیہ کنان ہے
اس فکر و تردد ہی میں ہر ایک زمان ہے
ہی آج کہ ہر غرر کی شب روز کہاں ہے
لی خیل مریدان گئی وہ ہر دم جہاں ہے
کوئی کو دی ہی کوئی ارودی ہو کوئی لغو
سگر و شید نہیں بہر بد اصولی کا بیان ہے
کشتی میں کوئی حال ہی میر قرض زبان ہے
ڈالا ہوا دان مال خود قلیہ و نان ہے
جو رو تو یہ سمجھی کہ نکلے یہ بیان ہے
بیٹی کو جنون ہوئی کا بابا کی گان ہے
ہر خوان و خوان میں کی ہمراہ دوان ہے
تہا او سکی شفا رش میں ہی یک طرفہ گان
مداح امامو نکاہی اور مرثیہ خوان ہے
تم او سکو ہی مت سمجھو یہ راحت یہاں ہے
چھاتی پکڑک بھلی ہی اور شیر و ہان
جمعیت خاطر کوئی صورت ہو کہاں ہے
عقبی میں یہ کہتی ہیں کوئی او سکاں انا
یہ بات ہی گویندہ ہی کا محض گان ہے
آسو دگی حرفیست نہ یہاں ہی وہاں ہے

محس قلندر بخش حیرت بچو میں

ابا جو کرتی تھی لیل و نہار شطرنجی

اب او کوئی شفق چرخ شال نارنجی

سو ما بہ یہ پیتی ہی ولی پانسوین خیر
 دہوتی دی غرض پیسی اڑا کر ہو رہی
 جس وقت سنایہ وہیں آواز بدل کر
 بہر ہو جو موکل سی کہیں راہ میں بیٹا
 عرضی پہ ہوا ہم سیاہی پہ کیا حجم
 گامی کی غرض عرضی وہ اور کیا سیاہی
 انصاف جو کجی تو تین اسکی بھی تقصیر
 شاعر جو سنی جانی تین ستنی الا جوال
 مشتاق ملاقات اور ہونگا کس نہار
 اگر عید کا مسجد میں پڑھیں جاکے دو گانہ
 تاریخ تولد کی رہے آئمہ پر فکر
 اسقاط حمل ہو تو کہیں مرثیہ ایسا
 ملانی اگر کیجے تو ملا کی ہی یہ قدر
 اور حاضر خوند کا اب کیا میں بتاؤں
 دنگو تو وہ بیچارہ پڑ پیا کری لڑکے
 تہہ پر یہ ستم ہی کہ نہالی تلی اوکے
 بہاگی یہ عمل کر کی جوشیطان کا لشکر
 اب کیجی انصاف کہ جسکی ہو یہ اوقات
 جسہ وزسی کاتب کا لکھا حال میں تہی
 وہ بیت بگی سیکڑہ لکھنی کا ہی محتاج
 یہ ہی میں تکلف ہی کسی کستا ہوں و گنہ
 احمیا ہو جو موتی کا زمانہ میں فی سہ
 یہ یہ سو پانچ بگی گزری میں جا کر

اور زکی اجارہ کا بھی اردو میں نشان ہی
 گرجا کی پکاری جو کوئی لالہ کہاں ہے
 آپہی کہا گرجے میں کسی شبنم کی بہان
 استاد کا جاگیر کی میاؤں سی بیان ہے
 پروانہ میں تم پہ ہوں تصدق مریجان
 کید پر کا وہ پروانہ وہ جاگیر کہاں ہی
 سبب حاصل ان باتوں کا ایک چہ ناز
 دیکھی جو کوئی فکر و ترود کو میان ہی
 ملتا او نہیں! ونجی فلان ابن فلان
 نیت قطعہ نہایت خان زمان ہے
 گر رحم میں بیگم کی سنین لطفہ خان ہی
 پہر کوئی نہ پوچی میان سکین کہاں ہے
 ہوں دور و پیہ اوکی جو کوئی مثنوی خوان
 ایک کاسہ دال عدس و جو کی دونان
 شب خیر لکھی گھر کا اگر بندہ وہاں
 لڑکوں کا شہر ارشی سد اخار نہاں
 دیوالی کوئی ہاتھ تعقب میں دوان
 آرام جو چاہی وہ کری وقت کہاں
 یہ صفحہ کاغذ پ قلم اشک فشان
 خوبی میں خطاب جسکا یہ از خط بنان
 آقا میں ان چیزوں کی اب قدر کہاں ہے
 خطاط کی اتنی ہی رہی قدر جو میان
 یا قوت پکاری جو بکاؤ یہ قرآن ہے

دیتی میں منکاتیر و کان ہاتھ میں اویسی
 اور ماحضر او پر چوہ نواب کو دیکھی
 مطلوب پہ خرپڑہ ہی اور خرپڑہ پر دودہ
 یہ ہی تو نہیں تھے کہ اسی پر ہوتی
 اس میں جو کہیں درد او ٹھاپیٹ میں او
 رکتی میں غرض مرگ سی لڑنیکہ سپاہی
 سوداگری کچی تو ہی او سمین شہقت
 ہر صبح یہ خطرہ ہی کہ ملی کچی منزل
 لچا جو کسی عہدہ کی سرکار میں دینی سر
 قیمت جو چکاتی ہیں سو اس طرح کی ثالث
 جب مول شخص ہوا مرضی کی موافق
 پروانہ لکھا کر گئی عامل کئی جس وقت
 او دہر سی پھر آئی تو کما جنس ہی لچا
 آخر کو دیکھو تو نہ پیسی میں نہ وہ جنس
 ناچلہ ہو ہر جمع ہوئی قلعہ کے آگے
 دو بیل کی جا کر جو کہیں کیجے کہتی
 ہیں خشکی و غرق کی فکر میں شب و روز
 گر خان و خوانین کی لی کوئی وکالت
 ہر عہدہ کی دروازہ ہرین پوش پہ پہٹا
 ہر گھر میں وہ چاہی کہ میں فوارہ ساچھو
 دیوانگی بخشی کی بیوتات کے حاضر
 ہی بات پلٹتا ہی ہی صبح کسی تالشام
 لادی جو کہری سی وہ دامو نکا سما ہا

ٹھندی ہوا آئی کا کر او سو وقت گان ہی
 کمانہ تو یہ کمانی میں ہر او سکون خفقان ہی
 ہی دودہ پہ چھلی تسل و ہر گار زبان ہی
 ان سب پہ تھین کی لگی تھیں نال ہی
 گر بو علی سینا ہی تو وہ بیچ مدان ہی
 کر نو کر سی سمجھو طلبا بست کو کمان ہی
 وکمن میں بکئی ہو خرید صفہاں ہی
 ہر شام بدل و موسہ سود و زیان ہی
 یہ درد جو سنی تو عجب طرفہ بیان ہی
 سمجھیں میں فرد شندہ پر ذریکا گان ہی
 پہ پیو نکی جاگیر کی عامل پہ نشان ہی
 کتا ہی وہ پیسہ ابھی مجھ باس کمان ہی
 دیوان و بیوتات یہ کہتی ہیں گران ہی
 ہر ایک متصدی سی بیان اور بیان ہی
 جو پالکی نکلی ہی تو فریاد و فغان ہی
 اور مدینہ ہی موافق ہی پری تو توہمان ہی
 فی چین ہی دلکی شہین فی جبکہ امان ہی
 او سکاتو بیان کیا کروں مجھ کسی بیان ہی
 پوچی ہی اجی مرد ہی جی نوا کبان ہی
 ہر کو چہ میں چون آب چکا پودہ دوان ہی
 مانند کنیا کی جہان دیکھو مہمان ہی
 ہیل کی پتوی کی طرح سو نہ میں بان ہی
 لچا وی سو کل کہ یہ کیا خوب مکان ہی

گدزی ہی سدا یوں علف و دان کی خاطر
 ثابت ہی جو دگلا تو نہیں ہوز و نہیں کچل
 کتنا ہی نضر غرہ کو صراف کسی جا کر
 یہ سنکی دیا کہ تو ہوئی عید و گم نہ
 اس رنج کسی جب چہرہ چلی چپٹیں مہینی
 لیتی ہیں باین روسیسی وہ تو دو ہایہ
 قاضی کی جو مسجد ہو گدہ بانہ کہ او سمین
 ملا جو اذان دی ہی تو مونہ ہونہ کراؤ
 بولا جو خطیب او سمین تو ماری او سی کپٹا
 رینگی ہے گدہ آٹھ پہر گمرین خدا کی
 اور وہ جو ہیں کم زور سو وہاں آنکھیں
 اوٹھ اوٹھ کر کمانی ہیں نہیں حال وہ
 یوں ہی ملا کہ تو ہر ایک پاس لکے آگی
 کوئی سر پہ کی خاک گریبان کو کر چاک
 ہندو و مسلمان کا پہر اوں پالکی او پر
 یہ مسخرگی دیکھ کی جا صاحب ارٹھی
 گر ہو جی جا کر کسی عمدہ کے مصاحب
 وہ جاگی جو را تو تلو تو بیٹھی ہیں دوزانو
 بیوقوف شد او سکی جو اپنی تین ہو بہونکہ
 گریباں کی چپٹ ہی ہوئی کنتی ہیں گریباں
 خمیازہ پہ خمیازہ ہی او چرت او پر چرت
 صیغہ پہ طبابت کی مہلا آدمی نو کر
 صحبت ہی یہ اوں سی اگر آقا کی تین

شمشیر جو گمرین تو سپر پٹی کی میان ہی
 تیر و نہیں ہی پر گمری تو بیلہ کان سے
 بی بی ڈی تو کچہ کمایا ہی فاقہ سی میان
 شوال ہی پہر ماہ مبارک رمضان ہو
 تنخواہ کا پہر بیٹا اس شکل سی میان
 ٹاک دھونس دہڑلی کر جھنڈن تاج تو ان
 بیٹا ہو اس شکل سی ہر پریر و جوان
 کنتی ہیں کہ خاموش سلمان کمان ہو
 ہاتھ آگیا و اعظ کو پیڑ اور وہاں ہے
 فی ذکر نہ صلوات نہ سجدہ نہ اذان ہی
 ریتی کی جو نیچی کے یہ ہر ایک کان ہی
 دربار و اوں عیدین جو خورد و کلان ہی
 اس سچ سی رسالہ کار سالہی روان ہی
 کوئی روئی ہی سپرٹ کوئی نالہ کٹان ہی
 ارٹھی کا تو ہم ہی جنازہ کا گان ہے
 کرنا ہی وہاں عرض تو فی نانہ نہ بان ہی
 او سکی تو اذیت تری ہی آفت جان ہی
 کتنا ہی اگر اپنی ٹین خواب کر ان ہی
 سو کیا کہوں تجسی کہ مصیبت کا بیان ہی
 اور ریح خلار و دودنیں چون ہپ و دان ہی
 مونہ صورت سو فار کر شکل کان سے
 سود و سور و ہپ کا جو کسی عمدہ کی میان ہی
 آوی تو وہ اوں سی بخشونت نگر ان ہی

رباعی آفتاب

صبح او شہ جام سی گذرتی ہے	شب دلارام سی گذرتی ہے
عاقبت کی خبر خدا جانے	ابہتوارام سی گذرتی ہے

رباعی سودا

ایوان عدالت میں تمہاری یا شاہ	کیا ظلم کو ہی دخل عیا ذرا بالہ
شیشہ کا توٹان طاقسی رہی ہی پاؤں	پتھر سی نکلتی ہے صد اسہم احد

رباعی سجد

خلو تین کہاں ہی یار کیونکر ملئی	جلو تین تمہیں ہی عار کیونکر ملئی
کہو یا رقیب فی خواب کا بھی ملنا	دریا جھیل سے یار کیونکر ملئی

رباعی غالب

شب لعل و رخ عرق فشا کا غم تھا	کیا شرح کروں کہ طرفہ تر عالم تھا
رویائیں ہزار آنکھ سی صبح تلک	ہر قطرہ اشک دیدہ پر غم تھا

رباعی صفا

آتی ہے چلی سر پہ سیری شام فراق	جون بید لرزتا ہوں میں سن نام فراق
اسی جان خیزین رخت سفر باندہ کہ ہے	ہنگامہ خواب مرگ پیغام فراق

فصل چوتھی ذکر میں ہزلیات کی
قصیدہ شہر آشوب سودا

اب سامنی سیری ہو کوئی پیرو جوان ہو	دعویٰ نہ کری یہ کہ میری ہونہ میں دہان
میں حضرت سودا کو سنا بولتی یار	اللہ ہی اللہ ہی کیا نظم بیان ہے
اتنا میں کیا عرض کہ فرمائی حضرت	آرام سے کٹنی کی کوئی طرح بھی بیان
سنکر یہ لگی کہنے کہ خاموش ہی رہ جا	اسل مر میں قاصر تو فرشتوں کی زبان
کیا کیا میں بتاؤں کہ زمانہ میں کس کی شکل	ہی وجہ معاش اپنی جو بکا یہ بیان
کہوڑالی اگر نہ کری کرتی ہیں کس کی	تخواہ کا ہر عالم بالا پہ مکان ہے

خالی شکین رخ دلکش لیلی کے	اختر سوختہ تیس سی نسبت دجی
زنگین سبزہ نوخیز مسیحا کے	وضع میں اس کو اگر سمجھی قاف تریا
سیکدہ میں اسی خشت خم صہبا کے	صومعہ میں اسی شہرائی گر مہر ناز
کیون اسی نقطہ پر کار تمنا کے	کیون اسی قفل در گنج محبت لکئی
کیون اسی مردک دیدہ عنقا کے	کیون اسی گوہر نایاب تصور کجی
کیون اسی نقش بی ناقہ سلمی کے	کیون اسی تلمیذ پیرا ہن لیلی لکئی
اور اس جگہ ساری کو سوید الہی	بندہ پرور کے کف دست کو دل کجی فرض

قطرہ محترم

محترم کو کہو تو یہاں لائیں	دوستوں نے میری کہا اونی
ہم جو مجلس میں اوس کو بلائیں	لگی کہنے کہ شہ ط کر لو تم
ساری محفل کی چھپے جائیں	روندیو کی کہ جس کی رونی سے

قطرہ کمال

مرفع جب دہنسی ہی یہ چرخ مینا ہوا	جز شکست شیشہ دل کچنہ دیکھا اور کلام
ایک ن تگنہ شوق کار فرمائی ہوا	آہ جو کچہر سی ہو سکتا سو کر جگہ تریک
میں تماشائی تھا جب کا وہ تماشائی ہوا	اور دکھلایا تماشائیکو وحشت ذکال

قطرہ فغان

تیری کب استین میری لو ہو سی بہر	مشکوہ کری ہی تو جو میری شک نہر
انصاف کو نہ چوڑ محبت اگر گی	تنہا اگر تین یا کو پاؤں تو یہ کہون
وہ کیا ہوئی تپاک وہ الفت کدہ	آخر فغان وہی ہی اوی کیون بھلا

رباعیات رباعی مرزا بیدل

کید ہر سی ہی اور رعایت کس سی	بیدل یہ سمجھ کہ ہی عنایت کس سی
اوسلہ مزاج پھر شکایت کس سی	حب نہری بھی کہ خوگر ہی یہ دوست

تکین دل نہ اس میں ہی پائی تو شغل کستی مٹی ہم نہ دیکھ سکین تجھ کو غیر پاس	پہننا یہ شعر گر کہی اشعار دیکھنا پر جو خدا دکھائی سو لاچار دیکھنا
قطعہ نصف	
ایک دن یار سی یہ سینے کسا ہنس کی کنے لگا کہ ای نصف	اب تو ہم طاق و توانسی گئے یہی کہہ کہہ کی لاکھون بانسی گئے
قطعہ وزیر	
دیکھتا تھا یہ خواب اون کی نگہ فی کیا زنجی حسرت ہی کہ پہ طالع بیدار سیلا دین	کہ در حلقہ بنا کیسوئی پرتا پکا پہا ہا پہر زخم لگی پہر وہ ملی خواب کا پہا ہا
قطعہ رنگین	
یاد کر چکو بہر کے ٹہندی سانس دیکھی کب خدا ملائے گا	یون کہا اوس ہری فی کہ ہی افسوس اب تو رنگین گئی دین گالی کوس
قطعہ حسرت	
سینہ سی لپٹ کی لب بلب ہو دیوار رکھی ہی گوشش نا دین	کنی لگایون بعشہ و ناز بوسہ کی منہ بلند آواز
قطعہ گلین	
ہنی تو کسی ہا کو دیکھا نہیں ٹکو جھکو بھی یقین آئی اگر جو ہوین تاج	لوگوں کی زبانی ہی کہ تم رنگ قمر ہو تم گہرین میری شام سی تا وقت پھر ہو
قطعہ غالب	
ہی جو صاحب کہ کھڑست پہ چکنی یہ دوا خامہ انکشت بند ان کہ اسی کیا لکھی	زیب ویتا ہی اسی جسد اچھا کئی ما طلقہ سر پر بیان کہ اسی کیا کئی
مہر مکتوب عزیزان گرامی لکھے سی اکودہ سر انکشت سینان لکھی	حرز بازوی شکر خان خود آرا کئی داع طرف جگر عاشق شہد اکئی
خاتم دست سلیمان کی مشابہ لکھی	سرستان پر یزاد سی مانا کئی

ایک امید ہی تجھی نہ بر آئی میری	رہی دلیں میری حسرت و اربان کتنی
نہیں ملتا تیری ناقہ کا پتا اسی لیلی	چہان ماری تیری مجھ کوں فی بیابان کتنی
کوئی سمجھا نہ تیری شعر کا رتبہ حاصل	یوں تو ہیں کہنی کو دنیا میں سخن دان کتنی

غزل حکیم

خفا ہسی وہ سیر ہو گیا ہے	تو خون غم سی دل اور جگر ہو گیا ہے
ملی ہی جو رک رک کر وہ تجھی شاہ	میری آہ کا کم اثر ہو گیا ہے
کرمی ہے جو بلبیل پر گل ناز ایسا	خزانہ کی کہیں بے خبر ہو گیا ہے
ذرا لی خبر اور سچا کہ تیرا	مریض اب چراغ سحر ہو گیا ہے

غزل محمد امیر لکھنوی

خدا رہتا ہی آئینہ سی وہ بیگاہ برسون	حیا دیکھو نہیں آتا ہی اپنی رو برو برسون
رہی امی گل سب کو دھونکو تیری تہ پر برسون	پہرا کی کو بکو پیرا ہن بوسنت کو برو برسون
نہ کرا سی یاس یوں برباد میری خانہ کو	اسی گہر میں جلایا ہی چراغ آرزو برسون
پڑما ہی کلمہ تو حید حب کوئی حسین کیا	خدا کی سہ پہنی کی بتو نکی رو برو برسون
کمان ہو نکی امیر اسی ادائیں جو غلامین	رہی کا خلد میں ہی یاد ہو لکھنو برسون

قطعات

قطعہ میر تقی میر

مینی جو کہا اوس کی کہ مر جہا نئی ہو	کیا آپکو چانی سی لکایا ہو کسی نے
جنہ جلا کر لگی کہنی کہ تم کوں مر جہا	ہاں ناچی ہیں پاس سلایا ہو کسی نے

قطعہ مسودا

تجربن مجب عاش ہو مسودا کی اندون	تو بھی ملک او کو جالی ستکار دیکھنا
فی حرف و فی حکایت و فی شعر و فی سخن	فی سیر بلغ و فی گل و گلزار دیکھنا
خاموش اپنی کلمہ اخر انہیں رو بہ	تنہا پڑی ہوئی درو دیوار دیکھنا
یا جا کی اوس گلہن جہان تنہا تیرا گزار	لے صبح تابش ام کئی بار دیکھنا

کسی فی شاکلی آنکو کیا کہا عجبیت
کہ پہولی آنکی ہونہ پشرفق ابھی سی ہی

وہ یہ سبھا کہ ہو اظلم او ٹھانا مشکل
نہ دُرانا رجنم سی عجبیت ای دا
غلطی شوقی عالم ہی نظرین تار یک
بہکو چینی سی ہی ابزیری گھانا مشکل
ہی بجز ذکر عدد بہکو جلا نا مشکل
جسکی جو یا تھی ہو او سکا بھی پانا مشکل

عزل وحشت

گر غمخانہ ہی اتنا آہ آتش باری
جلوہ جانان کسان مجکو نصیب ہی ہوا ہو
دشمنونکو بھی ہوا شوق شہادت
بی تکلف آئی وہ میر تماشا وقت نزاع
ناز و شوخی و لکنا کرتا ہی صون بزم سور
ناز کی سی کب ہی طاقت ناتوانی ملے
دیکھو ن کیا سوئی بہشت آنکھیں ہی
کیون نہ باطل سمجھو ن اقرار وفا
خط کی آنی سی گئی شرم سخن
بہا گئی ہی دھوپ میری سایہ بوار سی
حیرت آئی ہی ہجوم حسرت دیداری
اوڑگی ہی آب کیا ظالم تیری تلوار سی
کام آسان ہو گیا یہاں مردن شعاری
وہ شکر لیکلی میرا خون بہا اغیار سی
جان آئی ہی نگاہ نرس بہار سی
اٹ رہی ہیں خاک کوئی یار سی
ہجر ٹپکی ہی تیری گفتار سی
آئینہ طوطی ہوا زنگار سی

عزل اسیر

مانند لالہ زلیست و لذت او ٹھا جلی
دامن میں ایک چاک گر یا نہیں لاکھ
کیونکر ملی سراغ تمہارا جی کہ تم
کاشن کی گل کسان چیں لگی دامن
گرین اسیر خانہ زنجیر جوڑ دون
باغ جہانین آنکی ہم داغ کسا جلی
پاؤں سی میری پاتہ جنونین سوا جلی
ایسی جلی کہ کش قدم تک ٹھا جلی
بس پاؤں شیم آہ جلی وہاں جلی جلی
اکی کو کیونکہ میرا بہلا سلسلا جلی

عزل عاقل

تیری افسانہ میں ہوئی جا ملی خولان
کشتہ خون میں تیری گیسو مسلمان

اینا ہی کہ تصرف او ہا م ہی کہ ہم
 انگین ہوندی ہو میں ہوں تو یہ دن کہ
 کس کا ملی یہ ہستی ہو ہوم کا نینا
 اپنا حجاب آپ ہی تو ای ہیان نہا

چہرہ پتی کی پانی ہین پردہ نقاب کا
 اس میں قصور کیا ہی بسلا آفتاب کا
 سیراب کب کری بھی دہو کا شرب کا
 اوٹنی میں نہری ہوتا ہی اوٹنا حجاب کا

عزل فقیر محمد خان گویا

شب وصال میں کیا یاری و پیر ہون
 جو تیری تیغ نگاہ بار مجھ پر گر جاوی
 یکس کی کاٹلی بالی کی چلی دیکھی ہی
 نہ بعد مرگ ہی غیر و نکو دیکھنی دوں کا

راہ فرامین جیتا تو شمسار ہون
 تو پہلی وار میں دریا می غم کی پار ہون
 مثال ماہی فی آب پیرار ہون میں
 بہر و نگاہ غیر و نکو آنکھوں میں وہ غبار ہون

عزل داغ

اسکی پاس تہا دل کیا ہوا ہی نہیں
 اسی کی پاس ہی رہ رہی یہ چوکر اتا ہی
 پلٹنا چور کا شکل نہیں کر کے سمجھو

او دہر دیکھو او دہر دیکھو میں دیکھو میں دیکھو
 اسی کی حبیب دیکھو ہاتھ دیکھو اس کی
 ہوا ہی رنگ دیکھو ہاتھانی سہی میں دیکھو

عزل اعظم

طفلی سی داغ عشق بہاری حکم میں تو
 ہی خانہ باغ عارض گلگون کی عکس ہی
 کتنی ہین وہ بہاری بیلانی کی داس تو
 آتی ہی یہ سناتی ہوئی بوئی یہ ہین
 پر شک نہیں کہ آج وہ آدین نہا ہی

سورخ ابتدا سی دل نوخ گریں ہی
 تیری طرح بہار چمن کی گریں ہی
 جاتی ہین انتظار کوئی رنگد زمین ہی
 یوسف کا قافلہ ہی اسی رنگد زمین ہی
 اعظم بہاری آہ مقام اشرفین ہی

عزل عشرت

شب وصال میں دل پر فلق ابھی ہی
 ہنوز دفن ہوا ہی نہیں تیرا بسیل
 میں لکھ چو کا نہیں حال دل کراؤ کی

سحر ہی دور سیر رنگ فوق ابھی ہی
 کہ زلزلہ میں زمین کا طبعی ابھی ہی
 ہوا ہی شوقین اور تاورق ابھی ہی

واه کیا زلفین بین گرد رخ تابان مغم
هائی نظامی تیری تقریر شگفتونی
چاند ہی ہالہ میں سنبھل کی ہی تسخیر گل
کیا کلامی بین میان رخسہ تقریر بین گل

غزل ضیاء الدین عسکرت

بیتاب کوئی سی نہیں سبب کی مانند
ہی مثل کتان حبیب کے کلاؤں تہاشی
پرودہ ہی نہو گادل بیتابی مانند
آوی جو سر بام وہ مہتاب کی مانند
جو ہی موج نوشہ شیریں کبھی ہو ایسی
قربان تو میں خود ہوتا ہوں گرد لگی
کس بحر کی امداد کو جاتی ہو تم ایسی
ایک بہت عنان چوڑی ہی سیلاب کی مانند
عسکرت تو عجیب ترسی باندہ ہی ہی مفتان
ہر بحر غزل میں درخوش آپ کی مانند

غزل نواب بن العابدین خان عارف

تا ایک صبح پر ہوں دائم عذاب میں
خصہ میں اونکو کچھ نہ رہا تن بد نکا ہوش
ضد سی پیری زمانہ نہیں انقلاب میں
کیا لطف ہمیں شکو اوٹھائی عتاب میں
شوخی ہو اوٹھائے تیرے تو کلمات نہیں بے باز
گو وہ کسی کی واسطی ہوں اضطراب میں

غزل مرزا رضا قلی اشقہ

فقط نہ اٹھی ہو تم ان دیکھتی جاؤ
بجای شک نکلتی ہیں پارہا می جگر
دہراو دہر ہی مرید جان دیکھتی جاؤ
تمہاری جی میں ہمارا مان دیکھتی جاؤ
دکھانی آئی تھی دامن کو چاک کنونی
ہمارا چاک کر بیان دیکھتی جاؤ
اگرچہ ہو دیگو قصد مع لیکن
کوئی گہری کا ہی مہمان دیکھتی جاؤ

غزل حافظ عبد الرحمن خان احسان

چن چکاو ہی نہو مجھ کو ستانی والی
اشتا کی بین بیدرد میں مہر دیدہ دل
تو ہی ہندوانہ رہی جلی جلالی والی
میں ہی دیدہ و دانستہ ڈوبانی والی
انکی روئی پینسی آتی ہی مجھ کو احسان
دوڑی پانیکو میں کیا آگ لگانی والی

غزل مولوی نیاز احمد صاحب مخلص نیاز

چادر سی موج کی پیر چہرہ آب کا
برق حباب کا نہو برق حباب کا

دل میں مضمحل ہونے سے باقی
کسی صورت میں زوال نہیں

طالع بدیسی پھر رخشان
اپنی ہی گہرین ہو و بال ہمین

غزل مرزا محمد رضا برف لکھنوی

آج ارمان میری دیدہ تر کا نکلا
کہ ہر ایک اشک لئی لخت جگر کا نکلا
وہ بغل میں مہی رہا تو بھی نہ پایا آرام
دل سی کی گناہ شب وصل سے نکلا
ہم سمجھتی تھی کہ جنت میں لگیا کیا جی
باری کچھ اوسمیں بھی نقشہ تیری گہ نکلا
موت نہ رہا قبر میں بھی کو چہ جانی طرف
مرگتی پر بھی تصویر نہ او دیر کا نکلا
ہو گیا مہر قیامت کا نمونہ وہ مجھی
شب وصلت میں ستارہ جو سحر کا نکلا

غزل مرزا حب علی بیگ سرور

مریض ہجر کو صحت سی اب تو کام نہیں
اگر چہ صبح کو یہ جگلیا تو شام نہیں
رکھو دیا نہ رکھو مریں اسپر ہم مجھی
ہماری زخم جدائی کو الٹیام نہیں
وہی اوٹھائی مجھی جسنی جھکے قتل کیا
کہ بہتر اس سی میری خون کا انتقام نہیں
اوٹھایا داغ گل افسوس تیری دل پہ
میں تیری کتنا تما گلشن میں کچھ قیام نہیں

غزل نسیم

عالم کا تیری جہان بیان ہے
بی تائے دل جہان جہان ہے
زنجیر جھونکے سے نہ پڑیو
دیوانہ کا پاؤں در میان ہے
ذرہ کا بھی جلی گاستارہ
قائم جو زمین و آسمان ہے
جو داغ کہ مہر سی فلک پر
دل میں میری اتلک نہان ہے
کس سوج میں ہو نسیم بول
آنکھیں تو ملاؤ دل کہاں ہے

غزل نظامی

کہا جاتا ہوں میں اب تختہ تیرے میں گل
جیسی نقاش لکھی گلشن تصویر میں گل
تو بھاجیں عارض رنگین سی خیری
نظر آتی ہیں مجھی زلف لکھنے میں گل
قتل چھو جو کہا خون کی قطرہ سی مجھ
جای جو ہر نظری تیری شمشیر میں گل

زبان مردم آبی جلی زراہ جو بڑھین روان جو بونہین رہی سبیل اشک لکھتی ہزار جو عکس تیرا بحر میں تو حیرت سی ہو امین اشک کو طوفان میں غرق لاکھوں صفائی دیکھ کی انتہائی اوکی ڈوبی سمجھ کے رکھو قدم بحر عشق میں اختر	ہماری سوز درون کی کتاب درتہ آب کریگی خلق کو چشم پر آب درتہ آب کما سبھون لئے کہ ہی آفتاب درتہ آب ولی نہ دل کی بھی التباب درتہ آب عرق میں شرم کی درخوشاب درتہ آب ننگ غم میں یہاں بچا آب درتہ آب
--	--

غزل نواب غلام حسین خان مختار حسین پٹانہ پور

کرو نہ چارہ گرو سزلش دوا کی لئے نہال حسن پہل پہنی دل جلا کی لئے بتوں کی چشم سیدہ کار سہرہ کرتی ہے بلا نشانہ ہی مجذوب کار مجاذب میں سیج تیری خواہاں نہیں بصیرت حسین فکر سخن سی محبی معارف کو	مریض سحر کو تم چوڑ دو خدا کے لئے کہ بوسہ بائی تو حق جیسی ہاتھ اوٹھا کر لی زبان مختلف رند و پارسا کی لئے کیا خشک ہوئی جذب کہر با کی لئے سیکی درد کا دشمن نہو خدا کے لئے چکر کو پیپ کری کون واہ واہ کر لئے
--	---

غزل نواب محمد اکبر خان مختار صاحب کبیر

جا کر فلک پہ نالہ شور آفرین کو ساتھ الہی سوز سینہ کہ دامن چرخ میں ہم مرگی اور اوستی نہ جانا کہ مر گئے وہاں رسم اخلاط اسی انکار و غدوتنا طوفان نوح و گریہ اکبر میں فرق کر	سینہ شربت کرتی میں ہم حور عین کے ساتھ شعلہ لپٹ گیا نفس آتش میں کے ساتھ ہر زخم پر جو ملتے تھے لب آفرین کے ساتھ یہاں جان ہو نکل گئی اپنی نہیں کے ساتھ یعنی کہ آسمان کو ڈوبو یا زمین کے ساتھ
--	---

غزل نواب ضیاء الدین احمد خان میر

میں کے گرتے کا ہو خیال ہمیں شب نہ آئی جو اپنی وعدہ پر تیرے غصہ نے ایک دم میں کیا	ساقیا لیجیو سنہاں ہمیں گدڑی کیا کیا نہ احتمال ہمیں مردہ صد ہزار سال ہمیں
--	--

ہاتھ سی آبلہ ہانی کی تنگ آیا ہوں	کو پہ یار تلک کب ہو سائی مجھ کو
جان گرتن سی جدا ہو تو جا لیتوں	جان منظور منین تیری جدائی مجھ کو
باغ ہستی کی وہیں سو جہ کی تھی	مئی گل رنگ جو ساقی نے ہلائی مجھ کو
نہ ہوئی غم سی سیر طرہانی ہیا	وصل کی دن ہی رہا خوف جدائی مجھ کو
بیرہ کر گیا میری پہلو سی گیا اوٹو وہ ہو	فتنہ برپا ہو آفت نظر آئے مجھ کو

غزل نواب مصطفیٰ خان شریفیہ

بی اشک لالہ گون ہی میری آبرو نہیں	گر یہ بین رنگ کیا ہو کہ ولین لہو نہیں
یہ رہی کہو کی چوٹی کی اپنی نہیں	عطر سہاگ ملتے ہو وہ حسین نہیں
کیا جوش انتظار میں بہت دور تھی	بدنامیوں سی ہائی گزار ایک نہیں
شکر ستم ہی راس نہ آیا ہمیں کہ آ	کتنی ہیں وہ کہ لائق الطاف تو نہیں
ہر جانی اپنی وحشی کو کس نہ سہکتی ہو	کیا آپکا نشان قدم کو بکو نہیں
نیرنگیوں نے تیری یہ حالت تیری	امید زندگی کی کہو ہے کہو نہیں
کیا ہو سکی کسی سے علاج اپنا شریفیہ	اوس گل بخش ہیں حسین مجتبیٰ نہیں

غزل محمد صدر الدین خان آرزو

قالو سی میری کب تہ و بالا احسان نہیں	کب آسمان زمین و زمین آسمان نہیں
جانی ہی دل خلک کا میری شمع کا نیاں	ان نا تو انہو نکو پہنچتی تو ان نہیں
قاتل کی چشم تر نہو یہ ضبط آہ و یکہ	جون شمع سرکشی پہ اوٹھا یہاں دہواں نہیں
ای بلبان شعلہ لک نالہ او پری	گم کردہ راہ باغ ہون یا د آشیان نہیں
اوٹو کمر کو سجدہ مستانہ کی سوا	طاعت قبول خاطر پیر مغان نہیں
اوس بزم میں منین کوئی آگاہ و رجا	وہاں خندہ زیر لب ادھر اشک مغان نہیں
آرزوہ فی پری غزل ایک تیکہ دین کل	وہ صاف شکر سبت پیر مغان نہیں

غزل محمد صادق خان آفر

جو رون ہونہ فقط آفتاب درتہ آب	بنائی عرش برین ہو خراب درتہ آب
-------------------------------	--------------------------------

اباد قصر جسم کی مٹی خراب ہے | ہرگز نہ بن سکیگا یہ مسجد م مکان گرا

غزل کاظم بیک جوان

دیکھ دماغ عشق دلیں فکر سے دیوان کیا
سوز ہو سینی میں او کا جنی ابراہیم
کشتہ او سکی تیغ کا ہون چپہ اسماعیل
گرمی بازار حسن او سکی مکھان فدیکہ
کوئی بیجو کوئی دیوانہ کوئی مجذوب ہی
خون بہا دلکا میری اس چشم گوہر ہر
ای جوان تو عنذ لیب گلشن تو حیات

سمی وہ خورشید تابان مطلع دیوان کیا
آتش نمرود لالہ دو دنا فرمان کیا
جان کر عید ایلکو کس سوس قریبان کیا
سود سودا جان کر بیعانہ نقد جان کیا
عشق فی او سکی یہ رنگ عالم امکان کیا
پنچہ مٹر گان کو شکر پنچہ مر جان کیا
کیون برنگ گل گریبان کتک دامان کیا

غزل مومن خان مومن

وہ جو ہم میں تمہیں قرار تھا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہ جو لطف چہ پہ تھا ہمیشہ تیرے کرم کہ نہ یاد ہو
وہ تی گلی وہ شکر تہیں وہ مری مری کی
کہی سب میں بھی جو رو بہ و تو اشار تو نہیں
ہوئی اتفاق سی گر ہم تو وفا جتنا کہ ہم
کوئی بات ایسی اگر ہوئی کہ تمہاری ہو
سنو ذکر سی کئی سال کا لیا ایک ہی وعدہ تھا
کہا میںی بات وہ کوئی کی میری دل سے
وہ بگڑنا وصل کی ارتکا وہ نہ ماننا کسی کا
جسی آپ گنتی تھی آشنا جسی کیتی تھی وفا

وہی وعدہ یعنی نباہ کا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
مجھ سے یاد زرا نہ تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہ ہر ایک بات میں روٹنا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
نہ بیان شوق کا ہر ملا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
گلہ ملاست اقر با تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
تو بیانی پہلی ہی مہولنا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
سو وفا کا ادسی تو ذکر کیا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
تو کہا کہ جانی میری بلا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہ نہیں نہیں کی ہر ایک بات میں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
میں جی ہوں مومن متلا تمہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو

غزل مرزا محمد فی ہوش

تو درغنائی فاست بود کما سے مجھ کو
دل میرا سینہ میں حوں برق ہو جب سب

روشن سرچشم بہر نہ خوشن آئی مجھ کو
کسی یاد او سکی جسم کی دلائی مجھ کو

مبارک ہو تمہیں اسی بے صفیر و سیر گلشن کی زکالا آسمان فی جھکڑی کو چہ کسی جانا کی مریض عشق کی اپنی خبر لے جلد اسی نظام نہ ایک دن خضر فی بھی آگی میری رہنمائی کی غضب ہی حال سی اپنی نہیں واقعت ہو	ہماری راہ میں پہلی ہوئی مین دام کو کو ہوا تہا نا تو ان غم کو ہر ہر گام کو ہوئی مین دوراوی سی طاقت و آرام کو ہم گستاہی رہا مین صبح سی تاتام ہو کو شہید اب جکی خاطر سی ہوئی بدنام ہو کو
--	---

عزل خان

آکر سجادہ نشین قیس ہو امیری بعد نیز گستا سیر ہر خار کو اسی دشت جنون اسلمی کرتا ہوں مین چاک کفن کو اپنی جیتی جی قدر بشر کی نہیں ہوتی پیاری جا کی کدیو سی کو سی خان کی بانی آنا	نہ رہی دشت مین خالی کو سی جا میری بعد شاید آجاوی کو سی آبلہ پا میری بعد کون کہو لیگا میری بند قبا میری بعد یاد آو گی تجھی میری وفا میری بعد اب نہیں آتی ہو پھر آو گی کیا میری بعد
---	---

عزل حسرت

کل جو پہنچی تیری آواز میری کان کی بیج سمحت ہی خوف مجھی لگا خدا خیر کری وای اسی فصل خزان سینہ کی گھل کو رور و ایک شاخ پہ کل بیٹھی ہوئی بلبل	آگئی گسنتی ہی بس جان میری جان کی بیج آگ بھڑکی ہی اسی سینہ سوز ان کی بیج اور ہی رنگ ہو ابلاغ کا ایک آگئی بیج حسرت اس شعر کو پڑھتی تھی گلستان بیج
---	--

عزل اباد

سیلاب شک سی نہ فقط ہر مکان گرا احسان میری سر پہ کیا میری ضعف نے پہراؤ تہ سکا وہاں سی ہمارا نہ چشم بیل ہوں اسی گلشن نازک بہار کا عمر زنی تہنک مجھ کو رولانی سی فہم سرسبز کیا ہوں نظر و نسی دس گلزار	گر و بیو نین غل ہو کہ اب آسمان گرا کوئی صنم مین آنکی مین نا تو ان گرا مانند اشک چشم زمین ہر جہاں گرا موج سمیم گل سی میرا آشیان گرا بجلی نہ میری دل پہ تو اسی نوجوان گرا مین زرد ہو کی صورت برگ خزان گرا
---	--

پہر گرم نالہائی شہر بارہی نفس پہر ہر رہا ہوں خامہ ترگان بخون باہو گر ہوئی بین دل و دیدہ قہیب دل پہر طوافت کوئی ملاست کوئی پہر شوق کر رہا ہی خریدار کی طلب جی ڈھونڈتا ہی پہر وہی فرصت کران غالب ہمین نہ چھوڑ کہ پہر چوٹن	مدت ہوئی ہی سیر چرخان کئی ہوئی ساز چمن طرازی دمان کئی ہوئی نظارہ و خیال کا سامان کئی ہوئی پندار کا صنگدہ ویران کئی ہوئی عرض متاع عقل و دل جان کئی ہوئی بیشی رہن تصور جاتان کئی ہوئی بیشی بین ہم تہیہ طوقان کئی ہوئی
---	---

غزل معروف

ڈب دیا جھی اس چشم تر کو کیا کو سون یو سنین بغل سی سری مفت لکھا کئی تھا مجھ سی کہ سو کوس روز چلتا ہوں شب صال کی ہوتی ہی پاک جیب گیا نہ انگہ بہر کہی اوس مہروش کو دیکھ کا دیا ہی اپنی سی ظالم کو اونی دل معرور	جلا دیا جھی سوز جگر کو کیا کو سون بغل ہی گرم نہ کی مفت بر کو کیا کو سون گیا تو مری گیا تا مہر کو کیا کو سون طرب کو کر دیا ماتم سحر کو کیا کو سون و فوراشک و قصور لہر کو کیا کو سون اب اور اوس بہت بیدا کر کو کیا کو سون
---	--

غزل

سنین تاک دیکھون جمال صم مجھ اپنی خوش قسم پڑی عاشق راز ہزار بیان مجھ کبھی آنی نہ ملتی نہ تو قاصد یا رو چین چین ہی اپنا خیال ہی تو ملتی شب وصل کی ہوئی صبح عیان کہ تیری دل نہ ملتی نہ کہ تار کی تو جگر کو لہو کہ شوق سخن ہی تو ملتی	مجھ سنلی جلوہ گری تم مجھ کی پردہ در کی قسم کوئی دیکھتا ہی مجھ سبھی خدہ جہاں مجھ ہی نہ ملتی ابھی محش کی اپنی خبر ہی نہیں مجھ عالم مجھ ہی قسم سیر ہی دیدہ تیر ہی شعلہ فشان مجھ ہی شوق ہی قسم تیر ہی شہر سی آنی ہی نہ کی تو تجھی تیری ہی سچ کی قسم
---	---

غزل سہید

نہو گا جہا دنیا میں کوئی ناکام سو سو کوس ہمار سی شکل سی بیزار مین اب یا کہ ہدم	کہ طلب ہا گیا ہی سنلی میرا نام سو سو کوس بلائی تھی ہمین چھو جگر پیغام سو سو کوس
---	--

رات کیا آتی ہی ایک سر پہ بلا آتی ہی	اتجا یار کی رگستاہی سر شام بسی دل
نہ تو نیند آتی ہی مجھ کو نہ قضا آتی ہے	صبح کس طرحی ہوگی شب تا ایک فرق

غزل ہدایت

پیش آتی ہیں وہی باتیں جو ہیں پیشانیان	ہیں خط تقدیر سی تحریر سب پیشانیان
اور ہسی تیری ای لالہ یہ نافرمانیان	غیرنی باتیں جو کہ کین توئی وہ سب زبانیان
چشم تہی حیرت زدہ چون دیدہ فرمانیان	دیکھ صورت کو تیری آئینہ ساین بگیا
خاک راہ دشت صحرا ہم نی کیا کیا چلانیان	بی نصیبو سی نہ پوہی منزل مقصود کو
مانی و مہزادی نہی تیری آئین مانیان	کنج کستاہی صورت کوئی ناز و دادا
ہم دلوں کوئی ہیں باتیں سب سی کہ دلوں	گاہ گریان گاہ نالان گاہ خندان کہ خوش
کس سی سیکھی چشم تیری یہ کہ افشانیان	میری ہی سر کی قسم تجھ کو ہدایت سب

غزل ابراہیم ذوق

مسح و خضر ہی مرنی کی آرزو کرتی	مزی جو موت کی عاشق بیان کسبو کرتی
مگر زیارت دل کیونکہ بی وضو کرتے	غرض تہی کیا تیری تیر و نکو آیت کاسی
تو گل کہو نہ متعانی رنگ و بو کرتی	اگر یہ جانتی جن جن کی ہلو توڑینگلی
سقا بلی میں جو ہم تجھ کو رو برو کرتی	نہ رہی پوسف کنگا نکی خوبی بانوار
او مہین کی خواب سی ساقی بوسبو کرتی	یقین ہی صبح قیامت کو بھی صبحی
تمام عمر گزر جائی جستجو کرتے	سراغ عمر گذشتہ کا کیجی کہ ذوق

غزل مرزا اسد اللہ خان غالب

جوش فوج سی بزم چراغان گئی ہو	مدت ہوئی ہی یار کو مہمان گئی ہوئی
عرصہ ہوا ہی دعوت مرغان گئی ہو	کرتا ہوں جمع پہر جگر سخت سخت کو
سر زیر بار منت دریاں کی ہوئی	پہر چین ہی کہ در چسکی پڑی ہیں
سامان صد ہزار نمک ان گئی ہوئی	پہر پشش راحت در کو بلا سی شوق
برسون ہوئی ہی چاک گریان گئی ہو	پرو ضیع احتیاط سی در کئی لگا ہی

<p>پہر گرم نالہائی شرر بار ہی نفس پہر ہر رہا ہوں خاتمہ شرگان بخون دل با ہو گر ہوئی مین دل و دیدہ قہیب دل پہر طواف کوئی ملاست کوئی تہی پہر شوق کر رہا ہی خریدار کی طلب جی ڈھونڈتا ہی پہر وہی فرصت کہان غالب ہمیں نہ چھوڑ کہہ چوڑش شک سی</p>	<p>مدت ہوئی ہی سیر چرخان کئی ہوئی ساز چمن طرازی و مان کئی ہوئی نظارہ و خیال کا سامان کئی ہوئی پندار کا صنگدہ ویران کئی ہوئی عرض متاع عقل و دل جان کئی ہوئی بیٹی رہیں تصور جاتان کئی ہوئی بیٹی مین ہم تہیہ طوفان کئی ہوئی</p>
<p>غزل معروف ڈوبا دیا جھی اس چشم تر کو کیا کو سون یونین بغل سی سر سی مفت لکھا کئی تہا جھ سی کہ سو کوس روز چلتا ہو شب صال کی ہوتی ہی پاک جیب گیا نہ انگہ بہر کہی ادس مہروش کو دیکھ گیا دیا ہی اپنی سی ظالم کو اوسنی دل معرو</p>	<p>جلا دیا جھی سوز جگر کو کیا کو سون بغل ہی گرم نہ کی مفت بر کو کیا کو سون گیا تو مر ہی گیا تا مہر کو کیا کو سون طرب کو کر دیا ماتم سحر کو کیا کو سون و فورا شک و قصور لہر کو کیا کو سون اب اور ادس بہت بیدا کر کو کیا کو سون</p>
<p>غزل نین تاک دیکھون جمال صم جھی اپنی خوش قسم پڑی عاشق رازنہار میان جھی مبینی آنی ہی خلقت منو قاصد یا رو تھیں چھین اسی پنا خیال ہی کو تھیں شب وصل کی ہوئی صبح عیان کہ تھیں ہی دل کو تھیں نہ کر تشار کی تو جگر کو لہو کہ نہ شوق سخن ہی تو تھیں</p>	<p>جھی تنگی حلوہ گری تم جھی کئی پرودہ در کئی قسم کوئی دیکھتا ہی جھ سبھی خندہ جان جھی ہی تھیں ابھی خوش کی اپنی خبر ہی نین جھی عالم بھر ہی قسم میری دیدہ تر ہوئی شعلہ فشان جھی اس شوق سیر ہی قسم نیری شریانی ہی تھیں کی تو تھی تیری ہی جھی قسم</p>
<p>غزل نہو گا جھ او دنیا میں کوئی ناکام سو سو کوس بہاری شکل سی بیزار مین اب یا کہ ہوم</p>	<p>کہ مطلب ہوا لگا ہی تنگی میرا نام سو سو کوس بلا تھی ہمیں چھو جگر پیغام سو سو کوس</p>

اتجا یار کی رگستاہی سر شام بسی دلا	رات کیا آتی ہی ایک سر پہ بلا آتی ہی
صبح کس طرحی ہوگی شب تار یک فراق	نہ تو نیند آتی ہی مجھ کو نہ قضا آتی ہے

غزل ہدایت

ہمیں خط تقدیر سی تحریر سب بستانیاں	پیش آتی ہیں وہی باتیں جو پیش آئیں
غیرنی باتیں جو کہ کین توئی وہ سب نیاں	اور سب سی تیری ہی لالہ یہ نافرمانیاں
دیکھ صورت کو تیری آئینہ سائیں بکلیا	چشم تہی حیرت زدہ چون دیدہ فرمانیاں
بی نصیبو نہی نہ پوہی منزل مقصود کو	خاک راہ دشت صحرا ہم فی کیا کیا چالیاں
کنج سکتا ہی صورت کوئی ناز و ادا	مانی و مہزادی ہی تیری آئین مانیاں
گاہ گریان گاہ نالان گاہ خندان گہ خوش	ہم دلو انوکھی ہیں باتیں سب سی کچھ دلو
میری ہی سر کی قسم تجھ کو ہدایت سچ	کس سی سیکھی چشم تیری یہ کھراشتیاں

غزل ابراہیم ذوق

مزی جو موت کی عاشق بیان کسبو کرتی	مسح و خضر بھی مرنی کی آرزو کرتی
غرض تہی کیا تیری تیر و نکو آیت کاسی	مگر زیارت دل کیونکہ بی وضو کرتے
اگر یہ جانتی جن جن کی ہلو توڑ نیکی	تو گل کہو نہ تمنا می رنگ و بو کرتی
نرہتی یوسف کنعان کی خوبی سرخوار	سقا بلی میں جو ہم تجھ کو رو برو کرتی
یقین ہی صبح قیامت کو بھی جو جی	او نہیں کی خواب سی سانی ہو سبو کرتی
سراغ عمر گذشتہ کا کیجی کہ ذوق	تمام عمر گذر جائی جستجو کرتے

غزل مرزا اسد اللہ خان غالب

مدت ہوئی ہی یار کو مہمان گئی ہوئی	جو ش فوج سی بزم ہر افغان گئی ہو
کرتا ہوں جمع پہر جگر سخت سخت کو	عرصہ ہوا ہی دعوت مرزا گان گئی ہو
پہر چین ہی کہ در چسکی پڑی ہیں	سر زیر بار منت دریاں کی ہوئی
پہر پریش منہ راحت در کو بلا سی	سامان صد ہزار نمکدان گئی ہوئی
پہر وضع احتیاط سی در گئی لگا ہی	برسون ہوئی ہی چاک گریبان گئی ہو

نظیر چاری سرک بدل لی صورت چپالی ہوئے
جو دیکھ لیتا ہی وہ مگر تو باری پہری ابھی چڑکا

غزل نصیر الدین حیدر مختار صاحب بادشاہ

یہ کس ست کی آئینلی آرزو ہی
کسانی کی مسافر مشکو ہی
سمایا ہی جبسی تو نظر و نہیں میری
جدید دیکھتا ہوں او دہر تو ہی تو ہی
نکل جاوی دم تیری قد مونگی او پر
ہی دلکی حسرت میری آرزو ہی
اگر ایک باری شب وصل ہو لا
چری اور مرغ سحر کا گلو ہی
رہی سایہ پہنچ تن بادشاہ پر
خداوند عالم نگہبان تو ہے

غزل مہار شاہ مختار صاحب نظر

آیا نہ اگر نامہ و پیتھام کسی کا
آخر ہی کوئی روز میں بیان کا کسی کا
دین جان تو ہم غیر کو دو بوسہ مہم ہی
لیجائی کوئی اور ہو انا مہم کسی کا
اوس چشم کی گردش سی ہو دل کوئی کا
کہ چوڑی ہی کب گردش ایام کسی کا
وہ کرتے ہیں آرام سدا غیر کی گہرین
کیا کام او نہیں غارت ہو میان کام
جو ہی وہ میری نام سی ہی عشق میں آگاہ
بدنام ظفر ہو نہ غرض نام کسی کا

غزل میر حسن خلیق

مرغان قفس کرتی ہیں سب نغمہ سرائی
کیا فضل بہار کی چمن سی خبر آئی
عاشق کو جو نگر کسی کی کہیں آنکھ کدائی
کہ چاک کر بیان نسیم سحر آئی
اوس یار کی ملنی کی جو امید بھی تھی
کیا راہ گئی بہول فضا تو کدہ ہر آئی
جس گہرین ہم تہی تھی بدست ہی ہم اور
خالی جو بیکان دیکھا میری چشم بہر آئی
ایسا ہی کوئی رسوا ہوا ہو گا جہانین
آفت جو خلیق حکم افکار پر آئی

غزل فراق

چمن کو پہچانان کسی صد آتی ہی
نار کرتی ہوئی جو باد صبا آتی ہی

غزل انعام الخان نقین

دیکھی جو میری یار کی صورت	پہر نہ دیکھی بہار کی صورت
جب سی آیا ہی اوسکی رخ پر خط	ہی عجب آوٹل نگار کی صورت
برق دیکھی ہو جسنی وہ جانے	مجدول بیقرار کی صورت
جاگنا شب کا نم چہاؤ لاکھ	نہیں جیتی غار کی صورت
رنگ گل سی نقین زیادہ	تیری اس گلزار کی صورت

غزل کرامت علی شہیدی

اوسکی کیسوی زین پر نہیں موٹ پڑا	چاک لاکھتا میری تار رنوٹ پڑا
دھونڈتی پہرے تھی گہرا ہی ہوش	گوہر گوش جو اوسکا لب جوٹ پڑا
لاکھوں زنبور سیہ ست ہوئی جی بوش	صحن گلشن میں جو پہلی تیری ٹوٹ پڑا
ٹوٹ پڑنا تیری قدموں پاؤسی لاکھ	گل پای رشک چین کسلی توٹ پڑا
وہ پری پھنی تھی گل رات طلسمات	پہنی ہوئی سی لیا اوسکو چھوٹ پڑا
صبح تک خوار پھر اشہر میں کانسی کی لپی	رات زابد کا کوئی میں جو بوٹ پڑا
دن رہائی کی قریب آئی شہیدی	خود بخود آج میرا طوق گلوٹ پڑا

غزل سنج

چال نکلی کس قیامت کی خرام یاری	رفتہ رفتہ شہر پہر پانہو گیا رفتاری
بال آتی ہیں نظروں ابروئی خداری	سطح چہرہ دکھائی دیتی ہیں تلوار سی
سونگہ پائیگا اگر نہری شہم زلف کو	پیرٹ پکڑی آئیگانافہ ابھی تاتاری
کر کی ابرو کا اسرارہ سنج سب کتی ہیں	ذوالفقار بکولی ہی حیدر کراری

غزل نظم

نظر ایک بت پریشان الی سچ و سچ نی	جو عمر دیکھو تو دس برس کی پھر آفت خد
----------------------------------	--------------------------------------

قابل بندگی منین تو منین	کسب گلی آکے یہ غلام پڑا
یار ایسا نہ پاویگا فدوی	دیکھ لینا گرا دسکو کام پڑا

غزل رند

آزده کیوں ہوئی جو میں آیا تو کیا ہوا	کچھ درد دل جو ٹکوسنایا تو کیا ہوا
چھوڑینگے ہم نہ دامن دولت کو مثل اس	تمنی نظری سبکو گرایا تو کیا ہوا
احوال پرسی آنکھ کس روز تمنی کی	مینی یہ حال اپنا بنایا تو کیا ہوا
ہمکو جنوں سی جو تھا سلسلہ سوسہی	منت کا اوسنی طوق بھرایا تو کیا ہوا
اللہ دیکے داغکو روشن رکھی صبا	تو نے چراغ کو بجھایا تو کیا ہوا
یکسان ہی دلی آمد و شد بھر یار میں	آیا تو کیا ہوا جو نہ آیا تو کیا ہوا
ای رند سنگدل ہی منین رحم یار کو	لو آج زہر تمنی بھی کھایا تو کیا ہوا

غزل نظام الدین منون

تاعدم ہی شور اپنی آہ بی تاثیر کا	ہی سویدا ای دل عفا ہوت اس سیر کا
گلشن اقبال تک مردوں کی کتب خانی	سبزہ پتر مردہ منین دیکھا کسی شہر کا
جو نظر آتی ہی صورت وہ ہی معنی ہی ہر	اس زمانہ میں مرقع ہی جہان انصویر کا
خاک پر آکر میری کہنی لگا وہ پر غور	مستقد ہوں جذبہ الفت کے میں تاثیر کا

غزل سراج الدین علی سراج

خبر خمیر عشق سن جو نہ رہا نہ پڑی رہی	نہ وہ می رہی نہ سبورا جو پڑی پڑی
چلی سہرت عیب سیل یک ہوا کہیں سوز کا	مگر ایک شاخ نہال غم جیسی لہریں سوزی
شہ بخود می نی عطا کیا بھی جیساں نہی	نہ خرد کی خمیر گری رہی نہ جنوں کی پردہ زنی
عجب گٹری مٹی کہ جس گٹری کیا ویر عشق	کہ کتاب عقل کی طافین چو رہی تنہا زنی
نظر تعافل یار کا گلہ کس زبان سی بیان کن	کہ شہر ابد قدح آرزو خم دلیں مٹی سہری
تیرا جوش جبرت عشق کا اندر اس قدر سی عیان	نہ تو آئینہ میں جلا رہی نہ برین جلوہ گری
کیا خاک آتش عشق بول جنوا سی سراج	نہ خذر نامہ خطر یار جو رہی سو تھلری رہی

گرچہ دو نوحاک پر غلطان ہیں لیکن فریق ناتراشیدہ ہی وہ اور یہ ہی ساچی ہیں باعث ایمان ہی وہ غارتگر ایمان ہی یہ فرق ہی شاہ و گد امین قول شاعر نوی	سنبستا اور ہی زلف پریشان اور ہی شلخ مرجان اور ہی دست حسینا اور ہی نظم قرآن اور ہی رخسار خوبان اور ہی شیر فالین اور ہی شیر نیرستان اور
--	--

غزل خواجہ حیدر علی آتش

اوب ناچندامی دست ہوں قاتلکی دامن غضب ہی ہانگو پہلو میں ہونا دشمنی کا جو سو یا ساتہ بھی قاتل تو مخبر در میان کر سئی گلزنک ہی ہلکی جو ترخی پانگی او میں بہار ایک دلکی داغون نی دکھائی چشم قاتل اند میر نہیں جو در کمر جسی وہ خورشید لیٹا سجستی متی نہ ہم اتنا دانا زای خون در فردوس پر رضوان سے رخت کون لبتا کیا ایک اسمن تیغ قضائی صاف دیکھ کر	سنبھل سکتا نہیں اب دوش سخی بڑی محل خوف ہی ہمایہ قصاب و برہن کا ہماری اوسکی پردہ رگیا دیوار آہن کا گلوئی یار پر عالم ہوا شیشہ کی گردن کا دہان نرم سینہ بن گیا دروازہ گلشن کا شب تاریک میں ہاتھ آیا مضمون کرد کر بیان ہی تعلق ہو گیا موقوف دامن کا سمتاروں میں یکساں پانڈا دیوار گلشن کا گمان ہی رہ گیا دشمن کو آتش اپنی جوشن کا
---	--

غزل الشاد الدیخان

جگر کی آگ بجی جس ہی جلد رہی لا قدم کو پا لگا تا ہوں اوٹھ کہیں لہرل فلک کے داؤنی جھٹ سی دیکھ اسی جھون گرا جو ہاتھ سی فریاد کی کہیں تبیش نزاکت اوسکی میں کمرہ کی کیا کون	لگا نہ برف میں ساقی صراحی سے لا خدا کی داسطی تینی تو پاؤں مست پیلا کر شور دہوم سی آنا ہی ناقہ لیلا درون کو یسی نکلی صدای داویلا نسیم صبح جو چہ بجائی رنگ ہو میلا
--	--

غزل فردوسی

دل ٹرپتا ہے صبح و شام پڑا کہونہ کہوے تو نام عاشق کا	یا الہی یہ کس سی کام پڑا اب تو مونہ میں یہ سب کی نام پڑا
--	---

<p>بلائیں ہاتھوں کی میری جو لیں تمہاری رات پڑی تڑپتی ہیں بستر پر آہیں بہر بہر پلکے رانہ چپکتی تھی دل دہر کتا ہنا تسری مرض پہ کیا جانی کیا ہوا تاج یہ مایہ اب تو وہ صحبت نہیں ہی تو نہیں شب فراق کئی کس طرحی ای حیرت</p>	<p>بلائیں ہاتھوں کی میری جو لیں تمہاری رات پڑی تڑپتی ہیں بستر پر آہیں بہر بہر پلکے رانہ چپکتی تھی دل دہر کتا ہنا تسری مرض پہ کیا جانی کیا ہوا تاج یہ مایہ اب تو وہ صحبت نہیں ہی تو نہیں شب فراق کئی کس طرحی ای حیرت</p>
---	---

عزل سید غلام حسن مخلص حسن

<p>میر می دل کو مجھ سی چڑا نے لگا ہنہیں تو میرا دل تھکا نے لگا کہ جسکی عوض اب رو لائے لگا میرا دوست مجھ کو ستا نے لگا</p>	<p>یہ کیا عشق آفت او ٹھانے لگا ملا میری دلبر کو مجھ سی خدا فلک فی تو ایسا ہنسایا نہ ہنا نہیں مجھ کو دشمن سی شکوہ حسن</p>
---	--

عزل سید غلام حسن مخلص حسن

<p>دعای انسان اور ہی ترکیب حیوان اور ماہ تابان اور ہی خسار تابان اور ہی باغ و بہستان اور ہی گنج شہبدان اور ہی کوئی جانان اور ہی گلزار رضوان اور ہی چاہ کنعان اور ہی چادر خندان اور ہی ابر باران اور ہی چشم گریان اور ہی ناز غلمان اور ہی انداز انسان اور ہی یہ گریبان اور ہی تیرا گریبان اور ہی خار و گلان اور ہی غار غیلان اور ہی سہ و بہستان اور ہی سرو و خرمان اور ہی جسم عریان اور ہی شہر بران اور ہی</p>	<p>چشم جانان اور ہی چشم غزالان اور ہی گرگستان اور ہی پٹی اس سی جگر و چاکان اور ہی سیر مقتل ست سجدہ گلگشت انی زنگ اور ہی یہ سیر ہی وہ دیکھیں ہو یہ یا نہ ہو اور ہی ایک یوسف و یان گمراہا یہاں گمراہی اور ہی برق اسپر ہستی ہی روتا ہی و سپر کجیاں اور ہی خاک جنت بین لکی کا بعد مردن دل اور ہی اسمین ہی داغ فراق ای صبح اور ہی دلی ہی کاوش اسی تلوار ہی و کور اور ہی بالوراد سپر ہی عاشق اسپر ساق اور ہی ہوتی ہن خون اسکی دیکھی ہی او کی اور ہی</p>
---	---

گدزنی میں سو سو خیال اپنی دلیں	کیا جو نقش قدم ویکسی ہیں
بہت جھوٹی وعدی کئی تو فی ہستی	بہلا ہم تو تیری قسم دیکھتی ہیں
ہنوتکی گلی میں شہر روز اچھٹ	ہما شہر خواجی کا ہم دیکھتی ہیں

غزل رضی

فندق پر تیری دیکھ کر کس تانگی سرخی	پہنچی نہ جیسی پنجرہ مر جان کی سبخی
تعریف دہن کی کروں یا لب کے نزاکت	سی کی او دمٹ کون یا پانگی برخی
الاس نظر آتی ہیں یا تو کتے مانند	پڑتی ہی کہن پھول پر جب کانی سبخی
قاتل مجھی ڈر ہی کوئی پہچان نہ لیتی	دھو ڈال زرا گوشہ دامان کی برخی
سنی یہ غزل مجھ سے تارہ رضی کی	دکھلاؤں نہیں صاف گلستانی برخی

غزل نواب محبت خان

ہو تر شہر و تمنی دین کیا کروں کدو لایان	بہنی جون شہر و کس کس منزہ لایان
رکتی ہیں پان اور سی کاشو و سب خان	وہ کہاں لچھپ سہنی وہ لبونکی لایان
صاف لعل جاتی ہی اوس دم اون لبونکی	جب نظر آیا میں وہ انگڑائی لایان
یہ نہیں سس قمر سر پر تیری کرتی تیار	آسمان لایا ہی بہر کمریم و زر کی تیار لایان
اب دکھا دی چاند سا لکڑا کہ جو مارسیا	بن تیری زلفونکی دشنی ہیں میرا لایان

غزل محمد میر تخلص مسوز

برق طپیدہ یا شر بر جیدہ ہوں	جس رنگ میں ہیں ہوں غرض ان خود ہوں
عقدا ہوں در ہا ہوں و گر ہوں سچ و خیر	ابادی جہانسی غزلت گرید ہوں
ای شکر آہ مجھ سے نہ اگی چلو کہ میں	بچھڑا ہوں کاروان سیافر جبریدہ ہوں
حیرت کن بہار نہ منت کش خزان	مانند سرو و دہری و امن شیدہ ہوں
پہلو نشین کی غم سی جگر میں ہیں خواہ	مانند گل کی بسمل در خون طپیدہ ہوں
ہاں مسوز سری شہر ہی شیریں ہوں	تو جانتا نہیں لب کی لکیر ہوں

غزل قلندر بخش حررت

مصحفی کام تیر اضبط سب اب درگذا	اکت تلک غم من کسکی کوئی تن من ماری
غزل میر محمدی بیدار	
کون میان بانار خوبی میں تیرا سہم سنگی سری آنکو نکا تیری جو کوئی بیمار ہو میں وہ ہوں دیوانہ رخیل ارباب جہون جائی تکیہ عاشق بیخا نا نکو وقت خوا یہ صد اگر گہ کری ہی آس یا بہر شیخ کی سچی میں جانا کام کیا بیدار	حسن کے میرا پس تیری مہر و مہلا سنگی ایک میل و سکی تنین رکنا قدم فرسنگی باتہ میں تیری ہر طفل سیری سنگی زیر سر کو چہ میں تیری غشت ہی سنگی مشت گندم کی لگی چپاتی پو سیری سنگی سجدہ میں اپنی صنم کی آستانہ سنگی
غزل خواجہ حسین	
کس مزہ کی رنگ سی بن کن اتی ہو چاندنی ہی سبر ہے اور بادہ گلنگہ ناہابی کی مزہ میں جیف وہ آتا سین چو منی جگتی جگتی جہلمانی چاندنی واہ واہ شعیبین پٹ یہ مصرعہ موزون	حسن کو اپنی عجب سچ سنی کپاتی ہی گر نہیں ساقی تو کس کافر کو بہلاتی ہی ہاں اوسکی بھڑ میں کیا مفت جاتی ہی بہا چاندنی کی رنگ میں کیا دل بہاتی ہی بہا جو وہ گلرخ پاس نہیں کس خوش آتی ہی بہا
غزل شاہ عالم بادشاہ	
عاجز ہوں تیری باتہ سہ کیا کام کروں ہی دور جہان میں مجھی سب شکوہ تجھی سی آوی جو تصرف میں تیری سیکہ ساقی حیران ہوں تیری بھڑ میں کس طرح سی پائی جھکو شہ عالم کیا او من بنی نہ کیونکر	اگر چاک گریبان تجھی بدنام کروں میں کیون کچھ گلہ گردش ایام کروں میں ایکدم میں خونکی خنیں انعام کروں میں شب زکو اور صبح کی خنیں شام کوں میں اللہ کا شکر اے انعام کروں میں
غزل نواب اصغر لدولہ	
جو جلوہ صنم بنمیں ہم دیکھتی ہیں نوجلدی سی آوردہ میری مسیحا	خدا کی خدای میں کم دیکھتی ہیں کوئی دم میں راہ عدم دیکھتی ہیں

ایں مرغ دل سحر کی تو چشم طبع کو کھول پلی میں کینچ کیا قد کو جیون کمان جھسا جھپی ہی ایک جھپی بسی ہن گئی سو دا خدا کی واسطی کر قصہ مختصر	ور نہ سنا جو دام سودیکھی کا واسطی تیر مراد پر بھی نہ تھا مانا شائے میں باور نہیں تو دیکھی آئینہ خانے میں اپنی تو نیندا دڑ کی تیری فانی میں
---	---

عزل شاد قدرت الہی

سکی نیزنگی یہ برق خاطر مایوس سی حسن کو اپنی ہوا دار ونسی کاوش ہی ایک ہی پردہ کی گر سچ نوین گسب لاپ کل ہوس اسطر حسی غیب تھی تھی گر بس ہو تو کس عشت سی بھی زندگی صبح سی تا شام چلتا ہوئی کلک و کا دور سنتی سی عبت یہ بولی ایک شہین گار لیکھی کیا رگی گور غریبا نکی طرف مرقدین دو تین بتلا کر لکی کہنی بھی ہو چہ تو انسی کہ جاہ و شہرت و نیاسی آج کل تو قدرت ہا سی نعم گیتی تھی تیج با	جو شہر دل سی او مہی سو جلوہ طاوور ہر پیش ہمدان شمع کی برق قافور گر صدای بانگ ہی یا نعمت ناقوس ہی خوب ملک س ہی اور سر زمین طوس ہی اس طرف آواز طبل او دہر صدای کوس ہی شب ہوئی تو ماہر یونس کنا و بوس ہی چل دکھاؤں تو جو فیداز کا محبوس ہی جس جگہ جان تمنا سو طرح مایوس ہی یہ سکندر سی یہ دارا سی یہ کیکاؤس ہی کچھ ہی اونکی ساتھ عمر و حشر تو افسوس ہی آج رہن جام می یہ عرق سالوس ہی
---	---

عزل غلام بکدانی مصحفی

لافت گرمی تیری عارض جو کاشانی کیا غضب ہی جو تو عرف میں کہانی بل بھی ہی خوشا حال او نہونگا جو تیری کو بین دشمن و دوست کو الفت تیری ایک کیا تیری آنکھیں بہن وہ رہن کہ ہنوں کا ہم تیری واسطی اسی غیرت لیلی ابتک	آتش گل پر صبا پیش سی دامن ماری نور نظارہ تیرا دیدہ روزن ماری خاک بندی کو ملی تھی بہن آس ماری ہاتھ پر ہاتھ نہکون شیخ و برہن ماری قافلہ لوٹ لی سیکڑن رہن ماری قبیس کی طرح ہر گئی تھی تیری ماری
---	---

میرے روزی پر جو اوسے ہنس دیا	برق چکی ابر باران تمہرے ہا
صبح گزرے شام ہوئی ابھی میرے	تو نہ جو نکا دن نہایت کم رہا

غزل شاہ حاتم

سروا و سکی قدسی گرد و غوی کر گشتی آج	چیر و الی فاختہ ارہ بنا شہر سی آج
خال داند زلف دام ابرو کان مژگان	دل ہما لاسہم اب کہا تا ہی کار ابر سی آج
زلف و چشم و خال و خط پارہ بین	حق بھی ایمان سلامت ہیو کفر و شر آج
ہاتھ مست کہنچ اسی جنون تجلو بیری سر کی	ایک حبیب تک ہی رہی تار گریبان سر کی
رات دن جاری ہی عالم میں میرا فیض سخن	گو کہ میون محتاج پر حاتم ہوں جس سر کی

غزل مزار مظہر جانجناں

اوس گل کا پہنچتا ہی مجھی خط صبا کی ہاتھ	اسو اسطی لکھا ہی جہن میں ہوا کی ہاتھ
برگ جنا و پر لکھوا حوال دل میرا	شاید کیسی تو جالگی اوس دلربا کی ہاتھ
آزاد ہو رہا ہوں دو عالم کی قیدی	سینا لکھا ہی جب سستی جہنوا کی ہاتھ
ڈرتا ہوں میرا زانی تیری دیکھ بھر	سورج کی ہاتھ جو نہ ہی ہی پنکھا صلی
مظہر چھپا کی رکھ دل ناکارک باس کی تیر	یہ شیشہ پہنچتا ہی کسی ہیرا کی ہاتھ

غزل شاہ نصیر

دل کہیں میرا گرفتار ہو اچا ہتا ہی	میرے جی شوق کا آزار ہو اچا ہتا ہی
وہ تو پردی سی نکلتا نہیں باہر ازل	جسکا تو طالب یدار ہو اچا ہتا ہی
دیکھ لینی دو جی و رہی یار و اوسکو	بنداب روزن دیوار ہو اچا ہتا ہی
روز گل کہا تا ہوں فرقت سی تیری سب	سینہ اب تھنہ گلزار ہو اچا ہتا ہی
رات سب صبر کی خفگی میں کئی ہاں نصیر	دن جدا ہو کا نمودار ہو اچا ہتا ہی

غزل سودا

ناوک تیری فی صید نہ چھوڑا زمانہ میں	ترہ ہی ہی مرغ قبلہ نا اشیاء زمین
کیونکہ نہ چاک چاک گریبان دل کروں	دیکھو ہوں تیری زلف کا میں دست شان

حسن ہی دامن بلال فہمین دوکالی کا آتش عشق نے بہتوں کا کیا خانہ خراب عمر جو یاد میں گزری غنیمت سمجھو راز مخفی ولی ظاہر نہ کسو سے کرنا	جسکی تہنیں ناگڑی سے اوسکا جلا نامشکل اگ دریا کو لگی اوسکا بھہا نامشکل سو گیا حبش میں ہوا اوسکا جلا نامشکل ہاتھ سوبات گئی اوسکا پہرا نامشکل
--	---

غزل پرو

تمہارا دل اگر ہے میرا ہے ہو ہی ہوا بقدر نیاز ہے ہماری کچھ نہیں تقصیر لیکن وہ احمق ہے کہا ہو جنہو سے	تو بہر ہے ہمارا بھی خد ہے کہو میں نے تمہارا کیا کیا ہے سبھی ٹکڑے کہیں گے ہو فاس ہے بلو جس سے تمہارا دل ملا ہے
--	--

غزل خواجہ میر درد

قتل عاشق کسی عشق کی درد نہ تھا رات مجلس میں تیری حسن کی شعلہ کی ذکر میرا ہو وہ کرتا تھا صریحا لیکن باوجودیکہ پرو بال نہ تھی آدم کے	پرت سے عہد سے آگے تو یہ دستور نہ تھا شمع کو کہہ چو دیکھا تو کہیں نور نہ تھا مینی پوچھا تو کہا خیر یہ مذکور نہ تھا دیوان پہنچا کہ فرشتہ کا بھی مقدمہ نہ تھا
---	---

غزل میر تقی میر

غم رہا جب تک کہ دم میں دم تھا من تھا اوسکا بہت عالم فریب دل نہ پہنچا گو غم دمان تداک اوسکو لب سے تلخ ہی سننے رہا	دل کے جانیکا نہایت غم رہا خط سے آفریں ہی ایک عالم رہا قطرہ خون تھا مژدہ پر جسم رہا آب حیوان اپنی حق بن سم رہا
---	--

سوئی دریا روان ہوئی گریان	آتش غم سی دل جگر بریان
خلق یکجا ہوئی کٹارہ	حشر ہر پا ہوئی کٹارہ
دام دارون سی سہنی کام لیا	آخر اونکو اسیر دام کیا
نکلی باہر ولی ہوئی نکلی	دو نو دست و بغل ہوئی نکلی
رابط چسپان بہم ہو بد استہا	مرگئی تب بھی شوق پیدا استہا
ایک کا ہاتھ ایک کی بالین	ایک کی لب کو ایک سی تسکین
جو نظر اونکو آن کرتی تھی	ایک قالب گمان کرتی تھی
مل رہی تھی وہ دونو وصلی دار	بہد گر سی جدا ہوئی دشوار
کیون نہ دشوار ہوئی اونکا فصل	جان دی دی ہو اہو جنگا وصل
حیرت کا عشق سی مردم	شکل تصویر آپ بین تھی کم
میراب شاعری کو کر موقوف	عشق ہی ایک فتنہ معروف
قدرت اپنی جہان دکھاتا ہی	اس سی جو تو کسی سو آتا ہی
کتنی طاقت تیری زبانیں ہی	کتنی وسعت تیری بیانیں ہی
لب پر اب مہر خاموشی بہتر	یہاں سخن کی فراہموشی بہتر

فصل تیسری ذکر میں غزلیات و قطعات و رباعیات کی

ز حال سکین کن لغافل و رای نینان بنائیں	غزل امیر خسرو دہلوی
شبان ہجران خار جون لہن روز وصل چہ عمر کوتاہ	جوتاب ہجران نزارم ایجان لہو کا سی لگا چہ پتیا
جو ذرہ حیران چو شمع سوزان مہر فہامہ شدیم	سکھیں کیا کو جو دین یکہون کسی کا ٹون نہ رہیں
یکایک لہول و چشم جاؤں تو سکین بصد فتریم	کسی پری ہی جی جہانادی پیاری ہو کو ہمارے
بحق آنکہ بروز محشر کہہ داد مارا فریب بسر و	نہ نین نینانہ انار چیلہ اپاوی نہ پہچ نہ بیان
	سہی بین کی دورائی را کہو چون را کہی

دل لگا یاری اس دلا جہرانا شکل	غزل ولی
	عشق کا زخم لگا اسکا سدا شکل

تجھ کو آیا نظر کھان آ کر
 مجھ کو دیکھو نشان اوس جیسا کا
 ہون میں نا آشنا سیراب
 لہ کیا لطمہ کو کھتی ہیں
 ہی میرے کھان یہ سیر عبور
 مکر میں گرچہ وایہ تھی کامل
 یہ نہ سہمی کہ ہی فریب عشق
 پہنچ دریا کی جا کھا یہ حریف
 بھان وہ ڈوبا حب اب کی مانند
 سنتی ہی یہ کھان کھان کر کی
 موج ہر یک کھنڈ شوق تھی آہ
 وام گسترہ عشق تھا توب
 حسن موجو نہیں یوں نظر آوی
 تھیں وہ اوس کی حنا می انگشتان
 سر پہ جب دم کہ آب ہو کی ہر
 کشش عشق آخر اوس مٹ
 کو دی عنوان اور آشنا ساری
 کہنہ کر کوفت سب ہوئی بیتاب
 جاہم آغوش مردہ یار ہوئی
 پاک کی زندگی کی آ لائش
 سہنکتی جو کھس گئی وایہ
 اب و عم ماور و برادر سب
 وار و دستہ تمام اوس گل کا

پھر جو ڈوبا تو کس طرف جا کر
 میں ہی دیکھوں خرو س دیا کا
 ناشناسی موج اور گرداب
 گھر میں ہم نام سنتی رہتی ہیں
 اتفاقاً ہیں اس طرح کی امور
 ایک تہ سی سخن کی تھی غافل
 ہے یہ مہ پارہ ناشکیب عشق
 بھان ہوا تھا وہ ماجرای شکوت
 کہ نہ تھا پھر سرباب کی مانند
 گر پڑی قصہ ترک جان کر کے
 لپٹی اوس کو بزمگ مار سیاہ
 جسکی خلقی تمام تھی گرداب
 نور مستاب جیسی لہ اوس
 غیرت انہی ای بچہ مرجان
 سطح پانی کا آئینہ سار
 لی گئی کہنہ تھی ہوا تہ کو
 تابعدا و دست و پا مارے
 نہ نگاہت وہ درنا یا ب
 تہ میں دریا کی ہلکتا ہوئے
 ہوگی دست و بغل کی آسائش
 آفت ایک اور لی گئی وایہ
 خاک افشان و آہ نالہ بلب
 ترک کر آئینہ تجمل کا

تھی جو ہنگامی اوسکی حد سی زیاد
 شور و فتنہ تھی اوس تک ساری
 مجھ کو گھبرن نہیں ہی اب آرام
 دل تڑپتا ہی متصل میرا
 وحشت طبع روز افزون ہی
 بی و ماعنی کمال ہوتی ہے
 دل کوئی دم بین خون ہو و لگا
 مصلحت ہی کہ مجھ کو چل گھر
 گاہ باشد کہ دل میرا واد ہو
 دایہ بولی کہ ای سہرا پانا ز
 اب تو فتنہ کو مین سلا یا ہے
 کون مانع ہی گھر کی چسائی کا
 ہو محافہ بین دل خوشی سی سوا
 دل سی اپنی پیر کا غم کم کر
 کر ملاقات ہمدون سی تو
 یہ نہ سوچی کہ بد بلا ہے عشق
 جس کسی کو پیار رکھتا ہے
 جذب سی اپنی جب کری ہی کلام
 صبح گاہان وہ عنایت خوشید
 حد سی اندون جو بقیار ہوئے
 پہنچی نصف النہار دریا پر
 حرف زن لیون ہوتی کہ ای دایہ
 سخن سی تھا کہ ہر کو ہم آغوش

ساتھ اوسکی گئے وہ شور و فساد
 اب تو بدنامی ان سین باری
 دل کو شام و سحر ہے رنج تمام
 مرغ بسمل ہے یا کہ دل میرا
 حال جیگا میری دگر کون ہے
 جان جی کا وبال ہوتی ہے
 آج کل میں جنون ہو و لگا
 ایک دو دم رہیں گی دریا پر
 ورنہ لبیا جانے کہ پھر کیا ہو
 حن کا در پہ تیری آوی میا ز
 اوس ہلا کی تین اوٹھا یا ہے
 سہرہ کون ہی نکلنے کا
 شاد شاد ان کر آب سی تو گزار
 مادر مہر بان کو حسد کم کر
 گرم بازی ہو محمہ ہونسی ہو
 گھات میں اپنی لگ رہا ہی عشق
 عاقبت اوسکو مار رکھتا ہی
 عاشق فردہ سی یہ لی ہے کام
 اوس جگہ سی روان ہوئی نو مید
 دایہ کشتی میں سوار ہوئی
 روی بی اختیار دریا پر
 یحان گرا تھا کھٹان وہ کم مایہ
 تھانا طم سی کس طرف ہمدوش

اوسط طرف اوسکی تین او ترنا ہے
 پاؤں اوسکی جوین نگار آلود
 جس کف پاکو رنگ گل ہو بار
 اونپہ گرمی گل سسی ہون جو پری
 یہ رواہی تو اپنی حال پر رو
 جی اگر تیرا عزیز اسے ناکام
 سنی بیچہ حسرت وایہ مکار
 بی جنبہ کار عشق کی رہ سے
 تیرا سفینہ میں پا کہ دریا میں
 کچھ گپ قلم کو وہ گوہر تاب
 کہتے ہیں ڈوبتی او چسپاتی ہیں
 یوں جو ڈوبی کہیں تو جیسا نکو
 عشق کی آہ کہو دیا اوسکو
 جب کہ دریا میں ڈوب کر وہ جوتا
 وایہ خیال کہ ہوئی دل شاہ
 خار خارہ دلی سنی وایہ غم
 بیچہ نہ سمجھی کہ عشق آفت ہے
 حنائی ہو کیون نہ عاشق بیدل
 وصل جیتی غم میں سر کر
 ہرسان ہی عشاق اگر کئی ناشاد
 فتنہ کو تاہ بعد یک ہفت
 گھنی لاگی کہ اب تو اسی دایہ
 بتو وہ رنگ در میا لسی گیا

اوس نواہی کا سیر کرنا ہے
 ظلم ہے ہووین کی عیب آلود
 منصفی ہے کہ خار سسی ہو نگار
 آبلہ جسم کو سیاہ کرے
 مفت ناموس عشق کو مت کہو
 کیون عبت عشق کو کیا بدنام
 دل سی اوسکی گیا شکیب قرار
 جست کی اوسنی اپنی جاگہ سے
 موج زنجیر ہو گئی پامین
 تھی کشش عشق کی مگر تہ آب
 لیکن ایسی کسان نکلتے ہیں
 عنق دریای عشق کیا لگی
 آخر آخر ڈوبو دیا اوسکو
 کو گیا گوہر گرامی حسان
 وہاں سی شستی چلی برنگ باد
 لیگی پار اوس گل نو کو
 فتنہ سازی میں ایک قیاس ہے
 کام سی اپنے یہ سنیں غافل
 لاوی معشوق کو یہ تربت پر
 خاک خوبان ہی اون فی دی بربا
 آری وہ رشک مہ زخو در فتنہ
 ہو گیا عرق وہ فتنہ دمایہ
 آہ زو منہ اس جہا لسی گیا

پاس اوسکو بلاتلی کی
 کامی ستمیدہ عنسم دوری
 زار نالی نکر شکیب ہو
 دل قوی رکہ نہ جبیکو کاش
 سخت دل تنگ تھی بھہ غیرت
 گرچہ یہ حسن اتفاق سی ہے
 تیری آنی سی دل کا دہلا
 بزم عشرت کرنیگی باہم سار
 دیکر اوسکو فریب سا تھہ لب
 لیک در پردہ اوسنی بھہ ٹھانی
 بھہ تو دل بستہ محبت تھ
 وقت نزدیک تھ چو اپنچا
 آب کیا کہ بحر تھ ذخار
 موج کا ہر کنارہ طوفان پر
 ہمسار بلا ہر ایک گرداب
 گذر موج جب نہ تب و یک
 شتی ایک آن کر ہوی موج
 لی کنارہ پر لا کی استادہ
 اوس سفینہ چہلد آپنچا
 بیچ وزیا کی دایہ فی جا کر
 پینکی پانی کی سطح پر کیبا
 حیف تیری نگار کی پا پوش
 غیرت عشق ہے تو لا اوسکو

وعدہ وصل کی تفتنی کی
 ہو چکا اب زمان مجوری
 عشق کا راز تانہ افشا ہو
 چل کوئی دم کو داؤ خواہش وی
 قطع تجہ بن غوسکی تھے راہ
 اوسکی بھی جذب اشتیا تھی
 نشہ دوستی زیادہ ہوا
 ہو جیو اپنے دوست کا دہلا
 دل عاشق کو اپنے ہاتھ لیا
 لیجی اس سسی خصلتی جانی
 سخت وارفتہ محبت تھ
 تاسر آب پابا پنچا
 تند و موج و تیرہ و تہ دار
 ماری چٹمک حساب بمان پر
 بچہ سہ مایہ بخش تیر اسحاب
 ساحل اوسکا نہ خشک لب دیکھا
 ہو فلک سی بلال جیسی نمود
 تھ محافہ رکوب آمادہ
 پیہ ہی وہاں سا تھہ ہی لگا پنچا
 نقش اوس گل کی اوسکو دکھا کر
 اور بونی کہ امی جگر انگار
 موج دریا سی ہوئی ہم آغوش
 چوڑ مست یون برہنہ پا اوسکو

وہاں دہن تنگ بیان ہی دل تنگی
 دست افشان وہ پای کو بیان یہ
 قطرہ زن آہ و اشک راہ تمام
 ہر دم تقاضا زبان پہ پیہ جاری
 ہمسہ ہی اوسکی تھی میسر کب
 شوق مفرط تی یہ بھی کی ہو سخت
 رقتہ رقتہ سخن ہوئے ناسے
 انتظار اب دلی تی زور کیا
 دل کی غم کو زبان پر لا یا
 کای جن اپیشہ و تغافل کیش
 موخہ چپ یا ہی توئی اسپر بھی
 صبر کس کس بلا پہ کمر گزرون
 منزل وصل دور میں کم پا
 سے تو نزدیک دل سی ای طناز
 ناز تی یک نفس نہ رخصت دی
 تو تو وہاں زلف کو بٹایا کی
 جھٹکوتی اپنی خال و رخ پہ نگاہ
 بستر خواب پر تجبسی آرام
 تجھ کو نہ نظر تھی اپنی چال
 وہاں لب لعل تیری خندان تھے
 ناز و خوبی تی دل دیا نہ بچتے
 اب بقا نسل نہ کر لطف کر
 گوش زد و دایہ کی ہوا یہ سخن

عشق اور حسن میں ہے یک رنگی
 تھا محافضہ کے ساتھ گرم برہ
 در پی دوست تھا پے آرام
 خواب ہی یا کہ ہی پیہ بیداری
 ہی بھی بخت و آثر گونسی عجب
 ناشکیبی تی دل سی باند بارخت
 اوڑنی لا کی جگر کی پرکالی
 اوسنی بی اختیار شور کیا
 آفت تازہ جان پر لا یا
 یک نظر سے زبان بنیں کچیش
 ایک نظر التفات ایدہر ہی
 چارہ اوس بن بنیں کہ مر گزرون
 تجھ کو اس مرتبہ میں استغنا
 لیک تجھ تک سفر ہے دور و در
 آئینہ تی تجھی نہ نہ رخصت دی
 جان بھان پیچ و تاب کھایا کی
 دل میں استغلائی داغ سیا
 مجھ کو نہ یہ کہ چھٹی سی کام
 میں ستم کا ہوا ہون کیا پامال
 بھان فشر وہ جگر میں وندان تھے
 جسم ہی آشنا کیا نہ تجھے
 حال پر پیہ ہی ٹک تاسف کر
 تھی وہ اوستاد کا وحیہ فن

ان باتوں پر اوسنی سب کیا
اوس طرف کا نہ کیست اچھوڑا
اور یہ ما جبراً ہوا مشہور
دیکھ کر اوسکو بیخود و بی خواب
مونہ پر اوسکی جو رنگ خون نہیں
ہی گمہ اوسکی جس طرف ماں
جب ہونڈ کر اقل و اکثر بین
عشق بی پردہ جب فنا نہ ہوا
گہرین جاہر رفع رسوائی
یہاں سے یہ غیرت متا بان
شب محافظہ میں اوسکو کر کے سوا
پار وریا کی جلد رخصت کی
گھر بھٹ ایک آشنا کا مد لگا ہ
ہوئی جب اس بلا سی خاطر جمع
کھر سی باہر محافظہ جو نکلا
طیش دل سی ہوئی یہ آگاہ
وہاں کی رہنی سی اوسکو کام نہ تھا
جس سے جب کمال ہوا الفت
جنبش اوسکی پلک کو گر وہاں ہو
وہاں اگر پاؤں میں لگی ہے خار
وہاں اگر ہو شکست کا و اباب
یار کو درد چشم اگر ہو وی
چاک دامن ہے وہاں بی زینت

غیتا اپنی جی پر جبہ کیا
اوسکی اندوہ سے نہ مونہ ٹھوڑا
شور رسوائی کا ہے پنچا دور
جاہر ایک بی عاشق بی تاب
عشق ہے اوسکو یہ جنون نہیں
اوس طرف کو گیا ہے اوسکا دل
چاہ ثابت ہوتی اوسی گہرین
مضطرب کتھا ای حنا نہ ہوا
بہیہ کر مشورت یہ ٹھہرای
جا کی چند ہی رہی کہیں پناہ
ساتھ دی ایک وایہ عہد آ
اس طرح فکر رفع منت کی
وہاں ہو رو پوش تابیہ غیرت ماہ
نور افزای خانہ ہو چون شمع
اوس جوان کی ہی پاس ہونکلا
ہو لیا اوسکی ساتھ پر مہراہ
وہ لگی اوسکا کچھ مقام نہ تھا
دل سی دل کو درست ہو نسبت
دل میں یہاں کاوش رک نکایا ہو
دل سی یہاں سر نکالی سو سوا
یہاں رگ جان کو ہی پیچ و تاب
چشم عاشق لموین تر ہو وی
یہاں گریبان ہی چاک گل کی منت

جی میں کہتا کہ آہ مشکل ہے
 دوست گو میری نام سی ہے تنگ
 چشم تر سے لبو بسا کرتا
 کامی نسیم سحر بیہ اوس سے کہو
 ان بلاؤں میں کوئی کیونکہ جتے
 جو ہی سود شمنی میں ہے سرگرم
 جان دون تیری واسطے سو تو
 رفتہ رفتہ ہوا ہون سودا تی
 نام کو بھی تیری بختا نا آہ
 نا امید اندہ گردن ہون نگاہ
 سخت مشکل ہے سخت ہے بیدار
 کوئی مشفق نہیں جو ہوئی شفیق
 نالہ ہوتا ہے کہ گنی دل جو
 آہ جو ہمدی سی کرتی ہے
 چشم رکست ہے وصل کی پہل
 ورنہ ترغیب یہ کہاں ہوتی
 اب تھرتا نہیں ہے پای شبات
 سنگ باران سی سخت ہون تنگ
 محرم ایک جز نگاہ پیش نہیں
 کیونکہ کہیے کہ تو نہیں آگاہ
 بس تغافل ہوا تر حسم کہ
 کچھ کستا ہی رہ نہ محو نامہ
 چہ چہ اتو نہیں رہا یہ راز

اوسط ایک نگاہ مشکل ہے
 دشمنی لہنی ہے جی پر عہد تنگ
 صبح کو باد سی کس کرتا
 مت تغافل کر اور غافل ہو
 جان پر اپنی ہے یہ تیری لتی
 تو بھی آکر تو چشم کو کر گرم
 آنکھ اوشا کر نہ کی مجھ کو کہو
 دو پیچی ہے میری رسوائی
 تجھی کیونکہ سخن کی نکلی راہ
 دیکتا ہوں ہزار روز سیاہ
 ایک میں خون گرفتہ سوجھا د
 بیکی بن نہیں ہی کوئی رفیق
 گر یہ آئینہ لہنی پوچھتا ہے رو
 اب تو وہ بھی کمی سے کرتی ہی
 جی ہی اسکا اسیر آب و گل
 صورت معنی ایک نہان ہوتی
 ایک میں اور ہزار قصیدات
 شیشہ دل نہیں ہی پارہ سنگ
 کم ہے سینہ میں جا کہ ریش نہیں
 ایک قیامت بپا ہی بیان سہراہ
 گوش و دل جانب لکھم کہ
 پر نہ اتنا کہ جی سی جاوی نیاز
 ایک جہان اس سی ہے سخن پردا

جاکے اوسکی قریب درمیٹیا
 دل نی سبھا کے اضطراب کیا
 جو کہ سبھی تھے اوسکو دیوانہ
 عاشق اوسکو کسو کا جان گئے
 کیونکہ باہم معاش تھی اونکی
 وارث اوسکی ہی بدگمان ہوئی
 مشورت کی کہ مار بھی ڈالیں
 پھر یہ بڑی کہ ہوئی ہم بدنام
 کیا کہ تہا کہ یہ جوان مارا
 ہوئی یہ خون خفتہ گر بہدار
 کیجی ایک ڈھب سی اوسکونگ
 تخت خطر کئی اوسکی سر
 دی کی دیوانہ اوس جو انکوتار
 کی اشارت کہ کو دکان شہر
 ایک نی سخت کھ کی تنگ کیا
 ایک نی ابتداء امت کی
 ایک آیا تو ہاتھ میں شمشیر
 ایک اوسی تیر سی ڈراتا تھا
 ایک کہنی لگا کہ ای بے تنگ
 گرچہ ہنگامہ اوسکی سر پر تھا
 محو تھا اوسکی یہ خیال کی بیچ
 ہونٹ پر حسن کا بیان اوسکا
 ایک دم سر و آہ بہراوٹھا

قصد مرنے کا اپنی کر بیٹا
 شوق نی کام کو حسد اب کیا
 جسم کرتی تھے آشنا یا نہ
 اور برا اس اوسے مان گئی
 ایک جا بود و باش تھی اونکی
 در پی دشمنی جان ہوئے
 دفعتاً اس بلا کی تین ٹالین
 سنگ آخر کمین کی خاص و عام
 شنی مارا اسی کسان مارا
 لپٹتی ہوئے خفت بیا
 تانا نہ عائد ہوا اپنی جانب تنگ
 کیجی سنگ ر اوسکو چہر
 ہو گئی ساری در پی آزار
 آتی لبریز عصف و پرقتار
 ایک نی آ کی زیر سنگ کیا
 ایک نی انتہا قیامت کے
 ایک بولا کہ اب ہی کیا تاحیہ
 ایک برچی کی تین دکھاتا تھا
 زندگی کا ہی یہ بھی کوئی ڈھنگ
 لیک روی دل اوسکا اودھر تھا
 تہا گرفت اپنی حال کے بیچ
 سر تھا اور سنگ آستان اوسکا
 نالہ گرم گاہ بہراوٹھا

دیکھ گلشن کو ناامید نہ
 دل کی رکنتی کا اوس کو ایک ہم تھا
 ناگہ ایک کوچہ میں گذار ہوا
 ایک غرقہ میں ایک سہ پارہ
 پڑ گئی اوس پر ایک نظر اوس کی
 تھی نظر پاکہ جیسی آفت تھی
 ہوش جاتا رہا نگاہ کی ساتھ
 بیقراری فی کج ادائی کی
 موندہ جو اوس کی طرف سے اوس کا پہرا
 وہ تو رکنتی نہ تھی خیال اوس کا
 جھاڑ دامن کی تنگن وہ سہ پارہ
 وہ گئی اوس کی سہ بلا فی
 دل پہ کرنی لگا طپیدن ناز
 پامتہ جانی لگا گریبان تک
 طبع فی ایک جنون کیا پہرا
 شورش دل فی جی میں جاگہ کی
 بستہ خاک پر گرا وہ نزار
 خاطر افکار خار خار ہوس کی
 اوس کی موندہ پر پڑی تھی جو کہ لگا
 خوبوئی نالہ خزمین کی ساتھ
 ہونہ سو کی تو خون ناب ملا
 خلق اوس کی ہوئی تماشائی
 کچھ کسا گرسوئی شفقت سی

رو کیا اوسنی جانب خانہ
 راہ چلنی میں حال درہم تھا
 آفت تازہ سی دو چار ہوا
 تھی طرف اوس کی گرم نظارہ
 مہر نہ آنی اوس کی خبر اوس کی
 وہ نظری و داغ طاقت تھی
 صبر حصت ہوا ایک آہ کی ساتھ
 نات طاقت فی بیو فانی کی
 مضطرب ہو کی خاک پر سہ گرا
 ہوئی بی طرح کو کہ حال اوس کا
 اوٹھ گئی سامنی سی یکبارہ
 خاک میں مل گئی وہ رعنائی
 رنگ چہرہ سی کر چلا پر داز
 چاک کی پہلی پاؤں دامن تک
 اشک فی رنگ خون کیا پیدا
 داغ فی آجگر کو آتش دی
 درد کا گہر ہوا دل بیمار
 جان تناکشن نگار ہوس کی
 ناامیدی کی ساتھ تھی سداہ
 رابطہ آہ آتشین کی ساتھ
 خواب و خورد و نو کو جواب ملا
 پر نہ وہ دیکھنی کبھی آئی
 رو دیا اوسنے ایک حسرت سی

کہیں شبیوں ہی اہل ماتم کا
 آرزو تھا اسید وارون کی
 نمک زخم سینہ ریشان ہی
 حسرت آلودہ آہ تنہا یہ کہیں
 کشش اوسکی ہی ایک اہو با
 کون محروم وصل یہاں سی گیا
 کام میں اپنی عشق پکا ہی
 جسکی ہو التفات اوسکی نصیب
 ایسی تقریب ڈھونڈ لاتا ہی
 ایک جا ایک جوان رعنا متا
 عشق رکھتا تھا چاتی اوسکی گرم
 شوق تھا اوسکو صورت خوشی
 تنہا طرحدار آپ بھی لیکن
 کوئی ترکیب کر نظر آتی
 دیکھتا گروہ کوئی خوش پرکار
 زلف ہونے کی گریز ہم
 دیکھتا کہ کہیں وہ چشم سیاہ
 سر میں تھا شور شوق دین تھا
 الغرض وہ جوان خوش اسلوب
 ایک دن بیگلی سی گہرا یا
 سو گل پاس وہ صنم ٹھہرا
 نہ تسلی ہوا دل بیتاب
 دلکی وحشت سی بی توقع ہو

کہیں نوحہ ہی جان پر غم کا
 درد مند ہی جگر فگارون کی
 نگہ پاس مہر کیشاں ہی
 شوق کی ایک نگاہ تنہا یہ کہیں
 ڈوبا عاشق تو یار ہی ڈوبا
 کہ نہ یار اوسکا پہر جہاں سی گیا
 یہاں یہ نیرنگ ساز پکا ہی
 ہی وہ مہمان چند روز غریب
 کہ وہ ناچار جی سی جاتا ہی
 لالہ رخسار و سرو بالا متا
 دل وہ رکھتا تھا موم سی ہی نرم
 انس رکھتا تھا وضع دلکش سی
 رہ نہ سکتا تھا اچھی صورت بن
 صورت حال اور ہو جاتی
 رہتا خمیا زہ کش ہی لیل و نہار
 دیکھتی اوسکی حال تنادر ہم
 دسی بی اختیار کرتا آہ
 عشق ہی اوسکی آب و گل میں تھا
 ناشکیبار ہی تنہا بے محبوب
 سیر کرنی کو باغ میں آبا
 کہیں سبزہ میں ایک دم ٹھہرا
 نہ تھا چشم تر سی خون ناب
 ہر شجر کی تلی بہت سا رو

عشق ہی تازہ کار و تازہ خیال
 دل میں جا کر کہیں تو درد ہوا
 کہیں آنکھوں کی خون ہو کی بہا
 کہیں رونا ہوا اندامت کا
 گہ نمک اوسکو داغ کا پایا
 یہاں طبیدن ہوا جگر کی بیچ
 کہیں آنسو کی یہ سرایت ہی
 تھا کہ دل میں نالہ جا نکلا
 تھا کہ کوئی ہلک کی منہ کی
 کہیں باعث ہی دل کی تنگی کا
 کہیں اندوہ جان آگہ تھا
 کہیں عشاق میں نیاز ہوا
 ہی کہیں دل جگر کی بی تاب
 سوچہ کا رنگ زرد ہوا
 طور پر جا کی شعلہ پیشہ رہا
 کہیں تی زار میں لگا مٹی آگ
 کہیں افغان مرغ گلش تھا
 کہیں مسلح بین جافشارہ ہوا
 ایک عالم میں درویشی کی
 ایک دل کسی اوشی ہی ہو کر دو
 ایک زمانہ میں دلکی خواہش تھا
 کہیں پٹی ہی جبین ہو کر چاہ
 خار خار دل غریبان ہی

ہر جگہ اوسکی ایک ہی ہی چال
 کہیں سینہ میں آہ سرد ہوا
 کہیں سر میں جنون ہو کی رہا
 کہیں ہنسنا چوا ملاست کا
 گہ پتنگا چہراغ کا پایا
 وہاں بسم ہی زخم تر کی بیچ
 کہیں یہ خون چکان شکایت ہی
 ہی کسوں لب پہ ناتوان کی آہ
 ہی کہیں خاطر دن کی غمناکی
 کہیں موجب شکستہ رنگی کا
 شورش سینہ ایک جاگہ تھا
 کہیں اندوہ جان گداز ہوا
 تھا کہ مضطرب کی بی خوابی
 سو محل کی رہ کا گرد ہوا
 بی ستون میں شہر ایشہ رہا
 کہیں تیغ اور گلو میں رکھی لاک
 کہیں قمر کا طوق گردن تھا
 کہیں دل ہو کی پارہ پارہ ہوا
 ایک محفل میں جاسپندی کی
 ایک لب پر سخن ہی خون آلود
 ایک ساعت جگر کی کاہش تھا
 کہیں تباہی قتل تک ہمراہ
 انتظار بلا نصیبان ہی

<p>سستی بود از وصال آن هم من نگذرشی منت بنای خانه من منعم رها کردی ابر کین اوس طاق کاکسری کی پیدایی اثر اینست ماری اینست سسی نهید کچه او او کی کیون ماغ اتنا جلا تا هی بی اپنا تو کده حامی عبرت هی میهمه موره جمانا بخبر</p>	<p>بین خرابی آن جنتی کل میته می بگوئی که طاق کسری کوسنا هوگا که کیا تنها محل گره کا صاحب تو امانا کر کی یکسان خاک خطا باطل سسی لکها بی صفه کون و مگر کیسی کیسی خانوادگی خاکین بیان می</p>
<p>هر کجا افتاده بینی خست درویرانه هست فرد دفتر جمال صاحب خانه</p>	
<p>یکسی مجروح کا زخم جگر ناسو رهی قوت دل کا جیدیر دیکو او دینر کور هی اوشی هم ایند اوجو کچی سی کسی مقدور هی ایک نی ایسا جلا یا اتنا ملک مشهور هی ان بی دونو آفتونگی پرورش منظور هی</p>	<p>کم هست سستی بین آتا هی وی رنجوری روشنی آنکو نی سی منظور سالی علی هم کبی می می میه دو آتش کچه کالی کبی ایک نی مارا چرک کرجی سی بکو اینراغ بکو جیرانی سی اسپین جیکو سستی هی</p>
<p>ما سر شک گرم و آه آتشین دیدیم و بس بهره کر چشم و دل دیدیم این دیدیم و بس</p>	
<p>گفتی هو تو کون ای میسرین کچه اسکا حال چاهتا هی سیم وزر یا کوئی دلبر خوش حال عشق بازی مفلکی آرزو کی رنج و ملال نی کسی کی چاند سسی مگر لکها جیکو بی بال نی غم درد جدائی هی نه اندوه وصال</p>	<p>دل نہیں مجھ کو ملا میہ کوئی جی کا ہی وبال خود بخود جاتا ہی کتنا آرزو ہی کیا اوسی یاد میں میری ہوا ہو کچھ سبب تو ہی بجا نکو کی گیسو واکل کا وابستہ ہوں میں کیا کروں ایند ایسی میو جب غرض مجھ بیانی</p>
<p>نہیستم عاشق ابلا ہر لیک میکا بد و لم عجب گذشت و نہیاد غم چه میخواد و لم عشقوی میر تقی میر</p>	

سینه دیکو چاک مننه ناخن سی سبب چایو	اکلهمین دیکو و دینی خونین دیکو دیکو بقیار
آیکه گفتی عشق را در مان به پیران کرده اند کاش میگفتی که پیران را چه در مان کرده اند	
ایک کناری وی تو جوین گی زمین کی نیک دو قدم پیری میهنه کامه تیری کو چکی بیج مونه پوکائی والی تلوار و تکی موه کی موه دو پیرنیدن سهره بی پیراهی سهره نیدن و پیر غمر دزی بی خانان بیواری بیکیس نوب	خاک پر سبل پیری پیران کیسی کیسی پیران اشنای کچه منین لگتی که جگه و دیران سیکرون یکجا پیران وی جینی سحر سحر پیران زیارت کرون صدشته شمشیر رمونی دامن لی مونه پیر پیری پیران
گو تو هم آمی پی طوف شهیدان دور نیست گر پی می آید در نچاره چندان دور نیست	
لی لپت یک آن مین وشت سی میهنه تیره که عالم کوره سرایه گرو و غبار مینی بخشای کی کرنا زمین کاتیری تیئن لیکن اتناهی بر آشفته منو جان کین سو خدا ناکرده هم کنتی منین اس راه سی	خاک را هر ایکه مین کاروان در کاروان چشم مار و شش تو موه آواره کون و مکان کینچنا سر کاسبارک پو تجمی تا آسمان پیشرو کنتی مین ساری خاطر و اماندگان کوئی دم وقفه کری یاد پیر و دی تجکومین
یک قدم ای گرد باد دامن صحرایا نیست در قفا ماند است شست خاک ماتنها با نیست	
گر چه پیرانین تیری جی میراجا تا تنها بولا وصل خاطر خواه تو معلوم تنها میری تنین گاه باشد رحم کو بی رحم فرماوی و شوق ایک ساعت پاس بیستی در دول میرانی سو تو به سبب پو چکاهی کاش آمانه تو	پیریه تنه دلین که شاید دیوی نو داد وفا اگ دلو لگ می تهی حب تلک مین تنها دیکه مجنه ناکام کو یکدم کرمی ترک وفا کری غمخواری کوی به تیری تیئن کیا به گیا ایسی آجانیکا تیری کون میان مشتاق
آمدی و حسرت وصل از دلم برداشتی	

	<p>طعن و تشنیع مہی وہ مہر لقا تجھ کو کری صورت ماہ نوا کشت نما تجھ کو کری</p>
<p>چمیر کی باتیں بناؤں اوسے تجھ سے جو فرشتی نی نہ پہو کی ہوسو اوس کی پہو کون</p>	<p>طنز آمیز کلاموں سے مین لگا کر دن اوس کی زلفوں کی طرح کان تک اوس کی پہو</p>
	<p>دل جلاوی وہ تیرا تجھ سے جگر حل نہ سکی تجھ سے حل نکلی وہ تو اوس سے حل نہ سکی</p>
<p>لب لب لب اوس سے رہو نہ لگاؤں جس طرح تونی جلا یا یا ہی جلاؤں تجھ کو</p>	<p>راہ پر لاؤں اوسے راہ بناؤں تجھ کو تنگ آنکھوں میں لون اور دکھاؤں تجھ کو</p>
	<p>شادمان خاطر نازک ہو تجھ سے غم نہ ہو میری گھر عید تیری گھر میں محرم نہ ہو</p>
<p>یاری بغیر سنی تا اب ہی کرو تم پر بہتر متوجہ ہو او ہر کو نگہ لطف آمیز</p>	<p>گفتگو اتنی لٹی تھی یہ شکایت انگیز نقص سچا کی لٹی میری لکھو دست و نیز</p>
	<p>پہر ہی ہو وہی تم اور وہی دیوانہ ہم پہر ہی شمع ہو تم اور وہی پروانہ ہم</p>
<p>چمیر نیکی لٹی صاحب کے فقط تمنا یہ کلام مست برامینو اس بات کا آتش ہی غلام</p>	<p>غیر معشوق کا نکلا ہی زبانی جو نام حرف حق کہی مہد و اسوخت کو کتر نام</p>
	<p>دوستی بغیر کسی والہ جو منظور مہی ہو انکہ او مٹا کر نہ کہی دیکھیں اگر حور مہی ہو</p>
<p>سچ و محنت کے تئیں آرام سے ہی تنگ و عار زخم دلی پہنسی وہ گریبی اختیار صبر سے بیلاقتی دل اور درونی شمار کیا کہوں کیا کہہ دکھانا ہی مجھ سے بھر پور</p>	<p>ترکیب بند میر تقی میر غم گزری ہو چکا اسو دگی کار و زگار معرکہ ہی کی طرف دونوں ہوی بڑی سانی مجملہ ہی کس سے مین کی طرف کتنی جو بیہ عاشقی جب کے تھی مین تہ منہ تہن خواہ</p>

خون ناحق سی نہیں شرم و سیکانغ تھی	
جو خوشی خاطر نازک کے نہیں کاغذ کہا مٹی ترک محبت کی جو کھاتی ہو قسم وہ ہونڈہ لینگی کوئی زیبا صنم صبر دم	رہ نہیں سکنی کی بی شغل مہی کتنی پھل عشق باز یگانہ بہو لینگی مزا یاد رہی دل لگا لینگی فرح کی محل آباد رہی
یہ غلط قسمی ہی ہے اس کو مٹی محبوب نہیں راست باز و نسی پیدا ہو کی کجی خوب نہیں	تھکو غیر و نکی مدارات مبارک ہو دی بھکو بس سی ہی ملاقات مبارک ہو دی
ایسا شاید ہی اب اللہ سی ہو کو مقصود سانسی اپنی تجھی کچھ نہ وہ سمجھی ہو جو	آشنائی جیسی مقبول ہو بخش مردود رخ گل رنگ جو کولائی تو تہی تو درود
نہ کسی چشم کا حیرت سی تماشائی ہو سنبھل زلفت کی بوسونگی تو سو دای ہو	
خون کمری دلکو تمہاری رگ جانسی وہ یا تہ ملتے پھر پڑ جائی جو پاؤں نظر	حلقہ نازک کے تنگی سی رہو تنگ اکثر چلی ہاتھ آئین تو گل کھایا کرو جھاتی پر
لعل لب یکسی تو سر پھیری بہت تنگ سی تو ہونڈہ چائنا کمری نام دین تنگ سی تو	
خوبی گوش کمری اپنا تمہیں حلقہ بگوشن دیکھ کر آئینہ سان سینہ چہرہ سی خوش	ہمرون ہی رکھی وہ گرونی صراحی مدد بخش حسن بین او کی غرض ہونڈہ کی خوش
نقش دل پر تیری نقش در زنا سی رہی خار خار آئینہ پھر کاوش مڑ گانسی رہی	
مقدار کا ہو وہ الزام تجھی دی دیوی خندہ زان ہو کی حقیقت کو تیری کہو دیوی	عرق شرم سی خرا و چین ہو دیوی اگی اوس گل کی تو شبنم کی طرح ہو دیوی

روز و شب وہ جو رہا کرتی تھی صحبت یہی	بہم نشینی کی جو خدمت تھی وہ خدمت یہی
قصہ کوتاہ ہوا مہر و محبت نہ رہی	مونہ دکھانیکو ہمارسی کوئی صورت نہ رہی
اتنا س اتنا تو رکتی تھی تیری ذات سی ہم	پہر گیا تو مگر اپنی نہ پہری بات سی ہم
اوشہ گیا مہر و محبت کا زمانہ سی رواج	یون تو معشوق کا ہوتا ہی تلو نکا مزاج
یا ہمیں ساتھ رہا کرتی تھی اندر باہر	یا ہمیں دین کہ ہمیں حکم ہی باہر باہر
بھی طرزین مین جو صاحب کی بھی بین انداز	نکیرین گھر کی طرف تیرے بھی روئی نیاز
وہاں لکھا دین جہاں لگا نہ پتا ملتا ہو	نہ ملین ملنی سی تیری جو خدا ملتا ہو
جان جان دل کا جلا نا نہ تمہیں آتا تھا	خندہ زن ہو کی رو انا نہ تمہیں آتا تھا
مونہ کو دکھلا کی چھپانا نہ تمہیں آتا تھا	بگڑی صورت کا بنا نا نہ تمہیں آتا تھا
خود فروشی کی مفید تھی نہ خود کامی	پختہ خامی کی چلن چلتی نہ تھی خامی کے
ہونہ سلواتی تھی مبارزوں کی پیغامی	ننگ آتا تھا تمہیں نام سی بدنامی کی
پری و حور سی بھی حسن مین مغرور تھی تم	پاس نکلونہ کیے کا تھا بہت دور تھی تم
سہ دیتی تھی تو آنکھوں کو چراتی تھی تم	پان کساتی تھی تو مونہ کو نہ دکھاتی تھی تم
منہ دی ملتی تھی تو ہاتھوں کو چھپاتی تھی تم	پاؤں خلخال پہن کر نہ ہلاتی تھی تم
قتل سی عاشق صادق کی وفا مانع تھی	

حال دلگاہی بهمان تفرقه پرداز و نسی	صحبت اب آن رسی بی خلل انداز و نسی
فرق آید هرگاه تو بین خدا خیر کسری	نه نکلنی لگی با تو بین خدا خیر کسری
جو کوی گشتی تنی هم کم پادوسی سستی تنی	سخت گشتی تنی تو سنگلاخوسی چسب تنی
رونی گشتی تنی نه یون به یون نه یون به تنی	اس مروت به تناری می هم گشتی تنی
اسپه قربان بهیگی اسی چایینی هم	موند سنی نکلاهی جو کچه اسکو نبایینی هم
کوئی آستانه تنها اینی سوا صحبت بین	دو سه یگونه رسائی تنی شیر می خد بین
مختصر قصه بهین هم تنی هر ایک حالت بین	انجن من بهین بهوتی تنی بهین خلوت بین
مصحف رنگو سبجه نانه تنها ایمان کوئی	خال بهندو کانه عاشق تنها سلمان کوئی
کیسی تدبیر تهراری می کیسی تجوین	نه رسی آیکو هرگز کس ناکس کی تمیز
چیز اب اونکو سبجه لگی جو تنی ناچیز	هسی ویکسانین جانا هی ذلیل و نکو غریز
اونسی نیکی کرد ممنون جو بد افعال نهون	لوتین ده دولت دیرا جو کچه مال نهون
میش باغ آب کبی سبکو جو باتی تنی	خار بهوتا تنها جو بندگی نه ومان پاتی تنی
غیر سان میری جو ائی سی تباک آبی	بیهک یک عبادت و ندکی بلواتی تنی
بر روشن پرچمی تم ستمه لگی بهرتی تنی	باته مین اپنی میرا باته لگی بهرتی تنی
شازده تاریخ میری جان کدورت نادر	حال بهر اپنی تو بهی تهراری طلا هر
کبی خدمتین جو بهوتی نه تنی چندی حاضر	منتین مانتی بهرتی تنی بهرتی خاطر
روشنی مسجد و نین چاک کی کراتی تنی	جلی درگاه و نین و نرات بند با کراتی تنی

رباعی مستزاد عیش لکنوی

ایکروز بلند ہوگی فریاد و فغان	ہر گھر سے یہاں
دسی لی کہ اسی کا پہل تو پاویگا وہاں	بے ریب و لان
بیشمار نہ مہول یاد رکھ دیکھ ذرا	غفلت سے بری
دنیا سے عدم کی سمیت ہو دیگا روان	ہر پرو جان

و اس وقت خواجہ حیدر علی متخلص بانش

اکی ایک یار نہ تھا یا رتیری یار تھی ہم	ہمدوم و ہم سخن جو ہنس و غمخوار تھی ہم
لطف و اشتاق و عنایت گزرا و از تھی ہم	بدی اب جو بچہ مجبور تھی مختار تھی ہم

چین چین پر نہ تھی بخشش کی نہ یہ باتین تھیں
مہربانی تھی شرب و روز ملاقاتین تھیں

انس تھا ہمسی تمہیں ہم تھی تمہاری	عشق تھا حسن خدا داد سی بگو کا مل
غم و اندوہ جدائی سی نہ واقف تھا دل	باغ عالم میں مرادین تھیں ہماری حاصل

سر و قدمی بی صبر و تحمل ہم تھی
گل تہا راز گلزار تہا لہلہل ہم تھی

گوش زویا تیری نام نہ تھا غیر و نکا	لائی پاتا کوئی پیغام نہ تھا غیر و نکا
گرد حلقہ سحر و شام نہ تھا غیر و نکا	خلوت و نرم مین کچہ کام نہ تھا غیر و نکا

دامن پاک سی گر و جس آگاہ نہ تھی
کو چہ کرو و نکو طبیعت مین تیری راہ نہ تھی

دلبری اپنی بھی رشتی تھی منظور ایدو	ایکدم انگوشی ہم ہوتی نہ تھی دور ایدو
دشمن اسطر سی پرتی نہ تھی مغرور ایدو	جو خدا چاہی کبری بندہ ہی مجبور ایدو

پاس معونی مین وہ جو و پڑی رشتی تھی
ہیشتی وہ مین برابر جو کثری رشتی تھی

گفتگو پھر کی کرتی ہو سخن ساز و سی	پہر و ن سہر کو شئی رہا کرتی غماز و سی
-----------------------------------	---------------------------------------

چکہ لو آنکھوں سی باور نہو گر میرا کلام	شفقتی جامہ پہنتی ہیں جو بادل سرشام
بیوتی تی پو قلمون صاف زمین ستراسر	
کیون نہ پیدا حسینان روی مشہور جهان	جمع رشتی ہیں دل ازار یونکی سبب مان
عاشقوں کی تویہ صورت سی کہین ناک کمان	مہ دشواری ہی یہ عالم کہ فی طرز سی پان
پیشی ہیں دل عشاق باندا ز دگر	
کیون مشہور جهان ہو میں بتان خود کام	دل بہا لینی کی رشتی ہیں یہ اسباب کام
کیجے کس کس کا بیان لچٹی کس کس کا نام	غمزہ و عشوہ و اندازہ و را طرز خرام
ایک سی ایک بی قتل جهان چاہک تر	
بائسہ سیرانہ ہی میری ہون اگر چہ کم سن	ہو میں کی لنگہ گور اہل جهان سبب اکین
سج ہی ہی کہ چو کہو دیکھ جو ان اور چین	شاق ہی اس کی جہا کی تو سہی کو لیکن
عالم خواب بختی ہیں ماسی اہل نظر	
جمع ہر چند ہیں سب عیش و طرب کی سیما	سیر دریا کہی کرتی ہیں جو ہم خانہ خراب
سرا و شا کر ہی ہر ایک سی کہتا ہی صبا	لطف لاکھوں ہیں پرا فسون کی ہی نقش آ
آبشار ہیں ہیں کسے انورہ کر اس گلشن پر	
نہیں بیفائدہ مانند جرس جوس مخرول	لوک بائیں میری سن ہیں ہمیں بن کر گوش
نرمین باد غفلت سی زیادہ مدہوش	چوڑ دین اسکی محبت کو جو ہیں عاشق و خواجہ
وہ دن آنا ہی جو پیشی کی ہنومان کو خیر	
مستحق بات ہی یہ فرق نہیں حسین ذرا	عشق مجبور کو کرتا ہی جهان میں رسوا
تو ہی حافل ہی سجدہ دل میں ذرا بہر خدا	اختیار اپنا جان ہونہ دبان الفت کیا
بی بسی میں جو ہو عشق تو ہیں لاکہ ضرر	
کہیں فغان کر سہتے ہو مانند جرس جانی	یہ نہیں ملنے کے دنیا کی ہوس جانی
عیش کی بات سنا ایک نفس جانی دو	اس میں الفت نکر دو دیکھو ہوس جانی دو
چب رہو بہر خدا چپ ہو بس جانی دو	

تجہ سوا کوئی نہیں ہی جو س مضطر کا	
کیا می بخوت دنیا کی کیا ہی مدہوش	سخن حق کی سماعت میں رہا پنبہ گروش
جائی انصاف ہی کیونکر نہ کروں خوش	بارگم سر پہ ہی پشتا زہ عصیان بردوش
حسرتیں تو شہرہ زاد سفر جرم و خطا	
چل بسی پہلی وہ جن سی متی طبیعت نالوں	ماتدن رہتا ہوں زندان الم میں مجبوس
نیک اعمال حسن سی میں جہان میں محروس	کوئی دنیا میں نہیں دوسرا مجھ سے مایوس
دامی ہر حال میں خستہ دل افسوس افسوس	
ہی بھارچیں دہر چنان سی بھتر	بلیبلین خندہ زنان سیر کنان شنگ قمر
کیا تعجب ہی جو وارفتہ و شیدا ہو شہر	ہی بید و لجب مکان ہی سنگی میان کیونکر
نی دمی مطرب سانی شہباز و سحر	
سیر طرب پہرتی بین مرغان چمن و فرخ	یادہ تاب و مغنی و حسینان جہان
کوئی جزا سی نہیں جی ہو دل نالہ کنان	دیکھو جس شی کو چرخ غوبل ہر و جوان
سینہ و وایر و ہوا لالہ دھرا کل شر	
دیکھو پروانی کو تو شمع پہ کیا سفون ہے	دیکھو شبنم کو تو ہر قطرہ در گنون ہے
نہر کو دیکھو تو وہ غیرت صد جیون ہے	دیکھو صحر کو تو سر سبز و مردگون ہے
دیکھو دریا کو تو ہی موج و نسی زنجیر بہر	
لطف کافی بین مغنی کی نیا ہر دم ہے	تال سم عاشق بیدل کو شال سم ہے
در کنار اور مزہ لطف یہ کیا کچھ کم ہے	دیکھو باران کی جو قطرہ نکو تو یہ عالم ہے
نوشی پہرتی بین دامن صیا میں گو ہر	
طعنہ زن روضہ رضوان پہر ایک گلشن ہے	دیکھو جس جو رلقا کو تو نیا جو بن ہے
کر یہ عاشق بیدل سی خیل سارن ہے	برق جون چشم میان ابرو چمکن ہے
رعین نعرہ عشاق کا پیدا ہے آفر	
وہ کیا صنعت صانع ہی کہ با حسن تمام	اگر چہ او شہتہ ی کی جانا ہی دل سی آرا

اہل عالم کے طریقہ کوئی مجھ سی پوچھی	اپنی ہی کام سی مہر کوک بین مطلب کستی
انکی الفت پر مروت پہ نہ کوئی بھولی	یہاں کی باشندی میں سب اپنی غمگینی
بات بڑی پر کسی کو نہ کسی کا دیکھا	
خوف صیاد اجل سی سی لرزتا سر بند	تالی بلبیل کی اسی فکر میں تہی ہیں بند
جانتا ہو گا اسی خوب جو سبے دانشمند	سی بہار چین و ہر خسراں کی پابند
نکل دلالہ کو وقفہ نہ جوانی کو بقا	
کیا کون تجسی بہا حال جہاں اسی ناوان	کچھ نہیں حاجت شریع عیان را چہ بیان
فکر کر حال میں دارا و سکندر کی یہاں	کیا ہوا جام ہم و چتر فریدون ہی کہاں
اور کیا سخت سلیمان بسر و دش ہوا	
قرین چار طرف پیش نظر ہو کی زمین	پر تو مھر نہ گردون نظر آئی کا کہیں
جانا اوس جا ہی مصمم ہیں باجان خربن	یا در و مونس و غنچہ ار جان کوئی نہیں
نہ خرقہ قائم و نہ سحاب نہ فرش و بیبا	
نہ جان کوئی غم و درد بٹانی کی لیے	نہ جان کوئی سنے کپڑی پٹانی کی لیے
نہ جان کوئی چراغوں کی جلائی کی لیے	نہ جان کوئی کز نہ بونسی بچانی کی لیے
نہ جان خاک کوئی تن سی چڑانی والا	
قرین سوئی ہیں اس طرح بت شک پری	جنگی مشہور تی آفاق میں بیدا و گری
مٹی گوند ہی ہوئی ہی رخنہ تربت میں پری	نہ دزان باد مہاری نہ نسیم سحری
نکل دلالہ نسیم نہ فضا می صحر	
خاک میں مل گئی ساری وہ جوانی کی	زیر سر ہی عوض بالمش چرخہ تنگ
نہ وہاں بزم طرب ہی نہ شہر اب گلنگ	شب تنہائی و تاریکی و زندان تنگ
پاس و نو میدین جو میں کی نہ تار و زخرا	
عیش پر ہم کرا ہی داد دیوم الحشر	ہی تجھی پر نظر اسی داد دیوم الحشر
ہی قریب اب سفر ای داد دیوم الحشر	الہذا السخرا ای داد دیوم الحشر

نہ قدم بہر ہی اندر نہیں کہیں جاتی ستمی	کہیں ہو جاتی تھی گل شمع نو کہیں جاتی ستمی
ہاں کیا قبر کی تاریکی میں ہو گا خفقان	
نہ جہان چرخ مقدر نہ ستاروں کی نصیب	نہ جہان سپر کو کلشن نہ قضا کی صفا
نہ جہان روزگار نہ غرہ نہ ہوا	نہ جہان پر تو خورشید نہ تحریک صبا
نہ جہان اختر تابندہ نہ ماہ تابان	
مل کیا خاک میں وہ حسن وہ فہم و ادراک	اچل بسی آپ ہی رہ گئی زرین پوشاک
دفن ہیں قبر میں اس طرح بتان بی باک	بند لب آنکھیں کہیں لب نہ رخ آغوشہ بجاک
دست و پای سحر گشت پیکر بی تاب و توان	
نہ عزیز و نہ کی تمنائے تمیز بد و نیک	نہ غم راحت و ایذا نہ تمیز بد و نیک
نہ کسی چیز کی پروا نہ تمیز بد و نیک	نہ غم شادی و دنیا نہ تمیز بد و نیک
بستر نرم کی خواہش نہ تلاش لب نان	
وہ کمر شہ نہیں غمرہ نہیں وہ ناز نہیں	حشر طہی میں نہیں بات میں اعجاز نہیں
جان لبی کی وہ آئین وہ انداز نہیں	کوئی مونس نہیں ہدم نہیں میرا ز نہیں
طاقت طلق کہاں سانس ہی و مساز نہیں	
چشم عبرت سی نظر کر طرف دار فنا ہم	کون زندہ رہا عالم میں ہمیشہ مبتلا
کہیں جمعیت خاطر کسی نہ رہنا اس جا	ورق دیر ہی مجموعہ پریشانی کا
نقد بیستی سے ازل سے گروا مر قضا	
نقش بر آب ہی جو کچھ ہی جان میں ہمیشہ	قائم و دائم و باقی ہی خداوند کی ذات
کل شے کا جو مضمون ہی کہلی اوسی مہربان	عارضی گریہ نہیں یہاں کسی شے کو ثبات
ہی فنا عین بقا اور بقا عین فنا	
حافلون یہ نہیں بخشی کہیں احوال جہان	سیر آغاز میں انجام کی کرتی میں میان
اپنا ہرگز تو کسی کو نہ سمجھ اسی نادان	جا ہی ہیں جہیز آرام دل و راحت جان
سہی بیگانی ہیں گر چشم بصیرت ہو دا	

کیسی کیسی کل خدایان ہوئی آنکھوں سی نہان	
کیون نہ ہم شکوہ ہم سرخی آفاق کریں	وہی اوٹھ جائیں جہر وقت میری پاس
جہائی انصاف ہی دیکھو تو نہ کیونکر روئیں	جن سی ایک دم کی جدائی نہ کو اراتی ہمیں
ایسی پھرتی کہ نہیں صفحہ ہستی پر نشان	
ہجر احباب سی جو رنج ہی دل پر اپنی	شرح اس غم کی مہلا کیجی کس کی آگی
باخی انددو ہائی سی کہ تیری ہوتی	فلک تفرقہ انداز کی کج بازی سی
وہ جدا ہو گئی فرقت کا نہ تھا جن کی گان	
جب سی احباب سی چوٹا ہوں پیہر جان	صورت آئینہ سکتے ہے کہی کاہ بکا
جمہ میں تو ہوش نہیں چلتی ہو کسی مہلا	کبسی جہنم تہی بہوین کبسی تہیں کیسیا تھا
سب پی یاد ہیں مجھ کو کرون کس کا بیان	
اب نہ دل بینی کی فکر میں نہ وہ تدبیر میں	قید عاشق کو نہ کاکل کی وہ زنجیر میں
یاد اب تک مجھی الفت کی وہ تقریر میں	سامنی چشم تصور کی وہ تصویر میں
رات دن پیش نظر میں وہ لب و چشم و دہان	
جان لیتی سی گل انداموں کی ہر بات	یاد آتی ہی حسیان جہاں کی شہوخی
ہاتھ ملتا ہوں اسی رنج سی رونما ہی می	حیف وہ لب جو نہ خالی تھی تبسم کی ہی
مسکراہٹ کا اب آثار نہیں یاد نہ عیان	
وہ حسین جنگی خرو قائم و دیا پوشاک	نازد انداز سی جنگی دل عاشق صبا چاک
قرین سوتی ہیں اس شکل سی زیر افلاک	مہر خسار کند رہی تن اغشیہ بجاک
نہ ہی وہ ناوک مرگان نہ وہ ابرو کی گان	
طبع میں اب وہ شوخی نہ لب نہیں اعجاز	اب نہ رفتار میں پامالی دل کی انداز
نہ کسی شے کی غرض اور نہ کسی بات کی آرز	نہ کسی چہر کی پروا نہ شوخی نہ وہ ناز
نہ وہ ہسانہ لسی کی لٹی فریاد و فغان	
قبر کی طرز شب تار میں حبیب پاتی تھی	دم خفا ہو تا تھا کس خوف سی چلاتی تھی

سوتی بین قبرین وہ مونس و مساجد	سامنی جنگی نہ لکلی کبھی آواز مسج
زندہ مرزدنگو جو کرتی تھی بانداز مسج	جن کی آواز میں تھما مایہ اعجاز مسج
خواب میں بھی کبھی سنتی سنیں کان اونی صدا	
بس قہر میں دلدار جہان میں محبوبس	داغ دل میں غم احباب ہی جسم طاؤس
جن ہی رہتا تھا ہمارا دل غمگین مانوس	اونکی صورت کو ترستی میں نکاہن افسوس
صورت نوز نظر آنکھو میں جن کی تھی حیا	
پہرون رہتا ہی اسی فکر میں سر میر انگون	قبر تاریک میں کیا ہوئی کاحال و نکاز بن
اور کچھ محبو تمنا نہیں زیر گرد و نون	ہو میسر تو یہ بات اہل فناسی پوچھون
کیون مہمان لحد حال کہو کیا گذرا	
اب نہ وہ لوگ ہیں باقی نہ وہ بزم رنگین	نہ رہی ربط و محبت کی وہ باہم آئین
محبو بتلا دو خدا کی لہی میں ہوں غمگین	ہو نہ کیا ہو میں جلیں جو بہم رہتی حسین
کیا ہوا ہمنفس را ابطہ صبح و مسا	
دسلاطین میں نہ دولت ہی نہ وہ بزم نشاط	نہ وہ آرام کی صورت ہی نہ وہ بزم نشاط
نہ وہ چلین میں نہ الفت ہی نہ وہ بزم نشاط	نہ وہ ہنکا مہ صحبت ہی نہ وہ بزم نشاط
نہ وہ انداز سخن ہی نہ زبان گویا	
چس و ہرسی افسوس ہی کیا بھول گئی	خار غم دی گئی باویدہ مکھول گئی
نہیں معلوم کہ کس کام میں مشغول گئی	ربط و اخلاص کی باہم تھی جو معمول گئی
وفقاً ہمنفسان ایسی ہیں بھول گئی	
بان خردار قریب آئی بہت فصل خردا	شاہان چین و ہر ایسی تک بہن جوان
مان کنی کو بہر موسم جو غنیمت نادان	چاردن و یکسلی تو لطف گلستان بہن
پہر تو انجی مرغان خوش الحان کہان	
و کہ دنیا نہیں ایک تک پرستی اصلا	نہ تشریف ہی نہ لیلی نہ و مسج طذر
حال کیون بھول گیا کار کہ عالم کا	پاؤں جب سی تو پیدا ہوا کیا کیا دیکھا

دیکھو تو حال جہان چشم بصیرت سی ذرا	تخت جمشید و خط جام ہوا نقش فنا
نہ سکندر ہی نہ آئینہ حیرت اقرار	
بادشاہوں کی ریاست ہوئی کیا کیا برباد	نہ تو شہزادہ اور نہ بہشت شہزاد
دست عالم سی میں ہر دم نکر وں کیوں نہ	آج وہ دولت قیصر ہی نہ اقلیم قباد
پایہ حشمت سنبھری نہ ملک دارا	
ہی نہ سخاک نہ جمشید نہ کاوس نہ کی	دفر شکوہ عالم نہ کبھی ہو کاٹے
ذات خالق کی ہوا اور نہ ہی کی کوئی شئی	نفسی باد صبا سی مہر صد آتی ہے
کہ سلیمان کا برباد ہوا تخت ہوا	
مہ تون میر خرابات جہان کی ہمنی	آج جو آئی وہ کل ملک عدم کو پہنچی
ایک وہون تو کمون نام لوں کس کس کے	سکڑ وں قافلہ راہی ہوئی اس منزل ہو
کرواد طوقی کہیں دیکھی تہنی بانگ درا	
چہین دنیا میں کوئی پائی بید بجا ہی خیال	کون ہی وہ جو نہیں ہاتھ نوئی اس کے پامال
حاجت شرح نہیں سب ہویدا ہی مہر حال	کسی اس بزم میں روشن ہوئی شمع اقبال
جسکو گل کر نہ گئی جنبش دامن قضا	
باغ عالم کو نہ ایک رنگ پہنچی پایا	صاف مہر گیا غنچہ جو کوئی اس کا کلا
باغبان کتنی میں رو رو کی بھی صبح و	وہ گل تازہ نہ اس باغ میں بستی دیکھا
ٹھنڈی سانسین نہ بہری جسکی لپی باد صبا	
شادی و غم میں اسی باغ کی نخل تو ام	مثل گیسو ہی دل سنبھل بچان برہم
کبھی گلکاشت کی قابل نہیں باغ عالم	اس خیابان کا ہر ایک نخل ہی نخل نام
کھٹ افسوس ہی تپا ہی جو اس گلشن کا	
سوئی چن قبر میں خاموش ہزار وں و لزار	نہ لکھ نہ اشارہ نہ سبم ز سنا
چشم حیرت سی ذرا دیکھو اگر ہو بشمار	لٹی پھرتی ہی صبا دوش پہ آج اوز کا غبار
جسکی رفتار سی ہر گام نہی فستہ ہر پا	

واہری تیری تنک ظرفی باین عز و وقار	
ریشک متا بتنا خوبان ستمگر کا عکس	آئینہ متناقد ہر رشک صنوبر کا عکس
عزت مہر نہاجن کی ریح انور کا عکس	جس پچھڑتا مہاجر پیر زاد و نکی جوہر کا عکس
آج کل وہ لب جو چند کا ہی آئینہ دار	
وحشت آباد جہان کا ہی یہ حال بانیو تنو	سیر جس باغ کی کرتی تھی جہان کی کلرو
اب جو دیکھا تو نظر آیا وہاں عالم ہو	چلیں مغللاتی مین اور فی مین گولی ہو
میں خیا یاں مین پر زراع و زغن کی انبار	
کل فی میر جو ہم قصر فرید و نہیں کئے	بی مکین کی نظر آئی یہ مکان کی درجے
خشی خاشاک کی انبار وہاں پر دیکھی	گہو نسلی سقف مین مین لاکون ابابیلو کی
مسکن فاختہ ہی قصر کا ہر نقش و نگار	
سیر آغاز مین انجام کی لازم ہی کرو	خواب غفلت سی او ہو چشم بصیرت کہو
محو یون قصر فرید و نکی نظار مین ہو	قصر کو جانی دو باشند و نکو دمانکی دیکھو
نکدہ گورد گوزن آج ہی ہر ایک مزار	
کچھ مین حال زمانی کا ہی ہوتا ہی ثبوت	ایک دن سبکی لٹی ہی یہ مزار و تابوت
قبر مین سوئی مین یون طفل و جوان و فر تو	سینہ لبرہ جمنناؤ بلب مہر سکوت
نہ کوئی دوست نہ مونس نہ کوئی ماتم دار	
نہ وہ شوخی نہ کرشمہ نہ وہ الفت نہ وہ حسن	نہ وہ عشوہ نہ وہ عمر نہ وہ شہرت نہ وہ حسن
نہ وہ قیامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ	نہ وہ ترکیب نہ وہ مونس نہ وہ رنگت نہ وہ حسن
نہ وہ انگین نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار	
اب نہ وہ حسن نہ قیامت کی وہ عنائی ہی	نہ طبیعت مین نفاست نہ وہ زیبائی ہی
لن ترانی ہی نہ اعجاز مسیحائی ہے	نہ وہ چلیں نہ ترنگین نہ خود آرائی ہی
کنج تاریک ہی اور عالم تنہائی ہے	
ہفت اقلیم مین جن کا کہ روان تھا سک ۲	آج وہ قبر مین سوئی مین یہ ہی شان خدا

خمنشی شیخ فدا علی عرف اہی صاحب المتخاص بہ عیش لکنوی مسمی
 بہ طلسم عبرت ترکیب ہندو اب مرزا محمد تقی خان ہوس پر حسب
 خواہش منشا رائیہ کی ثبت سفینہ ہذا ہوا

منین ایک لورہ افسوس زانی کو قرار
 آج ہی عیش و طرب کل ہی الم کے آثار
 ہند آئین ہوس کی یہ سو چند اشعار
 اہی قیسان تہ سقف سپر عذار
 تابہ کے حسرت فرزند وزن و شہر و دیار

بی ثباتی کا زمانی کی یقین ہی سب کو
 یاد خالق میں رہو بات نہ میری بہولو
 عبرت آمیز سخن گوش دل و جان ہی سنو
 آیہ قاعبرہ دایا اولی الا بصار پڑھو
 ہو خرابی پہ اگر قصہ فریدون کی گذار

ساز و سامان زمانی کا وہاں تھا ایکجا
 تہا مکین سی وہ مکان رشک بہشت ا
 ناز کا کافی کی سدا کا نین آتی تھی صدا
 اوس مکان میں کبھی دربار ہا کرتا تھا
 جلوہ فرما تھا کوئی حسد و باغ و وقار

لطف اعجاز تھا ادون لو کو کوئی گفتار و نین
 چشمکین ہستی تھیں ہر وقت دل زار و نین
 تہا مزہ قند کا ہر بار کی تکرار و نین
 رات دن چلیں رہا کرتی تھیں سردار و نین
 عیش و عشرت کا وہاں گرم تھا ہر بازار

باغ میں بانگی نہ سنتی تھی غزا کا ہر نام
 تروتازہ تھا چمن فصل بہاری سی تمام
 کل و بلبیل میں ہمیشہ تھی محبت کی کلام
 شاخ کل زمزمہ سخن کی نشیمن تھی مدام
 ارغنون دار سدا کو بجتی تھی صوت ہزار

تہا نمونہ چمن خلد کا وہ عالم میں
 آب گوہری زیادہ تھی صفا شبنم میں
 بلبیلین آئین نہ صیا و جیل کی دم میں
 بار وہاں تھا نو خزان کا نہ کسی موسم میں
 کبھی کل منہدی کا کلام کبھی لالہ کی بہار

گلبدن کرتی تھی گلگشت جہاں شام بکا
 خربادہ سن یا شکو اب لوٹ لیا ناظر خواہ
 پہل داسن میں مہری پہرتی تھی گلچین
 واہ نیز نک فلک آفرین بجان السد

خندہ لعل سی زیب قیامت آرا	غنچہ گل لب انداز تبسم پہ خدا
کبک قربان بس ناز خرام کافر	
شور ہنگامہ محشر تہ گام کافر	
طرفہ طنز ستمگر کی مقابل میں ہوا	تیر ناز نگہ چشم سیری دل پہ لگا
آخر کار کہا مینی کہ او ماہ لقا	کون ہی نام تیر کیا ہی بتا بہر خدا
گفت مہمات سرافح سپہرسم	
نجم برج فلک حسن و مع حسنم	
پہر نہ فرصت دی ذرا محویت لکھی	تیر غفلت کی ہزاروں میری سینہ پر لگی
عشق بدیش فی صدی وہ دلی دلگوئی	مجھ سی تحریر ہوئی کچھ نہ وہ ہونہ سی نکلی
شمع شان ز آتش غم سووم و گریان نشوم	
در گلو سر نہ اندازم و نالان نشوم	
دام میں عشق کی پائند ہوا طاثر دل	خنجر تیز محبت سی ہوا میں گسائل
میں نہ سبھا تمنا غم عشق کا یا رو حاصل	جوش و جشت میں کیسی ہو تلاش کامل
دینی جان سن زار دل مہموم است	
ہاجف کار جهان کار دل مظلوم است	
مشتوی منشی خدا علی متخلص بعدیش لکھنوی	
کرون مختصر نظم تو صیف شعر	خبر سی جو ثابت ہو لغزیت شعر
گو جبکہ سراج میں مصطفیٰ	مقفل نظر ایک حجرہ پر ابد
گو کہنی روح الامین سے بنی	مقفل یہ کیا چیز ہے یا اغنی
کیا حامل وحی فی تب کلام	کہ اس میں مضامین بہری میں تلام
دم فکر اشعار امی مقتدر	یہ سب ہوتی ہیں شاعر و نگو عطا
کاشہ فی لاؤ ہو کنجی کیا ن	کرون میں ہی سیر مضامین بیان
وہ بولی کہ لکھنوی زرب مجید	زبان شاعر و نکی ہو اسکی کلید

بر سبب و خاقان دو کلاهی عجیبی در تہ ابر سبب نیر و ماہی عجیبی	
صاف تماختہ بلور سی افرون جو شکم	حال دل دیکستی ہی ہو کیا در ہم بر ہم
نقشہ ناف حسین مہناخی حسن سی نم	کمر کا فر یکیش رہ ملک عدم
در تہ ناف حسین دیدم و نقش کرم در خیال سم آہوی ز طاعتش کرم	
جلوہ طور کا جلوہ جو سرین پر کلیا	ثانی موسیٰ عمران ارلی د لنی کسا
رائین بد کیش کی تہن نور کا ایک پتلا	ساق شمع حرم حسن کا پورا نقشا
پشت پارنگ کف پانہ نظر چون آمد عوض اشک بچشم تر من خون آمد	
زیب سادہ وضعی سادہ لباس کا فر	افق صبح کمری دیکہ جسی خون پدر
سادہ شینم کا سفید ایک دوپٹہ سہر	سیکر و ن رنگ فدا جہ کہ ہو نور سحر
وقت نظارہ اورنگ زخم فق گر دید چاک ز وجیب قرارم جگر م شوق گر دید	
سادہ انگلیا کی کچا وٹ ہی عجیب کیش	حلقہ دام بلا حلقی ہوئی کمر قی کی
سادہ شلوار ہی وہ ایک تہی کا فر پنی	بند شلوار سی منی وصل ندی کی لپی
دید پا پوش مفرق دلم از پا افتاد کار جان من شیدا بسر پا افتاد	
ٹوڑا رنجیر کا ایک زیب گلو خوش اسلوبا	دو پیری بند پیری ہا منوین او کی محبوبا
پاؤنہن دو دو پیری اہل نظر کی مرغوبا	قدرت خالق خلقت ہی سراپا کیا خوبا
کافر ہی برہمنی سر و قدی دلجوئی گلرخی دشمن دینی صنی خوش خوئی	
غمرہ و عشوہ غضب ناز و اد اطرفہ بلا	لگا چشم ستان اہل و نیر قضا

نظم بہ شدنی نیست ز تہ پیر کسی	
کان فی کان ملی بالادیا بالی فی	انا گئی زلفت نظر آسی طوسا کالی فی
داغ دل پر مد عارض کی دیابالی فی	طاقت سوز جگر آہ کودی ثالی فی
خرمن صبر و سکون سوخت شرار آہم برق سوز در آہ سوخت شرار آہم	
الف کا حسن ہوا باعث ایجاد ستم	پڑہ پٹی نازک نے کیا ناک میں دم
لعل لب لب تمنا عیان لعل میں کا عالم	ہو گئی دیکھتی سی اشک نشان دیدم
گشت از چشم روان سیل شکر گلگون جوشن چھون زدہ سمتی طرفی زد شبنون	
سخت دل تنگ کیا سخت زبانی فی مجھی	لب فرو لب کیا حرف زبانی فی مجھی
صد مہ خیر کا دیاتیز بیانی فی مجھی	مارا ایک تیرا د احسن جوانی فی مجھی
لہ اش دیدم ورنک گل تر یاد آمد آب دندان نظر آمد نہ گہ یاد آمد	
سو کو یں چاہ ز سخندان فی جہ کائی مجھ کو	سبب جنت کی غضب و کما سی مجھ کو
دور سی گردن کی کئی رنگ سی بہائی مجھ کو	دوش و بازوی حسین جی نظر آئی مجھ کو
تاریفت از دل و از جسم تو انا فی رفت اد قدام بن زمین صبر و شکست کی بانی رفت	
سینہ صاف ستمگر کی صباحت دیکھی	ایک رنگت میں کئی رنگ کے آفت دیکھی
سبب پختہ سی فروں کئی کی رنگت دیکھی	بیکلی تھی جو کلائی کی تراکت دیکھی
بچہ با پوچہ خورشید اشارت میگرد ناخنش از مہ نو حرف حقارت میگرد	
گد گدی روح کو مٹی کا ت گدا کا کی سبب	اوہری دیکھیں جو چھین لنی کما بای غضب
قبہ نور پر ایک سو سنی رنگت تھی غضب	سہو بندیل سید باند ہی تہا موثری غضب

مستزاد سراج الدین محمد بهادر شاه متخلص بلفظ

میں ہوں عاشق بھی غم کمانی سی انکار نہیں	کہ ہی غم میری غذا
تو ہی مشوق بھی غم سی سرو کار نہیں	کہا ہی غم تیری بلا
دل و دین تیری حوالی گئی کرتی ہی طلب	اور جو کچھ کس سب
پہر جو بنیاد ہی تو مجھ کو بتا اس کا سبب	میری تقصیر ہی کیا
بہی خط سیکڑوں لکھ کر تھیں پیاری	بڑی دشواری سی
تمنی بھیجانی جواب ایک ہی عیاری سی	میرے ہی قسمت کا لکھا
طلب بوسہ پہ کیوں اتنا برمانتی ہو	ہمیں پہچانتی ہو
دیکھو ہم میں وہی جانباز ہمیں جانتی ہو	کرتی ہیں جان فدا
ہی حیات ابدی گر ہو شہادت حاصل	تیری جانتوں قاتل
نہری آب دم شمشیر کو تیرا بسمل	سمجھی ہی آب بقا
کیا کمون تیری میں انداز و ادا کا عالم	ہی ستم ہائی ستم
دیکھ کر ہوش رہیں کیا کہ نکل جانی ہی دم	ای بہت ہوش ربا
نہ تو تقریر سی ہو کام نہ تحریر سی ہو	اور نہ تدبیر سی ہو
ہم تو کہتی ہیں ظفر جو کہ ہو تقدیر سی ہو	ہی یہی بات بجا

مسدس مظلوم سراپائی محبوبین

در رہ الفت کافر صنی افتادم	گر دشمنی نہ اعلیم جنون استادم
مژدہ جہان کہ شدہ کعبہ دین بر بادم	فاش میگویم و از کفہ خود دشادم
باز عاشق شدم و خط غلامی دادم	
خواجہ را گو کہ بیاید بمبیا رکب آدم	
سوی آشفته سرنی مجبی آشفته کیا	ہاتھ میں ناصیہ فی آئینہ حیرت کا دیا
اہر دی قاتل صفاک فی جی میر الیا	باعث چشم و مژدہ خون جگر سینی پیا
در رہ عشق دلم شدت تیر کسی	

شکست عقرب جزاره کی مانند ہی
 روش شیشہ ہر ایک سنگ پوریزہ پور
 کشت وار چپا تا ہی فلک تیر پہر
 آئی طوفان جو تیری قہر کا طغیانی پر
 وہ تیری تیغ کی برش ہی کہ سایہ جکا
 تیرا بدخواہ رہی حرز سی مہانتک محروم
 اسیا وار پہری کیون نہ فلک گردون
 کیا تیری فیل کی اوصاف لکھو نہیں
 اوسکی خرطوم ہی کہ طرہ لیلی کی مثال
 کیا عجب گر ہو تپ لرزہ بہت سی تری
 آب باران کرم تیرا ہی وہ شربت خضر
 عدل کی لفظ کو دیتا نہیں نقطہ کوئی
 عہد میں تیری عجب کیا سہرا غل شمع
 پنہو گر بہ پنہو موشش و گنجشک
 دور انصاف میں گر تیری ہو کند سیاب
 دبا الدنی وہ قلب مصفا تجھ کو
 فرد تفصیل حوائج ہی رخ حاجت مند
 عبد کو دیکھ تیری ساتھ خلایق کا ہجوم
 لگی گرامہ تیرا وصف شمیم اخلاق
 منتی ہوں نہ کہو تیری صفات نیکو
 ذوق کرتا ہی دعا تیرا پر اب ختم سخن
 عید ہر سال مبارک ہو تجھی عالم میں
 خیر خواہوں کی تیری چہرہ پر ہر روزک نشا

دل حاسد میں خدش گر تیرا شک شکست
 پڑی البند پہ گر گز کی تیری ضربت
 کیا غضب ہی تیری کشمیر غضب کی
 کشتی فوج ہی اعدا کو ہو گرداب صفت
 کزدی ایک دم میں مہو کی سی مفارق صود
 دین نہ تو نیداوسی تا بہ نشان تربت
 تیری نوسن کی چوکاچی اور اچای پیر
 ابر ز قمار و جیل پکیزہ گردون رفعت
 تو بین دندان صفا ساعد سلمی کی صفت
 نبض کی طرح رگ سنگ میں پیدا سرت
 برسی لالہ پہ تو افیون میں نہو سمیت
 عدل سی تیری جو موقوف ہی رسم سرت
 شعلہ میں مرہم کافور کی ہو خاصیت
 ہی حمایت سی تیری دایہ کا دست شفقت
 تو بلا شبہ تیری دینی مہوس کو دیت
 ای شہنشا صفا دہن و سرا پا صفت
 عرض حاجت کہ نہیں سامنی تیری حاجت
 کی عارف کہ مہر شرت میں ہی ظاہر صفت
 تو یہ ایک نقطہ ہو ایک نافہ شک شیت
 گر بیان کیجی تا حشر صفت بعد صفت
 کہ زبان کو ہی نہ یارا ز قلم کو طاقت
 باشکوہ و چشم و جاہ و بجر و صحت
 اور بدخواہوں کی خسارہ ہر شک حشرت

بروایان کی قدم سی لگاری اقبال	بدانہو سہرا اعداسی چنگل ادبار
فصل دوسری نوکیرین قصیدہ و سترا و سید و محسن و سوخت و کبریت	و ششوی کی قصیدہ و سراج ابرار و سید و سوخت و کبریت
مصحف پنج تیرای ساید رب الفرت	کہول دی معنی انصاف علیکم نصرت
تیرادر وازہ دولت ہی مقام اسید	تیرا دیوان عدالت ہی محل عبرت
تیرا احسان مبارک چمن صدر و نین	تیری نیست چمن آرای ہزار صفت
تیری عشرت گدہ بین بار کسی غیر نشاط	تیری خلوت گدہ بین دخل کسی غیر طاعت
صفحہ علم پر چرخ سی تو ہم نواز	جملہ ہمیش من تا ہیسی تو ہم نصرت
ماہ نو ایک فلک پر تیری نو بود و نین	نو فلک کو تو نین تیری قدیم الخیریت
کیسہ گوہر پر خیم تیرا صرف انعام	طاقت طلسم کرد و ن تیری صرف حجت
نیک نیست ہی تیری تا بند حسن عمل	عمل خیر تیرا جلوہ حسن نیست
وہن عالی ہی تیرا طائر شاخ سرہ	طبع رنگین تیری گلچین ریاض نیست
تیرا الفضل جہان کی لئی بریان کرم	تیرا اگر ام زمانہ کو دلیل رحمت
علم ظاہر سی ہی یکسان نجی و نین	نور باطن سی برابر ہی حضور عینیت
وہن صافی ہی تیرا پروردہ و معنی عیب	ہوش گافی ہی تیری کوہ شگاف و نیت
عقل بین شمش ہی تو علم بین کان پر	فضل بین کعبہ ہی تو علم بین کوہ حجت
تیری تندیہ پر از دفتر ہوش و فکر	تیری شمشیر پر از جوہر فتح و نصرت
و عوت صدق پہ لای تیری ایمان نصرت	دست ہمت پر کمری تیری سخاوت
تجسس انسی ہی خدا اور خدا کی محبوب	تیرا حامی ہی نبی اور نبی کی عزت
عزم کو تیری ہی ہر عزم من عزم بالخوا	قصد کو تیری ہی ہر قصد من قصد
قوت روح ملائکہ چمن قدس من ہوا	ذات قدسی کا تیری عطر قباہی
کیا الہ فی جب تجس و فی نصرت خلق	کیونکہ واجبہ خلایق پہ ہوش کرمیت
نفاق شہرین سی تیری عام ملاوت ہوا	شمر تلخ ہو خنفل کا سبوی شہریت

غرض وہ گنہگار ہو کی جب چمکتا ہی
 بیان جلد دیا اوسکی کما تملک مین کروں
 چڑھا براق کی لاکب نے دوش پر اپنی
 امیدوار ہوں غیبت سی اب بلا محکو
 کہی ہی اشہد ان لا الہ الا اللہ
 تیری گمان کی آگی سستی حد و تیرا
 جہان نہ پہنچی ہی تیر خیال کا پس کان
 تیری دیار کی چوٹی کی زور سی شاہا
 امور سلطنت اوسکی بغیر مرضی کی
 خط جہان کی قالب تہی کرین دریا
 بیان حلم کا تیری مین کیا کروں بیہات
 کرین پن نہ ورق آسمان کوتاہی
 بہر از بس شکم حرص جو دنی تیری
 گہ نہون جو تیری ابر فیض کی آگی
 نگاہ فیض تیری کیمیا اثر اتنی
 نہ نکلی کالشی فولا دتا اب ہر گز
 شہا ہمیشہ تیری بندگان عالی کے
 چار عرض سی اب عرض اولین ہی
 صفت نعالین اپنی بلا کی دی جاگہ
 سدا خاک در اپنی سی اوسکو یا مولا
 سو مگر پر سپر اپنی جو ہر ذاتی
 چارم اینکہ ہر دوستان بہر دوستان
 رہن نلک پہ ہر مہر جب تلک قائم

نہیں پہنچی ہی برق اوسکی گرد کو ز نثار
 ملک کو جسکی سوار کیا غم ہی دشوار
 سکائی جسکو سواری وہی ہوا سپہا
 حضور یا خلف الصدق حیدر کرار
 عدم مین کفر سدا یاد کر تیری تلوار
 کہو نہ نہ سکی روز نبرد کر کی فہار
 کمری ہی دہانسی گذر تیری تیر کا سفار
 کمان زبان کو ہی طاقت کہ کیجی گفتار
 اگر جو ہو سی سلیمان نکر سکی زینار
 گرین جو اون پر تیری آتش غضب شہا
 تو ہی گواہ جو کچھ تجہ پہ ہو چکا ہوا
 شہا اگر تیری بخشش کا کیجی طوعا
 نہیں اب اوسکی تین درد امتلا سی
 کمری نہ گر عرق انفعال ابر ہبار
 اگر وہ ہو کرہ خاک کی طرف یکبار
 عجیب نہیں ہی بغیر از طلای دست فشار
 جناب مین ہی سودا رکھی ہی عرض چہار
 کہ ہند بیچ پریشان نہو یہ شست غبار
 کہ لوز معرفت اوسکی لئی ہوش معزار
 دوم ہی یہ تو کسی رستی ندی سودا
 دلی ہمیشہ نہی دست سی بزرگ چنار
 قبول ہو چون بحق ائمہ اطہار
 ہمیشہ دیکھی اسی طرح چشم لیل و نہار

تسری تو ذات پر روشن ہی جزو کل کا حال
 غرض کہ دیکھ کے اوس جا کی مرتبہ کہ تین
 خبر دی اسکی بھی اسی زمین کہ تجھ میں سی
 دیا جواب میں ہی کہ ہی فلک ہیمات
 نہیں ہی خاک وہ ہی آبروی آبجیات
 اگر نہ چشم کو اکب کو پہنچی اوس میں سی
 مجھی ہی نسبت اب اوس خاکسی کمان پل
 امام شرق و مغربشہ زمین و زمین
 رہی امام کہ جز خاک درستی جکی
 اگر نہ قلم صنع ہاتھ میں اوسکی
 مسند ان قصنا اپنی بند سوسنی اگر
 عجب نہیں ہی کہ لکھی نہ تادم محشہ
 خدا نخواستہ دیوی چار عنصر میں
 ابھی فنا کری منفذ ہوا کا ذرہ خاک
 گرا سکا حکم او مٹا دی جہانسی شمشیر
 یقین تو جان کہ میزان عدل میں اوسکی
 اوسکی عدل میں ہی مہیکہ چھوٹی کو خستہ
 شکوہ جیمی کا اوسکی بیان کردن لکیر
 کہ جسکی دیکھ کے فرحت فلک ہی چکر میں
 نہیں ستاری پن میں بلکہ اوتنا ہی گا
 کمری ہی عرش اوسکی اپنی جہ پر منزل
 کمیت خامنی اسکی و صفت لکھنی میں
 چن میں منع کی جسکی سیکر دی اگی

بہلا ہی پردہ ہی میں کی جتنو نکا وقار
 لگا زمین سی کرنی فلک یہ استفسار
 ہوا ہی کس لہی اس خاک کو پہر غر و وقار
 ندرت مجھستی نسبت اوسکی تو دیگر بار
 نہیں وہ خاک ہی کحل الجواہر ابصار
 نگر کی شب تاریک پیچ تو رفتار
 ابو تراب کے فرزند کی کیا سوسرار
 رموز دان خدا در لجبہ اسرار
 قبول ہونہ کہ ہو سجدہ نماذ گدار
 تو لوح دفتر قدرت میں فردیو بیگار
 سوامی شورت اوسکی جکی لکھیں بیکار
 زبان غامض سی کچھ لفظ غیر استغفار
 گرا اوسکی باہی بدلتا طبیعت نکا قرار
 چھوڑی پانی کا قطرہ جہان میں ایک شہار
 مجال کیا جو سلیمانی میں رہی زنا ر
 ہوا ہی دانہ خردل برا بر کسار
 مجال کیا ہی کہ دم ماری اثر درخوار
 کمان خیال کو پہنچی کی دانتک بار
 اوسکی بوجہ سی ہی صفحہ زمین کو قرار
 اسی حسسی مانکا رو پھر چرخ لیل و نہار
 گرا اوسکی فرش کا چاروباسی وٹی غبار
 کیا ہی صفحہ کا عند کو تختہ گلزار
 کہونہ ایک قدم پل اسکی نسیم بہار

غرض وہ گریختان ہو کی جب چمکتا ہی
 بیان بلند کیا اوسکی کمانک مین کروں
 چڑھا براق کی بلکب نے دوش پر اپنی
 امیدوار ہون غیبت سی اب بلا مجھ کو
 کہی سی اشہد ان لا الہ الا اللہ
 تیری گمان کی آگ سستی حد و تیرا
 جہان نہ پہنچی ہی تیر خیال کا پیرکان
 تیری دیار کی چوٹی کی زور سی شاہا
 امور سلطنت اوسکی بغیر مرضی کی
 منط جہان کی قالب تہی کرین دریا
 بیان حکم کا تیری مین کیا کروں بیہات
 کرین مین نہ ورق آسمان کوتاہی
 بہر از بس شکم حرص جود فی تیری
 کہ نہنوں جو تیری ابر فیض کی آگی
 نگاہ فیض تیری کیمیا اثر اتنی
 نہ نکلے کالسی فولاد تا اب ہر گز
 شہا ہمیشہ تیری بندگان عالی کے
 چار عرض سی اب عرض اولین ہی
 صفت تعالین اپنی بلا کی دی جاگہ
 سدا خاک در اپنی سی اوسکو یا مولانا
 سوم اگر چہ سراپا ہی جو ہر ذاتی
 چارم ایتکہ ہر دوستان ہر دوستان
 رہن نلک پہ وہ مر جب تلک قائم

نہیں پہنچی ہی برق اوسکی گرد کو زینسار
 ملک کو جسکی سوار کیا غم ہی دشوار
 سکائی جسکو سواری وہی ہو اوسپار
 حضور یا خلف الصدق حیدر کرار
 عدم مین کفر سدا یاد کر تیری تلوار
 کہو نہ نہ سکے روز نبرد کر کی فساد
 کرسی ہی دہانسی گذر تیری تیر کا سفار
 کمان زبان کو ہی طاقت کہ کبھی گفتار
 اگر جو ہو سی سلیمان نکر سکی بہتار
 گرین جو اون پہ تیری آتش غضب شہار
 تو ہی گواہ جو کچھ تجہ پہ ہو چکا ہوا
 شہا اگر تیری بخشش کا کبھی ملو یا
 نہیں اب اوسکی تین درد امتلا سی
 کرسی نہ گر عرق الفعال ابر بہار
 اگر وہ ہو کر خاک کی طرف یکبار
 عجیب نہیں ہی بغیر از طلسمی دست فشار
 جناب مین ہی سودا کی ہی عرض چہار
 کہ میند بیچ پریشان نہو یہ شست غبار
 کہ لوز معرفت اوسکی لئی ہوش مع مزار
 دوم ہی یہ تو کسی رستی ندی سودا
 ولی ہمیشہ نہی دست ہی بزرگ چہار
 قبول ہو چون بحق ائمہ اطہار
 ہمیشہ دیکھی اسی طرح چشمہ لیل و نہار

تسری تو ذات پر روشن ہی خبر و کل کا حال
 غرض کہ دیکھ کے اوس جاکی مرتبہ کہ تین
 خبر دی اسکی بھی اسی زمین کہ نجمین سی
 دیا جواب میں نے کہ ہی فلک مہمات
 نہیں ہی خاک وہ ہی آبروی آبجیات
 اگر نہ چشم کو اکب کو پہنچی اوس میں سی
 مجھی ہی نسبت اب اوس خاکسی کمان پلڑ
 امام شرق و مغربشہ زمین فرس
 زہی امام کہ جز خاک درستی جسکی
 اگر نہ قلم صنع ہاتھ میں اوسکی
 منہ سان قصنا اپنی بند سوسنی اگر
 عجب نہیں ہی کہ لکھی نہ تا دم محشہ
 خدا خواستہ دیوی چار عنصر میں
 ابھی فنا کری منفذ ہوا کا ذرہ خاک
 اگر اسکا حکم او مہادی جہانسی شہ گھر
 یقین تو جان کہ میزان عدل میں اوسکی
 اوسکی عدل میں ہی مہیہ کہ چوٹی کا حصو
 شہ کہ چھی کا اوسکی بیان کہ وں لکیر
 کہ جسکی دیکھ کے رفعت فلک ہی چکر
 نہیں ستاری پین مہیہ بلکہ اوتنا ہی گا
 کمری ہی عرش اوسی اپنی جہ پر مندل
 کمیت خامنی اہل اوسکی و صف لکینی
 چن میں منع کی جسکی سکر و ہی اگی

مہلا ہی پردہ ہی میں کی جتنو نکا وقار
 لگا زمین سی کرنی فلک یہ استفسار
 ہوا ہی کس لہی اس خاک کو مہیہ زوقار
 ندیو مجبستی نسبت اوسی تو دیگر بار
 نہیں وہ خاک ہی کحل الجواہر البصار
 فکر سکی شب تاریک پیچ تو رفتار
 ابو تراب کے فرزندنی کیا سوسرار
 رموز دان خدا اور لہجہ اسرار
 قبول ہونہ کہیو سجدہ نماذ گدار
 تو لوح دفتر قدرت میں فرد مہیہ کار
 سوا ہی شورت اوسکی جسکی لکینی بکار
 زبان خامہ سی کچ لفظ غیر استغفار
 گرا اوسکی لہی بدلنا طبیعت نکا قرار
 پنچوڑی پانی کا قطرہ جہان میں ایک شہار
 مجال کیا جو سلیمانی میں رہی زنا ر
 ہوا ہی دانہ خردل برابر کسار
 مجال کیا ہی کہ دم ماری اثر و خو خوار
 کمان خیال کو پہنچی کی و ہانتک بار
 اوسکی بو برسی ہی صفحہ زمین کو قرار
 اسی حسسی ناکار و پھر چرخ لیل و نہار
 گرا اوسکی فرش کا جوار و بسی وٹی ہنار
 کیا ہی صفحہ کا عند کو تختہ گلزار
 کہیو نہ ایک قدم چل سکی نسیم بہار

عرض وہ گر بخوان ہو کی جرب چمکتا ہی
 بیان جلد لگا اوسکی کہ تلک مین کرون
 چڑیا براق کی لاکب لئے دوش پرانی
 امیر وارہون غیبت سی اب بلا محکو
 کہی سی اشہدان لا الہ الا اللہ
 تیری گان کی آگی سستی حد و تیرا
 جہان نہ پہنچی ہی تیر خیال کا پیرکان
 تیری دیار کی چوٹی کی زور سی شاہا
 امور سلطنت اوسکی بغیر مرضی کی
 منط جہان کی قالب تہی کرین دریا
 بیان علم کا تیری مین کیا کرون بیہات
 کرین مین نہ ورق آسمان کوتاہی
 بہر از بس شکم حرص جود فی تیری
 کہ نہون جو تیری ابر فیض کی آگی
 نگاہ فیض تیری کیمیا اثر اتنی
 نہ نکی کانی فولاد تا اب ہر گز
 شہا ہمیشہ تیری بندگان عالی کے
 چار عرض سی اب عرض اولین پتی
 صفت تعالین اپنی بلا کی دی جاگہ
 سوا خاک در اپنی سی اوسکو یا مولا
 سوم اگر چہ سراپا ہی جو ہر ذاتی
 چارم اینکہ ہر دوستان ہر دوستان
 دین تلک پہر و ہر جب تلک قائم

نہیں پہنچی ہی برق اوسکی گرد کو زینسار
 ملک کو جسکی سوار کیا غم ہی دشوار
 سکائی جسکو سواری وہی ہو اوسوار
 حضور یا خلف الصدق حیدر کرار
 عدم مین کفر سدا یاد کر تیری تلوار
 کہو نہ نہ سکی روز نبرد کر کی فساد
 کری ہی دہانسی گذر تیری تیر کا سفار
 کہان زبان کو ہی طاقت کہ کبھی گفتار
 اگر جو ہو سی سلیمان نکر سکی ہنسا
 گرین جو اون پر تیری آتش غضب شہا
 تو ہی گواہ جو کچہ تجہ پہ ہو چکا ہوا
 شہا اگر تیری بخشش کا کیجی طو ماہ
 نہیں اب اوسکی تین درد امتلا سی
 کری نہ گر عرق انفعال ابر ہیا
 اگر وہ ہو کرہ خاک کی طرف بیکار
 عجب نہیں ہی بغیر از ملائی دست فشار
 جناب مین ہی سودا رکھی ہی عرض چہار
 کہ میند بیچ پریشان نہو یہ شست غبار
 کہ لوز معرفت اوسکی لئی بشوع مزار
 دوم ہی یہ تو کسی رستی ندی سودا
 دلی ہمیشہ نہی دست ہی بزرگ پناہ
 قبول ہو چون بحق اسمہ اطہار
 ہمیشہ دیکھی اسی طرح چشم لیل و نہار

ترسی تو ذات پر روشن ہی خبر و کل کا حال
 غرض کہ دیکھ کے اوس جاگی مرتبہ کے تین
 خبر دی اسکی بھی اسی زمین کہ تجھ میں سی
 دیا جواب میں ہی کہ ہی فلک مہمات
 نہیں ہی خاک وہ ہی آبروی آبجیات
 اگر نہ چشم کو اکب کو پہنچی اوس میں سی
 مجھی ہی نسبت اب اوس خاکسی کمان پلڑ
 امام مشرق و مغربشہ زمین فرس
 رہی امام کہ جز خاک درستی جسکی
 اگر نہ قلم صنع ہاتھ میں اوسکی
 منہ سان قصنا اپنی بند سونسی اگر
 عجب نہیں ہی کہ لکھی نہ تادم محشہ
 خدا خواستہ دیوی چار عنصر میں
 ابھی فنا کری منفذ ہوا کا ذرہ خاک
 گرا سکا حکم او مہادی جہانسی رشتہ گھر
 یقین تو جان کہ میزان عدل میں اوسکی
 اوسکی عدل میں ہی مہیکہ چوٹی کو حصو
 شکوہ جمی کا اوسکی بیان کردن لکیر
 کہ جسکی دیکھ کے رفعت فلک ہی چکر
 نہیں ستاری پین مہ بلکہ اوتھا ہی گا
 کروی ہی عرش اوسکی اپنی جہ پر مندل
 کمیت خامنی اسکی و صف لکھنی میں
 چہن میں صنع کی جسکی سیکر و جی اگی

مہلا ہی پردہ ہی بین رکی جتنو نکا وقار
 لگا زمین سی کر فی فلک یہ استفسار
 ہوا ہی کس لہی اس خاک کو مہر و وقار
 نذیر مجھستی نسبت اوسی تو دیگر بار
 نہیں وہ خاک ہی کحل الجواہر البصار
 نگر سکی شب تاریک پیچ تو رفتار
 ابو تراب کے فرزندنی کیا موقوفہ رار
 رموز دان خدا در لہجہ اسرار
 قبول ہونہ کہیو سجدہ نماذ گدار
 تو لوح دفتر قدرت میں فردیو ہیکار
 سوامی شورت اوسکی جسکی لکھیں پیکار
 زبان خامہ سی کچ لفظ غیر استغفار
 گرا اوسکی لہی بد لٹا طبیعت نکا قرار
 پنچوڑی پانی کا قطرہ جہان میں ایک شہار
 مجال کیا جو سلیمانی میں رہی زمار
 ہوا ہی دانہ خردل برابر کسار
 مجال کیا ہی کہ دم ماری اژدر و خنوار
 کمان خیال کو پہنچی کی دانتک بار
 اوسکی بوبہ سی ہی صفحہ زمین کو قرار
 اسی حسسی لٹکا رو پیر چرخ لیل و شمار
 گرا اوسکی فرش کا چاروباسی وٹی ہنار
 کیا ہی صفحہ کا عند کو تختہ گلزار
 کہونہ ایک قدم پل سکی نسیم بہار

که خاک کز اسی زمین بناؤنگ
 کدیر خیال کو اب لیکیا ہی میہ پیغز
 دکاناؤنگ اسی بے دیون کیرن ہیں
 تور و سیاہ کراس ہند کا کوئی دین
 جہاں کی خاک کو ہی میہ شرف عجب کیا ہی
 جہاں کی مرگ کو گناہ ہی خضر عمر ابد
 جو کہ جس سنی صدق سنی تو باور
 خدا نہ خواستہ گر آسمانی گردش ہی
 فلک سنی او سکونانک فی آکی وہاں
 اگر وہ خاک ہی او سکون شفا کی نیست
 ہی اس قدر وہ زمین نور سیتی بالابل
 اسی ہی غنسی جہاں میں ظہور کرنی ہی
 ہوا کی وصف میں وسیع کی گر لکھو نہیں
 زبس ہوانی طراوت کو وہاں کیا ہی
 گر اوس طرف سی ہواوی صبا چہرین
 جو سخل خشک کے تصور کینچی وہاں نہ
 عجب نہیں ہی کہ ہواوس ہواسی آتہ
 غرض من کیا کہون یار و چمن میں قدرت
 یقین ہی دلو اگر اکنان جنت سنی
 زبس تماشی ہی آنکھوں کو وہاں نہویری
 انہو تنکی نظر و بین ہوگی بہشت کے کیا قدر
 بہشت عرض کری میہ چاہ اقدس میں
 جو کہ چلا کی بین ساکن او نہو نکو ہو میہ اہم

چراغ بتگرہ و خشت خانہ خار
 زبس مہرا ہی سر اسکا ہوا ہی کچ فقار
 مشیت ازلی ہی ماگر چہ ہوی برابر
 اوسی دیار کی گلیوں کا ہو جی کا غبار
 کہ فخرش ہی گر ہوئی اوسی قرب جوار
 خدا نصیب کری مجھ کو زندگی یکبار
 محمدی سی فرنگی ہو جو کری انکار
 قضا طیب بنی اور سیج ہو بہار
 جب و من یار کی جبار و کبش سنی
 قضا قضا ہی گری نکل گر کری تکرار
 کہ جب کی رات کی آگی منین ہی ذکو وقار
 ہمیشہ پنجہ خورشید سی گر ہواں بہار
 میرا سخن ہی سب نہ تابر و شمار
 شہار سنگ میں میں رشک انہا ہی نار
 نہو سوا ہی زمر و حقیق دہان زہنار
 ہر ایک شاخ وہیں سبز ہو کی لاوی بار
 اگر زمین پگری ٹوٹ سبجہ زوار
 عجب ہی لطف کے اوس قطعہ زمین پہ ہمار
 جو کوئی سیر کری اوس دیار کا گلزار
 ہلک کو ہونڈا کر کے طرح ہو دشار
 جہنم ہی سکون مافا کی واسطی وہ دار
 عجب نہیں کہ اسی شرم ہی ہر روز شمار
 سوا ہی عرش نیکی کسی طرف کو گزار

گردن بهون تنه زین دندان اشتها پیر
 عجب نهین بی که جانی رسی به و نهایی
 شاد ب خون جگر بی گزند دل خوش
 رسی نه شیشه صحبت کی بیج کیفیت
 زمانه دلکو میری او عهد با رگواب
 ز بس که دل بی مکر میر از زمانه سسی
 که مان تلک ه گری روزگار کا شکوه
 دلا تو اپنی غم دلکو اب غنیمت جهان
 کوهی سسی غم دل یون نه کی گیاره
 جو گوش بهوش تو رکتا به تو بهر ابروی
 نوساده لوحی سسی ایدل جهان کی کج
 مین حرف حق کو سناسی زبانی منحصرا
 عجب نهین که بی ابلیس اس سبب مخفی
 شب گذشته غیبت دروسی مین نهامیتنا
 سنی مین ایک غزل بلیل طبیعت سسی
 نه پو چه جی کد بهری خزان که مان بهی
 عجب نهین بی که باد سموم به و باوی
 نهین بی شادی بهیم چمن مین دنیا کی
 که مان بهار که مان ساتی او که مان بهی شمر
 فلک که پاتمه سسی اتنی بهی وار بهی تیری
 شکستکی سسی مجبی دلکی یون به و معلوم
 پڑا بهی بی اسی فکر مین سدا عالم
 رکی بی مجبی خصوصاً عداوت قلبی

زمانه شک ملاست سسی تو ز تابی بهار
 رسی خوشی بی میری لسی بکیا بی
 صدای ناله دل بی می ترانه یا ر
 نت او مده کی سنگ سسی کاتو ز تابوخت
 شکست سسی نهین دیتا بی ایک آن قرار
 بجای شکست مین آنکه مونی پو چتا بهون
 که سبکی بخت کی سوگند کما بی بی اودار
 بدل خوشی سستی اس دور مین نکر نشا
 که شادی مرگ کیا بهونه او سکو آخر کار
 صدای نغمه داؤد و ناله دل زار
 کرمی بی راستی اپنی سسی هر زمان گفتار
 که راست گو کو زمانه مین بهی بیچین دار
 که بهی جی گاعتب مردم جهان سسی و حال
 گذر گیا جمن فکر کی طرف نا حصار
 که لخت دل گری آنکه نستی بهار زار
 که بلیل قفس کو بی گل سسی کیا سرو کار
 نسیم کرمی یکدم بهی چمن سسی گزار
 که گل تنگی بی که بیان بهی بهن کو سپار
 که مان مخفی و مطرب که مان بهی ناخن جزار
 که خوب دی دل کول که پکار پکار
 فلک که گوشه خاطر کو بهی کیا سمار
 که طرح بهی کسی دلکو دیکھی آزار
 خیال خام کو یون دیکھی اپنی دلیمن قرار

سوزنی بی فیض هوا صورت مرگان یتیم
 کاش که بینگی ناخن تو باز از هلال
 کف هر خاک پر گردون شده قمری پرواز
 میکرده بین هوا اگر آرزوی گل چینی
 موج گل و پیوند نه خلوتگره غنچه باغ
 کنیچی کرمانی اندیشه چین کی تصویر
 لعل سی کی پی پی از مرمره مدست شاه
 و بانگی غاشاک سی حاصل هو سی یک
 خاک صحرای خفت جو هر سیر عرفا
 ذره اوس کرد کاخورشید کو آینه نیا
 آفرینش کو بی و بانسی طلبستی
 فیض سی تیری پی ای شمع شبنم
 شکل طاووس کمری آینه خانه پرواز
 تیری اولاد کی غمسی پی بروی گرد
 هم عبادت کو تیر نقش قدم مهر ناز
 لوح مین تیری تمان ز مرمره نعت نبی
 جوهر دست دعا آینه یعنی تاثیر
 مردک سی هو عزخانه اقبال نگاه
 دشمن آل نبی کو بطرف خانه و هر
 دیده تادل اسد آینه یک پر تو شوق

سوزنشت دو جهان ابر بیک سطر عیار
 قوت نامیه اوسکو پی نه چو پوری بیر کار
 دام هر کاغذ آتش نه ده طاووس شکار
 بهول جابلقح باده بطاق گلزار
 کم کمری گوشه میخانه مین کر تو دستار
 سبزه مثل خط نو خیزر هو خط هر کار
 طوطی سبزه کسارنی پید استفا
 و ده ری مروم بال پیری سی بیزار
 چشم نقش قدم آینه بخت بیدار
 گرد اوس دشت کی امید کو احرام مهاب
 عرض خمیازه ایجاد پی هر موج غبار
 دل پروانه چراغان پهلبل گلزار
 ذوق مین جلوه کی تیری هو ای دیدار
 سلک ختم مین به نو مژه کو هر بار
 هم ریاضت کو تیری هو ای سی استظها
 جام پی تری عیان باده جوش آبرار
 یکطرف نارش مرگان دو کمر سو غم خار
 خاک نه کی تیری جو چشم نهو آینه دار
 عرض خمیازه سیلاب هو طاق دیوار
 فیض معنی سی خط ساغر اقسام شاد

ضمیمه مرزا محمد رفیع مستخلص بسو و امیر حسین علی السلام

سوی خاک کینچو نکامنت دستار
 چمن زمانه کاشتم سی بی ای محروم
 که سوزنشت لکی پی میری بجز عیار
 اگر نرو پی میری روزگار پر شب تار

سر شوریدہ گو گیسو پہ تصدق کرتے قدم پاک کی کرناک ہی ہاتھ آجاتی خواب میں دولت بیدار ہی ملتی آکر کافی کشتہ دیدار کو زندہ کرتے	دل دیوانہ کو زنجیر پہناتے جاتے چشم شہناقمین بہر مہر کی لگاتی جاتی بجنت خواہیدہ کو مٹو کر سی جکاتی جاتی لب اعجاز اگر آپ ہلانے جاتی
---	--

عزل مذاق لغت میں

دہوم ہی عالم میں شاہ اسرار جان پیدا ہوئی فخر دنیا فخر دین فخر زمین فخر زمان ہیکان ایک کعبہ مقصود ہی کونین کا افس فوج رسل سردار خیل انبیا گلشن اسلام ہولی اور جلی گلزار کفر کلمہ گو ہی اونکا ہیرا گزردنکٹا اپنا مذاق	شاہ شاہان جان جان جان پید ہوئی فخر آدم فخر روح قدسیان پیدا ہوئی جس مکانین وہ مکین لامکان پیدا ہوئی سہنہان سرور پیغمبران پیدا ہوئی چیکہ احمد قاسم نارو جان پیدا ہوئی ذکر احمد کو سراپا ہمزبان پیدا ہوئی
--	---

عزل انعام الہ خان یحییٰ حمد و لغت و منقبت میں

کون کر سکتا ہی اوس علاق الکبر کی ثنا سہراہ اس مونسوی ہو سکتی ہی کتب رستا میر زبان قابل ہی کتب سبکی جو کیجی نام حمد اور سحر کالینا بھی زیبا نہیں جون نماز اپنی پر شام وجہ لازم کر تین	نار سہا ہی شانین جسکی ہمیر کی ثنا یا ابو بکر و عمر عثمان و حیدر کی ثنا حضرت رہا الی شہید و شہیر کی ثنا کی ہی ساری عمر ترکان ستار کی ثنا حضرت اوستا یعنی شاہ ظہر کی ثنا
--	--

قصیدہ مرزا اسد اللہ خان غالب بلوچی حیدر علی مر قاضی کرم اللہ وجہہ

سازیک رہ نہیں فیض چمن سی بیکار ستی باد صبا سی ہی بعرض سبہ سبزی جام زمر کی طرح دل غ پلنگ ستی ابرسی گلچین طرب ہی حسرت کوہ و صحرا ہمہ موری شوق بلبلس	سایہ لالہ بیدار غ سویدای بہار رینہ شیشہ نمی جو ہر تیغ کہار تازہ ہی ریشہ تارخ صفت روی شہار کہ اس آغوش میں ممکن ہی دو عالم کافار راہ خواہیدہ ہوئی خندہ گل سی بیدار
---	--

فرش سی عرش ملک ہوگی عجب نعرہ دنی جب یہ کہتی ہوئی او نہیں کی اولیٰ سر نہ

مرحبا سید علی مدنی العربی
دل و جان باد خدایت چہ عجب نعتی

حق فی بخشی ہی تجی دوزخ و جنت کلید
بہا منہ حسن بینا یا تجی بے قطع و برید
روز محشر تیری عشاقی حقیقین ہی عید
کوئی آنکھوں کا قاتل اور کوئی چٹوئی کا شہید
ہی وثیقہ تیری غنچہ کا قہر آن مجید
تیری ہی فدہ ہوئی ٹیک قبائی توہید
کیونکہ ہی عام وہاں سبکی لئی رخصت
میں کستا ہوا اوٹھی گا قریب اور بعید

مرحبا سید علی مدنی العربی
دل و جان باد خدایت چہ عجب نعتی

غزل حیرت نعت میں

محمد ہی نبی ممدوح ذات کبریا یس کا
سپہ معرفت حق کا ہی وہ مہر و پیریت
بلند او سکا وہ الوان مراتب ہی وہاں
منور کیون نہ او سکی نور سی ہر خاد کا
گروہ اپنیادین ویسی ہی ہر گز یہ حق
رکھی ہی منزلت میدہ آستان سرور علی
او سکی عشقین پابند الفت رہ ولا سرور
دلیل او سکی ہی یکتائی کی میدہ لاریب
کری بندہ گراو سکی مدح و عوی ہی خلیفہ کا
کہ جسکا دین روشن آئینہ ہی حق نمایا کا
خیال سا کنان عرش کو یار اسائیک
کہ روشن کرنی والا ہی وہ شمع پائیک
سوا او سکی لقب کرم ملا ہی مصطفیٰ
کہ فخر سلطنت ہی مرتبہ و بانگی گدا ییک
کہ ہو و لقا ہی روز جزا موجب ہائیک
کہ مناسب نہ او س محبوبت ات کبریا ییک

غزل کافی نعت میں

دیکھتی جلوہ دیدار کو آئے جاتے
ہر سحر وئی مبارک کنیارت کرنی
پائی اقدس سی او ملاتی نہ کبھی آنکھوں کو
دشت بیژب میں تیری ناقہ کی سپہنشی
گل نظارہ کو آنکھوں سی او مٹاتی جاتے
داغ حیران دل مخرو نس میٹاتی جاتی
روکنی والی اگر لاکھ مہٹا تے جاتی
دبجیان حبیب گریہ بانگی او مٹاتی جاتی

<p>مرحبا سید مکی مدنی العربی دل و جان با فدایت چه عجب خوش بختی</p>	
<p>اس طلب کرنی سہی مطلوب کے طلب تہا قاب تو سین کا عقدہ میہ شب وصل تہا مل گئی دونو حدود اور قدم کی دریا جب وہاں دید کا اسطور سہی نقشہ تہا</p>	<p>تا سچو لیں کہ وہ ہی جلوہ ذات یکتا دو کمانین جو ملین واسرہ وصل بہت فرق کچھ طالب و مطلوبین باقی نہ رہا پیہم آنی لگی تب پردہ وحدت سہی صدا</p>
<p>مرحبا سید مکی مدنی العربی دل و جان با فدایت چه عجب خوش بختی</p>	
<p>جس طرح کہ میں بلاتا ہوں وہ لہجہ کو نوشا ابنیا مژدہ دیدار سہی ہو کر آگاہ ساری خوبان جہان دیکھ کے بولیں گے تا وہ محبوب کرسی میری طرف مڑ کی نگاہ</p>	<p>روز محشہ طلب و س شہ کو کر لگا الہ سب سوار یکا جلو کی لہی ہونگی ہمراہ وہی عشاق جگر خستہ کی نکلی گی آہ میں بھی پہنچو لگا یہ کہنا ہوا انشاء الہ</p>
<p>مرحبا سید مکی مدنی العربی دل و جان با فدایت چه عجب خوش بختی</p>	
<p>پہنچی جب عرش کی نزدیک شہنشاہ ام شہ فی فرمایا کہ اسی شمع شہبستان قدا میرا فرزند تو ہی نور نگاہ عالم آپ کرتی تھی دعا غوث کی حقین پیہم</p>	<p>غوث الا عظم کی جھکی گردن جان زیر قدم تیری دیدار سہی جان تازہ ہی در دل خرم دین دنیا کی بنا تجھی ہجو می مستحکم عرض کرتی تھی مہ آداب سہی غوث الا</p>
<p>مرحبا سید مکی مدنی العربی دل و جان با فدایت چه عجب خوش بختی</p>	
<p>ابنیا دیکھ کی وہ حسن و جمال مدنی اسکا ہنس نہ کوئی گل ہی نہ سرو چہنی آج عشاق کی بکری ہوئی سیلت بنی</p>	<p>سب کہیں گی کہ عجب شان ہی الہ غنی ختم اس قامت رعنا ہی گل پیر ہنی آج ہی دیکھی مرا او کو غریب الوطنی</p>

<p>دل و جان باد فدایت چہ عجب خجش بقی</p>	
<p>نور کا ہر شجر خلدنی جامہ پہننا شاخ مر جانین ز مرد کا لگا تنہا پنا عرض اور طول میں ہر تخیل تہا موزون اور ہر اک شاخ پہ اک مسخ خوش انجان</p>	<p>لعل کی پہول سہی پہول تہا تو مولیٰ جب میں یا قوت کین اور کین بہر تہا کہ یقین سبکو تہا ہی تو رکسے سا بچی میں دہم دم دلو کہ شوق سی تہا غمیرا</p>
<p>مرحباً سید ملی مدنی العربی دل و جان باد فدایت چہ عجب خجش بقی</p>	
<p>اونگلیاں اوٹھنی لکین دور سی سب لگی کنتی کہ ہی سایہ ذات یکتا آدمی ہو تا تو اس ماہ کی سایہ ہوتا واہ کیا حسن ہی کیا شان ہی علی</p>	<p>گر دین جیکنی لکین سجدہ کی خاطر آدمی ہمینی تو اس حسن کا دیکھا جسکی سایہ نہ وہ نور خدای ہی بخدا وجد کی مالین بہر جہوم کی عنوان بولا</p>
<p>مرحباً سید ملی مدنی العربی دل و جان باد فدایت چہ عجب خجش بقی</p>	
<p>متاز بانوں پہ فرشتوں کی محمد کا نام ماگنتی جاتی تہن حوران بہشتی انعام شام سی صبح تلک صبح سی لیکر شام حوض کوثر پہ ہوئی صبح جو سب صبح نام</p>	<p>گوئی جو می تہا کارک رکوشی تہا می تہا انہیا بہشتی جاتی تہی درود اور سلام روز فوارہ اوچلتی تہی چلکتی تہی حجام جام سی قلقل مینا کامیہ تہا طرز کلام</p>
<p>مرحباً سید ملی مدنی العربی دل و جان باد فدایت چہ عجب خجش بقی</p>	
<p>سہرنی فرش تمامی کا بچسا یا جو شام پاندنی پر جو ستاروں کا بنا یا تہا کام مرکب انداز تجل سی ادھما تہا کام ملک جن دبھر کرتی تہی جبک جبک کام</p>	<p>بادہ نور سنی لبر نہ یوا اوسکا جام ماہ کو حسن ملاحت سی ملی شہد نہ تو آہستہ ہی چلتا تہا نہ تہا تیر خرام حور غلامکی زبا نو نہ مہر جاری تہا کلام</p>

<p>پونجا جبریل مسمی میہ چرخ کی دریا کی کن قال والہ بقدر جاء بوجہ احسن گفت شو قیدیل داشتہ امی شاہ زمین گاہ آنکو نسی لگاتا ستار و آگہ دامن</p>	<p>بوللا جبریل مسمی جد حسین حسن اوٹھ کی پیر کو لڈیا قفل در چرخ کمن اول من داندوسن دامن و داندوسن گاہ کتاتنا سیدہ قدو پیر جہا کر گردن</p>
<p>مرحباً سید ملی مدنی العزنی دل و جان با فدایت چہ عجب خوش نصیبی</p>	
<p>جب چلا چاند بندہ کاسو می رب جلیل شیر فردوس کی رکی کہیں آج من فی فرش خلعت کا پچاتی تھی کسی جا خلیل روح پر فرح لگی کرنی براہ تعجیل</p>	<p>بجہ لگی مہر درخشا لگی خلک پر قذیل کہ اسی راہ سی گزری گادہ فرزند جیل کہیں یوسف تھی کٹری و کہیں اسماعیل جب ہوا الغم نہر اسورین یون انار</p>
<p>مرحباً سید ملی مدنی العزنی دل و جان با فدایت چہ عجب خوش نصیبی</p>	
<p>حورین کہنیں تہیں کہ پھنسی کو جا یا کرتی رخ گلگونسی عرق پوچھ کی لایا کرتی پیشوا ہی کو بہت دہوم سی جا یا کرتی آپکو تخت زمرود پہ بیٹھا یا کرتی</p>	<p>آپ ہر روز اسی طور سی آیا کرتی اپنی کپڑو نکوپ پنی مین بیا کرتی او پیر قدم آنکو نسی لگایا کرتی سامنی ہم میہ کٹری بیو کی سنا یا کرتی</p>
<p>مرحباً سید ملی مدنی العزنی دل و جان فدایت چہ عجب خوش نصیبی</p>	
<p>علی ہوا سید کو فردوس کی پنی حبیب پیش کش کیا کروں سالار زمین کی تہ کوئی دعوت کہ نہیں بنتی ہی حبیب گمان انی لگی کانو مین اوار نصیب</p>	<p>بوللا رضوان کہ بہلا میری گمان پنی تہ صدقہ ہی آپکا جو خلد مین ہی پیر حبیب مگر امت کی مکانو مین دکانو تہ نصیب عرض کرنی لگا یون جا کی سوار پنی تہ</p>
<p>مرحباً سید ملی مدنی العزنی</p>	

بمقامیکه رسیدی سرسید بیچ بنی	
وہ فرشتہ کہ جوی خلیل عرش عظم آئی در ہر تیری آنکھوں کو اگر کر کی قدم نسبت خود بگت کردم و بس نظم	تو ادب ہی مہ کی کہا کی تیری وکی تم
زانکہ نسبت بسک گویتو شدنی ادبی	
سوز حیان سی بگر سوختہ جیب فحوا آئی سحر ای قیامت میں طلبگار نجات ماہر تشنہ لبانیم و توئی آجیا	کین سر چشمہ احسان شہا تیری
رسم فرما کہ زحد میگزد رشتہ لبی	
اور اوسی طر حسی بچارہ طلبی سیدی اندھ چسی و طیب قلبی	ہی ظفر کی دل یار کا بھی حال وہی کہ گیا آگی تین تیری جیسے قدسی
آمدہ سویتو قدسی پی در مان طلبی	
ترجیع بند مولوی غلام امام شتخا لخص شہید نعت سرہ گین آنکھ غضبنا بہری وہ چون وہ عمامہ کی سجا وٹ وہ جین روشن اور وہ مکہ می کی تجلی وہ بیاض گردن اوشہ جیلین قبر و سی بیتاب با پیر مہجن	قدر عطا کی ادا جانہ زیب کی پھین وہ عبامی عزنی اور وہ نیچا دامن دلربایانہ وہ رفتار وہ بیساختہ پن مردی بھی دیکھین تو کر چاک کر بیان
مرحبا سید ملی مدنی العربی	
دل و جان باد فدایت چچہ خجہ شعی	
عرش ہر مرتبہ بس شوقی جانا تھا ہوا کوئی رکتا تھا جیلین اور کوئی لیتا تھا ہوا اوس جگہ آنکھ پچھانی تھی تہنسی ہوا اور کسی نغمہ سی ہوتا تھا مہضمون ہوا	ند آمد کی جوا فلاک پیہم تھی دہوم در ہر نقش قدم پرتھا فرشتہ نگاہ ہوا یا کو رکتا تھا جہان ناز سی وہ بحر ہوا نوئی کرتا تھا اداعت و شادی کی رسوم
مرحبا سید ملی مدنی العربی	
دل و جان باد فدایت چچہ خجہ شعی	

<p>تنہا ہی درختوں پر تیری روح کے جا بیتی کبھی نر و یکیت گر آستانہ پر ملون آنکھیں نہ ہی تہا منو۔ یگا میرا ہیگا یہی ایمان خدا بن مانگی کیا کیا غصیتیں دیتا ہی بندو لگو خدا مونہ چوم لیتا ہی شہید ہی رہے مجھ سے</p>	<p>قفس حیوت لونی اٹا سرور مجھ مقید کا کبھی بین دوڑ پھٹون اور گردن نظارہ نہ مالون مسئلہ ہرگز کسی ندیق و میر کا تیرا دست دعا سنا سن ہی جب گل کی زبان پر تیری جسد نام اتا ہی محمد کا</p>
<p>سورہ تودہ بنی جکی نہیں بعد ہی انہیا تجھی کہین وقت شفاعت طلبی</p>	<p>تجھیں بہادر شاہ تخلص لطف قدسی کی غزل پر دیکھ کر شان تیری عرش کی ہی شان دنیا مرحبا سید ملی مدنی العصر لی</p>
<p>دل و جان باد فدایت کہ عجب خوش لقی</p>	
<p>ہی تیری جلوہ سی سجود ملائک آدم دیکھ کر حسن کی شہید تیری دوزخ عالم</p>	<p>ہی تیری نور سی پر نور جد و ثا اوقد من بیدل بجال تو عجب حیرانم</p>
<p>اللہ اللہ چہ جمال است بدین بواججی</p>	
<p>تجھ کو گر خالق کو نہیں نہ پیدا کرتا گرچہ اولاد میں آدم کی ہوا تو پیدا</p>	<p>پھر تو یہ ارض و سما ہوتی نہ اصلا پیدا نسبتی نیست بذات تو نبی آدم را</p>
<p>برتر از عالم و آدم تو چہ عالی سبی</p>	
<p>ابراہیم و کرم سی تیری سیرت نام ای تر و تازگی افزای ریاض اسلام</p>	<p>شمر خلق سی ہی تیری جہان شیرین کام نخلستان مدینہ ز تو سر سبز مدام</p>
<p>زان شدہ شمرہ آفاق بشیرین ربی</p>	
<p>موسیٰ و عیسیٰ و داؤد جہان تہی نامو اونکی ہر خاصیت با عین کہ نہ فہم سی دور</p>	<p>وہین نازل ہوئی توریث اور انجیل فریاد ذات پاک تو دین ملک عرب کردہ ظہور</p>
<p>زان سبب آمدہ قرآن بزبان عربی</p>	
<p>جب گیا سوی ملک کر کی زمین طی و شہت کر چکا گلشن نہ چرخ کا جب تو گلگشت</p>	<p>دیکھی سب باغ و بہشت ایک سی لیکنا شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت</p>

اوسکی حریم قدس میں نہجی نہ تھی
جامہ بھی جا کی قلزم عرفانین تر نہو
سیمرغ قاف میں بھی کسی کا نہیں
عارف کا وہم و فہم مبتلا پھر ہی وہی
بیشودہ ہزار عالم قدرت کا تابعدار
درالقضاء میں تیری حکومت ای کثر
جوئی پرتنگی نامہ اعمال روز حشر
حیرت و طمع سی کیون نہ ششہی

پایان ہی بام در کی طرف سے فصیل کا
موسیٰ کی قوم کو ہی گذر و دنیل کا
موتا ہوا ہی پی کی بہت دود چیل کا
ساحت پری ہی حضرت رب جلیل کا
کم مایہ شتری ہی متاع قلیل کا
منسوخ ہو داج سند اور دلیل کا
جب عفو عام کام کر لگا و کیل کا
تکیہ ہی اس فقیر کو کیسی کفیل کا

قصیدہ کرامت علی مخلص شہید یوسف بن

طلوع روشنی جیسی نشان ہو سکے
وستان ازل میں وہ معلم عقل کل کا
چمن پیرای کن فراش اوسکی زیر کمر
عجم میں زلزلہ نوشیر و انکی قصر چن آیا
شرف حاصل ہوا آدم و ابراہیم کو اوسکی
شب دروزاد کی صاحبزاد و ناگوارہ
وہ اس عالم میں رونق بخش تاجور کی کبر
وہ ہرگز کربام قصر عرش پر دم میں اوڑیا
کشور عقدہ باطن میں فی ہم حق اوسکو
گرافعی ہنکی جافلی او دہر ابلیس اندھا
گذر و حدت سی کثرت میں نہوتا ذات
تیری پابوس سی ہتھم فلک نزل کیون
اودہر اللہ سی واصل دہر مخلوق کی شامل
مدنی کی زمین کی گرنہ لایق ہو میرا لاشہ

ظہور حق کی حجت ہی جہان میں نور احمد کا
زہندانم و نشان جن رفون ازل خ زبر
بہار آفرینش ایک ٹٹا اوسکی مسند کا
عرب میں شورا و مہاجد دم اوسکی لہر
نہ تنہا فخر عالم فخر تھا اپنی اسب و خد کا
عجب شبیب یا و متاروح الامین بھی شاد کا
کیا جنت میں طوفی بنکی سایہ اوس سہی
بیان اوس قلم رم منی کا کیا ہو جند اور بد کا
کہا اگر تا ہی بی کنجی ہمیشہ فضل ابجد کا
ملا ہی قصر اخضر و صکوا اوسکی زمرہ کا
نہ بننا صفا اگر الف احد پر بیم احمد کا
تیری سجدہ سی شتم آسمان فرق فرقد کا
خاص دس ہر زنجیر سی میں نہا فرشتہ کا
تنہا ہی خوش ہو و کمانی دام اور د کا

سابقین کی مکمل ہو جاوی خدا یا مقبول طلباء خواص و عوام ہوا و میرا خاستہ
بطفیل جناب سید ابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم کی تحیر کر این تم آئین
مقالہ شریف را ذکر میں نظم و نثر زبان اردو کی مشتمل ہے دو باب
باب پہلا ذکر میں نظم کی اور اس باب میں پانچ فصلیں متفقہ ہیں
فصل اول میں فصاحت اور محسن اور تہجیع بند اور غزلیات بطور حمد و
ونعت کی مندرج ہوئی قصیدہ کرامت علی شہید کی حمد میں

<p>گلگونہ سبک اسم رخ خال و قیسل کا روئی عزیز صبرین ہی خال نیسل کا مفتون نہو کوئی کسی چشم کجیل کا گردن پروا کی خون نہو تیری قیقل کا کس وجہ میں نہ جو رہوں بہر کجیل کا مفہوم متحد ہی عدیم و عدیل کا مہر وہ ہی عقیق و عریض و طویل کا حامی عزیز سی ہی فرو نثر ذلیل کا کب ہو صریح شکر اصحاب فیل کا تخم شدر سی جیسی گلستان خلیل کا سائین او کی ہوش اور اجیل کا چشمہ بشتیوں پہ کلا سبیل کا سیل کرم کو حکم ہی آب سبیل کا کیون ہی کریم پر بھی شہ خیل کا کہ تو علاج اپنی مزاج علیسل کا نوافق میں جلوہ ہی صبح ریل کا اگی قدم نہ کر کہ کہ نشان گم ریل کا</p>	<p>حسن سخن ہو و صفت جمال اوس جیل کا اوس خور کی دائرہ بین عیان نقطہ سپر کا سرمد بنائی گرنہ تیرا عشوہ طور کو گر نہ چرخین تو نہو مر جان کانبس کی بار تصویر ایک اسنے انواع مختلف کا کل واجب الوجود و تو جز ممکن الوجود کا نقطہ کی انبساط سی ہو خط و سطح جسم کا مبغبت آسمان میں نجسی حصاری پناہ کا تیرا اشارہ گر نہو طیر ضعیف کو جنت ادگامی نار سی تیری بہار کا طائر کو جانمیں تیری قصر جلال پر دریای فیض سی تیری قطرہ میو خوش کا مرضی سی اپنی کوئی ہو یا تشہ آب کا کم ہمتی سی جبر نگر اختیار تو صحرایں قدر یک کو شکر کو بیان نہیں کا بیگاہ کس دانہ ہو اکار و العقل کا سیاح اس طریق کارہ ساق عرض کا</p>
--	--

مقارنہ سر ریاض الفردوس کا
بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد با ساز و برگ و سیکانہ بی نیاز کو لایق ہی کہ جسکی نوازش و افشال بیفتہ سے
آدم خاک کی نثر ادا کو کہ خمیر طینت او سکا کسیت ترین کراۃ عالم ہی رتبہ اولویت
اور اشر فیت عطا ہوا اور سینہ بے کینہ او سکا مخزن اسرار خاص بانی تقویٰ
چنانچہ آیہ کریمہ انا عرشنا الامانۃ علی السموات والارض والجبال فابین کن بحلبنا
واشفقن منما جعلنا الانسان انه کان ظلکوا جہولاً صدق اس مقال کی ہی
اور شعر خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ کی بھی اسی کلام کی موند ہی وہی بنیاد
آسمان بار امانت نتوانست کشیدہ قرعہ فال بنام من دیوانہ زوندہ اور درو
سلام نامہ و داوس جناب با کمال اور او سکی آل و اصحاب پر تیار کرتا ہے
کہ جسکو مرتبہ خلافت عظمیٰ و رسالت کبریٰ عنایت ہوا اور خاتم رسال و زائے
قرار دیا گیا اور قرب و اختصاص نے باین درجہ ترقی پائی کہ بہشتیہ فی
فتدی فکان قاب قوسین او ادنی کی مشرف ہوا کہ کسی فرد موجودات کو
ملک نہیں صلوا علیہ وآلہ و صحبہ اجمعین اما بعد غرلت گزین زاویہ غمول رہا
کوئی گنہامی اضعف عباد رب المشرقین محمد حسین خدمت احباب با صفا
الہام کترابی کہ ہر گاہ تالیف مقالین اولین اعنی عربیہ اور فارسیہ کی باسن
وجہ پنجم کو پہنچی حسب وعدہ کہ بہت بیان جان پر چست باندہ گرسہ گرم تہویب
و تسویہ مقالہ ثالثہ زبان اردو کی کہ مملو بہ نظر ہای آبدار و شمعون بہ نشر ہای نشری
تثاری ہو اور یہ مقالہ ہی موافق ترتیب ماتقدم کی مشتمل ہی دو باب پر اول
نظم اور دو سیریں نثر بطور تاریخ و جغرافیہ کی مندرج ہوا تاکہ سہ ہی مثل مقالہ

و این نام آشنای کوی بخیزی را با انواع حرام خود اندامه مثل اسلاک لبک
 حلقه گوشتان است محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینی و مشرب غلیظ
 و اعطای قوت مدرکه مضامین عالیله نظم و صاف بنده است نثار و ارادت
 طبع ارباب فنم و ذکا و تالیف سفینه دلکش و نظارت افزا که خالی از لبی شگفتی
 نخواهد بود و نواخته گزیده سامانی فراهم و ابود جاز غواصان بحر ناپیدا کنار
 معانی و گام فرسایان طریق دشوار گذار سنجده انی آفت که هنگام
 تفرج این گلشن بنیاد و مصاحبت این معشوق فی آرزای حقیقت انصاف
 بر تلاش و دلسوزی و جانگاہی این خام کار نظر فرموده به چنین کو و عا
 چیز باو فرمایا شدند که همه را سفر آخرت در پیش است و علامتی بخیر نایب
 یادگاری پیش فی بقول سعد شیراز می علی به الرحمت

ز نام هر ذره خاک آفت بجای
 که هستی را نمی بینم هستای
 کند در کار این مسکین دعای

بماند باین نظم تزیین
 غرض نقشی است که نایب ماند
 مگر صاحب دی روزی حجت

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی سیدنا
 و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین بر جنتک با ارحم الراحمین فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

تا عدد پنجاه تمام شود و نزل از شهاب بر خیزد و هر کس گفت ای قاضی مستحق شهر باین
 و همی قاضی مستحق و سلطان الطیفم روزی طبیبی خاوق را نزد پادشاه آورد
 که چشمش در میگردید گفت پادشاه را احتیاج به نسبت نوابه برای حاضر بود
 اعتراض کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه در میگردید تو بیا خنای بند
 گفت پادشاه چشم به نسبت است طبیب گفت خصمیت از خندان چه نسبت که چون
 خصمیت را بریزون گردند موی از خندان تو نیز است پادشاه از معارضه او بجنبید
 و از طبیب آن جواب به پسندید و او را است خلعت داد و الطیفه ابو العباس
 باصفهان در آمد و اطفال محلات جنگ سنگ می کردند سنگی بر سرش آمد و سر
 بشکست و جامه اش خون آلوده گشت و در آن شهر دوستی داشت هم روزگشت
 و او را بجهت تا بعد نماز خفتن یافت بغایت گرسنه بود اتفاقاً در خانه دوست او
 پخت خورنی نبود و دو کانهائی بازار لبه بود تا روز شد علی الصبح بر مذهب وزیر رفت
 او نیز سیده باین شهر در کدام روز آمدی گفت فی یوم خمس شمر گفت در کدام ساعت
 گفت فی ساعت العصر گفت کجا نزل کرده بودی گفت بود بخیزی فرج سیده
 بجنبید و او را با احسان وافر ممنون ساخت

اقوال ملا و پیازه

انخدای خانه یغی الرسول خیر خواه دشمنان الف شسته چغل مخفی الامان
 کلنگ پشیر و المقتدی کون برست امام الپا و شاه کابل زبان الشان
 صاحب سک باد شکم مادر بجهت القاضی بیخ درگی الوزیر نشانه تیر آه بجا گیر
 الواقعه نولیس گریه منتظر لبو ارج موش الفوطه دار بر کسبه غیر جوان مرد
 الکو تو ال منونه ملک الموت المحسب الت قاضی ابجوی نولیس گل بان
 مردان القدی می یابوی سنگ پس طویله الما بانه دار عمر گواه اسحاقی ایمان
 فروشش الحجاور کس یحیا الشاعران کذب الطیب بیک اجل
 البیاضه شتر بیان اللو شنه نشین مفت خور انجوا صند

که تمام آوا دمی خوانند و مادرش نیز عقیده است که فرزندان او به علم
و بهیه دست یابند این چنان فرزندان نژاده باشد بحسب قدرت

تقلبات شرفیانه

نقل است چون ملا دو پیازه باصفهان رسید و مخرم ملازمت بادشاه کرد
بار منی یافت از صاحب گفت بر و بشاه خود گوی که پسرخدا بدین شما آمده است
و اجازت دخول می خواهد او رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مرد مسخره است
رخصت داد چون دو چار شد فرمود اگر تو پسرخدای این خواص من
چشم تنگ و ارد فرسخ کن گفت بلا گردانت شوم روزی که از بدو خود جدا می شوم
پدرم مهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کار سازی عالم باین معبد من گذاشته اگر
باین تنگ در شسته باشد من فرسخ کرده به نقل است که روزی شاه رسید
که ملازمتی را قاضی میشود و باز از راضی شنید می شود چه طور است گفت بلا گردانت
شوم چنانچه از کنه میشود و باز گشته طعام نمیشود نقل است روزی ملا دو پیازه
همراه بهادر خان رو سید سوار میرفت اسب ملا گوز کرد نواب از راه مطایبه
فرمود که ملا اسب تو چه می گوید گفت نواب سلامت بخیری در زبان لیتومی گوید
من نمی نقل است که زنی تیر در راه میرفت زبانی در شایع نشسته بود
ای زن تیر مرد که مقراضت کن خواهی شد گفت هر چند که منم شود بر او قطع لیتومی

اطلاعت عجیبه

لطیفه فی جمیده شوم را نزد قاضی آورد گفت زنی جهانم و شوم به حال من نظر
نمیکند و دست همیشه بچایت من خواب میکند و گفت ایها القاضی
زخم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستیم و هیچ حال ازین عدد کم نمیکنم
قاضی گفت عجیب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که نه مراد برادر
چیزی باید فرود اکنون برای قطع خدمت شما من دوبار دیگر به خود گرفته

داشت که اعتراف کردی گفتیم که مادر من مرا عهد داده است بر صدق و راستی
 و من در عهد وی حیانت نمیکند پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین سال است
 که من در عهد وی هر چه در کار خیانت میکنم و بر تو میگویم پس اصحاب گفتند تو در قطع
 مهتر ما بودی اکنون در توبه نیز مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
 گرفته بودند باز دادند و اول نمایان از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفت
 تحصیل علوم مشغول شد بقرات قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادویه پیش بزرگان
 که در آن زمان متبحر بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از آن
 زمان خود متمیز شد و با کرامات ظاهری و احوال و مقامات عالی بوده است وی
 گفته که پانزده سال صیح نشستم و با خدا تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا بخورند
 و لعنه در دهن من نه نهند و بنیاشانم نامرانیان باشند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
 روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنیاد و برکت نزدیک بود که نفس من بر بالائی
 طعام افتد از پس گرسنگی گفتیم و الله از عهدی که با خدا تعالی بسته ام برگردم شنیدم
 که از بطن من کسی فریاد میکند و با او از بلند میگوید ای شیخ ابوسعید مخمومی قدس
 سر بر من گذشت آن آواز شنید گفت عبد القادر این آواز چیست گفت من تعلق و
 اضطراب نفس است اما روح بر قرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت سبحان
 یا لعنه من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام در آن
 و گفت برخیز پیش ابوسعید رفتم دیدم ابوسعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار
 من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم پس نبود که خضر راجعی بایست این
 ما گفت و مرا بنیاد و طعامی که مهیا کرده بود لعنه در دهن من می نهاد تا شنیدم
 عبد القادر مرا فرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتیم که آدمی زاده را باید که پیش از
 و صاحبان بنشیند بر بیت نیک پذیرد که پیش بدان ولی من آن بنشیند که باقی عقل باشد
 آنم کند و هر که عقل ندارد و جای بی من آن بنشیند آنم کند و هر که عقل ندارد و جای
 بی من آن بنشیند و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گاوبی لطفی بهتر است چه

دین و دنیا است قبول ندارم و تو خود از آن مایه آمدی که گستاخانه میگوئی و منی
 اگر بفرمایم هیچکس از بند های من نبور جوع نیارد گفت الهی اگر من هم حرفی از رحمت
 تو بخلق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند نقل است در فضیلت الانس و
 که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کفایت وی ابو محمد است علوی بودنی
 نبیره عبداللہ صومعی است از جانب مادر و مادر وی ام خیر است اسحاق فاطمه
 بنت ابی عبداللہ الصومعی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شد
 مرا گزید و در میان شیر نخورده است از من معلوم شد که آن روز رمضان بوده است وی
 گفت که خورد بودم روز عرفه بصبحه بیرون رفتم و دنبال گاوی گفتم آن گاوی
 باز پس کرد و گفت یا عبدالقادر مالک اقلقت و لا اله الا انت ترسیدم و باز گشتم
 و بر بام خانه خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
 رفتم و گفتم مرا در کار خدا تعالی کن و اجازت ده تا به حبس بروم و بگویم مشغول
 شوم و صاحبان از یارت گفتم بگریست و برخاست و شتابا دوینار بیرون آورد
 که میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادر من گذاشت و چهل دینار در زیر بغل من
 در جامه دوخت و مرا اذن سفر کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بر اهل
 من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا تعالی تیار بیدم و تا قیامت روی ترا
 نخواهم دید با قافله اندک بجانب بغداد رفتم چون از حدان بگذشتم شش صد سوار بیرون
 آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفت
 ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
 در زیر بغل من مرا گذاشت و رفت دیگری بر من رسید همان پرسید و همان شنید
 و نیز مرا بگذاشت و رفت بعد از آن هر دو پیش من میفرمودند و مرا بر بند و آنچه از
 من شنیده بودند با وی گفتند بر بالای که اموال قافله را سمت سپید و ندمت رسید
 بر من گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه دوخته در زیر
 بغل من بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدین

که من نیز نوشتم آب فرو شست ابراهیم او هم گفت با خداوند این بنده آب
 خواهم بالا نیاوردی و برای حیوانات بالا آوردی لذا آنکه ای ابراهیم او هم حیوان
 را نظر بر دلورسن نبود نظر بر قدرت با بود و تو نظر بر دلور و ریمان داشتی از آن سبب
 تشنه ماندی سحان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمه میگوید روزی میر
 بکنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم برکناره آب طهارت کرده نماز خواندم ناگاه
 نظرم بر بام کوشک افتاد دیدم کنیزی صاحب جمال بران کوشک استاده گفتم
 ای کنیز کجای گشت ای ذوالنون چون از دورت دیدم بنده شتم که دیوانه چون
 نزدیک آمدی دانستم که عالمی و چون نزدیکش آمدمی تغییر شد که عارفی و اسرار معلوم
 کردم که ازین هر سه هیچ نه گفتم چگونه ام گفت اگر دیوانه بودی طهارت نمیکردی و اگر
 عالم بودی بنا محرم نمیکردی و اگر عارف بودی حشمت بدون حق نیامدی این
 گفتم و نام برد شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود بسیار متبینه شدم از اسرار کشتی
 در بامم گرفت نقل است یحیی معاذ سیر مایه رحمت الله علیه که چهارم از کتاب
 خواندم و ازین چهارم از چهار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عبادت
 باری تعالی کنی خوب و گرنه روزی او مخور دوم آنکه ای نفس من اگر قصد گناه
 داری محلی پیدا کن که خدا نبیند و گرنه آن گناه کن سوم آنکه ای نفس من اگر بر
 خدا اتقایی راضی باشی خوب و گرنه خدای دیگر بگیر تا ترا بیشتر دهر چهارم آنکه ای
 نفس من از منم کرده خدا اتقایی بگذر و گرنه از ملک او بیرون شو نقل است که
 شیخ بشی رحمه الله در بازار بغداد نشسته بودند و خری دیدند صاحب جمال
 سر برهنه بالای بام استاده شیخ گفت ای دختر تو سر نپوشی دختر گفت ای شیخ
 تو چرا چشم منی پوشی شیخ گفت ما عاشقانیم عاشقان چشم منی پوشند دختر
 ما ستانیم ستان سر منی پوشند شیخ غره برد ولی پوشش افتاد نقل است که
 روزی احمد بن قانی کلاه نمدی پوشید در زیر درختی نشسته بود از حضرت صحبت
 گذار سید که ای احمد کلاه خود را سیف و شمشیر گشت با را الهامش چه میدیدی که هر چه از

نکرده ام خواه به بهشت بر خواه بد و رخ گفتم ای نیک زن حبت فرزندان
 گفت ای کجاست اندر نفسا الا و منها چون این آیتها خواند من گریه کردم گریه شنید
 گفت فلیضحک فلیکمل و لیکو کثیر در خود دادم و ایشانم گفتم ای چنین کن بپیدا نمودن تو یک ششم
 و گفتم ای نیک من بپیدا نمودن تو ششم مقتضی الی الرحمان و قد اود نسوق المجرمین الی جهنم
 و رد او استم که میگویی آنروز که بنوازند مقتضیان را و کشاده کنند گنگاران را بسوی
 و فرخ یعنی سپید و نصیحت من همین است که شقی باش پس وداع کردم و نصیحت نیک
 زن در دل گرفته و ما توفیقی الا بالله علیه تو کلمت و الیه انیب **نقل** است که لقمان
 حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواجهر بسم استخوان گفت که گوسفندی بکش و پخته
 اعضایی او من آر لقمان گوسفند کشته دل و زبان را آورد و روز دیگر خواجهر فرمود که باز
 گوسفند را بکش و بدترین اعضای او بیا ر لقمان باز دل و زبان آورد خواجهر گفت آن
 بدترین اعضا را بیا و طلبیدم دل و زبان آوردی بدترین اعضا را طلبیدم باز دل و زبان وی چو نه صورت گفت که خوا
 هیچ چیز از دل و زبان نیست اما اگر است دل و شیرین زبان باشد و نیز هیچ چیز بدتر
 از دل و زبان نیست هر وقتیکه قلب دل و شیرین زبان باشد خواجهر بقل و من ر لقمان
 آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی بودی بندگی ما را چه طور قبول
 کردی جواب داد که در نصیب بود خواجهر از بندگی خود آزاد کرد و **نقل** است که
 لقمان را چهار هزار سال بقولی با بقدر سال عمر بود و برای خود خانه بناخته چون ملکیت
 مقبض از و خوش رسید بر سید که باین درازی عمر خرابی خود خانه بناختی گفت کسی را
 که همچو توئی و بنال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند **نقل** است از عبد الله انصاری
 که وزه دهمین هجرت نان غار بسیار گذاردن کار بود و زنان ستیج کرد و بیاید و دلش بد او بود
 کار جو از دادن ست **نقل** است که روزی ابراهیم اویم در بیابانی بر سر چاهی
 رسید ب آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و دین بود
 تا قدری آب کشیده نوشید می ناگاه خیل آموان از بادیه پیداشد و نظره چاه کرد
 فی الفور آب بخوشید و بلب چاه آمد آنکه آموان سیراب گشتند چون اویم خوا

علی الناس حج لیت من استطاع الیه سبیلاً و انتم که میگوید زیارت خانه کعبه
 میروم حیران ماندم که این نیک زن حافظه است یا عالم هر چه پرسیدم از آیه قرآن
 جواب داد حرفی نداشت کلام دیگر نکرد با خود گفتم تو خود دعوی درویشی میکنی پس گفتم ای
 نیک زن چه نام داری گفت راضیه مرضیه و انتم که میگوید راضیه نام دارم گفتم ای
 نیک زن چیزی بخوری گفت را حبلنا هم حبیه الا لایکلون الطعام من انتم که میگوید
 هیچ شئی نیست که طعام نخورد و قوتش داشت با و دارم و گفتم ای نیک زن آب بخوری
 گفت و حبلنا من الماء کل شی حی و انتم که میگوید همه چیز بازنده از آب است پس آب
 خورد گفتم ای نیک زن برشته سوار شوی گفت چشمت حشمت افشتم و انتم که میگوید اگر
 نیکی کنی نیکی کنی برای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را تا با نیکم گفت قل لا یؤمنین
 میضنون من الصبار هم و انتم که میگوید پوشید چشمهای خود را از ناخرمان چون برشته سوار
 شد گفت سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کناله مقربین و انتم که میگوید پاکی و بزرگی مرا آن جا
 ماکه چنین جانور را سخر آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفتم ای نیک زن
 درین قافله کسی از ان تو هست گفت ابراهیم الذی و قایمی اخذ الکتاب و کلم الله
 موسی علیهما پس و انتم که میگوید سپردارم کی ابراهیم دوم بمی سوم موسی چون قافله فرو
 گفتم ای نیک زن خیمه فوج نشان دارد گفت و علامات و بالجمیع هم سید و من پس انتم
 که میگوید نشان و شاق من شیمه است نیک زن در خیمه خود رفت و فرود آمده گفت
 من جای بگشتم فله عشره اشکال پس و انتم که میگوید که به یک نیکی خدا تعالی تراده
 نیکی بدو نیک زن درون خیمه درآمد بر سر سیر او آمدند و در پای مادر افتادند روی
 فرزندان دید درخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا شرنا و انتم
 که در ملاقات فرزندان شکر میگفت مر خدا را فرزندان را بر سر سیدم که در شام و بیاد
 سخن میگوید گفتند آری گفتم خندگاه باشد گفتند و سب بشاد و سال باشد گفتم چرا و بیاد
 گت نمی کردن گفتیم که بر سر شاد و بر سر گفتم ای نیک زن چرا سخن نیادی نیکی گفت سیال الصبا و
 عن صدقتم و انتم که میگوید از روز خدا بقیان ابرسند که شاد و دنیا چه کلام گفته اید من گفتم خداوند فراموش

صلوات الهیه علیهما مناظره افتاد و متبرعی گفت لب خندان بهتر و متبرعی فرمود چشم
 گریان بهتر هر دو سر را بحضرت عزت فرستادند جبریل علیه السلام رسید گفت حق گفتا
 میفرمایید که لب خندان را دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل یابند چشم
 گریان فضل خود را آینه بر فضل ناظر آوردن اولی است از فضل خود نقل است که روزی
 امام مجتبیس متوکل در آمد و به بیگونی نشست متوکل در دستار امام نگرست دید که نقاشی
 قماش نفیس است از سر قرص گفت ای هادی این دستار را بچه خریده فرمود آنکس که برای
 من آورده بیافند درم خریده است متوکل گفت اسراف کرده که دستار پانصد درم
 بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیل هزار دینار ز سر خریده
 متوکل گفت همچنانست که شنیده ام امام گفت من بیافند درم نقره و دستاری خریده ام
 برای نفیس ترین اعضای خود و تو هزار دینار ز سر کنیزکی گرفته برای جنسین ترین اعضا
 خود از صفات بدیه که مسرف کیست متوکل از گفته خود نادیده شده عذر خواست نقل است
 روزی خواجہ حسن بصری رحمه الله علیه در بازار بغداد میگشت طبعی فریاد میکرد و مردم را رنج
 و دردی باشد من دوا می دهم او بکنم شیخ را از گفتن او عجب آمدنی بحال پیش وی رفت و گفت
 که من بخورم گفت چه رنج داری گفت رنج گناه دارم طبیب گفت بیخ فقر یا رورگ صبر
 با وی همراه کن و بلیله قناعت بلیله تواضع در آئین دریا و ن موفقت نبه بدست تو فوق لغو
 بکوب در دیگ اشتیاق فکر بند از وایش غصب زری آن کن بدست حمت و بکوب
 اخلاص نبه بدندان تو کل بنجای تاشقایابی نقل است از خواجہ حسن بصری رضی الله
 عنه که فرمود روزی برابر قافله زیارت خانه کعبه میرقمه منک عجب ماندم چون نگاه
 کردم دیدم که زنی تسبیح بردست صلابت گفت مناده می آید سلام کردم جواب سلام داد
 طبعم فادخلوها خالدین و انستم که جواب سلام من آمد تبتیه قرآن داد و گفت من امی نیک زن
 از کجایم آنی گفت بخارج من من القصب والشراب و انستم که میگوید از پشت پرده از
 شکم مادر گفته خانه کجای داری گفت سبحان الذی اسری عبیده لیلان المسجد کما هم انتم
 که میگوید خانه در کعبت المقدس دارم گفتم امی نیک زن کجای میروی گفت ولله

نیز ازین عالم است که کل کردن عبارت از طایفه شدن از قطره زدن
 اشارت است بشتاب رفتن کلاغ گزفتن عبارت از سحر و استنار کلاه
 انداختن و کله گوشه بر آسمان سودن عبارت از شاد شدن و شوق
 کردن آستان برخاستن عبارت از ویران شدن خانه آب خستن
 معنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از تواتر نزول بلا ناک بر پیش
 افکندن معنی سحر و غوغا کردن مغرور شدن عبارت از خاموش شدن
 سلب است کردن عبارت از فرومونی و ترک دعوی است برکت
 شدن نفع با ورا و کاف معنی تمام شدن آید خط به معنی کشیدن عبارت
 از آنکه اقرار بجهت خط کشیدن و کلمه کشیدن مطلق معنی باطل کردن و نحو
 کردن چیزی باشد فعل و اثر و ن زدن عبارت از آنکه وضعی پیش گیرند
 که مقصود بر مردم پوشیده ماند و درین انوشستن مراقبه را گویند و تلذذ و استغفار
 را در خط شدن عبارت از شرم شده شدن و تم کشیدن است معنی غایت آن است

فصل پنجم در نقلهای عارفانه و طریقیانه و لطیف و دیگر

نقلیات و غیره نقلیات عارفانه و صوفیانه

نقل است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند بایم خرمای خورند و هر خرمای که آنحضرت
 میخوردند بپایان از حضرت امیر وانه آنرا پیش وی می نهادند چون خرمای تمام شد
 پیش حضرت امیر وانه با جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام وانه نبود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبیل نزاع حضرت امیر گفت من کثر فواه فوا
 اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آمده باشد خرمای بسیار خورده است حضرت امیر
 در جواب گفت من اکل فوا فوا اکل هر که خرمای با دانه تناول کرده است او
 بسیار خورده است نقل است که میان حضرت عیسی و حضرت سید

چشم بخیری سپاه کردن یعنی طمع در آن چیز و آن بدندان گرفتار
 عجز کردن و آماده گزینیدن حسن بدندان گرفتن بمعنی زینهار خواستن یا حاجی کی
 کردن بمعنی بفر رفتن بحال عرسیدن بمعنی توانگر شدن کفن پاره کردن
 یعنی از مرض مملک و عاده شخت بخت یافتن پشت چشمت نازک کردن
 بمعنی آزرده شدن از راه ناز و سز زلفت سخن گفتن یعنی بناد و بکس حرف زدن
 گردن نهادن و سر نهادن بمعنی اطاعت کردن گردن کشیدن
 و پیچیدن سر کشیدن بمعنی نافرمانی شکوفه کردن بمعنی تنی کردن تن رو
 بمعنی خموشیدن تن آودن بمعنی رضا شدن گوش دادن بمعنی گاه وگاه
 پایی از پیش رفتن بمعنی نغزیدن پا افتادن شخص از زیر کار افتادن بمعنی تن
 آتظام و باطل شدن ترکیب دست بهم دادن بمعنی تنبیه آمدن به بپوشیدن
 افتادن بمعنی غیبت کردن دست بند زدن بمعنی فراهم آمدن گروی از
 اسان خواه از حیوان و اسن زیر سنگ آمدن و دامن زیر کوه آمدن
 عبارت از در مانده شدن و عاجز شدن آسمان بابر و پوشیدن کنایه از انکار
 وجود بدی بر شکستن محفل عبارت از برانگنده شدن مردم آنجای بر خود مالیدن
 کنایه از ناز کردن و خیز کردن در آب و آتش بودن اشاره با فرط رحمت
 درخ در خود فرو رفتن و بخود فرو رفتن بمعنی تشکر و تحیر بودن دست
 زیر زنج و آشتن دوست ستون زنج کشیدن اشاره بحالت تحیر و سکو
 ست نام بر و عن افتادن عبارت از فراهم آمدن اسباب مراد
 بحرف نهادن بمعنی اعتراض کردن بر کلام آب بر دست کتی رفتن
 کنایه از خدمت آن شخص کردن در میان دادن عبارت از وعده
 کردن خواهی و عده یکروز خواهی زیاده کاسه گردانیدن کنایه از در بوزه گیری
 و گذار کاسه گردان نامند جامه کاغذی پوشیدن عبارت از استیفاء
 و داد خواهی مشعل بکف گرفتن بمعنی آید جامه سرخ بر سر چوب کردن

را و بمعنی مرد کریم و سخی پلارک هم تیغ و هم جوهر تیغ مرد و یک بمعنی مضموم و
 دال مفتوح و رای کسور و یای معروف و مرد و ری سجدت کاف پارسه
 نیز بمعنی چیزی که از مرده بادماند یعنی میراث اینست و آنست دو کلمه پارسه
 بمعنی حنی و زبی بار نامه بمعنی رونق و شیر بمعنی خلاصه و خاصه و بمعنی و
 علی الخصوص نیز بشغل گردد سمری بمعنی سن و بای فارسی بمعنی آخر و فرجام
 بمعنی رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات نمایان فارسی
 آب بر لیسان بستن آب مهابون کوفتن مع این سر و کوفتن
 اشاره بتقدیم کاری ناسودمند است نشان از چشم پریدن و چراغ از چشم بستن
 عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدقه قوی بدماغ روید
 جامه گذشتن بمعنی مردن استین افشاندن عبارت از ترک و تخریب
 مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تخریب و نزد بعضی کنایه از کمال خرم
 و احتیاط و الادل اصح یا حفت و دیدن برابر و دیدن دو کس خطا دادن و قوا
 و اعتراف کردن سیاهی کردن بمعنی ظاهر شدن سیاهی زدن بمعنی
 خود نمائی و خود ستائی سیم گل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
 کار بمعنی تباه شدن کار دست و دهن آب کشیدن بمعنی شستن دست
 و دهن و وساختن بمعنی شرمند شدن بجهت بروی کار اقتادون و پرد
 از روی کار اقتادون بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار ازین دندان
 کردن بمعنی بدون تمام کردن بی کور کردن بکاف تازی مرادف پاک کردن
 بر کردن چراغ بمعنی افروختن چراغ سر چراغ افکندن بمعنی گل گرفتن چراغ
 چشم روشنی بمعنی تنبیت بالا خوانی خود را افزون تر از اندازه بستن
 چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
 و انگین در جگر شکستن و شراب پیچیدن افشاندن و خار به پیر شدن
 و لعل در آتش نهادن همه بمعنی بقیار کردن کل کردن بمعنی ظاهر شدن

ایورا بفتح الف سفر روز نوا بمعنی آواز و هم بمعنی توشه و هم بمعنی اول سب
 بمعنی جد و پدر و نیاکان جمع آن لاد اسم دیوار ماه پروین اسم جد و ارباب
 اسم کشت و آن را سنگ پشت نیز گویند کناک بفتح کاف مرصعی است که از ازهر
 گویند کناک بکاف مضموم بمعنی پیشه و چراگاه شمن بوزن چمن بمعنی بت پرست
 ترس تبای مضموم اسم سپهر شفا سنگ و شفا منج تخته فولاد شیک که تارهای
 زر و سیم بدان در کشند مندی آن ختیری چالیک بیای معروف نام بازیچه است
 مندی آن گلی دنده کاچار و کاچال عبارت از رخت و متاع خانه پیشه
 بوزن زیند پیوند چرم مخصوصا و هر پیوند عموما کونخ خانه که از نی و علف سازند
 و آن را کازه نیز گویند و گوسه نیز بکاف فارسی مضموم همین بمعنی پیچ بمعنی تار
 و نیز بمعنی خانه که کشا و رزان بر کنار کشت سازند از نی و علف اسم افسین
 مفتوح بمعنی و هم فرتاب بمعنی وحی و کراست مشکفت بمعنی عجب بسیار
 و ریخال برای کسور و یای معروف بمعنی آچار قلا و زراهر در بنهارا گویند یاره
 و از دست برنج نیز گویند پیرایه ایست که زنان بدست افکنند و مندی آن کلاه
 سبد مندی آن توکر یا پائین اسم خزانست کلاش عربی عسکوت و
 اسم دیگر آن کارتن و خانه آن را نیج گویند بالکانه تابدان تار و برای مضموم
 دو او معروف مندی آن چتری فوه بقای مضموم دو او بهارده چیزی که برآ
 افروزش رنگ لکین زیر آن شند و مندی آنک گویند کشته بکاف فارسی
 مراد گر سینه است مکاس بمعنی ابرام و طلب چیزی و مکیس مال است
 همگر بهای مفتوحه جلا به و آنرا پای باف نیز گویند چاقور سیاهی که مجرم را بدان
 بسته آویزند تا خفه شود و بمیرد و آنرا بهانی گویند کسل بکاف فارسی مضموم
 و سیم کسور و یای معروف مراد و پرد یعنی مرخص لال بمعنی گنگ که در سنگ
 کونکا گویند ناگرفت بمعنی ناگاه کچه بکاف تازی مفتوح و جیم فارسی مفتوح شند
 آن جیلا که دیور بکاف تازی مفتوح و ذال کسور و یای محمول مزایع و باعنا

نیز آید که لوه کاف مفتوح و رای کسور و بای مجهول اسم مبنی که در صحر باشد
 یعنی شپه و تکل بفتح تاء قریب تر بهین یعنی آید و در خانه تائستانی بود
 نیست بای کسور عربی سولق و مبنی آن ستودان اگر دیت بریان
 یا یاب معروف و بمعنی طاقت و مقدور و رستوک بای فارسی مقهور
 و رای مفتوح و پر شک مخدوف و او نیز اسم ابابیل است پازاج و آن را پیش
 نشین نیز گویند مبنی آن دانی خانی یا سا و بمعنی حفظ و صنع پله بای فارسی
 مفتوحه و لام مفتوح مبنی پیوسی جا و رس مبنی با جازرت البصر
 مبنی جوار شاخل بخای مضموم مبنی اره تا بسیار مبنی هر که تبصر
 بوزن فقیر و تبصیره بوزن تیره بمعنی طبل و کوس تندرتبای قریب تر
 و دال مفتوحه عربی رعد ترخان کسکه از بادشاه درآمد و شد اجازت بلا فید
 داشته باشد چپش بفتح جیم و بای فارسی مضموم گو سپند یکساله را گویند چاه
 بمعنی غزل رده بر او دال مفتوحه بمعنی صفت آید تا لغو نمون مضموم زمره نیست
 از بهر خوا باندن اطفال و مبنی لوری و در بدال کسوره قلعه را گویند دال
 مبنی در انتی کلند کاف و لام مفتوحه مبنی پها و ایتیشه مبنی سولا
 متدل مبنی بکها و ج ز غنک عربی فواق مبنی چکی سندان
 مبنی رالی ساما که پوششی است مرزبان را که مبنی آن انگاشت شار
 بمعنی عمارت و ازین مرکب است شارستان و شارسان مخفف
 اکت شیر شک بیا و زای فارسی کسور بمعنی طبیب او اک بمعنی
 خزیه او و اش بمعنی منام که عربی آن سمی است آ صیغه امر است
 از آسودن و بمعنی تمکین و وقار نیز آید و معنی مانند و در و فازه را نیز گویند که مبنی
 آن جامی است اراک بالفت مفتوح قلعه کو چکی در میان قلعه باشد ابلغ
 بمعنی دوزن که یک شوهر داشته باشند و مبنی از اسوت و سوگن
 نامند الفورا بمعنی سزگون و در و نیز مستعمل است شبگیر شب

گویند چلب بچیم فارسی سندی آن جلی است و از انباری جلاجل نیز گویند
چلب بچیم فارسی زن فاجرا جل بچیم صنوم عربی حشا و سندی و کار و اسم دیگر
آرغ زره آورده و از معان و نورایان و نورایان معنی سوغات آتشک
معنی مرغ تصویر از رنگ م تقاش از رنگ شکنی کوهی افتد و سندی سحر
گویند آونگ بمعنی رسیان که اسبق آونند و چینیکار سندی خوانند و درک
بال مفتوح بوا و پیوسته درای مفتوح بکاف فارسی زده بمعنی رسیانی است
که کنز اسبق یا شاخ و رخت سبند و پاران گزراوند و بود آسید و در و سندی
جولان سندی ارج عربی قبول و سندی مشه استن و استنی با ضافه یا
تختانی بمعنی زن حامله مخفی نماید که استن مصدر نیست که است ماضی و است
مفعول آن تواند بود بلکه اسمیست جامد و فعلیست غیر منصرف یا غوش
بغین صنوم و دو محمول معنی غوطه آوخ اسفوس اکدش بالفت و دال کسور و کینه
خواهی انسان و خواهی اسپ که از انجنس گویند چانه بمعنی استخوان زیر تنخ یا لا
امرست از پالودن و اسپ کوتل را گویند یا لنگ مخف یا لا آونگ است
معنی کشیده اسپ کوتل و این رسیانیست که از سندی باگ دور نامند اشتر
بوزن اشتر اسم جالوزیست فاردار که سندی سیبی گفته شود بر حنی بوزن در
معنی صدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فاء مفتوح بمعنی سزای کردار بد آید
و از آباد افزاه و باد افزه نیز گویند یا داش بمعنی خرابی عمل نیک آید یا دفر
و باد فر اسم چپی مدور که رسیانی دران انداخته بگردانند و سندی آن چرکی
سند باز بمعنی رسن باز و رسیان بار نیز گویند و از سندی نث گویند بیا
بیای مفتوحه و سیدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خرپزه و خیار و کدو
سندی از ایل گویند بیای کسور یا هنگ بهای مفتوح اسم دیگر آن
پای اقرار عبارت از کفش یا ست پیغاره بیای فارسی کسور بمعنی
طعنه پیغوله بیای فارسی مفتوح بمعنی گوشه از دشت و صحرای و معنی گوشه چشم

زمان پیشین تقبیل نمایند هر چند ذکر بزرگی خلیفه زمان خود نمودن بظاهر احوال است
 با ترسمان روزگار کشودست و در نفس الامر در هر مقام مرح حضرت خورشید
 در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود و نیت
 نه روایات و مطلوب هدایت است مباحات چه انبوهی ستمکاران عریده جوی
 خاموشان کج دریافت را بارگاه سخن می آرد و مروج ملی دانش پیشهای فردگار
 آسوده خاطران نرسبت گاه اطمینان را در پیش اظهار حق بمقرار ساخته در
 دارالافتق سخن می اندازد و گرنه این شکسته خاطر کجا و سخن سرانی کجا ای خردشیا
 انصاف اندیش مسعدت وقت را که از اعاجیب کانیات است دریافته
 نبرهان والای سلطان خردشکر گزاری زمان و صاحب الزمان بجا آرید و اندکی
 از این پندار برآمده مطالعه مستبصرانه مطالعه دفاتر دانی زمان و تسلیم تاهیت
 مسعود خلیفه الرحمان خود نمایند که با وجود آمد و شد چندین هزار قافله سالاران
 قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرسنگ نامه های و بستان انش پسندی
 امروزه دانش را عیار میگیرند و سلطان خرد را بر سر و بالای می نشاندند باز زمان را
 که پادشاه روزگار حکیم آموز کار می نماید چه چیز یک بود شاه آموزگار
 همه زیرکان آورد روزگار در آیین سلطنت و حکمت کار برداخته و
 کارها را ساخته که ناظران کل را تا انقضای عالم دستور العمل تواند شد که
 محتاج مشیر وزیر نباشد البته که زمانیان را احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست
 و کلیله و دمنه را کفایتی برین طائفه نه امروزه آن روزگار است که طبیب نفوس
 آسوده است از نیکه سخنان خردمندی امروزه و نارسائی اخوان زمان از زبان
 و جوش و طیور باید گفت و برای فهمیدن حق دست به تعلیلات کو و کانه
 باید زد امروزه زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و یکجا حاضران وقت است
 و زمانیان گذشته را احتیاجی بزبان حال و زمانیان حال را استغناء بر گذشتهگان
 است امروزه زمان و نای جهان راه کرده سراندم میب میرفت امروزه سراندم

مده معنی نظاره کردن و بحق انگان را پانی و پیران را عصائی بودنی کوران را چشمی بخشد
 و بنیایان را سرمد و چشم کشیدنی فی مروه بار جانی تازه کرامت فرمود و زنده بار
 قرین خرد و ویرین ساختنی فی نفس غصری را در موطن تقیدی مرخصیه اطلاق
 کشود و تجرد نشان میولانی را غواص دریای شود گردانید شکر از درگاه عالم
 صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن برای دایم تسلیم داد
 و آخر فراموشی هفت که قلم بحق دانای بود از مهند جدا افتاده باز مهند آمد
 مانند غریبی که بسوی وطن آید و انصاف آن بود که این کتاب که دران بازار
 عبارات و نهنگامه استعارات گرم است بعبارت سلیس می بود بناستی که چیدن
 مقید الفاظ و معنی میشدند و چنین مقاصد و معنی دور می انداختند چه در انصاف
 دانشنامه بود از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان و منشوری از سلطان عقل بکافه
 عالمیان پس بر چنان عبارت سنج شدمی که هر کس در دریافت آن رنج
 بزی مولانای حسین و اعطی که خورده عبارات مستعار است اگر چه از کلیله و دمنه
 پیش نقابی بر انداخته است اما پرده چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو
 درین دیباچه معنوی که بر صفحه آن میاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی
 طلبان انوار سهیلی لمعه فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی
 است لبالب نور که هزاران سهیل برگرد آن بطویل می تابند چون در اصل کتاب
 مررشته مقصود از حکایات دور و دراز و روایات شیب و فراز ویرینست می افتاد
 درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آنرا فراموش آورد و از آنجا که در افهام اہتمام
 داشت آن اکتفا نموده خلاصه خلاصه آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند بود در بطری
 چند ایراد نمود تا مراتب ادای سخن و مبالغ در یافت مراد برستماعان بقدر درج
 استعداد ظاهر شود اگر چه این جواب هر گز انمایه برای افزونی عیار دانش خاص و مندا
 پیشین بود اما سبب ظهور بایه عوام زمان خداوند ما گشت و بر بنگان و وضوح
 یافت که میرکت پادشاه دانش پناه ما ادانی روزگار دست مساحت عالی

و پس از آنکه سخن باینجا کشیده فرخ فال پیوسته بدستور رای و تسلیم بکار بردن
 و روز بروز کار او بلند شد و این داستان که دیباچه دانش داستان است بضمیمه زمان
 یا دگر ماند و نام نیک که حکما زندگانی دوم گفته اند بزرگان و دیوان گذشت فقط

ختم الکتاب

روز فروردی نوزدهم تیر ماه الهی ۳۳۳ موافق روز بادست دوم تیر ماه جلای ششم
 مطابق کوش چهاردهم آذر ماه قدیمی ۹۹۲ هجری مطابق روز یکشنبه پانزدهم ماه
 شعبان ۹۹۲ هجری موافق هفتم ماه اساطیر ۱۶۳۵ هندی مطابق ماه رومی
 ۹۹۹ اسکندری سپری شد این گنجنامه شاهنشاهی و کارنامه کارگاهی
 دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت دستور الادب و دیوان عدل و رافت
 نتیجه افکار دانش و نبی خالصه انظار منتظران کارگاه آفرینش فهرست و فواید
 مجمل از قام جهان آرای لوح تعلیم و بستان آداب نسخه دار و مدار باب الباب
 نوشتاروی اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسهومان عسرت و غم کوان بافت
 اکلیل سعادت ابدی دریای گوهر اوزنگ سلطنت سرمدی تعوید بازوی خرمی
 افسون جادوی دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه مندی نژاد فارسی پیرایه
 کودکان را سرمای بازی پیران را دیباچه سرفرازی نقد جستجوی این سپنجی سرا
 حاصل نگاپوی این مرآب دریا تا سلیمانی باید که زبان بی زبانان و اندام پادشاه
 منزله معنی این رقم غیب خوانان خواند اگر چه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد
 این سرانیدی را بزبان بهلوی و بعد از آن بلسان تازی پس از آن نظم ترتیب داده
 منت بر جان تشنه لبان صحرای طلب نهاده بودند لیکن بواسطه بلندی مقصود و
 پستی قاصد بهر آید الحمد لله امروزی بهجت افروز ندرت این شاهنشاه خدا آگاه که
 صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این پرده گی بستان مدارا
 که در پرده به تنگ آمده بود بر روی روز انداخت چنانچه پاک نظر الان ساده لوح
 عجم را که الفاظ عربی و عبارات پیچیده سنگ راه اینان بود بی حجاب صورت هم

مبه معنی نظاره کردن بحق لنگان را پائی و پیران را عصائی بودنی کوران را چشمی بخشید
 و بنیایان را سرسره در چشم کشیدنی نی مرده با راجانی تازه کرامت فرمود و زنده با را
 قرین خرد و در بین ساختنی نی نفس غصری را در موطن تقیدی سر چشمه اطلاق
 کشود و تجرد نشان هیولائی را غراض دریای شود گردانید شکر ایزد را که عالم
 صورت الیام یافت و جهان معنی نظم شد اهل انتظام آن برای دایم تسلیم داد
 و آخر فراموشی هفت که قلم بحق دانا بود از مهند جدا افتاد و باز مهند آمد
 مانند غریبی که بسوی وطن آید و انصاف آن بود که این کتاب که دران بازار
 عبارات و نهنگامه استعارات گرم است بعبارت سلیس می بود بناستی که خدین
 مقید الفاظ و معنی میشدند و چنین مقاصد و معنی دور می انداختند چه در انصاف
 و شناسنامه بود از پیر خرد بسوی جمهور آدمیان و منشوری از سلطان عقل بکافه
 عالمیان پس بر چنان عبارت سنج شدی که هر کس در دریافت آن رنج
 نبوی مولانای حسین و اعطی که خورده عبارات مستعار است اگر چه از کلیله و دمنه
 پیش نقابی بر انداخته است اما پرده چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو
 درین دیباچه معنوی که بر صفحه آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی
 طلبان انوار سهیلی لمعه فرو گذاشت نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی
 است لبالب نور که هزاران سهیل برگرد آن بطویل می تابند چون در اصل کتاب
 سر رشته مقصود از حکایات دور و دراز و روایات شیب و فراز دیر بخت می افتاد
 درین ترجمه بعد از سرانجام سخن خلاصه آنرا فراهم آورد و از آنجا که در افهام اهتمام
 داشت بآن اکتفا ننموده خلاصه انخلاصه آنرا که تعوید بازوی خرد تواند بود در بطری
 چند ایراد نمود تا مراتب ادبی سخن و مدارج دریافت مراد برستمعان بقدر درج
 استعداد ظاهر شود اگر چه این جواب هر گز انایه برای افزونی عیار دانش خاص و بلند
 پیشین بود اما سبب ظهور پایه عوام زمان خداوند ما گشت و بر بگمان و توضیح
 یافت که برکت پادشاه دانش پناه ما ادانی روزگار دست مسامحت عالی

و پس از آنکه سخن با نیکاشیده فرخ فال پیوسته بدستور رای و تسلیم بکار بردن
 و روز بروز کار او بلند شد و این داستان که وی با چه دانش راستان است بضمیمه زمان
 یا و کار ماند و نام نیک که حکما زندگانی دوم گفته اند بزرگان و دیوان گذشت فقط

ختم الکتاب

روز فردی نوزدهم تیر ماه الهی ۳۳۳ هجری موافق روز بادست دوم تیر ماه جلالت
 مطابق کوش چهاردهم آذر ماه قدیمی ۹۹۹ هجری مطابق روز یکشنبه پانزدهم ماه
 شعبان ۹۹۶ هجری موافق هفتم ماه اساطیر ۱۳۳۳ هجری مطابق ماه رومی
 ۱۳۹۹ هجری سپری شد این گنجنامه شامنهشی و کارنامه کاراگهی
 دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت دستور الادب دیوان عدل و رافت
 نتیجه نوکار دانش و بنیش خلاصه نظام مظان کارگاه آفرینش فهرست و فرائد
 مجمل از تمام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و مدار باب البیاب
 نوشداروی اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسومان عسرت و غم کان باقوت
 اکامیل سعادت ابدی دریای گوهر اوزنگ سلطنت سرمدی تعوید بازوی خرم و دل
 افسون جاوید دانش پسندان زمین گرد آسمان پایه مهندی نژاد فارسی پیرایه
 کوکان را سرای بازی پیران را دیباچه سرفرازی نقد جستجوی این سپنجی سرا
 حاصل نگاپوی این صرآب دریا ناما سلیمانی باید که زبان بی زبانان و اندیشه
 سرزده معنی این رقم غیب خوانان خواند اگر چه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرم
 این سرانیدی را زبان بیلوی و بعد از آن بلسان تازی پس از آن نظم ترتیب داده
 سنت بر جان تشنه لبان صحرای طلب نهاده بودند لیکن بواسطه بلندی مقصود و
 پستی قاصد تیر انداز محمد شاد از فرد مجت افروز ندرت این شامنهش خدا آگاه که
 صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این پرده گی شبتان مدد را
 که در پرده به تنگ آمده بود بر روی روز انداخت چنانچه پاک نظر آن ساده لوح
 عجم را که الفاظ عربی و عبارات پیچیده سنگ راه ایمان بودی حجاب صورت همه

انتظام عالم آورده اند و آن بی اسباب نیست و مراد برای پاک ساختن نفس خویش
 آفریده اند و مراد با تو کجا نسبت که ترا بقانون عقل رسانم و مرا کجا رسد که بآن پایه برسم
 هر چند بر همین سخنان دلایل و بیان میگویم که ای ملک لباس پادشاهی و جهانگیری
 دیگرست و سامان و سرانجام آن دیگر و پلاس فقیری و گوشه نشینی دیگر است و
 سر راه نمودن این آئین بروش دیگر هر کدام از آنها که با سباب دیگری توجه نمایند
 نگویند عقل شود که نشان ناخشنودی خدا تعالی و نارضای الهی است بر همه گفت
 ای ملک اگر بسیار بجدی که چیزی قبول کنم اندر دارم که دستور العمل خود مندی با تو
 باز گفتم اگر وقت و فاکند فراهم آورده از خزینه دل بسینه ورق آورده بگذرانم و این
 دولت مندان گردوشاید که بوسیله این دلی خرسند شود و از خرسند دلی او کاسته من
 کشاید و مقصود معنوی خود بر رسم هر گاه که ترا وقت خوش باشد برآمد کار من از حد گاه
 الهی درخواه که پادشاهان را در ورگاه الهی اعتبار است و کم است که خواهش ایشان
 برآمد نگر و پس رای بیدار بخت این را قبول فرموده رخصت و وطن گرفت و بیدار
 عنایت الهی پایی تخت خود آمده آنچه از جواهر و افش بدست آورده بود و فراموش
 کتابی ساخت و پیوسته مدار کار خود بران گذاشته فراموشی کردن گرفت و بازنگ
 زمانی جهانیان بدولت ظاهری و باطنی رسیدند و عالم صورت و معنی نظام و پذیر
 گرفت و چون خجسته رای این قصه و پذیر از اول تا آخر باز بنویسند فال خوشحال
 شد و وزیر را بنوازش های پادشاهانه مرفه از ساخت و با خدا عهد کرد که دیگر ازین
 دستور العمل که کارنامه آفرینش است تجاوز ننماید ای وزیر اگر چه پیش ازین سخنان
 دانشوران گوشت من میرسد تاثیر نمی کرد اکنون که این همه تاثیر کرده است نشان
 پاک دلی و رستی است مقرر دانایان است که سخن هر چند نفس الامر تمام عیار باشد
 بهجت آلودگی گویند و نتیجه صفای بخشند و نپند با آنکه از محض حکمت زاید به سبب
 تیره دلی سخن بر تاثیر نمی کنند وزیر گفت ای ملک رست میفرمائی آمان از شر
 که آنچه مراست از ملازمت تواند و خسته ام و ریزه از خوان دریافت تو بر گرفته ام

شده باشد بشماع آن میل افتد و جمال معنی از پرده صورت پر تو اندازد و منعم او را نیز
 گرداند و سر او را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد و بس کس که
 کشد بر روی سپیده رخ + ناگه بر پیش فرود پاس بگنج + بس کس که بقصد
 سنگ بشکافد کوه + ناگه شود از کان که گوهر سرخ + اشارت یافته همه کس
 محرم اسرار حقیقت و واقف مال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخای
 آن احوال و الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
 و مشهور باشد ستاره کنند جمال آن سعانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرم
 مستور و می شانه زد آن ماه خم گیسو را + بر چهره نهاد زلف عنبر نورا + پوشید
 بدین حیل رخ نیکو را مهتاب که بجزرم نشد او را + اشارت را لعل از ذوق + چو
 ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که لبان اشارت مدکور گردانند
 در نفوس مستمان از ان زیادت باشد که بصیرت عبارت در آید و لنداب یاری ازین
 طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلام قرآنی حال تغیر نگردد و از استماع یک بیت
 عربی یا فارسی که مستعمل باشد بر صفت خال زلف خوبان و غنچ و دلال مجذوبان یا
 نهک می و میخانه و ساغر و پیانه حال تغیر شود و شور افتد + چون فاش نماید آن بر چهره
 جمال + عاشق بود از عشوه او فارغبال + در غره زند نهفته با غنچ و دلال + بر عاشق
 بیچاره بگرداند حال + سوال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
 گیسو در از مذکور است که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
 و دوزخ و اصل ساز و روح الامین را حکم شود که بر و بر اهل نعیم و جهیم سلام جمال جلالت
 من برسان جبرئیل علیه السلام بر و و میس که در از فرشتین در منزه الین نیانسته
 صورت حال بجنب کبریا معروض دارد و از اجاندارسد که آلات انسان سری وصل
 بی ملاذ هرگاه حال چنین باشد و عده خلق و جنت و نار که در آیات و احادیث واقع
 است بر چه محمول توان داشت جواب از شاه نعمت الله عزیزین ازینکه کسی جز نبی و اولیای نبی
 نفی آن جزایم نمی آید و زو زو نشن نظر بر آسمان کن که طلیعه خدای جهان تاب هیچ ستاره مرئی نمیکرد و چون

انتظام عالم آورده اند و آن بی اسباب نیست و مراد برای پاک ساختن نفس حویش
 آفریده اند و مراد با تو کجا نسبت که ترا بقانون عقل رسانم و مراد کجا رسد که بان پایه برسم
 هر چند بر همین سخنان دلا و نیر بیان میگویم که ای ملک لباس پادشاهی و جهانگیری
 دیگر است و سامان و سرانجام آن دیگر و پلاس فقیری و گوسفند نشینی دیگر است و
 سر راه نمودن این آئین بروش دیگر و هر کدام از آنها که با سباب دیگری توجه نمایند
 نکوهیده عقل شود که نشان ناخشنودی خدا تعالی و نارضای الهی است بر همین گفت
 ای ملک اگر بسیار بجدی که چیزی قبول کنم اندر دارم که دستور العمل خود مندی با تو
 باز گفتم اگر وقت و فاکند فراموش آورده از خزینه دل بسینه ورق آورده بگذرانم
 دولت مندان گرد و شاید که بوسیله این دلی خرسند شود و از خرسند دلی او کالبتبه من
 کشاید و مقصود مخوفی خود بر رسم هر گاه که ترا وقت خودش باشد بر آید کار من از درگاه
 الهی درخواه که پادشاهان را در ورگاه الهی اعتبار است و کم است که خواستش ایشان
 بر آید و نگر و پس رای میدار بجست این را قبول فرموده رخصت و وطن گرفت و بدرقه
 عنایت الهی پایی تخت خود آمده آنچه از جواهر و افش بدست آورده بود و فراموش
 کتابی ساخت و پیوسته مدار کار خود بران گذاشته فرمانروائی کردن گرفت و باز آن
 زمانی جهانیان بدولت ظاهری و باطنی رسیدند و عالم صورت و معنی نظام و پذیر
 گرفت و چون خجسته رای این قصه و پذیر از اول تا آخر باز نمود و فرخ فال خوشحال
 شد و وزیر را بنوازش های پادشاهانه مفر از ساخت و با خدا عهد کرد که دیگر ازین
 دستور العمل که کارنامه آفرینش است تجاوز ننماید ای وزیر اگر چه پیش ازین سخنان
 دانشوران بگوشت من میرسد تا شیر نمی کرد اکنون که این همه تاثیر کرده است نشان
 پاک دلی درستی تست مقرر دانایان است که سخن هر چند نفس الامر تمام عیار باشد
 بهجت آلودگی گوینده نتیجه صفای بخشند و پند با آنکه از محض حکمت زاید به سبب
 تیره دلی سخن سر تا تیری نه کند وزیر گفت ای ملک رست میفرمائی آمان از شر
 که آنچه مراست از ملازمت تواند و خسته ام و ریزه از خوان دریافت تو بر گرفته ام

شده باشد بشماع آن میل افتد و جمال معنی از پرده صورت پر تو مانند از در و منم او را نیز
 گرداند و سر او را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد و بس کس که
 کشد بر روی سپیده رخ + ناگه بر پیش فرود و پاسبان گنج + بس کس که بقصد
 سنگ بشکافد کوه + ناگه شود از کان که گویم سرخ + اشارت یافته همه کس
 محرم اسرار حقیقت و دافق مال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخای
 آن احوال و الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل صورت در تقاصد مجاز می ستعل
 و مشهور باشد استعاره کنند به جمال آن سعانی از دیده بیجانگان دور ماند و از نظر نامحرم
 مستور و می شانه زرد آن ماه خیم گیسو را + بر جبهه نهاد زلف عنبر بورا + پوشید
 بدین حیل رخ نیکو را مهتابی که بجزم نشا سداور + اشارت را لبعبه اذواق + نیوا
 ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که لبان اشارت مدکور گرد و تا نیک
 و در نفوس مستمان از ان زیادت باشد که بصیرت عبارت در آید و لهذا بسیار می ازین
 طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلام قرآنی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
 عربی یا فارسی که تشکی باشد بر صفت خال زلف خوبان و غنچ و دلال مجربان یا
 نهکرمی و میخانه و ساغر و پیانه حال متغیر شود و شور افتد + چون فاش نماید آن بر جبهه
 جمال + عاشق بود از عشوه او فارغبال + در غره زند نهفته با غنچ و دلال + بر عاشق
 بیچاره بگرداند مال + سوال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
 گیسو در اندک درست که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال بهشت
 و دوزخ و اصل ساز و روح الامین را حکم شود که بر و بر اهل نعیم و جیم سلام جمال جلالت
 من برسان چه بریل علیه السلام برود و هیچ یک را از فریقین در نرسد این نیافت
 صورت حال بجناب که با معروض دارد و از اجناد رسد که انسان سری وصل
 بی ملا و امر گاه حال چنین باشد و عده خلوه جنت و تار که در آیات و احادیث و لوق
 است بر چه محمول توان داشت جواب از شاه نعمت الله عزیزین از نیک کسی چیزی را و جای نیند
 نفی آن چیز لازم نمی آید و زویش نظر بر آسمان کن که طلسم آفتاب به تاب هیچ ستاره مرفی نمیکرد و چون آفتاب

میشود و در اسیرین رحلین و اطراف هر یک از آنها باز پنج انگشت مزمین میگردد و در سر
 آدمی که لطیف علوه علاقه بهشیه دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از لوازم
 اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخیه بودند همین عدد و اختصار دارند
 چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علیه السلام و جمیع اهل
 عبانیر بر این قیاس اما عرض از این مقدمات تفریط های هویت بود که دائره جاسیت
 آن بر تمامی کونانات محیط است سه با حرف هویت آدمی غیب شناس
 انقاس ترا بود برین حرف اساس باش آنکه از ان حرف در اسید و بر اس
 گفتم حرفی شگرت اگر داری پاس ای عزیز میدان گفتگو وسیع است و در حلقه
 اقوال بشمارا مانجه محبتان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که انقاس
 گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در معرض فنا و زوال
 برداشتن و بروقت موعود که لاچار آمدنی است همواره چشم تر صد گماشتن نشان
 خرد کامل عقل مستقیم است لمولوی المعنوی قدس سره سه کل آت آت اتو تقدیر ان
 دوست را در نزع و اندر تقدیر ان میده و الله ولی التوفیق و هو میدی الی طریق التحقيق
 اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال از محسوسات
 معقولات رسیده از جزئیات کلیات ادراسته پس ادراک معانی جزو ضمنی و مانیوس
 نفس و مالوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او بان نرسد و طاقت
 ادراک آن نیارد سه هر چند ترارای خباکاری نیست و در کسینه تمنای الی زار
 نیست و بی پرده لبوی عاشق خود مگذرد و کش طاقت آنکه پرده برداری نیست
 اشاره ثانیه در اداس معانی بیاس حقیقت جزا ال معنی بهره ورتوانند شد
 اما بیاس صور چون مودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام سه معنی است
 که دل همه را باید و دین همه معنی است که مری فرزند و کین هم
 لیکن بیاس صور تشن جلوه دهند تا بهره بر دیده صورت بن هم
 و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی معانی بیاس صورت بود

اذکر کم داخل گردد و گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف هاست چنانچه شیخ ابوالمکارم
 حنبلی قدس سره در شرح مخصوص الحکم آورده که اصل هر اسم القد است که کنایت
 از ذات صرف و هویت است غیر متغیر **ه** اسم ذات اولاهمین هابود **ه**
 لام تعریف و اختصاص منزود چون شد اشباع کرده فتحه لام
 بالغ شد حرف اسم تمام و صاحب روح لارواح روح الله روحه
 فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق هوست و آن در اصل یک حرف است
 یعنی ها و الف وال و اواز برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در شئیه ها گویند
 نه هوبال پس این نام فردیت دلیل بر فردی و همه اسمی و صفات بر زبان رود مگر
 که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرف هابجاست
 ابجد پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد بدین
 اورد اگر گویند دوران او از است که هر چند او را در اعداد و می ضرب کنند بهما
 پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را نباید متلاطم
 را پنج ضرب کنند حاصل بسبب پنج آید و باز پنج زنند صد و سبب و پنج بود دیگر باره در
 ضرب کنند شصت و سبب و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
 پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاد و ظاهر اشاره بدان
 که دین من تمام و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولاد شهادتین عدد
 پنج که حرف هابانامی آن تعیین است تکرار یافته و نماز که رکعتی دیگر است پنج وقت
 سفر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام و رکوع و سجده و قعود است قرار پذیرفته
 و در وضو که مقدمه اوست شستن پنج عضو که وجه و بدن و رجلین است معین شده
 و در زکوة نقدین از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت و حج
 و حرام مکرره و شرائط و جوب حج بر همین حد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل
 استطاعت و ایضا جوامع ممکنه که حکما آنرا موجودات دانسته اند همین دستوست
 عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین پیکر مبلع منظر انسان پنج عضو متنی

در ریختن خود پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت خوانند و خواجگان را که
 فراست قانون آرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
 کار آورد و از قول ازین سبب گویند که حد ابتدای آن یک از قول مشاع و غیره
 مثل الاکل شی ما خلا الله باطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجہ و محاسن سلطان
 چند قول بحضور نایک خواند نایک متحیر شد و گفت اگر چه معتین میدانم که این دزد
 منست ولیکن بطریق دزدی نموده که مرا بروی دست نیست ازان هنگام قول
 شهرت یافت و نایک بقدرت کامله یزوی معترف شده متوجه وطن گردید سلطان
 مالی فراوان بوی القام فرمود این ست شمه از زبان موسیقی اما صورت صوت
 اشک را بعد قلم و مراد در عرصه قراطلس جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشک
 این علم از همین راه است بوی علی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یا قتم و درین
 علم مغلوب و العلم عند قلب القلوب فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات
 صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات از زبان فارسی
 صوفیه کرام مجرّه بدانکه فصل الذکر لآله الا الله و اتع شده اما حصول این ذکر
 بوحی که در باطن جای گیرد و در خلا و طلاق قطع پذیرد و بی ارتکاب ریاضات
 و تصفیه قلب ممکن نیست و چون بر سرخی از طالمان صادق را حسب اتفاق
 مواضع صوری و تعلقات ضروری سدره ریاضت بود یا نابرتن آسانی و رات
 و وسوسه ازان سعادت محروم باشند بعضی بزرگان حکمت آن جماعه نیز شغل
 آسان که بے تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند را قتم حرف
 باراده ترین کتاب باقیمم ارتفاع سطره خیز ازان می بخارد و من الله الاستقنا
 و المذود ساله پنج الحمال آمده اند ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انفس
 ضروریه انسان است چه در وقت انبساط نفس لفظ هو که اشارت بغیب هویت
 است گفته میشود اگر خواهند و گردن بس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز
 اسم الله القصور نماید تا در هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذکرونی

و نایک یعنی مردوزن بزبان گوالیار تصنیف کرد و در برون راگ سبزه بجهتوز نایک کشید
 که سرآمد نایکان آن روزگار بود و مجوز نایک آنرا سبزه و در اندیشه دور و دراز
 افتاد پس از ساعتی راجه رسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک
 در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چاروی داد نایک سر بر آورد و گفت چه چای
 تحسین ست علم مارا که از قمر نمای بیشتر بر روی کار بود و امر و زار زواج و انداختن چه باین
 همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون لب گزشت مردوزن آیه گفته کرد و در عبارت
 سراج المعجم آدا شود این طریق دشوار را کیست که رغبت نماید نیز آگاه باش که گنای
 عظیم از تو سر زده که عبادت را لذت بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بپوشی
 لب کرم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز و فدا آورده از حقیقت غافل مانند و شبیه
 سرمایه فسادهای عظیم کرده و مصیبتهای بزرگ از لیل عالم صادر شود و چه چل گردید و لیکن
 آن دمیت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در قیام راجه دهریت با
 ساخته هنگامه نشاء گرم نمود تا آنکه پس از چند گاه نایکان نیز بجز آن علایحی ندیده تصنیف
 دهریت اشتغال نموده چنانچه امروز مشهور و معروف است و بعد از بدی سلطان
 حسین شرقی تحت نشین جوینور دهریت را که مشتمل بر چهار مصلح میشد تصنیف داده بر
 دو مضارع مقرر نمود و در آملنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چنگله سس
 گردانید و لیکن گفتگوی مجاز را صریح تر نموده چنانکه تا دل گفت تا از ثقات نباشد خلاصه
 مضمونش را بجانب حقیقت متواند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدداً
 نایک گویال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
 بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و هفتصد یا یکی سوار بادی بود و میر
 که میر سید جاکم آن جا هر چه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه در شهر
 دلی ملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی و این
 پائے تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی از بنده با خواجه حسرت و دیو
 علیه الرحمه و العز ان شورت در میان آورده چنانچه مشهور است سب خواجه

اول مالی کورادوم کینا و فی سوم بارد چارم رام کلی پنجم کن کلی آسامی را کینهای
 منهدول اول بلاول دوم توری سوم دلیا که چارم کند هار پنجم مدیه ماده آسامی
 را کینهای دیک اولک دینا سری دوم کلیدان سوم پور با چارم که هار پنجم دلیا سری
 را کینهای سری راگ اول گوری دوم گت سوم پنجم چارم گوری پنجم آسامی
 را کینهای سیکه راگ اول سده ملا دوم کامودی سوم منگال چارم کوند پنجم
 کمود و لیران بسیار را با پنجاه نسبت کنند ماده موائل که یکی از علمای این فن بود بر این
 رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
 موسوم باد موائل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت سرت
 که از است سرگونی اول که پنج دوم رکب سوم کند هار چارم مدیم پنجم ششم و هفتم
 هفتم نکما و گونید که در نوع بشر هیچ احدی از تقدیرین و مشاخرین زیاده از سه سحر ندارد
 باقی چهار سحر خاصه دیوان است و درین هفت مقامات است که آن را کرام گویند
 اما در انتقال راگ از دیوان بانان دور وایت است طائفه گویند که در ایام پیشین این
 را با آدمیان مواجبه و اختلاط بوده و ناکان دکن این عسلیم یا دران سنگام از آنها
 و اگر گفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را که اول
 پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر باد دیوان محاربات صعب وی واده بسیار
 از آنها بقتل رسیدند از آن سنگام دیوان متوهم گردیده بجهال دور دست افتاد
 و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گرومی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
 و احیاناً با جادو و الناس غلام میشدند و لیکن نایکان دکن که نسبت بملکهای دیگر
 و دوللخ است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میکردند و در مینا
 مدید و عهدهای بعدی تالیفات را بهمان زبان دیوان که آن را سمنش کرت گویند
 در مدح مهادیو و لیرا نوشتند که گنیش نام دشت و دیگر دیوان ساخته نسبت بر ش
 میخواندند چه در معبد و چه در مجالس علمی دول همین رسم بود و آن را گیت و گیت
 میگویند تا آنکه راجه مان فرمان روی او چنین یک دهریت مشتمل بر باجای نایک

مندر در مبالغه و مبالغان سیر حد غلو و افراط شایسته مندر السیر گویند شرح این نقطه درین اوق
 نمودن از حفظ مراتب و درست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندک
 محقق آن سخن بی می تواند برد **۵** پر و خالی برین از نغمه دوست به بیند
 را که چون میدرد دوست به و فرقه دیگر جد و دشت آن قائل بوده از قسم آنچه که بسط
 ممکنات صورت پذیرست بشمارند و درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن
 خواهرزاده را که پیش که زمان روای شهر منتهی بود نسبت کنند و این قول ضروری
 السطلان است چه کشتن را آنچه مشهورست بیش از چند را که معدود کزنان شیر فروشان
 را بدان میفرست بخاطر نبودن آن را که در اهل هند شهری تمام دارد اما آنچه بیشتر
 از نایکان و کن بران اتفاق دهند است که مبادی و سر حلقه دیوان آفاق بوده
 و جمیع دیوان اطاعت بلکه طاعت وی لازم شمرند از آنجمله شش دیوی عدد
 پری که با هر دیو پنج تن از اینها مقرر بود و مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
 از اوقات شش روزی با شکلی معین پرستش او میکردند نام راگ در آگنی براس
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و بانی از
 آمیزش دوسه راگ را گنی بهم رسید و آن را بهار جا گویند و بهار جا از حساب و شش
 افزون است حکم حروف معزوه دارد که بعد از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود
 و این آمیزش و ترکیب تصرفات حضرت انسان است بعضی گویند که بعد از بهار جا
 بموجب خبر او شادان و کن چیل و نه هزار است لیکن در تحریر آسامی آمنا چندان فائز
 نیست چه ظاهرست که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از استعمال
 آن استماع نپذیرد لهذا تحریر آسامی راگ در آگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
 اکتفا نمود آسامی شش راگ اول بیرون دوم مالکوس سوم مندرول چهارم
 دیک پنجم سری راگ ششم میکیه راگ چون در آسامی راگینهار و ابیات متنوعه است
 بر آنچه فنی را یک طائفه بود و اقتضا نمود آسامی راگینهای بیرون اول بیرون دوم
 مالکوس سوم مندرول چهارم پنجم فلت آسامی راگینهای مالکوس

تراز آواز و فلاک نیست و در کتاب لغات الاشراف مذکور است که نسبت شریفه که
 میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطور و مقدار و پیرامونه که تابع اوست واقع است
 هر آینه نسبتی بنفایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن متبنی باشد
 پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نعمات کنند در
 نهایت ملامت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
 نیست و هر نسبت که بروحی از وجوه انحلالی راجع به نسبت مساوات نشود از حد ملامت
 خارج باشد و در حیطه تافرد غلظت همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس بد
 بنابر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لکن از دل
 آن نسبت سبب تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم
 ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جایافت شود و موجب انجذاب نفس و امتزاج
 او گردد چون حسن که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
 و ضاحک و بلاغت و ملامت که عبارت است از مناسبتهای خاص که میان اجزا
 کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نعمات هم از جهت تناسب است
 تا اینجا عبارت لغات الاشراف بود مسعود یک رحمته الله علیه که از علما و عامل و
 عرفاء کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نعمات را مزاهاست
 در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امربه آدمیان و لکن مقرر است که جمیع
 بر یک طبع لازم نیست خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نعمات را بنا بر تقارب
 مزاج باطبع راغب باشند و بر جنی دیگر را بجهت اظهار مهارت و کمال خویش فرار گیرند
 و با عقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه
 و امتحان نماید و ذکر نعمات اقل مندر در ایجاد و اشباعی آن اختلافات بیشتر
 تا بحدیکه در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را برانداخته و گفته
 ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیک است باشاره سلطان المشایخ که فرموده
 حق را در روز میثاق با منگ پوری شنیدم فارسیست که بسیار سی از موسیقی آن

وزر د علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامه های رنگین زنان را نیک
باشد و منفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوم و درسد بارانی خیر و برکت بود و نهالی و بالمش غر
شرف و مرتبه باشد موزه و نقش زن و کینه و خد متکار بود و حله خیرهای پوشیدنی
چون کمنه باشد عظم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد

بیان موسیقی

و کرامت اهل فرس بقول مخزناری علیه الرحمة ابتدای آن از حکیم قنای غور
تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیث الانوار آورده که حکیم مذکور شبی
در رویای صادق معانی نمود که شخصی میگوید فردا رب دریا بروی تو میفتد
خوابگر دید قنای غور علی الصبح بر در یافت و ساعی چند در طلب مقصد نامعلوم
صرف نمود تا بجای رسید که آنکه آن آهنگار از کوره بر آورده مطهره میگوشتند و صدا
زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا مرقبه نشست و از ادای ضربات مطر
استنای موسیقی نموده قصیده شتلمبر و اعط و نضاح ترتیب داد و در مجمع نبی استر ایل
آمده بآهنگ و نغریب بخواند ستمناز حال متغیر گشت و جمعی کثیر متصرف نغمات ملایمه
از خود در فتنه پیش از پیش را غنچه گردیدند و الله در قافله دل وقت سماع بوی دلدار بر
جان را لبر آورده اسرار برده این نغمه چو مکی است مریح تراهد برادر و خوش
بعالمه یار برده بعد از آن چون حکمای دیگر بتعمق نظر در یافتند که از آفتاب عالم تاب
در هنگام تحویل هر برجی از روح آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق برج
اشنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر آسمانی مقامات
مذکور است **هـ** ر است عشاق بوسیک بسیارند بانوا صفتان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و زنگوله بدس حسنی در آهوی و حجازند و شعبهای آن نظر بر باغات
لیل و منار به بست و چهار رسید نغمات را بر طبق روزهای سال برصدید و
مقرر نمودند و لامانع فی از و یاده من الاستراحات و بعضی بر آنند که حکیم قنای غور
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آئیده

و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح شمشیر بادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
 اما اگر بزرگ شمشیر از حایل بکشد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
 طلاق دهد هر کس خویشین مسلح بنید در میان جماعتی که صلاح نداشته باشند و معصوم
 مقدم آنها گردد و در دزد و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بزرگ که بر جریف غالب شد بر کارها
 باطل سنولی گردد عنوان و هم در طعام و شراب و عصیر و لب
 و قطران نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک
 بصدایان اگر نان گزیده یا بد مزه در دم حاصل کند نان بسیار علامت دوستان و یاران
 باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و بخت و بریان مال پادشاه تر بد روزی میا
 باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود حلوائی صافی عیش خوش و عمر دراز
 باشد و بیشتر شربت ها همین حکم دارد و قهیر شراب و سبب و انار و آبی و امثال آن همان
 باشد که در اصول اینها گفته شد شیر بر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال
 و کار نیک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بصدایان و شیر را کچه گوشت او بخورند
 اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قروت و پنیر اندیشه و عمر بود و اگر غن
 و مسکه خیر و منفعت بود و حمه مال حرام یا خصوصیت و اگر بزرگ که عصیر میکند بحدیث پادشاه
 پیوندد و سرکه مالی با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود و تو نگر باشد از مال حرام و اگر
 از غیر آن بود آفت و بلاد و شب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شود و خون
 خوردن مال حرام بود یا خون ریختن یا حق زهر خوردن چشم فرو خوردن باشد دارد
 خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و
 هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثناء و نام نیک و علم و شرف و دین پاک و خلق
 پسندیده و منفعت و جنت ساز دارد و بویهای ناخوش بصدایان جامه پاکیزه
 جامه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد را و زن را مرد لقبوله نشانی
 من لباس لکم و انتم لباس من شوار زن باشد و بنده شوار خدمتگار پیرای جامه
 سبز مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصومت

اسباب ملاجی قلم حکمت و امر و منی و ولایت و فرزند باشد و وات کنیز و زن
 آسایش و خصوصیت بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مادر بر جاسه او چکیده و او نه
 از اهل قلم باشد آنکس ارض یا حرم یا آئینه بدید آید و یک زن بکر باشد آتش از او و تنور زن
 محتشم بود یا که خدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بنید دلیل در ازی عمر بود
 پرموده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه و خصوصیت بیفایده باشد و
 بیماری نیز بود آئینه دست و خدمتگار بود و اگر در آن نگردد صورت خود بنید او را پسری
 شود یا از عمل مغز دل گردد یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند
 و اگر بیند که موی را شانه میکند بمبا و نت یا زان از ترو و خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتگار
 با خیر و برکت باشد سکه و جام دوست بود و سب و کوزه زن و کنیزک باشند و بدن خون
 دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بیند که نان با چغری بر بخوان بخورد و عمر دراز یا بد قفل
 خدمتکاری امین باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی
 و عزم بود و رنج اگر بر دست بیند کلاه بود و اگر بر در بود خدمتگار سوزن و جوال دوزانی باشد
 که بدان کار خود اصلاح آورد و اندکی از آن بخواب و بدین میرست از بسیار اگر بیند
 که بساطه بر زمین می گسترده دلیل در ازی عمر بود و اگر میوزد بر عکس آن صندوق زنی
 خدمتگار مستعد صراحی غلام بگیرد باشد جوال و انبان و غیر آن صاحب سر باشد پالان
 زن انجبی بود گهواره عیش خوش و آسایش وزن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام
 وقت و مرد شجاع و تو نگر و جوان مرد نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت
 مهمتری و زرد نشان بیماری بود و علم سپید مرد و غیور و علم سبز سفر باشد بخیر و سلامت چهر
 بادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ دهن و تقاره مرد تو نگر بود و اگر بیند که بوق و
 کرنا می نوازند و او را حادثه افتد که آن علامت زن باشد یا برادر و فرزند و سفر و ولایت
 و تقرب حبتن بحق تعالی و اگر بیند که کمان بپیکشد سفری کند و حرمت و بزرگی و هر
 خطی که در کمان بنید خطی باشد درین امور تیر رسول باشد و پیغام دنامه نیز سفر و زن
 ولایت بود و سنان و دیگر سلاحهای آهنین که بدان ماند دلیل در ازی عمر و ظفر بر دهن

سیر اگر ترنید فراموشی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی آورد و در وجوب که در ادوینا
 کار آمد و دلیل علم و حکمت بود و ششمال مال حلال باشد عنوان هشتم در معدن
 و هر چه از آن رسد دیدن زرد دلیل اندوه و عزامت بود اما اگر میند که در کستی از
 زیارت فرزند شود و اگر بیشتر یا بد علم و قوت در کار و بین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از زربا
 دلیل پادشاهی و مهوری بود و اگر میند که زرد زرد دلیل آفت و هلاک بود فقره مال مجموع بود و
 پاره فقره کینرک اگر میند که فقره از کان بیرون می آرد بازنی مگر کند و اگر فقره بگدازد و در خصوص
 افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات
 بود یا قوت شادی و عیش خوش فرزند شایسته و زن با جمال بود و جمیع طوائف انام
 مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد و زرد زرد مردی شجاع و یدار بود و مال حلال
 نیز باشد مردار بدین طوم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مردار بدین طور حال بسیار و ضام
 و میراث و اگر میند که مردار بدین سوراخ میکند یا نامحرمی صحبت کند مرغان مال بسیار بود
 فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت خراج همچنین آیین دلیل
 مال و قوت باشد بیخ مال ترسایان و مال جودان از زیر مال گیران و عوام خلق و اگر میند
 که از زیر میند از در خصوصیتی افتد آنگونه اندیشه سهل بود سره زیادتی بصیرت و سره و آن
 زن باشد اگر میند که سباب بدست دارد و عده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
 از شوهر و مرد را ظفر و مهوری و باز زنگان را و منفعت اما اگر از آهن میند بهتر باشد
 که از زرد انگشتی دلیل فرزند و کنک و سرای و چهار پاییان و مال و ولایت است اما
 اگر از زرد باشد و بی نگین مردان را پسندیده نبود و گفته اند انگشتی سلطانی بزرگ بود و
 اگر میند که از آهن با فقره انگشتی در انگشت دارد و با نازده مال خود بزرگی یا بدبازی
 تو مگر یا فرزند می شایسته باید و اگر میند که نگین از انگشتی او بیفتد و خالی میند و اگر انگشتی
 از دست او بیفتد همچنین اگر انگشتی خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر میند که
 انگشتی از انگشت یا انگشت میرد نش با دخت می کند یا فتن فلوس عیش بود
 و خیانت نیز بود عنوان نهم در ادوات صناعت و آلات حرب و

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه ها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بخیاال بنیده باز گردد خود را بر سر درخت دید
نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرام و عالم بسیار منفعت
یا زن شریفه بود و خرما علم باشد اگر بنید که نیشکر میخورد سخنی گوید که مردمان را خوش آید
شکر مال حلال سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است برگ انجیر دیدن دلیل است
و بیماری بود درخت جوز مرغیل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته
بدین نزدیک باشد انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بنید منفعت و نعمت بود و سیاه
اگر نه در موسم بنید اندیشه و پشیمانی آرد و موز همین تعبیر دارد درخت سیب موس بود
منفعت او زرد آلود و خمریزه و هر چه زرد باشد غیر از ترنج دلیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بنید
مال و نام نیکو یابد و اگر کم یا دو بنید فرزند شود و هر چه از میوه ها ترش میخورد آرد چون بنید
که خیار و باد رنگ میخورد اگر زرش حمله بود دختر زاید درخت قوت مرد با منفعت بود و بار
او مال حلال اما شیرین مال بود و ترش دلیل آلبه و حصه و درخت انار کینه بر باشد و اگر
اناری یا بدنه آرد در دم دست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان بی میوه همین
تعبیر دارند درخت کدو و مرد عالم و طبیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد کشت
علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موضعی بنید که نه جایی آن بود دلیل کند بر اجتماع
مخالفان و اگر بنید که آرزو میبرد و نند دلیل قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد و نرگ
منفعت یابد و چون بنید که سبزه بود و آنرا در خرمن میکند منتفعی تمام از جایی که اسبندازد
حاصل کند گداز مالی بود که از مشقت بدست آرد برنج و کاه و رس و چمن و اگر بنید که ازین
حبوب خشک یا نخته میخورد اندیشه آرد و کجند مال نیکو بود و بنید مال پایدار باشد گل ترگس زن
و کینه بود و چون آنرا در بوستان بنید فرزند یابد گل سرخ و همچنین با همین شادی و جز خوش
بود و منفعت کثیرک یا رسا باشد علامت مرد درشت بدست هنرم دلیل نقاشی کرد در موسم
خود مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایه اندیشه شغل زن روستائی دادند و چند خبر
منفعت ترب روزی حلال باد بجان و موسم و دلیل اندیشه و بی موسم سپند میوه شاه

لعنه این اگر از دریا آب خود یا مبرد از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر منید که حمله آب
 دریا بخورد و سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن دلیل است بر آنکه در معامات
 پادشاهی خوض کند یا از آفت نجات یابد و اگر منید که از کشتی بکند دریا آمد بر دشمن ظفر
 یابد و به عنایت رسد و از آفات بیرون آید و اگر منید که در دریا غرق شد در حساب و
 عقاب پادشاه مانند و زحمت بنید و دیدن موج و شفت باشد آب صافی عیش
 خوش و عمر دراز و آب مکر لعنه این جوی آب اگر بزرگ بنید دلیل فرامندی بود یا از
 آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال بهره یابد و جوی حوز در بن قیاس حسن
 و بر که زن با خیر و منفعت بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصا
 اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پر مهر گاری خانه و سردنیا باشد اگر فراخ
 بنید نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بنید لعنه این ایوان مردمند قرار باشد برج جای خفته
 عرفت زن دین دار و زن ولایت و تجارت اگر خود را در خانه بی در بنید از معاصی توبه
 کند و اگر خانه از زر بنید خانه اش باتش بسوزد و اگر خانه از آهن بنید عمر دراز یابد و
 بزرگ بود که بوسیده او بمقتدر رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و حضومت بود
 اگر منید که بر زردبان میرود در کار دین درجه بزرگ یابد اگر خود را بر دکان شسته بنید
 عزت و مرتبه عظیم یابد طاق زن باشد و مستراح و خزینه نیز بود اگر منید که در سرای میرود
 بر خضم غالب شود و در حمام خوش درآمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود
 و چون حمام سرد و بی آب بنید و غسل نکند از حبت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
 دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستی و عیش
 خود را در کعبه دیدن آینه بود از حمله آفات و چون منید که بکعبه میرود اگر از عمل مغزول بود
 باز عمل رود و در اندیشه که باشد راحت یابد و مسیحو جامع و سایر مساجد متبع کعبه بود و اگر
 منید که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد و حمله حاجات
 لطیف صواب بر آید اگر خود را در گورستان بنید در کاری افتد که دیگران از آن
 عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بنید اگر از دشمنی می ترسد بروی ظفر نیاید

بنید بی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بصدآن و اگر نور باشد زبانه
 زننده بنید جنگ و خصومت بود و اگر بی زبانه بود طاعت و بر سام دود علامت جنگ
 و فتنه باشد اما اگر بنید که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروز و چیز
 پز و منفعت یابد و اگر جامه سوخته شود یا بازه آن بعضوی حضرت رسد و اگر آتش دراز
 مال حرام یا بد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و قزح از غم دیدن صاعقه تو نگر را دلیل
 درویشی بود و درویش را وسعت سعادت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
 و اگر بنید که در آسمان بامی رود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان بنیفتد گناهی
 کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بنید حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب او تاریک
 بنید غمناک گردد چون ماه در کنار یادر خانه خود بنید زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
 صندان باشد و اگر زن بنید که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بر
 مر او بدست آید و در کتب تواریخ بر وایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قلعه خیبر بگشود و صفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او چراغی دید از سبب آن سپید
 صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
 در آمدم و آن واقعه باشوهر تقریر کردم پانچ بر روی من زد و گفت میخواهی که همسر من
 یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طلیح نیست اگر ستارگان را مجتمع و روشن بنید کار
 بزرگان آن ولایت قتل شود و اگر مجتمع و تاریک بنید بصدآن عنوان **ششم**
 سفلی اگر بنید که بر زمین نباشی میکند و تنگنمایی یابد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار
 دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین میکند و خاک آن منور
 مالی بکمر و حیل حاصل کند و اگر بنید که او را در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتاد
 از وطن و اگر بنید که زمین میکند و آب بیرون می آرد همیشه حلال بروی کشاورز گردد
 دیدن صحرائی فراخ مجهول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرائی معروف سفر نزدیک
 چون اندک بنید مال یابد و چون بسیار بنید مشغولی خاطر بود اگر خوشی را بر سر کسی بنید
 بر باد شاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بنیدی که بنید نشان رفعت بود و فرود آمد

بسیار سفت و خوش بنید سردار لشکر شود و اگر بنید که ماری از سفت خانه
فرود افتد از یادش می رنجی بد و رسد و مار اگر در خانه خود بنید زنی باشد دشمن گردد
دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زیان نباشد زنبور و گس مردمان سفله باشند اگر
بنید که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند اگر بنید که از باز
یا عقاب صید میکند عالمان سلطان او را متقا دارند کلاغ و زرن مرد فاسق و درو
زن بود اگر بنید که کلاغ شکار میکند غنیمت یا بد از وحشی که از روی شرع شریف بنید
نیود طایوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجیب یا درم خریده ماکیان خادم
و برده باشد اگر بنید که ماکیان را بکشت کینه بکار تجارت بردارد کبوتر کینه باشد
با جماعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یا بد بکبک زن نیکو

بود فاخته زن بی دین و نامتعد عنوان پنجم در آثار علوی و اسنان

و ستارگان پنج بادشاهی مهربان یا کمالی حکیم بود و آیمختن با سیله
از ایشان اگر بنید که از سیخ پاره بیافت یا بخورد یا تصف کرد از حکمت بهره یابد و
اگر بنید که سیخ چنگلی هوا فرود گرفت رحمت باشد از حق تعالی مگر آنکه با وی بادی صعب
با صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص
در محله یا سرای بنید بیماری و فتنه بود اگر بنید که خاک و ریگ می بارد نعمت بود و بر
چون هنگام بنید فراخی سال و نعمت باشد و اگر بی هنگام بود عقوبت و اگر بنید که
برف میخورد شادی یا بد بگرگ و سیخ و لیل رنج بود اما اگر بنید که آب سیخ میخورد شادی
بنید و اگر در بیماری رعد یا باران بنید شفا یابد و اگر و ام دار بنید و ام گذارد شهود و
اگر مجوس بنید از حبس خلاص شود اگر سیل بنید دلیل غم و دشمنی صعب باشد اما
اگر از ان سلامت بگذرد از دشمن رهایی یابد و همه آبها همین حکم دارد و اگر نقبت
بنید دلیل ترس و اندوه باشد خصوص بان تاریکی گردد بود اگر نیا خراب کند و
درختا بر کند دلیل معصیت بود در ان ولایت با آب و حصه یا طاعون پدید آید بخود باشد
منا و اگر بادی فرع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر روشنی

نیز باشد اگر خود را بر اسب سوار بنید ولایتی و دولتی بی اندازه باید اگر اسب سیاه
 بنید و لیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادی مرغ و اسب صلاح امور
 دنیا و سمند یا زرده علامت بیماری اندک ابلق و لیل مشهور گشتن و اشقر فاهیت
 در کارها اگر بنید که بر استرماده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
 با زن انکس خیانت کند اگر خری یا بار بنید از بخت خود منفعت یابد اگر خری را بخت
 گیرد از بخت طالع مدد یابد اگر بنید که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بنید که
 شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بنید که شتری از عقب او می آید از بلا
 احتیاط باید که چون گاوی بنید با اندازه فرسبی و نیکی آن در آن سال منفعت
 بدو رسد و تقیر فراخی و تنگی سال فرسبی و لاغر سگی گاوی بود و اگر بنید که گاوان نزد
 و سنج بار بر نهاده بے خاوند در شهری یا دیهی میروند در انوضع بیماری افتد
 اگر بنید که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
 دارند آهود لیل کثیر بود و خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
 بر جل سوار بنید مخدول شود و اگر در روز بنید زن را طلاق دهد اگر شیران را سحر خود بنید
 بر دشمن ظفر یابد و اگر بختن از شیر هم ظفر بود و یا فتن مقصود و خوک علامت مردی حرام
 خوار است و خوردن شیر او صیبت باشد سگ دشمن ضعیف و باگ او سخن فریبگار
 بود چون بنید که سگ حامه او پدر دیاورا بگیرد مقصدی و مضبوطی باشد از دشمن با او
 گریه نشان دزد باشد ولیکن اگر بنید که گوشت گریه یا چیزی از او میخورد هر چه از آن میخورد
 بدزدی رفته باشد یا زیاد و اگر بنید که گریه او را میگیرد یا میخورد بیمار شود و اسب نیز این
 حکم دارد اگر بنید که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
 گرگ پاوشه ظالم گفتار زن زشت رو باه خویش سکار و فریبده باشد اگر بنید که
 بار و باه بازی میکند زنی را که دست داشته باشد باید که شت مردی عالم باشد
 مار و شنی بود نهان آنچه سید بود ضعیف باشد و سیاه قوتیر اما اگر او را منتقا و خود
 بنید باوشای یا گنجی یابد و اگر مار سپید را طبع خود بنید از طالع مدد یابد و اگر مار

نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بهیمة محبوب باشد بر تمنی ظفر یابد چون کسی بیند
 که او را ندکند اگر غم سفر دارد از آن باز ماند و اگر مشین باشد در کار شرع مستقیم
 شود یا زنی کند زنجیر و غل دیدن نیک باشد و اگر میند که دست او یا گردن بسته باشد
 از معاصی باز آید جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
 روان بود منفعت یابد و اگر میند که او را گشتند عمر دراز یابد چون میند که او را گردن
 و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر دام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر میند که
 سر بریده در دست دارد هزار دنیا بر یاد بردار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد
 اگر میند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد یابد و اگر میند که مرده با او
 صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر میند که مرده در جامه خواب وی
 خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو بد منفعت یابد و با مرده بر خواندن
 و طعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل مال تم بود دست تسبیح نویسی
 بود از کارها خلل کردن حضورست بود با خوشیشان قرآن خواندن انتشار امان حکمت
 و امن و عدل و انصاف بود و اگر میند که مصحف بیند یکت بداند و دین و دنیا با هم
 جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر میند که او را مصحف
 میخور و اجالش نزدیک بود اگر میند که با نیک نماز میگوید در وقت یاد در جایگاه دلیل جود
 ظلم بود اگر نماز با شرایط و ارکان سجای آرد خفت دهن باشد از آفات و مصیبت
 که در دنیا بود اگر میند که نمازی طهارت میخواند یا در موضعی که محل نماز باشد یا قبله بود
 مشته گرد و آنکس در حاجتها می خولش متخیر شود و بر شواری بدان رسد روزه و از
 حصنی است از آفات دنیا و باز آید دادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن
 نیک حاصل کردن حج گزاردن مقصود یافتن سبب حال قربان کردن از انویشه
 و غم فرح یافتن باشد و اگر زنی میند که قربان میکند فرزندی شایسته آرد و اگر میند
 آزادی یابد و یا بر بنیادش فاحاصل آید محبوبس میند خلاص یابد از حبس
 عنوان چهارم در دیدن جانوران اسب ولایت و دولت بود و در

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیکه بر وطاری شود
 خفته کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
 و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و وضو ساختن دلیل آنست باشد و تیمم فرج از غم بود
 بنید که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شکافتند یکی از
 خوشیان او بمیرد اگر بیماری بخواب بنید در کار عبادت خللی افتد و اگر غم سفر دارد
 باطل گردد و گریستن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آورد اما اگر بواسطه شگفتگی
 باشد که در آنوقت بنید علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار
 گرفتن مرده دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد و نیک بود و اگر زن
 مجهول کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
 چون بنید که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان بر خیزد و شطرح و زرد چاق
 مسامات بود در کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر خطا
 افتد یا طاعون رسد و اگر بنید که بادشاه جنگ نکند و احمی نعمت بود نامه خواندن رسید
 خبرهای خوش بود و یافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند موسی
 غلام در کاری افتد که مشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
 برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحت و با یا هر چه در بیداری پسندیده بود در خواب
 نیز مبارک باشد بای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بار و دوسر و دود و بقیعش
 سخنانی باطل باشد اگر بازی مجهول صحبت کند و اثر شجوت در خاطر پیدا کند خفگی
 آید و اگر زن معروفه صحبت کند یا آن معروفه را زن خود و اندا اهل بیت آن زن
 از منفعت یا بندد اگر بنید که زن را طلاق داد تو اگر می یابد و اگر بنید که با مردی مجهول
 صحبت میکند منفعت یابد و اگر از شما میر بود مقصودی که از او یا مقام یا همسر او طلبید
 بیاید چون که زنی بنجاح در آورد بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد اگر بنید که با
 بست مقصود رسد و اگر زنی بازی صحبت کند بر سر احوال او واقف گردد اگر
 بهیمه معروف شل یا دیان اسپ و استر و شتر و غیر صحبت کند بجای کسی که استحقاق

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتى در آن معاونت بود ازین جماعت قطع آن
 دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردى دست خود را
 نگارم بند و طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بیند دلیل جوانمردی
 بود و اگر تنگ بیند نشان بخل و گمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزند
 و قبیلک تپى شدن شکم از زرده و امعاء علامت جدا شدن از اقربا گرنگی دلیل حرص
 بر دنیا تشنگی خلل در دین است حال و شاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خد متکا و معتد
 بود و معده برادران باشند پهلوزن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استغناء
 بدو باشد اگر شخصی آفت خود را بریده بنیدار عمل مغرور گردد یا فرزندى را وفات بد
 و چون زنى بنید که ذکر دارد اگر آفتین باشد پس زاید و آن سپهر متمرى باید و اگر آفتین
 نباشد هرگز باز نگردد زانو اگر قوی بنید دلیل زیادتی قدرت باشد و طلب معیشت و اگر
 ضعیف بنید ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قویتر و درازتر بنید
 عمر درازتر باید و حساب معیشت ساخته تر و ضعیف و خلل خدا آن باشد اگر کعب خود
 را افتاده یا شکسته بنید در رنج و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنى
 خود را حائض بنید گناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بنید که از آن پاک شد غسل کرد و از گناه
 بیرون آید اگر بنید که زنى بول میکند علامت اغراط شہوت بود گویند شخصی از ابن سیرین
 که در اهل اسلام از علم رفتن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنى از خاندان
 من در پیش من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هر گاه جام سبیدی بنهاد
 و برخاستی تا بول کند ابن سیرین گفت این زنیست در ستر و صلاح و عمر و میل دارد
 او را شب و روز ده شخص کردم همچنان بود و مردان حکم که سیکه از ملوک منی اسیر بود
 شبی خواب دید که در خواب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تغییر مهارت
 تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که از فرزندان
 دس سبطت رسیدند اگر کسی خواب بنید که از نازنه او خون بر می آید
 فرزند او در شکم مادرش پاک شود عنوان سوم در بیان انصر فایک

که سر از تن او جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه
یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان
شکریان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد و خطر افزاید
و اگر بیند که موی او میتراشند امانت بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر زنی بیند
که موی او میتراشند شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند
آن زن بگریزند یا بدید و اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد و اگر بیند که از
پیشانی او چیزی برآمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمی در دست دارد مال تقیید
اما تاریکی چشم خود را در خواب دیدن یا روشن شدن بر روی دنیا یا بیماری فرزند و محبوب
و اگر عازم سفر باشد و خود را با مینا در خواب بیند آن سفر ترک باید کرد چه اگر مرد و سگ
یا زن یابد و اگر بیند که سرش در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم غریز گردد
و سرش در دست خود دیدن علامت حصول مال بود یعنی خود را از حذر یا ده دیدن
علامت جاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان بر عکس آن باشد اگر زبان خویش را در آتش
سخت بکشد و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از زبان بیرون افتاد دلیل آفت و رنج
باشد اگر بیند که دندان خود بقوت بر میزند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن
دلیل بیماری بود و از فقر و یا از بزم و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما
مشاهده دندان از چوب آئینه و موم و دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از جود شد
و خورشید بر دیوارن اطلاق دهد و اگر گوشش یا کف دستش را در خواب در بیداری شنود
و اگر خوشیستن را که بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود
و زیادتی آن عزیز نعمت باشد مگر آنکه از نافع بگذرد که آن علامت و ام و اندیشه بود
و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را بارش بیند اگر شوهرش غائب بود یا زاید
و اگر حاضر بود غائب شود و اگر بریده بود شوهر کند و اگر آبستن بود پس آرد و اگر پسری
دارد مهر تقبیل کرد و چون کودک نمایان خوشیستن را بارش بیند پیش از بلوغ نمیرد
سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و جمال دیدن دست علامت

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان از اطراف
 و جوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت و بدین انبیا و اولیا
 در حال بیدار شدن دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشمناک بیند برخلاف آن باشد
 و بدین سرور کائنات علیه افضل التحیات نیز برین قبیل باشد ولیکن بهر حال اینها
 دلیل رحمت و راحت بود و عاجلا و آجلا و این رویای مبارک البته بی تفاوت بود
 هر چند که در صورت اشکال مختلفه نظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من رانی هدرانی فان
 اشیطان لا یتمثل بی دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر شاه
 را خواب بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرو آید در آن موضع زیان آفت رسد مگر
 بچگونگی آمدن او در آنجا غریب نباشد و دلیل دولت و نعمت بود و حکم بدین دیو در خواب
 همان باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در بهشت است و از میوه آن تناول میکند
 عالم شود و از علم برخوردار می و اگر امت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند بیننده متدین باشد
 از جهل معاصی یا زالیستد و اگر از اهل دنیا است سفر و از پیش آید اگر بیند که از دوزخ برین
 می آید دلیل دینداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بیند که در آنجا برج گرفتار است آن برج
 و مشقت دنیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل بادشاه بود در آن
 ولایت و الله اعلم بحقوان دوم در دیدن انسان و اعضای او
 و آنچه از او بیرون آید دیدن کودکی خورد اگر معروف باشد دلالت بشارت
 بود و اگر او را دیده گرفته باشد بر ملکی بزرگ شود اما کودک مجهول غم و اندیشه دشمن
 صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کینیک خریدن یافتن مقصود
 بود اگر غلامی امر و نابالغ خود را بیند که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان
 مجهول را در خواب بیند او را دشمن صعب پیدا آید زن جوان خوش رو مال و نعمت
 و شادی وزن بکر تجار است سودمند با ضیاع و بر و مند بود زن پیر و میا باشد
 اگر او را بیست نیکو و طراوت بیند کار او انتظام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش سخت
 کشد و اگر مردی شکری بیند که موی سیاه او سپید شد مخدوم بر و متغیر گردد و اگر بیند

بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم و گندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
 بر نیکوی طبع و جودت خاطر تنی گاه باریک دلیل است بر قوت و سيطری ایشان
 غصه و پیرنگاری اگر هر دو در او دراز بود چنانچه بر او رسد دلیل باشد بر بزرگی
 نفس و خوشنیتی بپنی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرف و قنیه بود ولیکن تا بدانی و ترس
 اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فهم و سرعت ذهن و کثرت عقل
 اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بر زبانی و دعوت
 قدم دراز و سخت و پیر گوشت دلیل قلت فهم است و قدم کوچک لطیف نشان نیکو
 و فخر و پاشنه باریک علامت شرف و قنیه بود اگر انگشتان پامی بر هم بسته و ناخنها تیز
 دلالت کند بر وقاحت و ستیزه روی اگر ساق بسط بر پیر گوشت بود دلالت کند بر بلوغی بی
 و اگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس بیان تعبیر خواب
 مستملک ده عنوان عنوان اول در دیدن تجلیات اینزومی و
 روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و بهشت
 و دوزخ و مانند آن اگر شخصی خواب بیند که نور حق جل و اعلا بر دے
 تجلی کرد کار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دید عدل و
 انصاف و فراخی نعمت پدید آید اگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند
 شادی بوی رسد اگر مسافر بیند بسلاست و خوشدلی بخانه باز آید و بمعنی دلیل است
 قرآنی یافته اند که قال سبحانه و تعالی فسوف يحاسب حسابا يسيرا و يتقلب الى ابله
 مسرورا و اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و تر و ملوک مقرب
 گردد قال الله تعالی و قربناه نجما و اگر بیند که حق تعالی از وی اعتراض کرد او را از
 گناه تائب باید شد و در ضلالت الدین باید جست و اگر فرشته گان مقرب را تازه رو
 فرخاک بیند شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بر وی منکشف گردد و از آقا
 ایمن باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی بود و بر منصف
 بر عکس بود و اگر بیند که با ملاک صحبت میکند خصوصا با عزرائیل و میکائیل علیهما السلام اجلس نزدیک

چشم آنست که اشمل بود چه این رنگ میان جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که با شاه
 و خوش است و چشم عقاب که با شاه طيورست چنین بود و اهل عرب چشم را بپیار
 و صف گنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبای می شمردند اگر سرزنی
 باریک باشد دلالت کند بر سبکباری و دوست داشتن جنگ و خصومت و
 انیمضی از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سرزنی بزرگ پر گوشت باشد مثل مینی گاو دلیل
 کمی فهم بود و اگر سوراخ بینی فراخ بود دلیل قوت خشم است فراخی دهان نشان افراط صراحت
 باشد سطره ای لبها دلیل حماقت بود و خصوصا که با سطره ای افتاده و آویخته بود لب باریک
 علامت بسیاری بخوری کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و کشاده چنانکه دندان چشم
 پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن دندانهای باریک و ضعیف که از یکدیگر کشاده
 باشد دلیل بود بر غایت ضعف و سستی اگر بر روی گوشت لب یا باشد علامت
 کاهلی و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود گهگاه دماغ از مواد غلیظ متعلق باشد
 و بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق و مجاری حرکت نتواند کرد
 الا جرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
 سخت کرده باشد دلیل شکستگی نفس و ذوات طبع بود و روی بزرگ نشان کاهلی
 و روی کوچک علامت بد نفسی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد و کم
 افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوب روی بد خوئی بود ازینجا که حضرت متعم الاخلاق
 علیه و علی آله الوف التحیات من الملک المخلوق فرموده اطلبوا الحویج عند حسن
 الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عیوس بود کثرت خنده نشان سینه روی
 و اگر با خنده متغال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جمل نادانی و نشان
 عمر دراز بود گردن قوی و سطره دلیل قوت عضبی و گردن باریک نشان ضعف نفس
 باشد و گردن معتدل علامت بزرگی نفس و بلند همتی بود و گردن کوتاه دلیل کمرو
 فریبندگی و آواز بلند دلیل شجاعت و دلآوری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت
 خشم و بد خوئی بود و اگر سخن آهسته و باز رنگ گوید نشان بردباری باشد و اگر گوشت

و در حالت خوف رنگی است که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض
 در ظاهر سبب تغییر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت است که دلالت
 نشانهای چهار معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمود
 اولی است اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جلیب زیرا که موضع بطن اول از مقرر
 هر کوچک افتاده و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و اگر
 خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک باشد نه بزرگ و در چشم کشیده بود دلالت کند بر قوت
 نه که پیشانی آدمی چون چشم گیر و بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
 چشم و بصیرت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر افتادن زدن و اگر موی سرد و سیاه
 باشد دلالت کند بر سستی مایه غم و اندوه و سخن پیوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری موی
 از افراد مادی دغالی بود و در دماغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا و دماغ غالب بود
 و غلبه سودا بر مایه غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده و مایل صبیغ که موضعی است میان
 دنبال چشم و گوش دلیل بود بر افتادن زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کثرت
 بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلادت و نقصان است
 و اگر چشم در مغاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خست و بطینتی بود از بر
 آنکه چشم نوزیده یا خنجر است پس حالت کشیده آن بود که چشم باعث ال باشد و خسته
 و در مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب و دلیری باشد
 و اگر سرخ چشم کشیده بدین صفت شد و اگر زرق بود یا زرد دلیل بدلی باشد
 و اگر چشم از زرق بود و زردی با موی آبیجه باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که سرخ را
 این دو علامت جمع گردد البته کارش شوش و بریشان باشد و اگر بر گرد و سیاهی
 چشم شکل طوطی در آمده باشد دلیل بود بر جسد و بداندیشی و اگر با سیاهی چشم زردی آید
 بود صاحبش خون ریز و کشنده باشد و اگر با این صفت و چشم نقطه های سیخ باشد
 صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خجالت
 و بداندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شوق بود پس مترین

تو جسم است گاه باشد که وصولی نمیشود شخصی بی زوال بازگیری متصور نشود و معلوم
 علم که ازین شائبه منزه است و با اتفاق و صرف زوال باین راه نیاید **ب** متین
 برسی ای حسود کاین نجاست مبداء که از شفت آن خبر بک نتوان رست اما غلط است
 که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگر ریاضا باشد و در تیر حاصل شود بی تمامی
 زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد نباید بر قدر کفایت و مصلحت مذموم
 بود و بقدر کفایت و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلق محمود باشد
 و الله اعلم بالصواب این بود خلاصه علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر
 کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست بدن و تدبیر منزل و تربیت اولاد و قنوت
 ملک داری و قواعد مغانثرت با طعناات مردم از ملتهات متاخرین است و در باب
 این بمطالع کتب متداوله است اما اندکی از آن درین دور باعی ملا سحانی نجفی توان
 یافت رباعی باین باده قول و فعل را پیش دارد در ساغر هر فروتن و در کش
 رار یعنی اگر دل خوشی می باید با هر که نشینی دل او را خوش دارد **ب**
 مخلص بیباک حق گزاری نیست نیکی می در ز خیر جاری این است
 خجسته پیرست و بر کسی برپسند **تفسیر کلام رنگاری نیست**

بیان محکم قیافه

بدان علمک الله ما لم تکن تعلم که متبرین اعضا روی آدمی است چه کمال جسم
 آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی و جمال است و نقصان و تنافر آن بسبب
 قبح و رشتی و محل حسن و قبح چهره است حسن و قبح دیگر اعضا زیادت اعتباری
 ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال درونی بقایت
 قوی است بخلاف عضوهای دیگر و دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم ترس
 اندوه و فرح و جمالت رنگهای مختلف بر روی پیدا میشود چنانکه از هر یک میتوان
 دانست که در دل او کدام حالت حادث گردیده است تا سبب آن حالت این
 رنگ بر روی پیدا آمده مثلا در حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست

فوت آن نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این مرصی است که آدمی با اختیار خود
 نفس خویش را راه داده است چه در حسابات طمع است که دائم خواهد بود و چون تقاضای
 حسابانیت محالست آنکس همیشه در الم و حزن باشد علاجش آنست که رجوع بعقل کند
 و شرط الصاف نگارد داشته طمع فاسد و خیال محال از جا زود دل در لذات و تناسل
 دنیوی که خواب و خیالی بیش نیست بیند و بکجهت در کمالات روحانی و ملکات نفسانی
 که باقیات مآکات و سبب القال بچو ارق قدس حضرت ذوالجلال اندر بندد و از سر
 حرص که محل ازان دائم و آلام منزله است خلاص یافته بمقام رضا که موطن صحبت
 حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولی الامر الله لا خوف علیهم
 و لا هم یحزنون اشعار بران مینماید **ج** همیشه در حکایت جام از جهان نبرد
 زینهار دل مندر بر سباب دنیوی + و در حدیث آمده که ان الله تعالی
 جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین و یطیبهما و یسکینهما و یزینهما و یزینهما
 باشد اگر چه همه جهان ادر ا بود و قنوع همواره تو نگردد باشد اگر چه ادر هیچ نبود
 قناعت تو نگردد مر در + خبرده حریص جهان گرد را + **ج** **ح**
 که از بیان زشتی و تباهی آن کتا بهایست و گفته اند که رفیقت خدا از حرص و چل تنبلی
 میگرد و حقیقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع ملوسه زمین را در ا باشد
 و دیگران محروم مانند و این معنی مشرب کمال حرص است و این قدر نداند که غایبی
 منافع در یک محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل شود نگاهدارد
 و تمتع یافتن ازان لی اعموان و الفصار محالست و این نتیجه چل بود پس بنابرین
 که مطلوب حدود تمتع انحصولست هرگز برادر نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد
 و چون : نعم الی از اهل عالم منتقطع نیست پس حزن و الم حاسد نیز مرکز انقطاع نیاید
 و حضرت اعلم الانبیاء علیه و علی آله و اصحاب الوف التیته و الشنا میفرماید **ح**
 باکل الحسنات کما تا کل النار الحطب و بدترین انواع حسد آنست
 که در میان علما افتد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق محال محل

جهانی از اکمل و شرب نسبت و ناهمیت و خاست طبع است چه طعام مفراط آدمی
 را کسل کند و کامل نماید و تشنگی غالب گردد و مستقر است که آب بسیار موجب خواب
 بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد و حصول
 مساوت سردی بی بهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم
 اجتمعوا امعاءکم و اطعموا کلبکم ثم یقولون الله جفره یعنی گرسنه دارید و در دهان
 خور را داشته دارید جگرهای خویش را تا به بیند خدای تعالی را آشکارا و با نجات انواع
 بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست
 و علاج آن در کتب طبی بشرح و بسط مذکور است اما حرص در بسیاری مباحث زیان
 قبیح ترین امراض است زیرا که چون قوت شهوت مبالغه یابد و از نصیحت عقل و شریعت
 منترج شود و در بدن بطریق عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای جوارح و اعضا را غصب
 نماید و در مصاحبه خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود آن زمان
 خوف نیز نماید بلکه سلاکت کند و در حدیث آمده که نه سبب نقصان برکت و عمر در دنیا
 میشود و چون زنا را در هیچ نهی بر دارند داشته اند از اندان مقتضی رای صواب
 باشد و علائش آنکه در تخاص و شهوت را ندان شرط اعتدال مرعی دارد و در میان
 مقدار که قوت عاقله حضرت فرماید قانع شود چنانکه قبای نوع و صحت بدن را غنی
 در کسب کمال باشد تا از قبایح و زایل که لازم آید است محفوظ تواند بود
 و در مطلق است یعنی کمالی و تن آسانی نمودن داین مرض سرانه شقاوت
 و جهانی باشد چه ترک و تعطیل در امور معاش موجب فقر و بینوایی شود و در تقصیر
 و متوان در امور معاد سبب حرمان از دولت سردی گردد و علاج آن سی نمودن است
 در فضا و طبی و پیروی از باب هم عالیه ۳ چوباز باش که صیقلی و لغیه دی
 حقیق زاره شو چون کلان غنی رود بال ۴ سوم حرمان و آن الهی است لغضائی
 که بواسطه قنات مطلوبی یا فراق محبوبی رو نماید و کسبش آنست که چون آدمی حرص
 باشد بر شافع جهانی و شهوات بدنی و آن نوع شافع لذات را فانی لازم است پس از

عیش و نقصان عرض سوم طمع جل و اهل حسد مال و جاه چهارم اضطراب
 و بکارها و قلت ثبات دوران پنجم کاهلی در کسب فضایل و راحت و دوستی که موجب
 رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و جفایت هفتم رضا دادن بر قیام
 و مکروهات هشتم استماع سخنان موجش از دشنام و شتم و تمجید بی حیثیتی و تنگ
 نداشتن از آنچه در عرض دنیا موس عار باشد و هم تعلیل در مهمات و عدم التفات
 مردم در غیبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او علیحده این مرصع بر رفع طعین
 آن باشد و ثنای دل او به مقتوی دل و دماغ و هیجان قوت عصبی را تعینیه دادن
 به نقصان این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و آراه انتقام مشهور
 قوت عاقله بشر را آنکه مودی بفر عظیم تر نشود سوم خوف و آن عبارت از بیعت
 نفسانی است که نه توقع کرمی که نفس در دفع آفتی قادر نباشد حادث شود و نه
 بود که بیعت بامری مستقبل باشد و آن امر یا ضروری باشد و ممکن را سبب یا ضل
 این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این استقام مقتضای عقل نیست
 چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آفت از حیطة قدرت بشری خارج
 پس در خوف از آن خفاستجبال بلاد استقبال عفا فائده نباشد و بدان سبب از
 تدریس مصلح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلیت او را اشتقاوت و ابرین رسامند
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم
 هر دو باشد پس غریب لطیف و قریح کردن و بالفعل مثال شدن سنائی رای صواب
 بلکه آنها طبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
 اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که غایت آن نیکو نباشد نه نماید چه اگر کتاب تبلیغ
 با عتقاد و خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علیحده این اقسام و اسباب بقوت
 تمیز و محبت فکر است فرع سوم در معاکبه امراض قوت شهوی گرچه
 در بنای انواع بسیار مذکور است ولیکن مخفیترین چهار است اول حرص این
 در اسکن و مشرب و مباشرت میباشد و حکما گفته اند حرص بودن در طلب لذت

بنی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت گردد و از ان سفرهای کلی که در علاج
 آنست که صاحب این خصلت را تمیز کند بر قبح این معنی پس اگر نترسد نشود با انواع
 نضاح و زود احوال و باز دارند و فضیلت جفا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکه
 پسندیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت با سانی میسر شود چهارم خدرو آن در
 مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر و شهادت و خیانت
 را از شیمه مردم از زایل شمرده اند ازین است که ترویج عاقل شهنشیت و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم خدرا از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
 که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر خدرا و
 مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
 خلق در ارتکاب بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم تواند نمود و دیگر
 هفتم خوی برد طبیعتی که نشست زود خرد بوقت مرگ از دست
 پنجم ضمیمه و آن تکلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
 و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا یقین معلوم نکند
 که مودی نصیر دیگر نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویت و ملکه علم توان
 نمود و از باب هم عالم را مطلق عفو کردن اولی است که سبب آن دشمن دوست گردد
 و بر وصفت خجالت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو و دراز از انتقام اولی دهند
 چنانچه گفته اند سه بری را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی حسن الی من است
 ششم استناده و آن شیمه مردم و بی و املات باشد که بجهت اشتغال و غلبه
 اهل سروت و تقرب بر ایشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند اما هر کس را کثرتی و
 فضیلتی باشد و بجهت موصوف بود عیب اندک بشکل این خیر تا تو سل جوی ملکه بود
 فضل و شرف در خاطرهای بزرگان جای باید نمود و عاقل ترک ارتکاب آن افضال
 بود و اقتدای سیرت افاضل و احرار و دوم حین حکما گفته اند که ازین خصلت رذایل
 بسیار تو لکه اول خواری نفس و سقوط آن در جه اعتبار و احترام دوم

نفسانی که مقتضی حرکت مخرج گردد و مبدأ آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
 یابد و باغ و اعضاب که مجاری روح حیوانیت از دغان تنطلم میانی شود و از ظلمت
 آن دغان نور عقل و ادراک مستور گردد و در بحال علاج شکل بود چه هر چند بر خیر و
 موغلت اشتغال نمایند موجب زیاده‌ای اشتغال نازده شود اما تغییر وضع کردن
 مثلا از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد و آشامیدن و همچنین وضو
 غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از
 ذات خود دفع نماید و اسباب آن ششست اول عجب و آن ظنی کاذب باشد
 که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزه شمرد که مستحق آن نباشد و علامت
 آنست که صاحب مرض را بوجه و دلائل بر عیوب او دقت سازند و در روشن
 گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
 از ذرات کائنات را منظمه اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیر سراسر
 در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی است من گاه بمنجی برود و گاه
 و گفته اند بزرگوار است محبت لیکن اینچه متفرق است که محبت با نفس خود دفع میگردد یکا لیکه در حق
 خود کمان دارد و متکبر با دیگران در دفع گوید و خود را کامل فرماید و اگر چه داند که از ان
 کمال خالیست دوم افتخار منی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در مرتبه
 تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آباء و اجداد او را داشته
 بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در سخن آید
 و گوید که این شرف و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا جد و پدر خان
 شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ما است و ترا از ان نصیبی نیست البتة
 جابل در جواب عاجز آید و بر تصور خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده که لا تافونی
 بانسا بلکم و اقوف ما ممما لکم سوم سجاج و کربزی در قول و فعل و دیگر
 نمودن با بزرگان در جوابها گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعد از آنکه
 ناموجه و این صفت از جنس ردائل کبیره و لغایت قبیح است چه موجب غضب و کینه

باطل بعد از آن بقیع مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد
 و بر یک طرف خرم و استقرار حاصل آید و دوم جهل بسیط و آن عدم علم
 بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت اول اجداد موم نیست بلکه شرط تعلیم
 است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرح و عقل ناپسندیده است و عکاش
 آنکه در حالی انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر و ظاهر شود که تمیز انسان از سایر
 حیوانات با دراک و لطف است و جاهل ازین هر دو فضیلت غاری است پس در
 سایر حیوانات باشد و اگر شرط انصاف مرغی دارد خود را از ان مرتبه نیز فرود تر باید
 چه هر خاص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و اعتقاد
 انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی ظهور می رسد و جاهل از اثر خاص خود که تمیز دادر
 است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر باید و باز در مرتبه جمادات فکر کند چون چون
 جمادی در این ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری میگرداند از ان مرتبه نیز فرود تر
 افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمییت داشته باشد بر آینه متوجه کسب شود و در
 طلب علم حرکت کند سوم جهل مرکب که مردان دان خود را دان تصور کنند
 و اصلا بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض نفس است و تدبیر ادا نیست که
 بعد از تعریف آن جاهل با درکات یقینی در انتهای تقریر و بیان چون اوست متوجه شود و
 نشود ولیکن مناقشه نا وجه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام رسا
 چنانکه تعظیم تمعان شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد
 خود شکلی پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید بانکه زمان بطل اعتقاد خود
 واقف شود و بر مرتبه جهل بسیط آید و بطلب علم متوجه شود اما پایدار نیست که تمامی اشتباه
 حکمت نظری برای اذاله همین مرض مشروح و مبرهن شده و رفع این مرض بنیات
 دشوار است و لهذا گفته اند **باب دوم در دفع امراض غرضی**
 اما مملکات این قوت نیز سه نوع است اول غضب ثان کینه

که چون کسی را وجوه از تفکات بقدر کفایت حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
 زندگی توانی تواند کرد و نشاید که بطلب زبانی مشغول گردد چه از اینها می نمود و طالب آن
 همیشه در عقب و سکاره گرفتار باشد و کسی را که مقدار کفایت نباشد لازم است که بطلب
 آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرغی دارد و از صناعات خصیصه مانند
 کناسی و دباغی و رقاصی احتیاج نماید بعیوب کندس که گوید طالب تفصیل باید
 که حال آشنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملاست نماید چنانکه گوید
 مگر آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر شب باروز
 محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس بجز از جنس رذایل باید ترک آن نماید و هر چه از
 فضائل بیندیران بشکر حضرت معبود بجای آورد و با مردم چشم خود خطابت باید
 تا کسی نه سوال دنی جوابت یابد و چشمی داری و عالمی در نظر است و دیگر چه
 معلوم چه کتابت باید و حاصل رسوم و در معاشکات امراض نفسانی
 بداند که در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که از قوت ملکی گویند
 و آن باعث بشود بر کسب کمال تا آدمی را به درجه ملائکه رساند دوم قوت غرضی که از
 قوت سبعی خوانند و از آنها ارادت قهر و مقام حکمت انتظام امور معاش و معاد و دفع
 مضار رسوم قوت شهوی که از قوت بهیمی گویند و از خواص او است اکل و شرب
 و نکاح و تقویت بدن و طلب لبتل و در کلام مجید این سه قوت را بنفس مطهره و
 اماره و لواحه یاد کرده و حکمای قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
 و درین مقام خلاصه آن در مطاوی سه فرع ایرادی نماید فرع اول
 معاشیه امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوت در کتب مبسوط
 بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول حیرت و غمزه آن فروماندن
 در مسائل علمی و مطالب حقیقه چنانکه نفس از خرم بطرفی عاجز گردد و علائق که او
 فکر این قضیه بدید کند که اجتماع تقصیر و اشتغای ایشان محال است تا
 اجمالا معلوم شود که در هر سه سله البته یکبار از و طرف حق خواهد بود و دیگری

لطافت وجه و لباس و حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن نظر افشانی
 خیا نچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج و لا یقول
 الا حقاً و از جمله اسباب صحت نفس است که آنگاه که بپندیرد و اعمال پسندیده
 اله دین و شمار سلف صالحین در همه احوال خواه در اعمال و ذهنی مثل قوت نظری
 و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات برو جیکه راتبه هر روز و هر وقت در محل
 خود سجای آورد و اگر درین باب تقصیر و کوتاهی جایز دارد نفس او کمالی و لطافت
 عادت کند و مرتبه رسد که در ادای امور واجب مقصر گردد و خواص انسانیت از دست
 شود تا بدرجه بهایم بلکه فروتر از آن تشرل نماید و از اینجا معلوم توان کرد که استقامت
 صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر خیا نچه
 فرموده است تفکر ساعه خیر من عباده و تفکر سنه و تاکید در ادای صوم و صلوة
 نماز بر این مبنی بوده باشد پس هرگاه طالب نو آموز خود را در امور فکری و ادبی
 علوم رخصت فرماید نفس او کمال آفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و زحمات شب بیداری
 بر آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و عمل یگانه زبان
 و سر آمد اقران گردد پرده پذیرد و عجب او را از نور عباد کمال محبوب ندارد و از
 مراسم و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم واقع شده که
 رامانه لطافت و کسالت سازد از افلاطون پسیند که تعلیم تا کی وقت مستحسن
 گفت تا آنوقت که چهل عیب است و حافظ صحت نفس را تا مل باید کرد که هرگاه
 طالبان نعم خارجی که در مع من زوال و صد وقت و انتقال است در حصول این
 از آن تحمل اسفار بعید و اختیار بکار و آفات می نماید پس طالب فضیلت
 اولی در التساب فضل و آلی که بهیچ وجه از وجود انشود سی تبلیغ واجب دانند و
 با سباب دنیوی که در حیات سدا راه اخروی شود و بعد از مرگ نوازین
 عاید گردد انفات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کما کن فی غیره و
 عابری سبیل و عدل نفسک من اصحاب القبور و حکما گفته اند

بدنی علمی باشد که در حفظ صحت بدن و از ازاله امراض جسمانی نافع بود و از طلب
 نجوم که با وجود کثرت ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل
 آید و اما علومیکه متعلق بسبادت بدنی است مثل باسند با نظام دین و دولت تا امور
 اجتماع در باب معاش و معاد بر وجهی نیکو و جوگیر و از قوی بر ضعیف چنانکه
 و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام و
 اخبار و تنزیل و تامل و دیگر علومیکه در امور معاش و خیل بود چون علم شعر و کتابت و
 حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان نافع و منفعت هر یک از آن انواع بحسب
 مرتبه او باشد و در تمام علوم و فروع و این علم در حفظ صحت نفس و بدن را
 فضیلت حاصل شود و واجب بود در محافظت آن کردن و معاشرت با اعیان و احتراز
 از صحبت اشخاصی که هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
 جلیس و مصاحب مخصوص طائفه که در اظهار صفات و سیمه خود پاک ندارند و آن خل
 را وسیله معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرای گردانند و تمام است
 ایشان آن بود که بر لذات قبیح و شتهیات جنسیس ظفر یا بندیس دوری از صحبت این
 طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است در این باب و آنچه در علم فقه
 مقرر شده که افشا و اشعاری که مستلزم فسوق و فحشاء و زانیه و زانیه است اشاره
 بهین معنی تواند بود و مسخ آفات مطربی و شعار شاربانی و خمر خورانی و بیایق است
 و حکما گفته اند که نمودن بهوای نفس همچو فرود آمدن است از جایگاه رفیع که در آن
 به کلفتی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضائل بعینه بر بندگی رفتن است که بی تامل
 عقب و شقت میسر گردد و بی ریاضت نشود نشو عرفان حاصل به تا که خوشنک
 گردد و می تاب نیافت و به وادی انام علیه الصلوة والسلام فرموده حضرت
 بالکماله و حضرت المار بالشیعوات و بیاید و است که حسن خلق و امانت طمانند
 فضائل دیگر و حضرت زاهدان و انفس را چون و سخن و عشق خوانند و فقر را به خوبی
 و ترش روی و عیوس گویند و این سرور و از جمله رذایل است لکن هر چه و سزا که محمود است

که کمال حیوانی رسد دوم صنایع مانند تحریکات چوب متوسط ادوات بخاری
تا انگاه که بشکل تحت رسد و طبیعت برصناعت مقدم است چه وجود ادوات آن را
محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از فکر و تدبیرات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صناعت بشاگرد و چون تهذیب
اخلاق و کسب فضائل امری صنایع است در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد
چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
و در تهذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاده شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه متخیله پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غرضی ظهور نماید تا از موضوعات احتراس نماید و هر چه
مانع او باشد در تحصیل منافع بر دفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد مکرر و فریاد
استقامت جوید و این قوتها روز بروز در ترادف باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تمیز است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس باطنیه
بهین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوت غرضی و بعد از آن بتکمیل قوت
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
همیت بر حفظ قوانین عدالت گذارد و در افعال و معاملات از این تجاوز نماید تا
استکمال آن فضايلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که باعتبار امور خارج باشد مشغول شود
و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم
سعادت مدنی که تعلق با جماع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در علوم میگردد
سعادت نفسانی را شاید بقول حکما سه مقدم برین وجوب است اول علم
تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی
یعنی اگر تحصیل علوم با این ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت

و ملازم او باشند آن خیر انجیر او ان شر افشرا پس باید که انسان ملاحظه نماید آنچه
 صاحب برای خود پیدا می کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط باطل است باشد
 یا بجانب تفریط بودی بر ذلالت می شود پس بمقابل هر فضیلت دو ذلالت مقرر شد که آن
 فضیلت و سطی بود میان آن هر دو چون اجناس فضایل چهارست انواع ذلالت است باشد
 اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سقاقت گویند و تفریطش را بلاست اما سقا
 استعمال قوه فکر است و انچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و انرا اگر زیاده خوانند
 و بلاست ترک فکر نمودن است تا تعطیل و بطالت عادت شود و دوم انچه در مقابل
 شجاعت باشد و آن تهور است و همین اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن است
 بر مهالک که عقل آنرا نپسند و ثانی طرف تفریط و آن حذر است از چیزیکه حذر از آن
 سخن نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط آنرا شره گویند و آن میل نمودن
 است بسوی شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطش را خود گویند و آن سگان
 نفس است از حرکت و طلب لذات اخروی که عقل شریع آنرا سخن نموده باشد از روی
 اختیار نه از روی خلقت چهارم انچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
 و آن در تصرف در حقوق مردم و اسواال ایشان است و ثانی تفریط که آنرا انظلم خوانند و آن
 تکلیف ظالم است از ظلم و انقیاد و اول بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را جور خوانند
 چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر چنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که صداب
 جامع جمیع نقائص است و از انجاست که شیخ الاسلام عبدالقدانصاری و غیر او محققان
 گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری
 و خواه حافظ شیراز یا شارح صریح درین بیت نموده است بسیار درین
 آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست فرج چهارم
 در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت در علم حکمت
 مقرر شده که بنیادی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید و چیست اول طبیعی
 مانند حرکات نطفه در ابتدا تاثیرات و مدارج اطوار که بر عارض می شود تا آنگاه

را حدی سیمین است و چون از ان تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب
 تفریط سودی بزرویت شود و از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و فضیلت در
 پس عدد و زوایل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره مقام
 زوایا است شود و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند تا قریب بزرویت شود و چون محیط دور
 رسد بکمال زوایا رسیده باشد و استقامت در طریق کمال جبر یک نبی نتواند بود و از طرف
 راست هیچ غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از دریا
 نبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تسهیل و اشکال باشد
 و لهذا حضرت مادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی اله التجهی و تسلیم فرمود و شش
 سوره بود چه در آن سوره امر باستقامت و راست انجام که می فرماید فاستقیم کما امرت
 و ازین است که صراط المستقیم را در سوره نبوت چنین وصف کرده اند که از موی بابک
 تر و از شمشیر تر است و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه ششمی طلب هدایت بر آن
 است همین حتی تواند بود و بزر و عظمای حکما و اساطین اولیا تقریر است که امور اخروی که
 بمصادق بآن وعده دو عید فرموده و تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن مجاور
 ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس نیام فاذا ما قوا
 انخبوا و عاقل متبصر از خواهی حدیث الدنيا من زعة الا خبوا همین معنی بگویند
 هوشش استماع رود و بهمان سالخوردن چه خوش گفت بالسر به کای نور چشم
 من بجز از کشته بزدی پس بنا برین مقدمات صراط اخروی که بر جهنم کشند
 مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که زوایل اند و هر کس امروز
 برین صراط مستقیم نایب قدم بوده از سلوک منجی اعتدال تجاوز نماید و آخرت
 بران صراط مستقیم تواند گذشت و بهر جهت باقی که محل پاگان است تواند رسید
 و هر که درین نشاء از صراط مستقیم اخراج جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت
 و در دو تری که جاسک عاصیان است بماند و از حکم قضا غورس منقول است که طایفه
 که انسان کسب میکند سبب حدوث ملک با شیطانیت است که بعد از قطع لعلق مصداق

تحقیق تواند شد تا کمال نفس ناطقه یا تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اینها
 مختلفه مساوات دهد تا اختلاف از آن بر خیزد چنانچه لطافت آن در کتب مبسوط
 مرقوم است اما حکم ارسطاطالوس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقسام آن چهار
 ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلقت و وجودی سابقه تحقیق و در کردن
 هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود بنم نامتناهی نواخته و بعد از
 مقتضی آنست که بنده در آنچه بیان او و حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و بقدر طاقت
 در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است به مشارکت
 باین نوعی چون تعظیم سلاطین و مکرم علمای دین و ادای امانات و انصاف
 معاملات سوم آنچه قیام باین حکمت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون
 و تنفیذ وصایای ایشان و اشغال آن و حضرت مجتمع مکارم اخلاق علیه الصلوٰه و السلام
 سن المکملات الحقائق حکم ندانست جوامع الکلم در مواضع متعدده بشیر لغیرین عبارتی و
 لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقه
 علی خلق الله تعالی و این حدیث شریف شش اقسام عدالت است چهار رعایت عدالت یا
 جمیع امور مستعلقه باین عبودیت است و فقره اولی اشارت باین یاد الله متعلقه
 باین ادب و فقره ثانیه عبارت از آن دو حدیث دیگر آمده المدين البغیة
 قیس لمن قال لله و لم یسئل له و لعامة المومنین و این حدیث با کلمات و تحریف
 چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متأخرین چون برو قائل شریعت محمدی صلوات
 شد و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت عملی مشاهده نمودند یکی از شیخ احوال
 حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند و چون آن رخسار دالین باین
 دیده زنگل بر کند و برید از صنوبر فرخ سوم در ذکر انواع عزه اهل که صد
 فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست اقسام فضائل در بابی النظر چهار
 باشد اول جبل که صد حکمت است دوم جبل که صد شجاعت است سوم جبل که صد
 صفت است چهارم جبل که صد عدالت است اما حسب نظر دقیق ظاهر شود که هر یک از این

پنجم توکل و آن چنان بود که در اموری که حوالت آن بقدرت و نکایت بشری
 نباشد و اندیشه را در آن مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل تاخیر نطلبند
 توکل بر نعم الوکیل کند فصول را بر طرف سازند ازین سبب که بزرگی فرموده است که من
 را با سمان و وزی، ندیدنت زیاده از درزی، و از پیشوای ارباب کمال عقیقه
 من الملک المتعال مردی است که هر کس در وقت برآمدن از خانه خود این دعا
 بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این است بسم الله علی
 نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
 لی حتی لا احب تعجیل ما اخوت لا تاخیرا عما عجلت انک علی کل شیء قوی
 بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مصنون این دعا طلب عطیه توکل رضا بجاری
 قضا است چه اراده خود را با اراده حق راست می باید ساخت و حجه دل را از وسوسه
 و داعی انفس موبدا باید برداخت تا سکینه الهی و طمانینه نامنهای دل فرود آید
 حوادث بر طبق ارادش واقع شود این است حقه انواع فضایل و از ترکیب بعضی
 یا بعضی فضیلت های بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را بدون شرح
 دوم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماند که لفظ عدالت
 باعتبار معنی اخلاقی شریف است معنی مساوات زیرا که دو چیز را با یکدیگر مساوی نباشد بوجهی
 از وجهه بتوان گفت که این چیز عدل نیست و مساوات میان دو چیز موقوف است
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و هر کجاست عنفوی
 که انرا مایل شد گویند مادام که با مترج معتدل با واحد حقیقی تناسب پیدا کنند
 موجود نتواند شد و تمامی اجناس فضایل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال می شود
 نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و چون نتواند یافت پس معلوم شد که چون
 انسان که از شرف موجودات این عالم است فضایل او موقوف است بر وجود عدالت
 که اگر صفت عدالت نباشد نه بسایط عنفوی النظام و ترتیب مانده و نه موالید غلبه را
 وجود باشد و نه بدن انسان را قابلیت فیضان نفس محروم حاصل تواند بود فضایل

خرف را هم عقد سموط لؤلؤ و مرجان جلوه نمایند و زمانه دشمن هنرمند است
 و اهل زمانه صد چندان چه شگرت بیاضی فراهم آورد که نعره الامان از دیگر
 سفاین بر زبان آمد و چه سترگ مجموعه جمع فرموده که نظیرش در روزگار
 چون ذلش محال بگمان آمد آفریننده سواد و بیاض این بیاض را نور افزا
 دید اهل بنیش و سرمه چشم را با ذلش کف داد با النون و الصاد
 انتهی السواد الی البیاض حرره العبد الممتحن صدیق حسن
 تقیر فی ریاض الفردوس از مخدومی علیم ضحیر حسین صاحب فرخ آبادی

تحمید الذی خلق الانسان و علمه البیان و جعل الشعر سحر من البیان انشاء
 اصول الامکان بصنعة طباق الازداد الاربعة من الارکان و ناظم نظم الغنم
 بمعلقات السبعة من السموات من غیر شائبة النقصان و نصلى على فصح العرب
 و العجم الذی جاء بالبينات لا ینفی اتيان سورة مثلاً من احد من الامم و نسلم
 على آل و صحابه الذين هم بلغوا عنه بالسيف و اللسان و القلم آما بعد پوشید
 نماز که هرگاه در سینه بکنز رود و صد و هشتاد و هجری مرزبان سیر زمین
 جنت ترنمین بهو پال حرمها لهذا المتعال بقای جوهر شناسی و بیکس نوازی
 ما صدق معنی شور و شین صغیر حسین عفی عنه رب المشرقین را بر امانی منصب سفا
 از شارستان خجسته بنیاد فرخ آباد حمانا لتد عن الفساد و طلبة شایان گرد باد
 صحرای ناکامی و آواره دشت بدست انجامی را که پیمانه آفرینش را در دو ناصیه
 دلش را داغ است اتفاق ورود درین شارستان آن زمان افتاد که
 فرما نغمای و الاشکو کوس نهضت بفرسیر و بطحانواخته بود ناچار دلی دا
 با صد غصه در جوش و لبی با هزار زمره جگر پالاد در خروشنه از شفتگی زبان
 سخن سراونه از بشتکه خاطر بر جا که بیک ناگاه مطلع مهر و گرم نازک خیال
 نوا این رقم دید و در مهر گستر داناد دل هنر دستگاه کار گذار کارگاه تقوی
 دوستی اندیشه دلش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس و الاثر ادا و درین

توئی که غفلت وصف صریح خامه تو	بهفت قلعه مینا گفتد غوغا را
توئی که کوکب تابان تو بمجموع نجوم	ز خاک که ان کهن بر دیور سینا را

اکنون که سخن را بس حد طولانی رسانیدی شایسته است که این فسانه کوتاه
 گنی و نوای تازه سر دبی که شام نکست شناسان را نسیمی از خرسید
 برسد و بوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی الهدایه چشمت
 محتوی بر ایات رنگین و منطوی بر ثمرای نو آیین که پایه دیگر بیا ضهار از اجا
 در آورد زهی سفینتی که نظمش در سحر آفرینی از سحر حلال فائق و خبی مجموعی که
 نثرش چون آب زندگانی زائق همانا کیسوی هر نازک ادا که خال غنبریش
 مشک بر داغ دل می بندد از رشک خم و پیچ سطورش این همه پیچ و تاب
 میخورد و چشم هر جاد و نگاه که لب شیرینش نمک بر زخم جگر میریزد از غیرت
 سواد و بیاضش بنوک مره چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش
 کند می بر اوج معنی می اندازد و علمی بر آسمان سخن می افرازد این نام آشنا
 کوی بخردی را که معنی پیش وی نقاب حرف بر رخ میکشد و سخن بر رو
 او در گنج دهن میخورد چه یار که حرفی شایسته در حدیثش تواند زد و سخن بایسته
 در شگستریش تواند گفت لا سیما درین زمان که سخن را بدولت این
 ساده لوحان از خط سیاه جامه ماتمی در برست و معنی را از دست این
 نامه سیاهان بصدای تکلم شوروی در جگر لیکن نازم بر سحر طرازی جاد و پردا
 نکته دان معنی رس سخن فهم عینی نفس سر آمد خداوندان خرد پروه زبده
 از مجذبان باشکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گرایش فقار می نقود
 اخلاص هر کس را بطبع نقاد و قادیش روز بازاری یعنی آفتاب محبت
 تاب دریای مروت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل الفائق بین الاقوان
 المولوی محمد حسین خان الباقیم الرحمان ما ترنم الحمام علی البان که درین روزگار
 پراز شور و شر که بسته خاشاک را برابر دست سبیل و ریحان و سلک

خون جگر خود مقصود نیافت و چنانکه بپای طلب دوید شاید عمار آغوش نکشید
 و از اینجا است که هر نفسی با نفس واپسین هم از ست و هر دم باد شمشیر دسان
 سوزیکه هم از خود دارد جز با شوهرش نمیزد و گدازیکه رگزار خویش میباشد
 چه جانگاہی تا که نمی افزاید مطلع شهر آشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
 خواند و مقطع و اسوخت جرات از دیوان سینه اش میتوان نوشت خویشین را
 قسمی سخت جانها سپرده که اگر دشمنه بر دل خورد سینه نثار دواگر خورده
 میباشم کشد مژه بر هم ترند با این همه یار از چه شده که همچو منی بر مخنی خسته جگر
 آسیده سری خانه بدوشی سیهوشی سیهختی جان سختی را که در میزان عتب بار سبوح
 نیز زد و در پیش چشم دور بینایان معنی آگاه سنگی نیار در سخن سرانی کشید
 من نیست و بر نغمه طرازی که طرز من نه بر می انگیزند و ناحق خود فراموشی را
 یاد یار نه نوا میدهند جفی که اید و ن بر من میرود نیست که کاش اینها دهنند
 که آگنده گوش پیدایشی را از ترانه سنجی چه آگاهی و بی بصیرت فطرتی را از نیرنگی
 سخن چه خبر مان روحی تفته جگر را که پیوسته باد دشمنان خویش نیک اندیش
 بوده آهنگ دوستی ساز میکند چیست که باد و ستان روش آدسیانه دوست
 آشنایان نمکداند اگر برای عجز پیشه با چندین خرد نکته زاودانانی نادانی را با
 چرا نوشته ابلهی بر خویش می پسندی و نشان سبک مغزی بر خود می نویسی
 آخر تو کسی نه که کشور آبادان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت و قار و گرم و
 عرصه نظم و نشر از نام نامیت چندین مایه عتب بار خرد نخستین را چه مایه که با تو سینه
 جوید و فلک شهنشاه را چه پایه که با تو در آورند ذکاوت را با ذهن تو دوستی جانی
 و سخن را از فیض تو صد گونه درخشان اگر گردون است آشفته
 گفتار تو و اگر ملک است سراسیمه تقصیر گیر که بار تو قطع

تویی که خامه بدست زبان زنده بصیر	خجالت است ز عجز از تو سیحار
تویی که جان سخن میدی بهر عریان	خرام خامه گواهی بس است بینار

ضیاء را با خرد تا نظم و نسق قلم و نکته دانی با و مسلم شده همه قلم سخن بقلم گز کرده و بمطر
 طنباب زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگی نهند و معلم اول را در مقابل او
 وجود کودکی نهند بسوی کاشانه اش بزرگی بخم افلاطون میکند و شمع بختش زکی
 بر دل روشن نیز نظر صفا یافته اش اگر طبع کافوری داشته باشد چون شمع
 شش زبان میگرد و بچشم کم دیده اش اگر سبک روحی هم برنخاسته چون صبا
 خاک بسر میکند تا ابرش فلک را بکمر سازد کشتان زمین کرده و بهلال غره نعل
 اندر چو شسوار در میدان سخن تاخته و تا در بزم عالم بساط زمین چیده و شمع
 کافوری سحر بر افروخته اندر چو این پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سرایستان است
 و عقل کل کودک بازی کوشش و بستان او تا او بجهانست میجا بچرخ نه است
 و گرنه نیست از مشرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او نقل از آب
 نبات است اندازند و نمک چشان کیف او با شورابه های بتان دنیسانند

لموافقه اگر بر دصبا کوز باغ طبع رنگینش	شکستی بیضه های غنچه بر مرغستانرا
بدنسان گر بلند آوازه گویا شش گردد	دریدی بعد بلبل همچو گل حبیب گریان را
گل مشکین که شاخ گلشن گلکش همه آرد	همی پردازد از مرغغان طوبی باغ فغانرا
بموجی حکمتی کاخ گلشن از سینه می آرد	محیط آب حیوان میکند دریا عرفانرا

اعنی مسیح طور سینای سخندان و حضرت خیمه حیوان ترزبانی مولانا و بالفصل
 و التقدیم اولانا مولوی محمد حسین خان صاحب بمرتبه غزاه جمال علی خضر المطالب

تقریر ریاض الفردوس از مخدومی و سیدی مولانا
 ابوالطیب صدیق حسن صاحب و حی قنوجی روحی

اشفته نوای بریده خور با آنکه از غایت دل شکستگی ریزه های الماس در جگر خسته
 و از فرط تشنگی تا نفس خسته تازه جنونی بشورین سردوین و نو سودای بی پریشان
 خاطر راه یافته بادیه گردی را طلبگار است و دیوانگی را خریدار شعر در پاکستان عمارت
 دستی بسر زنان و سیری چنین میانه بازارشش آرزوست و کیف که هر چند

میشود تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و به عالم اعلی که مرتبه عقل است
 متصل شود نقطه نهایت برپایت پیوند و دواثره وجود تقوین نزدلی و صعودی تمام
 سرانجام گیرد. این آن سرک بود که اهل زیجا همه به آن سفر کردند
 پس چنانکه فائحه کتاب وجود عقل متدبسی بود خاتمه آن نیز عقل انسی است شلاله
 که بعد از انبساط در صور اغضان و شعب و اوراق و سیر و مراتب کثرت و مدارج تفرقه
 آخر بصورت جمعیت بگردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشایخ شریف انسان
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه
 جهت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و تواج آن از لذات عقلی
 بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی فی الضیاع اند
 و احیای فکلی اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه است اما کمالات نفسانیه
 انسانی از کیفیات و طبایع مختلفه برست بخلاف نفس انسانی که بر جمیع الطوار
 محیط است و بر تمام مراتب سیارچه اولاد برسد و وجود از رتبه جمادی مرتبه نهاریه
 و از غما برتبه حیوانی و از انجا برتبه انسانی انجامید و چون بکلیه اعتدال مزاج و قدر
 قوای جسمانی و نفسانی متجلی گردد و بعضا و رتبه ششیه با جرام سماوی باشد و چون این
 درجه ترقی نموده نفسی ماسوا الله نماید و بیال همت بر فراز کفکره قدس پرواز نموده
 بمشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اسعی
 ممکن شود و لهذا علما رسنت و جامعیت که سالک بسبیل سلامت انوار تاف نمود
 اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد و اگر آدمی صفتی از ملک گرفته
 که سجده گاه ملک خاک آدمی زادت و بقول بعضی از متأخرین تحقیق خلافت
 انسان بدو چیز وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کمال
 که اشارت است از کمال علمی و ظاهر است که انسان بمجود علم بی عمل بدرجه کمال میرسد
 و لهذا در حدیث نبوی علی قائله انتخبات و استیلمات واقع شده که العلم یزنی
 العمل و ناکل و العمل یزنی العلم و من لا عمل له لا علم له و نیز در حدیث آمده که +

در چند فعل فاعل حقیقی و سببه باغراض نیست اما خالی از احکام و مصالح غایب
 نیست و مثله ایجاد انسان که خلاصه اکوان و نقاد و جهان است خلافت است
 است جلت عظمت که از خواهی کریمه و حکمی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است
 نبوت می انجامد چنانچه گفته اند **أَسْمَانُ بَارَأْنَتْ تَوَاسَّتْ كَشِيدَ**
 قرعه فال بنام من دیوانه زدند و در استحقاق انسان بر تبه خلافت
 و جوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنا بر کمال قابلیت اوست مرصفا
 متقابله را بر وجهی که منظر صفات متضاده آید می تواند شد و بهر
 عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکمای اشراقین بر آنند که شرف
 و استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است و عقل از همه مخلوقات اشرف است
 و با تفق ارباب شود و عیان اصحاب دلیل و برهان نخستین گوهری که از امر کن
 فیکون بوسیله قدرت بیچون از دریای غیب بساطل شود آمد جوهر بسیط نورانی بود
 که با مصلاح حکما از عقل اول خوانند و بزبان شریعت تعبیر از آن معلوم اعلی مرتبه
 و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع
 خود را در هر چه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و نیست
 و تمامی حقایق و اعیان بسطل جمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات است
 بر همان ترتیب که در آن جوهر مشتق است از آنکه قوت منظر عقل است که **بِأَمْرِ اللَّهِ**
وَحَقُّهُ أَفْوَاجُ الْكَلْبِ و چون سلسله ایجاب و نهار بشمول رحمت رحمانی
 موجودات جهانی که محل تبدل و منظر فنون تجلیات الهی است در مد حکمت کامل
 نظم عالم را بجزئی ثابت الذات تغییر الصفات یعنی فلک دوار موقوف کردند
 تا بحر حکمت و دریا کمال و ضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه فعل آید و چون نوبت ایجاد
 متنی بمواید تلک که در مد حکمت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات مرتبه
 سبقت در نشان انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام است
 فصیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر

و دعا و سلام را بعد از کلام کرده مسلک مردم عالم را سلوک دارد و گره سر در دل
و اگر ده در دستر دهد مطاعا همواره هوش وصال در دل مانا مال گرفته لیل با و دارد
اما طالع مساعد بدکار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد گوئیم مکر مرام کرد کار عطا
کار را آورد و دادار عالم رحم و کرم گمارد و ما را کام را و اگر ده دل را سرور و روح
دارد و در محال آدم که گوئیم بدعا و در مرام را در مسلک کلام در آوریم و الا گوئیم
مکر را اعلام احوال سرا سر لیل کرده و اطلاع داده که دل دور کرد و سر اسر در دگر
دارد که در هر عدد و در اتمم و محروم کرده در دام کار سرور کم در هم عالم که سرور مال دار
در آورده هر دم در هر امر صد در دستر و طالع را داده و احوال در حوال احوال در آتش
دل ساده لوح طبع کار راه دور حوال اهل سر کرده و در سر کام مراد و در دگر آید و در
همواره دل در دگر آلام و در دور کام دارم سر را کاش سودا کرده صد هوا و لیس در دست
داده ام و همواره حصول مال محال را آماده ام همه عمر در حمل سکاریم و اطوار کرده عالم
را کار هم مکر کم افتد در رسد که در اتمم کاسکار او که صد بدعا دارم اما او همه در دست
طالع سابع مرالال دارد و کلام رسا هم کو که راه اعلام هم سلوک کرد و گلاب گوئیم
سلوک سحر طالع کرده که دوسه کلمه در هم آورده و هموار دانستم را سر لوح آماده کرد
کلام را طول دادم اسحال بدعا را در هم آرم محصل آمال و محمول احوال همه را کامروا
آسوده حال دارد و السلام در دل ما زد و دادار و او
گردم سر او را سر ما دار دوا در کاکل او کل گره و لاله گره
در هر سه سوسله با دارد او عبارت از مرزا اسد الله خان
غالب و سلمی در صنعت منقطع است و ف روان را و او داور و زرش راز
روان در دل روش زان راز دارد درون دل روش آواز دارد
روان آواز وادے درخش ره آورده دل زوی زردش
و دایع بر صحر دارد دل در ان راه زرفیخ آویخ زدل در دوز راه آه

را بنده از هم ریخته جدا بخت کار ساز و فرخا اقبال مدعا یرد از بید لیکه از دراک
 دولت ملازمت والا سباز و برک مطلب و خواه رسیده و ساغر سرشار و بیابان
 لبریز آرزو و بکام جان کشیده این حسرت نصیب خارتنا در پاره با جنوای از سبز نشتر
 خار و فیلان باد سینه یافت مدعا سر قدم ریش است و آوازه تشویر گل نکر و گل
 ابل چون عنجه شگفته لاله داغ بدل سر و پیش این حرمان روزی چه خوانا بهاک از شیک
 کامیابی حلقه بگوشتان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی رحمت اختیار بر روی یار
 ناظر نمی آشا مد اگر حال بد نیکونه ماندیند اند که کار بچه رنگ بر کند و کدام صورت کرد
 و تا کجا انجا مد مقدم عیش عید سعید نشا و آفرین است و دلهای اند و گیس از اند نشتر
 طرب قرین بر روز سعادت اند و زان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
 فرخنده خرم و با فرحت جاوید مدام و با عشرت توام باد فقره ظهور
 در عبارت مرخ و فلک نشین شعله صفا و هر نقش نشیج چه در محراب
 حکایت از سعدی شیراز در عبارت عارف
 عاقلی را بر پسیند که نیک بخت کسیت و بد بخت که ام لغت نیک بخت آنکه خور
 و کشت و بد بخت آنکه مرد و دشت کن نماز بران بچکس که هیچ نکرد
 که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد نصیحت و دگش دشمن ملک و
 دین ست یکی باد شاه بی علم دوم زاهد بی علم بر سر ملک مباد الملک فرمان
 که خدا را بنود بنده فرمان بردار عبارت از امیر حسن و دیلمی و صنعت
 تجنیس خطی ای حکیم کلیم بر دم بر دم زوم مادر مبادرم بنید هر پدرم پدرم
 خواهرم خواهرم سبدار در آدرم برادر م می نشاند رفعت
 لغمت خان عالی در صنعت تعطیل ملام محمود و جوینیور
 عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه اله مدام اهل اندکوس ساس کمال
 مالک ملک عالم وصال ره روراه مدام مدام مهر و دلا ملام محمود و حاصل الله
 امیر اگر کار عالم موارده مورد عطا کردم دارا اول در راه و رسم اولی آمد که

اعتبار فرق افتخار از محله آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان برافراخته و
 آئینه ناصیه اقبال از گرد آن عتبه والار تبه افروخته و صبح عید کردار سر مایه نور و صفای
 اندوخته بیاوری توفیق از دست خانه خود پرستی بدرجته دار طلبیدن برآمده احرام زیارت
 کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تهنیت که خامه راز گیسوان
 و نامه را کنار خانه چین معروض پرستاران حریم ندگی و ثنابت قدیمان عفات گنگی
 کعبه مراد اهل نیاز مرجع نشین چار بالش نازش سوار عرصه فتنه گرمی سبک جولان قائل
 سر و مهر با شتم گرم خون از کرده ناپیشمان که یک جهان دل نعبت گزین قربان
 نیم نازش گردیده و صد هزار جان جهان نازنین قدامی یک جلوه نیک سازش تا
 تیغ گناه و طرح خویریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت تحمل کرده خط خون
 خویش باز داده قدم بر راه مردت بسو نهادن و طریق مدارا بطلایم میروند در تپش
 کنه ست و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاشتن زده از دنا اجل و دم تیغ آبدار
 راه عید قربان از عرصه خویریزی رنگین نسج زده و موج خون از جوش نه نشسته
 شهیدان مضطرب نیم نعل عنان بدست ریش سپرده موج همچون خون قتلش
 بخرج هفتم رسیده و رطل برنگ داغ لاله جگر در خون غلطیده رلفش بر کعبه
 رخ تنق عنبرین فروخته و خالش تخم خست در دل حجر الاسود کشته تپانهای رنگ آتش
 ستیزه جوست گل خونین گفتن در چمن از شهیدان دوست عید قربان قربانی تیغ گناه
 خویریزی و کعبه محترم سیاه پوشیده شوق مهرنگی زلف سیاه دل افروزش با
 حضور موفور السور و ریش با عید برابر و طواف در صفار و ریش با حج اکبر میسر میدارد
 و دو گانه شکر و سپاس این موبت غطفی را بدرگاه یگانه دادار کام بخش بجای آورد
 سخانه خدا قسم و پیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امید افروز که در هر مقام ساز
 نشاط سیر آهنگ و بلند آوازه است و مهر برگزیده سبب انبساط زیاده از اندازه
 فی غبار قدم لطافت پرور کاشانه دیده بلادیده صفای ندارد و فی حضور سرست خاسته
 دل کدورت منزل هوای جانفزای قانون عشرت کم را تا ناکسینته است و ظهور فر

ربوط باشد منظم بحسب معنی و درین مستزاد معنی تازه است که غریزی معنی یک بیت
الطریق بیان کرده که دو بیت مینمایند مستزاد آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت مانده در
بود محکم یعنی نبود پیدا ناگاه دلق آدم یعنی لباس پوشیده برادر یعنی که شکر

بیان اقسام نشر رقعه شعر عبارت مسجع از ارادت خان واضح در تمینیت

عید قربان قربانی ختم سببه عید قربان خیال تهید دل خسته حسرت طواف
کعبه محترم وصال زخم بجان برداشته تیغ دودمه لطف عتاب آئینه جگر خون انباشته
شمشیر شهادت جوهر تافل خونریز صید صد زخم خورده در انتظار زخم دیگر لایک گردیده
رحیم و لعلکاری شکار زخم سبیل چشم در راه و گوش بر آواز شریف نامهربان شکاری
بجسته آبد در پای دشت جان دریدن گذار از ناگهانی سائبان سیه تاب داغ
سیر بادیه خورشید قیامت تاب جنون در سوای سیر آنگ رسا انداز حجاز نیاز
مقام شناس قانون دان پرده سوز و گداز خون تنها کردن گرفته مینای پاک بازی
تیغ خون بوس آلوده میدان اهل سوزی و هوس گذاری خون سی هر کرده راه شوا
گذار تنها قدم بر دم شمشیر نهاده طریق صعب گذار مدعا کالیاب چاشنی لذت فوق
مجلس ناگامی سپهر کاسه شکار زخم غنای که چون چشم قربانی آئینه دار جراتی است
درب بگ منج خون شکر آرام و مجلس سلسله جنبان پریشانی ناچار ارکان غنا حسن
بر پاست در راه بادیه طلب سبزی شاد و قنادی اجل را البیک اجابت نگفته رو
از کعبه مراد به نینا بد از جریان دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
شما قان میرساند صبح عید را نمودار شام حسرت نصیبان داغ بدل و بکس
سرستان امید کسل میداند از بد و ازل خمیه پیکرش باب تیغ نهشته اند و از زور
سوز شش سجد جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در کلویش از سیاه بچی کرده نگردیدی نوه
جان سوز و صدمه گذارش بگوش ساکنان ناف زمین رسیدی باب زخم چشم
با کلامن و صنو ساخته و کعبه دل اخلاص منترل از بت پندارستی پر دخته و تارخ

یا یک قافیه و بطور متناوب کلام مملوم هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی
 قطعه فرد مثنوی سمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و بیت
 مطلعش ذوقا فیتین بود و از عهد مصدح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص
 لازم غزل شده قصیده است که مطلع ذوقا فیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد
 و القافیه متجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت است و نیز در قصیده
 را حد معین نیست چنانکه تا هفتصد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقا فیتین دارد
 که از آن بعد ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که از غزل است مربوط
 بود و معنی آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی
 و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقا فیتین است از بحر هزج بر
 آورده شده اگر چه رباعی را هست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش این است که
 بر وزن این کلمات باشد کاحول و لا قوة الا بالله چنانکه بزرگی میفرماید
 بدو کرم دعاست دادر بزرگند زیرا که در هفت سه دعای است
 دعای وجود و دعوی قوت و حول لا حول و لا قوة الا بالله
 قطعه مثنوی چند است متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذوقا فیتین و باید که ابیات مطلع
 اقل بود از ابیات قصیده اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گشت اما سمط مصرع است
 متحد الوزن و القافیه الا مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر
 بر یک قافیه باشد و لا وحید الدین تبریزی گفته که سمط از چهار مصرع متاخر مصرع میباشد و شرط
 دی آنست که یک بیت منقسم شود و چهار حصه متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله
 میفرماید سمط من مانده ام رنجور از دانه در مانده و مسجور از دانه کوی که نبشی دور از
 در استخوانم نمیدهد بعضی از قدما گویند که سمط را دو بیت باید چنانچه غزلی فرمود
 سمط را من نه باغ چو بیت خانه شد کشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
 گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرن پشه بلبل کنون گفتن انسانه شد
 مستزاد است که در هر مصرع فقره نباشد که زده شود از شرط است که آن نیز

و صاحب شعر الاشعار قافیه مقید را داخل ردفت و پشت و گفته که ردفت بود
 شعر او هم عبارتست از حروف زاید ساکن پیش از روی بلا و سطر خواه مد و خواه
 غیر مد و در لغت قید یعنی بند است چون تغییر حرف قید و نهیت و حرف رعایا
 لازم گویا بند است بر قافیه اما و خیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس
 آید پس راویکه دریاورد و او رست و خیل بود چنانکه او درین قافیه است
 ندارم دور از ان خورشید و خاور به بحر خیل خیالش بادیاورد و خیل و نهیت
 در آئینه است این حرف میان تاسیس روی در آمده باین اسم موسوم گردید و می
 که تکرار تاسیس در قوافی مثل ردی لازم شناسند و خیل حاصل نام کنند که حاصل
 میان دو حرف واجب الاتیان و التکرار یا تاسیس می را گویند که تکرار روی
 بود چنانکه الف دریاورد و او رست و لیکن اکثر شعرای تکرار آن را در قوافی واجب
 بطریق آتیه می آرند تاسیس لغت بنیاد افکن است و بنیاد حروف قافیه
 ازین حرف است و حروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما و خیل حرفی را گویند که در
 آخر روی پیوندد و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش به چون گفته آن
 دو لعل باریم به با دست نهو نهانداریم در لفظیم وصل خروج میتوان یافت
 بیت که مرقوم میگردد قواعد خمسة مذکوره سدرج است به قامت ترکان جو
 آراسته است به جهان مابلای خاسته است در لفظ آراسته و نکته الف تاسیس
 است و سین و خیل و تاروی و باد و خیل الف و سین و تاسیس خروج در عایت تکرار
 خروج در قوافی واجب است بیان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم بود قصیده
 و مثنوی و سطر قصیده آنست که آیات وی یک قافیه یافته شود برین مقدمه
 غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف شامل است و مثنوی آنست که در هر
 دو قافیه باشد سطر آن است که هر بیت وی شش قسم چهار قسم مساوی باشد سه قسم
 بر یک قافیه و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر دو تعریف قدما شامل فرو نمیشود
 تعریف فرو چنین باشد که شعر است بر دو سطر عام از آن که دو قافیه داشته باشد

واصل و فصل خروج بود چنانکه خم و چم و بیان ردت و غیره بعد ازین بنیاید قافیه پیدا
 است که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا مجموع باشد قافیه مستور است که بعد ازین ردت
 افتد و در تقطیع محذوف بود چنانکه نون خون و چون قافیه پیوندی آنکه سخی لفظی در
 او تمام بود و حکم ضرورت وزن و قافیه آورده شود نشانش **س** ای لبست بجه شهنش
 تند و شکره غیش مایع میکند شکره لفظ بکر پیوند است و بی او سخی کلام تمام شود چون
 بیان روی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت بر وی باشد
 و از جمله آیات غزل اگر در مثنوی ردی تغییر یابد آن بیت از آن غزل بیرون رود و بی آن
 است از ردی آنکه در لغت معنی رسمی آید که با شتر این بندند چون بنای بیت قافیه
 است و بنای قافیه بر بحر کویا بیت باین حرف بسته شده یا باین سخی که ردی بر دوز
 فعل است یعنی فاعل عرب گویند و بیت انجیل یعنی بر تافتم ز لیسان را و باید دانست که
 شکر از ردی در قوافی با وجهیت چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی است افعال
 تسابله الا و اخر **س** چه بودای هم نشینان مردم از زاری و فریاد **س** جو پردای گرفتار
 ندارد دهن و آزاد **س** اما ردت بر قول مشهور حرف بدست که پیش از ردی آید چنانچه
 در لفظ یار و تار الفت ردت است و این پر و نوع است اول آنکه بلا واسطه باشد
 چنانکه درین بیت **س** اگر بیا که ز لگین بدست یار بود **س** ضرورت است که صوفی تکرار
 بود دوم آنکه حرف ساکن و واسطه شده باشد مثل یافت و یافت و دوست و دوست
 و چنانکه درین بیت **س** آن یک نامور که رسید از دیار دوست **س** آورد در جزان
 ز خط شکبار دوست **س** برین تقدیر حرف مده را ردت اصلی گویند و ساکن سطر را
 ردت زاید و حروف را اندک شش است **س** حرف زائد شش بود ای
 و وفون **س** خاور و سین و شین و قاف و نون **س** ردت و لغت است
 که در بی چیزی آید چون از حروف قافیه اول ردیست پس ردت که ماقبل او
 در بی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از ردی است غیر ردت بی واسطه مثل
س میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد **س** زاوره خوننا به دل یارم هم آه سرد

و چون قاعلاتن مضاعفین گفت کنند قاعلات و مضاعفین شود بقیم آخر و چون مضاعفین
را قمر کنند مضاعفین شود بتوقف لام و این بحر را از این جهت متشکل گویند که مشابه
بحر قریب است از ارکان بحر متقارب است من سالم این بحر را از این جهت متقارب گویند
که او تادو اسباب بهم نزدیک آمد چرا که هر قدری را سببی در بی است و تقارب لغت
بیک دیگر نزدیک شدن است و اصل این بحر فعلی است مشتق از مشتاق است
اگر سر و من در چنین جا بگوید عجب باشد از سر و بالا بگوید بحر است از کلمات من سالم
این بحر را از جهت متداری گویند که اسباب او در یافته است او تادو او را تدارک در
لغت در یافته است پیوستن است و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن خفش این بحر را پیدا
کرد و میگوید بحر را میگوید خلیل بن ابی حمید را کرده بود او را متداری نام نهاد و اصل این بحر
فاعلین مشتق از این نیز است که بحر است مشتاق از مشتاق و بعضی گفته اند که
مهم و سه خط و خال تراشید ختن خاک به بیان علم قوانی اصطلاحات اقسام
قافیه که اسامی آنها از این ابیات مفهوم میگردد و مطلع است و مضاعف و سطر و باز
پیوندی از تعاطف و در لازم آن خیل و دوف در وی هم تاسیس و اصل گفته قوی
قافیه است که بنای بیت بر آن باشد جمع او قوانی است مشتق از تقو یعنی آن
در آمدن بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند کلمه است و بعضی نصف
کلمه و بعضی بحر گفته اند و واضح آنکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی آنچه در بیت
واجب التکرار بود و با اصطلاح طائفه روی و قافیه تکرار است و لهذا گویند فاعلین

الف بانون یا اولوسیه مثلاً درین	شاه و الا شهنشاه عالم
---------------------------------	-----------------------

محرز ملک و خسرو اعظم در پنجاه حرف میم هم روی است و هم قافیه از پنجاه
که گفته اند قافیه در اصل بحر است و هشت از اربعه چهار پیش و چهار
این مرکز آنها دایره و حرف تاسیس و خیل و دوف قید آنکه روی و بعد از آن
وصل و خروج است و مزید و نایره و صاحب سیم و الا شعرا گفته که حروف قافیه
در پنجاه حرف و دوف مضاعف و وصل خروج اما قافیه مطلق است که بی ردیف و تاسیس

بعضی تا بود و بار بارگاه مستغفلن را می کنند مستغفلن شود و چون مفعولات را می کنند
 وقت نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر شرح گذشت و اینجا عرض و ضرب طوی است
 است و باقی ارکان سطوی و این بحر از انجمن میرح گویند که سرعت و رغبت نسبت
 کردن است و چون درین بحر اسباب و اوتاد بیشتر اندزد و ترک گفته شود و بدین نسبت
 این بحر اسیر گویند بحر جدید مجنون مسدوس فاعلاتن مفعلاتن مفاعلاتن و بار بارگاه
 ۵ چو قدرت گرچه صنوبر کشد سر ۵ نبود چون قدر سوت صنوبر
 اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستغفلن است چون فاعلاتن را چنین کنند فاعلاتن
 شود و این بحر از انجمن جدید گویند که آنرا نو پیدا کرده اند و بعضی بر آنند که این بحر
 را برز چهر بر روی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن و با
 مثالش ۵ خداوند جهان بخش شاه عادل ۵ شهنشاه جوان بخت را و کامل اصل
 این بحر مفاعیل مفاعیل فاعلاتن است و چون مفاعیل گفت کنند مفاعیل شود بعضی
 لام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر از انجمن قریب گویند که از جمله
 بحر شریف است و درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف و بعضی
 که در فارس علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر بارکان بحر نزج و مفاعیل و مفاعیل
 بود باین نام سسی گردانید بحر خفیف مجنون فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن و با
 مثالش ۵ ای صبا بوسه زن زمین اورا ۵ و بر بخد لب جو شکر اورا ۵
 اصل این بحر فاعلاتن مستغفلن فاعلاتن است اما چون مستغفلن را چنین کنند فاعلاتن
 شود و چون فاعلاتن را چنین کنند فاعلاتن شود و این بحر از انجمن خفیف است
 که سبکترین بحر است در وزن چرا که هر کس او را مستغفلن را محیط است بود و بعضی
 سبکترین یا بمعنی که نامهای دارد که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن
 نشود درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیل مفاعیل
 و با این نیز از بحر سکنه است مثالش ۵ بار خنده ام و شب و بخور
 از ان سبب که نشد در محیط دور ۵ اصل این بحر فاعلاتن مفاعیل مفاعیل

سبح مضارع مثنیٰ اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن بارشالش

سبحی کذا از ان شد در شهر آن پر پرو

اصل این بحر مفاعیلین فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلین بحر است کفایت مفعول

شود و لغیر لام چنانکه در بحر منجز گذشت و اینجا چهار رکع آخریست و چهار رکع سالم اما

مضارع لغت است و این بحر منجز است و در بحر منجز است و در بحر منجز است و در بحر منجز است

چرا که در بحر منجز است و این بحر منجز است و در بحر منجز است و در بحر منجز است

بر لالت و طلیل این بحر منجز است و این بحر منجز است و در بحر منجز است و در بحر منجز است

و در بحر منجز است و این بحر منجز است و در بحر منجز است و در بحر منجز است

مثنیٰ مطوی فاعلاتن مفعول فاعلاتن بارشالش

مطلوبه باوه نزد جان چه بود و بار خست چه نکرده میش خاق بود و اصل این

بحر مفعولات مستعملین چهار بار است اما چون مفعولات را طلی کنند فاعلاتن شود و چنانکه

در بحر منجز گذشت و چون مستعملین را طلی کنند مفعولات شود و اینجا همه ارکان مطوی اند و

این بحر را از ان جهت مقصوب گویند که اقتضای لغت برین چیزی از چیزی بود

و این بحر را از بحر منجز بریده اند چرا که الفاظ ارکان این بحر و بحر یک است و احتیاج

بهین بحر ترکیب است و پس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزوی آید و بحر

مثنیٰ را گویند که عروض و ضرب او را بنیاد از بحر محبت مثنیٰ مجنون مفاعیلین

فعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مثالش

نزد و نیست میسر نظر بر روی تو

ما را همه چه دولت است لعلی الله از قد تو قبا را و اصل این بحر مستعملین است و چون

آنرا ضمن کنند فاعلاتن شود و چنانکه در بحر منجز گذشت و اینجا همه ارکان مجنون اند و

این بحر را از ان جهت محبت گویند که احتیاج در لغت این بحر بر کندن بود و مسدس

این بحر مستعملین فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر حنیف گفته اند بحر منجز مطوی

موقوف مستعملین فاعلاتن مثالش

مما با ستم رستم دل که از خون

برغم دیده است و بیشتر از ستم دیده است و اصل این بحر مستعملین مستعملین

بعضی تا بود و بار بار هرگاه مستفعلن را می کنند مستفعلن شود و چون مفعولات را می کنند
وقت نمایند فاعلاتن شود چنانکه در شرح گذشت و اینجا عرض و ضرب طوی است
ست و باقی ارکان مطوی و این بحر از انجمن میرع گویند که سرعت و لغت نشاء
کردن است و چون درین بحر اسباب و اقوانا و بیشتر اندزد و تر گفته شود و دیدن نشاء
این بحر را میرع گویند بحر جدید مجنون مسدوس مفعلاتن فاعلاتن مفاعیلن و با شاء
چو قدرت گرچه صنوبر کشد سر \times نبود چون قدس روت صنوبر
اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است چون فاعلاتن را چنین کنند مفعلاتن
شود و این بحر از انجمن جدید گویند که آنرا نو پیدا کرده اند و بعضی بر آنند که لین بحر
را بر چهار بر روی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیلن فاعلاتن و با
نشاء \times خداوند جهان بخش شاه عادل \times شهنشاه جوان بخت را و کامل اصل
این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و چون مفاعیلن گفت کنند مفاعیلن شود بعضی
لام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر از انجمن قریب گویند که از جمله
بحر شحدث است و درین نزدیک پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف و بعضی
که در فارس علم و هنر منتشر گردانیده چون ارکان این بحر با رکان بحر سرج و مفاعیلن
بود باین نام سسی گردانید بحر خفیف مجنون فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و با
نشاء \times ای صبا بوسه زن زن او را \times و بر بخد لب چو شکر او را \times
اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است اما چون مستفعلن را چنین کنند مفاعیلن
شود و چون فاعلاتن را چنین کنند فاعلاتن شود و این بحر از انجمن خفیف
که سبکترین بحر است در وزن بحر که هر کس او را و خفیف را محیط است بودند و بعضی
سبکترین با معنی که نامهای دارد که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آودن آن
نشود درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیلن
و با و این نیز از بحر سکنه است نشاء \times بارغم سنده ام و شب و بحر
از ان سبب که نشاء در محیط دور \times اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

سجده مضارع مثنیٰ ا ضرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن باریش س

سعی که از ان شد در شهر آن پروردگار روزهای دوران آید بجانب او

اصل این کبریا مفعول فاعلاتن است چهار بار با چون متاعیلین از ضرب کنند مفعول

شود و لغز لام چنانکه در کبریا گذشت و اینجا چهار رکن آخریست و چهار رکن سالیم اما

مضارع لغز است و این کبریا به کبریا است و در آنکه خود دوم این مفعول است و در آنکه

چرا که خود دوم این است و آن شتمن است برع و خود دوم مفعول است و در آنکه

برلات و طیل این کبریا معنی گفته که این کبریا به کبریا است و در آنکه

و به کبریا است آنست که در ارکان این مفعول و کبریا و مقدم اند بر اسباب

مثنیٰ مطوی فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن س بابت حیه

مطلوبه با و نزد جان حیه بود و باریست چه مکرر و در پیش خالق بود و اصل این

کبریا مفعول است مفعول فاعلاتن چهار بار است اما چون مفعولات را طی کنند فاعلاتن شود و چنانکه

در کبریا گذشت و چون مفعولین را طی کنند مفعولین شود و اینجا همه ارکان مطوی اند و

این کبریا از ان جهت مفعول گویند که اقتضای لغت بریدن چیزی از چیزی بود

و این کبریا از کبریا بریده اند چرا که الفاظ ارکان این مفعول یک است و افعال

همین در ترکیب است و پس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزومی آید و مجزوم

بتیغ را گویند که غرض و ضرب او را بنیاد از کبریا محبت مثنیٰ مجنون مفعول

فعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مفعول س زد و نیست پس نظر بر روی تو

ما را همه چه دولت است تعالی الله از قد تو قبارا به اصل این کبریا مفعول است و چون

آنرا ضمیمه کنند فاعلاتن شود و چنانکه در کبریا گذشت و اینجا همه ارکان مجنون اند و

این کبریا از ان جهت محبت گویند که احتیاج در لغت از یک بر کردن بود و سدر

این کبریا مفعول فاعلاتن فاعلاتن است که از کبریا ضمیمه اند کبریا مطوی

موقوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن س در آنکه از خود

بر عزم ویرم نیست و بیشتر از کبریا سیم دیده است و اصل این کبریا مفعول مفعول

اصل این بحر متفعلن مفعولات لغزم تا چهار بار است و چون متفعلن اطمی کنند متفعلن
 خیال که گذشت در بحر خبر و وقت در لغت باز استادن است و در اصطلاح ساکن کردن
 حرف متحرک لغزم است و آن رکن را که وقت در واقع است موقوف گویند و چون این
 مفعولات بوقت ساکن سازند و او را بطی بنید از مفعولات شود فاعلان که لفظ مشتعل
 است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این را
 از نسبت منسج گویند که الشیخ در لغت اسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سه
 مقدم اند بر و تا اسان گفته میشود منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 فاعلن دوبار مثالش سه ای رخت روشنی خانه چشم مرا دم چشم و جاع همه خواهر
 هر دو سر کف در لغت باشند بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف لغزم متحرک
 است چون تایی مفعولات یکست و او را در بطی بنید از مفعولات بماند نقل کنند باقی
 تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی یکسون گویند و اینجا
 چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی یکسون منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج
 متفعلن فاعلات متفعلن فاعلن دوبار مثالش سه من ز شنیدم که خطه آب نویسنده
 آیت خوبی بر آفتاب نویسنده چون و او مفعولات با بطی بنید از مفعولات بماند
 فاعلات بجای او بنهند که لفظ مستعمل است و جود در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تایی مفعولات بود که لات بماند پس فاعل بجای او بنهند
 اینجا عین و ض و ضرب مجروح است و باقی ارکان مطوی منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج منسج

متفعلن فاعلات متفعلن فاعلن دوبار مثالش	سه چون بخران او نداشت نهایت
ما قبت اندوه عشق کرد سرائیت	نخورد در اصطلاح انداختن هر دو سبب و ساکن

مفعولات بود لا با نفع بجای او بنهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب
 خفیفی که از رکن باقی ماند فل لغزم فاعلند چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب
 یعنی فلان می آید اما منخور را از بحر گرفته اند که در لغت یعنی گلو بریدن است گویا ازین
 رکن معنی پیش نموده است بجهت انداختن حرف اول و اینجا ع و ض و ضرب منسج

سبحر مل شمن سالم علای فن عودض گویند که رمل مختص نوعی از سیر و دست
و آن برین نوع وزن واقع است ازین جهت این سحر را رمل خوانند و بعضی گفته اند
که رمل مأخوذ از رملان است در رملان در لغت دویدن شمر بود و شتاب و چون سبب
خفیف آخر برکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی است بنابر
باین اسم خوانند و اصل این سحر فاعلان شست بار است و این سحر نیز از سحر شست بار
شکل دل بردن که تئوری نباشد زیرا

خوابت بیای حشمت کم بود جادوگری را

رمل شمن شکل فعلات فاعلان فعلات فاعلان دوبار شالش

قدری بخند و از رخ قمری تهای مارا + سخنن کبوی و از لب شگری تهای مارا +
شکل در اصطلاح عروضی اجتماع ضرب و کف است چون الف فاعلان محسن نسبت
و بکف فون او ساقط شود و فعلات لضم تا بماند و آن رکن را که شکل در واقع است مشکو
گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن مد صوت که پیش ازین در دو
ماندیم چنانکه سب را بعد از شکل کردن آن رفتار یکبار دارد و مانند شکل و لغت است
و بای اسپ بستن است و اینجا چهار رکن مشکو است و چهار رکن سالم رمل
شمن مجنون مقطوع فاعلان فعلان فعلان فعلان عین و بار شالش
س ساخت برگ طرب و عیش میاگر ناکشد باد و فی ساغر صبا نرگس
قطع در اصطلاح عروضیان آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بنید از دو
و در مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز بنید از دو حرف پیش از الف
که کلام است ساکن سازند پس فاعل شود و فعلن بجای او بنید بجهت آنکه چون آخر
رکن ساکن باشد اولی است نقل کردن لفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلات
و قطع در لغت بردن است و چون این زحاف در وقت است و انداختن چیزی از وقت که
معنی پنج است هم بردن و تراشدن می باشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است
سبحر شمن سطر موقوف معتقل فاعلان معتقل فاعلان دوبار شالش

آنکه دایم سیر سحر است | دست بخونم نثار کرده نثار منست +

اهرم است و حشو اشتر و عروص و ضرب بقصود و بحر و بحر مثنوی سالم بدانکه در لغت
 عرب اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاریکه دره عارک یا مفاخرت خود
 میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مظهر حرکات سریع میباشد از جهت
 این بحر را رجز نام کردند و اصل این بحر مثنویست باینستفعلن است مثالش سه تا که
 غم دل گفتیم در خانه باد یوارا باد خواهم ز دانه بیای قتی و ز باد در بازارا باد و رجز مثنوی
 ناله است مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 ترک مازک محبان کرده است و اسودکان و وصل از خور حیران کرده است اذاله در
 اصطلاح زیاده کردن الف بوجهی که مجموع آخر رکن پیش ساکن آن وند و چون پیش از
 از نون عین که در مفعول است الفی زیاده سازی مستفعلن شود و آن رکن را ناله
 گویند لضمیم بعد از اذاله در لغت و این فرگذاشتن است و این زیاتی الف را بدراز
 کردن و این تشبیه نموده اند و اینجا عروص و ضرب ناله است بانی ارکان سالم بحر
 مثنوی مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 ده چه شود که نفسی بهلوی باباده خوری طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم سطر
 و چون از مستفعلن فایرا بنید از مستفعلن شود پس مفعول را بجای وی میهند و طی ثوب لغت
 ترک کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میان او است تشبیه کردند
 بگرفتن میان جامه و تشکر کردن آن و این جامه ارکان مطوی اندر بحر مثنوی مطوی
 مجنون مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 در آب و خاک و طبع حریف مست شد درین چاک چاک ما و جن در اصطلاح
 انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن بین ایند از مستفعلن باینده فاعل
 بجای وی میهند بقاعده که در مثنوی گذشته و آن رکن که جن و و واقع است
 مجنون گویند و جن در لغت آنست که از نیمه بالاین جامه چیزی در شکفته و بد و زنده تا جا
 کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مجنون بجز مسدس مجنون
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول

چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج ششمین آخر سجا مفعول مفاعیلین چهار
 مثالش **س** دل باز بچو شش آمد جانان کرمی آید به بیمار بهوش آمد دران که می آید به
 خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلین است که فاعل بانه بضم لام و مفعول بضم
 بجای او نهند چه اگر رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بنیدارند
 و آنچه بماند لفظ مستقل که بر وزن او است بجای وی نهند بجهت حسن عبارت
 و خرب در لغت ویران کردن است و چون از مفاعیلین میم و نون افتاد
 آنرا خرب گفتند و در اینجا چهار رکن خرب است و چهار رکن سالم هزج ششمین آخر
مکفوف مقصور مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثالش **س** تا چند بر او
 او پند تو انگشت به چیزیکه بجای نرسد چند تو انگشت به کف در اصطلاح انداختن
 بهضم ساکن است چون نون از مفاعیلین بهفتید مفاعیلین بانه بضم لام و قصر در اصطلاح
 انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا خرب است و عروض مضرب مقصور
 هزج ششمین آخر **مکفوف** محذوف مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعولن دو بار
 مثالش **س** ای شیخ مزار راه خرابات نمودی به میخواست دلم باده کرامات نمودی
 حذف در اصطلاح انداختن سبب حقیقت است از آخر رکن و چون از مفاعیلین نون
 مفاعیلین بانه فاعولن بجای او نهند چه هرگاه لفظ مفعول بانه بضم لام بجای وی نهند
 چنانکه گذشت و محذوف و لغت اسپ و م بریده را گویند و اینجا عروض مضرب
 محذوف هزج ششمین **مکفوف** مقصور مفاعیلین بضم لام بهشت بار مثالش
س زهی حسن و زهی روی و زهی تو زنی ناز زهی خال و زهی خط و زهی مهر و زهی بار
 در اینجا عروض مضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هزج مسدوس آخر
اشتر مقصور مفعول فاعلن مفاعیلین دو بار مثالش **س**
 صد بار هم پیش اگر کشی زار چید بهر خیزم تا کشی دگر بار به خرم در اصطلاح
 انداختن میم مفاعیلین است که فاعیلین بانه پس مفعول بجای او نهند چنانکه
 و خرم در لغت یعنی بریدن است و انداختن میم مفاعیلین را یعنی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر

تقطع این سبب چنین باید کرد و لا وصف مفاعیلین میان نامفاعیلین یک جان
مفاعیلین نمی گفتی مفاعیلین نگو گفتی مفاعیلین مدی از مفاعیلین میان جاسفاعیلین
نمی گفتی مفاعیلین مخرج مضمون مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
سه بزاری میدم جان و نمی پردم اجهان به مسلمانان نمیدانم کجا رفت اسی مسلمانان
چون قطع و سبب اول نموده شد یقین که از باب فهمم ذاکیه در هر بیت محتاج
آن نخواهند کرد و نیز بنا بر احتراز از طول بتقطع هر بیت پرداخت اما بتبیین در اصطلاح
عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیفی که در آخر رکن است چون در
لحن مفاعیلین الف زیاده کنی مفاعیلان شود و در کنی را که تبیین در واقع است مخرج گویند
بضم میم و تشدید با فتح آن و سبب گفتن این رکن وزن را از آن جهت است که عرض
و ضرب او سبب است و چون تبیین در لغت تمام کردن است زیاده کردن
الف را بر کن تبیین گفتن مناسب است مخرج مضمون مفاعیلین مفاعیلین
مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثالش **س** ولم یبدن شداد غمت ز دل بردن
ز بون شدم که بود کوز دست غمت ز بون **س** قیض در اصطلاح انداختن حرف
ساکن است چون یایی مفاعیلین بیفته مفاعیلین باند آن رکن را که قیض در واقع
مقبوض کویند بحیث آنکه حرفی از او گرفته شده است قیض لغت گرفتن است و مقبوض گرفتن
این وزن از آن است که اگر کان او مقبوض اند و کنی که زحافی در واقع است آن وزن را
با هم آن رکن خوانند چنانچه در کینیکه شتر و ضرب واقع است آن وزن را شتر و ضرب کویند قیض علی هذا
و هم آن رکن که قیض در واقع است یا صیغه اسم مفعول یا صیغه مقبوض یا وزن فعلی شتر و ضرب
مخرج مضمون شتر فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین دو بار مثالش **س**
سروین دمی بنشین خانه را کاستان کن یکم و جام می در شش دور نوش کرد آن کن
شتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و یایی مفاعیلین است که فاعلین باند آن
که شتر در واقع است شتر کویند و شتر در لغت نقصان و عیب است
چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفته و برین

بود و نیز بیت را مصرع گویند که مصرع در لغت یکپاره بود و از دو پاره در اما و بیت
 میان بیت و در این است که چنانکه از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند باید بیند
 بی دیگری و چون هر دو را به هم فراد کنند یک در باشد هم چنین از بیت نیز هر کدام
 مصرع که خواهند توان خواند بی دیگری و چون هر دو به هم پیوسته خوانند یک بیت
 باشد و رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عرض و رکن اول
 مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و هر رکن که میان صدر
 و عرض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد از اشعار خوانند **بیان رکن سالم و غیر سالم**
 بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است چنان باشد بی زیادت
 و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در تغییری واقع شود بزیاده کردن چیزی بر یا کم کردن
 چیزی از و اما زیاده کردن چنانکه در لام و نون مفاعیلین الف زیاده ساری و مفاعیلین
 کوی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین بیندازی و مفاعیلین کوی و رکن
 غیر سالم را مضاف خوانند و تغییری که در رکن واقع شود از آن حذف گویند بکسر از و حذف
 جمع حرف است بفتح زاء و سکون حاء و حرف در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه
 سهم زاخت گویند تبری را که از نشانده یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود
بیان بحور و مثال های آن بدانکه بحر در لغت جوی و ریاست و در اصطلاح
 عروض بیان هر طبقه و پاره را از کلام موزن که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بحسب
 آنکه چنانچه در ریاست است بر انواع چیزی را از در میان و ثبات و حیوان هر بحر
 از بحر عرض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم کرد و بحسب
 هزج ششمین سالم این بحر را از ان جهت هزج گویند که هیچ در لغت آواز باشد
 خوش آئینده است و عرب بیشتر اشعاری که با ششگ می خوانند درین بحر است
 و ششمین از ان جهت گویند که شش رکن دارد و در و ششست بار مفاعیلین
 تکرار یابد و سالم از ان سبب نامند که در ارکان و زحافات و تغییری نیست
 و لا وصف میان ناگز جانان گفتی نگو گفتی حدیث از میان جان من گفتی

بیت چنان و گمان فرقه آنکه عروض بروزن فنون مست بمنفی مفعول معروض علییه
 شعر باشد شعر را بران عرض می کنند تا موزون و ناموزن جدا شود **بیان ابرهای شعر**
 بدانکه بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولیکه ارکان اند
 مرکب اند منقسم به دو سه لفظ سبب و تند و فاصله سبب بر دو نوع است سبب
 خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
 همچون سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون اگر و خفیف ثقیل
 از تلفظ در یافته اند که اول در لفظ سبک است و ثانی گران اما تند بر دو نوع است
 مجموع و مفروق و مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
 و آخر ساکن همچون عین چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند و تند مفروق
 کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میان ساکن بود همچون اس و فاصله
 نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند
 که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچون چلن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
 که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثیل سکتن و صغری و کبری از احدا و نحو
 معلوم تواند **بیان ارکان اصلی و عارضی** بخور بدانکه ارکانیکه بخور از ان
 مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فاعلن مفاعیلن مستفعلن
 مفاعلتن متفعلن فاعلات مفعولات و ازین هشت رکن دو رکن خامی است
 که فاعلن و فاعلتن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی بیفت حرفی ایا بخور
 از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل مدبر سبط
 و آخر کامل هزج نه جز و مل منشرح مضارع مقنض مجتث سلیع جمید و قریب
 تنصیف و مشاکل شقارب مقدارک و از جمله این نوزده بحر بحر اول خاصه عرب است
 باین معنی که فارسی و ترکی گویان در آن شعر نگویند چه اگر گویند تا سلیع آید و ناموزون نماید و
 بحر جمید و قریب و مشاکل باشد فاصه جم است که شعر عربی در آن راست نیاید و یا زده بحر دیگر مشاکل
 میان عرب و عجم و یا زده است که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر یکی را دو و سه و

از خویش بزی ستور جنون منتظر جانیه در بدن است و نه سینه ناله در کشیدن
ذوق شنیدن دلم اگر چه در آتشکده جنون با ستور مجنون یک شوق است اما بیک

چوب تر از خام سوز بهایم را با عرق است	که کوشه که نوز خرد را بجنون کشم
رخسار عقل را به نقاب جنون کشم	دیو انگار را ذوق بر نه بای نام

عود سی باشد که هر خار دست برکت پای شان نقش نگار خایندی می تر است
مجنون برنگ گرد باد بهمدوشی طالع برگشته رسید که چاک گریبان دلکشای
نگردد دید دیوانه اگر از حلقه زنجیر بپرد دارد جیرام که صحرای امکان تیغ از کجا آرد

فصل دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و اقسام آن
و ذکر علم عروض و بیان حاجت آن و توضیح و وجه تسمیه آن

چون شعر کلام است سوزون و هر سوزونی را ناچار است میزانی تا زیاده و نقصان
از آن میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که شعر

داخل کند خواه بگفتن و خواه بنیاضتن بر و لازم است که عروض بداند و استخراج این
علم از خلیل ابن احمد بصری رحمه الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض قول

سیاست بعضی گویند که خلیل ابن احمد در مکه مبارکه زاد الله غفرها بوده و در آنجا
بدین علم ملهم شده چون از نامهای مکه یکی عروض است این علم را با اسم مذکورند

بجست نمین و تبرک بعضی بر آنند که عروض بمعنی ظرف است چون این علم ظرف
بعضی از علوم بود بدین نام خوانده و برخی گویند که در ترکیب این چهار حرف عروض

معنی طهور و کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر میشود وزن صحیح و غیر صحیح ازین
جهت سسی باین هم گردید و طالع میگومند که عروض در لغت راه کشاده در کوه بود

پس چنانکه از راییکه در کوه است بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز
کلام سوزون و یا سوزون بی میتوان برد و بر غم جمعی جزو آخر بیت را عروض

گویند و این علم شش است بر سرفوت آن جزو آخر لهذا این علم را با اسم آن جزو خوانند
و در بیان عروض میان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض

جمع برخاست که گلهای چمن خندانند	این شبست که بار د بهوای گلشن
وقت آنشد که کنون نامی چون نگزان	که لقم بر سر کار آورد گاهی روین
کر نه از فرط طرب تن بفراید بر خویش	در نه از فنیض هوا روح ببالد بر تن
چسبست بان لایحی در نخل زری	بید گردید چنین فریه و زنگس بهنگین
خوش خوش آن آتش سیال از نایب	خشاک دامن شده رندی و درج بردین
دخامه طایوس رفتار طوطی منتها برید و لبزیر این ترانه ناز را آویزه گوش عرب عجم حس	

نیر قاضی محمد صادق خان اختر از بهار بخران
رفوی چاک دل شوریده سر از گریبان دوری تابدا من
به تنگ ورزی دست جتوون پر فن

ای عقل غنابت بمن شنید اچسبست	زور تو نیر سد عبت این اچسبست
مشدار که میزند جتوون برد سبست	بیج من و بیج تو پر و غوغا چسبست
دادی محشر از خاک تن دیوانگان ساختند نازنگ	نوب قیامت بدین سبست
پروا خند بر کرا به تعلیم چون بوس صاحب کمالیت	پیر این منش از حریر خاکما
منظوم تا در تلاش خلوت عوامی خودیم	ای فکر جامه اینمه درست و پایتبع

طرفه بصحبت یکدیگر بوستند و با خود عقد محبت سپند و دیوانه دواغ و دل پروانه
دجراغ جذب شوقی اگر گریبان کشی دستی بر آرد پای خوابیده در بر آوردن سر از
دامن صحرایست گمارد و دراز بای دل از شور جتوون بر سوای گراید چنانکه نغمه پدید
سفراب از ساز برآید جتوون اگر محشر اخلر سازی تن عاشقان شنید اگر در قیامت
ست که در آخرت یک محشر و صد هزار خورشید پیدا گردد و دست و سواد جتوون
عاشقان ست و شکی بسترشان ابد تنگ نشان ست منظوم تا قافله سالار
جتوون فال سفر زده دیوانه ما دامن صحرایم زده سر شوریده از حیرت دولت
نفس نباشد که سپند بیرون از دام مجرای رقص میباشند در جتوون جتوون
نه تنها در دل ریگ روانست که در سینه صحرایم موج طپیدن در جولانست و برین

رعایت و تلازم حمام روز غسلش حمامی جبرخ با فرد خشن گریه به صبح دوید و
 آفتابچی دوران آفتابه زرین خورشید با چلاچی دانه افق در پیش کشید پیکاران
 عرق نماند گلشن دست به تهیه اسباب غسل بر آوردند از خوانان غنول شبنم در ساله لاله
 و گل بیاله سرخاب بدست برداشت نمشادشانه در آب کرد و جاریه دلاکی دست بر آورد
 پنجه لاله کتیه در دست کشید و بهار آفتابی ابر بدوش رسید محلی با صلاح خطا غرضش
 سوسنی طلبید و سوسنی بشوق نوره مالیدن دست از بغل بر کشید خفاک زمین شادی
 که با دای خدمت آب کشی آب خود را در پیش ساخته آب پیوست انداخته غنچه آب
 را بیک بدنش به بوسید و سنگ با بشرف با بوسش لعل هم سنگ خویش نندید با طرا
 و دامن کشان بجای خانه درآمد این رباعی از زبان ملهم عجب برآمد

ای جو تو خلعت ده عریانی یاس	ز دود آبرون کن از بر خویش لباس
از مهر تو آتش بدل حمام مست	وز شوق تو آب گشته در دیده طاس

آرایش گر بهار بقبا گردانی سنی قاضیان گلرود دید و خطا نامید قبا محرمات را
 بر قامت سرو آزاد برید نیم بهاری بقرق دوزی اطفال چمن سوزن منفته ابر
 زمین بر آورد و ابر آذری نقیشتن یا بهای چرک تاب نور سیدگان گلشن از گل
 نوزه صد کلیزه پر آب کرد و آزاده دلان قید تقطیع و فارغ غلطان تفسیر لباس از همه
 پریده بر خلاف یاران لباسی از ته دل لیا طلقا انداختند و مرغان خوش طای
 در زر گوشه غفل نوروزی بلند ساختند عند لب راجایه دوران برنگی سر کرده
 که گل خایه بر تن دریده سر پای خود را گوش نسا زد و قمری باصول فاخته شد
 بلند نساخته که صنوبر با بذر شاربش صد حجت دل از سینه بیرون نماند از دماغی
 نقراب این زفره سیر رنگ را با رنگ سست بگوش بینوایان دانه عشرت آمد

باز بر آتش گل باد صبا زد دامن	باز بر خاک چمن ز بخت هوادر عدل
نایبه کرده گر جایه خورشید ز فو	دوخت سبزه بخت استخار دگر پیراهن
آب بکشد و چو از خدمت گلزار کمر	باد شتاب زحمت که بر سازش من

زین رنگ سحر سر نه ندارد ضیافتی	عالی مقام زانندی که هنگام قیام
طاعتش با تسلیم هوا سحر و شست و تسلیم سرشت عابدیک پیش از قعود وجه این	بالغش سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان هستی بر خاستن و قعودش تسلیم
نیتی آراستن در عروج مراتب سر بلندی چون نشاء سراپا اعتبار و در حقیقت	تسلیم چون سایه محض خاکسار
کای بخود و اما زده گان هستی نفس فرست	ناله باد سر نه می بالذ موج این عیا
و حشت آباد است اینجا خاک هم آسوده	بهر راحت چند باید رنج اخرون کشید
آسمان پیوسته و گردنهای بی اعتدالی رنگش شیشه بزم کمکشان شکسته با وجود طوفان	خیزی چون موج دریای خیال بکف هموار و بالکنال برق تازی چون قدم اندیشه بکند
آسوده رفتار با همواری طینش موج کوهر ترست از بابل دعوی کشیدن و با طاعت	طبعش جواهر آینه شکر نقش آب و نمودن قماش کارگاه اندیشه از قفس من ان تار و پود
لطافتش و خواب تحمل خیال از حریر باغیان پرده نزل نقش سحران پلایه سیاهش را بخت	از خوشش بردن تا خشت و ستگاه بسعت آزارش با شکنای ضبط خود دومی بخوا
زنده دلانرا از وضع این عباد عبیر عبرت بر سر بسجده دیده باید رفتن و ماتمیان فطرت	رافاک یاس بر سر غیر نجین بعد حال از شکر ترب این عباد نظم دلستان سحاش خوانی
ست و او وضع همواری این نسخه ورق درشته بای طبع و اندکی معنی خاک شود عباد آینه کمر	سیانش بر باد و در گرد و بر این فی مابین اگر بایه انقراض اندیشه خیر یاستی عجز مبارز اگر نقد
آبر و خواهی غیر از رنگ اعتبار مبارز	برون چو گرد ز دامن اعتبار نشین
ست اگر لطف سود خاکسار نشین	درین سباط گران خیز سحر کنگ سیانش
سبک چو رنگ شود بر رخ چهار نشین	تمام خانه چشمی ست این تماشا گاه
بهر کجا به نشینی نگاه یار نشین	جهان صفا کده تست گرز خود رستی
و گریه بند خودی در دل عباد نشین	کم از عباد نه ای بخود سری مشتاق
ز خود بر کبر و جهم روزگار نشین	شر عبد الله خان علوی در

نقش با نثار بلند او چشمش تا ازین سر مه رنگ نگیرد بی آبروست و پاکی نگاه ندارد تا باین عبارتم نماید بوضوح ز لطف جوهرش آئینه با صفا گیرد سواد عالم بندش به توبه گیرد	بر نقش حسرت او موج گل هوا گیرد سجوده اش نگلی که بهم زند مشهور هوار از رنگ صبح بر آوردن از کیفیات
شوخ مزاج اوست و صبح را در شبیه مواصل کردن از صنایع طبع بقایای رواج او اگر نقاب فروشد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رفع حجاب گوشت بکند پرده خاک میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آئینه معیشت روشن معنی سراج هر که برسی از گل کردن نقشش سر من لوح حسن را جلوه عبارتش بزرگ خط سحر عشق رعنائی آئینه عشق را رنگ احتجاش چون دایره چهره پرداز رسوای باغ و بر بصره تازان شیر صد سر کردن بالا و با طریق آرمیده و صفای هموارش توام نقش با پیکر عریان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر را دست حمایت طوفان کده پروازش نقشهای جوهر آئینه محجب نقاب نگ و بهارستان بی تابش دلها صدای در سانس شکست رنگ گرم آغوش ظلماتش بر دوت مزاج هوار انبساط چرخیده وینیه کاری ملائیش رشتی طبع خاک را نقش سجایا خوابانیده	
زبان افشایش سبب بستی جمله معراج نظر باناگزیر است از سخاوت ابرو پوشیدن	بسی عینت او نقش با می گفتیم تا بچه که شد زین کرد حیرت شش حیرت کمان
اسوایش چون خیل و حشایان خیال بزم افتاده اضطراب ز خود رسیدن در انبساط انجمن صید و لبا دکن خضت و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات چون شدرا کا چراغان هوای ست و طیش این اسول چون خطوط شعاع کاروان جهان پیامی چه قدر بال بر خود طپیده است تا انقدر پروازهای بشوخی رسیده و چه مقدار آئینه بزم	
شکسته اند تا مثال این جوهر نقش بسته هر ذره انتخاب بهار لطافت چون فرو دیده آئینه بے کثافت	هر نقطه تخم حیرت لغتاره افقی چون ابر و ذلال صفا جوش بفتی آنجا که خوان سمت نظاره گسترند

ساحل نیاید شد به آینه وحشت کرد از موج طغیانش چهره برد از جوهر فروشی مسافر
تکمیل نقش قدم برد از رنگش لبر ز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوخته سپهر
برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود
جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری تادهن از خاک چیده است
پای بر آسمان گذاشته کثافت اخراجی ارضی را بوساطت دامن افشانش شوجی
احرام سادی لپتی ذرات امکان بجنبه خورشید کندیش دستگاه عرش مینای صفا
خمره خاک ست به بلند بهای نشاء رسیده یاد در مینای افلاک جرعه هوای نشانی کشیده

س قیامت کرد صبح این فیض لایق میرد	زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد
چمن خوابد بطوفان آید و با جلوه اش فتنه	بهار آمد که شوخی گیرد و با موجش آمیزد
خط سیرت سودا نسخه کردون کند روشن	کل کیفیت اومی بینای مواریز دما

رفت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکیلل ثریا بجای کمال رسیده
اوج اعتبارش ابر سیت مغره از کسب تمت تردامنی وسیلی بی پروای کلفت
خان دمان بر بنی سر مه الفتی که گزاف آینه دارد دامن مرقان توان چیده و توان
لطافتی که غبارش چون هوا بادراق نفس میتوان پیچید در وادی مقصد سماعی دلیل تسلی
گم کرده راهان و در انجمن جیا پردازی واسطه ادب هرزه نگاران فرق بی کلامان عالم
ناکسی را اقبال سایه هاشوق مایوسان کوچه انتظار را اجابت قرن دست دعا مو
مخون را از نسبت اشتغالگی اش به بلند می دود سودا از رسیدن دماغ خاکساری را

بگرداندن بهلوش آسمانی عالم بالین	س ه این موج بر موارده عرض سپاه کیست
این رنگ حبه تاز چنستان را کیست	عالم زیر بال طغیان گرفته است
این هم سرشت شوخی اجزاء آه کیست	هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند
آفاق سایه پر و طرف کلاه کیست	شعله آواز لیل بر سائی پروازش اندر

بال رفد نخست شیه خیمای رنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست
ناتوان خنجر یکدگر کفن نسیم حجاب کند اوست و تنگ شراب حریفی که گردش ساغر

بیاد داده وضع آزادیش باین غبار اگر تعمیر آینه خانه دل کند رواست و اگر نکست
 اورا شکفتگیهای زلف تعبیر نمایند بجا
 این فتنه هوای سرد امان که دارد
 این دیده فریب خطریان که دارد
 یارب خبر از نجات جولان که دارد

خالیست غبار فتور و دیده که چون گرد باد شفته نگاه دست صنعست جوهر
 نوز اینجا چه فکر بلند عنان خود داری بگسخته است وجه و صغهای هموار بدامن بی
 سرو پای نیاید بخت اگر آب گوهر بدجوی ز راهش زبان موج کشاید که دشمنش رنگ
 دلاست است و اگر موج گل با شوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ناز
 بقماش جوهر لطافت خواب طلسم فلکیست با نواز وسعت بساطت بال تصرف
 ملکی بتصور گل کردن خیالش ز رحم سینه با منی کشید و بتابل هوای اندیشه اش داغ
 دلهامینه اندود سبک و حی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همغنائیش در اینجا
 چون شر از آرنج سوزان محفل پرافتائیش اعتدال نشاء بردارش صبح طراز و هجوم
 کیفیت صحنش شستان پرواز شورست از طبیعت خاک سه کشیده و نمک مانده
 هوا گردید بر گاه بشیر آید آبی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج گیرد

صبحی صندل پیشانی آسمان
 کز زمین تا آسمان بال تمنا رنجیت
 کانیمنه نور صفا بروی دنیا رنجیت
 کرشمی چیده در چشم شریا رنجیت

آواز طیش بر غبارش حشمتی ست انتظار بر داز قص سپندش همواره چون لعل عشاق
 نعل در آتش هوای لی تسکین در پیرنهای چشمش پیوسته چون بال سبل مقیم نشان
 بی گمینی سه اگر جوش دست این انقدر با دل نمیشد و اگر سبل زمین تا آسمان
 بسبل نمیشد اگر در ریاست دریا از کجا دار و فلک تازی و اگر ساحل طیش در

و لفظ در سیر خطارش از حسرت میبری خاک نیندیر مست

کر در ره او بکن شماره	از رنگ پریده لطفاره	هر ذره که تابدار دور
از داغ دلی گرفته صد نو	زان قطره که از حکر گشادند	صد نقطه بهر ورق نهادند
تا حرفی از نیکتاب خیزد	دل خون شود و سچاک یزد	تا یک ریش سخن نگازند
بر صفحه دل خون نگازند	هر کس بکشدش لطف داشت	در خانه حکیده جگر داشت
چندین دل نشسته شکستند	تا طرح شراب نقش بستند	رنگ از رخ شادمان بریدند
تا نقش چین بر پیشیند	حمیازه حسرت شکوخاب	در مقبره اش صرف محراب
باشد بکف خروپسند	چون ساغری بستند	سطرست که نقشش فرو بست
یا زلف نگار در کف مست	صد لطف بهر کشودن است	چون بند قبا کشودن است

عجز نمایی این احوال صعبای از التفات شفقت نگاهان بی بهره نخواهد بود که مهاب
آرامی این حلقه از جذبه نازکیهای نگاه لطف رنگ پریده عجز نال را نه آن همه بازگذا
که بر طاقس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدر و از شرم مهاب
چهره میفرورد و تعداد مراتب لطافتش حش محاسبه بر ریختن سحاب را ندان و مدراج
اشفاقش متاع محیط و ظرف کنجا ندان تا با در ساغرا گور از خم آفتاب ریزد و بر تو
خورشیدانش از پرده آینه انگیزد گرمی نگاه مهرش بر زم افروزد و فاق و شعله صورت تهر
جانسوز را باب نفاق با دشر مرزا عبدالقادر سیدل در تعریف کرد و
غبار سه نه غبارست گزین داشت پرفشان برخاست به نگی بال تماشا زود
مشرکان برخاست به حسن اگر نوع زندان قدرش طوفان کوه شوق اگر ناله شود
همه نتوان برخاست به سبحان الله و نشین غبار که تا مصور خیال نقش تصویر
پرداخته است صفی اندیشه را آینه وار حسن محط ساخته و تا خامه فکر هوای تحریرش
کردن افراخته سرشته نال در هجوم زلف سلسل باجه هر کرا از نوریش بهره ایست
سواد پرست خط غبار است و هر کس پیوندر رشته لفتنی دارد و ام بردوش
اندیشه شکار او ویرانی عباد مکان مصروف تعمیر آبادیش زمین جمعیت این کد

کوک انفس شرجی بانگ لیل	هر حرف به پرده های گل
گلده صد خمین دراق	سجده کمال را اوج و محیط افضل را موج کوک ابر

غواص بلند مر جایی مایح از جند طراز سند تقاض جواد الدوله سید احمد خان سهاد
که امر و زچار بالمش منصب منصفی این سواد لطراز وجودش به سر سلیمان نیش دار و باغ
می خارد و فکر افشوده را بچوش می آرد اگر گرد مقصب زنگ آینه الفضا نباشد
درنگ آمیزی مشتاق نفس می آتیا زری ترا شد راه این تحقیق تو اندیشه شکست
و سرانغ این منزل تواند یافت که سایه پردردگان گلشن قدس تا به تیرود جاده
خیال کرده اند جای نفس راست کردن به ازین سرمنز آل سلیمان بکفت بنیاد درده اند
خزرت و هم در ایجاد نظیرش و مانده ترا ز سعی مایوس و جرات قصید در سرانغ شلتر
نارسان از بای مجوس نرسین راه سنگینی عبا رانش برگ برگ بی ست از ششم
در زیر دندان حسرت و لاله ما با رنگی معانیش بر دایغ اخگری ست افروخته
و این زینهای غیرت طره سنبلی بر آتش رشک سطورش چون موسی در
پنجاب و موج سبزه از باد غیرت رقوش چون موجه آب در اضطراب رشته
خطوطش از طراوت الفاظ ترک ابری ست طوفان خیزد ریشه حروفش از بر نفو
معنی تالش برقی ست آتش انگیز صفای او را قش از مباحث مفهائین آینه
یوسف نما و بیاض صفحانش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کش
من السطورش را چون فرق سرنگون گیسوی حروف از دو طرف فروزش ست
و لفرسی نظار گیان و سادگی کاغذ من را چون چهره دلبران بکخط و خال رقم از آرز
تکلیف ناخکینی تماشا بیا ان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش نفسان کتب
عدم خون بالایی پرده چشم عبرت نگاهان و نشر فروشان حروفش در نوحه خا
بر سر کردگان زیر زمین جگر گاه و حوصله نکین و سبکها مان از رنگ نگاهان کرده
نصیر از رنگ چهره شادمان دست بطرح کل برده اند و لمبلی خون عاشقان رنگی
بسایه قلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشا گاه مقادیرش از گشتگیهای تار دود کفر جنت

نزدکتش نذر دو بزم افروزی انصافش شعله از بالای شمع لی اختیار سر نتواند
 تا شوخی وضع بی احتیاطش پاپال پروانه بر خور و خم کند فکرش طوق کردن گشتی
 غزالان حقائق در سای پالنگ اندیشه اش مرسله کلوی و قائل فرغ مسالی بر
 شمع است از فانوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوخی نکات برق شمع
 ست از پرده لبهای اخلاقی درخشیده نارد و دافقش صرف نصیب فیما
 کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی های چمن گاهی آدای
 شوخی ناز در کسوت جنبش خامه اش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده
 صریقش در خروش ترانه سخنش با دعوی فصاحت بیانیهای بلبل حرفی است
 گلوگیر و زمزمه بیانش لاف سخی نوای قمری جوابی است و لپیز بر خورده کاری طراح
 خامه اش طول و عرض هزار صفحه را از بر تو یک نقطه جلوه تواند داد و وسعت حوصله
 دستگارش تنگی ظرف حساب را با کشت و چه هزار محیط مقابل تواند نهاد نشو و نما
 رباعین بهار با سبیل رسانی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت آید
 لیسین با نازگی عبارت نامه اش از خم ششم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
 تقدیر مخزن جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون ادا مرصفا متصدی ظهور آثار رحیم
 کشت را از فیض صحبتش گرمی منگامه بهره کشا و هم وحدت را از اثر تحریرین جلاست

منوچهری خاتم حکیم	بام در گیر نازش	جایش که بخت کام آید
رفت بسپهر دام داده	بر بار گمش ز مهر پر نور	صد سجد و یک نظاره از
بر کرد سراسی دولت او	بیند فلک بخت او	بر فرق مراتب کمالش
کردند سپهر از حالش	عقلی که چراغ و لغز و زور	وین خلوت آت و نخل فرورد
مالیده رخ غبارش از راه	تا کشت چراغ هفت خراگاه	خورشید که فتنه بلندتر
با دست نشان از چمنش	سر سوده بر استاده او	تا شد فلک آشیانه
رفت که لفرق چرخ نکام	حسب از در بارگاه اراکام	طبعش که بهادید سخن را
گل کرد بهار صد چمن را	آید به لواز حنانه او	چون پرده ساز نامه او

در با عیادت عنصریات میگرداند الله مجیب الدعوات وقاصی الحاجات
 سه بیاساقی می شمع و گنار | بیای سر پادشاهت بهار | لبالب کن با و جام مرا
 بسوزان غرضنا غلی می مرا | بجانت که کیل خطه خوشم بهر | سبزه جرد جامم بهوشم بهر
 که گردد فراموش هر مسلم | زمستی نباید سخن بر لبم | تاریخ اتمام این نسخه
 ازین بجایت بر سبیل تقییه معلوم شود | سه این چنین زاری که مرآت انجمن
 دارد از حسن فی یک جهان رنگ کمال | صورت تاریخ انجمنش توان بی پرده
 که تا بل برده بردار فرمات انجمن | تقریظ مولوی امام بخش صاحب

دهلوی بر نسخه آثار الصنادید مولفه سید احمد خان رنگینی منایم صنفا
 از مشک نگارستان چین کرده و شادابی الفاظم کاغذ را بتازگی بیزندگی پرورده
 دل تا دیدگان رنگ معانی حیدیه ام و سینه تازبان خوان الوان سخن کشیده نه
 فکر از ترتیب مفدمات شغری یک نفس فارغ نشستن و نه اندیشه را از گردآوری
 ساز یک دم رشته سعی گسستن نفس را رسالت صرف مغنه طرازی های بیان
 دهن حلقه زمیست وقف ترانه زبان رشته انفاس در گذسته ندی ربیعین
 مصروف و عنان توجه در صید حشیان معانی معطوف همان خیال ستایش
 نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید نام که تجلی سخن طرازی خامه گوهر پرنی
 افزینی است که حسن گلشنور معنی پرورده مشاطه طبع از محمد اوست و جلوه شوسا
 معارف در پرده کرد انگیزه های افکار بلند او یعنی رنگ جبهه کمال آب گوهر جل
 نه نشین گوهر محیط و قارر سانشه صیابی اعتبار آتیا گلشن قبول و اقبال نخل بند
 حدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بلند پایگی نبش فرق بکنده عرش
 سودن و خانواده نجابت را از والای شراوش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ
 بهار پریده معنی های رنگین اوست و نمخت گل و اکشیده اخلاق و نشین اوج
 مراتب محبت اولین پایه سلم کمالش و بلند می مدارج حشمت نازلترین در جدوا
 جلالت بچین پیرای عدلش صبا از پیش کل نتواند و دیدن انیزی نوک خار دامن

از آورده فکر متاخرین ثبت نموده بحیث تسلی خاطر مجروح یا برای صیانت از
 بی نوع خوانی یا الوان ملکه مصاحب بے نفاق یا رنم تراش مونس ایام تنهایی
 امیس روزه کار فراق مرغ دست آموز گویای جنونش گرمی سنگامه رنگینی مجاز
 سیر یا دساز بی همتا برگ عشرت سرانه استیاج گل بخار محشوق بے آزار سهار
 بے خزان باغ فی دربان سلسله حیان جنون محم کرد ان شوق آتش افسرده
 در زمان برسم در پیشانی شهر سخن عالم معنی بیت المهور خزائن اسرار گنج المهور تاج
 افکار هم مشرب میخواران هم مذمب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
 ابواب فصاحت ترقیب دادنی فی دار الملک مصرعیت پراز یوسفان معانی دشمن
 یاسوا و عظمی ست مملو از سبزان خال و خطاشکین شایسته نقاب عبسین بر پوشیده
 یا بنفشه البیت از چین نسیم و میدره در سواد این ظلمت آبجیات سخن نهان و از

این ابرقناب تابان نمایان	درین مجموعه از شیرین گلخانه
نماید رنگ اورقش نیاست	دشوق این شکات مشک آکین
چچم مور بر کرد شکر هین	همه بیند قتل و باد و ناب
درین مکتاب مودان و شکر جواب	چشم داشت از صاحب نظران زبان

حال و استقبال آنکه اگر باراده گلگشت سخن تفسیح معنی برین اوراق که صفو از ان
 بحر معانی ست عبور فرمائید بدیده پاک مین الضاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
 در استخراج اشعار تازه رنگین احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از
 و مکتب متداوله چه قدر تلاش نموده چه بایه عفریزی سعی بجای زده تا این گلدسته
 بهارستان آرزو و نیاز خال شده و این جوامع آب دار پر شده اهتمام منسک کرده

همه بکده اختتام دل نهان	کاین نقش نموده ام جهان را صد سحر و سنون تبارستم
کاین نغمه بروی کار بستم	خدا تعالی شغلی بهتر ازین کرامت کناد یعنی از برکات
حمد مبارکه آل عبا کشف رموز سبزه و غنویات خواست و مهفت مند	افلاک و مبدس حبات و قضا و عقول و غزلیات نفوس و مقطعات موباید

بر حافظه خویش نموده کاغذ را قلم و قلم را از دست بگذاشته و سینه دریا
را که در معرض تلف و زوال لایق محرمیت نمی انگاشت همواره نقوش آن کلمات
قدسی بر لوح شینت نمودی و تکرار و تذکار آن مشغوف بودی ناگاه حیرت انگیز
کج و بهیابازی بگریخت و صهره مهر را در شیشه انداخت و گردن قدر بلند
گرفت و تیر باران آفتابی در پی جگر دو گشت و الدزد بر گوار که بانم اران خضایل
کسی و موهبی در عالم و عالمیان نفیست در سینه مهر او مشتاد و چهار
هستی نیز نگاه دار بقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سواد
دن باعث التشریح طبع بود و رنگ مصطفی کرده آینه خاطر سیکر دید و اوایل سنه
نزار و مشتاد و مفت در جبال کابل شریعت شهادت چشید

آنکه حنن طلب آشنایم	آنکه شست آنکه محشم بکزار او کنم
آنکه شست آنکه جای دل من گشت	یا من بجای طرب و عیش کنم
آنکه شست آنکه با گذارم سوی باغ	یا گفتگو به بلبل و ستاره کنم
آنکه شست آنکه جات خوابان کنم نگاه	یا دل بدام کا کل گیسور کنم

آنکه شست آنکه دست برم سوی حامی یا آرمی شاد و ابرو هوا کنم
با این حال سفرهای دراز پیش آمد و لقب های تازه علاوه گردید بر خید باران بخاطر
فاطمه خطور کردی که همگی خوش و خوش مسرت و اندوه از نقصان دریافت
و در کارگاه عبودیت گنجایش ندارد و لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عنقریب
مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تا طم سلاب اندو
آن نقوش شینت را از لوح سینه شست و گرد باد موم آن دلقریبان نرکت
شرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفات
که در پیکر انسان و طبیعت نهاده دست قدرت است تضاعت پذیرفت

صد داستان تو لعل آب مدبروی گاه	حیران شوند کرد و سه حرفی رقم کنم
ما چار و اوایل قرن دوم و رقی خیز کرد و بعضی از زاده طبع متقدم و برکت	

پرونده در هوای آن خشنده از نعل در آتش است که بچشم روشنی هوشنگ از
 سنگ برون تافته و در ایوان هر سپید شو و نمایافته حسن را فروغ است و لاله را
 رنگ و رخ را چشم و کده را چراغ بخت به یزدان درون بسجین برافروز را ستایم که شمراری
 از آن آتش تا خاک بجا کستر خویش یافته بجا و بسینه شتافته ام و از نفس جمیع
 بران بر نهاده بو که در اندک مایه روزگار آن مایه فراهم تواند آمد که محرم را فرود شو
 چراغ و رانجه خود را بال شناسائی و باغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن در دست
 که پس از انتخاب دیوان ریخته بگرد آوردن سر مایه دیوان فارسی بر خیزد و با ستغناء
 کمال این فریاد برین الوی خوشین نشیند امید که سخن بیان سخن و رستای را آنگاه آید
 را که خارج ازین اوراق یابند از آثار تراوش رک کلک این نامه سیاه نشاند و
 چانه گرد آوراد رستایش و نگوش آن اشعار ممنون و ماخوذ نسکافند باریب این
 بوی هستی ناشنیده از نیستی به پیدای نارسیده یعنی نقش بضمیر آمده نقاش که به آینه
 خان موسوم بمیرزا نوشته معروف و بغالب متخلص است چنانکه اگر آبادی مولد و
 دلموی مسکن است فرجام کار خجی مدفن نیز باد خاتمه مرآت اسخیا از
 مؤلف آن افتتاح سخن سخن سخنان و اتمام کلام نازک کلامان کجبه
 صانعی سزاوارست که سر لوح دیباچه اجزای کائنات را به سفیده نور محمد می علیه
 من الصلوة اتمها من یرید ان یرسل حاتم رسالت را به نبوتش زب و
 زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی مسجدانی را که بانارسائی
 رنگ فقدان استعداد جوهر و الا عدم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول
 از عمر مستعار قائم شوق کشان کشان بقیات کرده و در نگاه کلام تلاسید از حیا
 که فیض پذیران انوار قدسی و مقتبان شعاع رحمت قدوسی اندا آورد و فنا
 بوی مقصود و بشام آرزو رسیده خاطر مترود را اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
 حلاوت بخت برین و حی آماده گشت نی فی افسردگی مزاج را معجونی و لکث آمده
 و برجم زدگی طبیعت را مفرجی نشاط افزا بدست افتاد و در اول حال خجی آفتاب

گیتی در مرده سالی و لطف عنایت مدبران عالم علوی از عروج مراتب مقبلان
 عالم سفلی مشیر کرامانی مرده حائز برای عطای خطاب والای بهادری از پیشگاه
 مقدس و علی بذات مستغنی الصفات و لیله گوس بهادری در میدان حصول
 آرزو ها فاخته دلاورانه علم فیروزی در عرصه فتح الباب و لیا برافراخته اقبال در
 خطاب که کلمه بارگاه شمت از خرگاه ماه توان برافراخت و شوکت در گفتار
 که پرچم لوی بهادری طره فرق فلک فرقدان باده ساخت و سوره سرور
 بجا گیری قلوب مغرور و نشاط و انبساط با قلم کشای صدور پر سر تعینت است
 که از شش جبهه ستالی آورده گردیده و فرحات که صیقلش از زمین تا باستان رسیده
 عالمی دهن همت بر گزیده مستعد گوهر مقصود بدین آوردن و جانی آستین راست
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود در آستین کردن به خوش خطای که مخاطب
 بشکوهش بینی به سرکشی با همه پندارستقیمش بینی به ایزد تعالی این خطاب والا
 که بهادری در آرزویش جان گذار و حصولش محال و دلاوران به بتائیش در
 نمک تان و یاقوتش شکار خانان و مالک ملک گردان و دو قاعده جاه و مناصب را بدرستی
 رسانا دولت و اقبال دهان که سببه خدایت گزاری با دشمنهای محلی و
 دیباچه دیوان رنجیده مرزا اسد الله خان غالب و سلوی
 شام شمیم آشنایان راضی و نهادن بخت شینان افروخته که بختی از سامان محرم
 کردانی آماده فدائی از عود سندی دست به هم داده است نه چوب های سنگ
 ثوب خورده به تنهای طبعی شکسته می اندام تراشیده بلکه به تیر شگافته به کار در زهره زده
 کرده لبوایان خراشیده ایدون لغش که انگلی شوق به جستجوی آتش پاریس است
 نه بختی که در کاخ های هندافسوده و خاموش و لاذکف خاکسته مرگ خودش سپه پر
 بینی به بروی مسلم است از ناپاکی به استخوان مرده ها با شکستن و از دیوانگی بسته
 شمع فراگرفته آوختن مرآینه بدل گدختن نیز زده و بزم افروختن را نشاید به رخ آتش
 صحنه برافروخته و آتش پرست را بباد افراهم در آتش سوزنده نیک می دانند که

اکنون از حال عمر بر کوارینو لیسیم شقای ایشان از نادره حکمت داد ارجان
 آفرین است و مایه حیرت دیده در آن دورین بکار ساز حقیقی روی نیار آورده
 و جلای نعل نغم المی را به یافتند شرح آن بکماله گفتار نگنجد فی الجمله سبب نوشت آسمانی
 طلیحان صحت بر دوش گرفته روی بکار آورده اند و در صهارح است علی الاطلاق
 منزل گرفته و السلام رفقه نواب غلام حسین خان بقیر زنده محمد
 حسین خان ای یاد درخت چشم و خیراغ دل من به شوق تو بهین میوه باغ دین
 ای جان پدر تو یوسفی و من یعقوب بوی پیچیده در باغ دل من به غریز
 من سلسله بعد دعای ترقی عمر و دولت که صد کاروان اجابت در غفل دارد
 مشهور باد و در آن ایض یکی بواسطه سحان علی خان صاحب و دوم مجریه بازدم
 این ماه بر سبیل اک نور چشم وصول گردین بر خاتمی مندرجه خیر ساخت مگر بند
 من آنکه یوسف را از جاه تیره بر آورده غریزه مهر گردانید که یعقوب بوی پیر مندرج
 شنید چه عجب که بداد نوا شمار سد مخفی نماید که آبر و فرقتن و زر خریدن سهل است
 دشت دست بر طلب زدن و عزت را نگار نشن سهل تر مشکل نیست که آبر و زر
 و گوهر مقصود بدست آید با نامداران صاحب داعیه که استعدادشان سبب
 عدم مساعدت و قوت از قوه بغیر نیامده تا به من ارذل الخلاق چه رسد و درین
 روزها اگر با مردمی بحر فضیلت اگر امی گوهر قاضی محمد صادق خان بهادر اختر و دیگر
 بنیکر و خدا داند که بر شکی طالع سوخته نخت را یکجای افکند شمه اوصاف حمیده و ملک
 سنده این بزرگ نقل شمردن آب دریا بکمل صدق چمبون و آن شکده فارس
 منقار یکب ربودن است صاحب سبب و چار کتاب است و درین روزها
 موسوم به بهار بی خزان از قلم بلاغت قمرش حکیده سوادش میگیرم انشاء الله
 تعالی زود تر میفرستم از مطالع نقل خشم را آب خواهمی داد و فیضها خواهمی برداشت
 نقد و نایب نقل بهر ده میشوید و در فی دارد رفقه عوض امی سرت
 در زمان سعادت قرنی که قرآن اسعد سعدین فلک از ترقی درجات بلند اختران

طلیحان صحت
 دعای ترقی
 نواب غلام حسین خان
 بقیر زنده محمد
 حسین خان
 ای یاد درخت
 چشم و خیراغ
 دل من به شوق
 تو بهین میوه
 باغ دین
 ای جان پدر
 تو یوسفی و من
 یعقوب
 بوی پیچیده
 در باغ دل من
 به غریز
 من سلسله
 بعد دعای ترقی
 عمر و دولت
 که صد کاروان
 اجابت در غفل
 دارد
 مشهور باد
 و در آن ایض
 یکی بواسطه
 سحان علی خان
 صاحب و دوم
 مجریه بازدم
 این ماه بر
 سبیل اک نور
 چشم وصول
 گردین بر
 خاتمی مندرجه
 خیر ساخت
 مگر بند
 من آنکه یوسف
 را از جاه تیره
 بر آورده
 غریزه مهر
 گردانید که
 یعقوب بوی
 پیر مندرج
 شنید چه عجب
 که بداد نوا
 شمار سد
 مخفی نماید
 که آبر و
 فرقتن و زر
 خریدن سهل
 است
 دشت دست
 بر طلب زدن
 و عزت را
 نگار نشن
 سهل تر
 مشکل نیست
 که آبر و زر
 و گوهر
 مقصود بدست
 آید با نامداران
 صاحب داعیه
 که استعدادشان
 سبب
 عدم مساعدت
 و قوت از قوه
 بغیر نیامده
 تا به من
 ارذل الخلاق
 چه رسد و درین
 روزها اگر
 با مردمی بحر
 فضیلت اگر
 امی گوهر
 قاضی محمد
 صادق خان
 بهادر اختر
 و دیگر
 بنیکر و خدا
 داند که بر
 شکی طالع
 سوخته نخت
 را یکجای
 افکند شمه
 اوصاف حمیده
 و ملک
 سنده این
 بزرگ نقل
 شمردن آب
 دریا بکمل
 صدق چمبون
 و آن شکده
 فارس
 منقار یکب
 ربودن است
 صاحب سبب
 و چار کتاب
 است و درین
 روزها
 موسوم به
 بهار بی
 خزان از قلم
 بلاغت قمرش
 حکیده
 سوادش
 میگیرم
 انشاء الله
 تعالی زود
 تر میفرستم
 از مطالع
 نقل خشم
 را آب
 خواهمی
 داد و فیضها
 خواهمی
 برداشت
 نقد و نایب
 نقل بهر
 ده میشوید
 و در فی
 دارد
 رفقه
 عوض
 امی
 سرت
 در زمان
 سعادت
 قرنی که
 قرآن
 اسعد
 سعدین
 فلک
 از ترقی
 درجات
 بلند
 اختران

سرافکنند گیم را سرافزاری شکسته خاطر را دلنوازی پدید آمد همانا هاجون فال طائر
 سایه اقبال گیسو که خطاب سلیمان را به موزنا تو آن رسانید و زبان حال را
 بران پرورد کریمه فی القی الی کتاب کیم گویا ساخت سرپای دل را شکر
 کشایش روا آورده و پیشگاه سینه بوالعجب الفشاحی فرو گرفت خاطر پریشان
 را بر این فرونی جمعیت و مایه تنومندی آرایش حاصل شد نسیم الطاف قدیم
 بتنازگی و زید و گلشن عاطفت از سر نوشگفت چو زود را هان یا فیه فراموشان از
 طاق دل افتاده پیرس و جوی به سامان بود خاطر حسرت اندوز مگو تا کون کافرنها
 برآمد و بدیع انبساطی روزی روزگار خلاص سرشت گردید و نیافت صبحم
 آغوش دوست از بر دوست به تمسکی که دل از ذکر این پیام گرفت به از آن با
 که بار فضل خصومات را بر گردن فتنه نفاس گرامی را بنا بایست داده ام نقوش سخنگو از
 و نکته سرای از ساخت ضمیرم یک قلم شمرده و تار عنکبوت لسیان بر زوایای
 سر او قات آن یکسر تنیده آمد و اسرار لعل متخیلات آن که در خانه خیال داشت تا به
 اخلاط شستی از لپست نشان کسب فطرت که حفظ ضوابط معموله عدالت را عرس
 بالغ جزوی و سدره المنتهای دانش شرومی شمرده اند داده و افزونی تعلق فراد
 شغلبای دیگر ضمیمه آنست دو ستاره آسودگی چندانی بدست نیارستم آورد که
 سختی آیین سخن طرازی و نکته بینی را بکار برم مگر چون آتشک این صناعت را یا گوهر
 سرشته اند گاه گاه هیچ آن تار و پود هیچ این علایق را از هم می گسلاند و
 هر گاه به همین بهر نوزاد کان طبع از احمای قورانی بر فراز اعتبار شمرل بیگیر و
 بلبل که بدستان سرای بلبل دیگر در چمن سحر و ش آید و آهنگ ناله ساز و بدنی اختیار
 نوای جان خراش انظار بزبان سر بر نیزه و لب جو ش شوق بی خودی خوش
 بی ننگام تاز از جامیر و در چند از آشوب درونی و برونی برآمده میروم سخن
 نا بینی که باید نگذارد ام و گزین کاری صبر بر بساخته ام اما فرسوده فرسنگان
 الضافات گوهر سخن سرایان دیده و راز امر سله الصدر روح و روان توانا شد

طالع سوادق
 سلطنت سر پرده یاد
 جمله ۱۲

طالع راس المال
 سلطنت سر بای تخت
 ۲۱

طالع کزیت
 سلطنت دیوار
 ۲۱

طالع نفع نون
 سلطنت نون
 ۲۱

طالع صبح کین
 سلطنت صبح
 ۲۱

طالع خورشید
 سلطنت خورشید
 ۲۱

توقع ارزش و نجشایش جرم و معاصی دارد و هر چند خاک کشته ایم اما بهیچ سی
 چرخ فرق نزن و نیاریم و اگر بی نمر و سامانیم اما سر و برگ کجاست و ابرام سفلمان
 نداریم سعد قلینجان سبادریکی از غلامان خاندان ماست که ثروت یکم شمرده که چون
 این کمتر بی سر و دست داشت و نام خود بصحیفه تاریخ عالم شاهی و شیرازی
 بهم پسین نجف خان گذشت از قصیده که یکیک از اباشتم تا یکم
 کس نیست که تا چرخ میفراشت علم را | آن پایه اکلیل فزایان که نمودند بهر
 شهبان نقش کف پای خدم را چشم از الطاف آن دارم که بازین صفت
 ناریا بظلم نیارند و مر الطور من و گذارند تکلیف آمدن انجانند و این گنگونی شای
 در میان نه مندر رسیدیم کجا سخن درین است که آمدن و هم یانی که بعد چندین
 ادبی و گناهی عفو جرائم و سیات ردانی خطی امی غلام رسول بیک فرستاد
 ملازم عالی فغان نرفتاد که رسیدن صورت نداشت ناچار خام شما اگر چون
 نامه اولین چاک فرد بر طاق سهو و سیان گذشت زیاده ازین تنگ و عار
 باعث شکستن قلم و مانع تحریر و در غم گشت و السلام رفته مفتی محمد صدر الدین
 خان آنزده و دهلوی درین منت بخت بدارم که من هیچ در حساب که چون
 باطل بخلایم هم بزبان گوهر فشان نمیکند شب از روستائی بی اعتباری بر آورده رو
 شناس فخرستان صحبت خطاب گردانیده و انشعب گاه فراموشی بالاداده
 بهر از و الا پاکلی یاد آوری رسانید یاوری طالع را گذری لب و وقت بی دلان افتاد
 که دور کردن بزم دلفروز را که چون غبار شکست در کنار آن راه نتوانستندی یافت
 آنده سیری وادی بی آرمشی رها نمیده از نزدیکی لباط حضور گزیده سامانی فراموش داد
 کاروان نسیم و در بیت احزن با اقامت پر کشاد ساربان ربام ناقه لیلی را بکف
 اختصار قیس شکسته یاد او قطره ام دریا با هم کمی خرمم گوهر خورشید گل تر شامم و خوش
 رو تمام ادم رشک نور و در ورم و اگر دم تو تیا خوشه ام خرمی سبزه ام سمنی یا سم
 امید خراغم بهار جاوید گردید سیم را باندی طالع را از چندی ششم با سحر ششم را اثر

عزیزم
 به سینه بسته آورده
 به سینه فایده آورده
 به سینه بکشته
 به سینه نام نرسیده
 به سینه از نشان نرسیده
 به سینه سنان برون
 به سینه سینه خورده
 به سینه ساربان برون
 به سینه آنکه برون ساربان
 به سینه خورده و خرمین
 به سینه سفال افروخته
 به سینه کس نه بنال
 به سینه خوشه

دارد ظاهر است که ترک جهان آباد نکرده ام و اگر مطلب از خرابه سر دهنه میدانم که
 بدست و صحراندر پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه سازد و من چمن در میان خزا
 زده طرح آشیانی میدارد و طمع خوشنودی خدا و نیکنامی دنیا بقرب مرقومه الصدر با
 حسب مقام شعر خودم بیاد آوردم که پسند افتد خدایم نامح ضنون بر ویر
 خطاشنیدن حرف صواب آفرینست خدایا بجهنم افتاد و مومن باعث شتاب
 و سرور نبود کسی بذلت و خواری بقبریه دید در دنیا مشهور نگردد و دوسه ماه که ناز
 و ساده دلی مرکب جرمه بنا اهلان ساختن گردیدم از هیچکس خبر بلاست و انصراف
 اکنون که فایع البال و خوشحالم خدایم بدست خود را گرفتار غایم و مجلس از عقل
 نزار فرسخ دور افتادگان در آیم مصرعه مهر جبر است الحزب حلت به الله
 آیه مشتکی و ثلاث و رباع خوانند ام و معنی آن از اساتذہ تحقیق رسانید
 اگر از حرام قوی کرده ام حلال نگذاشته ام و اگر با بی از هرزه کروی برداشته ام
 از از دواج برداشته ام و چون از جهلای نابکار بجا کشیده ام و به پوستن دامن
 بر اطوار مصیبتها دیده ام سر آن دارم که با همچو عالی خاندانی فلک شکوی و صلت
 نمایم چشم تماشا طلب بیدار خوش نشینی زره گوهری کشایم ورنه از دوسه جابجایم
 شاک و مژده از وصال بر خوردن در میان اگر انصاف باشد ازین نسبت که من
 و فقرش را بقدر آورده ام تار و زهر خاخر و مباحات سخنی بر زبان نیارد و این که در
 و تراشهای خود یکبار در گذارد و مباحات مباحات که باین علوشان باشتی خاشاک
 منشی ساختم و بخندین آسمان یا کی بکف خاکی پردختم و نکوئی بابدان کردن
 چنان است که بگردن سیاهی نیکردان به نظر بجاری که در پیش است از حق
 چشم پوشند و بان حق ناشناس باطل پسند انقدر با بخشنده روزه را جواب حساب
 و شفیع قتل مومن بگناه کیست طعن نسبت والدیه مکرر مکرر نمودن زبان نجاست
 حضرت مریم و فاطمه علیهما السلام کشودن است عظیم الله بگ که بایه افتخارش
 خرم نصب بکیدی انی هیچ نیست بچنین محترمه بلند قدر شکوه بر زبان آر و باین است

سلام از به کردی
 بیخیه بودی و
 بهبوده گوی ۱۳۲

سلام به اهل بیت
 نازیدن و فدا
 کردن بجهنم

سلام به سرور
 بیخیه بودی و
 بهبوده گوی ۱۳۲

و بزرگ می گزارم که در بار نامه رسانستان بختین بنام او توضیح یافته بان و
 بان طرفه ابع و جایی بر بارگاه مبدیه فیاض نصیب بخت مبد حضرت است که هنوز
 بیکه که صدره ویدام تشریف تان دیگر است و تشریف دیگران دیگر عرفی و طای
 رادرین زمین لطیف است و هم شمار لطیفی این دیگر است و آن دیگر سیرالی معنی
 سخن عرفی سلم است ولی لفظ شکفته گوشتادانی الفاظ در گفتار طایف است و اما
 تازه کجا همتا چنین نفر کوی و نادره سنجی در شش صاحب افتاده است و بس خورش
 گفته آنکه گفته کم افتد چنین نکته پیر و از کم که نازند از و لفظ و معنی هم
 نازم بر هم گیری و نفس با اثر که افشده طمع مکررم گفتار ساخت تا این شورش
 رنگی سخن از دیده بدل رفت دل چنان بغل در آتش گشت که نادره نه گاه گریستر
 بلند آوازه کرد و مژه راه و رسم ابر بهاری تازه کرد از سقاری نه نشست از میانی
 برخواست بچرخان چشک میرنند میدانم در مجلس اعجاز دم از انسون باطل زدن
 در و است اما چشم میگرد دل است و ترا دیده جگر نهفتن نوعی نجاست لاجرم خنان ب
 ربامی کنم و لب به تکلم آشناسی کنم رفقه مومن خان دلموی شیخ
 کرم علی بنای میگرد و تا حکایتی کنمش و کند زن گله تا شکایتی کنمش و مهر بان
 نامه مضمون عتاب مستحون رسید مورث تعجب و حیرت کرد و آزرده دلی را انگشت
 لب زدن صد طعن برای خود تراشیدن است و شکوه گزاری بحرف در آوردن
 جور و ستم کشیدن همانا و لطف بر بنیکه بیشتر ازین صدفست جالبی نگویده اطوار لب
 آورده اند و بهر ارد و رخ راستی نایاب چون مخلص تزویر و فریب با کار برده آید هر
 لائق جواب نیست بلکه کاتب هم سزای خطاب بی اما از و لوله خار خار خاطر مخزون
 ناچارم و حرفیکه خیال آوردنش تنگ عازن لاجرم زبان خامه می آرم نوشته
 مستمک شود خود را در بنیارسنه معلوم نشد که چرا ایم کار من آنجا حبیت و میران
 شفیق جز آن مهربان که ناخوانده هم اگر فرصت دهد حاضر کردم کیست باری باید بود
 که منع توقف و تامل چراست و کدام کتابین ناگاه بیدست و یا اگر بطبعانه فراموشی

در حوصله از من بکنجیدی و نیروی اندیشه با گرگان مایکی این نوازش بر تافتی
 و زمان رفته است که غالب اشفته نوازشی و نظمی در هم با نذر و فرستادن آن
 سنت بر خویش نهند سخن نوازش من و خدا که عثمان تالی اندیشه از وای شتر صد
 مرحله دور ام افکنده است چه همه در آن می کوشم که در وقتی که با حجاب رقم گرد
 فشن بر و از گفتن باید و نگارشش بچار گذارش پذیرد و سپید است که انجین شتر
 را در آغاز مسوده نباشد و بفرجام فرهم نتوان داشت دوستان ننگال که علی اکرم
 دیوان غالب را بشن زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند ترا دیده که کلکش را
 صفحه صفحہ ورق ورق از هم میرانید لاجرم آنچه نزد انجمنه فرهم است نامه گیار
 را نقشی از آن کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته
 هم داده و خار خار ذوق گرد آورده انشعار پارسی در حیب دل افتاده است
 سطر صید به دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه چند به آرایش عنوان مجبوعه
 پارسی در کرد رقم کشتن است تا فرمان پذیری نام بر آورده باشم قطعه از دیباچه
 تا تمام انشا میکنم رفته نواب مصطفی خان شیفته دیلوی میرزا

سلام
 به جای باران
 به راه و جاده و
 به غلظت و درخشش
 آینه

سلام
 به سینه انجم
 به نغمه ناله و
 سکون عین و
 به غلظت و
 به عکس آینه ۱۳۰۵

ای از نفس خامه مشکین رستم تو	اسد اللہ خان لک دیلوی
لور و دوو لانا مه و لا مود با نتر نرسی	لنرین کده در حیب و بغل باد صبارا

نثار و انشعار شتری شمار اندازد اعتبار خویش برگرفته و حد مرثیه نظم و نثر و انجم
 آن سینه ایک امین نوازیان است و این دل را بیک فروغ شبهه آگین است
 آن به نحو و شوق نمود و این سستی دانش افزود بران سرم که پاره از دو وصف
 مایون نظم و حسیه شتر رقم کیم که عرصه سخن فراخ است و طبع من جالاک یکد
 حلال شمع را وقت است ولی ترسم که کیش اعراق گوید و دیگرش غلو خواندند
 که اگر مهر را مهر و ماوراء گفته شود چه غلو و کدام اعراق تواند بود کل را زکی و بوی
 هست و دل را ذوقی و اثری اگر انچه در آن است بزم لب آید چرا شکست نماید
 با کمال از طرز ستاوانه میگزینم که چنین نیزنگی احتمالاً با دوست و سخن ساد

سلام
 به جای باران
 به راه و جاده و
 به غلظت و درخشش
 آینه

و بزرگ می گزارم که در بار نامه راستان بیدارم بنام او توشیح یافته بان
 بان طرفه ایج و جایی بر بارگاه سده فیاض نصیب بخت بلند حضرت است که همز
 بیکه که صدره دیدارم تشریف تان دیگر است و تشریف دیگران دیگر عرفی و طای
 را درین زمین نظمی است و هم شمار افظمی این دیگر است و آن دیگر سیرانی معنی
 سخن عرفی سلم است ولی لفظ شکفته گوشتادانی الفاظ در گفتار طایب است ناماست
 تازه که ما تا چنین نفر کوی و نادوده سخن و شش صاحب افتاده است و سخن شش
 گفته آنکه گفته کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازند از و لفظ و معنی هم
 نازم بهم گیری و نفس با اثر که افشده طبع مکرر گفتار ساخت تا این شورش
 زنگیر سخن از دیده بدل رفت دل چنان بغل در آتش گشت که نادیده نه گاه گریستر
 بلند آوازه کرد و فرقه راه و رسم ابر بهاری تازه کرد از بهیاری نه نشست از میانی
 برخاست بچرخان چشک میزند میدانم در مجلس اعجاز دم از امنون باطل زدن
 نه و است اما چنگم بکیده دل است و ترا دیده جگر نهفتن نیز نوعی نجاست لاجرم غنا ب
 ربامی کنم و لب به تکلم آشنای کنم رفقه مومن خان دلموی و تسبیح
 کرم علی بنار میگذرد تا حکایتی کنمش و کند زن گله تا شکایتی کنمش و مهربانی
 نامه مضنون عتاب مشحون رسید مورث تعجب و حیرت کردید آزرده دلی را انگشت
 لب زدن صد طعن برای خود تراشیدن است و شکوه گزاری بحرف در آوردن
 جور و ستم کشیدن بهمان و لطف بر نیکی بیشتر ازین صدفست جالبی نکو بهیده اطوار لب
 آورده اند و بهر ارد و رفعتی نایاب همچون مخلص تزویر و فریب با کار برده آید و چندی
 لائق جواب نیست بلکه کاتب هم من برای خطاب بی اما از دلوله خار خار خاطر مخزون
 ناچارم و جز فیکه خیال آوردنش تنگ عازن لاجرم زبان خامه می آرم نوشته
 مستمیکه شود خود را در نیی رسانند معلوم نشد که چرا آیم کار من آنجا چیست و میران
 شفیق جز آن مهربان که ناخوانده هم اگر فرصت دهد حاضر کردم کیست باری باید بود
 که منع توقف و تامل چراست و کدام کتابین ناکاره بیدست و یا اگر ربط بخانه فراموشی

در حوصله از من نگنجیدی و نیروی اندیشه با گرگان با یکی این نوازش بر تافتی
 و زمان رفته است که غالب اشفته نوازشی و نظمی در هم با فز و فز شدن آن
 سنت بر خویش منند بخنور نوازش من و خدا که غمان تابی اندیشه از وادی شتر صد
 مرحله دور ام افکنده است چه همه در آن می کوشم که در وقتی که با حجاب رنم گرد
 نبشتن پرواز گفتن باید و نگارشش بجا گذارش پذیرد و سپید است که انجمن شری
 را در آغاز مسوده نباشد و بعد جام فراهم نتوان داشت دوستان بنگال که علی الزم
 و دیوان غالب را بشن زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند تراویده ک کلکش را
 صفحه صفی ورق ورق از هم میر یابند لاجرم آنچه نزد انجمنه فراهم است نامه نگار
 را نقشی از ان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته
 هم داده و خار خار ذوق گرد آورده اشعار پارسی در حیب دل افتاده است
 سطر صید و دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه چند به آرایش عنوان مجموع
 پارسی در در رقم کتبی است تا لغزبان پذیری نام بر آورده باشم قطعه از دیباچه
 تا تمام انشا میکنم رفته نواب مصطفی خان شیشه دیلوی میرزا

سکه بجا ربا
 بخت راه و جاده و
 بخت نذر دوش

سکه سکه
 بخت ناز و مهر و
 سکون بخت و بخت
 بخت بخلاف و
 بر عکس آمده

اسد الله خان کت دیلوی	ای از نفس خامه مشکین رستم تو
نرسن کده در حیب و بغل باد صبارا	بور و دو لانا مه و لا بود با نتر نرسی

نثار و اشعار شعری شعرا را ندازه اعتبار خویش برگزینم و در مرتبه نظم و نثر و ستم
 آن سینه یک این نوازش و این دل را یک فروغ غنچه آگین است
 آن به بنو و شوق بنود و این سستی دانش افزود بران سرم که پاره از دو وصف
 جایون نظم و محبت شتر رقم کنم که عرصه سخن فراخ است و طبع من جالاک یکد
 جولان شمع را وقت است ولی ترسم که کیش اعراق گوید و دیگرش غلو خواندند
 که اگر مهر را مهر و ما را راه گفته شود چه غلو و کدام اعراق تواند بود کل زانگی و بو
 هست و دل را ذوقی و اثری اگر آنچه در آن است بطلب آید چرا شگفت نماید
 با کمال از طرز شعرا نه میگزینم که چنین نیزگی احتمالا با او است و سخن

سکه شمشیر
 و باز محمول
 بخت نوازش و بخت

بعد از ششم ریاضین مسرت و کامرانی یعنی وصول ملاقات سامی که آن رنگ
گلزار عشرتهای جادوئی است کمترین خدمت میکرد و که تا زمان تشیع این نیاز نامه از
بار آمال هواخواهان به نسیم غیر شمیم عنایت ازلی مستعد شگفتگی های تازه سرسبزی
دولت آن سر و جوینا محبت و دود و حبه حقیقه شرافت با بسیاری مناهل الطاف
لم یزلی مسؤل و مامول اگر چه از کثرت الم جدای آن نسیم شاداب رستان
اشنای مانند لاله دامن ابر دل و رنگ غنچه خون در جگر داشتیم لیکن از موب بایج
حجت و شادمانی که عبارت از وصول طرب شمول بهارین نامه غیرین شمامه با
که در جواب رقیبه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منظر آن که لکد کوب صدیات
صرصر خزان بوده است غیرت چمنستان فروس برین و رشک افزای گلشن
علیین گردید و انوار از هواخواهان بیالید کی جاوید رسید هزار شکوه از لطف
فیض ابر خدا شگفت یاسمن آرزو باغ امید به کاغذش چون برگ گل گفت
بخش دماغ گیر کمان ست و سطورش هوش از سر برای طره لال آویز حوران روضه
رضوان فی فی هنری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از مشک در لطافت بی نظیر
ترتیب که تا طلوع کوکب مراجعت و طه نوزیر تشریف آور بهیاستبان امید
سر برز الوگزاران شب بجز مهاجرت و کاشانه آرنه وی خون از دید چهاران روز
سیاه منارفت بشمع ظلم نوزانی رقم منور میفرموده باشد اشتبا فیکه که در ضمیمه چهار
مرکز است اگر صفحه سطح که ازض و دداد مارا الحار و اقلام اشجار تحریر از وفا میکرد و
خبر نوشته میشد تا باغ سپهر گلهای کوکب فریفته نظر راست دود و عمر و اقبال لب لباب
کفیده مادر رفته مرزا اسد الله خان غالب دلیوی به نواب
عبد الله خان صدر الصد و سر کچک قبله جا بات چه مبین نوازش
کنمانی را بنامه نامور ساختن و چه شرک بخشش است حشمتان زخم بکسی را
نفرستدن جان داروی لطف نوازش انصاف بالای طاعت اگر تا قیاس مهر
خبر جادو گذشتن باد بهار از خاک و بهار در نظر نبود می بر آئینه والای این عنایت

۱۰
استغفار
بوسیدن اسم
طریق شریع
دادن امان
طریق انوار باغ
جمع زمر
شایسته باشد اسم

عبدالله بن عبدالمطلب
وغيره من آل البيت
عليهم السلام

کجام و هر شام شبستان کعبه جهانیان چون شام برات رخ افروز حجت بدو ام
 باد سحر نه الی و الله الامجاد رفته عاقل خان رازی الله معکم انما کنتم
 ازان کامیاب مطالب معنوی بنایت شکفت آمد که با وجود انقدر قرب حقیقه
 کله از مهاجرت صورتی نام نهاد مترسمان روزگار و راه نیافگان منزل اسرار
 بر زبان قلم آورده مارا و خود را واحد تصور نموده نفوذ بالند من الفصل بین الوصول
 به یقین معلوم خوانند کرد که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند حواس ظاهری بمش غل
 تعلقات صورتی می بردارد و این حیران دلبان آفرینش را آواره سرانجام امور
 کائنات میسازد ازان خلاصه قافله سالاران اتحاد عقلیت که مواحدان آن را
 کفر ملت می شناسند و بی نا بر دگان کوی وحدت بهما جرت تعبیر میسازند و درین
 نمی آید فکلیت که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذار می آید
 مطالعه متنوی معنوی را سرمایه سعادت صورتی و معنوی دانسته از دست نهند
 و پیوسته بیا خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب مقتضای موا
 صورتی میسر آرد رفته ملا محمد جوینی همواره در ظل فضل سبحانی و لطف
 حمایت به بلندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
 موصول بود به صاحب روای خلائق رضا جوی خالق باشند از آنجا که از دی طاعت
 و صدی رافت هم مستیع انداد و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش بود
 ست که پیشکاران کارگاه تکوین و ابداع کار گزاران کارخانه صنع اختراع اندوخت
 مستوجب مساعدت و موافقت اجرام کهنه برین اجسام عنصری ست که عیان
 عالم ملک و ارکان مملکت شهادت اند بهر آنست که بقوای خرد خورده بین و
 مشورت فکر گزین در دعار دوام دولت خدا گجانی و استعدای غایت الطاف
 ربانی اقتضا نموده الهی فضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح نظام
 روزگار گرامی و انجام مرام سامی و کیل مطلق و کفیل برحق بدار بجای سید الاراد و الله
 اصحابه الاخیار رفته هر از محمد حسن قنبل بی زخار و لبر بدر عنایت و احسان

سلامه منزهان بکرم
 بین معلوم شد و بعضی
 نویسندگان و بعضی
 کنندگان و بعضی
 سلامه کفایت
 بنامه ۱۱۲

سلامه رافت
 میرزا حسن

سلامه اخراج
 میرزا حسن و کریم
 حاجت

آورده گل سیونی پیله الماس مهیا کرده چینه از غنچه خود چنانگی ترتیب داده
 غنچه گل نبوک زمره پیراسته نونهالان چین برعم یک دیگر در تقطیع لباس کوفته
 اند و هر یکی برنگی لباس عید پوشیده اند نشستن از شرم اینکه لباسش رنگین
 نیست و در نظر با سفید نمیتواند شد و شب بواز خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست
 در شب سیاهی نمیتواند زو عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون برین
 گلبری طلسم سرخ در بر کرده نظیران صاحب باغ نافرمان را بجزم اینکه
 پیش چون لاله گلگون نیست زبان از قضا بر آورده اند و نیلوفر را بگناه اینکه
 کسوتش برنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بلبل از شاح گل گره
 خار در خورده که پیرانش چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان خنثی خود را فرو
 و نیا بهر گی خزیده زینت زرد را بر سوسن کبود زبان طلسم در از دست و آب چمن و طبع
 هر برگی با ساز امو از خلعت زیبای گل رعنا را دور برست که جامه اش از غوازی ابر
 زعفرانی است سرست نخلند چمن باین نبدی بزم گلشن برداخته از شاخ سرخ قندلیها
 آورده و آب نهد در راسته خیابانها پرند صنی گسترده کلبه فاشهای حریر بر پشت
 بام افکنده کلفه بارهای الوان بر روی دکان حیده نشسته چمن

لشانه بر سر در پرده داران	لسته آیین نوبهاران
شده اند از دلفر شش طلسم رحمت	که شامید از ره فضیلت و عنایت
لباط باغ را خشد سحر جمل	کنده گلستان پر از گل
سرافرازی چه باشد به نیاز می	ز پا پوشش که بخشد سر فرازی
مغیر خاک و گوهر سنگ گرد	گل گلشن خای رنگ گرد

مروز که هر تنی را ذوق طربی در سرست و هر یک را رنگ عیش در نظر شعلیکه دعا گو
 افضل عبادات تواند بود و شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط در
 هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چراغ نشاط در هر شام برات برنگ
 شمع ماه در خشان است هر صبح بزم قله عالمان چون عید چهره کشای مست

طالع برات سبزه
 کاغذ نوشتند که بگویند
 آن از خواستند که بگویند
 این دو باین سرافرازی
 برات است ۱۱

اگرچس است از حسره ز زر خود بی برگان گلش زر فطر داده و غنچه نیت
خیرات مشت خود را از کوه کشاده گل اشتری در جنس دادن است و جعفر
در زکوة مال بر آوردن خیار تخته رسانیده و بدوشک سبزه نین بالیده انجیر شیر
آورده ناشپانی بر بزه قند در شیر کرده گل خیری از تخم خود کلمچه ساخته کبله به چنین جلو
عید برداخته طفلان زبان و آن سوسن از پیران سید محبوب عیدی نخواستند
چونان چمن سر یک خود را بلبلان استه نشوی پوشیده لباس عید لاله

کج کرده گل از طرب پیاله	ننگامه عیش گرم هر سو	مرو ز طرب گلست چمن
خوبان هم فوج فوج صفت	گل بر سر و جام باده برکت	از عشوه هر طرف خندان
و از ناز گل کشیده دامان	هر گوشه بجلوه می بستنی	گل بر سر شاخ گل سبزی
هر دم عیشی جدید گشته	یک عید از آن دو عید گشته	عشرت نشود چرا اگر
فصل گل و عید عید دیگر	نهال تاک بهر خوشان چمن شاداب	میرساند گل فتح

چپاله سیکر و اندر بجا از شراب ریجانی بجام است و در عنوان رامی از غوانی در جمان
هوای انبساط القدرها در سر حمیده و کیفیت صهای نشاط بمقامی رسیده که از
آبشار آب صدای نغمه رباب تنگوش سنجور و از نهال کدو ترانه بین قریع ساسند
سکیزه و برگ درخت با صول بال افشانی فاخته در نهال نواختن است و در گیس
سیراب از کاسه خود در پیاله جلای گل افشای صدای دوت گل از آتش کاری لعل
ملذست و نوای نرید و پیش دل سپید فشار دو بالای در باده مینای سرور است
که رسای کیفش بلند تر از پروانه تر و دست مشاطه مهابر سر در غنای چمن را معنوا
آهسته از مویط لب صاف گرفته سری سافت آورده و نسیم سحر آن را چمن کرده و
نقاش تر و دست مهابر از برگ گل بوته دار نموده جعفری از طلای خود سبزه کرده
خطاط خارا ز گل اوزنگ نمکه باسی لعل بران دوخته گل مهدی خا آورده و
نیلو و وسیم در آب کرده گل پیازی و رنگی ساز نیست و گل تیشی برده هم
پردازی گل در عیر ساختن است و نیز بود کج پر دامن ششم غنای مردار

فردا با گل
داده کنون و بیا
روزی کنای و بیا
بسیار فخر و غرور
دکتر نام بیا
سبزه نین
تاک تاک
تاک بیا
تاک بیا

سبزه نین
تاک تاک
تاک بیا
تاک بیا

هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید همین قسم اگر الفاظ
 خوب بر طلب سهل مشتمل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی
 را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بحد حساب خوبی بر و لازم گردد پس
 حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد بترتیب یکی بر دیگری محال و
 متقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ معنی همیشه ناراست حضرت مولوی معنوی رحمة الله علیه
 فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته اند خود بدی است که لفظ بر معنی ترجیح
 ندارد اصل معنی است و فرج لفظ هر چند معشوق معنی را زیور و لباس عبارت خوب
 لازم است ایکن فی حد ذاته مستغنی است از لباس خوب و زشت چه در لباس
 در لباسی و در لغوی اهل دل میکنند اگر معشوق صاحب حسن لباس کرباس آید
 نمیتوان خود را از او کشید و اگر زشتی بد لباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان
 باید نمود لیکن کمال لطافت درین است که معشوق صاحب جمال بد لباس موزون
 جلوه نماید که جمیع حواس از وی منقلب گردد و بسند طبع مشغول پسندان وقت آفرینیم
 همین خواهد بود بر همین همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اخلاص عبارات
 که کسب ظاهر می نماید از دولت شاهد حسن معنی و خوبی سخن است که هر صاحب کمال
 دیگری پوشد و تجذیر اشال لباس گرفتار است و بعد تمکد ارتجالی بقید و الا هیچ
 تصویر محو یک جلوه ام همه لغات مختلفه را از یک تار میدانم و جمیع عبارات شایسته
 را از یک معنی می فهمم هر حال سلسله جنیان سخن شناسید و زمزمه ساز معنی شما
 هست از شماست فواهم از شماست و صد اسم از شماست بغیر شد حموی
 کدام شیرینی است بلکه از جلالت آن لب بیکر حسید باقی داستان وقت
 دیگر باستانی صحبت باقی باد و اسلام رفته مرزا فتح خلیل تهرانی
 عهد الفطر بیکی از شانرا و بای عالیجاه درین روز عشرت افزا
 که طبقه نخست قسم کل نشاط و طلوع مهرش خنده ضحی انبساط است نسو طرب
 افزای چنین از گلشن جانها گرد طلال رفته وابر مسرت بر ایهای بهاری از ریا

ساده ترین است
 از روی نهادن و
 غالب شدن

طایفه کرباس با کلمه
 و بار مودت است
 و در سینه و پیشانی
 به نیز از آن دهان

شعری است
 شاد و زنده
 و شاد و زنده

خوبی است
 و کمال است
 و کمال است

بیاصل نوری حاصل کرد و بمقد آن نور از حصار گلزار معانی محل لطف سخن چید
و از آن حسن بی کیفیت کیفیت حسن معنی رسید خوشا شکار یک از پرده محبوبی جلوه
نماید و نظارگی را استعداد در کمال تجلی نیز بخشد و عجب شکار یک به آراستگی تمام
خود را بصیاد نماید و با عدم قدرت صیاد بدش آید و دهان تنگ خوبان سخن
از سخن خوب آن تنگ دهان بکجایت آمده و سخن گذار موش معنی از معنی رسا
آن سخن رس بجوف رسیده و حسی سخن شکار حسن معانی آن خدای معانی گردید
و آمویی رسیده معنی بدایم لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاد معانی
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات مدیم المثال همچون
خیال بوسعت مشرب موصوف است دماند آئینه بصاف دلی معروف بصی
سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سرشوق سخن سرز و گستاخانه نوشت در فهم
بود که بکسب معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند ما بخوبی سخن نه عارف رسیده
نه شاعر خالق و معارف دستگاہا و فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار سکت
و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت مسمیه می خواهد حسن معنی از خوبی
سخن است و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات شیرین الفاظ و کلمات است
خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی است زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و معانی
و اشاره باعتبار معنی میباشد زیرا باعتبار لفظ محض قصد از این عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر الفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس در بنصورت
مظهر آن معنی نقصان شد که بجا نگوید با طهارت رسیده در کمالی آن لباس عبارات
زنگین اگر بر باشد معنی سهل به پوشانند بر کلام اصل بصیرت جلوه آن خوش خواهد بود
و اگر عروس معنی عالی را بر زیور الفاظ ناموزون متوش بیارند یقین که این
عاری خواهد بود پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت از این باشد که مطلب شیرین
در عبارت زنگین ادا شود اگر معنی عالی با الفاظ زبون مبرص همان آرا در
حسن معنی نتوان گفت مع حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است

<p>وقت تغافل کردن رسم کدام شهر که مصداق این بیت برجسته ام کویا مشق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آمو می کنند یا پرده تغافل از زنگس زار دیده مهوشان بر میدارند نام اشنایان قدیم بر پرده نوشتن از ان های اوج سعادت دورست و در مطالعه لطافت جدیدان جریده را چون تقویم پارسین و فرد باطل انگاشتن ازان سر دفتر ملک هکامی سیار بعد نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب پس تفحص نیافتن ستوه آید بلکه تصور نامحرمت خود مرکب را سر مه کلوی خویش ساخته ختم بر</p>	<p>بدین بیت می نماید دل ز حنی لن ترانی سباد ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته مجذبت ارسال داشته اگر رسید حضرا مجلس افتخار حنی از واردات فکر بلند در وجه صلاش عنایت فرمایند که باطلو</p>
<p>ز حد شوق دیدار دارم زیاد سطری چند در توصیف طبع فیض باعی ار بود ازان گل طیفه رقعه نواب شکر انگدن ویری کرد مشتاق نسیم پیرین سر مشق سخن سازی دنامه طرازی</p>	<p>فرگوره در سینه شب نماید گرنه زرم بکتاب لای در بشیر ناصر علی قاصدی چاکب تر از باد صبا می خوام</p>
<p>یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشا هره معنی حسن خوبی سخن و آشفته سخن خولی رسیده از عشق سخن و ارسیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه صین خرم سخن رقم یافته بود و رسید از جلوه آن نکار معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود گرفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزبور عالم آرای پیر اسعه بود بهوش گشت سواد حال رحنا رش افیون شراب بود و بیاض کردش چون شراب در متاب از دیری بحال آمد و بحال بسیار چشم دل را ازان سواد سر کشید و ازان</p>	

کتابچه
تغافل از زنگس زار دیده مهوشان
۶۱۲

کتابچه
سبکی بچین تشنه را

کتابچه
که براندام در چشم

و با حیای مجدد اقرار نمود از تنگ و زدی الفاظ حوصله متلذذ شد از نعل کشای
معنی مرتب بقیقه در آمد الحق این تمام مقصودنا معتترف بقدر اعتقاد خود در حیات
و باندازه ادراک خود کامیاب سحر خیر آن کریم نیم شبی پیش از آن در جگر کاشته اند
که در سخن افزوده اگر دور باش محبت مانع نمائند شکست که همراه دل گرفته
و اگر حلو و وحدت از میان بر خیزد حسرت که ناخن بر جگر افشوده دولت بی خون
دل بکبار آمده و از بداد آب شکر بیشتر از بیشتر بجای می آید و الا سه گنگاه
سخن عاجز کند معنی سکاران را

حسن این همیشه پیوسته بود آتش سوزان
حسن معنی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر
مشت هزار دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاقو بسوره من مشله
خطابست کجیمی که دم از وضاحت و بلاغت میزدند و الا حقایق انگاهان و سکار
دستگاهان را حذب قلب محمدی کافی بود و الحمد لله که آن خداوند تحقیق تقسیم
گفتگو با بخوی فرموده اند که از وقت ما آن طرف واقع شده بود کاش را می بیند
که در خور هم از آن نصیب تصور بود بلکه تمامه هر چند آب کم باشد همه اوقات آن
می تابد نه پاره باقی ظهور آن بقدر فطرت شخصی خواهد بود کل شیئی کل شیئی
عبارت از نیستی نمی گردید کویته رشته معنی رها کردم و حکایت بود و بیان
نجاموشی او اگر دم نه زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه صانع الفنی یا باد والد دعا
رقعه شیر خان بشیخ ناصر علی همواره زلف گیر شاید مقصود و جریه چکا
باده عافیت و سپید باشند نمیدانند که شعاع آن محل آرای سفر و وطن از کد آن
ماه یافته پی پرده استغفار نماید مگر طائر دل و فامنزل را در موای دریافت
بلند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا فرستد و لیکن کجا بروی بسبب گی و گو
عاقبت همسری ست لندارده اعتراف بر روی نامرئوس کشیده توسل زبان
بی زبانی میکنند معنی کنون ضمیر را زبان قلم می سپارد که مخموران شرب
دیار را در سرباب انتظار داشتند آیین کجاست و پانندان سلسله محبت

معنی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر

مشت هزار دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاقو بسوره من مشله

خطابست کجیمی که دم از وضاحت و بلاغت میزدند و الا حقایق انگاهان و سکار

دستگاهان را حذب قلب محمدی کافی بود و الحمد لله که آن خداوند تحقیق تقسیم

گفتگو با بخوی فرموده اند که از وقت ما آن طرف واقع شده بود کاش را می بیند

که در خور هم از آن نصیب تصور بود بلکه تمامه هر چند آب کم باشد همه اوقات آن

می تابد نه پاره باقی ظهور آن بقدر فطرت شخصی خواهد بود کل شیئی کل شیئی

عبارت از نیستی نمی گردید کویته رشته معنی رها کردم و حکایت بود و بیان

اسمان اساس عنقریب متعاقب زبده الاشباه مومی الیه روانه بزم حضور
 سراسر سرور و خور و دیگر بپایندن مرده استقامت مزاج و باج دوستا زاد دیگر با
 مسرور و مبتهج گرداند و پیوسته مکنونات ضمیر و الا و مرغوبات خاطر خطیر مسلط
 بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابدیت دوران عدت
 بساختن و پرداختن آن مامور گردند مهوره ساغر کامروای از باده الطاف الهی
 مالا مال و کوب بخت اعادی قریب و بال و نکال باد رفقه ضرایع القادر
 بیدل به بودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی به درین محفل بامید چه
 برب چشم و اگر دم به در نسخه و بستان مظهر اجزای تفرقه بسیارست و در غم
 اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفسانی ندارد که بشیر از این همه
 اخبار توان پرداخت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعه ایتقدر نقوش بیگانه
 صدقات نوابی حوادث خبر گوش گزینید اید و شکست رنگهای امکان غیر از
 چشم بسته تاب نمی آرد قدر دانان فرصت جمعیت در کار نگاه امر از روی بساط
 دخلی نچیده اند و دستکاران شکنجه ادا هم مهت خود را متعلق به یکباره نفضیه اند
 رضا جوی حق اسایش خود منتقم شمردن است و بقدر طاقت تغافل از عالم
 اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل بمعنی تحقیق
 باید کشود رفقه شیخ ناصر علی به نواب شکر الله خاکن راعی

سلامه لیل بن یوسف
 بسمه عنایت ربنا
 ۱۱

سلامه نواب یوسف
 یعنی آوارها و دلگرا
 و بسمه کفاری
 و بقدر نیازم ۱۱

بسمه خنجر
 بسمه شکر حاج
 ۱۱

بسمه سبب
 بسمه سبب
 ۱۱

ای پر تو آئینه جان نام من تو	و می نور نظر سیاهی خانه تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت	این جامه یوسف است با نامه تو

جو شاخوش خمانه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال و حسی حزن
 و دماغ آفرین مخموران خرابات هر فن کلایک نوشا نوش سامعه نواز پیش
 نوا بان سلسیل معنی گردید کدام محیط که بجام قطره نرختند و کدام آفتاب که در آغوش
 شبنم میزدند و چون ساقی شوی در دنگل فنی نمینامند بقدر سحر باشد
 وسعت آغوش ساحلها به موضوع اعتبار ناصر علی باناس عیسوی مشرف شد

ناخوشی چون وجود کیمیا مجدد م کردید کلهای شوق آورده از روی جان غم
دیدگان طراوت یافت غنچهای دل مقصود و شقایق شگفتگی پذیرفت یابی
فراق بایم وصال بر کمال مبدل گشت غرور من مهربان حجاب از روی برگشت
مستوقه یکدیگر و بجهتی بکامه دل و جان شد و یار فراق را که در دارالمرض کامی
و بیت احمرن بی سرانجامی منتوطن بود شربت صحت چشایند و حیات تازه و
تفریح بی اندازه بقالب شکسته رنجور مجبور شتیاق رسانید رجاء و التماس است که
همین منوال پ گرفته زانویم حرمان را که در آتش محرق حیران میوز و میگردد
باکسین وصال صحت قرن و حجاب صحت آمین و نوشداروی عافیت گزین
صحت کامل سرفه فرموده باشند و گوشه نشین گنج محبت را به بنسخه نوید صحت
ذات بی مثالی همقرین خوشدلی و هم نشین خرمی سازند بز و ایداعطاب گرفت
صحت و صحت روزی باد رفقه از انشای مرزا طاهر وحید
از جانب شاه عباس والی ایران بعبدالعزیز خان والی
توران نسیم گلشن خلعت و موافقت و تسیم بهارستان صداقت و موافقت
که بخیمه ساسی ششام اتحاد و یگانگی و گردنشان بستن سراسی منافرت و بیگانگی عینی
مکتوب مرغوب بلاعت اسلوب سلطنت پناه عبدالعزیز خان بواسطت ملا
والاقران قولم حاجی و در ساحتی باصناف سعادت مشحون و زمانی باقسام برکات
مقدون که ابواب امید کار بر بجهت بیدار کشاده و اسباب حصول کام و نیل
مرام آماده بود نشر روح مجبیتی نموده باعث امتزاز کلهای سببان دل مخزون
و خاطر مایون شده از و در آن گلشن منو نظام استشام شام صحت ذات کامل
السمیات و الصفات فرموده کلهای رنگارنگ انتعاش در باغ خاطر فردوس
منظار کشود و زبده الامثال مومی الیه احراز سعادت مجلس انقدس کرده حضرت
الضراف حاصل نموده تبار میلان خاطر ارحم بر طبع آسمان پیونیده تحقیق چاکر
حال سعادت اشتغال مرکز دایره جاه و جلال کی از بار یافتگان کراس

خانہ دکنیہ
نزدیکیہ
۱۰

اولیٰ و ثانیہ و ثالثہ
میں سے ایک ایک

علم حیات مفتوح

اول در کتب جمع و نشریه
نمونه
خضلتها و عادت های
نیکو ۱۲۸۳

۱۳
اول و ثالث فارسی
بمقتضای عین و ذوق
استعمال گشته

که هر صورتیکه شاید بر عطا بوده باشد بیا سهای تازه تازه تکی ساخته در پیش نظر
گاه عاشقان جلوه نما سازد و قعنه شیخ ابوالفضل در جواب خط حکیم
فتح الله شیرازی به ای خطاب ترا بجان بخشی و از لطف عیسی
مریم و مفرج شقای مر لیمان بتر فراق و محزون داری و بخودان بالین اقرار
یعنی کتاب مشکین نقاب و خطاب غنیرین جلبات جناب شفقت و مودت با
حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب در بارگرم شار بر فرق نیازمندان کوه صیحت
و بادیه گردان وادی مودت در خشک سال ارسال رسل و رسائل شرح گشت
گشت زار بقیاری صوای صحرای راز فطرات لطرات و غلام مام سیراب فرمود
و با مومن سینه کی کینه ره نوردان بادیه فراق را سر سبزی بخشود و گلستان محبت
و مودت را ملاز فطرات تازه و نزار امت بی اندازه کرامت کرم ای وقت تو خوش

که وقت ما خوش کردی ربانگی	دیده ام تاریک بود از روزگار
که در کشتن نامه تو دین ام	کافر مگر هیچ جا در عمر خویش
نامه چون نامه تو دین ام	احمد الله و الحسنة که چون عجز بر سلامتی

و ات محبته صفات آن مجموعه فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جان
کامرانی دست داد و صحت ابدان یکی در صد شد و فواشش دل مشتاق یکی در هزار
ترا بد گرفت و خوشدلی کوین دانست که حیات کترین دوستان میمی گردید ذوق طاق
و در از فیض بخش باز و حام پذیرفت و شوق قدیموسی غلو فرموده و هنگامه اتحاد
قدیمی سرگرمی پیدا کرد و یک محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان نما
مطلب حقیقی بمرز گردید سرشته مقصود تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسوری دل رو
بیهی آورده و جراحتهای سینه کی کینه فراهم آورد و اغای جگر عاقبت نمودند دیده
در کشته را یکسر کل ایچا پری نمود و ابواب فرصت و صیحت بروی دلای مخزون
بکشد از نهمه نقش کوش کرد و بیان افلاک پر شد صدای و اشوقا گوش کرد و دل
را مال مال ساخت غم کناره گرفت الم که ازین آید ستم در جهان ناپید باشد

خطاب فیض و رحمت
ماست و کسر لام شد
یعنی زود و پیشه در
از است و نوشته و لطف
لام شد و معنی از بود
شده و در آن است
خطاب بیا سهای تازه
که در کشتن نامه تو دین ام
نامه چون نامه تو دین ام
دست داد و صحت ابدان یکی
ترا بد گرفت و خوشدلی کوین
و در از فیض بخش باز و حام
قدیمی سرگرمی پیدا کرد و یک
مطلب حقیقی بمرز گردید سرشته
بیهی آورده و جراحتهای سینه
در کشته را یکسر کل ایچا پری
بکشد از نهمه نقش کوش کرد
را مال مال ساخت غم کناره گرفت

باتک و زری کلمات محال وقت موسکافان محال و اگر آن صفتی عبارت
نفر لالی ناسفته در کروا فعال چک رشک مهاریات در گریبان نسرین ارم و
طلبل و بد به شقیات برگوشه بام دیو و حرم بلاغت پرده پوش فضا است سبحانی
فضاحت ضحانه نوش نشه افلاطونی پنجه فکر رسا در دامن مهبت عیسی در شیشه
غور در زمین تارک تارون نگاشته خامه قفیر کتا به پیش طاق غنا و نقد نفیس کمان
دغنیه گنجینه یقین فصدین فکرای در و چون زبان بستن نزد یک و عقده ای راز
بسم دست خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مه نور افشان تار یک
سای کمان نشتر بوی و شقائق رنگ در هم شکفته سنبل آه و لاله اشک بر یک
دیگر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سخن بویان و غاره زلفینی مگه آتش خوان
نکین تشبیه اشارت مبتانت شومی نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی
که شیرینی ادا و حال رقاص ترانه قال شور غزل مگه خوان شوق زور مقصیده قیود
بازوی ذوق مع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال + صبح و شامین
دعایب و زویرا و ادست که هر خیزد و در بنظر آن مجمع البحرین علم و معرفت
تیرگی جبل و غفلت زوده ساحل کردان میحط محرومی نشود و زبان شکوه فقر و فقر

این خط علی بن
نعلین
ساحل و غار و در و راز
امرا و نسیه و بخت
کنند و
سای کمان
و بخت و راز
بخت و راز

حصول مرتبه جمع الجمع بر خوش مالک	اجابت که حکمش روان بر دماست
سجده و محکوم باد این دعا را	تایستی ملاحظه لاله اطاعت نموده
سقم استعداد خود متصدع اوقات بر گزیده ساعت میشدم اما گوی دل بر دست	خالق عظیم خامه جرات را جبروف در آورد تا در نیجا که ادب خموشی کشیم سخن لب گزیده
زالال افضال و اقبال و اجلال لایزال باد رقع شمع فیضی فیاضی	نامه رنگین قبا که چون شاهد خا بهتد بر عنای بود در ساحت دیده انتظار جلوه کرد
منمود و دلر بای کرد تعالی الله عجیب بکرمی بود که از طلسم خانه اهل سلاسلین	شکلی را بگفت متصویریت فردا
کامینین نقش عجب در گوش پرکار است	خبر تابر کلک آن نقاش جان نشان گنیم
	التماس ازان نقاش معی نگار است

سکه اطلاب باکم
درازای سخن و باقم
رشته ساسا خرم

سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مفرین شکر نعمت بر پیش بر دمه ادای سخن
 پروردگان واجب و حق حکمت و اصلاح کلک و کز لکش بر دیباجه کلام عیدم
 السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن
 شسته و بباد دامن نامه گردی روفتی از چهره قدر منبر رفته شامین لفظ معنی شکار
 بیال تقویت اقیازش سیم رخ آتشام و در زنگنه رنگین کلامان در فضایی تحسین
 انضافش طافس خرام بصرفانی بصیرتش ز کلام ناقص عیاران در بونه گذار
 و بتادی تمیزش پای معانی کوه خردان بقدر کلیم الفاظ دراز در زبان کلک
 واسطی تراوش نکته با همه یونانی و در مجلس رموز زبانش خراسانیان همه مندا
 از لطافت و رطوبت کلام سحر نظامش خواندن نصارت و شنیدن موی طراوت
 بر آورده شری چون نظم ترازی و تبه و فلفلی چون کوب مرصوده مشهوره قطعه

سلام ملک بخت
 سینه زاشیدن و
 دور کردن و کز لکش
 کلام اول و ثانی
 کار و کوب و کز لکش
 سلام نصارت با
 سینه نازکی و دایره
 بر

آفتابی نگر دی از ریش	آسمان پایه استان سخن	گشته از زبانه تفکرا و
مومیایی بر استخوان سخن	کشد از خامه شکسته نویس	ماندابی شده می کندان سخن
سجوطوفان بجز غلطله	چون شود غنچه در کمان سخن	کل زخم از دل و دهن سخن
بگسستن بر و میان سخن	نخچه تفتش چو گردد بند	چون و هم جام امتحان سخن
فکر بر بایه سخن خیرش	بر سر پای و استان سخن	منت طبع نکته بردار سخن
حدا عدل قهرمان سخن	ننوان ظلم بر قوافی کرد	میر شکیله کاروان سخن
دیوان حقائق بنیانش	مر جاضبط با بیان سخن	لفظ بهلوند زو دایره سخن

مرصوده از
 سینه زاشیدن و
 دور کردن و کز لکش
 کلام اول و ثانی
 کار و کوب و کز لکش
 سلام نصارت با
 سینه نازکی و دایره
 بر

عالمی ست مشهور از دلائل قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن اول
 سردی در بوستان بزم بزم احباب هسته دسته گل نازک در بر و میدان و در میدان
 دوزم احد ایند فیه زخم حکم در قد کشیدن از عقا قریح سواعط کام غفلت محو کت
 آگاهی و بیا و تازیانه فصاحت و سخن حروف نفس کرم جولان خوش را می جکایت
 در دوداغ همه ناله خیره و شعله ز و سخنان شور خون همه می گاه گیر و زنجیر خازن
 کلام حروف را زویر لولونهای و از اصالت الفاظ معانی را طرازا و لاهنا دی

دانا نلقاب جلوه رحم کشد رباعی از شعله امید مشعل زده ام در آرزو سے آئینه دیدار	هر چیز سحر تور و نمائے تو شود جوشیده شکر ریشه حنظل زده ام در دیده هزار بار صیقل زده ام
از دم تیغ نگه تن لطیف دهم از روش جلوه آه باه انگنم نزد نقابی کشم تیغ و ترسج آورم از جن و خاوری جیب گلستانم فرق بر دیم پیش بست نگه اشت زخم گوشه دانا آه مانده که صفت لکڑی الوان وصل گرچه نزار و کند سهر تماشای حسن در ره شبنام عشق تو بر سبزه را که شکستن دست آه زرد یک لب حرف کسی و نوبت چشم تشنه چهره خیره بصیرت بر دم محمل دل در حرم پای بدامان کشید سخت ظهور می بجد و این دلت گرفت	بازون فحوا می عالی غزل بر صحنه حب حال مرقوم میکرد و امید که از نظر فیض اثر بر تو سعادتش بروزگار معجزان بر باز آید غزل سر نه حیرت کشم دیزه بدیدن دم وز خاش غمزه خون بچکیدن دم یوسف یعقوب راکف بریدن دم برگ گل و لاله را نوک خلیدن دم در پس زانو می حیف لب بگزیدن دم اشک سبک کام را پای دویدن دم ناله شکر را تار رسیدن دم فاخته عقل را بابل پریدن دم مخمر ناموس را زبید دریدن دم گرین هر موی را گوش شنیدن دم برام نشد دشتی دل بر میدن دم بختی امید را سه بچیدن دم بازوی اقبال از ورکشیدن دم
سبب این که این قطره بی آب و ذره قیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر یافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مودت و اعطاف پادشاهی حضرت افادت و لغافت نیا حقائق و معارف آگاه ملک الشعراء جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت اسحاق فانیه المحاطب شیخ ابوالفیض فیضی مظهره العالی است که بکمال طور افانتش چراغ دانش روشن ست و بر شعله	

در چشم سحر تور و نمائے تو شود
جوشیده شکر ریشه حنظل زده ام
در دیده هزار بار صیقل زده ام

از دم تیغ نگه تن لطیف دهم
از روش جلوه آه باه انگنم
نزد نقابی کشم تیغ و ترسج آورم
از جن و خاوری جیب گلستانم
فرق بر دیم پیش بست نگه اشت زخم
گوشه دانا آه مانده که صفت
لکڑی الوان وصل گرچه نزار و کند
سهر تماشای حسن در ره شبنام عشق
تو بر سبزه را که شکستن دست
آه زرد یک لب حرف کسی و نوبت
چشم تشنه چهره خیره بصیرت بر دم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید
سخت ظهور می بجد و این دلت گرفت

سبب این که این قطره بی آب و ذره قیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند
نظر یافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مودت و اعطاف پادشاهی حضرت
افادت و لغافت نیا حقائق و معارف آگاه ملک الشعراء جامع معقول
و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت اسحاق فانیه المحاطب شیخ ابوالفیض
فیضی مظهره العالی است که بکمال طور افانتش چراغ دانش روشن ست و بر شعله

سبب این که این قطره بی آب و ذره قیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند
نظر یافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مودت و اعطاف پادشاهی حضرت
افادت و لغافت نیا حقائق و معارف آگاه ملک الشعراء جامع معقول
و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت اسحاق فانیه المحاطب شیخ ابوالفیض
فیضی مظهره العالی است که بکمال طور افانتش چراغ دانش روشن ست و بر شعله

مسماة شریفه بانو محمد می وی از خوش نوایان زنان خود است از دست اوست
 قامت سر و که در آب نمودار شده | کرده دعوی بقدر یار و نگون ساز شده
 باب دوم در شش عشر بیج فصل اول در مسکاتیب
 و شربهای مختلفه المضامین مثل دیباچه و خاتمه و تقریر نظایر
 دیگر شربهای مدحیه و تلامذیه و غیره مکاتیب
 رفق مولانا حلال الدین رومی
 بدانکه انواع خیر و شر و نفع و ضرر و انبیه با حکام قضا و قدر است هر چه دازل
 بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابد است که بعرضه وجود بجلوه درآید
 اقرار و اقتضای ازان فائده نذارد پس ای دوست دل خوش دار که خط
 ازل قبای وجود بر بالای هر یکی از ملازمان علی العبودیت دوخته گوی گریانش
 بدولت آراسته و خواه دامنش بطراز محبت پیراسته باشد چون در نگر می نماید
 و کرامت و محض سلامت است | قلم به معنی و شیرینی ای سیر رفته است
 اگر ترش نشینی قضاچه چشم دارد رقعہ مولانا عبدالرحمن حاکم
 بعد از نیاز و اخلاص لبسان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان حبیب
 قدرت و مجال قبول سخنان حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صرف تمام
 و انفاس است بمصالح مسلمانان و رفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه عباد
 بالله طبع لطیف را از ممر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را بر دیشانی رونمای
 تحمل آن گرانی را در کفه حسنات و زلی عظیم نماید بود و مضاربت بران پریشانی
 را در جمیع اسباب دخلی تمام مکنو | راحت و رنج چون بود گذران
 رنج کش بهر راحت و گران | زانکه باشد بمنزله امید
 رنج تو بخت رنجت حبا وید | حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری
 از پایی افتادگان و پامردی عنان از دست دادگان زیادت کرد و نادو اسلام
 و الا کرام رقعہ عرفی شیرازی از گردش زمانه سرخ و سفید قماش

لح جان نعتین
 روان شدن آب
 و غیره ۱۱۸ ع

طع اختیاب کلبه
 سخن در سخن و
 کیست سخن از
 خواجه ۱۱۸ ع

طع عوامان باقم
 و شکر و ادب
 محنت کمر بسته و
 طلم ۱۱۸ ع

طع فاش نغم اول
 سخن رخت و آب
 و شمع خانه ۱۱۸ ع

له فزار با لکه
ببخش خناره د
مارق ۱۳ م

خط بخش و جرم پوشش بگو	که کی وظیفه ما را تهر خواهی داد
بوقت غله مرا گفته که بار هم	سرم فدای درت خناره خواهی داد
این مطلع از واردات طبع آقا بگو	سه آه از آن امیکه دارد رسته بان تاب و
وای برعلیکه مردم میخورد خون بازو	مسماة آرزوی سرمقندی
وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از دست سه شدم خاک ریت	
گر بر دمازی میخیان رویم که دیگر بگرد مازی مسماة آقا بگو	
وی دختر مهتر قرار خاسانی است فحلی خوش فکر بوده اوراست سه	
زمشیران عالم هر گرا دیدم غمی نازد دلا دیوانه شعور و یوانگی هم عالمی دارد	
مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام منبر و ایت علم عروص بنیکو نیست است	
سه هر کجا آن سه بان زلف پریشان بگذرد هر که کفر زلفت او بنیزد ایمان بگذرد مسما	
حجالی وی دختر حواجه باوی استر آبادی است کمال صاحب عفت	
بوده اوراست سه سه حال تو و آفتاب هر دو یکیت به خط عذار تو و شکنا	
هر دو یکیت مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار	
اوست سه از بانگ تکان طلب کعبه شکست به آن کعبه که دست دبد	
کعبه دل است مسماة پیدلی وی زوجه شیخ عبداللہ دیوانه	
است فن شعر بنیکو میدانت از دست	سه روم میانغ و زنگش و دیده ام غم
که تا نظاره آن سر و خوش خرامم کنم	مسماة نسائی وی از اولاد سادا
خراسانت در شعر خوش فکر بوده اورا	سه عاشقی با قامت ابرو کند کردیم
یا همه لیتی تمنای بلندی کرده ایم	مسماة خان زاده بسرزری
وی دختر امیر یادگار است فهم بلند داشت از دست سه شنی در منزل با	
مهان خواهی شدن یانی به اینس خاطر این ناتوان خواهی شدن یانی	
مسماة سید بیگم وی از نسل سادات حرجان است طبعی سلیم داشت اورا	
سه مراد دلیت دل مقبره از جبر با خور	چه گویم پیش به دروان ز در و بقر خور

ع و ام سینه
قرض ۱۳ م

من از دهن مار شکر می طلبم	وز نشه ماده شیر ز می طلبم
سعد الله خان در جوابش این رباعی گفت که علمیت ابر منتهی زو که تحصیل ز رست و تن خایه عکسبوت دل بال و پرست و زمهرست خجای علم و معنی شکرست و همیشه از وحشید آن شیر ز رست مسماة نزرگی کشمیری و سپه در عهد هاکمیر پادشاه از نازنینان بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده از نزد اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او برورش حاضر آمدند بار نیافتند ناگاه عرب بچه نوجوان وارد شده با ریافت این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیهه این رباعی نظم کرده نزد بزرگی فرستادند عم ز ابو جو و عجم ساخته که با عرب و که عجم ساخته برون فرستادند روزیکه نهادیم درین قدم را گفتیم حسرت عرب و عجم را مسماة تونی آتونی وی زوجه ملا بقای که معتقد علیه اسیر نظام الدین اعلی شیرست بوده گویند ملا را باز وجه خود را که شاعر و مناظره دست میداد نوتی ملا این رباعی گفت که گاواک شده چونی از و پشت مرا بیدار کند بضر انگشت مرا سه هم خوابگی گشت مرا قوت نه خیال که با تو اندر داشت باران ستم پره ز من گشت مرا گر گشت بسوی او دمی خواب گتم تونی آتونی در جوابش این رباعی گفت روزی بنود از و بخت پشت مرا هتر بود از پشت دو صد پشت مرا مسماة آقا بیکه آباق جلا روی در زمان دولت سلطان حسین بهادر خان در مرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و چشم بسیار داشت و اگر می از فضلا و شعرا را وظیفه مقرر ساخته بود اتفاقا در یک فضل وظیفه خواجه آصفی تاخیر یافت خواجه قطع مشعر طلب نظم کرده فرستاد چون بمطالعہ آقا بیکه درآمد بجذبید و وظیفه مقرر مع شتی زائد ارسال داشت و می نره به اباعروس	

از نزر بیکه
نار مجرب و ششینی
و یکصد شدن از
خلفی ۳۳

مسماة گاواک شده
عالی در سله غزو
بیدار کند بضر انگشت مرا
سه هم خوابگی گشت مرا

مسماة و بلفه بلفه
از نزر بیکه

شاه جهان پورست طبعش لطفش شعر مناسبت تمام دارد از دوست و گمش

گوشه نشین است و جهان شد بر هم | عالمی گشت و خد گمش بجهان است منور

مولوی احمد حسن عرشی قنوجی وی در عین شباب ازین عالم است

بالم بقا انداخت از دوست و | یارب آرایش دل را رکبای آمی

اندرین دشت که با بگ جری می آید | نیاز علی متخلص بنقشون خیر آباد

و درین زمان مرد صاحب ذوق مینمایند به سر زرقاری من

طعنه چرا + طقه زلف سیاهش نگریه + محمد یعقوب فیض آبادی را

اندور می کشد صاحب طبع سلیمت منه ف پیش جلد شکر تو

رنگ شب پرید از رنگ + بروی روی گلرنگ تو برگ گل درید از رنگ

مسماة نور جهان میگیم مخفی وی روجه جهان که بادشاه است گویند در عجب

شاه مذکور جمیع امور مملکت داری بذات میگیم موقوف بود و میگیم همه را حسن

و حه با بنجام میرسانید از دوست و | دل بصورت ندیم ناسده معلوم

بند عشقم و بنفاد و دولت معلوم + زبده هول قیامت نکلن دل با + هول مجاز

گذرانیدیم قیامت معلوم به مسماة مهری وی از مقربان نور جهان میگیم ست روزی

بگیم بالا قضا شد که شوهرش نمودار شد حسب ایمای میگیم اورا طلبید او بعبث تمام روان

درین اثنا از شوهرش حرکات عجیب در عین رفتار صادر شد مهری آن حال

نظم آورده و آن اینست مرا با تو سرباری مانده سر مهر و وفاداری نماند

ترا از ضعف و پیری تو و چنانکه یاسی برداری نماند میگیم بخندید و صلا لایق بدید

مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان است چون لغایت حسین

و جمیل بود از اکابر آن دیار هر کس بخوابست گاری آن میل میکرد دنیا و علییه هر

این رباعی گفته در بازار آوینان نموده برین شرط که هر کس آن گوید در حسب عقد

آن در آید از موز و نان آن روز کارش بکس از عهده جواب بر نیاید الا سعد الله فان

وزیر وی نده از مرد و برینه روی زر می طلسم + در خانه عنکبوت پرست طلسم

ساده خندنگ و غیره
غشبت که خوب
ن نهایت فکرم و
ممان در است
چون اکر از جوران
شیر می زند لعل را
اسم تر شد و اب

ساده خندنگ و غیره
غشبت که خوب
ن نهایت فکرم و
ممان در است
چون اکر از جوران
شیر می زند لعل را
اسم تر شد و اب

روی دل جلیط خانہ خمار نمود. مولوی محمد فضل عظیم خیر آبادی
وی صاحب ذوق سلیم است شعرش خالی از مذاق نیست. مجد اکرم
من ابر جمہ دفتر خیر آباد چو بروز حشر بنیم تو بگفت خزار الواب مصطفیٰ خان
حسرتی وی از روسای منصب داران دلی شاگرد موسی خان است نزد

خوش است با تو زمی به هفته ساز کردی | در خانه نذر کردن سر شیشه باز کردن

نواب ضیاء الدین خان سیر دلیوی وی شاگرد غالب و از جاگیر داران
انجاست از دست س شکستہ طرف کلاه و کشودہ بند قبا. چه بخواند بت سبک
می آید. مولوی نیاز احمد نیازی بریلوی وی از خلفاء مولانا فخر الدین دیوبند
بوده اور است. دارد نیاز حشر خود اید حسین با اولیاست حشر مجانب
مولوی غلام امام شہید الہ آبادی وی در لغت کوی پیر ضیاء دارد از دست

س بخویش پردم از گچ چہ زردم | بزرگ کاه ہمراہ کبر بار فتم. قاضی

محمد صادق خان اختر وی از قاضی زادگان گلجی است صاحب ذوق سلیم

بوده این بیت از دست س | تا قافله سالار خون قال سفر زد

دیوانہ مادامن صحرای کبر زد مولوی سلامت لکھنوی وی بدایونی مولیہ
کانه پوری مسکن از علمای وقار است از دست س آنانکہ بر خیال تو جان را
خدا کنند. بنید اگر بدیدہ جمالت چنانکہ فرزا ابوالحسن یغما وی فی الحال
در ملک ایران علم ملک الشعرائی برمی افرازد از دست س مرگان

چشم یار من از ابروان گذشت | دل را خبر کنیدی که تیر از کمان گذشت

عارف علی شاہ عارف خراسانی وی صاحب ترک و تحریک

عمری بساحت لبر بردہ از دست س | ما دل نزل آن بت طراستیم

زنجیر صد علاقه بموی گسسته ایم | عوض را می مسرت شامچیان

پوری وی مردی سلیم الطبع بوده اور است س فتد وقت تماشا اتمام

کمر پاس بتارنگام. نواب غلام حسین خان حسین وی از دست

لے خاں با فتح
دست بدیدیم خیر آباد
رستہ فرشتہ دلی

لے گفت خیر
مجموعہ کتب
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

اکبر آبادی وی طبعی رساداشت و قواعد فارسی نیکو میداشت از دست	
عشق روز که با خلعت سودا بخشید	جامه داری بن از دامن صحرانچید
مرزا محمد حسن قنیل لکنوی وی مندر پیری بود بصحبت کسی از شیعیان لکنو مذنب تشیع اختیار نمود و در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد این بیت از دست س آفرین بردل بزم تو که از بهر ثواب به کشته غمزه خود را بنماز آمده به عبد الله خان علوی خورجوی وی عمری بصحبت ارباب	
دلی سیر برده طبعی ساداشت از دست	به اسیر تلخی ز رعیت جان بسمل ما
که ز هر چشم تیان میتراود از دل ما	سمس الدین فقیر دلوک
وی فن بلاغت و عروض نیکو میداشت از دست س نقد جان در عوین بوسه توان کرد قبول به که خردار فقیرست تو اگر خود نیست خلیفه عبد الزرا یعنی شاه آبادی می مودی سلیم طبع بود این بیت از دست س برج نه آن مه لی مهر من نقاب گذشت	
مرزا منظر حاشمان دلموی وی از مشایخ کبار سلسله نقشبندیست از دست	حسنی شعله گمانی با متاب گذشت
س بلوچ تربت من یافتند از غیب	که این مقتول را خرنیکناهی نیست قصیر
مومن خان مومن دلموی وی از شعرار ریخته گویان بوده گاهی بفر	فارسی هم می پرداخت از دست س
خود دشمن خودم نشاسم رقیب را	مهم تاب وصل نیست من بفضیلت مولوی امام بخش صهبائی
دلموی وی شاگرد عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان آبادست از دست س یارب آن کن بچون دل دیوانه ما به که شود بال پری ناله مستانه ما به مرزا اسد الله خان غالب دلموی وی زین شعر از معاصران گوی سبقت ربوده از دست س در بغل کشته نهان ساخته مطالب امر فرموده گذارید که ما تم زده تنها ماند مفتی صدر الدین خان از روه دلموی وی از علمای باوقار است من س شکر الله چو بطوف حرم آورد	

ساده و قریب
بسیار و نگینان
دردنکس که بر یک
مستوف عاشق
هر سکه از دیگران
بمشهد ۱۱۸۴

ساده و قریب
بسیار و نگینان
دردنکس که بر یک
مستوف عاشق
هر سکه از دیگران
بمشهد ۱۱۸۴

نفس در خون چلید و گفت پاشا شایه	میرزا محمد زمان راسخ دی عراقی
نژاد و بندی مولد ملازم سرکار شایه	محمد اعظم نوده از دوست به سیم
خوش است ز جام شراب تشنه لبی	حبیب آبادی راصندل از شراب خوش
شیخ محمد سعید اعجاز اکبر آبادی	وی ملازم نواب کرم خان ناظم صوبه
ملتان بوده اوراست به نمک می ریزد از صبح طرب جام اقبالم به دستم	
آسمان ساغودید از گردش حالم	میرزا مبارک الله و انصاح و
شاگرد میرزا محمد زمان راسخ نیره نواب اعظم خان جهاگیر سیت از دوست به	
ز بهر ارض فنا نورست شمع زندگانی	بود آب دم تمشیر صندل سرگوانی را
شیخ عبدالواحد وحشت تنهائیری	وی بازادگی و وارستگی به سیم
از دست به توای رم آفرین از طلقه چشم تماشایی به برنگی کرده وحشت که در چشم	
سنه آئی میر محمد حسین ناجی اندجانی	وی در زمان دولت عالمگیری
خوش گوئیهای می نمود از دوست به	بموج اضطراب افتاد عکس افتاب اینجا
که آرد و دود آسم آب از چشم عجب اینجا	میرزا محمد محسن فی و القدر روی از
قوم ترکست این بیت از کلام اوست	به گلزار که آن مه می نماید جلوه گاه اینجا
کمان چشم بلبل میشود موج کیه اینجا	میرزا محمد ابراهیم الضاف
وی خراسانی نژاد و اینجا	مولد شاگرد محمد سعید اعجاز است این بیت از دوست
بگلی دارم که تنم از صفایش آبرو دارد	حجاب رنگ رومنتاب او در شمع و
محمد عبدالقادر روی فرست نژاد بندی	مولد ملازم سرکار شایه نژاده محمد اکبر
اورست به سر نوشتی نسبت خرج جلت حبیب ساده راه	حبیب پیشانی است به سیم
نژاده راه شیخ علی خرین	وی از روسای ایران است در بنارس توطن اختیاری
نموده همو سنج جان بجان آفرین سپردم دی نازک مزاج بود و در فن شعر از هم حصه	
کوی سبقت رنوده از دوست به	ز سر غم بحر تو بجان کارگرافست و
امید وصال تو نمرد و گرافست و	سراج الدین علیخان آرزو

محمد باقر
محمد باقر

محمد باقر
محمد باقر

محمد باقر
محمد باقر

محمد باقر
محمد باقر

سے نیکنو بطرف جذبہ دل اضطراب میں	برون از تشبیر باشد موج زن جوشش میں
میرزا محمد علی بر دل اندجانی دی مروی سلیم الطبع و تازہ گوئوده اور است	
سے با خیال سر رفت تو بنگیر شدیم	سو ختمیم آنقدر از شوق کہ اکسیر شیم
میرزا جمیل سوزی دی سنجاری ترا دو مندی مولد از منصب اراک سرکار	
عالمگیری بوده آخر ترک و تجربہ اختیار کرده از دست سے لذت دیوانگی فرزانه	
کی داند کہ چیست در مزاری آشنایگانہ کی داند کہ چیست حکیم فیض علی	
مشہدی ترا دو مندی مولد از اطباء سرکار عالمگیر بوده از دست سے تا	
دل بحسن جانان مفتون و مبتلا شد	موش از سرم برون سر از تنم جدا شد
مرزا محمد افضل سرخوش بر لاس دی بدشتانی ترا دو مندی مولد صاحب	
تذکرہ است از دست سے ہمہ ناید چو گل زخندہ شادی دہان ما بد چہ خوش	
نامی بر آید الد از زبان ما بد شیخ محمد عابد الزاری شامجہان باد	
دی مروی خوشگو بوده اور است سے	بنرم وصل موش از دیدت سیرچمن
ترا در بر کشیدم بوسہی در بر من کردم	احمد عیبت دی از جرگہ مطربان
شامجہان آباد ملکید مرزا عبدالفت در بیدل است از دست سے مقام	
دل کہ اندازد وی را عنایت رہ انجا	نظر دزدیدہ از خود مبتوان کردن نکجا
شیخ ناصر علی سر مندی دی مروی صاحب حال است و در ترک تجربہ	
بگانہ آفاق و در وقت مضامین و مثال مندی از معاصران گوی سبقت ربودہ	
ابن بیت از دست سے تو چون در جلوہ آئی مغز جان سیلاب میگردد و بتلی	
میکند برنی کہ آتش آب میگردد و مرزا عبدالقادر بیدل دیلوی دی صاحب	
طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از ہم عصران گوی	
سبقت ربودہ در اول حال در سر کار نشان داده محمد اعظم بمنصب عمدہ سرفراز بود	
من بعد ترک تجربہ اختیار کرده از دست	سے حیرت دیدہ ام گل داغ نمنا نہ
طاوس جلوہ راز تو آئینہ خانہ است	بدل گفتم کد امی شیوہ دشوار است آنجا

سے مفتون برنگ
در فتنہ افراختہ شد
و تشبیر و حاکم

سے برک بالفتح
دکان فارسی

نقد و
کودہ

سے سبقت ربودہ
میرزا محمد علی
سے سبقت ربودہ

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بر پرستاری عاشق شد
 رخت بعالم بپا کشیدند از ساقی نام نه سه نامه را نشان نام خداست
 که بی یاد او نشا باندر ساست | بمیانه بخشش او سپرد دو بال
 گذشت از ماه و محرم + امام وردی بیگ استخانی وی خواست
 نژاد و مندی مولد است در عین جوانی بر دوازدهت سه گوی در آب و دریم
 گاه در آینه رو کردم + بهر جامینه صافی بود یا خود رو برو کردم میرزا بیگ
 شائق وی توکل پیشه بود اراکین دلی با او عقیدت می داشتند از دوست
 زسی حمیده در رنج زلفت عنبرین شهاب | بود ادرشگر خند لب لعل تو کو کعب
 میر معز قمرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از دوست
 خون چشم از دل صد باره آن حج و کاهم ریت | ساقی ما از شکست شیشه می در جام کجیت
 عاقل خان رازی وی از عمده منصب داران سرکار عالمگیر است
 تاریخ زلف سیاه بت طراز نهاد | کفر و اسلام ز یک سلسله آثار نهاد
 خواب شکر الله خان خاکسار وی از امر اردو است عالمگیر است طبعش
 لقوف بود از دوست | تلافی همه بیرحمی و جفای شما +
 بیگ نگاه ادا شد ز سه نگاه شما | خواجه معین الدین شاه
 غازی ما و را از انهری وی از منصب داران سرکار شاهزاده محمد معظم
 است اورا است سه شوق بر صفحه دل نقش خوش یار کشید به سر نه در دیده
 محبت دیدار کشید میرزا محمد خلیل و خراسانی نژاد مندی مولد از
 منصب داران سرکار عالمگیر است از دوست سه کدام است در و رنجیت
 که غنچه گل + درون شیشه شراب سبزه شکن دارد و منبت جان وی در عهد
 عالمگیر بادشاه بخوشگویی معروف بوده این بیت از دوست سه جلوه ده
 یار گرفتار است رعنائی را + شعله در جیب کفن عیش تماشای را هر چه خشم
 قلی ترکمان وی شیرازی الاصل و مندی مولد است طبع رسا داشت و را

دو بال
دو بال
دو بال

دو بال
دو بال
دو بال

دو بال
دو بال
دو بال

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دولت صاحب قران ثانی بخند	
صدارت صوبه الہ آباد سرفراز بود از دوست	سے نہ ضعف تا بعضا از کف رہا شد
مرافقش و شدم رنجور باشد	میر رضی کوانش وی از مداحان
سلطان داراشکوہ ست گویند داراشکوہ در صدد این غزل کہ مطلع و حسن طبعش	
ثبت میشود یک لک روپیہ با جویمت	سے موسم آن شد کہ ابر تر جمین و رشود
نحت گل با شوخون رہر شود ہ تاک با سیرب زای اربنسان ہ ہ قطرہ نامی بیٹہ اند شد چرا گو بہ رشود	
میرزا محمد مقیم فوجی تیسرازی وی در ہندوستان نوکری سپاہگری کرد	
آخر وطن مالون برفت از دوست	در وادی شوق تو نیابیم وسیلے
بر خاستہ زین مرحلہ چون کردشاہنا	سعید قریشی ملتانی وی مداح
وندیم شانہ راہ مراد بخش بود تو ہمتی شانہ راہہ بروز عبد الضعی گو سپندے قربا	
کرہ چشمش میخان باز ماندہ سعید فی البدیہہ این جبت گفتہ صلدہ و فریانت سے	
عید قربانست اینخواہم کہ قربانت شوم	ہمچو چشم گو سپند کشتہ حیرانت شوم
میرزا محمد صالح گنگستہ کابلوی وی مردی صاحب حال بودہ نوکری	
سیاہری میکرد از دوست	با دو چہ چہان چو دل رہو ذہر ہ جان
بر سر دل تبار کردیم محمد علی ماہراکبر آبادی وے ہندو پسرے بود	
در ملازمت مرزا جعفر مدہب شیع اختیار کردہ از دوست سے زائد از بابا	
بادہ و ساغر شود ہ زہر سرد و خشک از تک جرہ گرم و تر شود میرزا محمد بیگ	
حققے گویند وی در احمد آباد در مکانی جام شراب در دست گرفتہ این مصرعہ	
بجز اندر ع چہ رنگست این چہ رنگست این چہ رنگست ہ ناگاہ از گوشہ ر حجو کہ	
در انجا هیچ کس نبود آواز آمد سے	بنیای ز مرد کون سے لال
چہ رنگست اینچہ رنگست اینچہ رنگست	و این مطلع نیز از دوست سے
در حقیقت دگری نیست خدا بیگم ہ	لیکن از کردش یک نقطہ جدا نیم ہ
شیخ عبد الغفر ز عرت اکبر آبادی وے سجدت عرض کمر احد بان	

سے صدارت باقی
نام منصف است
کہ قریب وزارت
باشد ۱۲۳۵

سے ناک کلان
۱۲۳۵

سے حریف ہ
۱۲۳۵

بادشاه بقتل رسید بهشت کشتنش این رباعی شد که از ان شائبه انکار معراج لازم	
سے آید س	آنکو که حقیقتش باور شد خود بین تر از سپهر مینا شد
لا گوید گوید که شد احمد فلک	سر مد کوید که فلک صمد شد چون جلا برای کشتن
او حاضر شد از چشم بستن منع کرد این مطلع خوانده مردانه سر زیر تیغ نهاد	
شوری شد و از خواب عدم چشم کشیدیم	دیدیم که باقیست شب فتنه غنم دیدیم
شاه نعمت الله ناز لولی عارفی صاحب مال بوده در اثنای سب	
در محفل رخت اقامت افکنده همه بنابر حجت حق پیوست از دست	
روزی خود بخوردیم که در بنیالم است	واسطه شوخ شناست مفت کرم کشتن
میز را روشن ضمیر وی جامع فنون کشتی بود در زمان دولت عالمگیر	
بادشاه بخت واقع نگاری مندر سورت سرافزای داشت این رباعی	
در تنبیه حفظ قرآن بادشاه از دست	محمی الدین و مصطفی حافظ تو
صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو	تو حامی شریع و حامی تو شارع
تو حافظ قرانی و خدا حافظ تو	محمد طاهر غنی گشمیر
وی در عین بی دستگای کمال جمعیت میگذرانید شاعری خوش گو بود در	
غفوان شهاب طائر خوش پرواز نموده نثار محسن فانی است از دست	
حسن نبوی بخت سبزه مرا کرد اسیر	دام مهر بک زمین بود گرفتار شدم
شیخ منعم لاهوری دس از جمله مداحان شاه شجاع است از دست	
سے جاک دل من دید و لبش کرد شرم	امروز لب از زخم زبانان نمک شد
ملا صبحی گشمیری شاعری خوش گو بوده وی نیز از مداحان شاه شجاع است	
سے چه پنهان گفت پیام تو در گوش شنید	که ربای شنید منافق از شوق و مدحها
سلطان شادمان دس از شاهزادهای گمگشت با وجود لکنت زبان	
طبعی چالاک داشت از دست	شوخی و سرکشی و دورگی بلاکشان
زاج چشم دام کرده بلانام کرده اند	حسن فانی گشمیر

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در تنبیه حفظ
قرآن بادشاه از دست
صاحب سیفی و مرتضی
حافظ تو
تو حامی شریع و حامی
تو شارع
محمد طاهر غنی
گشمیر

ملاشید افتخوری و بی زمان شاه جهان بادشاه در غایت بی تعینی بسیر و علم و
 نیکو میداشت آورده اند که چون مطلع شد السبع صاحبقران ثانی رسید بادشاه دیندار
 حکم داد که او را مالک محروسه بدر کنند شیدا قطعه در معذرت گفته مورد مرحمت شد و
 دانی باده گلگون معنای جوهر حسن پروردگار و عشق اینغیری میرالمی و مردی بی طبع
 و زکی لغتم بوده از معاصران شاگردان حاجی محمد جان قدسی است از دست
 اینده روی من که ندارد قرین خویش الزام آفتاب و در احببین خویش
 میرصافی منیر لاهوری و بی مردی لطف و صاحب حال بوده در عین
 شباب بعالم نقاشات از دست پیش از کرشمه توستم در جهان نبود
 تا آن نبود و در آسمان نبود ملا فرخ حسین ناظم هر دو
 بعد از تکمیل هندوستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردید و طبعش لغزین شعر مناسبت تمام
 داشت از دست ولی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش و چو از می رو
 یارم نیمه خون نیمه آتش ملا شاه بدخشان بی بعد تکمیل در دطلب امن دلش
 گرفت ره نورد با دین سیاحت گردید و در لاهور بخدمت میان میر که یکی از
 عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش کرد از دست
 از بستگی خویش اگر دگر بی بر داری خویش میاگردی و اگر دگر خویش مانند جاب
 تا و اگر دی ز خویش دریا کردی چند بهمان بر همین اگر ابادی و
 ملازم سرکار داراشکوه بوده روزی داراشکوه زو طبع او در فن شعر بخدمت
 صاحب قران ثانی اظهار نموده حضرت احضارش حاصل نمود برین هنگام
 اسلام عقیده این مطلع بعضی رسانیده از مردودان بارگاه شد و بی نده
 امرا و لیسیت بفرشتا که چندین بار کعبه بروم و بازش بر همین آوردم
 حکیم سرمد اصل از فرنگ است و ادبی بود و کسب تجارت هندوستان
 افتاده و در شهر طبعش عشق هند و لیسری متاع هوش و خرد و زینت و شوکت تبارج
 داده قلندرانه میسر نیست و معتقد علیه داراشکوه بود در زمان سلطنت عالمگیر

ملاشید افتخوری
 و ثالث معنی
 بدخشان
 در

ملاشید افتخوری
 و در بیان

ملاشید افتخوری
 و در بیان

بیکم اوراد فری شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این شته بیت نوشته نزد بیکم فرستاد از آن روز زو طبعش در سخنوری قبول نمود و وی بنده	
گرشوی سایه نشین دزای بخت باغبان	سایه بر چو رشید اندازد و درخت باغبان
فاخته چون دیدی گل رخ را نالید و گفت	از چه رو با گل زلفت این جان سخت عیان
حسن بود و رست و فرانش بهار از فیض طبع	طرح کرد از سبزه و گل تاج و تخت باغبان
سبحانی یعنی وی محقق و صاحب حال بوده در فن رباعی گیتی را در کارزار	
سه آن سرخنی نکرد ظاهرشان را	تا خلق نکرد حضرت انسان را
شیعست نمایند کس در شب تار	هر چند که خود در بخت باشد آن را
حاجی محمد جان قدسی شهدی عری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور ساحت هندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان پادشاه بختاب	
ملک الشعرائی ممتاز شد از دوست	سه کند چو حرف گرفتاری مرا بخیر
بیای خامه سوز گر رقم شود زنجیر	غلام همت درویشیم که لی منت
نشانده آتش حرص مرا بموج حصیر	مرا محمد علی صاحب شیرازی
وی سر آمد شعرائی عصر خود بوده در عفو ان شباب دار دیند و نشان شده از بارگاه شاه جهان پادشاه منصب خبراری و خطاب مستعد خانی یافت لیکن وطن بازش بایران کشیده برودر صفهان بختاب ملک الشعرائی شاه عباس طغرا کرید از دوست سه سالگانی که قدم در ره جانانه زدند پست پادشاهک از مروانه زدند گریان مایکی عشاق از ذوق فنا باشد الف بر سینه کند زم زم استیاء باشد طالب کلیم وی زمینی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاه جهان پادشاه بختاب ملک الشعرائی سرفراز شده از دست سه گیر و که گفتار زبان طلب به فضل زیندیش خواهرش طلب با ما خانه برق نفس افروز و حکام در بگند خلعت شب و چشمی و ولت آبادی وی مردی شگویی بوده در عین شب بالم نقاشان دوست صد دهنه بر جان خودم در خوش نهم با جان یه برکنند حسن بر جان	

طرح غزلی
بیکم فرستاد
از آن روز

طرح غزلی
از خطوط و نقوش
که در دیوار یافت

طرح غزلی
در دیوار
در سینه یافت

بوده از دست س	دیوانه ترا موس غشوب نیست	در گلشنم میخوان که مرا از غش نیست
خواجبه آصفی	دی نیز از معاصران مولانا جامی	و از خاندان کریم است او را
س	تا برافروخته زانش می وی سید	سمیع پیرانه سر آتش زده در موسی سید
ملازلالی	وی شاگرد مرزا جلال اسیر و استاد سخنوران	غاصف تقریر است از او
س	منم لطف خدا بالای هر دست	که چند اینک طوفان می کشم است
فروریزد بد اما نم چسب من را	فرسند و صله آنکه سخن را	بیا کو محتسب تا مست گیر ده
کسی کش مصرعه در دست گیرد	فغفور نیردی وی لطافت لسان	و عذوبت بیان از اقران ممتاز بود
مداح ملوک ایران است از دست س	حنم که جلوه برقی کند شکار مرا	ملاطهور می ترشیری دی در من
بدام شعده کشد دانه شدار مرا	لظم و ترقیای روزگار بوده پس از تکمیل	از راه دریا ملک دکن افتاد مداح و
نذیم ابراهیم عادل شاه ولی حیا پورست	و معاصر فیضی فیاضی	این شعرا از دست
س	تقدیر خود میکنم از خجالت قاصدم	کما یحیی از نظر افتاده پیغام من است
شیخ فیضی قزوینی	می در زمان دولت جلال الدین محمد اکبر بادشاه	سجده
ملک الشعرا می بسیار داشت کتاب تل	و من از تصنیفات از دست س	
ز مهر نیه نهادن بداع لکن غلط است	نهفتن گهر شب چراغ من غلط است	
ملا عرقی شیرازی	وی در قصیده کوی سبقت از متاخرین	ر بوده در غفوان
شباب بهندوستان دارد شده بواسطت حکیم ابوالفتح	کیلانی استلام	عنت
جلال الدین محمد اکبر بادشاه سرافزاری	یافته صلحیات گرانمایه یافت	از دست
عرفی دم پریت قدم دیده بنه	هر کام که می بینی سپندیده به	
از عینک شش میچ نکشاید هیچ	نخی ز جگر تراش ویر دیده به	
نواب قاسم خان	وی در روزگار دولت جاگیر بادشاه	از امرای
بزرگ بود قاسم خان بالونر جهان	بگیم مناظره و مشاعره بسیار دست	میداد

س غاصف بنی
پیشینگی کلام و سنان
باریک

س ملاقات بنی
درون چهارم قان
سلفی کن دلی زبان

دینزبان

س استاد بک
سین سوزن سنگ
را دست با لب
این کتاب است از
پوشیدن

وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا بوده از دست
 بر لب بام از فغان بن بنا کام آمد بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمد
 شرف الدین علی نیرودی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا
 مرجع فضلا و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در فن
 معمار مهارت تمام داشته است
 و اگر ابلق چرخ در زمین نشی
 و کر و خنک چرخ جنبیت کشد
 خط نسخ بر ذکر حجت کشد
 قلم بر سر حرف دولت کشد
 کعبت زیر پلان کعبت کشد
 خوش طبع و طریقت بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی روزی شعر از دفتر
 قصیده شتر حجه کاتبی میکردند امیر الدین فی البدیهه این قطعه گفت
 اگر کاتبی که در سفر بلغزد بر دوق بگیرد کسی شتر حجه را زانو گفته است
 شتر که بهانیز دارد بے شتر یعنی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت
 تمام داشت مراح سلاطین بدخشان ست از دست
 بسکه سینه تنگ از فغان پرست
 طاهر سخاری وی مرد زاهد و یار سا بود من غزل نیکو سید است از وی
 از فغان بن بنی باشد
 پیش ازین من هم درین بابغ آشیاد
 مولانا عبدالرحمن جامی فضل و کمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان
 صغای ظاه و باطن بدرجه کمال داشت مصنف نو دونه کتاب ست از وی
 زیر کل تنگدل ای غنچه رعنا جوئے
 بقو با غرقه نجو نیم تو بی ما چوئے
 مرزا جلال اسیر وی سرد فرزند نیکو جان ایر است و از خوشنویسان
 عباس از دست ای گلشن از بهار خیال تو سینهها برگ گل زطر آو
 نامست سفینا ملا فتاحی وی معاصر مولوی جامی ست معجز و بی صاحب

عجب است
 که در این کتاب
 از وی نامی نیست

خط نسخ کشید
 و در این کتاب
 از وی نامی نیست

دوستان
 که در این کتاب
 از وی نامی نیست

عجب است
 که در این کتاب
 از وی نامی نیست

عجب است
 که در این کتاب
 از وی نامی نیست

ماثل بوده از دوست	ای خواجہ کن تا بتوانی طلب علم	کامد طلب است هر روزہ
روسخی پیشہ کن مطربی نموی	تا داد خود از کس و مسترستانی	لطف اللہ نیشاپوری
و می صوفی مشربی بوده صنایع شعر	برایکم کسی چون اور عایت کرده	از دوست
دیشب ز سر صدق و صفای دل من	در سیکرہ آن روح فرای دل من	
جامی من آورد کہ سبحان و بنوش	گفتم نخورم گفت بر اے دل من	
محمد شیرین معزنی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی	بوده معاصر شیخ کمال	
خجندی ست از دوست	در خلوت تاریک ریاضات گذشتیم	
در واقع از سبع سموات گذشتیم	دیدیم کہ اینها همه خواب ست و خیال	
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم	سید نعمت اللہ سخاری	
ویرا مشربی عالی بوده مرید ابو عبد اللہ یافعی	ست بمعقد علیہ مرزا شایخ بوده	
از دوست در مدح حضرت علی کرم اللہ وجہہ	آن شاه کہ او ششم نارت جان	
در ملک و ملک صاحب نیست سنان	ملک و دوجان سحر دوست	
انرا بسہ نان گرفت و این را بسنان	جمال الدین ابو اسحاق شیرازی	
ویرا دیوالی ست مملو در توصیف طعام	موسوم کثیر الاشتهار اکثر بر مصر عظام	
شیر از نعین میکند از دوست	در گدومی کہ نان نو و دس سفرہ	
کہ این عجوز عروس هزار داماد ست	سہام الدین بربندق سمرقندی	
وی علاج و دریم شانراہد بالغیر ابن عمر شیخ	مرزا بوده از دوست	
مذہبہ قطرہ خون از حکر بر آورده	بدین تو دل از دیدہ سر بر آورده	
شاه قاسم انوار آذر با سجالی	خواص بحر حقیقت بوده و معتقد فیہ اکابر	
آفاق از دوست	قاسم سخن کوتاہ کن بر خیر و عزم راہ کن	شکر بر طوطا
انگن مرد از پیش کرکان	خواجہ رستم جوزبانی مداح سلطان عمر	
بنامیر انشاہ است از دوست	یک چشم زدن فاعل از انماہ بنام	
ترسم کہ گاہ کند اگاہ نباشم	کمال الدین محمد ابن غیاث شیرازی	

لے رات سبیل
روزی نیم دو طیفہ ۱۲

لے بکوزہ لفظ
اول بدون بالینی
سبیلین از ان

لے غواض سبیل
غوطہ زندہ ۱۲

بوده روزی سلطان محمد بکت جلال الدین در آمد وضع جلال الدین پسند خاطر
اقتاد از حالش استفسار نمود معلم گفت پس سید عیسی تبریزیست چند فنون را نیکو میداند
شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه انشا نمود
منظر سلطان گذرانید لغایت مطبوع اقتاد از سما لوقت نظر تربیت برو گماشت

چار خیریت که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا
یا کی طینت وصل گهر و استقداد	تربیت کردن مهر فلک منای
در من این هر سه صفت هست کنون	تربیت از تو که خورشید جهان آرای

شاه یوزنیشا پوری وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر تنسی است چون
شاه پور شهره جود و نوازش شنیده غم ملازمتش نمود باغبانی یافت معلوم شد که خواجه
بشرب مدام شغور است پور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه را
سبب خوش آمد و از اسجود نظر تربیت بروی گماشت فصل ثانی و این ده ششتم
مانند بندیت و پستی بایم حال تو چشم ما هر و یانند کاشناست مدام نور و ششتم
سراج الدین قمری وی از شعرا و راوار النهر است گویند او را در مجلس
یکی از حکام با سلمان ساوجی که ملاح و ندیم امیر شیخ حسن نوبان والی بغداد و آذر
بایجان بود مناظره افتاد میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که ای باد صبا این همه
آورده است حکم طبع آزمای کرد و او را سلمان این رباعی بر بدیه گفت ای

آب روان سرور آورده است	وی خار درون غنچه خون کرده است
گل سرخوش دلازه مست و ز گس مخمور	ای باد صبا این همه آورده است

بعد از آن سراج الدین قمری گوید

ای ابر مهابار خار پرورده است	وی سرو چمن چین بر آورده است
ای غنچه عروس باغ در پرده است	ای باد صبا این همه آورده است

حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس مبر و وصله نیکو بخشید عیسی
زاکانی و سه مردی خوش طبع و ظریف مزاج است اکثر طبعش بجانب تزل

سنگ سخت

صفت و دخل نام

سکه قدیم

جهان فتح
میل کننده ۱۱۵۰

یا که و خاطر کیدام ست اورا خواجہ عصمت اللہ سخاری دی در غزل تقیح خسرو دہلوی می کند از دوست س شید عشق را روز خزاور آتش افکنند	
چنان باشد که آتش را کسی در آتش اندازد از حافی نیست از انجمله است این دوست	بساطی سمرقندی شرو می خالی سای تیرغمت را دل عشاق نشاند
خلقی بتو مشغول و تو غائب ز بیسانه یعنی که ترا می طلبم حسنه بجان	که متکلف دیرم و گه ساکن مسجد آذری اسفرانی دے از
شعراے خراسان ست و از مطلعهای پندیده دی اینست س باز شب شد چشم من میدان گریه آب زو	
کاتبی نمیشا پوری ویرا معانی خاص بسیارست و در ادای نعمانی اسلوبی خاص دارد از دوست س هر که مست از قدحی ز گس گل روی نیست س	
در گلستان حیات از طریق بوی نیست	شاهی سبزواری دی را
اشعار لطیف است بار باعیاات پاکیزه از دوست س چشم تو بر انداخت نمخواند ما را کشد و بر ندی لایواند ما هر شب من اندوه تو و گوشه کاقبال نداندره کاشانه ما را	
عارفی هر وی وی صاحب کتاب بقا و له کوی و چوگان بوده آن از نظمها سرآمد و یست و این چند بیت در صفت اسپ چو گانی از آن کتاب س چون کوی سپهر کردیستی میدان میدان چو گوی حسنی هر بار که در عرق شد عرق باران بودی در میان بگرینجه آذر از سم او آویخته صرصر از دم او	
امیر نظام الدین علی شیر دی بوزارت سلطان حسین مرزا که از اولاد امیر تیمور گورکان بوده نرفرازی داشت صاحب همت و سخاوت بوده شعر رعبت تمام داشت از دوست س	
غرق شد از موج آن فاست زیر سلطان جوبای آدمی ست ولی آدمی کجاست	دی چو بگرداب حیح زورق زردین طنا با صد هزار دیده بگرد جهان سپر
جلال الدین عضد تبریزی پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود	

سلاطین بزرگان
دشمنان صفت
شب قتل کردن
دشمنان را
کاشانه
فغانه کوچه

سلاطین آذربایجان
سجده بکنند
آتش دار
زورق باقی
سجده نشینی خود را

بعضاً دیگران و اشعار ویرالسان الغیب نام کرده اند از دوست	س
ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ	که کرد جمله نکوئی بجای محاسن
کمال انجندی وی در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست که پیش از این	متصور نیست در اثر ادماثال و اختیار سحرهای سبک تنبیه حسن بلوی میکند از دوست
کس بر سر سرخ رخت نکرست مرا	معلوم می شود که دزد حسن
خواجہ امیر خسرو دهلوی وی قصیده و غزل و مثنوی را کمال آشنایی	خاقانی میکند چنانکه نظم می را کسی به از وی جواب نگفته و غزلهای مقبول
همه کس افتاده از دست	شاد باش ایدل که فردا بر سر بازار
و عده قتل است گرچه وعده دیدار است	خواجہ حسن دهلوی
و برادر غزل طریق خاص است اکثر قافیه های تنگ در ردیفهای غریب	و بحرهای خوش آئیده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعری سهل مستخرج
ست معاصر خسروست اور است	حسن و از راه کرم پسند برود
انچه من بنده حسن میگویم	سخنم چون سخن حسن نیست
سخن اینست که من میگویم	خواجہ عیاض فقیه کرمانی از شعر
متنزل است و دی شیخ و خاقاناه دار بوده شعر خود را بر همه واردن خانقاه	می خواند و در زمان سلاطین آل مظفر با احترام نزد گانی میکرد از دوست
توسندار که هر گوشه نشین و نیند است	ای سبخرقه که هر رشته اوزنار است
خواجه کرمانی وی در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جدی بیغ دارد	لند او را نخل نبد شعر اینچو اتد معاصر سعدی است از دوست
در آ که یار در غم و درد مماند و رفت	مارا چو دود و دیرش نشانند و رفت
چون بنده را سعادت تو نیست آرد	بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
ناصر بخاری از شعر او را و رار النهر است و در اشعار وی چاشنی از لطافت است از دوست سبک چکس نیست که پنهان نظرش با او نیست تا نظر	

ایضا و کمال
در این شعر و در این
کردن در این

عنه خفا کتب
جانبه پند و سرزنش
باید در وقت با آنکه خفا

بسیار چاک شدن
ست و چون چاند خفا
اینکه از پیش گریبان
چاک باشد لند
خود گفته میشود

ولطافت لسان غیرت بحر و رشک عمامت معاصر سعیدی است از دوست	
بیا که سیر شدم بی تو از جهان ایدوست مباش بی خبر از حال دوستان ایدوست بیا ز مودم و دیدم منی توان ایدوست	بیا بیا که ز حجر آمدم بجان اسی دوست بکام و دشمنم از آرزوی دیدار است خیال بود مرا از تو بر توان کشتن
شیخ شیرازی نام وی مصلح الدین است مداح آناک سعد زنجی بوده و همانا که سعدی نسبت بنام مدوح است وی قدوه متغزل ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نوزیده و سخنان وی همه طوایف را مقبول افتاده یکی از شعر گفته است و بحق گویم انصاف سفته در شعره کن چو میبهرانند هر چند لایبی بعدی ابیات و قصیده و غزل فردوسی و انوری و سعدی این بیت از دوست موشیار به هر درختی و قمریت معرفت کردگار وی محقق و سالک بوده از مردان شیخ شهاب الدین سهروردی است بقدر بشهر طمان رسیده خدمت شیخ مهاباد الدین زکریا پیوست از برکت صحبت شیخ مدرجه کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته در سابقه چون قرار عالم دادند ما ناکه نه بر مراد اوم دادند به هر قاعده و قرار کار و زانقاده بی پیش بکس زود عده بی کم دادند به رغن صائن وی شاعری مستعد بوده از قاضی زادگان سمنان است در زمان دولت طغای تیمور خان منصب پیش نمازی بدو مقبوض بود بوجه وقوع تقصیری در مذاق و روزی در سر راه این رباعی گفته	
در خدمت پشاه چون قوی شدیم آهین چو شنید این سخن از و نسیم خواجہ حافظ شیرازی	پشاه نموده خلاصی یافت گفتم که رکاب را از زلفند ما یم در تاب فتاده حلقه زور پاییم
اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسبوحه اعجاز غزلیات و نسبت نغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید طبعیه دارد نسبت	

سلاطین عالم باطنی
ابو و صاحب ۱۲ م

سلاطین قدوه باطنی
و باطنی ۶ م

سلاطین طوایف
حافظ که معنی کرده
در دست ۱۲ م

سلاطین در قافیه
بجای برگ وخت
۱۲ م

سلاطین سلاست
روانی و باطنی
روانی کمال نسبت
که دران الفاظ تعلیل
نباشد ۱۲ م

تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم یا دیدار از آن شب که بمن میگفتی و آن شب آن بود که در سر نهی من بود	مینمیزد از سر کین تیغ و دوستی با من عمر باقی بنشین خوش پوشستی با من ز دامن بردم و عهد آتش گستی با من
اتابک این بیت در جواب نوشت	
از خرمای مصری یک خرافت دینار شیخ فریدالدین عطار اصل می	بی لعب کردم هر ساله بر تو قیام
<p>و سخن او را از زبان اهل سلوک گفته اند بیهوده است که روزی در دکان عطاری تجمل تمام نموده بود در ویشی بد آنجا رسید و چند بار تنگید گفت شیخ بدرویش نپرداخت در ویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد در ویش کاسه چوبین زیر سر نهاده در از کشید و الله گفته جان داد عطا را مال متغیر شد دکان بر هم زد و درین طریق درآمد و لاوتش در سینه شش عشره حسنه و شهادتش در سینه عشره و ستاسه در قتل عام چنگیز خان در نیشا پور وقوع یافته من وادادتم به هر زمان شوری کردارم ز تو به نفس لب تشنه تروم خاک بر فرم اگر بخون ل میج آبی در جگر دارم ز تو مولانا جلال الدین رومی اصل وی از بلخ است در بلده قونییه من مضافات روم نقل کرده اقا گزیده فضل و کمالتش اظهر من الشمس است شوی دی بنور عرفان عالمی را سحر</p>	
کرده این ابیات از دست چیت در گیتی ز جمله صفت که از آن دوزخ می لرزد چو ما	گفت موسی را یکی هشیار سر گفت ایجان صعبه چشم خدا سیف اسفرنگ وی سر آمد
<p>فضلا و شعرا را دورا لهنر است در یکی از قصاید خود در صنعت اغراق مثنوی دارد که همه اهل زمان اتفاق دارند که بهتر ازین نتوان گفت به سونش لعل ریزد از پریماس در هوا کز بخورد در کشته لعل لب تو استخوان</p>	
خواجہ ہمام تبریزی وی در علم شعر و حسن کلام بی نظیر بوده و در لطافت بیان	

سلسله پنج درستی
ز دامن عبارت ازین
که مہر و دوست تقوی
تجارت زنت و نیکو
سرمایہ از کمال اشہم
درین دامن است بر
درین دامن است
درین دامن است
درین دامن است

نظم و کسر عین
سہل و سہل بازی ۶۱۲

دست صعب بلخ
دستار سرکش ۶۱۲

سلجوقی ست بغایت کرم پیشه بود روزی برمند حکومت نشسته بود یکی از شعرا
غریب رفته بدست وی داد و این رباعی نوشتند بود دریا چون محیط است و
کت خواجه نقطه پیوسته بگرد نقطه میگرد و خط پروده تو که و مه و دون وسط
دولت ندر خدای کس را غلط و خواصه قلم برداشت ولی تامل این رباعی بر

که غنچه کمر
نه غنچه مهر

دشت رفته نوشته بدستش اوست
از کله خاص مانده از جاس غلط

چو یان بدید بدست دارنده خط
امامی هر وی وی بر علوم غلط

و نقلی چیره دستی داشت از اقران مطلع الدین سعدی شیرازی ست گویند
روزی نخواست ملک وزیر قطعه بطریق استفتا گفته بقاصد سیرده نزد امامی فرستاد و آن قطعه است

که نقدی بخارا
بسیار علم و دستم

سرافاضل دوران امام ملت دین
که گریه بر دستری و کبوتر را

خدا یگان شریعت ز روی شرع قصار
چون گریه اگر تیغ بر کشد کشاید

امامی قلم برداشت و بدینگونه این قطعه در جواب نوشته بوالقاصد نمود

ایا لطیف سوا لیکه در شام خندد
ز بوی نکست خلقت نسیم جان آید

مگر نیست قصاصیکه صاحب ملت
چنین قصاص شرع متین نفرماید

نه کم ز گریه بدست گریه صیاد
که مرغ بنید و بر شاخ خنجر بکشد

اگر بساعد و بازوی خود سری دارد
سجود گریه جهان به که دست نالاید

بقای قری و عمر کبوتر از خواهد
قرارگاه قفص را بسند فرماید

محمدالدین حکمر فارسی وی مروی فاضل و بنمند بود و در روزگار خود
باستعداد ظاهر و باطن نظیرند است ندیم مجالس ملوک و حکام بودی گویند
هر روز با تائب سعد ابو بکر یکی نزد باخته آخر تا تک ترک بازی نزد کردید
یک سال بران حال نگذشت محمدالدین قطعه نظم کرده نزدیک تائب فرستاد و آن است

سلف نالایک
ز بوی نکست نسیم

صحنه بدید بنی
منشین آب

حسرو داشت عطای تو مرا باز چنانکه
کان نیارست زدن و هستی بمان

و بدائع بسیار درج کرده است اینجند بیت ازان کتاب است در صفت منی معشوق		
کشیده بر گل و نسیم بینی	خطی در عین لطف نارنجی	بد قدرت ستونی بسته سیمین
بریز آن دو طاق غنچه گین	میان خنجر لعل آن گل اندام	بمنت شوشه از نقره خام
گل زنیق و لکینان شکفته	فراز یاسمین و لاله خفت	قاضی شمس الدین
طبعی وی از صنایع علمای خراسان است و سلطان سعید بایستغفر ربی است از معاصرین سلطان القضا صدر الشریعه نجاری بود آورده اند که چون شمس الدین آواز فضل و کمال صدر الشریعه شنید بشوق ملازمت وی غریمت بخارا نمود و در مجلس وی در آمد و بگوشه نشسته با سماع قصیده که صدر الشریعه در آن شب اکتضوا اهل مجلس میخواند مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده اینست		
بر خیز که صبح است و شراب و من تو	آواز خروس سحری خاست ز هر سو	
بر خیز که برخاسته است پیاله بیک	بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو	
می نوش ازان پیش که معشوقه شب	با صبح بگریزد و ببرد و بگیرد	
درین اثنا صدر الشریعه شمس که دیده پرسیدای مرو غریب در شعر ایچ و قوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق تو انعم کردی گفت این شعر چه طور است شمس گفت کلامی موزون است طلبه درس در وی افتادند که چرا بهتر ازین نکردی شمس گفت من بهتر ازین گفتن می توانم و فی البدیهه این قصیده گفت که بعضی ابیاتش اینست صدر الشریعه قوت طبع او را دیده در تعلیم و احقر اشراقی لغات		
چو پست از روی تو چون بر صبا لاله کیو	فریاد بر آورد شب غایت گیسو	
از شرم خط فالیه بوی تو فدا ده است	در وادی غم یا جگر سوخته آهو	
آن زلف شب آساور رخ روز غایت	چون عبیر و کافور بهم ساخته هر دو	
جانان دل مخزون مرا چند بر آری	ز سخن کیشان تا به طاق دو ابرو	
از زلف سیاه تو مگر شد گریه باز	کز مشک بر آورده فلک تعبیه هر سو	
خواجده شمس الدین محمد دیوان وی وزیر انوزرای سلطان جلال الدین		

لعل انقی باغ و
صادق و شفیق
دورتر از خیانت
نزداع
غالب است
و نشکوی مردون هم

تعبیه
از استن و آرایش
ب

اے درد ملا نگہ دہای سیر تو	سرنیست زمانہ را بجائی سر تو
باد شمن تو نیام شمشیر تو گفت	سر دل من باد قضاے سر تو
تطامی وی از کجاست فضائل و کمالات وی روشن احیتاج بشر ندارد القدر لطافت و دقائق و حقائق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کسی را بیشتر نیست بلکه مقدور بیشتر نیست این غزل از دوست سے جو یوحنا	
من زان رخ گندم کون است	که همه شب رخ چون کاہم از پر خون است
ہوانہ گندم او سنبیل تر دارد بار	کمترین خوشہ او سنبیلہ گردون است
من نخوردم بر از و صیرم از و گندم خود	کز بہشت در او جسم رہی بیرون است
از تر از وی دوز لکش جو جو مشک خرا	گندمی خواہم اقرون کہ سخن ہوزون است
من چو گندم شدہ ام از نیم اودل بدو نیم	وین نعم اورا بیکلی جو کہ نظامی چون است
کمال اسمعیل اصصفا فی ویرا اخلاق المعانی لقب کردہ انداز بس معانی و تحقیق کہ در اشعار خود درج کردہ است و سبکس از شعرا سے متقدم و متاخر ان دست نداد کہ ویرا دادہ و چنینکہ لشکر او کتبی قان در اصفا قتل عام کرد وی نیز درجہ شہادت یافت و در آن وقت این رباعی بگفت سے دل	
خون شد و رسم جانگدازی این است	در حضرت او کمینہ بازی این است
با این ہمہ ہم ایچ منے آرم گفت	شاید کہ بگریندہ نوازی این است
خواجہ جمال الدین سلمان ساوجی دی شاعری فصیح و سخن گزار بلین است در سلاست عبارات و وقت اشارات بی نظیر افتادہ است در جواب او ستاد ان قصائد دارد بعضی از اصل جو تیر و بعضی فرو تر و بعضی برابر این ابیات از تو	
کنا حرص ولا پر کجا توانی کرو	تو از طمع کہ سہ حرف میان قحی افتاد
غریز من در درویشی وقاعت زن	کہ خواری از طمع و غرت از قناعت او
اگر بلغزد پای تو نگر سے سہل است	سعادت سر درویشی وقاعت باد
محمد عصار تبریزی صاحب کتاب مہر و مشتری است و در انجا لطافت	

سند باد
و چون سند باد
موجودہ معنی
از بی بی بیک
گندم و جو
بنی و شمشیر
کہ خوش گندم
بہشت گندم
است و ہمین
سبب با ہم
سند شمشیر
گشت در آن

بیت از مواضع متعده آن کتاب است ۵ خوش است اینجی از گیتی شناس	
که باشد جنگ بر نظاره آسان	مر آن طشت زین نیست در خال
نباشد مار را بچه بجزد مار	نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
ولیکن تلخ باشد در چشیدن	گناه بوده بر مردم مفسدن
سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت	
سلطان بهرام شاه غلات را با او اعتقاد تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلائق که	
در مجلس وعظ او حاضر میشدند سلطان رشک برده ده شمشیر و نیک نیام و ستاد	
سید غرض سلطان قصیده سفر حسدین اختیار نمود چون بدین منوره رسید	
ترجیع بند ۵ در لغت گفته بخواند چون بدین بیت رسیده ۵ لاف قزندی	
نیارم زد درین حضرت و ۵ مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست	
فی الحال خلعتی از روضه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث مزید اعتقاد و خلایق گردید	
فرید کاتب وی از شاگردان النوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی	
هنگامیکه سلطان به خورادر عزیمت ما و راو الهه شکست افتاده گفت سلطان فخرش شده	
یا انعام لا لقتی تو اخت ۵ شاها زستان تو جهانی شده راست به تنغ تو چهل سال بعد الیخ	
که چشم بدی رسید اتم ز قضا است	اگناکس که بیک حال بماندست خداست
امیرالدین افسرکیتی وی از اقران خاقانی است اصلش از ترکستان است	
از ناحیه اخیلیک مداح قزل ارسلان است این ابیات از قصیده ولایت ۵	
ای عقل خنجر تو زناورد گاه جان	بیرون جهان بمنم مراد از پیل جهان
عنین رکبت دهر مد تابد و گند	پیره ز نیست چرخ منه تیر در گمان
طهیر قاریانی وی از مشاهیر جهان و فاضل دوران بوده تمام دیوان	
او مطبوع و مقبول است بلطافت و سلاست سخن او هیچکس نیست دیوان	
وی مشهور است و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت آنایک ابو بکر تربیت یافت	
شب در مجلس این رباعی گفت بحکم آنایک هزار دنیا بر سرش شاکر کردند ۵	

۵۵
نشان بکس
بیت بیک نیر و نیر
ع

۵۵
نامیدگار جنگ
بیت کار از جنگ
۱۱

۵۵
عنین بیک
اول و نیر و نیر
نام ۱۵

اگر باموی و باموری شباروزی شوم هم	نه مواز من خبر یابد نه مواز من نشان دارد
بچشم مورد بکنم ز بس زاری و بس هستی	اگر خواهد مرا موری بچشم اندر زمان دارد
من این مورم که از زاری مرا موری پیشاند	من آن مویم که از سستی کم از موری توانی
سوزنی وی از نسف بوده هست برای تحصیل به بخارا آمد و بر شاگرد سوزن	گر می عاشق شد و بشاگردی او ستاد و رفت در آن فن مهارت
تمام حاصل کرد نزل بر طبیعت او غالب بود این ابیات از دست	تا که ز کردش فلک آیدینه رنگ
بر آیدینه سنگ زدن کارا و ما	بر آیدینه خانه طاعت ز نیم سنگ
همه آیدینه رنگ	همه نیم بر فلک آیدینه رنگ
حکیم سنائی کنیت او ابوالمجد و نام وی مجد الدین آدم اصلش از غزنین است	بزرگی و حالت زیاده بر آنست که درین مختصر یاد توان نمود مولانا جلال الدین
رومی که قطب وقت بوده خود را از منالبعان او شمار کرده و در شبنوی میفرماید	دیگر جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی گیرد تمام
در سخنان مولانا و رومی مذکور است که حکیم سنائی در وقتیکه مختصر بود پیر زبان	چیزی نماند گفت حاضران گوشش کردند این بیت خواند
باز گشتم ز آنچه گفتم زانکه نیست	در سخن معنی و در معنی سخن
حکیم افضل الدین خاقانی اسمش ابراهیم بن علی شروانی است ویرا	بسی کمالی که در صناعت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند از همه شعرا
در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه غریب بی انباز در مواظط و حکم طریق	حکیم سنائی سپرده است و در آن معنی گوی مسالقت از اقتران بوده این بیت از دست
بسی کن از سودا خوبان دشمن خاقانی	کز هر سودا خرد را در سر آید خیرگی
صورت خوبان معنی چون بینی آیدینه است	کز هر سودا خرد را در سر آید خیرگی
فخر چرخانی وی از انامل و فضائل روزگار است میزان کمال فضل و وقت روزگار	شعرو وی کتاب و لیس در آسن است و آن درین روزگار مهور و نایاب و انجید

این شعر از خاقانی است
 و در آن معنی گوی مسالقت
 از اقتران بوده این بیت
 از دست حکیم سنائی
 و در آن معنی گوی مسالقت
 از اقتران بوده این بیت
 از دست حکیم سنائی
 و در آن معنی گوی مسالقت
 از اقتران بوده این بیت
 از دست حکیم سنائی

بغداد حسن و مصر جالی و چشم من از بارینج هجر تو قدم شده چو دال	بغداد را چو دجله بود مصر را چونیل وز زخم دست عشق تو خدم شد چونیل
انور می وی حکیمی کامل و فصیحی فاضل بود از علو حال و وصالی از جمال کمال او سخنان او مشهور است و دیوان او مستور و از لطافت اشعار وی یک قطعه که مشعر است نصیحت شعر نوشته میشود	انور می وی حکیمی کامل و فصیحی فاضل بود از علو حال و وصالی از جمال کمال او سخنان او مشهور است و دیوان او مستور و از لطافت اشعار وی یک قطعه که مشعر است نصیحت شعر نوشته میشود
سه وی مرا عاشقی میگفت غزل میگوئی گفت چون گفتمش آن حالت گمراهی بود غزل و مدح و هجاء سه از آن میگفتم آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن و آن دیگر روز همه روز در آن محنت و رنج و آن سه دیگر چو سگ خسته تسلیش بداد چون خدا این سه سگ گرسنه را غزل و مدح و هجاء گویم یارب ز نهادر انور می لاف زدن شیوه مردان نبود گوشه گیر و در راه سخباتی بطلب	گفتم از مدح و هجاء دست بپشتاندم هم حالت رفته دیگر بار نیاید ز عدم که مرا حرص و غضب بود بان شهوت فم که کند وصف لب چون شکر و زلف بنم که کجا از که و چون کسب کند پنجم درم که زبونی بکف آید که از و باشد کم باز کرد از سر من بنده عاجز بکرم بسکه بالقس جفا کردم و با عقل ستم چون زدی بازی مردانه نگذار قدم که تلبیس دیر در آید تو بر این و سه دم
رشید و طوطا وی از شعراء ما و را و النهر است در وقت خود او ستاد شهر و مقدم و پیشوا آن طبقه بود این بر باغ از دست رباخی	رشید و طوطا وی از شعراء ما و را و النهر است در وقت خود او ستاد شهر و مقدم و پیشوا آن طبقه بود این بر باغ از دست رباخی
چشمی دارم همه پر از صورت دوست از دیده دوست فرق کردن نه شکوست	نابوده مرا خوشش است چون دوست در دست یا دوست بجای دیده یا دیده هم دوست
عمیق وی نیز از شعراء ما و را و النهر است و او ستاد شعر او وقت خود و این چند بیت که در دست یکی از قصاید گفته بنا به بدیع و لطیف است	عمیق وی نیز از شعراء ما و را و النهر است و او ستاد شعر او وقت خود و این چند بیت که در دست یکی از قصاید گفته بنا به بدیع و لطیف است
اگر موری سخن گوید که موی روان از تنم چون سایه مویست و دل چون دیده مورا	من آن مور سخن گویم من آنم موی که جانی ارد ز هجر غالیه موی که چون موران میان دارد

عجایب کتب
کتابخانه کتب خطی
۱۳۰۶

نسخه خطی
کتابخانه کتب خطی
۱۳۰۶

نسخه خطی
کتابخانه کتب خطی
۱۳۰۶

نسخه خطی
کتابخانه کتب خطی
۱۳۰۶

لیکن کس نمی یار و چرخ	کنه بلغاریا زانیر هم نیست	بگویم که تو توانی شنیدن
همی آید ز کاز از بلغار	ز مهر پرده مردم دریدن	لب دزدان این ترکان
برین خلی نیست آفرین	که از عشق لب دزدان ایشان	بزدان لب همی باید گزین
از زرقی مروزی دی در قواعد شعر و فضل ماهر بود و در قوانین علم و حکمت		
کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان و نیست ساقی		
بیا رعل من کز فروغ آن	اندیشه لاله زار شود و بدو گلستان	
گر بگذرد پری شب اندر ستیاع او	از چشم آدمی نتواند شدن منان	
خوشبوی تر عنبر و کجین تر از عقیق	روشن تر از ستاره و صفائی تر از رول	
معمری وی در زمان ولت مغزالدینا والدین سبخر این ملک شاه بوده و از مدافا		
اوست و معمری نسبت با و دارد از جمله سخنان و نیست این چند بیت		
تا نگارین رسنبل بر چمن همداد	دخا حضرت بر دل صورت نگار چمن د	
هر دلی کز سر کشی ننهاد سر بر بزیغ خط	زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد	
من غلام آن خط مشکین گوی مورچه	پای مشک او در برگ گل و زعفرین نهاد	
عبد الواسع حبلی غوجستانی دی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود و در زبان		
تازی و فارسی سخن گفته این ابیات از سخنان و نیست در دهر		
مینست از تو دلند و ز تر سخا ر	در شهر نیست از تو جگر سوز تر سپر	
تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه	تا کرده ام بنز کس پر خواب تو نظر	
کاهی چو لاله ام ز وصال شکفته رو	کاهی چو نرگس ز فراق شکفته سر	
صا بر می وی شاعری فصیح و فاضلی لیب بوده و اشعار ویرا طاسفته		
کامل و ملاحتی تمام حاصل ست و افاضل تقدم وی معترفند این ابیات از وی		
ای رویتو چو خلد و لب تو چو سبیل	بر خلد و سبیل تو جان و دلم سبیل	
در طاعت هوای تو آمد دلم از آنکه	از طاعت ست یافتن سبیل	
نامیدیش طلعت تو کی در چرخ	خورشید تر و خدمت تو کی بود جمیل	

علاء بختون سلطان
کوشیدن و پیشه کردن

علاء سبیل بزدان
سبیل جاق

علاء سبیل در دنیا
بخت و فاقست

محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان بخت این دو بیت در مدح او	
توان شاهی که اندر شرق و در غرب	بود که و ترسا و مسلمان
بسی گویند در تیغ و دست لیل	که یارب عاقبت محمود کردان
عسجدی وی از مروست و از حمله خادمان بخت الدوله بود و در تنبیت فتح	
و سه مرند وستان را قصیده دارد که مطلعش اینست	
آشاه خرده بخت سفر مونسات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد
فرخی وی نیز در ایام بخت الدوله بود و از فواضل انعامات وی مال خطیر	
بر دست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد چون خبر دیک آن خطه رسیده و	
قطاع الطريق بر چه دشت ببردند سمرقند آمد و خود را ظاهر نکرد و روزی چند	
آنگاه بود این قطعه را بگفت و بار گشت	همه تعظیم سمرقند سر بر دیدم
نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و	چو بود کیسه جیب من از درم خالی
دلزم صحن ابل فرش خرمی نوشت	بسی ز اهل مغربار با بر شهر
شنیده بودم کوثر یکیت و جنت	نزار کوثر دیدم هزار جنت پیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم	چو دیده نمیت بیند کعبه درم نبود
سر بریده بود در میان زیرین طشت	فردوسی وی از طوس ست
فضل و کمال وی ظاهر گشته را که چون شاهنامه لفظی بود چه حاجت مدح	
و ترفیع دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری بحضور سلطان محمود	
حاضر شد چند بیت در مدح سلطان بگفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود	
که بنظم شاهنامه قیام نماید این بیت از انست	
مادر شبت + کهواره محمود کوید نخست ناصر بن حسن و صفهانی	
وی در صنعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل اما بسوی اعتقاد	
و میل نزد قد و احکام مهم شده بود این ابیات از دست	
همه جور من از بلغاریت که مادام می باید کشیدن ضلای این بلا و قند است	

لے نسخ سبکتگین
تحت تعلیل
والله اعلم

لے سونات بخت
و در او محمول
بسیار است در یک
نیز است

لے زان نصیب
لے صحرای دامن
کوه و در غار

لے زند و بالکسر
نام قومی ست که فاعل
بود صانع باطن و ظاهر
فان دلی این سخن

<p>نا بوده دوست بگیرد ناپسیده تبارک اندر ساخت و قیچی وی از شعر ما قدم است و ابتدای شاهنامه وی کرده است و نه اربیت گفته و فردوسی از اما تمام رسانیده از جمله سخنان و لیست این دو بیت</p>	
<p>یارای گزیدم از همه مردم پری شاد</p>	<p>زان شد ز پیش چشمین امر و چون پر</p>
<p>شکر بخت و آن بت لشکر شکن تر</p>	<p>هرگز مباد کس که دهد دل به لشکر</p>
<p>عکاره وی تیر از متقدمان است و در ایام دوست سامانیان بوده است و طبعی خوش و شعری دلکش داشته است از سخنان و لیست این بیت</p>	
<p>اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن</p>	<p>تا بر لب تو بوسه زخم چو نش سوزانی</p>
<p>عصانه می رازی وی از اگاه بر شهر است و در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده از ولایت ری بغزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعری پایانی مشاعره و معارضه نمود و در معرجه سلطان قصیده انشا کرد و سلطان در وجه صله آن هفت مده زر و عصا بری بخشید این ابیات از آن است</p>	
<p>سجده اندر دست و جاده جمال</p>	<p>مرا به بین که بی بینی جمال را بجمال</p>
<p>من آنکس که بمن نهان بخش فرزند</p>	<p>هر آنکه بر سر تکبیت بنویسد فال</p>
<p>و ممد برین قصیده قطعه نبذی آورده که مبالغه را بعد اعراق صانیده و آن نیست</p>	
<p>صواب کرد که پدید آمد و هر دو جهان</p>	<p>یگانه داد و دادار به نظیر و جمال</p>
<p>دگر نه بر دین بخشیدی او بر دین</p>	<p>اصید بنده نماندی باین دستمال</p>
<p>اسدی طوسی وی او استاد فردوسی است سلطان محمود بار با تکلیف نظم شاهانه با و کرد و او به بهانه صنعت خبری ابا نمود اخلاص فردوسی ترکیب آن امر خطیر کردید این دو بیت در صفت اسپه از دوست</p>	
<p>سبک تن چو باد به برستن چو ابر</p>	<p>شناد در چو باهی دلاور چو سیر</p>
<p>از اندیشه دل سبک بودی تر</p>	<p>ز رای خردمند دره جوی تر</p>
<p>عنصر می وی مقدم شعر است عصر خود بوده است و در امین الدوله</p>	

ساده لشکر شکن کی
از اوصاف مشهور
است

ساده مبارزه سرخ
بایم قمار می کردن

ساده حال با فتح
در کمال معنی ناب
و متبادع

ساده ابی کمال
ساده اغراض

مردن دیوان به تنهای شهادت دادن	ایم زانرا نشسته آرزون بازوی تو بود
شعریکه از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد	
ز جوش شکوه بیداد دوست میترسم	مباد و هر سکوت از دهن فرسریزد
مناسب سالی سیکه در ابتدای کار نهایت ملاک رسیده با	
پنجونی کش شریحه کشائی کنند	صورت آغاز ما معنی انجام شد
اطهار آماده بودن خویش بدعای بدیا بظلم و استغاثه	
برخویشتن به بخشای گفتم در کرد و دانی	دارم دلی که دیگر آتاب جفا ندارد
انکار ظهور اعانت و اقرا حصول مدعا محض بسا بقه عنایت ازلی	
منون کاوشش مرده و میترسم	دل موج خون زور و خداداد میزند
در مقام شرح درد و غم	
جانیست مرا ز غم شماری دردی	اندیشه فشانده خار زاری دردی
هر پاره دل که ریزم از دیده فرو	یا بند نفس ریزه جوخاری دردی
در باب رسیدن نامه دوست	
این نامه که راحت دلش آورد	سزایه آبرومی در دیش آورد
در هرین مود رسید جانی بیغی	سامان شار خویش با خویش آورد
<p>فضل پنجم و رتذکره شعرا می بنفقدین و متاخرین ابوالحسن وکی وی از مادر ارالندست و از مادر بنیازاده بوده اما چنان زکی و غیره بود که در شبت ساکی فراز با واضح تمام خطا کرد و قرات بیا سوخت در آن ماهر شد و شعر گفت و اتفاق محققین بر نیست که ابتدای رواج شعر فارسی از دوشده دلو اسط حسن صوت در سطرانی افتاد و خود بیا سوخت و نصیر احمد سامانی او را تربیت کرد و شعر فارسی بعد و قتر بر آمده است این قطعه در صفت شراب از مخان وی است از حقیق که آخته لبناخت هر دو یک جوهر اند یک طبع این بیشتر روان گزیند</p>	

در مقام شرح
درد و غم

در مقام شرح
درد و غم

شکوه غم و باطن
درد از سر و دل نام
ساز نیست که از
بوی از کوه و دشت

مرد خوشم کردستی بدان تو ز غم	و کیلش من بیند اندر طریق و ادنوا
بیان بقیه کلفت و اندوه لال	بعد سپری شدن روزگار در غم
غبار طرف فرازم پیچ و تاب می هست	هنوز در رک اندیشه اضطرابی هست
مناسب عبارت نامه که در ابراز کوازم	نا امید می نگارش رود
در سردی نفس نامه بر توان دانست	که نارسیده پیام مراجع ابی هست
شکر التفات زبانی و شکوه فقدان	عنایت و دل
یر از سبب ادا می تو دفتر می دارم	که یکم از رقم پریش نهان خالی
در آزادگی دوست خود را بعلاقه	تعلق شکله دادن
پیش ازین کی بود اینم التفاتی بوده است	ایقدر بر خود ز بخششای بجایش هیچ
یاد کردن اختلاط زمان وصال	در ایام حیر بطریق حسرت
ای آنچه که با صیب کشایش دارد	بود باد این پایش چه قدر کسباج
شاری می نماید نیکوین طونان	تظار از معاودت قاصد با پوش
قاصد من راه مرده و من	همچنان در شماره
سزاوار باحوال کسیکه از نعم و مشول	برآمده در تلاش معاش افتاده با
دل بباب طلب گم کرده در بند غم	باشد زرعگاه و مقان میشود چون
در موقع بیان بی مهری اقربا	
کردم شرح ستمهای عزرائیل	رسم امید بمانا ز جهان خیزد
شنیدمتان در گزارش ذوق	استماع پیام دوست
مالذت دیدار ز پیغام گرفتسم	مشتاق تو دیدن ز شنیدن نشناسد
اطهار محبت خود با دوست با وجود بودن وی	در رضا جونی عجم
رقیبش برده از راه وفا	که در چشم غبار راه او ترکان برگزیده را ماند
ابراز آیمنی که اگر کار خود بخودی	خود سراجم داده ایم نظر
به تخفیف تصدیع دوست بوده است	

سلام فرمایند
دین مملکت مفتوح
مقدار سه میل که از
بندی کوس گویند

سلام زرعگاه
جای کشاکش

ابر از رشک نسبت بنامه بر در مشایده جمال است	
شکایت نامه گفتم در نوایم تار و انگرد	همان در راه قاصد رخت رشک و چرخ
بیان ناسودمندی گوشش در باره حصول طلب	
ز سنی هر زده بی حاصلی علم گشتم	چو باد بیدید آمد از آما
بر اینچنین جن طردوست تماشای جهان و منع است و دلی	
مستام را بشیم کل نوایس کن	سیم غایله ساد و زید نیست چپ
شرح شدت بی برگ نوای روشن خاص	
در عالم خرابی از خیل منما نم	سیل رخت شوی بر دم خوشه صیبت
پرده کشائی راز افلاک نماند از عاشقانه	
لذت عشقم ز فیض بنوای حاصل است	اینان تنگست من که نپداری دست
در مقام این مثل که کوی هنوز روز اول است	
من سر از پائینش اسم بره سی و سپهر	هر دم انجام مرا حبلوه آغاز زدند
توجه دوست بحال خویش از نا شیر جاویه دل و امانو دل	
ز نام ناقه بدست تصرف شوقست	لبوی قیس گرایش رسا بان نبود
اطمینان تمنای وصل و حیرت خطا	
خوشا روز که چون زمستی آفریم بدانش	که از دستم گشته گاهی بروی چشمم برگرد
بیان پشیمانی از عمر که در شوق و محو زلفت و غم عدم فرصت ملاقات آن	
تا بچه سرایه سر کنیم ناله بندر پیغمبر	از نفس آنچه داشتیم صرف آن کرده ایم
از درد و غافل فغان بر آوردن	
تا چند نشوی تو در حبس حال خویش	افسانهای غیر مکر کنیم شرح
بنایسته جای که ذکر بدخوی معشوق یا بیان سطوت حاکم در میان باشد	
سود کارم بود با سانی گزند می خویش	نفس در سینه می لرزد در موج باده مینار
عذر گستاخی خویش قاعده ناشناسی خود را بیفیع جرات ساضن	

سلام داد باغ
میل دادن چپ
از انجا که چپ
و باطل و میل دادن
نقد را بسوزد
سلام خیل باغ
بسیار جاعه کرده

سلام علی کردن
بسیار نفس کردن
و نقاشی بکشد
نهادن ۴

درد ز تنهای قدسوس نوتولیت	شوق چه نمک داده مذاق اویم را
برای شکوه باغی لطیف عاشقانه ترشیدن	
با همه خورسندی از دی شکوه با دارم	ماند از صید پریشانی پنهانی مرا
به پانحنامه که مضمون عتاب آشته باشد	
در نامه تابشتی بر من نوید قشلی	درد دل چو به هر تیغ جاداده ام رقم
در اظهار گوشه نشینی و خلوت گزینی	
روی سیاه خویش ز خود هم نفقه ایتم	سمع خموش کلمه تار خودیم
لا لوق معالیم و نشر در صورتیکه کاتب بالغ و مشتری مکتوب باشد	
دل خود از دست هم از ذوق بیداری	این همه بخت که در سود و زیانست
و عده های دوست بیادش آمدن فراخور آن شگفتگی و زحمت	
فرب خورده نازم چنانی حواس	یکی بپرست جان امیدوارم
ابر از شکوه نامهربانی دوست بشمول فاداریش	
گیرم ز نو شرمنده آزر من نباشم	تار من مهر تو ز دل چون رود از دل
در مقام عرض ریشالی و سرگردانی	
فرسوده گشت پام از لوبه های برزه	آشفته شد و با غم زاندریشه های ظل
استدعای عنایت به نیت قطع محبت	
طاق ضد طاقت عشقت بر کز آن هم	مهربان شود ز نه خود مهربان خواهم شد
عذر تقاعد در نگارش نامه باظهار فقدان	
کریم از بیکشیت بود که درین دنیا	تن بروائی و بدنامه زعم داشتن
در بیان گذارشش شیک سیدن مه و بدگیری	
دای بر من که رقیب از قوسم بنماید	نامه داخده مهر بعنوان نزد
تلقین بوفائی از غیر دلیل ظهور این صفت بانوش	
زاکستی و یادگیران گردستی	میا که عهد وفا نیست استوارم

پیشم از آن به پرس که برسی واکوی	اگویند رفت ز رحمت خود زین دیار برد
بیان از ردگی دوست یا عتاب که نسبت خویش	
اگر ستاعت من در تصورش کرد	بزم انسن رخ از حمد مان بگرداند
اطهار و فای خویش نسبت بجا کم باید دوست	
غالب خسته بکوی تور بن چشمت	که نشانی نه نشیند بوزارت نرود
آغاز جواب مکتوب بشکر یا د آور می محبوب	
جان بر سر مکتوب تو از شوق نشان	از عده تحریر جوابم بر آور د
خضعت در دل به و نمودن یک مثال	
چه گویم از تو بر دل شیدا چه میرد	منکر بر آگینه ز خارا چه میرد
شکوه لغافل ایام گذشته بمشاهده التفات حال	
به که محو لبت بیدار گشته ای کم	دیگر سخن ز مهر و مدارا چه میرد
بتای خود را مقصود دوست	و انشدن و بدان شادمان
دوست دارم که هر که بکارم ده	کین حالست که پیوسته در ابرو میورد
بیان شدت غم	
لومیدی با گردش ایام ندارد	روزیکه سیه شد سحر و شام ندارد
باعث ترک صحبت را محلا خاطر نشان ساختن و تفصیل از آن	
بیان بهر دمان کردن	
گرفته ام ز گوشت و آسان ز فتنه ام	این قصه از زبان عزیزان شنیده باد
طلب تفقد بطریق منزل	
گیرم که با فشاندن الماس نیرزم	مشتی نمک سوده ز رحم جگر هم ریزد
اطهار حسن عقیدت بمقابلگی پروا می دوست	
بر امید شیوه صبر آزمائی ز پیتم	تو بر بینی از من دین استخوان نامیده
در آرزو سه ملاقات با بزرگان	

نامہ براز پیشگاہ ناز مکتوب مرا	یا سخی آورده است اما جوانی بیش نیست
دوست را نظر بہ لی التفاتی بہ بید شبیہ دادن و از ان نیز ترقی کرد	
گریا و نیست سایہ خود از بید بودہ آ	باری بگو کہ از توجہ امید بودہ است
بیان تنعم دوستی بر کی خود و طلب نقد	
ترا کہ موجب کل تا کہ بود در یاب	کہ غرق خون بدر لوتان سراسر تو
در موقع بیان شدت فلاس	
مینوائی مین کہ گردر کلبہ ام باشد خیر	سخت را نازم کہ با من دولت بیدار
بایستہ بمقامیکہ دوست اندوہ دوست را اندک شناختہ باشد	
گفتم خود از مشاہدہ بخشایش آورد	خوش باد حال دست کہ عالم نگوشت
تعلیم تعلیم	
در دست دیگریت سفید و سیاه ما	باروز و شب بعبودہ بودن چه احتیاج
شاید بہ ہدایت نامہ کہ در وی خبر ناخوش باشد	
لنگن آتش و تب تا بجم نظارہ کن	غنائم مرا کمبودن چه احتیاج
تکین خاطر دوست با طہار قریب زمان ہلاکت خویش	
از نالہ ام مریخ کہ آخر شد دست کار	شیخ خموشم و ز سرم دود میرود
گذارش این معنی کہ وعدہ لطف و استقبال چارہ ناکامی حال نمی تواند	
خوش ست کوثر و پاک شادہ کہ در دست	از ان رقیق مقدس درین خار و خط
در خور بیان این معنی کہ اندک سایش و فراغ خاطر و صفای وقت	
اگر میرانیدن بر جنت جستجو نباید داد و بہ بند گرد آوردن بال نباید افتاد	
نشا جم طلب از آسمان نہ شوکت جسم	قدح مباحش زیاقوت بارہ کریم
از یکسر ادب ستوہ آمدن و رحمت شکوہ طلبیدن	
یک گریہ بصدر ضبط و دود کردہ رضا	تا لحنی آن در ہر توانم بگو برد
طلب نقد باطن اعراضم آوار کے خویش	

لے پناہ خضر بہ
مجلس سلسلہ نورانی

طہر کلک باطن
دہا مودہ بہ
خانہ ام

طہر عزم بہ
اول ذلالت بنی
برخی و جگہی در

طہر رحمتی بہ
شراب خالص
سات ام

زینکه دیدی بحکم طلب رحم خطاست	سخن چند ز عنایه نهانی شنو
در موقوع تعلیم صبر و شکیبایی	
گریه رخ فلک کردی سر بر خط فرمان	در کوی زمین باشی وقت خم جوگان
حواله ماده شکایت بود جان ضمیر مکتوب	
چون زبانه لال و جانها پر ز عوغا کرده	بایدت از خویش رسید آنچه با ما کرده
عنوان بیان شدت در وفاق	
باب هنگامه در دارم و گویم چکنم	تا غم هجر تو یقین تو شود
بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه پیش نیامدن دولت	
بجز آن نرسیدیم درین تیره سرا	سمع خاموش بود طالع پروانه ما
وصف لکنت زبان	
ز لکنت می پند بخیل لعل گریه	شیدا انتظار جلوه خویش ست گفتارش
خواهش حیات خود از جانب دوست از محبت نشردن و	
آزار شدت بیداری گمان بردن	
نه از مهرست که غالب ببردن سی	سرت کردم تو میدانی که بزدن و شورش
و عده لطف از زبان قاصدا که چه باورند شستن لیکن از فطرت محبت دل	
بدان همدان	
دلیم به بد و فای فریفت نامی	خوشیست عده تو که چه از زبان نوشت
ترحم دوست را نسبت بخویش از ساحتی گمان کردن	
غمم شنیدن دست بخود فروزین	خوشا فریب ترحم چه ساده پرگار
در وقت تمام منع تکلیف حاره به تقریب از حد گذشتن درد	
حبیب مراد فرکه بودش غماشت	تارش ز بیم شکسته و بودش نموده است
سند و ارمق امیکه دوست یا سخنامه نگاشته باشد و	
جواب اصل مدعا فرو گذار شده باشد	

ل
حقیقت در اینجاست
چشم که از ناسازی

مقابله
حالت در

سه
احتمال و نادان

خواهش وصال و تقاضای عیش

بی که قاعده آسمان بگردانم | قضا بگردش رطل گران بگردانم

شرح ماجرای نحوی دوست بعباس بخت به بنار

آسوده باد خاطر غالب که نحوی است | آینه تن بیا د به صافی کلاب را

فریخته این اندوه که اگر ملاست بجاست قطع نظر از تحسین مهر حر است

باده اگر بود حرام بذله خلاف شریعت | دل نه منی بخوب با طعنه مزین نیست ما

در ماندگی دوست از آثار تقاضا دل از راس و نمودن

دیری آخر کا تقاضا خستگان چون میکنند | آنکه نیکی تقسیم با کامر و زرافراست است

اظهار مراتب امید و بیم بر عایت شیوه تسلیم

از خلد و سقر تاج و در دوست که دارم | عیش بخیال اندر و داعی بحب بگردم

دوست اور نصیحت در عای خویش معاف و شهنش و مهر رین و

شکوه نکردن

فرق است نه اندک زوالم تا بدلت | معذوری اگر حرف مرا زود نیست

خاطر دوست ابد و رباش دوستانه آزدون بگستاخی بیدردی را زبیر

آن لایبهای مهر را محصل نماند | برخوان خودان بجا که مار اسپین است

نرسیدن نامه را بر حوادث و موافق حواله کردن و از لغا

که همان خود دست فغان بر آوردن

نرسد نامه در اندیشه سبهاست بسی | پرس و جوی ز عزیزان بکمان می است

ابر از این کیفیت که محبت اگر بصدق است و ربه نفاق بی تو خیر

گر منافق و صلف خوش در موافق بچرخ | دیده داعم گرد و دوی دوستان یکن است

بیش آمدن کار شکل بجای خطرناک

شکافی از جگر ذره نم جردن ندم | بواو که مرا بیا دگل افتاده است

گذارش شدت رخ و غم بطریق ترستی

به دل بکمر
 بالغ به
 تا در دینی بیاورید
 نیز آید

به غلبه لغو نام
 بهشت و مهر نصیحت
 دوزخ ۱۱ م

به دل بکمر
 بالغ به
 تا در دینی بیاورید
 نیز آید

شرح جنگی حال

لشتم بنام نیست بجز سر نوشت دای	تارم بجا نیست بغیر از تن ترا
در پیکرم ز درد و دروغ ست دل	در بستم ز خار و خار ست پود قنار
اطهار نا توانی وصل نام را مدی در ماندگیت	کجاست دست که چنیم غم ز نخل مراد
اشاره بمقام میگردد و دست بعد از خرابی مشتاق احوال شده باشد	اگر رسد بزین شاخش اگر انباری
جان فالتی کفایت کفایت کفایت	سخت بیدردی که میسر سی زما احوال
اطهار لب را دست بر و شستنی است	بمانده خود اینهمه سختی نمیکند
طلب نفقه بذر یغی غشایش بر طمع حرام	خود را ببرد بر تو مگر بستانیم
کیرم وفا ندارد اثر نم بکارا	زین سادگی که دل با تر بسته ایم
نازنین نسبت تعارف کر چه دوست سخنوار شد	با چو نتوانی معالجه بر جوش نیست
در خور بیان گله در عهدی و کز اف مشکلی دوست	از شکوه تو شکر که از خود بیم
تو کی ز جور پیشان شدی چه میگویی	در نوع راست نمائی که داشتی داری
بیان قسم اندوه	
چه گویم از دل و جانیکه در بسات	بستم سیده بکی نا امید وار کی
در طلب هستی و جالاک و منع افسردگی و کمالی	
همست ز دم نیست فرما و طلب کن	مجنون مشو و مردن دشوار سیانور
بیان انتظار قاصد در امر مذرب	
تا خود پس از سیدن قاصد چه رود	خوش میکنم دلم با سید خبر بنور
ارایش مخوان حسن طلب طغرای عجز و ادب	
بر دل نازک دلداری گزینی کن	خواهش که جگر نوشته ابرامی است

نظاره بفتح بختی

عاقبت در توانائی

مستعد است

در نظر از شوخی اعضا	بوده چمن خیر سربایای او
از مرمره شور حسن	چکچک کان بصیغه جمع
قیامت قامتان مرگان داران	ز مرگمان بر صفت دل نیزه بازان
ز رنگین جلو با غارت گریوش	بهار بستر و نوروز آغوش
وصف مرد قوی میل نو او	
پیل تنه گریه عرض شکوه	رسته رک گردنش از مغز کوه
هیچیک از کوه تنومند تر	بوده از وجبه الوند تر
در عرض بکیشانی و سرگردانی	
کیستم دلشاکه غم زده	بیدی خسته ستم زده
از گداز نفس نبات و بنی	در بیابان پاش تشنه لبی
در دامن جگر گدخته	از غم دهر زهره باخته
خس طوفان محیط بلا	سرسبز گرد کاروان فنا
در آگاسه فنا زده	همه بر خویش پشت پازده
از زنده هیچ منشی و شاعر	
طرز اندیشه فسریده است	در تن لفظ جان دمیده است
پشت معنی قوی ز پهلایش	خامه را فرجه ز بازویش
طرز تحریر انور از وی	صفحه رنگ بانوی از وی
در نگوشت حکام جفا پیشه	
بدوری سر و کام می افتاده است	که بکنند جرح اند و ستم گاری
چو سنده جامع قانون عالم آشوبی	چو سنده صاحب بنک نمر آذاری
بیان عشرتهای مایه بطون	
بختیم بخت عشق تیان میفشان گل	سیریم بای جستان میکشید خار
از چشم و دل نهادم بود تاج و تخت	در رنگ و بوی بساط مرا بود پود و تار

لا
بمن وزن اس مبنی ثابده
باب

ع
قانون معنی اس
حسین و سطر کتاب
آله انداز و کون و مجاز
نست و مستخرج و

ع
بود و تار و تار
بسیار که در این کتاب
نوع

مطالع عالم و آدم محمد عربی شهنشاهی که دبیران و قمر جاهش چنان بود که بسیند بخواب کس خود را	وکیل مطلق و دستور حضرت باری بجس تیل نویسند عزت آثاری او مشاهد حق بعین بیداری
دیگر از مناسبات مقامت	
فخر بشر امام رسل قبله امیر در بزم رنگ بوی گاهش نغمه در زمزم آریب وی سپاهش ذوق فقار	کنز شریع است قاعده دانش ستود در بزم رنگ بوی گاهش نغمه در زمزم آریب وی سپاهش ذوق فقار
در مقام اظهار اراده سوز و کداز	
لب لب دارم ضمیر الایمان پریشان تر ز غوغایم داستان در آتش از نوای ساز خوشم	نفس خون کن جگر بالا فغان بدعوی بهر سر مویم زبان نیست کباب شعله آواز خوشم
در باب ستایش آب و هوا و حرمتی	
خس خس خارش گلستان نیست درین دیرینه دیرستان نیرنگ چه فردین چه دی ماه و چه مرداد	غبارش گوهر جان نیست گوشت بهارش ایمن است از گردش رنگ بهر موسم فضاایش جنت آباد
در وصف شخص کریم با ذل	
باده سرستی دل را حسنی دایه گل و خار چو آغوش ابر آینه صورت خود آسوده	از نرم ریزش سست خود قلندر پیش آغوش غاشیه پر و من ابر جو خود از وی بوجد آسوده
در ستایش حسن بصیغه انفراد	
رایتی از نور برافراشته جلوه گری آفت نظار زنگ گل آینه دیدار او بیکری از لطف من ابر هم شده	پرده رستمی به گل انباشته برق ز تمثال او انگار موج پری جوهر زقار او صاف آینه مجسم شده

مطالع عالم و آدم محمد عربی
شهنشاهی که دبیران و قمر جاهش
چنان بود که بسیند بخواب کس خود را

فردین و دی ماه و چه مرداد
بهر موسم فضاایش جنت آباد
دایه گل و خار چو آغوش ابر
آینه صورت خود آسوده
پیکر دانه دانه باغ و کافور
بهر موسم فضاایش جنت آباد

سلک معنی راه و طریق
ان

رحمت حق شاد آمد	در بقیعه مزار او آمد	حیف آفاق مازنی اسلام
قره العین مصطفی و تبول	بیکمان آمده اسام حسین	بود انشاه کشور کونین
بادی مسلک خفی و جلی	نمونه شجره علی و لعل	گلشن وضه فروغ اصول
گرچه بنیخت بسم الله	که سوی خلد اما نقل نمود	جمعه و عاشق محرم بود
می براید از ان و حریف	سال مولود آن شنیده دین	سرالحمد را کنی همراه
سوره فاتحه تمام بخوان	سال مولود او سرین است	سخن مختلف عاقبت
سیرین ابرید بے دین	سال نقاش گنجت نمکین	بعد از ان هر چه قطع کن
مرقد او به کربلا آمد	ابرسمه خلق این نو آمد	
تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز		
سینش کابل و عاشق تولد	وفاتش داند تو معشوق اهل	
تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیاء رح		
نظام دو گیتی شبه ماضی	سراج دو عالم شده بالیقین	
چو تاریخ فولکش بچشم ز غیب	نداد او بافت شنکشا دین	
تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح		
بگذشت فخر دین چهمانی فانی	بر آستانه جاد او آن قطب جادانی	
سال صال آن ماه غیب چن بچشم	تاریخ گفت بافت خورشید و جانی	
تاریخ حلت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رح		
محبت نصف النهار در عرفان	مثل بدر سپهر در همه فن	
از سر لطف و حلیم تاریخش	رسمی اند عجب گفت حسن	
تاریخ شهادت خود از مولوی علی صیاح رح		
سرمه کن کفن بر دوش دامن		
اشعار بکتونی که در مکاتبات کبار آید و اقسام شاعران ایش		
ابیات شائسته پیوند شریعت و نعت حضرت رسول علیه السلام باشد		

معنی اب و طین سنگی
و جاد و زنده و جاد
و جاد

حکام خلافت آن سلطان
ماه کاسوی خلد موج نمود
گر تو سال شهادتش جوئی
که مایه است این ماتم
شد رقم سال نقل آن عظم
وای صد و بیست و پنج
عمر آن شاه واثق الاقول
آسمان زمین معطرانوست
در شرف بهتر از همه نسوا
اوست مستوره کلین مکان
اوست خیر النساء فی کل
پاک زلف رحمت نیکو
بعد شش ماه سید کونین
ماند دنیا بامتش جیان
حسن آن بادشاه کونین
نقی سبط سید حسن
صاحب شوکت شایسته
امرونی خلافتش بگرفت
بعدیدر خلافت النشاه
بجهان فتنه باو افت شد
لیک از روی اختلاف بگو
که سفر در مه صفر فرمود
انتہائی تمام بسمر آمد

شش ماه و چار سال کرد
بود ماهی صیام نوزدهم
سایه چرخ نمیک گونی
باز سال شهادتش که جلست
رفت صد حیف صاحب علم
سال نقلش بغم منادی شد
بوی چون مصطفی شجاعت
فاطمه آنکه سید مدنی
دختر مصطفی ست بیشک
اوست بی شکیانهت رسول
اوست نوری بانغ خلد برین
ساعیده ره خدا طلبی
نقل کرد آن عقیقه دایم
قبل و قرب روضه سرور
کنیت او ابو محمد دان
ذات الامی آنکه کونین
نیم شبش و کراست بود
شروع زایشین باو خدا
پنج ماه و سه روز و شش ماه
عقل سال ولادت نشا
چون ست سال از آن و
صبح یوم پنجم نقل نمود
آن دو حرفت اسال حلت شاه

روز جمعه بوقت صبح که بود
که شد آن پادشاه بخرم
این سخن بسوی صاحب غم
بگمان آخر و حرف علی
سال نقلش در تبعید خوان
که زدوران علی عالی شد
در خف مرقه منور اوست
برگزیدش بفضه منی
اوست محصورین زمان
لقب و صفیه است قبول
جسم در از روح میرودان
نور چشم محمد عربی
سال نقلش تبعید بر خوان
گفته اند اهل علم و فضل
آن امام موبد حسن
بیشک و شبهه لایطین
دل دایمی یوفای شد
که جهانت قیامت بقا
ختم بذات او خلافت شد
یافت حرفی نخست بسم
بوتاریخ بهفتم ای مسعود
زینجهان سومی حضرت معبود
با تفرقت سال نقل اکرم

۴
وای که از منوس است
بوقت مذکور تمام شد

۵
وای که بجزایات بعضی است
در

۶
بسیار است این بوقت
از

۷
وای که از این بخت
فایده را از این بخت
بوست بودند ما خود از این
بالعلم که نشانی یافت و حسن
باشد
بزرگ شهادت بالحق
و تو انانی و دیری
از این بخت
از این بخت

باز تاریخ نقل آن دریاست
روح آنکه ز اهل بیت گشت
باز تاریخ نقل او بر خوان
مانده شد حیف بی کرام عرب
باز گو سال نقل آن سرور
یافت تاریخ در زور یا حوت
روضه اش در مدینه و الا است
یا و بر ذات پاک آن محمود
عمر آن شاه صادق الا قول
نخ ماد و دو سال ماند امیر
بست و دو م مجاهدی الا حرمی
در سن جو در وقت صاحب جود
قبر او جنب قبر آن سرور
جون ز دنیا شده نخلد برین
شند و غره محرم بود
در سن که حلقش فرمود
مرقد او قرب صدیق است
حامی دین مصطفی بوده
ده و دو سال بر خلافت ماند
جمعه و شرم زبجه بود
سال نقلش بخوان بدرد عالم
مرقد او است ای خسته نقاش

زندگی فیت مشک است
گفت تاریخ نقل و رضوان
که شد از فراق او بجان
سال نقلش بخوان بناله آه
بدل در دیند و غم پرور
تو انگشت در زور یا حوت
نظم املی برو همیشه هست
آنکه او صادق الوری بود
بود بی شبهه صدیق سال
آنکه تاریخ او جو گوهر است
که بد را بقا نقل نمود
سال نقلش تبعیه بر خوان
بمقر است چون بکش قمر
بمجد صدیق صادق الا قول
که عمر نقل ز جهان فرمود
سال نقلش خرد و خیر اند
آنچه گفتیم بدایه تحقیق است
عمر آن خیر و عدالت و داد
خلق را در ره شریعت نمود
چونکه او دال جزو حاکم بود
که دفا و جیاست از عالم
آنکه زوج بتول حق دیده
این عم رسول حق دیده

سال نقلش از عقل گشت
که شده حیف از عمر ایمان
سال نقلش بخوان بر خوان
کز مدینه بشد بنی الم
چون شفیع الوری ز دنیا شد
بلکه گویم که جان ز دنیا شد
صدیق از آن در و ناسعد و
یار پیغمبر خدا بوده
بر سر بر خلافت از تقدیر
روز خوش چهارشنبه گشت
عقل سال وصال او فرمود
حیف شد صدق از دنیا شد
عمر آن بادشاه کشورین
عمر او نیز بود شصت سال
بیک در عدل سعی فرمود
وای صدای عدل بکشد
آنکه او صاحب جلال بود
هم بود گفته اند و هم شنید
سوی فردوس او جو غم
در سن دال حلقش فرمود
در جواریقیه و الا
این عم رسول حق دیده

در باب بیعتی است
۳۱

صلی الله علیه و آله
پوست که در بغداد
نقل از نو دولت ۳۱

صلی الله علیه و آله
دولت نانی بیعتی

پهلوانان و ۱۰۰

کتابخانه
سی ۱۱۰

پهلوانان و ۱۰۰
سی ۱۱۰

شاه تخت ولایت است علی ماه چرخ هدایت است علی

آنچنان که طاعت او ختم را آسایش است، صنعت محمل الصوف آنست که
 شایق ترکیب هم بهیچ کشند و هم بنده شایق است امروز تو حاکم و از تو به
 نو سید امیدوار گردد و صنعت تجاehl معارف آنست که شاعران نام خود را
 بطریق درج نماید که گویند دی خطاب بدیگری دارد شایق است طالب تقی
 تازه کن انگاه آستانگ بدیتی دو بخوان زمین غزل منتخب ماصنعت اصحاب
 بدلیل آنست که صفتی با مقدره ایراد کنند و آنرا برهان عقلی یا نقلی ثابت
 گردانند شایق است بنام ایزد تو خود با غنی و گریه برهان کسی جوید بدقت سر و
 زلفت سبیل گل رخ درین گلشن بد صنعت ترصیع آنست که شاعر الفاظ را
 بدو قسم آورد و تمام الفاظ قسم دوم موافق تقسیم اول باشد هم در عدد حروف و هم در سکنات
 و حرکات و در هر لفظ رعایت فریفته کند شایق است ای مصور تو کمال فناء و بی
 سنور تو جمال صفای صنعت تجنید آنست که لفظ در صورت موافق و در معنی متعارف
 باشد شایق است تا میگوید تو دیده ام مرا جازا خواهم که کم خدای او مرا جازا صنعت
 اشتقاق چنانست که چند لفظ که مأخذ اشتقاق همه یکی باشد در بیت مذکور شود و بمقار
 سنی در اینجا نیز شایق است حکیم آنکه حکمت نیک انداختن محکم حکم خیر
 راند صنعت تمضین آنست که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتی از غیر آورد
 شایق است داغم از دل حبیبی این مصرع صائب گفت که گرم خوشی آتشین
 روی کبابم کرده است صنعت استدراک آنست که آغاز مصرع به فطنی کرده
 که سابع آنرا در بادی الرای بچون باز دس تدارک نماید و بهیچ آورد شایق است
 علمت اشکسته سرز آنست که سر او رسید بر افلاک بد صنعت طرح موجه
 آنست که مدوح را با یک عبارت دو نوع ستاید و ستایش در رتبه خویش نیکو تر از
 ستایش دیگر بود و شایق است از عدل تو مظلوم جهان شاد آنست که زبذل
 تو بنیوا کند شاد بهیچ صنعت جمع و تفریق آنست که اولاً عاشق خود را مستحق
 خود را در صفت واحد جمع کند و پس از آن در شرح تفصیل امتیاز بد شایق است من تو هر دو

صفت با فنی و بی دیوار
 و درین روی آداب

بیان بکر اول یعنی
 رازن و بیار بیتی ردی
 کام ۲

مضرب فنی خاد و بی فنی
 جاسا که بی حساسا
 اذن بر گن و بی
 بیانی با وی الرای
 بیانی فنی ۲

صفت بکر اول یعنی
 که بی فنی و بی فنی
 که بی فنی و بی فنی

بیان فنی اول یعنی
 بیانی فنی و بی فنی
 بیانی فنی و بی فنی

مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد یا طیفه یا ضرب المثلی و هر یکی محل
 برد معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رو و مثالش
 همه اسپان باد پا و گزین باد صر فکنده در ت زمین
 در پس افتاده است از آنها باد باد را خاک در دهن افتاد

صنعت بدیع مختصر است که سعانی و لطافت بر انگیزد و تشبیهات
 صنائع نو ایجاد نماید مثالش فلک جلال ترا وزن کرد با سر خود یا بید که تو
 بودی سیات گران آمد اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا تو بر زمین و ماهش گران
 آمد و صنف توجیه واقع آنکه در صورت واقع که در خارج صنائع و مسموم بود حالتی را
 توجیه کنند بطریق خوش آینده و فرج افزا گردد و مثالش رسید سینه نماش کنان
 بیان سالی به بخت بد بچین راه جو بار گرفت و دیدات بنعلید سینه راته پای به نجاست
 آن باب کنار گرفت و صنعت بهایفه آنست که ممکن یا محالی را بطریق ادعا
 بیان کنند مثالش سوش لعل ریزد از پرهای در هوا که بخورد ز کشته
 لعل لب تو استخوان و صنعت مراعاة النظم و آن چنانست که شاعر جمیع کلمات را
 را که با هم مناسبت باشد مثالش خوشم که ضعت چنان کرد و خوشم را که چشمم
 فرکان کند قیاس مرا و صنعت حسن تعلیل آنست که برای وصفی و صفی و بی سبب ادعا
 ذکر کنند با اعتباری لطیف مثالش دوش چون خنده زدی در گلشن و غنچه ابرم
 دهن کرد آورد و صنعت استتباع چنانست که مدح را بر مدحی مدح کنند که از آن مدحی
 دیگر خیزد و مثالش دست اندر سخا ابریت کا ندر سیاهش عالم و گرای قند خجل
 در آسایش است و صنعت استخراجه آنست که در عبارات لفظ مشترک آورد و ربط چنان
 که از آن لفظ معنی فهمم گردد و پس میگرد و بدان معنی و مراد گیر و مثالش
 هست دستان در سپاهت زانست رستم جا کرت و ریدان گیری جهان اطوب خدم
 گفته اند صنعت تفریع آنست که متعلق چیزی را حکم ثابت کنند بعد از آنکه آن حکم ثابت
 کرده باشد بتعلق دیگر سوای آن مثالش نام او آسایشی بخشد بگوش از آسایش

۱۰
 باد صر فکنده در ت زمین
 باد را خاک در دهن افتاد

۱۱
 فلک جلال ترا وزن کرد با سر خود
 یا بید که تو بودی سیات گران آمد

۱۲
 رسید سینه نماش کنان
 بیان سالی به بخت بد بچین راه جو بار گرفت

۱۳
 آن باب کنار گرفت
 بیان آن باب

۱۴
 دوش چون خنده زدی در گلشن
 غنچه ابرم دهن کرد آورد

۱۵
 دست اندر سخا ابریت کا ندر سیاهش
 عالم و گرای قند خجل در آسایش است

سبب انظم نام سار دین
از یک در بنات العرش از غیبه

محو اسرار طره او را	رگ گل دام دعا گردد
گر سگاله و دل عسلک هوس	گره دل گهر ادا گردد
گسلد گر هوس سلاسل و هم	کوه و صحرای هم هوا گردد
محو گردد و سواد مصعق سر و	مدا هم اگر رسا گردد
ما و احرام آه درد آلود	هم هوا گردد راعصا گردد
دل آسوده کو مگر و سواس	گره آرد که دام سا گردد
در طلوع کمال بیدل ما	ماه در پاله است سا گردد

غزل سعید تریشی در صنعت قصر لیس

بغضب چین بچمین جنبش بین	زبب بخش جنبش جنبش بین
پیش بخشش ز پیش بین بخش	بخشش بخش پیش بینش بین
زبب بخشش جنبش ز بخش	ز بخش زبب ز بخش بین
تیغ تیزی بزین بزشت خبیث	تیزی تیغ تن نشینش بین
فیض بخشش بخشش پیش ز بخش	جیش فیضش پیش ز بخش بین
لبش بخشش تحت بخشش بته	تحت بخشش بیت جنبش بین
نه پیشتری نه پیش پیش چین	پیش بخشش پیش ز بخش بین

۷۷ جنبش با لفظ شعر
و بعضی جویند و یک
نیز آن ۱۲

ایات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیار است اما بنظر اختصار تجرید صنعتی چند که علی
و اشهر است اکتفا نموده شد صنعت وایعین و آن چنانست که شاعر در شعر
لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثالش سه بهر نیش و آن نیشم و آن که در عالمی گوشه
صنعت ابهام می آید و چه چنانست که شاعر لفظی آورد که احتمال دو معنی یازداده
داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت اخیر
دلهوی سه پلین شاهی و بسیار است بارت سر و زان ای و باغ از کویت بسیار
صنعت خیال آنست که آید و الفاظ مشترک کند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

۷۸ این را به کمال در شعر
آوردن و چنانکه در این
نوع

قدرت بخشش اگر نیست مرا باکی نیست | قوت ناستدن هست و لیل الحمد

قطعه خاقانی

گرفت و ترسیت خاقانی | فی مرا عیب ولی ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق باست | زیرتبت ید الله لب لب است

قطعه دققی

من اینجا دیر ماندم خوار کشتم | عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شما بسیار ماند | عفونت گیر از آرام بسیار

قطعه البریا و شاه

دوشینه ز کوی میفرودشان | پیمانه می بزرخریدم
اکنون ز رخسار سرگراغم | زرد لوم و در دسخریدم

رباعیات

رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی

عشقایر التومغز مردان خوردی | باشیر دلان چه رستمی با کردی
اکنون که بکاروی نور دآوردی | هر حمله که بر ما نختی نامردی

رباعی حکیم ابوعلی سینا

از قهر گل سیاه تا موج زحل | کردم همه مشکلات عالم راحل
بیرون جستم ز فکر هر مکر و حیثیل | بر بند الشاده شد مگر بند اجل

رباعی حکیم عنصری

امروز که زلفت یار در کاستن است | چه جای بغم شستن و خاکستن است
هنگام نشاط و وقت می خاستن است | کار استن سیر استن است

رباعی فضل الدین محمد کاشانی

افضل دیدی هر چه دیدی هیچ است | و ز هر چه بختی و شنیدی هیچ است
سرتاسر افاق و دیدی هیچ است | وین نیز که در کنج خردی هیچ است

۷۴
سایه افشای آسمان و فلک
ماخذ از کتب معتبره
۳۳

۷۵
دوشینه معنی
شب گذشته

۷۶
جیل بطراول و نسخ دوم
جیل جیلد ۱۸۰۰

<p>در زمان بی بد و باران سنان گرسنه تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه زانکه دارد رنگ یوانه جوان گرسنه استر زنده کرده باید از زبان گرسنه کاهل نعمت کون از شاعران گرسنه زانکه ناخوانده رسیدش میهان گرسنه چشم را تاثیر باشد خاصه ان گرسنه بر سرین گفته نوشتم فلان گرسنه همچو آه در گف شیر زبان گرسنه</p>	<p>هر کجا دیدی دونان پایست عجبی برگذار نان دهن با باز گرد چن نو ترسم آید از زبان من خطائی در وجود خواجگانے را که باشد معده انبار سپر زانکه از آتش ناشد پنبه را حذر خط میزبان لطف را گو تا که باشد تازه و دفع کن زانبار خود عین الکمال از به انکه کرد مستغنی ز تعریف این دیف شعر بچ یاد در چنگ حوادث خصم بر آهوی تو</p>
--	--

بیزبان بالکوبی محول
 کیسه همان را تمام خوانند
 ۲۳

زنده بودن نظام کون
 را به بند بجز او معنی که شود
 ۲۴

<p>قطعه نظم بر یابی</p>	
<p>که بچکس را زید بدان سرفروزی بدین نعیم مزور چرا هم نازی تو نیز چون بهمن در زمانه ممتازی دلم بجیسوی حوران همیکند بازی چنانکه آزاد ستور حال خود سازی برو ز عرض مظالم چنان بیندازی بهیچ مظلمه دیگری نپرداز</p>	<p>بزرگوار دنیا ندارد آن عظمت شرف بفضل و منبر باشد و تراجمت ز چسبیت کاهل منبر را نمیکنی تمیز بمن نگاه بازی مکن از انکه بفضل اگر چه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو تو این سپر که زد دنیا کشیده بر رو که از جواب سلامیکه خلق را برتست</p>

غالب بچسبیت سخن
 فتح لا ینفک علی شیء من شیء
 ۲۵

<p>قطعه حکیم سنائی</p>	
<p>اگر گسیان گردوی هزار هزار وان دگر راهم زنده منقار وز هممه بازماند این مردار</p>	<p>این متاع جهان چو مردار است این یکی راهم زنده محلب آخر الامر بر پرده هممه</p>

فوق العظمی کاذب ناخسته
 ۲۶

<p>قطعه انوری</p>	
<p>چو خسان عشق بیاد من لبه نو بعد</p>	<p>من و این عهد که باقی بر عنای جان</p>

غزل مسماة مهر

حل هر نکته که بر سر خرد مشکل بود
گفتم از در سه پرستم حبست می
خوایم سوز دل خویش بگویم باشم
در چمن صبیح از گریه و ازاری من
دولتی بود تماشا می خست مهر

از سودیم بیکپتره می حاصل بود
در هر گیس که زدم بخود و لایق
داشت او خود بزبان آنچه مراد دل بود
لااله سوخته خون در دل و یاد گل بود
حیف صحتی که این ولت شتعی بود

غزل مسماة شریفہ بانو حسنہ

من سوخته لاله رخاغم چه توان کرد
صد تیر بلا وستم و جور رسیده
جز نام تو ام بهر نفسی ذکر دیگر نیست
مجنون صفت از عشق تان اراد و زارم
ای همه مد می از جور قبیان گما

والله شدة سب خطا تم چه تو انكر د
زان ناوك دل دوز بجانم چه تو انكر د
نامست شده چون ذكر ز نامم چه تو انكر د
دليوانه ليلي صفتا تم چه تو ان كره
بر حرج برين رفت فغانم چه تو انكر د

قطعات
قطعه کمال اسمعیل صفحہ ۱۰

از خداوند که اند خشک سال قحط وجود
 زانکه تو مشهور آفاق بنان و اوان صبح
 میل انعام تو هر دم رو نایق سالتان
 شکل اخلاق حسودت گزینم بوی نانا
 پیچو مشرق من گزینم میفرشود وجود تو
 نیست نه یاد خجایت استان اهل فضل
 اندرین دوران که میگرد و دسیه دو فقره
 گشته بی ریان بخون یک گرد نشسته چنانکه
 پردا از ازانان سیر از لقمه های بیوزن

پنجه شده از آب العام تو نان گرفته
 سر بر گامت نهاد مست استمان گرفته
 اینچنان افتد که آتش بر روان گرفته
 بومی آن نان خود بگرداند عنان گرفته
 اردهندت زان سو مغرب نشان گرفته
 آری از زمان نیست خالی داستان گرفته
 روی ماه و قرص خورشید از فغان گرفته
 نان همی آرند بی بن از دیان گرفته
 اگر دنا نزد یک چرب از گردان گرفته

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
ع ١٢

وزار معيشتے لاغر ۱۱ ع ۱

۱۳۴۰ و شاق بیخ و کمر میزند
و بیخ خانه نیز آمده ۱۲۰۰ م

سند و معینی میرزا و مرثیہ

<p>رخش اندیشه مجالست که مکتب کند دامن صبح نسیم تو سمن بزرگ کند که طریر قافله بستر زنگ کند</p>	<p>فی سوار قلمی هم نشد آنکس که رشوق بوی گل چند لصد برده گلستان دارد رقص معنی عجب نیست بیاموزد</p>
<p>زندیلی بنبیل عین بن موی که دارد مسیحی میخند لعل سخنگوی که او دارد کنده خم گردن شمشیر ابروی که او دارد مسلمانان فغان از زلف موی که او دارد قیامت میفروشد قد دلجوی که او دارد</p>	<p>بسوزد خرم گل آتشین موی که او دارد نگاه مست نازش همغانی باطل دارد زبان در کام میزد دندانش نگاه دارد هند چون بشوید هم کجیاں شیراز دارد حسین از نطق جان آری تو گوئی که رفتی</p>
<p>کم گرفتیم از لبانت کام کم سرفرو داد و پیمین در جام جسم گرچه آتشی لصد اقسام کم زینهار ابدل مزین در دام دم بایدت برداشت از آرام رم مشک زلف یار در هر شام ششم فانزع و آسوده از الام کم</p>	<p>بازم ای شکر لب گلغام قسم میگزار از احیات سرمدت تلخ از دست تو ام شیرین بود در خم زلف از پریشانی منال ایدل اندر عشق آن وحشی غزال از برای دفع سودائی جنون عارفا خبرین و در سجان رو</p>
<p>درگر چه سود دلا از فغان و زاری ما نتیجه عجب داد و بیت زاری ما قرار یافت بیاضلین امیدی ما چه حست بیاچ بود یار یاری ما که نیست مصلحت وقت رنگاری ما</p>	<p>گرچه ز کار چو بخشا دبیقاری ما به بیقاری ما سوز دل قرار گرفت گل مراد ییاع امید با شکفت چو یار باز شود یار یار دیگر مکن تلاش رهایی ز قید غم مخفی</p>

سلا
نیمه ناله دیم ناله ناله
مکسور بختی که آتش فشان
بپاشنه موزه سواران با
۶۱۱

سلا
سریر میخند از فغان کوفت
فوشنن بیکه ۱۲ م ۳۰

سلا
بالفتح نام شیت
وام شعبان یونسی ۱۰۶

سلا
کربان عین شکر لب

سلا
بوس در عجب بچه کجایی

گر به بر باد دانی بر ضرر و افتاد است تاب سوز دلم آن طفل نخواهد آورد دیر شد کوجه و بازار خموش افتاد است بار می آید و حالی کنم از نقد و شمار گفت مظهر غزل بهر جگر گوشه تو	نیست غم در مرد ام حضرت ان سده عرض حالی چکنم ویده گریان سده شور مجنون مدوی معشقه طفلان سده آبر و میر و دای چشم در افشان سده غوث اعظم صله قبله با کان سده
---	---

غزل قاضی محمد صادق خان احمر

کرو صیل من بطور کرمی که ناول نظر سرگل پیری خوش قدشین بی شوخ نسیرین بی سیر و چشمه موسی از افشان بی نظر سن آینه بین شاخ و رومی لبر عالی نشی سیرانی رومی آتشین جلوه تی عربی بوی سیر جان بانیان چشمه جان بخش فتنه آفت جان غنچه سوجان مید جان بفرق لغو بی وطنی بید خسته	سرکشی ناز فروشی خدای خیری مسلمان سیری شیع و بی نزع خوشین آینه گری مهر و شکن سیری در کف لیش خالسته بخون جگری قاتل مندی سیری کعبه رو بجرم دل نا جلوه گری از عهده توبی سیری نوی خطی سبیل صحنی عشو گری گاهی لب شکری سیری کاکل مشک نشان بر بر جاک جگری طوطی از اثر سیری دور از نرم تو حلقه صفت بدی آخر سیری
--	--

غزل مولوی غلام امام شهید

بقامت خون عالم بختی پوشیده پوشید کجا بودی و دیشب با که بخوری غم سوز ضعیفم آنقدر از ناتوانها که در کولین اگر نیست که در دل عشق آن زین کمر چرخ شهید از قامت این طفل واقف هستی نشا	قیامت امت را بوسه زد ترشید ترشید قدم لغزیده لغزیده نگه دزدیده در دید ز بار سایه خود میر و م لرزیده لرزیده چو موسی زلف او گرد دهم کامید کامید که این بالا بلا خواهد شدن بالید بالید
---	--

غزل عرصن رای سرت شایه جهان پور

عشوه طرز گشت بسیند و خونریز موبو شیوه کجاست ای او مید انم من ز اعجاز لب پیار بچیت شد ام	فتنه بر سنگ دلش تیغ ختم تیر کند دل عبث شکوه آن زلف دلاور تیر کند لب تصویر ز حرف سخن بگفت کند
---	--

۱
مشتاق بهر سخن
دفعه شین و صند
از غنچه که بینه
کردن است از بخت
دستان و خندان را
۱۰۱۱

۲
میر زادوش صفت کیهن
که در قمار از زنان تو ظهور
دانشگاه باشد ۱۱۱۱
از کامیدان کیهن
کاستن و لغو شدن است
۱۱

بسیار دراز است از آن لطف درازش چون آمدی ای باد وطن در شب غربت همدم خیمه داده دل از رفتن جاتم در ظلمت شب باده بجائی نتوان برد	یارب شبست اینکند ندارد سحر امشب ای روز تو خوش باد که اینی گذرا از من نتوان بود چنین بنحیر امشب مومن به چندی چون سدره گداز
---	--

له فیه بالذکر
در آن زمان گردن گشت

غزل مصطفی محمد صده الصده التیجان از زده دهلوی

خواهم دم دعا بدعا ناگر لیکن سوز دلم نمود دو بالا گر لیکن دل قطره قطره خورشید از چشمم پیش لب ضبط گریه بگو شمر ز رشک غیر جز چون تو شکست نتواند شد از دگر از اشک ریزی مژه خالی نشد لم آز زده خیر آمده عونی و طالبها	شد بکجه بی اثر بدعاها گر لیکن این در در انگشته مژدا و اگر لیکن تاراج داد مشعله ملاگر لیکن بر رحم تانیا و در داور اگر لیکن مگر لیکن بجال من ناگر لیکن خواهم چو زخم از همه اجزا گر لیکن از تو قصیده خواندن و زنیها گر لیکن
--	--

له فیه بالذکر
در آن زمان گردن گشت

غزل نواب مصطفی خان حبیبی دهلوی

بوستوبه زلفه گل عند لب را با حسنش این جنون که تو بینی تحمل است بر حال خستگان تو جای ترجم است ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاست باد آورد بوجد و جرس آورد برقص این مایه کین بعد عیانم نداده اند لطفش بر بزم دلکش او حسرتی نشد	گوئی تو خوشتر از وطن خود غریب را تا صبح ملامتی مکن این ناشکیب را رنجور میکش نه بگاسه طلیب را زود آبه بند بند در آرد ادیب را جان خروس طالع شورش نصیب را هرگز عدوی خویش نخواهم حبیب را چون بوی گل بیاع بر دند لب را
---	---

له فیه بالذکر
در آن زمان گردن گشت

غزل مرزا منظر جانان دهلوی

دلم افتاد در آن چاه زنجاران بدو رفتم از میکده اما بدعامیخواهم	یوسفی گم شده ارواح عزیزان بدو که ازین در زردم لغزشستان بدو
--	---

نیست جز آهنگ عشق آواز مویتقار من بسکه مستم سایه پر زریه بال مهر یار امی نسیم گلشنی بان سوی دکانه بیا حسن خج بان بهر حق بینی مثال عینک است آمد اندر ملک جان بخت دل سلطان عشق بچو ریای محیط این قطره ام شد موجزن کرد مارابی نیاز آن قبله اهل نیاز	رب ارنی میواند بر لفظ مهر تر من بمن میسگیر دها از سایه دیوار من تا رساند در مشامت بوی جان عطار من میدهد بینای اندر دیده نظار من حاکم عظم بد رشدا از سر بشیار من چون بخود غم نمود آن قلزم ذخار من لطف فریادش باحوال دل افکار من
---	--

غزل نر اسد الله خان غالب بلوی

خوش بود فارغ ز بند کفر و ایمان بستن شیوه رندان بی پروا خرام از من بپ راحت جاوید ترک اختلاط مردمست روز وصل با رجان دهر نه عمری بعد زین بر نوید مقدست صلیب جان بید فشانند دیده گردوشن سواد ظلمت نورست صیت غالب از بندستان بجز فرصت نکست	حیف کافر مردن باوخ مسلمان بستن اینقدر دانه که دشوار است آسان بستن چون خضر باید از چشم خلق پنهان بستن بچو من از زلستین خواهی پشیمان بستن بر امید عذات ز نهارتوان زلستین فارغ از آسیر من و غافل ز یزدان بستن در بخت مردن جوش هست و صفایان بستن
---	--

غزل مولوی امام بخش صهبای بلوی

همچو ششم خوش را فارغ از عالم ساختم مردم و در چشم مردم عالمی تار یک شد بچ و راحت بهر دلی در دست نبود کفر و کیشیم پاس نعمت دیدار است نیست صهبای چو جام جم نصیب گویا	محریم خورشید کیشم باخسان کم ساختم من مگر ششم چو ششم بزم بهر جم ساختم بی نمک هر دم بزم دلی بهر جم ساختم جلوه در هر رنگ دیدم گردنی ختم ساختم می خون دل کشیدم خویش را بجم ساختم
---	--

غزل مومن خان مومن بلوی

ای مرگ ترا جان شد مشتاق تر است سوی تو خود آید تونه ای اگر امشب	
---	--

دوستدار باغ نام ساز نیست
دوشت اندک نیز نام جانور نیست
که در انتظار رسد خاکی سبزه
باغ و از آن معرکه ای در
مردگان می برآید روح
در بطن نام ساز نیست
در بطن غنچه برآید نام ساز

نم نم من بخت با دوستان
را بهر همه بستی بود شیطان
و با عقدا و بوس بر من قائل
شرست و بدندان قائل
غش کیش با دو
دید ببول و شین بوی بخت
خوی و عادت و دین نه بخت

غزل محمد افضل سرخوش

سرایا کاسه در یوزه کشته آفتاب اینجا که بوی گل نفس در دیده چون کرد آفتاب اینجا که میگردد در گل همچو خس بر روی آفتاب اینجا مگر ای زنده آتش شک کباب اینجا	بجلی کرد تا حسن لوح در زیر نقاب اینجا شمیم خط مشکیش کمر چید در گلشن اینجا چنان بجوخت شرم جلو حسن تو گلشن را که پراز دلبسته سینه ام در بزم او خوشتر
---	---

غزل شاه نعمت الله

اندر دل پروانه و بلبل زده آتش خمنه بجوش آمده در دل زده آتش مستان ترانه قلقل زده آتش بر مسند حبشید و تحمل زده آتش نور بهت که بر دور و نسل زده آتش	افروخت رخ بنمغ و بر گل زده آتش تا پر تو لعل لبش افتاده بساغر سوز دل صوفی بود از ناله مطهر تا بسته در ویش ز خاکستر گرم است اثبات وجود تو بذات تو بند است
--	---

غزل شیخ علی حزمین

چوستان از دیوان خامه موی کبابید چه خوامم کرد اگر آن تشین روی نقابید نمی آید ز چشمه انچه از چشم پر آب آید چیزین از دل اگر آبی کشم موی کبابید	بجای چو چرخ خیال لعل آن گلین عتابید ولی دارم که رنگ نه پر تو مهتابید سیاهی میسر دانه های ما گنگاران در و ن لبر ز داغ عشق آتش پاره ارم
--	--

غزل مر محمد حسن قنیل

خود سوی ماندید و حیار ایهانه خست مارا چو دید لغزش پاره ایهانه خست دستی برو کشید و دعار ایهانه خست سجشیدن نواله گد را ایهانه ساخت مالیده آن نگار و حنار ایهانه ساخت	مارا بغزه گشت و حنار ایهانه ساخت دستی بدوش غیب نهاد از سر کرم رفتم مسجدی بی نظاره خست آید برون ز خانه چو آوازه شنید خون قنیل بسیر و سامان بیایمیش
--	---

غزل مولوی نیاز احمد صابری لوی

غزل محمد افضل سرخوش
بجلی کرد تا حسن لوح در زیر نقاب اینجا
شمیم خط مشکیش کمر چید در گلشن اینجا
چنان بجوخت شرم جلو حسن تو گلشن را
که پراز دلبسته سینه ام در بزم او خوشتر

غزل مر محمد حسن قنیل
خود سوی ماندید و حیار ایهانه خست
مارا چو دید لغزش پاره ایهانه خست
دستی برو کشید و دعار ایهانه خست
سجشیدن نواله گد را ایهانه ساخت
مالیده آن نگار و حنار ایهانه ساخت

له ابرار
بفتح هاء و لام و ابرار

طالب نفسی تازه کن نگاه بسنگ	بتی دو بجان زین غزل منتخب ما
غزل محسن فانی	
می نهم بر سینه شرب بتو دایمی تازه بعد عمری چشم من از خون دل گردیده کرده ام در بوزن چشمه خوشید کم گرچه فانی از شراب چشم مست است	میکنم این خانه روشن از چراغی تازه از شراب کهنه پر کردم ایالته غم تازه بسکه از هر دره چشمه سر اسخه تازه من هم از خون جگر دارم دماغی تازه
غزل محمد صالح شکسته کابلی	
هوائی زلفت غنچه بار دار دابر دودل بیابان گرد کوئی نیست حیرم نمیدم ز خون کوهن شیرین اوق شیر میخواهد شکسته روز به روی نمیدند در عالم	ازین سودا بدریا کار دار دابر دودل که در خون جگر ز قار دار دابر دودل و گر نه چشم در کسار دار دابر دودل که صبح را چو شام تار دار دابر دودل
غزل عاقل خان رازی	
سرچو کشیدم ز جیب عشق گریبان گرفت هر که بخت جام دید در لبت جمشید یافت دامن وصل نگار دست امیدم نیافت عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود رازی سرگشته را عشق چو شدر هماغه	پا چو کشادم ز بند راه بیابان گرفت هر که زد نیا گدشت ملک سلیمان گرفت چاک گریبان من دامن آسان گرفت هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت رفت بدست نیاز دامن بر بان گرفت
غزل شکر الله خان خاٹسا	
تسلی از خیال زلفت چون زنجیر میجویم ز لب مضمون عالی بود در آیات حسن علاج زخم مرگانش زنجیر شرکان نمینیم مضامین شکایت در دلم صد گونه جاود دلم چون آبوی وحشی بدست سینه	دماغ آشفته ام بواز گل تصویر میجویم نبروم بی معنی از خطش تفسیر میجویم عجب کز بهر زخم دل علاج انجیر میجویم ولی از بی زبانی رخصت تقریر میجویم جنونم تازه شد از زلفت او زنجیر میجویم

له ابرار
بفتح هاء و لام و ابرار

انیس مہربانی مشفقہ کو بیکہ فطرت
اندھے چشم جادویش دل دینی و ایمانی
غزل المرم

ساقیا بخشش تو غرت نور تو کو مطر با مجلس سناہ خموشی ہے ہے بادہ و ساقی میخانہ ما وجود است شد اجد المرم تو از تونہ پر سیدی	جام تو شیشہ تو نشہ انگور تو کو چنگ تو بر لبہ تو نامی تو طنبور تو کو شینخا کوثر تو جنت تو حور تو کو کہ گدائی تو فدائی تو بلاد و ر تو کو
--	---

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

غزل میخانہ صفائی

باز بیگانہ حسن حرکت خواہم شد مطر با خانہ ات آباد شود جزم بدان ہم کس اتما شتا طلبے روز وصال از تغافل جگرم سوخت نہ انم خست گرچہ در وی کش میخانہ ام فرزند نباشد	محو رخسار تو آئینہ صفت خواہم شد کہ بیک نالہ دیگر برکت خواہم شد گریدانی بچہ شوری صدقت خواہم شد کی سز و اعتاب و شفقت خواہم شد دم نگہدار کہ صاحب عظمت خواہم شد
--	---

غزل توب قاسم خان میچہ

می پرستم می ز چشم جامی آب دید برون بکروہ اندر چشم من آید خیال او بجا بسکہ میل ہم زبانانی با تو دار در کسے داشتیاق ہم نشیندہای گوش و گزند بسکہ قاسم پر شد از مہر علی مہوی خفا	گر بکروید بلبل از چشمش گلاب آید برون کی ز ذوق آن در کار چشم خواب آید برون گر ز شکل آنہ پرسی جواب آید برون بعد ازین همچون صدق آید برون سینہ اش کز بر شکافی آفتاب آید برون
--	--

غزل طالب کلیہ

گیر دگر گفتار زبان طلب ما ما خانہ ز برق نفس افز و تحکا نیم آن زہر سر شیم کہ در خلکہ کام سیہای اصالت بود ازنا صیہ ظاہر	فغلی زندان دیشہ خواہش بلب ما در بر فگند خلعت مہتاب شب ما می تلخ نگر دگر از یاد لب ما از جہہ ما پرس حدیث لب ما
--	--

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

<p>دلم بستیته صد چاک مشکلی آید باز گهی پیش و م و گه سر بسن گیرم چون غمزه آتش ره جان زو چه بود ناله و خطاست پیش رخت سوی نوحطان کسیکه در هوس روی ماه خسارت گذشت سو بھالی نذیر و زخم</p>	<p>که مرغ ز قند لبوی نفس نه نگر ولی چه فائده چون پیش و پس نمی نگر که ران زن بفقان جرس نه نگر کسی بهو سمل خار و خس نه نگر باقاب ز روی هوس نه نگر چه طالع است که هرگز کس نه نگر</p>
---	---

۵۴
خوش بختی و دانا
بسته شود و دانا

<p>غزل مرزا جلال اسیر</p>	
<p>شیخ در کفش دیدم خون من بچوشت آمد چشم او نگاہی کرد لعل او حدیثی گفت نمکت بهار آمد ساغر طرب بر کف پیر در را دیدم نعرشت پر سیدم در چمن گل و غنچه داد میخشی دادند هر که دید خندانیش در قبائی گلگون گفت چون اسیر دیوانه توبه از ریا کردم</p>	<p>خنده زد گل زخم ناله در خروش آمد هوش مست و بخود شد بخودی هوش آمد مردی پیرستان را پیر میفرودش آمد گفت آیه رحمت بھرباده نوش آمد این بیاله نوش آمد و آن سبوح بوش آمد گرد گل فروش آمد شمع شعله پوش آمد حرف ناصحان مارا اینقدر بچوشت آمد</p>

۵۵
بسته را بزن
بسته را بزن

<p>غزل میر غفر طوط</p>	
<p>مرا یا لیت سگین دل شکر سست پانی جفا جو زود رنجی بیوفانا مهربان شوخی طبعی شوخ و شنگی چیست و طاری جفا جو حریفه بخت کاری زند عالم سوز عیاری تی رنگین دانی من قدی یا سمن بونی سمن پوشا ہی شیرین شانی مجلس فصیحی بختی پرازی سراپا با همه نازی نگاری تند خونی شوخ چشمی عریبه جونی</p>	<p>قیامت قاسمی ز نارداری نامسلمانی بجس خولیش مغوری بلطف خود پشیمانی بگو هر آب حیوانی بگو هر تیغ عریانی بوقت جنگ داناتی بوقت صلح نادانی چو لاله آتشین و تی چو سنبیل بو پشانی شکر لب مد عافیمی سخن چینی سخندان چو گل بند قبا بازی چو شبنم پاک دامانی خیالش خاطر آشوبی غمش نا خوانده معانی</p>

۵۶
اول یعنی بزن
اول یعنی بزن

۵۷
دانا یعنی بزن
دانا یعنی بزن

بهار شانه گشتم مشک چین گشتم صبا گشتم عرق بر روی او گردید و من آب ز جلا گشتم صبا بر گردل گردید و من گرد صبا گشتم ز جلا آب گشتم سنگ گشتم خاک گشتم	بی آرایش است چو سنبل مویشانش ز نادانی حدیث بوسه جست از زبان من من بباد صبا مستانه گردیدیم در گلشن علی در عالم مستی بی بوسیدن پایش
--	--

دین حق باغ فردن از این
بر

غزل مرزا عبدل قادر بیدل

بوی این گل از ضعیف و طلسم رنگ ماند قطره بیتاب ما کویر شد و دلتنگ ماند ماز خود در قفسیم اگر پائی طلب دینگ ماند آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند منزل آسودگی از مابعد فرسنگ ماند	از هجوم گفت دل ناله بے آهنگ ماند سنگ آه یکجک تحصیل آسایش مباد نام نقش نگینها بال پرواز رساست نیست تکلیف طبعیه نهامی هستی در علم یکقدم ناکرده بیدل قطع راه آرزو
--	--

میسافرت خزان
بسی هم میخازد می میخازد
۲۴

غزل حکیم سرمد

کشت بے جرم مستیجا را به بین گرندیدسته بیا مارا به بین داغ یعقوب و زلفین را به بین یکزمان این روی زیار را به بین سرمه سرست و رسوارا به بین	سوز لب و جگر تماشا را به بین زنده کش جان نباشد دیده ایکه از دیدار یوسف غافل ایکه از روز بدم در حیرت شاه و درویش قلب در دیده
---	---

کشت بے جرم مستیجا را به بین
دین کارون شاد است اینجا
دین کارون شاد است اینجا

غزل محمد طاهر غنی کشمیری

یعنی دلم زد دست تو ای نازنین پرست مانم بجانندیکه نقش نگین پرست مار از دست خالی خود آتشین پرست ز نور خا ایت که از انگبین پرست	چون آتشین همیشه حبسینم ز چین پرست گل کمر و استخوان تن از زیر داغها هر کس بدر که گریست بر دستخنده هر زخم زلفه شیرین لبالب است
---	---

چون آتشین همیشه حبسینم ز چین پرست
بجین بخت شاد

غزل بلا

بناز میزد هو می کس نمی نگر د	هزار آه کشم یک نفس نمی نگر د
------------------------------	------------------------------

<p>متدسی ندام چون نشو دلمی با جزا او نقد آفرزش بخت من خبص عیان لعل</p>	<p>غزل خواجه صافی</p>
<p>تا خیال آن دو ابرو شد مرد مساز دل محل وصل ترا باشد دل نالان جرس عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید شب که همراه خیالت دل نهد در دنیای نیست فریاد شکار خسروان فرهاد را ساختم در زیر بار محنت و غم آصفی</p>	<p>سر سبز آورده میگویند با هم راز دل چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل دور از تو فریاد من شد باعث پرازدل پیر بامی دیده خواهم کرد پاندا دل کز تدروی داغها بریدنه دارد دراز دل هر که در فرمان دل شد میکش این ناز دل</p>
<p>غزل مرزا محمد علی صائب</p>	<p>غزل مرزا محمد علی صائب</p>
<p>دیوانه راز حلقه طفلان ملال نیست شبم با قباب ز روشندل رسید خورشید بدر کرد مهر ناتمام را در ملک نیستی توان احتیاج یافت در خاک پاکی آب گل ولاله میشود دور از تو با خیال بدل آشنای تو دلگش نیست آن لب میگون خط سبز آمد شد نگاه بود تر جان ما روز جزا ز مفلسی خویش غافل هست خاکی نهاد باش که نور چراغ محضر صائب نمیرسد باد بیهج گوهری</p>	<p>هر جا جمال هست غم از جمال نیست پرواز آسمان تجرد بیال نیست از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست هر جا که فقر هست زبان سوال نیست از مادیغ داشتن می حلال نیست دارم عالمی که ترا در خیال نیست آجیات را ز سپاهی ملال نیست در بزم رسید ماهیل و قال نیست از فکر مال خواج فقیر مال نیست هر چند پائمال شود پائمال نیست با گوشوار خاصیت گوشمال نیست</p>
<p>غزل شیخ ناصر علی</p>	<p>غزل شیخ ناصر علی</p>
<p>بشم شیرش ز امثال جنون تا بتلا گشتم چو دیدم مست از خواب گران سر بیدار گشتم</p>	<p>چو بینایک سرگردن شهید گریلا گشتم نسیم سحر تر گشتم چرس گشتم صدا گشتم</p>

۲
حکایت باغچه و جوی و کشتی
کجا در مودت و جوی و کشتی
بخت سببین بختی و بختی

۳
نشان بختی زان قطعه کردن بختی

۴
گوشتاده نام و بخت
که در گون گشتم

گفتی که طاهر از بی خوابی گریه کنی | دیوانه را علاج به ایون کند کس

غزل معذور سردی

مجنونم و دارم دل چون شکر طفلان بغل	هم شور جانان در هم سوزن جان بغل
خواهم چشم طوطا گل کند رسوایم	چون غنچه دارم تا بکی خاک گریبان بغل
جان در تنک تا زخم و تن خاک کوئی نیست	پای طلب دامن و خار میغلان بغل
یکچند بر سر سیزدم ستانه گلمازین چمن	اکنون ز بیم باغبان بیزم ز دامن بغل
همچو آب بخت بدم بر آستان بجزا	صبح جزا در زیر سر شام غریبان بغل
صید شکار خورده ایم اما ده زخم دگر	تا چند جان آستین کنیم و بیکان بغل
فغفور طبع روشنم بس شایسته غوش من	من عیسی ام زیدم را خورشید تابان بغل

غزل شیخ جمال الدین فی شیرازی

دمانده ام بجهت ایسویم خویش	که نوحه سچ خویشم و گاه بی ندیم خویش
کامیکه از شرف محک جو د حاتم است	یبا بیدم گرفت ز بخت لیم خویش
بهوشم فدای نکست آن گل که تا ابد	نام بهشت کرده بلند از نسیم خویش
رستم ز مدعی بقبول غلط و لے	در تابم از شکسته طبع لیم خویش
شکر صفای سینه کنان آشتی کنم	در رختخیز گر نشا غم نسیم خویش
آنکس که بی فروغ در آید بخلو تم	بنامش تجلی طور از حریم خویش
اکنون می مغانه بعرفی حلال شد	کز بنجودی گذشت ره مستقیم خویش

غزل ملا نوالدین طهوری

کعبه اهل دل ابراهیم باد	قبله نه چرخ هفت تسلیم باد
از مه نوشت دست بر زمین	پیش قدش چرخ و تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکش ز اختلاط تسلیم باد
لفظی تخصیص از سخايش واقع است	نیک و بد را مرده تعسیم باد
تا پذیرد عمیش و عشرت انعام	عیشهای عالمش تقسیم باد

سید علی نقی نقیضین معنی زبان
نیز آمده در ۴۰۰

سید علی نقی نقیضین معنی زبان
نیز آمده در ۴۰۰

سید علی نقی نقیضین معنی زبان
نیز آمده در ۴۰۰

گفتی که طاهر از بی خوابی گریه کن دیوانه را علاج به افیون کند کسی	
غزل معنوی زردی	
هم شور جانان در شهر سوزن جان غزل چون غنچه دارم تا کی چاک گریبان غزل پای طلب دامن خار سیلان غزل اکنون زیم باغبان یزرم ز دامن غزل صبح جزا در زیر سر شام غریبان غزل تا چند جان آستین گریم و بیکان غزل من عیسی ام زیدم را خورشید تابان غزل	بجویم و دارم دل چون گشت طفلان غزل خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوایم جان در تنک تا زخم و تن خاک کوئی نیست یکچند بر سر سیزدم ستانه گلمازین چمن همچو آنجهت بدم بر آستان هجران صدید شکار خورده ایم اما ده زخم دگر فغفور طبع روشنم بس شایه غوش من
غزل شیخ جمال الدین معنی شیرازی	
که فوج سچ خولیم و گاهی ندیم خویش بیا بیدم گرفت ز بخت لیم خویش نام بهشت کرده بلند از نسیم خویش در تابم از شکجه طبع لیم خویش در رختخیز گز نشا غم نسیم خویش بنامش تجلی طور از حریم خویش کز بخودی گذشت ره مستقیم خویش	دمانده ام بجهت ایسویم خویش کامیکه از مشرف محک جود حاتم هست هو شتم فدای نکمت آن گل که تا ابد رستم ز مدعی بقبول غلط و لے شکر صفای سینه کنان آشتی کنم آنکس که بی فروغ در آید بخلو تم اکنون می مغانه بعرفنی حلال شد
غزل ملا نوال الدین ظهوری	
قبله نه چرخ هفت تسلیم باد پیش قدرش چرخ در تسلیم باد کاف سرکش ز اختلاط میسم باد نیک و بد را فرود تسلیم باد عیشانی عاشق تقسیم باد	کعبه اهل دل ابراهیم باد از مه نوبت دست بر زمین همتش ترکیب لفظ کم نخواست نهی تخصیص از سخاوتش واقع است تا پذیرد عیش و عشرت القسام

سازمان فرهنگی و هنری
کتابخانه و موزه ملی
تهران

کتابخانه و موزه ملی
تهران

کتابخانه و موزه ملی
تهران

از افاق کمرست صبح سعادت دیدم صلوت صیبت جلالت عالم جانز گرفت سامی جان میدهد باد به بجام مراد راه بود حجت نبره که نشد در طلب در حرم وصل دست نده دلی آه یافت وصلت اند یافت قاسم و ناگاه یافت	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید خدمت سلطان عشق باز علم کشید سطربل سیزند نعره بل من فرید جمله ذرات را از دل و از جان مرید کز همه خلق جهان یار ملاست کشید زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید
--	--

غزل محمّد کاتبی

ای خوش آن ز که از نیک تر جان برهم دستر تا بجی و منست سامان تا چند بر دای رشته جان سون عیسی کجاست رسته ام از بد از نیک مراقیدی نیست کاستی نیست خیالات جهان بر خور تا که کن که ازین خواب پریشان برهم	هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم ترک سرگویم و از محنت سامان برهم تا بدوزم دل از چاک گریبان برهم جز نکویان و نخوابم که از ایشان برهم تا که کن که ازین خواب پریشان برهم تا که کن که ازین خواب پریشان برهم
---	---

غزل ستم جوزیانی

گر ز خر که ماه من دامن کشان کید برون آخر امی عاشق نه جو یار آه از جگر پست می بر آید هر زمانم آه دود از روی دست گویند از آسمان نشو رخ آید با رحم کن بر جان رستم پیش از آنکه برون از میان گیر دکنار و از جهان آید برون	دود آه عاشقان از آسمان کید برون باز ناید تیر بر که از کمان آید برون ترسم آخر در میان آه جان کید برون کی تو لک کن مضمون نشان کید برون از میان گیر دکنار و از جهان آید برون از میان گیر دکنار و از جهان آید برون
---	---

غزل کمال الدین محمد بن غیاث

نهنگ درمن گفتن زیان است بفضل و علم راه حق توان یافت بکار بد چونیکان تا توانی ز اندیشه فرو شو لوح بنیشت	تا مل کن تا مل کن تا مل تفضل کن تفضل کن تفضل تعقل کن تعقل کن تعقل توکل کن توکل کن توکل
---	---

غزل محمّد کاتبی
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
خدمت سلطان عشق باز علم کشید
سطربل سیزند نعره بل من فرید
جمله ذرات را از دل و از جان مرید
کز همه خلق جهان یار ملاست کشید
زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

غزل ستم جوزیانی
ای خوش آن ز که از نیک تر جان برهم
دستر تا بجی و منست سامان تا چند
بر دای رشته جان سون عیسی کجاست
رسته ام از بد از نیک مراقیدی نیست
کاستی نیست خیالات جهان بر خور
تا که کن که ازین خواب پریشان برهم

غزل کمال الدین محمد بن غیاث
نهنگ درمن گفتن زیان است
بفضل و علم راه حق توان یافت
بکار بد چونیکان تا توانی
ز اندیشه فرو شو لوح بنیشت

غزل محمّد کاتبی
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
خدمت سلطان عشق باز علم کشید
سطربل سیزند نعره بل من فرید
جمله ذرات را از دل و از جان مرید
کز همه خلق جهان یار ملاست کشید
زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

گفت اگر گرد لبش خشک از دهنم زان آه گفت اگر سر در میانم غم خواهی نهاد گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد زانک گفت اگر داری خیال در وصل با کمال	باز میسازش چو شمع از دیده گفتیم چشم تشنه گزافه از ما می گفتیم چشم هم بجز گانت بر لب نماند گفتیم چشم قمر این دریا به پیاسه گفتیم چشم
---	--

لا
مهری بر لبش نهاده و نهاده
۱۲۰

غزل سید نعمت الله بخاری

ای عشقان ای عشقان ماریان و یگوست ای خوشترین دهن می یوسف گل پرین تا عین عشقش دیدیم مهرش کجای نگزین ایم رند و در میخانه با صوفی و کج صومعه سید مر ا جانان بوم زدیم در مان بود	ای عارفان ای عارفان ما را نشان بجز ای طوطی شو شو کن ما را زبان بجز در آشکارا و نهان ما را عیان بجز ما را سر سلطنت از آسمان بجز جانم فدای جان او کوار جهان بجز
---	---

لا
عیان کمال یعنی دین
چشم و لبش نهاده و نهاده
۱۲۰

غزل حاجه عصمت الله بخاری

کاش فرمودی بشمشه جدائی کشته ام باغبان گو در ده دیوار گلزارم به کشت شسوارم که خرامد باز تا دیوانه وار خون دل از روی بارم ز شربان دهن تازه عصمت کی شود آثار دوان خلیل	تا بخاری در چنین روزی ندیدی ششم بی حضورش اگر شد خاطر به سر و سوتم خاک و خون آلوده خود را بر سره افکتم کز نقش نشتر غنیمت هر مو بر تنم کین تبانی را که ناحق می یرسم بشکم
---	--

لا
درمان باقی
بشمنه علاج نماند
۱۲۰

غزل بجاالدین مدق

لبشیرین تو بانگ مشکر می ماند قند با اینهمه دعوی لطافت کو برست گر بهستان بخرامی سپه اشیار بهت باد را در شکن زلف مسلسل بجز ار یادگاری بجز اندکسان در عالم	در دندان تو با عقد کمر می ماند یک حدیث ارشود پیش تو تر می ماند گل خندان بدین خود زر می ماند که مقیم است و در آن آه گز می ماند از بر مدق سخن فضل من می ماند
---	--

لا
شیرین بجز
سودا بخاری
۱۲۰

غزل قاسم انوار

له شط القبح وفساد
عالمی بهر نود و نوا و پیا
ب

هر زمان مهر فلک بگری می افتد خاک بغداد بخون خلفا می گرید آنکه شد و به ایوان زرز انگیخت گر پزلاله سیراب بود دامن کوه حاصل نیست بجز غم بجهان خواهی درآ	چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است ورنه این شط روان چیست که و بغداد خشت ایوان شهبان بن زمر شد و است مرو از راه که آن خون دل فریاد است خمرم آن کس که بکلی ز جهان آزاد است
--	--

غزل عید زاکانی

له حکمت تج اول
دکون عو به یمنه
بوسه خوش افروغ

رسیده بپشتی رویت جمال مه بکمال زند به تیر نظر غمزه ات نشانه مهر توئی که آبیجات ز لب بود سائل کسی گزید بدندان کام آن لب لعل صبا به پستی زلفت نهاده در دم صبح فکند در پس هر هفت پره مردم چشم حرام گشت بغیر از عید عشقت	بر در ز بخت بوی صبا خست بهال کشد بگوشت چشم ابروت کمان لال خوشا کسیکه کند با کسی جواب سوال که شد زبان زده در هر دین لال بزار سلسله برست پای آب زلال با انتظار تو پیوسته جام خواب و خیال بشاعران تخمیل نمای شجر حلال
--	--

غزل ناصرالدین بخاری

ما را هوس صحبت جان پوریا است آتش نفسان قیمت میخانه شناسند در مدرسه کس را نرسد دعوی تو حید تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد چهار اگر از بهر بنالد نمی نیست	ورنه عرص از باد نه مستی بخار است افسرده دلا از آیه خرابات چکار است سترل که مردان موحده در است بر مرکب طاق روح انیمه با است مهور زیار است و پریشان دیار است
---	--

غزل جمال چندی

له
عزل یعنی شوقان غمزدان
که بجز از سر سید بهشت غم

یا گفت از غیر با پوشان نظر گفتم بچشم گفت اگر بانی نشان پای ما بر خاک آه گفت اگر گردی شبی از روی چن با چشم	و گفتم دزدیده در ما پیش گفتم بچشم بر نشان آنجا بد امنها گفتم بچشم تا سحر گاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
---	---

غزل احمد جام ۴

مرد این ره را نشان دیگر است این حکایت را بیان دیگر است هر زمان از غیب جان دیگر است کین چنین تیر از کمان دیگر است کین جبرش را کاروان دیگر است	منزل عشقت سکان دیگر است عقل کے داند کہ این رمز از کجاست کشتگان خنجر تسلیم را دل خور دزخی ز دیدہ خون چکے احمد ا تا کم نہ گردی ہوش دار
--	--

بے نازن نہادن کج و زود صوبہ
نام نہایت کین معنی در حال
شود م ۱۱ م ۱۱
بہی درای کلان و گہراں نام

غزل فخر الدین عراقی ۴

کہ دراز و دور دیدم رہ و رسم یار سانی کہ مرا خراب کردی تو بسجده آریانی کہ بیرون در چہ کردی کہ درون خانی چو بصر و معر رسیدم ہمہ دیدہ ام و غانی کہ بیا عراقیا تو ز خاصگان مانی	صنارہ قلندر سہ دار میں نمائی بزمین چو سجدہ کردم ز زمین نہ ابر آمد چو بسوی کعبہ رقم بہ جرم رہم نہ اند بقمار خانہ فرستم ہمہ پاکباز دیدم چو بسوی دیر فرستم ز درون نہ ابرا
---	--

صومعہ بنی جبار و قاضی
غزل فخر الدین عراقی ۴

غزل مولانا جامی ۴

قاضی نشسته جانی ز ہد قنادہ جانی تا از لیم بر آید ستانہ ہای ہای در ملک حسن دیدم در ہر گوشہ خدائی پیر مغان خدا را در حق من دعائی تا در جہان بماند از جوش تو خدائی	دیدم در خرابات پر طرفہ ماجرائی گرد و سر تو گردم ساقی پیالہ برودہ مرگ و حیات عاشق باشد ثبت خواب در صومعات تقوی تا کی صنم پرستے جامے بنوش جامی بنوش عشق ستی
---	---

غزل خواجہ کرمانی

بلکہ است مسلمان کہ در ملک از ادب است بشنوای خواجہ کہ تا در گہری برباد است کہ اساسش ہمہ بیوقوف دلی بنیاد است نوع و سببست کہ در عقد بسے دلا داد است	پیش جہا نظر ان ملک سلیمان با دت آنکہ گویند کہ براب نہادہ است جہان خیمہ النمنن برد این کنتہ رباط دل درین پیر زن عشوہ گرد ہر بند
--	---

غزل خواجہ کرمانی
غزل خواجہ کرمانی
غزل خواجہ کرمانی

خانه امروزی بهشت است که رضوان اینجاست
بر سر کوی عجب بارگه میببینم
مست که نقل طلب دیبازار مرو
شکر از مصتر تبریز بسیار بدو
چه غم از محنت شب و نخوت ز غوغا کامروز
بعد ازین غم مخور از گردش ایام هم

وقت پروردگار است که جانان اینجاست
کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
مقربا دام ترو پسته خندان اینجاست
بحديث لب شیرین شکوستان اینجاست
خواجیه بارون پسر صاحب یوان اینجاست
چیزان آرزوی جان بودت ان اینجاست

غزل سلمان ساوجی

صنما مرده آنم که تو جاغم باشی
روز عمر من سکین نشیب آید تا تو
بارگردون و غم هر دو جهان دل من
تو سر یا همه آنی و کبهم آن تواند

میدهم جان که مگر جان و جهانم باشی
روشنائی دل و شمع روانم باشی
نه گران باشد اگر تو نگو آنم باشی
غرض من همگی آنکه تو آنم باشی

غزل محمد شیرین مغربی

ر دریا موج گوناگون برآمد
چو نیل از بهر قومی آب گردید
که از هامون بسوی بحر شد باز
چو این دریا و هامون موج زن شد
ازین دریا بدین امواج هر دم
چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون
کهی در کسوت لیل فرو شد
بصدستان یگام دوستان شد
بدین کسوت که می شنیدش اکنون
معنی هیچ دیگرگون نه گردید
چو شعر معشوقی در هر لب است

ز بے چونی برنگ چون برآمد
برائے دیگران چون خون برآمد
گهی از بحر بر هامون برآمد
جباب آسایر و گردون برآمد
هزاران گوهر مکنون برآمد
همون نقش درون بیرون برآمد
کهی بر صورت مجنون برآمد
بصد افسانه و افسون برآمد
یقین میدان که او اکنون برآمد
بصورت گرچه دیگرگون برآمد
بغایت دبیر و موزون برآمد

۹
مغزل سلمان ساوجی

۱۰
غزل محمد شیرین مغربی

۱۱
غزل سلمان ساوجی

عزید و شفی ماه رخ زهره چسبیده بیدادگری کج کلمی عریضه جوئے جاد و فکری عشوه گری فتنه شتی بی لعل لب زلف رخ اوشن سعدی	یا قوت ای شکر لے تنگ دہانے لشکر شکنی تیز روی سخت کمانے آسیب لے بختی آفت جانے آہی و سر شکے وغیرے و دغانی
--	--

من بالی بنی بنی و نظیر

غزل خواجہ حافظ شیرازی

بالا بلند عشوه گر سرو ناز من نقشی بر آب میزخم از گریہ حالیا بیت رسم از خرابی ایمان کہ میسر د دیدمی دلاکہ آخر پیری وزند علم حافظ ز غصه سخت بگو حالش ای صبا	کو تا و کرد قصه زہد دراز من تا کی شود من درین حقیقت مجاز من محو آب بروئی تو حضور نماز من با من چه کردید و معشوقہ با تر من باشاہ دوست پروردشمن گداز من
---	---

عبد الوہاب بنی بنی و نظیر

غزل میر خسرو دہلوی

ترک من این مہ غلام روی تو ہر چه آید در دلم غیر از تو نیست خون من گر ریخت در کویت چہ باک اشکم از بند قسا آید کہ او چند مہ پرسی کہ خسرو اکشت	جملہ ترکان جہان ہندوی تو یا توئی یا خوی تو یا بوسے تو خون بہائی ماست اندر کوی تو ذو فنائی را اند از پہلو سے تو غم نہ تو چشم تو ابرو سے تو
--	---

تہ بالا بنی بنی و نظیر

غزل خواجہ نصیر الدین سی

خواہم اندر تو کنم ای بت کیزہ خیال خفتہ باشی تو من سیزدہ باشم ہمہ شب غرق شد تا بہ پر القصہ کہ نتوان بکشید وہ کہ بر پشت تو افتاد و لاج خوش است طوسی خستہ اگر در تو نهند عیب بن	نظر از منظرہ خوبے شب زور بہ سال بوسہ اریفت پا تو و لاکن بخیاں تیر مرغگان کہ زدی بر دل ریشم فی الحال کا کل مشک نشان از طرف بادشمال نام معشونی و عاشق کشتی و حسن جمال
--	---

تہ بالا بنی بنی و نظیر

غزل ہمام تبریزی

تہ بالا بنی بنی و نظیر

کشتان باغ خنجر
گلشن شهباشاه
درستان غار باغ

کدامان طبیعت از باغ اسیر من کن چو حاصل خاص جان گشتی جدوت پای بیرون نه گر انجانی من هرگز که در بزم سبکو جان چو مست چکمتش گشتی فلک اخیره بر چمن طرقیش بی قوم میز جالش بی نظمی بین نظامی این چه سر است از خایه درین	همایان سعادت را بدم امتحان در کن هزاران شربت معنی بکیم را بجان در کن چو ساقی گرم رو گرد سبک ظل گران کن ستون عزت و ینیان طنا کیکشان کن حدیث بی زبان میگو شربش بی بان کن کسی عزت نمیزد زبان کنش زبان کن
---	--

غزل شیخ فریدالدین عطار رح

مستند ذرات جهان هشیار گو هشیار گو منصوب در دار قضا میزدانا احق ساهما ای زاهد خلوت نشین از تیرگی با سوختی رفتم بسوی آسمان تا یابم از جانان نشان در مسجد و در میگردم جاکه میببینم توئی غواصم از بهر دی گویشانی میسکلم	در حوالب نازندانه همه بیدار گو بیدار گو من حق مطلق منیر غم آن اگر کو آن اگر کو گر صاف داری پناه انوار کو انوار کو آمدند از لامکان آن بار کو آن بار کو غیر از تو در کون و مکان دیار کو دیار کو پر مشک گردید عالمی عطار کو عطار کو
--	---

غزل مولانا جلال الدین رومی

چه تدبیر ای مسلمانان که من در اندیدم مکانم لامکان باشد نشانی نشان باشد اگر در عمر در خلوت دمی بی تو بر آوردم هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن الایا شمس تبریزی چراستی در نیالم	نه از ترسایهودی ام نه کبر منی مسلمانم نه تن باشد نه جان باشد که باشد جانانم از آنوقتی از آن ساعت عمر خود پیشانم بجز نیا بود یا من بود که چیزی نمی دانم بجز مستی و مدهوشی نباشد هیچ سامانم
---	---

غزل شیخ سعدی شیرازی

بر بود دلم در دهنه شکر روانی عبسی نفسی خضر رسد بوقت عمدی تنگ شکو بنه چو سکر در دل خلقه	زین لمره سیمبر سحر میبانه چشم مرتبه تاجوری شاه نشانه شوخه نمکینه چونک شور جبهانه
--	--

دیباچه و شاد
بسی باشد و صاحب خانه

تا به آتش میفرود و مهر و جویای من
 بجز زانے از نظر طلاس استقامت من
 فی غلط گفتم نه دل فرزانه بجای من
 گفت دستم گیرم بترسم که لغو دای من
 پان مشک و گلاب فرود در صبا من
 دین حقیقت است آبروی غم و مینا من
 بوی می از بس خوشی باشد و آن آسای من
 هست هم برین سپاس طبع معنی برین
 موج گوهر بر کنار افکنده از دریای من
 آسمان صحن قیامت گرد از غوغای من
 در دلت چند آنکه کنی یاد خالی جای من

میر میثم و حسین صالی که سوز مهر در دلم
 مشتری با من پذیرش گای بینی تمثیل من
 من هیچ خواجه دستان دل مست بهام
 دوش در بر سیکه ناسید از صفای آن بطا
 رند و آشام غالب نام در ساقی کمری
 اینکه در محبت سخن راندم حق مشکوت
 گزینم و دیگر و در پیشه دارم پیش رو
 با تو خود را در دعا آتیا زنه پسندم ولی
 چون تشارت است که من نیز چنین عیب است
 تا بود در دهر شور از مصحح عرفی که گفت
 در جهان تا جا بود خالی مبادا جای

مست از لب لعل من
 مست از لب لعل من
 مست از لب لعل من
 مست از لب لعل من
 مست از لب لعل من

فصل سوم در غزلیات و قطعات و باعیا

غزل اول درین خاقانی

دانه مرغ غانے روحانی بخواه
 از پر پروئی سلیمانے بخواه
 شاهان را بوسه پنهانی بخواه
 عذر تشویر از لشیماںے بخواه
 پوزش خجلت ز نادانے بخواه
 غمید جان را خون قربانے بخواه
 زوق عصا ص جان خاقانی بخواه

در صبح آن راج ریحانے بخواه
 ساغر می اشک داودی برنگ
 زاهدان را آشکارا می بن
 جام بر کن جرعه بر خامان بر بر
 دست بر کن زلف مه و یان بکیر
 از سفالین گاو و سمن آهوان
 گزستی دست یابی بر فلک

مست از لب لعل من
 مست از لب لعل من
 مست از لب لعل من
 مست از لب لعل من
 مست از لب لعل من

غزل مولانا نظامی لاهی

زمانی رخت هستی انجلوگاه جان در کش

جهان تیره است و کل جنیت اعنان پیش

روزگارم را بنا کامی شمار دیگر است
 چون جرس کا ز ایتنا بسته آویزان کنند
 آن غمان سنج که هم در علم حق پیش آید
 ای که در نظم روانی زین دانی که پیوست
 در روانی غلبت سامع بر گفتار من
 خوی من فسون بخش خوانم و جهان
 مانده چندی چنین از شرم اشک بجا
 ابر من اگر شبی در کلبه من جاده دهند
 نامم را دم دارد این افزونی خواهم بدید
 گر گذارد خانه را همسایه توان طعنه زد
 ناله از دلدل اما چاره چون خواهم کس
 بیفتارم من دل وانگاه میالم بر و
 با چنین اندوه که پر گفتم و دل خالی نشد
 آنکه بر کتبی وی در فن فرزاسنگ
 آنکه چون خواهد بنامش نامه نامی ساختن
 دل بدین وصف نیاید سخن کیستید
 صدر دین و دولت و صد الصمد و زکا
 گویم از نکته چنان در دلم نبود بر اس
 موی من چون مرجع عامست با غم و غم
 عاجزم چون در ثنائی دوست با شکم
 خاک کولیش خود پست افتاده رنج
 صاحب از زمین فیض و شناسیم است
 بر سر کویتوان اندازه بیرون میرود

خود پس از روز شمار آید شش ای من
 ناله میخیزد و چون بچند دل داوای من
 خواب از چشم ملائک فته از غوغای من
 میخورم خون دل و میریزد از لبای من
 از گرانای زحمت خاطر بود کالای من
 سخت من جان سازش بسته با اعدای من
 چشمم تر تر شرم شود ناسور شست پای من
 جان دهن از وحشت دیوار دو داندی من
 آتشی من بسته اندازی را استغای من
 لرزه در دیوار و در آنگذایای من
 منکه تواند بگوشت من سید آوای من
 بو که در یانند پنهان من از پیدای من
 خواجه گرایند و کس استین نبودی دای من
 متفق گردید رای بو علی بارای من
 بزرگوار عقل فحاش کرد مفرمای من
 آنکه تنگ و ست بودن دشمن همتای من
 میر و مخدوم و مطاع و والی و مولای من
 کی قباد و قیصر و کجمن و و دارای من
 پرستی دارد و اسطوسید و دهم پای من
 میروم از خویش تا گیر و عطا دجای من
 سجده از هر جرم نمک داشت در سیای من
 روشناس چرخ و انجم پای و الای من
 التماس روشن چرخ و استغای من

لعل کلامی با بخت
 و غمزه جان باشد

لعل کلامی با بخت
 و غمزه جان باشد

لعل کلامی با بخت
 و غمزه جان باشد

چو کاخ مدح بنام کسے گفتند بنا
نداده اند نشان حق شاعران گدا
همیشه فیض گدا سے ز عالم بالا
عبث نمی نهم آیینہ برکت انجی
ز خشک پاره نان نیاز شکر خدا
چه برگزاف تقدم نه صبه صد قفا
ز ہی خطا حقیقت ز ہی کنه فوا
نند ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
که هم درازی از و سلب گشت بهیم پنا
که پوشش و خورش ماست عقد فدا
ندارد اینهمه آزار قابلیت سا
قضا نرخته بر فرق حشمت دارا
ز اقصای قضا ندر خیزی صفرا
ز غصه بادیه میچو سنبل سودا
خدا جمیع جهان تو مخصوص مرا

برای فرسخ زمین از سپهر می آرند
اگر ز صله و گوهر ثنا سنجند
از ان لقب شد این قوم را کد که بزد
مدح گر چه هر صیم بصارتی دارم
خراب مانده از کس نسیم سیرم
فصیح اهل زمان عیب ابجی دارد
ز دور اینهمه قهر و ز عصار اینهمه جور
خمشیم ز حیانت آه اگر روزی
زمانه بافته به لباس من قصه
فلک فریب نه ام و ز داده است عمرت
گرفته کینه ز جانی دگر بدل ورنه
جواهر یکجایی تو رخت فحوت من
همیشه تا کف در ریاض طبع لبشر
باستقام قدر روز عیش بد خواست
ز لکه مرغن مقله نغمه دارد

قصیده مرزا اسدالله خان غالب مدح مفتی صدیق بنان صدر لکهنو

وای کربانه همین امروز من فدای من
نخل چون طایر پرواز است و صحرای من
نیست گرازا خاک کلخ عین سودای من
ماهی از جوی سمند یابی از دریای من
گشت صرف طلوعه ذراع و ز غوغای من
ز زین از خاک خیر و ز فخر عضای من
منع بعث من کند در وان ساسی من

زان میترسم که گردد قهر و زنج جای من
چون توان در ساله رسید که جوش جوی من
گر جنونی هست گم باش اینهمه سوز از کجاست
از برون سواجم مال و درون سوا تشم
مردم از من استان انداز و دران مجت
بسکه در بند گرام من زهم پاشیده است
گر هم پیوند و اجزا چیست تا درن دمن

لطیف اول و دوم منور
بسم الله الرحمن الرحیم

نصب یحیی بن علی بن ابی طالب

کات علی بن ابی طالب

مفتی صدیق بنان صدر لکهنو
که دران کتب علم بایان

و بد بجا سلفی تنور سخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دمان عیشم تلخ
 نیافت ماده احتیاج نفع هنوز
 کجاست سهل تقوینای جو که شد
 چه سود صندل و کافور در صد اعینا
 اسیر صدمم زخم ساخت گرچه بخت لیل
 ز ششمنات ورم و ز مملات این
 مجوی نشه عیش از مفعج بختم
 تعفن دهن احتیاج لچه علاج
 بی مزه ام بخت چون دهد اسباب
 رسید کار بجای ز ضعف و قوتی
 بدفع تلخ صفر جمع چاره بخت
 فروغیر و دم لقمه مای غم به گلو
 ز آب آتش خواری خدا نگه دارد
 بضاعت من منکر حرص من کس گلیست
 فریب و غن قاری چنانچه سلف بخت
 نقابت مرصن آراین دیار بدست
 سپهر نرنا خاطرت اگر نگرفت
 چه کرده که دین شهر فرقه شاعر
 خراب رک و تمیز اکابر عصم
 نشسته بر سر خوان بلا فستیر اند
 بر آتش خوشدلی این شکسته مالی چند
 کسی بجز دزبان در رعایت شاعر

چه سان بجله دل آورم عروس رجا
 که سخیل شود غم به مره صفا
 تمام سرتلف شد به بختن سودا
 ز بلغم لایح خلط متله اعضا
 طلا و نقره پیایه می کنند طلا
 چهار چرخ سپرد وانی زمانه کرد عطا
 ز قالبضات قسم و زمر طبابت بکا
 که بیخ در دو غم و تخم حسرت اجزا
 ز عود وجود جوارش نساخته است قضا
 در آشفته روزی بر بند حسرت ما
 که موش خانه مارا راه میبرد بعضا
 ز شمع غصه نهد در دمان من حلوا
 زمانه تانه نهد زهر حسرتی ز قفا
 چرا که یافت خوش جوش صرع استیلا
 که بھر طعمه و در دمان تیر قضا
 رسیده جان بلم از پیوست سودا
 مگر آب و هوای اگر کشم خود را
 بچند بیت و گریه مرجمت بجشا
 که هست قائل شان بار حرص و توانا
 قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
 کشیده زهر دل از زردگی ز جام رضا
 نوشته خامه تقدیر بر پر غنقا
 ز بیدل گنج معانیست حق گزاری ما

۴۷
 شفق نور بقیع اول و ثانیه
 و سکون زون و مفعول
 جانور است که گوشت او را
 بسیار استی با است نام

۴۷
 سسین و بون سلم
 او که در دم را فرزند دین
 بفتح اول یعنی ناله و مالک
 و در بدو بوزن نور

۴۷
 عظام که در این را به بند

۴۷
 روغن قاز و غش که اند
 بنگ کشنده و داخل معاین
 سازنده و غش بپوست و
 شش است و مابین

۴۷
 برات معنی کاغذ نوشته که بگوید
 آن از خانه زهر بدست آید
 ۴۷

مرد را بکنش ز ملک فادان تا بقا
ای لبا نقصان که در منش بود بکنج سود
رد سون جیدا هست قرب به فقر

مهر را بکوزه راه از باختر تا خاور است
چون فلولی در یازمیر میمون چسبست
لبن الفقر فخری گفته بیغسب است

قصید ملا نورالدین طوری در مدح حکیم محمد یوسف

خوش چون شوم از غیب میبختند
سیح عصر شفا خضر وادی الهام
زی آیم نهادی که در نه ملکش
چراغ بزم ضمه ثواب و ستیاری
ز شیخ منبع عالم تو پاک ذیل و رع
ز بسکه دست سخاوت بر جهان امرو
تو شیخ است بنام تو نظم فضل جسته
کند بنام تو پرواز باز آزادی
بجذب مگرشی حرف از زبان سکوت
چو با بیت تو دیده بر زمانه کشود
هنوز ابر حساست نگشته است بلند
لقطری که به و خورشید در دولت چکانند
عجیب نیست که از زمین بهیض گیری تو
نعلت یقین طمع که قرار م
زمانه رخنه شوراب حرم در خلق
کشته عم ورق سینه مرا سطره
همیشه شده افلاس بر جگر دارم
چه حالت است که هرگز گلوی روزی
ندیده در شب هجران یار پسته دهن

که لب بند ز مدح اجله الحکا
شمی خیمه خلائی عزیز مهلت
نیاز دیده خداوند شمس با یا
کیا و گلشن جود تو سدره و طوبی
بقامت خلعت راست خلعت تقوی
که فشانند گران گشت دامن فردا
فرین است ز وصف تو شیر فم و دکا
دهد بیام تو آواز کوس استغنا
بدست نمی نمی پنبه در دمان ندا
ز نیم نقطه با لافکت بد جیم جفا
که آب مرک که شست است از سر اعدا
قلم به صفت صبریت چو برگرفت قضا
با اعتدال جبهه نبض موج دریا
حجب نباشد اگر زرد باشد مسمیا
چرا اسیر نباشم به در حد احشا
که شرح لا غریم را قضا کند انشا
که غیش شربت دنیا نیست هیچ دو
نمیشود ز گشت خنای فاقه رها
نسی ز شربت غناب شک می شفا

کتاب فیض
کلامی و کلامی
نورانی
نورانی
نورانی

کتاب فیض
کلامی و کلامی
نورانی
نورانی
نورانی

کتاب فیض
کلامی و کلامی
نورانی
نورانی
نورانی

مجدد از فلک خاک خور گنج فریدنش
 سبزه لهای مظلومانست آن صید بخت
 بترسان ناله نرم ضعیف ای سنگدل سلطان
 ترا گفتار نامهور سحر است دل خلعتی
 کسی کا ند ام تو بود گشتی از حریر خرب
 ملک تقویم گرفت از بی لطف پیر این
 همه گفتند کس و کشتن بخودین عین معنی را
 بازار فقیران رو اگر نقد لیست در کیسه
 درون خانه درویش دانی حبست آن ظلمت
 چو مرزخو درین آید گل خار است بجز گشت
 ز دریائی شهادت گرننگ لابر در سر
 چو شینت شیخ باشد گرجاوی جانور گردی
 مرا مهر علی بمان و در دل مهر او دارم
 نه من گفتار و نارا جوانی ساختم لیکن
 سخن زانگونه گفتم من بلند ام و ز درو
 از انش نام مرآت الصفا کردم که بفرستم
 مراد صاف مطلوبست نه تحسین ازین معنی
 ز بیم زود وفون کرده ام گنجی هر بیت

بہل ملک جهان کویا در تخت سلیمان
 که تو بر خوان سلطان قلیه بخوانی و برانش
 که سگت ابزد گر چه از مومست بکانش
 بکن هموار آن اہم زبان تست کس و ہانش
 بیانا خاک بینی مرد بالا و شبتانش
 اجل پنچہ مہیا کردہ از بھر گریہ انش
 ہمہ فسانیل است پس دست کور انش
 کہ چندین تحفہ گنج است در گنج دکانش
 شقب آمدہ است گزینہ حجرہ ہنانش
 چو مست امروش فارغ شد شرب و شہ انش
 تیمم واجب دیدنچ را در عین طوفانش
 کہ آسانست بسوی کہ گردد چوب ثعالبش
 کسی کو محروم در دل اند نیست ایمانش
 جوی آوردم و کای کہ ریزم پیش بکانش
 کہ از خواب گران بیدار گردستم بشیرانش
 بنطق موزی شیرین باندان خراسانش
 کسے کو بچند ذرا نصاب باشد خصم و انش
 خداوندانکہ داری نقب دست زدوش

۴۵
 خزانہ غنای عالم
 مع

۴۵
 نشان باطنی سکون جان
 بیخبر از جگہ و زمانہ

۴۵
 سقط الفم و کمر فانی بعین
 ساقط اندہ بالکرمی طایفان
 ۱۲ م

قصیدہ نظام الدین علی شیر

آتشین اعلیٰ کمانج خسرو از یور است
 قید زینت مستطوف و شکوہ خسروست
 تخم رسو و دلازدانہ تبیح زرق
 رہرو گن بارکش پهلوان اشام فقر

اخگر می بہر خیال خام عین در سر است
 شیر زنجیری ز شیریں بیشہ کم صولت تر است
 آری آری دانه چس خورشید ابار است
 در دہان نافہ خار خشک خرمای تر است

۴۵
 صولت بالغی حاکم بران بوقی
 رجب و بیت مستطوف ۶۱۲

تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم
تو داد غیر اسلام بستی ز صلیب
بجوی ملک بریج تو آب باز آید
زهی ز فکوت میج تو ابل معنی را
اگر چه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد
عجب نذارم ازین گوهر گرانمایه
عیار نقد سخن را محکم تو سلفی امروز
ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم
بلب رسید مرا جان و جان بلب شد
مرا که دیده ز خون اوی العنقی بود
زمین سایه بنخم تھے کند پھلو
اگر زینچ بر لب مصافحت طلبم

سمارت از تو بدید آمد از پس طوفان
تو بر گزفتی تا قوس از جای اذان
چنانکه جان گلستان ز قطره باران
دما غما شده چون گنبد نگارستان
بفریح تو شد نظم این سخن آسان
که گفته حسناات مرا و در حجان
اگر تویی ازین گفت گو بیا و بخوان
که سچو جمع همی سوز آتش ز زبان
یکی بود و شب شیر تالب جانان
چه سود طبع و را کین چو قلم عمان
هوا ز همسگر من بر آ و وفاغان
زینچ جنگ برون آورد چو شیر بیان

۱
ملک بخت اول
است که زبان درازند
بخت کوثر که در بخت است

۲
خط و سطر و قلم
و تاجات و بیج باشد

قصیده خاقانی

فلک کجاست از خط ترسا
به صور صبحگاه بر شگافم
مرا از اختر دانش چه حاصل
چو من ناور و پانصد سال هجرت
مرا از انصاف یاران نیست یاری
که از عجایب ان خواهم معونت
چو داد من نخواهد داد این دور
مرا از اسلامیان چون دادند بوند
پس نامجد و الرحمن و الکرم
پس ز چندین چله در عهد سی سال

مرا دار و مسل را به آس
صلیب وزن این بام خضر
که من تاریکم اور خشنده اجزا
دروغی نیست بان برهان من
نظم کردیم زان نیست با را
نه بر سبک قیام دارم تو لا
مرا چو ارسلان سلطان چه بفر
شوم برگردم از اسلام حاشا
پس ز با سین و طه بیم و طابا
شوم پنجاه گیسوم آسکارا

۳
را به کیم را عاید زبان و دوزخ
با نکه ایسان از کیم یاد دست بخت

۴
چنانچه درین عهد یاد است

نه گوش داده بدان منته پوش داده بدین در خزینه عقل هست رای ستمس الدین بعد هزار قرانش نیاوردند قدسین چو موبدان قدسی به اذر بر زمین ز ناز و محبت و کج نکر دی آن سکین زبان کلک تو باشد زبان آن شایین که نوز آن بد خشد همی تراز حسین که روزگار تجلیل از و نورزد کین ز بهر مخرج تو مجموع لغت چون برین مشاطه بخت و قبولت قبالة کائین چون دعا تو گویم قدر کست دین	ند دل بجز نیاورد و نه لب لباب در بدینه علم است در مناقب او فضائل بوالفضل کاختر آن سپهر بنجاک در که او کافیان همه نازند اگر خست بر ابلهین از نور دش اگر فلک ز کفایت ترازوی سازد بباطن اندر سرسبت با خداست ترا مسوز کین عدد و برابر و زگار سپار سخن که بود پر اگزه چون نبات لغش عروس شهر اہمست تو داماد است چون شایسته گویم قضا زنده احسن
--	---

قصیده کمال اسمعیل خلیف اصف جمال الدین عبد الرزاق علی بن محمد

ببین ساچمہ خدایجان جہان از ان پس کہ بر و در صواعق بطلان کہ برکات عقل است مبارک احسان چنانچہ مرغ خرد در پناہ سروستان ہشت سایہ شاہ از وجود چار اکان کہ آب عجب سلطنت دہد زستان کہ ایندش نینہ کردہ جہان سلطان چہ گوہر است کہ پولاد باشدش خندان ز ہی معانی قدرت و ن جہان چو قصر مطربہ باز بچند محبوب شہان چو کوہ و کان آدینہ کہ خواہد از نیران	بسید رمی زمین با بخت آبادان پدید میشود آثار حقیقت و نسل وجود ز باغ سلطنت این نہال شکر شہد جہانیاں ہمہ در سایہ اسن کریمتہ اند چو آفتاب یقین شد کہ نسل آدم را خدائگان سلاطین مشرق و مغرب جلال ہی و دین مکرری کہ آن شاہی چو غنچہ نیست کہ دل در حریر سپین بند ز ہی معانی خویت مرامی طیف کمال بعد عدل تو گر آنچہ خوشش پیش ز شوق نام تو منبر ہمیشہ در محراب
---	---

کامیابی از این مودان باقی
روایت و کلمه و معنی و کلام
در دانشندان از این مودان

قبال کائین کاغذی بر وزن غزل
طیغ و شمشیر و کمان و زلف و کمان

کرم و شمشیر و کمان و زلف و کمان
بال و شمشیر و کمان و زلف و کمان
بج ساق و شمشیر و کمان و زلف و کمان
ساق و شمشیر و کمان و زلف و کمان

روزه خلق که دارند بر درست همه	بحرم حج بزورست و آداب حرم
عید و آدینه فرح عرفه و عاشورا	هم بر درست چو بنی بهم از عقل و فهم
قصیده ادیب صابر	
ما و جهان میسره و صحبت شباب	عیش و وصال خرمی و عشرت شراب
شغلی بود بوجه و نشاطی بود به بشرط	علیشی بود برسم و مرادی بود صواب
گر گلستان عارض معشوقه نیست	در گردش زمانه کوئی در گل و گلاب
خاک و ثاقب تو چمن سرو و سوسن است	صحن سرتو فلک ماه و آفتاب
بفرز زویده را بر رخ آن ز سبب رخ	خوش گشتن دماغ را ز خطایین مشک و پاپ
از کام دل بجهه گرفتن شباب کن	گر مگر زمانه بر فتن کند شباب
قصیده امیر نغری	
زهی محبت و فرخنده باد و فردر دین	بفرست و خوشی آمدی خلدین
شد از نسیم تو بهار مست از ماه	شد از حریر تو بهار خفته نسیم
طلایه سپست نرگس و سوسن	کتا به علم تست لاله و نسیم
تدر و در از مستغرق تو بافته بستر	گوزن را از شقائق تو ساختی بالین
برین صفت که تویی خوانش نسیم شب	و گر چه هست تانام با دوست و ردین
مسافری تو گردد جهان مسافروار	همی شوی و جهان را همی ترمین
اگر بدان صنم ماه روی برگذری	یکی ز حزن منش آگه کنی بصوت حرن
دران دوزلف لایق تو جویم و لم	چنانکه گمشوی در میان حلقه چین
و گر ترا سوی فردوس افتد گذری	درود من برسان سوی جبریل این
وز و سوال کن آنکه تا که بود به حق	امام پیشین بعد از رسول باز بین
و گر شوی بزمارت سوی مدینه علم	خیال جان مرا در مدینه جوی و بین
بجوی و بوسه بران خاک و که هست و	جمال سید سادات غرت سین
وصی خانم پیغمبران و شیر خدای	نبرده عرب مرد خندق و صفین

و این قصیده از ادیب صابر است
۱۱

عبدالله زودین نامش مست
که دران فصل بهار واقع بشود
۱۱

عبدالله زودین نامش مست
که دران فصل بهار واقع بشود
۱۱

<p>گر از دها برود در طریق لشکر تو در آن دمی که چو شیران یلان تن پوش ز بجهمین زره تنگ حلقه در پوشند چو گرم گرد ز آشوب جنگ مرکب تو پس از نبرد تو مرخصان تیغ ترا ز ضربت تو الفت و از قد دشمن تو ایاشنی که ز عدل تو شیر شا دروان اگر بدولت مشرعی پدید آید مر الغیر تو باید که در ترزوی نظم اگر ز خاطر سن ابر قطره بر دارد چنان شود سخن من که در معانی او</p>	<p>نهان کند ز نسیم تو مهره در فبال هر روز و نذر خروشان تپال سوی بجای پوست زار جام مادران طفل بجای خور و مشاشش بر بون جلد پول ز خون بدل رود الماس ز نوار قفال دو نیمه گرد در باز او فتد بصوت دال ز دست خویش بدندان و ن کند چنگال بطبع عنصری آن شرهای سحر مثال خواطر شعر اکم سبز دزیک مثقال بجای گل سر طوطی و ن دهد ز نهال نجیب گیسو نگردد طبع جادوی امثال</p>
--	--

سپاه زاده دیباغ غزنه ۳۴

مال بر زن کال می زنند ۳۴

<p>بشنو از حجت گفتار شب روز بهم هر دو را خاصیت ال اسب هستی فضل گفت شب فضل شب روز و روز و نذر تو مرا سونی مناجات لبش و کلیم قرع جرح لبش کرد محمد بدو نیم سره پوش است شب و ز نماز عیب هست در روز و اوقات که نمی است نماز منم آن شاه که شمع زنه است یوان چرخ آسمان از تو بود و همی که فرس کبود روز از مشج شیلین لبش شفته و گفت روز را عیب طبعه چینی کایز و عرش</p>	<p>سر کشتی که ز دل دور کند شد غم در میان فتنه ان سخن از بیت دوم روز از شب کرد خداوند قدم هم شب گشت جلد و طرز بیدارستم سوی محراب لبش رفت هم از بیت حرم راحت از بیت شب و روز فراینده الم در نماز همه شب بختی بود اتم به سپید از هم انجم و سیاره خدم وز من آراسته ماند یک باغ ارم خاموشی کن که در آئی لبش باب حکم روز از پیش لبش کرد ستایش لبسم</p>
---	--

خالد بن عبد الله بن عبد الله

بنی هاشم بنی هاشم

<p>نفس پاک شهیدان بل بیت نبی بجان آنکه بود خلق را شفیع بهشت بعدل تو که بدگشت ظالمی منسوخ که تا نیاید نزد کیم اضطراب و فتنه همه بر او ایو جویم بشدت و بر جفا</p>	<p>که در خزان قدس در صدائق تو بذات آنکه دهنده را شراب طهور سجود تو که بدگشت یعنی مقهور ز صدر تو نشوم جز با اختیار تو و همه دعا تو گویم بغیبت و به حضور</p>
---	--

قصیده علی بن ابی طالب علیه السلام

<p>ز عدل کامل خسران لطف شامل سلطان یکی همچو شاهین دوم همچو طغیان خدوند جهان سحر که همواره چهارایت یکی سپهر و دولت دوم فروزی ملت بنان دست درخشش سنان است گوش یکی ز نایق الهام سطر و اوراق لعل شداند عهد او طبل شداند عصر و ناقص یکی ناموس کیخسروم مقدار اسکندر</p>	<p>در گوشت کور و مور که دستند در گیان شمشیر بیکر منس خیم چهارم بهرم لبان بود در رایت راسی چنین وی او زبان سیم دیگر نیت نیا چهارم نصرت ایمان لقای است در مجلس لوانی اوست رسیدن سعادت اسومایه چهارم فتح رابران شدند در قرن اوائل شدند وقت او پنهان شمشیر بیکر نام او دیدن چهارم ذکر نوشروان</p>
--	--

قصیده ابوبکر از قتی

<p>ز نور قبه زترین آینه ممشال درو چو لاله شود لعل در میان صدف ز خوی سبز بگردد بهین سرن گوزن ز نور تابش خورشید لعل فام شود گان بری که سموم کشنده بهر ساعت طغیانته این محمد که خواندش گردون ایاشه که بهنگام کین رسول اجل شد است قاصد و ارح تیغ بندی تو</p>	<p>زمین تفتد فرو پند آتشین سربال چو آب موج زند سیم و ساهم حیا ز لاله سنج بگردد بهین سرن گوزن سیم و کاهوی دشتی چو آتشین خلخال ز خشم شاه کند بر زمانه استعجال خدنگان عجب شمشیر با خوب خصال ز خنجر تو بر در روز نامه اجتنال چنان که نقش کین تو مقصد آمال</p>
---	--

نسخه کتب خطی
 شماره ۱۰۰

کتابت در روز بیست و یکم
 تاریخ ۱۳۰۲
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 شماره ۱۰۰

کتابت در روز بیست و یکم
 تاریخ ۱۳۰۲
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 شماره ۱۰۰

<p>نه آتش تیش تمام و هم اذر نه با پشت آثار او پشت شکر خورده است و خوردنش هم جان کافر نه مغز است بودنش چون مغز در سر پیوسته زمین و جو شد متعسر قلم ساز سے ارتفع و از نیزه سطر کش از باد طبع است از خاک منظر هسته باز گردد و زمانه مکرر چو روز اندر آید به بنیاد بے در ندارد خرد مند نادیده باور نه کوهند لیکن همه کوه پیکر چو بر قوم عا د آمده باد صرصر بموج اندر آید همه موج اخضر چو اندر گذشتند جاه مقعر نیک در عتاب دمان را کبوتر ملک باش و از نعمت عمر بر خور</p>	<p>بدان ملک نگ آتش آب چهره نه بایند آثار او بسند دولت رونده است و فتنش در مغزشیران نه و هم است گشتش چون و هم در دل بوسته که گرد سواران بر آید بجان عدو بر تو خط اجل را شکفت آید از مرکب تو حسد در مراجعت بزرگو نه باشد که گوئی چو و هم اندر آید به بنجار پیره ز پیلان کنجیکت گرد وصف گویم نه چرخند لیکن همه چرخ گردش چو اندر هوا کوه بر قوم موسی چنان گردد از غرض شان دشت کوفی زمین کوه باشد چو آید پید همی تالو ز دباب اندر آذر جها نگی و کینه کش از بد گالان</p>
--	--

قصید رشید طوطا

<p>ز سب به جو د تو ایام مکرمت مشهور بهر بلاد علامات عدل تو پیدا در ید و رخ تو د لها چو ت شط لاله هوای تو شده سرایه وضع و ثلث خداگانان گفتند جالان بغرض بحق صلح هفت آسمان هفت زمین خنی ز جابه تو اعلام محمدت منصور بهر دایر مقامات تیغ تو نذکور گسته تیغ تو سر با چو خوشه انگور شای تو شده پیرایه انان و ذکور که شد دل من غمیده از دور تو نفور که نیست عقل بران کار صنع او مقدور</p>	<p>ز سب به جو د تو ایام مکرمت مشهور بهر بلاد علامات عدل تو پیدا در ید و رخ تو د لها چو ت شط لاله هوای تو شده سرایه وضع و ثلث خداگانان گفتند جالان بغرض بحق صلح هفت آسمان هفت زمین خنی ز جابه تو اعلام محمدت منصور بهر دایر مقامات تیغ تو نذکور گسته تیغ تو سر با چو خوشه انگور شای تو شده پیرایه انان و ذکور که شد دل من غمیده از دور تو نفور که نیست عقل بران کار صنع او مقدور</p>
---	---

سید باقر بن محمد
قزوینی
۱۱۰۰

سید باقر بن محمد
قزوینی
۱۱۰۰

سید باقر بن محمد
قزوینی
۱۱۰۰

سید باقر بن محمد
قزوینی
۱۱۰۰

سید باقر بن محمد
قزوینی
۱۱۰۰

بر همه شادی تو باشی شاد و خرم شادوم	بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار
بزم تو از ساقیان شرفه چون بوشان	قصر تو از لعبان قند لب چون چو قند بار

قصیده حکیم سنائی

دلاناکی در نیام فریب یمن آن بینی جهانی کاند و بدل که یابی بادشایانی نه بر اوج و هوایی عقاب لشکری یابی در و گرد جان پویشی رضایش ستین یابی ز جرم و شهوت کینه بیزان پس خورا نظرگاه آسای کی بستان کن از عشقه که دولت یاران نبود که از کل بستان تو یکا عجم و دیونید این بستان چو جان از دین قومی این بستان اگر چیلستان آری مستوره که در دونه بدین آور و بدین نیامستوره چو بیهلان اگر عرش بفرش آئی و گرامی کجابه افی گهی اعضاات احوال مران زمین یابی چو باید نازش و نالش از اقبال مراد باری	یکی زین چاه ظلمانی برون تابجانی جهانی کاند و بدل که یابی بادشایانی نه اندر قهر و او نهنگ جانسان بینی در و در خانه سازی ز عیش آستان بینی اگر دیوی ملک یابی و گر گری بستان بینی که در دی بوزنگ گل خونستان که دولت یاران باشد که در دل بستان چو جیب که در آری فرش کاویان بینی که سبغی آری این بهر که بکشتوان بینی یکی طوق است آتش که از اطلستان که اینها نوهار نیست کس بی مکران بینی و گر بجوی می گردی و گرامی خزان بینی گهی جزات را اقبال ماران زمان بینی که تابجم زنی دیده نه این بینی آن بینی
--	--

قصیده خنصر

چو چیز است رخساره و زلف و کبر نهانما که خورشید رنگ لبش را ز رنگ رخس بر گل منج مجلس جهاندار محمود کاند و محاسن چو دولت جهان و چو دانش بنیر و	گل مشکبوی و شب و ز پرور بد زد که بخشید با قوت احمر ز رنگ لبش بر لب لعل باغر یکی عالم است از کفایت مصور چو آتش بلبل و چو دریا تو نگر
---	---

قصیده حکیم سنائی

قصیده حکیم سنائی

قصیده حکیم سنائی

قصیده حکیم سنائی

قصیده حکیم سنائی

سبز با بانگ چنگ مطربان چرب است
 بر در پرده سرای خسرو فیض بخت
 بر کشیده آتشی چون مظهر دیای زرد
 و اغما چون شاخهای بسلس یا قوت نگر
 کو دکان خواب نادیده نشنا اندر رضا
 بخش فرخ سیر بر پاره دریا گذشت
 هر که اندر کند شخصت بازی در کشید
 هر چه زین سوداغ کرد از روی دلداد
 میر عادل مظهر شاه با پیوستگان
 روز یکینه کند و مرکبان نیز تک
 اینچنین روز از همه شاهان کز او دو گراست
 اسی جهان آرامی شاهی کز تو خواهد دورم
 در ستموم خشم تو برابران او رفت
 در خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد
 چون تو از بهر تماشا بر نهی بگذری
 افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
 کردگار از ملک هستی هستی چندی نیاید
 گرنه از بهر عد و تو بیایستی همه
 ناگذار به میج تو دمیست در گذشت
 تا بوقت تو زمانه مرزادت نداد
 هر گویای کز سیر کور و دقیقی برود
 تا کج و خاک و آب ماه و مهر و روز و شب
 تا کوکب ای خالی نیابد از سیر
 خیمه با بانگ نوش باقیان میگزار
 از باده آتشی افروخته خورشیدوار
 گرم چون طبع جوان و زرد چون رعیا
 هر کی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
 مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
 با کنند اندر میان دشت چون اسفند یا
 گشت نامش بر سرین شانه و روشن گار
 شاعران را با لگام و زار از بافتار
 کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
 نیم دیگر مطربان باده نوشین گوار
 نام شاهان بخوان و کتب بنیان بیار
 پیل آشفته ایمان و شیرازه ز بهار
 از لغت او بر آتش گرد و باران شاد
 زان بیابان تا بحشر الحسنین از غبار
 هر گویای آن زمین گردد زبان افتخار
 همچنان کز آسمان ایزد علی را ذوالفقار
 ملک تو بود و ندین گردون مراد کردگار
 عصر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار
 ز آفرین تو دل آکنده چنان در دله نادر
 زین سپس چون بگری امر تو از شما
 که بری ز آفرین تو سخن گو چه ساز
 تا که در سنگ موم و رسم و خرد خوار
 تا طالع را همین آفرین نیابد از چهار

مطربان چنگ و عود
 یعنی چنگ و عود
 سبزه

شاعران را با لگام و زار
 یعنی شاعران را با لگام و زار
 سبزه

شاعران را با لگام و زار
 یعنی شاعران را با لگام و زار
 سبزه

شاعران را با لگام و زار
 یعنی شاعران را با لگام و زار
 سبزه

نخواه از آن گهر پاک نابوده که اوست
زبانهاش چون شمشیر با سبزه خون آورد
شبه مظهر و منصور نصیر ناصردین
بزرگوار کسی که بزرگی ملکست
مبارک اخت رشاهی که بلوک است
بدست دولت اسلام را بد تعلیم
چه سدا آهین پیش چه کاغذین دیوار
شجاعت و منور جا به جو دولت و عز
سوار تیغ گذاری شجاع حیدر زخم
هزار لشکر باشی تو در کی میدان
بروزگار تو باطل شد ملک کیسه
بیای دولت بند موافقان بختی

میان قدرت اثبات خالق ذوالمن
برز که بخت شمشیر شیر اژدرن
که پادشاه زمین است و شهر یار من
به تیغ دولت خود کین صل و پنج فتن
زمانه زیر مراد و جهان به زیر من
بفرق همت فلک اکندر و زن
چه کوه روئین پیش چه دانه اژدرن
جمال قوت و خوبی خلق و خلق حسن
پسهر آهین گردی سبیل نایب زن
هزار رستم با شنه تو در کی جوشن
نشانهای فرا مرز قصه سیرن
بدست نصرت پنج مخالفان بر تن

۴۰
اشد خلیفان خلق و زنده است
صفا و از اندین و منی بیدار
نفس بکوش اینجا بجای جان
باع

۴۱
نخ بخت و نازک دل حبش
باع

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
باغ را چون ناف آهوشک آید بقیال
دود شوق نیم شب بی بهار او دایه
باده کوئی و مشک سوخته اندر آستین
نسترن لولوی بیضا دار و اندر مرسله
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نما
راست پنداری که خلعتهای نگین فتنه
داغگاه شهر یار اکنون چنان خرم شود
سبزه اندر سبزه بسین چون سپهر اندر سپهر
هر کجا خیمه است خفته عاشقی باد و دست

پرنیان هفت رنگ اندر سر و کوهسار
بیدار چون پطوطی برگ وید میشار
جبهه اباد شمال و خرمابوئی بهار
باغ کوئی لبعتان جلوه دارد و کنا
ارغوان لعل بخشی در اندر گوشوار
آب واریه نگ و ابر مر و اید بار
باغ غنائی پر کار و داغگاه شهر یار
کاندران از خرمی خیره باند و روزگار
خیمه اندر خیمه بسین چون حصار اندر حصا
هر کجا سبزه است شادان یاری زوید بار

۴۲
نخ بخت و نازک دل حبش
باع

۴۳
خیمه بال و پر و سبزه
سبزه و جوان و منی نایب زن
باع

هزار شعل ز آتش افروخته در دل
 ز خاک و خشت بوده چو جان فرشته رخشان
 نمیشد و خسته و ریخته گلشن در گل
 شهید بخون اندرون گرفته مقام
 یکی سرشک و هزاران هزار در دو دریغ
 گسسته بر رخ بجاده کون طویل در
 چیت گفت گفت در لغیا میدن که مرا
 گمان نبرده ام من که تو درین روزی
 هنوز ناچیزین بستان من کس گل
 هنوز کس سیراب من ندیده جهان
 چناک تیره سپیدی مرا بجنگ اجل
 بنفشه موی مرا خاک بر کفاده که
 همان کسم که بدی صورتم حال بهار
 بهمان کسم که هر کس که دیدی گفتی
 کنون نیز زینتم چو صد هزار غریب
 ز خاک و خشت بگسسته و بستر و بالین
 چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
 نه کس بیار در روزی ز تو گام یاد
 بزیر خاک فراموش گشته بدل خلق
 گرفته با دست و دست اندر بر
 شده دلیل نشاطت روزگار بهار
 زمین صحیفه سیمت و ابر کج که
 فلک در خشت همی بار دو هوا لباس

هزار چشمه طوفان کشاده کرده تن
 ز خاک و خشت همچون لباس آهن
 یکی زرد در رخ و یکی زیاده محن
 غریب و از بجا که اندرون گزیده طن
 یکی در رخ و هزاران هزار کرب و حزن
 گرفته در عرق گوهرش عفتی من
 غلط قنادین در وفا و محسوس وطن
 صبور دار به بندی زیاده دهن
 هنوز ناشده سیرین لبان من ز لبین
 هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
 بدل گزین کمتر کسی ز من بر من
 تو با بنفشه عذاران که زدی دامن
 بهمان کسم که بدی عارض منم گار ختن
 سبیل مشکین زلف و ماه صبره ذقن
 گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن
 زرد و وحشت کرده از ابر پیرا من
 چو جامهای شیدان ز خون نیده کفن
 نه گس بگرد در روزی مرا به پیرا من
 ستم رسیده ز جور زمانه ز من
 بسینه محسوس ترا طوق برگردن
 نشا طکن که جهان پر گل است پیون
 دخت قبه کافور و خاک در عدن
 ز خاک سنگ همی وید و ز آب آهن

هزار شعل ز آتش افروخته در دل

هزار شعل ز آتش افروخته در دل

هزار شعل ز آتش افروخته در دل

هزار شعل ز آتش افروخته در دل

پیشوا گشت تیغ عون فلکش تیغ از ضمیر روشن تو اختران یابند نو بر عیش بدگوی تو تیره بچو آیم من لاق از بلس تو نهان کردند از ان بهت و پا دیدہ تقوی ز نور عدل تو دار و لہر شد بجار از خود توبی لولوی ابر سخا غیبت از اولاد کیتی چو تو محمود ای پسر سج تو در رخنه های جوشن گردان شود شهر یار ابا بلع خوار زم جای سحر شد خطه بابل اگر گشت سبب سحر حرام تا بود جائز و دختر را بیکجا اقتران کو کب جباب تو بادا همیشه در شرف	که خدائی گشت جوت خلق و آقا شعیل وز لقای فرخ تو خردوان گیرند فال عمر بدخواه تو کوته بچو بیکانی وصال در پناه تو بہاوردند نوران پر وبال چہرہ معنی ز حسن لفظ تو کہ در جمال شد جبال ز بر توبی کو لہری شمس نوال نیست از انبار دنیا چو تو مضمی انحصا سخت آسان بچواند رخنه دندان جمال سحر این عین ارشاد و سحر آن اصل اضلا شد طبعم خطہ خوار زم بر سحر جمال تا بود حاصل دو کوکب ابیکجا اقتران اختر عد تو بادا همیشه در و بال
---	---

قصیدہ دہقہ

بر افکنند صم ابر بہشت چنان گرد و جهان ابر ماگوئے جهان طاؤس گم نہ گشت دیدار بدان ماند کہ گوی از مے و مشک ز گل بوئی کلاب مد از انسان و قیچی چا خصلت برگزیدہ است لب با قوت رنگ نالہ چناب	جهان را خلعت از تو بہشت پلنگ آہو نگیرد جز بہ کشت بجائے نرمی و جالی درشت مثال دوست بر صحرانہشت کہ ننداری گل اندر گل سہشتی بہ گیتی از ہمہ خوبے وزشت می خون رنگ و دین زردہشت
---	---

قصیدہ عمیق

خیال آن صم ماہ وی و سیم و من ہلال و ارنج روشنش گرفتہ کوفہ	خواب دوش کی صورتی نمودن کنند وار قدر آتش گرفتہ شکن
--	---

۴
مخالفہ چہ نمونہ چہ

۵
اگر ان کجور را بچو بیکانی

۶
بدری بہشت نامہ شے

۷
کہ در آن آتش بانیل بہا
بیشود ۱۱ ع پی

۸
زردہشتی منوچہ بہشت نام
شخص کہ دین آتش بیکانی
ساختہ ۱۱ ع

<p>لباس شکسته زبان که باغ خرم گشت همی چو انی امی مایه وی غالیه موی بر لبست چو گان نازش همیکند تو بدو شد آن زمانه که روش ایشان زیبا بود شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود همی خرید و می بخت بی شمار در م لباس کنیزک نیکو که بیل داشت بدو همیشه شاد و دنداستی که غم چه بود لباس دلاان که لبان حریف کرد بشعر همیشه چشم ز می زلفکان چابک بود عیال نه زن فرزند و نه مونس آن تور و دلی را می رخ کنون می سینا بدان زمانه ندیدی که در جهان رفته شد آن زمانه که او اسخ ادمردان بود شد آن زمانه که سوش همه جهان نشست کر از بزرگی و نعمت از این ان بودی بدان بر چنین سر اسان چیل سزار در م در و لباس بر آکنده نیز شخصیت هزار کنون زمانه در گشت و من که گشتم</p>	<p>و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود که حال خادم تو پیش ازین چه سان بود میدید او آنکه که زلفت چو گان بود شد آن زمانه که روش لبان قطران بود نشاط او بفرزون بدنه نیم نقصان بود بشهر هر چه سیکه ترک ناز لپستان بود لبش یارث و نیز داد و پنهان بود و لم نشاط و طرب فراخ میدان بود از ان پس که بگردار سنگ و سندان بود همیشه گوشه نشین مردم سخندان بود ازین همه ستم آسوده بود و آسان بود بدان زمانه نه دیدی که زین چه جهان بود سر و گویان فستی هزار دستان بود شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود مر از بزرگی و نعمت ز آل سامان بود از و فرزونی یک پنج میراگان بود بمن رسید بدان وقت حال چنان بود عصا ببار که وقت عصا و انبان بود</p>
---	--

قصیده رشیدی

<p>ای ز لعل مکیان صحن عالم پر لال تج نوروز و غا آماده کرده گنج مخ نیست از پاکندن کفایت در ستود</p>	<p>آفتاب بے ریا سائے آسمان و جلال دست تو گاه بجا بر باد و گنج و مال نیست از بخشیدن موال طبعیت لال</p>
--	---

عالم بینی و بزرگوشتن ابر
از شک و ترس بران غم

نظران با علم و با لغت نام پخته
سیاه بود و خیار و دریا که است
نکته
نسب مال و کسب و خوار و جاهلند

ایان با قیاس و قیاس
که از چه باشد و بوی
و با قیاس و قیاس و قیاس
و با قیاس و قیاس و قیاس

و با قیاس و قیاس و قیاس
و با قیاس و قیاس و قیاس

چو شیران گرسنان دشمنی
 چو عقرب خنجره در سواغ گوش
 زخونش صحن رشک چو کن
 برآورده میان تیغ ابل اد
 زبان از تشنگی افکنده بر رو
 گفته بدنه دنت مرز یاد
 فرس مانده از مضمیر میگرد
 فرو گهفتند در گوش دل آرام
 ایاز گرم خون چو نخله حبیب
 نگاه از تیزی می گمان تیز
 جهانان تا در شکیبی فتن
 که بر فتنه شوق داشت و اما
 چو محمودان خرام جلوه آید
 ز درگاه بلند قصر آید بخت

چو زکات شکوه تنگ
 اشارت کرد فتنه خشکین
 سرین لاله فراق سن کن
 چه غمی روزها تاریک کرده
 سراسر موج آب لغزش گوی
 گرفت آن شر آفاق در جنگ
 بخار کوه آتش تیز میگرد
 که از غرین بیستوه خورنده
 در کلخ و میان عشوه بست
 شجر زلف افکنده دروش
 تکه را بر فراز قصر در باخت
 بر فتن خنجر ناوردی شد
 بساط حلقه فراق در چید
 سخن کوتاه و قصه مختصر شد

کشید پندش خنجر بدوش
 که بر گیرین علامت نازنین
 مهاند پیش خنجر مرد جلا د
 بوسیدن لبی باریک کرد
 چنانش سر بر تیغ افتاد
 رواند سوی قصر بارنگ
 خبر گیران تگ و تیز سبک گام
 چو دایع لاله در خون انداخت
 دهان از معنی گفتن نهان تیز
 که تا مالده در لویه را گوش
 ایازی دید بر ایوان جهان
 به گشتن چو آه سرد میشد
 شهنش آن سرانجا کد خون
 که اینک زود جان بخت شد

قصیده
 قصید الوالحسن و ودی

مرالسود و فروخت بر چو دندان بود
 سپید سپیده بود در درمرجان بود
 یکی نماز کنون زان همه بود و بخت
 نه نفس کیوان بود و روزگار دراز
 جهان همیشه چنین است که در گذشت
 همانکه درمان باشد سجا س در و شود
 کن کند بزبان نه همان بجان بود

بنو دندان لابل چراغ تابان بود
 ستاره سحری بود و قطره باران بود
 خنجر لب و همانا که نفس کیوان بود
 چه بود دست بگویم قضای یزدان بود
 همیشه تا بود این گشت گردان بود
 و باز در همه گزینست درمان بود
 و نو کند بزبان نه همان خلقان بود

عشق تعجبین

مکتوب بچو بون

مختار از کبریا

و عمو اسب

مشکوی باله و کان
 به چو بخانه و کمال
 امر اسب و دکان
 به چون با کبریا
 به چو بون با کبریا
 به چو بون با کبریا
 به چو بون با کبریا

له
نسخه معنی تلویدین و تلویدین
از کس بازن نسخی شود

علاصدا الفتح از دودون
برای طاع غانین ۱۱۸

مع کین الفتح کو کون
پیمان زان بصداسی ۱۱۸

مع کین کو کون کو کون
هم و کون کون کون ۱۱۸

مع کین کو کون کو کون
هم و کون کون کون ۱۱۸

چو می راز فلک شیشه دارد
چو سیرنی چو قصری چو باغی
من انقیس از زده های سحرنگ
بسیر قصر و گشت باغ رفتند
پنج خیزد بان نور و فتاد
در شجاک گریبان پرچم
ز جل آغوش گیر سایه پیش
چو باغ شوخ بکین چو چمن
که تاخیزند از جا دست دست
که این سحر دست و دست
هوس بکین تازی جوش میزد
سریشان موج گل بدوش میزد
نگاه ز جوی می عده می داد
غلامی اشت شاه غم صورت
نهان راز و نیاز در میان
ز جاجست قیامت علم داد
بیکدم صدن و لب تر افتاد
هنوزم تکیه بر بازوی ناز است
په بوسه به شک ترست
خیال عاشقش را از اندیشه
چو بدستان در پند نه دیو آ
نمیخندید در چاک جگر گاه
که در شمسیت جان جلا جلا

ترشهای کلک لاله زار است
چو ساری و سحر نی می دانی
ایاز و خون دل آشام محمود
چو لاله سر مهر داغ رفتند
چو قصری بی بای می دقتند
غبار آستانش بر تو محصر
بیان از قصر کم می فشرند
بدامش برگ از تاج خروسان
که این بر سبزه غلطی می بینم
که آن پیرانه را معذرت می شد
غلامان طرف دریای کوبی
بغل خمیازه بر آغوش میزد
دل محمود در جاسی دگر بود
کایار می ثانی بودی بصورت
ایاز از رشک مهر آتشین کرد
دل و بی طاقی را سر هم داد
زیار می میجهر بازی هست
هنوزم دست بگیری دراز
هنوزم لاله برد لاس سبیل
همین با و فلک ماند دلش
چو محمود از ایاز از دل شد
بغیر از برتن خجسته رخ شاه
یکی جلا و حاضر شد بدرگاه

که قصر باغ داغ انتظار است
نماند تا حکایت ده بزرگ
کل سنبل به چمن شعله دود
درون قصرشان دل و افتاد
دل مهر روان از ناله برود
چو خور بار بارش همسایه
چونک و بوی گل در غوطه خود
فتاده و میر مست و ناز است
که آن دیو آغوش فرا هم
لباسی صفا که نوش میزد
همه پرده آغوش خوبه
به تنگ آغوشی هر و آزاد
نظر باز تماشا که دگر بود
سیان آن غلام عشق محمود
گکاهش در پیش کان کین کرد
که عاشق چو نئی باید که باشد
که ریزد خونت ز مالیدن دست
هنوزم در گاستان ناله شد
ز صد کل یک کلمه شکسته باغ
ز غیرت هر که خاطر نشد
غلام عشوه گر خوش بخت شد
ز سرشکان چنین جاسی داد
که بر خونت ز دیدن به هانا

درختی که تلخ است برشته	گوش در کشتا بیاض بهشت	در از جوی خلدن گام آب
بج انجبین بنی و شرب	بهر انجام کو بریار آورد	بهان میوه تلخ بار آورد

مثنوی حکیم فضل الدین خاقانی

بایم نظارگان غمناک	زین حقه سبز و مهره خاک	لین حقه و مهره تا بجایند
سر کسبیه عمی کشایند	وین طرفه که بر سباط فرمان	مهر من است و حقه گردان
خود بوالعجبان سحر کارند	که قائم و گاه قند زارند	وقت است وقت در سر کاید
سیلاب عدم بسر در آید	وقت است که مرکبان انجم	نمل بنفیکند و هم سهم

مثنوی از مولانا جلال الدین می

تندیدم که موسی مناجات	طلب میکرد از حق و راجات	که یارب این لطف خدا
همی خواهم که خاصانت ما	ند آمد که اسی موسی سفر گشت	بر و نذر فلان غمی که کن
که از ما جمله خاصان گیتی	که در وی عشق و سواد گیتی	چو موسی فم کرده حکم مطلق
برفت کجا که فرمان بودار	یکی را دید بر کوه بر منبه	نه اورا هیچ عقل و پا و منبه
ز موسی بپرسید منش	ز قدرت دوخته پیر منش را	بهر خطه که میبختی که یا هو
نظر میکرد همچو خوش آمو	بر سن فت سلامت کرد افغان	بجز نو مویا مذبح آواز
بد و گفتا که اسی مست الهی	ازین بسیار بگو گفتن چه جو	اگر مقصود دید است بگو
و گریه جگر ترا کاست بگو	چونام حق شنیدن مرد حیران	یز آه و پرید از قالمش جان

دل موسی بچوشت ازین کار / چو در یاد خورشید ازین کار

مثنوی نظامی گنجوی علیه الرحمه در مقالات اسرار الهی نسبت فیض موسی

ارسطوی و شندل و یونان	تناقض بر نایب اربابند	که دایم پیش گرایند با سن
دشمنی را کشایند با سن	به نیرودی جان فرین شادند	ز بند کج نکشاد ازاد و جی
چو نریان چسبن آتشها	که از آواز هستی غایم شمار	نخستین کی جنبشی بود فرود
بجنبید چندانکه جنبش و کرد	چو آن مرد جنبش میگذاشت	ز جنبشی جنبش نو نیراد

جزا و دل که آن جنبش بود / جنبش بکجا سے در خور بود

درختی که تلخ است برشته

بج انجبین بنی و شرب

مثنوی از مولانا جلال الدین می

مثنوی نظامی گنجوی علیه الرحمه در مقالات اسرار الهی نسبت فیض موسی

ارسطوی و شندل و یونان

که گشت جلیل ز دل ز نار برآمد آتش گل ازان شد
 یوسف شد و از مصفر ستا و نصی روشن کن اسعی
 از دیده یعقوب جوانوار برآمد نادیده عیان شد
 نقد قدم از مخزن اسرار برآمد خود گنج عیان شد
 خود بود که خود بر سر بازار برآمد بر خود نگران شد
 بر صورت ابریشم و لشم آمد و پنبه تا خلق پو شدند
 خود بر صفت جبه و دستار برآمد لباس همگان شد
 در موسم فیان رسا شد سوی دریا در توت قطره
 بر شکل در لولوی شوار برآمد در گوش شهان شد
 میخواست که گردد همه عالم بیک دم از بهر تفریح
 عیسی شد و برگند دوار برآمد تسبیح کمان شد
 منسوخ چه باشد چه تاسخ که حقیقت آن دلبر زیبا
 شمشیر شد و از کف کرار برآمد قتال زمان شد
 فی الجمله همون بود که می آمد و سیرت هر قرین که دید
 تا عاقبت آن شکل عرب را برآمد دارای مبان شد
 حقا که همون بود که می گفت انا الحق در صورت منصور
 منصور نبود آنکه بران دار برآمد نادان بجان شد
 رومی سخن کفر گفته است و نگوید منکر مشویدیش
 کافر شده آن کس که با نکار برآمد از دوزخیان شد

صلوات بر اهل بیت
 و بر اهل بیت
 و بر اهل بیت
 و بر اهل بیت

صلوات بر اهل بیت
 و بر اهل بیت
 و بر اهل بیت
 و بر اهل بیت

صلوات بر اهل بیت
 و بر اهل بیت
 و بر اهل بیت
 و بر اهل بیت

صلوات بر اهل بیت
 و بر اهل بیت
 و بر اهل بیت
 و بر اهل بیت

مثنویات		
مثنوی فردوسی طوسی و جوی سلطان محمود		
بسی سال و ستم بنامه رنج	که تا شاه بنامه راج و گنج	اگر شاه در شاه بودی سپهر
بسی بر بنامه راج ز سر	چو اندر تبارش بزرگی بنور	بناست نام فرنگان بنور

عشق ترا که چه نه من لایق قسم	خیزم و در پات منتم عاشق
چند زود سے نکم سوی تو	
ای مہ و خور زہرہ ترا کو بخت	ناز و عنایت ترا مستر بخت
کشتن من بود اگر مطلبست	چارہ نہ دارم کہ بچسم لبست
تیر و لمان دار و ابرو سے تو	
بے نومراقہ الف حشم شود	ہر قسم غم بہ سر غم شود
روز نشا طم شب ماتم شود	گر زمرت یک سر مو کم شود
جان بچسم بر سر ان مہی تو	
زخم نگہ بر من سائل زدے	رحم نہ کردی و تغافل زدے
دست بہ قوت زدہ حاصل زدی	تیر چرا بر من سائل زدے
نیست مراقبت بازو سے تو	
چند زنی تیشہ جور و جفا	جان و دم شد بخت مبتلا
اے مہ پیمان شکن و بے وفا	ہیچ نیاید ز تو اے بیوفا
کس چکند با تو و با خو سے تو	
گوش تو با مکی بطن رمی زند	گرد و طعم تو کہ پر سے زند
چرخ اگر بست کہ سے زند	کیست کہ این خلعتہ بدر می زند
بندہ لظامی است دعا گوئی تو	
مستزاد از مولانا جلال الدین رومی رحمہ اللہ	
ہر لحظہ بشکل آن بت عیت را برآمد	دل برد و نہان شد
ہر دم بہ لباس و گران یار برآمد	گہ پیر و جوان شد
گاہی بہ بن طین چو صلصال فوفت	چو غواص سحانی
گاہی بہ زنگ کبک فخر برآمد	زان پس بچمان شد
گداز شد و گرجا نے بدعا غرق	خود رفت بہ کشتی

عشق ترا کہ چہ نہ من لایق قسم
خیزم و در پات منتم عاشق

چند زود سے نکم سوی تو
ناز و عنایت ترا مستر بخت

کشتن من بود اگر مطلبست
چارہ نہ دارم کہ بچسم لبست

تیر و لمان دار و ابرو سے تو
بے نومراقہ الف حشم شود

روز نشا طم شب ماتم شود
گر زمرت یک سر مو کم شود

جان بچسم بر سر ان مہی تو
زخم نگہ بر من سائل زدے

دست بہ قوت زدہ حاصل زدی
تیر چرا بر من سائل زدے

از جانی تو من زار فرستم رستم لطف کن لطف که این بار بفرم رستم	
چند در راه تو با خاک برابر باشم	چند پاهال جفا می تو ستم باشم
میر و م تال بهجودت دیگر باشم	باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم
خود بگو که تو کشم ناز تغافل تا که طاقت نیست ازین پیش تحمل تا که	
چین در ابرو زدن کین ترا بنده شوم	گره ابروی چین ترا بنده شوم
حرف ناگفتن تکلیف ترا بنده شوم	رحم دلاری و آئین ترا بنده شوم
اللہ ان زکة این قاعده اموخته کیست اوستا دوازده نهار که آموخته	
این همه جور که من از پی هم می بینم	زود خود را بر راه عدم می بینم
دیگر آن است من از تو الم می بینم	لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم
خرد و بر حرف من بیل آزرده میسر حرف آزرده و ستان بود خرد میسر	
انچنان باش که من از تو شکایت کنم	همه خاقصه در و نور وایت کنم
از تو قطع نظر لطف و عنایت کنم	پیش گیس جز برضائی تو شکایت کنم
خوش کنی خاطر وحشی به گاه سبیل است سودا گوشه چشمنی تو گاه سبیل است	
نخمس از مولای نظامی گنجوی رحمه اللہ	
سجستم طاق دوا بروی تو	دام بلا حلقه کیسوی تو
کیست که آید طرف کوی تو	ای نه ترکان همه هندو می تو
دور مباد عین من از روی تو	
منکه بجان در و ترا صادم	روی چو عذرای ترا وام

له زبانی
نخست و خوار ۱۲ غم
چنین به نقد و مزل ۱۲

سه خرد و بالفردون
دوازده می و غلط است ۱۲

له به گمان کبک
بیکدیگر در آن نیستند و اشتباه

له بند و کبر اول
قال مطیع بنی غلام ۱۲ غم

له عذر اشیع
است کواش و عاشق بود
مزع

از تو شرمندگی بگرفت بودم هرگز	
در غمت سرگشیا نم تدبیری نیست	همچو زلفت تو پر نیاغم و تدبیری نیست
از جناب تو بد نیاغم و تدبیری نیست	چه توانم کرد و پشیاغم و تدبیری نیست
شرح در ماند که خود بجهت تفریر کنم	
عاجز من نیست چه تدبیر کنم	
نخل تو خیز گلستان جهان بسیار است	در گلستان جهان غنچه دانه بسیار است
گل این باغ بسی سزوان بسیار است	قوت روح و دل قوت جان بسیار است
دیگری این همه بید و بعا شق نمکند	
قصه زردن باران موافق نمکند	
مکن آنطور که آزرده شوم از خویت	دیدم پوشم ز نمانای رخ نیکیویت
گوشه گیرم و من بعد نیایم سویت	سخنی گویم و شرمند شوم از رویت
بشنوی پندن قصه دل آزرده خویش	
ورنه بسیار پشیمان شوی ز کرده خویش	
چند صبح آیم و از خاک در شلم روم	در سر کوس تو خود کام بنا کام روم
در پی ات آیم و با من نشوی رام روم	صد دعا گویم و آزرده بد شنام روم
کس چرا اینهمه شگین دل و بد خویش	
جان من این رهروی نیست که نیکی با	
حال من کشته شمشیر بلا می داند	سوز من سوخته داغ جفا می داند
مسکین ساکن صحرا می قنای می داند	همه کس حال من مبیر و پامی داند
چاره من کن و مکن از که بیچاره شوم	
سر خود گیرم و از کو تو آواره شوم	
از سر کو تو بادیده تر خواهم رفت	چهره آلوده بخوناب جگر خواهم رفت
تا نظر می کنی از پیش نظر خواهم رفت	گر ز فم ز درت شام سحر خواهم رفت

۴۱
شکر بیان من یعنی غنچه دانه
فدای منی شرمند و شکر از بار

۴۲
عنه غنای من یعنی غنچه دانه
خالص صفت و بی غش

همچو گل چند بروی همه خندان باشی	همه غیر جگر گشت گلستان باشی
هر زمان باد گری دست و گریان بشی	زان بندیش که از کرد و پشیمان باشی
مانباشیم که باشد که جفائی تو کشد	بجفا سازد و صد جور برای تو کشد
شب بجا شانه اغیسان نمی باید بود	خیر اشع شب تار نمی باید بود
یار اغیار دل آزار نمی باید بود	همه غیر جفا کار نمی باید بود
من اگر گشته شوم باعث نامی است	موجب شبت بیباکی خود کامی است
دیگری جز تو مرا این همه زار نکرد	چون تو کس در نظر خلق مرا خوار نکرد
انچه کردی تو بمن تیغ ستمکار نکرد	بیج سنگین دل بید گران کار نکرد
گر زار زدن من هست عجز من	مردم آزار بخش زنی آزار من
جان من سنگی دل بتوان غلط است	چشم امید براه تو نهادن غلط است
جان شیرین دل خود را بتو دادن غلط است	رفتن اولی است نکو بتو ستادن غلط است
تو نه آنی که عشم عاشق است باشد	در شود خاک بران خاک گزشت باشد
مدتی شد که در آزارم و میدانی تو	دفع عشق تو بجان دارم و میدانی تو
در غم عشق تو بیمارم و میدانی تو	بجگر تو بکارم و میدانی تو
از زبانی تو حدیثی نشنودم هرگز	

در بعضی نسخه ها
"الغسله" دست و گریان
شدن یعنی با هم اشتراط داشتن

سنگی شانه یعنی خایه بکل
بسته سطلی خایه نموده
بسمه شادون
سنگ استادون

شع که در اصل غنچه
بزرگ معنی غنچه و غنچه
در اینجا از دولت مطلق
است

مایه عیش مدام دگرانت بیستم	سایه مجلس عام دگرانت بیستم
تو چه داسی که شرح یار بهیالی چند	چه بوسه که ندارد بوسه سنا که چند
یار این طائفه خانه بر انداز مباحث	از توحیف است باین طائفه و مباحث
میشوی شهره باین فرقه هم آواز مباحث	غافل از کف حریفان و غاباز مباحث
به که مشغول باین شغل سازدی خود را	این شکار است مبادا که مباری خود را
چاره نیست ندارم به ازین راهی که	که و هم جای دگر دل بدل رای دگر
چشم خود فرست که زیر کف پای که	بهر کف پای دگر بوسه زخم جاس دگر
بعد ازین رای من نیست همین بود	من بین هستم و والد چنین خواهد بود
پیش تو یار نو و یار کن هر دو یکی است	غزل مدح و حرمت من هر دو یکیت
قول زناغ و غزل مرغ چنین هر دو یکیت	نال لبل و فریاد زغن هر دو یکیت است
این ندانسته که قدر همه یکسان نبود	زناغ را مرتبه مرغ خوش اسکان نبود
چون چنین است بی کار دگر باشم به	چند روزی بی دلدار دگر باشم به
عذایب گل رخسار دگر باشم به	مرغ خوش نغمه گلزار دگر باشم به
تو گلی کو که شوم بلبل طفتان سازش	سازم از ناز و جوانان گریمتنازش
آنکه بر جانم از و مبدم آزاری هست	میتوان یافت که در دل زلفش آزاری هست
از من و بندگی من اگرش عاری هست	بغیر و شد که بهر گوشه خریداری هست
بوفاداری من نیست وفادار کسی	بند و بچو مرا نیست خریدار کسی

لله خایه
بسته دران و تبا که سنده
خانه و نجای صفت عشق است
که خانه عاشق اولی است و خانه

لله دروغ

بند و بندگی خود می باشد
م

لله بستان سازش
بند و بندگی خود می باشد
ب

شج این آتش جانسوز متقن تا که سوخته سوخته این سوخته متقن تا که	
عقل و دین باخته دیوانه روی بودم	بسته سلسله سلسله موئی بودم
روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم	تا به خوسه بت عبده جوئی بودم
کس دران سلسله غیر از من و سوز بود یک گرفتار ازین جمله که هستند بود	
نگس غمزه او این همه بیارنداشت	سبل پیشکش هیچ گرفتارنداشت
این همه مشت و گرمی بازارنداشت	یوسفی بود ولی هیچ خریدارنداشت
اول آنکس که خریدارش من بودم باعث گرمی بازارش من بودم	
عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او	داد و ستود من تهرت زیبائی او
بسکه کردم به جاشرح دل آرائی او	شهر گشت ز غوغا ستماشائی او
این زمان عاشق گشته فراوان دارد کی ستر و برگ من بسیر سامان دارد	
مدتی در عشق تو دیدیم بس است	راه صد قافله در دیدیم بس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است	اول و آخر این مرحله دیدیم بس است
بعد ازین ما و سرگویی دل آرائی دیگر بغیر از این بغیر جوانی و غوغا سدی دیگر	
تو پندار که در دزد دل مجنون برود	آتش عشق سجان افندیرون برود
این محبت بعد افسانه و سنون برود	چه گمان غلط است این برهوجون برود
چند کسل ز تو و باران تو آرزو شود دو رخ از سر دی این طائفه نود شود	
سے سپر چند بکام دگرانت میسهم	سرخوش و مست ز جام دگرانت بنهم

سے سوز
بسته سلسله سلسله موئی بودم

سے سوز
سوز منی بر روی و جگر منی

سے سوز
سازد سامان

سے سوز
مرطوبت اول
نالت بنی ننگ و کوی

سرایا جلوه حسنی تمامی مهر تابان
ز پانی پاک او خمر لیست و شرب پاکبازانرا
للاک خطرقو گویان و دندندر کاب او
نیاز اندر جناب پاک و از قدسیان باید

کنند یعقوب پیش گری باشد اینجا ماه کنعانے
حیاتی تازہ بگرفت افروین مسلمانے
جلوہ داری کنند اور احوال النبی وجانے
کہ اید چیریل از مبہر کار و بار دربانے

غزل نیاز در مح خواجه معین الدین چشتی رحمه الله

خواجہ خواجگان حسین الدین
سرمق را بیان حسین الدین
منظر جلوه گاہ نور تدم
مردوریناے اہل صف
عاشقان را دیل را دہشتین
خواجہ خواجگان قدس مقام
قرب حق ای نیا ز اگر خواہی

مخبر کون و مکان حسین الدین
 بن نشان را نشان حسین الدین
 آفتاب جهان حسین الدین
 باد و نس و جان معین الدین
 سبک راه گمان حسین الدین
 آسمان آستان حسین الدین
 ساز و دوزبان حسین الدین

غزل نواز درین خواجه نظام الدین دہلوی رحمہ اللہ

ولاد طلب بجنتا بدرگامه نشاسته
میسر عالم ارالی ظمیر دین و دنیائی
محیط فیض و ارشادی بجام فقر است و
در پای تجریدی گلستان فقریدی
نبتان جلن شد بچو روز روشنی روشن
چرخم داری نیاز از رفیق تنها ازین عالم

نظام الدین و الملة عليه رحمة الله
شهنشاهی علی جاهی بنی شانی حق آگاهی
ملک با حسن جا بخشی همه جانان بخوای
بشکل و صورت انسان نمایان فایات الهی
که طالع گشته از آفاق عالم بن جبین
که سلطان البشر است یار جان مست سیر

فصل دوم در سوخت محسن و ستراد و نوها و قصا
و سوخت ملاحتی

دوستان شرح ریاضی من گوش کنید
حقه بیروسانی من گوش کنید

استان غم‌نهایی من گوش کنید
فتکونی من حیرانی من گوش کنید

[illegible]

بعد از آن وقت بدال بیست
 مانع میان او و جبرائیل
 غلبه جبرائیل می یابد و
 درین انقضای و سقوط و در
 ۱۲م صحت تجویز می شود
 و بهینکه گردن چیست که را از
 و بهینکه گردن چیست که را از
 نمودن تمام کرده و قیود
 بگذارد گردن و شانه را دست
 ۱۲ ر

دست عطا یافته ناف زمین شکافته
 ای حید درنده خجی ای صفدر فرخنده پی
 اعظم امیر المومنین حیدر امام المتقین
 باخضر همزاده بانوح و مساز آمن
 ادریس بارشاد و حیران ز استعدا و
 یوسف بشمع سوخته خود را با و بفر وخته
 فغفور دربان درش قیصر غلام قنبرش
 از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش
 نفس تنگین خاتمان صاحب یقین عالمان
 میر حمید است حسن کبریا هم جان و تن
 آن قرة العین علی آن و ضنه باغ سینه
 آن یک نام محترم و آن یک نام ششم
 آن سال ماه اندک و آن سال نه بد طرب
 باد انواران آفرین از فضل رب العالمین
 از باقر و جعفر سخن گری میکنی کاظم بکن
 مظهر تقی و باقری گریضم کنی با عسکر
 ای مهدی خرمایان کبابی و بی خود عیان
 من کینم سرگشته از جان دل گشته
 حافظ خموشی بینه کن در کار خود اندیشه کن

از عکس نورش یافته شمع فلک نور و ضیا
 ای مختار کاهوس کی ای سرخسیر کشا
 آن کاشف لطفین آن صاحب حج و لوا
 با عیسی هم باز آمده در عالم علم بقا
 موسی با شهادت او با اژدها کرده اعصا
 قارون از تو سوخته قانون علم کیمیا
 خاقان کینه چاکرش با شمشیر قارون گدا
 جان و تن و آب گاش با علم و حکمت نبیا
 خاتون جنت فاطمه کلدسته باغ صفا
 بی مهر ایشان دم غرن گریزنی لاف از لا
 آن یک نام مقتدی آن یک نام محصنه
 آن موحیه بحکم آن گوهر کان سخا
 آن خسته زهر قیاس آن کشته شیخ جفا
 بر روح زین العابدین بقدره اهل صفا
 کاسی دل تو کحل بین کن خاک و رمی ضیا
 گرد دل و جان زکی هم کار تو گرد و روا
 تا چند باشی در نهان خود را نه ای همتا
 برگرد و سرگشته از بوی احسان شما
 قطع نظر زین پیشه کن گریس باید مر ترا

غزل مولانا نیاز احمد بر بوی درخ سیخ عبدالقادر جیلانی رحمه الله

بره دست یقین ای دل بست شاه جیلانی
 امیر و سبکی غوث عظمی قطب ربانی
 نشان شان چپش بیان سر سبک نشانی

که دست او بود اند حقیقت دست یزدانی
 حبیب بید عالم نه محبوب ججانی
 بسیرت مثل پیغمبر بصورت ترضی ثانی

سید بن ابی طالب
 قوت ایمان موده

سید بن ابی طالب
 نام غلام حضرت علی رضی الله عنه

سید بن ابی طالب
 در دست خورشید

سید بن ابی طالب
 یارانه نون آید بهر است

سید بن ابی طالب
 دست نهاده در باغ به

ز شرب شد آنسار کوی صلیبش در قشیری که در سیمیت بود شد اقلیم دین عالی از حد ز رای زین قول آن خاص مولا ز تانگه عتاب از مایش سرفیصر از سبیل کفر فرسا شبه یک رنگ گلستانش بنور حیا جلوه او محله چو کوه گر انگ در بر داری شب تیر رخ را بنور بویدا با نوار اعجاز روشن بیا نش سواد سویدای او بر سودا حمید صفاتش با خلاق نیکو بود قدر او برتر از عرش ولی خدا و وحی همی بر سر می بزم عشق و گل باغ سودا دو عالم که دوستان سناش چو مرد از مانی کند و در پیجا شکسته ز تیر ناک ندر صندل پراکنده گردی چو خورشید بختا دودش که از فضل اتفاق حسن محبت و قوه بعین هرا	رکوه نهادند گردید پید چو کیش شد از عدل نعل چاک ز شیب لب تابشوب صبا شکست از پیش چو جام ملا ز شنبه ترکشت خورشید خشا پس ز می طابوش عثمان که خشا توان کرد از حقیقه اندام خاشا از جیش عسرت و دهوش عشت چو آب سبک روح فیا خشا دش کرد از صدق میکتب نموده منور دل بهفت قرا منیر از دونهی شمع دانش شرفنامه دانش با ساجسی عجب نظری که ز طور مشیت ادیب حسین و حسن جفت هرا بر آید معراج قدر بلندش بجو دو شجاعت چو شنه کافرا شکافد سرخ را بی تال گرفته به تیغ دوسرین دنا نزدند نظر ارکان ثمانه بریزنده ابرو چو شنده دریا حسین شیب آنکم درون کشید	بفر خند گے کر صد باز چو گرفت از سر عرب لب نه دریا موانق لوجی و مطابق بفرمان سبوی شرب سیم چرخ مینا سجاک سیه کرده بچیان چو ز آب جیا بود تخمیش اجزا بشرم و حیادت او فرین که شد چشمه جود او عافیت زرا دش چون سواد لهر مر فرو کلامیکه از سحر دیدی مبرا در اندیشه گوهر گنج فرقان بظلمت زدای مثل چو بطنیا پس زوی علی ولی کر و لای مد و کد اهل ولایت تولا در شهر علم و در بحر حکمت چو سودا بدوشن سیم بکف پا کنده اندر خم تیغ تیزش شکند دل کوه را به محابا صفحت لب و چون کواکب چنین شه سوار می این بجا پس آنکه آید جوانان جنت بی دوست چندین نعمتی لدا
--	---	---

ز برج نبوت و کرم منور	ز برج ولایت و ولوی لالا
-----------------------	-------------------------

۱۷
دش از عدل و نعل چاک
پا پیش به باغش بستا
۱۸
مصلحت
۱۹
جستار
۲۰
چو کوه گر انگ در بر داری
۲۱
شب تیر رخ را بنور بویدا
۲۲
با نوار اعجاز روشن بیا نش
۲۳
سواد سویدای او بر سودا
۲۴
حمید صفاتش با خلاق نیکو
۲۵
بود قدر او برتر از عرش
۲۶
ولی خدا و وحی همی بر سر
۲۷
می بزم عشق و گل باغ سودا
۲۸
دو عالم که دوستان سناش
۲۹
چو مرد از مانی کند و در پیجا
۳۰
شکسته ز تیر ناک ندر صندل
۳۱
پراکنده گردی چو خورشید بختا
۳۲
دودش که از فضل اتفاق
۳۳
حسن محبت و قوه بعین هرا
۳۴
ز شرب شد آنسار کوی صلیبش
۳۵
در قشیری که در سیمیت بود
۳۶
شد اقلیم دین عالی از حد
۳۷
ز رای زین قول آن خاص مولا
۳۸
ز تانگه عتاب از مایش
۳۹
سرفیصر از سبیل کفر فرسا
۴۰
شبه یک رنگ گلستانش
۴۱
بنور حیا جلوه او محله
۴۲
چو کوه گر انگ در بر داری
۴۳
شب تیر رخ را بنور بویدا
۴۴
با نوار اعجاز روشن بیا نش
۴۵
سواد سویدای او بر سودا
۴۶
حمید صفاتش با خلاق نیکو
۴۷
بود قدر او برتر از عرش
۴۸
ولی خدا و وحی همی بر سر
۴۹
می بزم عشق و گل باغ سودا
۵۰
دو عالم که دوستان سناش
۵۱
چو مرد از مانی کند و در پیجا
۵۲
شکسته ز تیر ناک ندر صندل
۵۳
پراکنده گردی چو خورشید بختا
۵۴
دودش که از فضل اتفاق
۵۵
حسن محبت و قوه بعین هرا

قطعه مرزا عبد القادر بیدل درخت

آنکه امکان با وجودی احدیت احدیت
روفق این هفت مفضل از چرخش بر توی
از سواد ملک هستی تا شبستان عدم
هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر
کثرتی که ز وجودش خارج سناری باطل است
موج از دریا و ریگ از پشت بیرون تا هست
آستان او سرخ هر چه خواسته بید
از من بیدل چه امکان داشت فهم را از

صورت تمثالی از ائمه زانوی اوست
جوش این نهجرا خضر پنجه از خوی اوست
هر کجا فرکان کشائی سایه کیسوی اوست
بختلم جوش بهارستان رنگ بوی اوست
چار سوی کشتش جبت هرگاه کیسوی اوست
هر دو عالم در کنارش محو جبت جوی اوست
گر سیمه دل در غیل گم کرده در کوی اوست
شد فتنه کین اشارات خضر ابروی اوست

رابعی شیخ ناصر علی سمنندی دفت

پیش از همه شاہان مجبور آمدہ
اے ختم رسل قرب تو معلوم شد

هر چند که آخر بطور آمد و
دیدام که ز راه دور آمد و

قطعه متنا در مدح خلفاء راشدین و حسنین رضوان الله علیهم اجمعین

حسنین البجگرگز تیر دوستی
جیب خدا و نماز آشکار
خدا را از حسن عطا کرد و راضی
بود و او را زل بی محابا
نبی در پی دید چون زبله و
مرد مست ایمان آن پاک سما
چو زلف فضل خواند با فضل گشته
حکایت نکرد و شکایت معلا
امیری که ابلیس از سایه او
کنند فلک خرده پوشی بد

زہم گوشہ شان بدگوئی تو لا
 مددگار انصار و پشت مہاجر
 کہ آمدیشانش فاما من عطی
 حبیب خدا یار غار پیہر
 نغمہ بود بروی نقد مکتبہ
 بیہنگمان ہمت اعتقادش
 شرفنامہ فضل و دانش ہویدا
 پس زوی عمر کا قباب کمالش
 رد چون سواد شہبائے نور ضیا
 اگر ہو شاری ز قول پیہر

خوش آن مقصد اینکه که وقت
رفیق همیست شفیق بر ایا
چهری که چهر دل دست اراد
که قدرش شذر ثانی شنبه
بیامرز ایمان امت مزج
زمن ذالذی ز روشد شکا
چه صدق سرب که از دین
فرغ ابد یافت از نور طه
ز سر گرمی دل بقدرش
گنج گمش لوکان بعدی نبیا

این مضمون عبارت از اینست
 باعتبار این که
 بنابر این مضمون در آسمان است
 معنی آنست که این مضمون
 که در اینجا است

مکتب غفور بن الفخر بزدن غفر

۵۵
برای دفعه بیست و نهم
در این جمع بیست و نهم
خلق باشند
اول کشتاری را بدو تن یعنی
ازان شریف و عظامی
خود کشتاری یعنی
فریدی و از بدو تن ۱۱۲ غم

<p>که بود در غمش مایه شادی و خوشی لاف مهرش چه زخم او قرشی من جشی تاشده شکره آفاق بخورشید و غشی وجهه فی نظری کل غداة ذو غشی ذوق این می نشناسی بخدا ناخشی ضاعت اندک لنگل زمان عطشی سر مبادت گرا زین راه قدم باز کشتی</p>	<p>لمس حبیب عربی مدنی قرنی فخر ازش بچشم او عربی من عجمی ذره کو ارم به بود ارمی او فی کمان گرچه صد مرحله دورست به بین نظرم صفت با دشتش زمین ست سپرس مصلحت نیست مرا سیری از آن آبیات جامی ارباب و فاجره عشقش برزود</p>
--	--

غزل مولانا نیا ز احمد بر بلوی در نعت

<p>نبی یثربی مهبوظ تنزل منرقا نی ادیب علوی و سفل رسول انسی مجانی کریمی اکرم الخلقی سر ایا فیض رحمانی حبیب سید محبوب خاقل انخاص بی محمد سر حق بود بحکم ذوق عرفانی زتاب شعله جانش کند خورشید رخسانی چو شمع صبح در برش نماید باو کفانی که آنی عجد که گوید بجای قول سبحانی نه بینی تا ابد روی پریشانی و حیرانی</p>	<p>ذبی عزو علا منتهای اوج انسانی امیری عالم امری شئی ماموری خلقی رحیمی رحمت الکا ملینی شافع حلقی ظهور کامل و ذات صفات حضرت یون حق اندر شان نشینی محمد نام خود خوانده شبستان جهان روشن نور ماه روی او درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی چه وسعت داوود یارب بظرف آن عظیم الشانی نیاز اندر دولت گر برخ کبر اش جا گیرد</p>
--	---

غزل نواب حسین خان متخلص حسین نعت

<p>افکنند ز لاله نام تو با یوانی چند سلم پای سبکات تو بر مانندی چند چیده کحسن تو بهر ناحیه که کانی چند بنات رازگر انباری عصیان چند برق درخشش انداز مجولانی چند</p>	<p>امی ظهور تو بود نا سخ ادیان چند رستق و آمدنت بود آن واحد جنس کاسد بخت مفسد کفنان اوفاد میتوانی که سبک و ش کنی یا مولا گو بیک جلوه جایزه و از خوش حسین</p>
--	--

لطف نامه
دشمنی در دشت بهر

لطف نامه
دشمنی در دشت بهر

لطف نامه
دشمنی در دشت بهر

لطف نامه
دشمنی در دشت بهر

لطف نامه
دشمنی در دشت بهر

غزل مولانا جلال الدین رومی نعت

یار رسول آمد حبیب خالق یکتا توئی	برگزیده ذوالجلال پاک بی همتا توئی
نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات	نور چشم انبیا چشم چراغ ما توئی
در شب معراج بود جبریل اندر کاب	با نهد او بر سر کفیند خضر توئی
یار رسول آمد تودانی امتانت عاجز اند	عاجزان را راه بنامها شاها توئی
سپه مشن سپه بزرگ چه اند نعت تو پیغمبر	مصطفی و محبت و شهادت توئی

غزل امیر خسرو نعت

ای چهره زیبا تو شک بتان اذری	هر چند وصف می کنم حسن آن زیبا تر
تو از پری چابک تری و زبر گل نازری	وز هر چه گویم بختی حق عجب دلبری
آفاقها گردیده ام مهر بتان و زیده ام	بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی ندیدی
هرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خوبر	شمس ندانم یا قمر فرزند آدم یا پسر
من تو شدم تو شدمی من تن شد جان شد	تا کس گوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری
عالم همه بنامی تو خلق جهان شد ای تو	آن ز کس رعنائی تو در دهرم کافری
خسرو غریب است و گدا و فدا و دهر شما	باشد که از هر خدا سوی غریبان نیگری

غزل یکتا نعت

ما خطش طرح جهانگیری و کاوسی رخت	لشکر رنگ چو روی بسروسی رخت
پر تو شعله حسنش چو بطور آتش زد	آب شعله بیض از کف موسی رخت
سر مه آلوده نگاشت چو بیادم آمد	که مشک شفقی از قره ام طلوی رخت
بامید که شود جلوه گر آن سرور و روان	خاک شد جاده و در راه قدوس رخت
گلشن این غزل ز بند سوی ایران رفت	صد چین گل بزار قمری و طلوی رخت
بر در سیکه از ناله زارم نا تو شش	همه تن مشک شد و در ربنا قومی رخت
از بهار گرم و فصل نبی یکتا را	برگ و بارش کلفت و ناموسی رخت

غزل مولانا جامی نعت

له دوی باغ غنم
تجلیست از ناله کمال

له ناله غنم
تجلیست از ناله کمال

له ناله غنم
تجلیست از ناله کمال

ز بهار حسن رخ نگو چینی شده همه کو بگو	نه اشارتی و نه گفتگونی سرخ راه و نه چینی
چو میگرد آرزو بخضر گفت خدای او	که بیل بکن و ضویرسان نوید سچا رسو

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

چو نوید مقدم شاه دین برید بر فلک برین	بلی سجده قدم تیشین می و مهر شیدین جبین
مات بشرفک زمین بهشت دمان طربین	لب جبریل به ذل این که جناب سید مرسلین

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

دل جان من بیهوشی و سرده وقت هوا تو	چه کسی که بھرلقای تو شد اشتیاق ظمهی تو
بهر تاسیر ای تو همه نور شد بضیای تو	چه به لامکان شن جای تو دلش گفت شمع

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

بشکفت عین جمین چمن شد بکشت پیرین	شده زرد شمع در انجمن جمیدیدی شنه زمین
بزیان نسیر سدا زدن بگرین بچمن بچمن	که ز پره فلک کن رسیدن تیره بچمن بچمن

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

شعری از شیرخان مولف تذکره مرآت انخیال نعت

و چون در گنج نقد قدرت	نهاد ایزد بران مهر نبوت	سپاهان داشت آن مہر اسم اعظم
و نقشش بر اندیده چشم عالم	چو حق معراج او از نظر داشت	فلک را در ازل از خاک بر داشت
حقش از منزه است جاود و جلد	شب معراج شمس املیه القدر	در انشب فوق حرم برش غمخیز
بر آتش نفت هم جوار و هم تر	بر آتش یک لخت از برق بر آتش	بهران گام یک از برق بر آتش
کلامش از لب ز دست بگذاشت	که شمع از دینا بخت داشت	بغیر قدرت آن شاه نوین
نه بسته چاک کن قلاب توین	حق است آموزگار آن مکرم	بود شاگرد حق استاد عالم

عنه سبیل
نقش بر بزمی جلالت شایست
در شب ۱۳ شعبان
با نقش منی استوار کلام و کلام
رسول صلوات الله
بقیة احو و سکون مات در حیات
بیش عطا داده شد در شب ۱۴

عنه حکمت نقش اول سکون
در شب ۱۵ شعبان خوش اواب

عنه در بزمی سرور و نور
نقش بر لبه القدر و نقشان
و سکون مال غنی است ز مال
چون که عبادت من شب به روز
عبادت هزار ماه است ۱۶ شعبان

عنه در بزمی سبیل
و نقش بر لبه سبیل
آنکه کلامی معطراست
عنه

شجره حسن گلو شوز تو هر جا دارے	خط سبزل لعل و رخ زیاداری
حسن یوسف دم عیسی میبضاداری	
بسکه گردیده موصوف تو در جمله صفات حسن و تقریر و همه ناز و ادا و عادات	سخن قند ز مکر و نیت تنگ نبات شیوه و شکل و شامل حرکات و سکنات
انچه خوابان هم دارند تو تنها داری	
همچو خورشید بگلزار اگر کام نخه بسکه از سینه خطان چین دهر لے بجه	سر و کلهای چین راعق مشرم دے سنبل و یاسمن و نسترن و سرو سہی
از سر زلف و عذار قد بالاداری	
مشک پیش سر زلف تو نبوید هرگز دست و پائے زنده و راه بخوید هرگز	گل جو رویتو به گلزار نروید هرگز تا بسم بخن عقل نه گوید هرگز
کاندین آب خضر لو لوی لالادار	
دل جان را من بیدل تبو کردیم نشاء حیف گردید ثارت شده محشر نادار	ترک چشمت خرد و دین مرا اگر شکار عقل و دین و دل جان بر دمی هم فدا
دیگر از خسر و بیدل چه تناداری	
ترجیع بند شهید در نعت	
ز سپهر کرد چنان گذر که غنیمت میگردد نظر نه بجان سری نه دل خیر نمک سفیدی شبر	به بپا ز رفتن به دانه بر رخ غم نه بجان ضرر تو عروج پایه او نکرد که کجا رسید بیک نظر
بلغ العلی بکالمه کشف الی بجه بکالمه حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	
چو رسید خواجہ در ان مکان آگشت برو عیان پس پده خالق انس جان بر وصل شہان	چه عیان که گشت به عیان چنان که بود برین ز برای فریبان بکلمه اشاره کند که بان
بلغ العلی بکالمه کشف الی بجه بکالمه حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله	

کلمه حسن گلو شوز تو هر جا دارے
حسن یوسف دم عیسی میبضاداری
سخن قند ز مکر و نیت تنگ نبات
شیوه و شکل و شامل حرکات و سکنات
انچه خوابان هم دارند تو تنها داری
سر و کلهای چین راعق مشرم دے
سنبل و یاسمن و نسترن و سرو سہی
از سر زلف و عذار قد بالاداری

کلمه لعل و رخ زیاداری
خط سبزل لعل و رخ زیاداری
شجره حسن گلو شوز تو هر جا دارے
حسن یوسف دم عیسی میبضاداری

کلمه حسن گلو شوز تو هر جا دارے
حسن یوسف دم عیسی میبضاداری
سخن قند ز مکر و نیت تنگ نبات
شیوه و شکل و شامل حرکات و سکنات
انچه خوابان هم دارند تو تنها داری
سر و کلهای چین راعق مشرم دے
سنبل و یاسمن و نسترن و سرو سہی
از سر زلف و عذار قد بالاداری

موج دریا می موج حلیه خااری من
 آن ز روی آفتاب این یکبار نیامی من
 در حساب و شمار غفلت فردای من
 بر زبان جبریل از شرم عصیانهای من
 کوشید ویر باشد صورت پیدای من
 بافت تمثال صنم نقره و بیاض من
 تابسان در درویش گریای من
 حورنم رضوان در دست آدم حوای من
 آن زمان سنج عیار گوهر بختای من
 مر جبا یا من از مرقد مولای من
 چگل اندازد بزاغ دیده بینای من
 آسمان گفته طرز خانه خضرای من
 نقشه نشین ای فدای زاده ریای من
 حلهای علم بر دوش دل دانای من
 مردک حکم سل در دیده بینای من
 سایه تو در عدم پیغمبر مینای من
 تو امیت بر تابد پیچک جواز من
 جوهر من کرد روشن گوهر ابای من
 گریه و آگه که گردد مولد و ماوای من
 کش سخن نام است تالی ریزد از لبهای من
 من بسودا مانم و ماندن سودای من

تخمیس من عبد القادر
گیسوے مشک فشان و قدر عنادار

۱۰۰۰
 فطرت از جا بلند شد و فریاد
 موجد را بلند شد و فریاد
 بانگ عجبی صورت و یک پر از رخ

۴۳ شفق باغ نظم شد
۴۴ بنی باغبانہ اس
۴۵ بالکسر دو درجہ و موقوف
۴۶ سنتے بایش و باد زن اع

شہ جبار الحسن اول سے
مزار ذی الحجہ ۱۲۸۵ھ میں
بقسمت بیچے محمد ارگون کردار کو
کے دیویدہ جرمی خانہ ب

کے عہد بالآخر وہ دونوں ہم
دو فانی بنیں نہ ہو تو ملے
ہر وہ بالآخر بنیں نہ ہو

در آن روز که بختانی سحر بخت بزیبائی
منم کاکلی که بر گردم هر آنچه بد من زد کردم

بفضل خویش بنانی مرادید اریا الله
لکن چون کاکل رخ زردم در آن بازار یافت

قصیده عرفی در غمت

صبحدم چون دید دل صور شوق ای من
گوش ابل آسمان و حلقه ماتم بکیمست
مصرعیران کرد و در وادی امین نهاد
زان دل شویدا بر تارک خود می نهم
زان ملک چون جع شدم از هر سو که هست
کام جان تازه کردی ای غم لذت شمرت
در خمار احتیاجم زانکه ایزد دور داشت
آسمان یوزه کرد و آفتابش کرد نام
نیلگون گردید و ش آفتاب از تکیه ام
منبت باز بچشم عیسی کش بحسب حیات
خورد و بهر دم صد گشت از بچ قدس شوبین
منگه مستی کرد آن خون بجز آخوخت
شاه عصمت تلاش صحبت من کی کند
منگه از دل تا دماغم چید خنهای شراب
مریم من فیض حیرل از غزاج خود گرفت
آن بهشت مخیم که بعد معزولی هنوز
مرحبا ای باو که قیفت روح القدس
من قیامت از عشقم دیده کوتا بنگرد
نسخ صور آمد بجای لکن داودی هنوز
من مطیع ملک استغنا ولی رانند حکم

آسمان صحن قیامت گرد و از غوغای من
شیر و غم تار کشید آهنگهای من
رو و نیل شوق یعنی گریه موسامی من
کاشیان مرغ محزون شد دل شیدی من
چشمه لذت کشا هر سوی غم بالای من
نی غلط گفتیم چه غم ای من ای سلوای من
باد و کام و کون از جام استغفای من
لعلی از آویزه گوش شب یلدا می من
بسکه هر سو گشته کوستانه از غمهای من
ارزش مردن بپرس نفوسم گ آرای من
شوق بی هنگام تارست ناپوای من
تنگ هو شوم باو که جز خون بود صبهای من
خون حیض و خمر شد جوش از لبهای من
کی شود مخمور و کی خالی بود دینای من
مری را بر دبالا قن عیسی زای من
خدمت طوبی بود رنگ چین پیرای من
کامدی چون عشق در فتنی رسترا پای من
صد بهشت موفخ از هر گوشه صحرای من
رقص معنی میکند طبع سسی بالای من
دو دمانهای هوس در ملک استغفای من

در این قصیده
کلیلهای غزل و غزل
است

کاکل معنی نان نکرده
بلکه درشتا و درشتان و غنی معنی

شیر و غم
مجدول استغفای و ناله غم

مری را
مهر یکب و مهر شنبه معنی

در فتنه
چیز بجز آنکه در فتنه

در ده دار است یعنی در ده
و یعنی از زانی هر آدمی نام

که شب قرارند از دژ آه و زاری ما فرشته فخر نماید بر پرده دار سینه ما به نزد اهل نظر عزت است محاری ما ولیک شسته نشد دایع شرمساری ما بجز غمت نزد کس نغمه گساری ما که هست بر در دلدار است گساری ما	به آستان تو شمرند سگان تو ایم اگر به پرده راز تو محرمی یا بسیم بشاک گویند و چشم مردمان خواریم ز ابر طفت تو شد ناپدید گرد گناه بر تو بجز تو در یکس و تنهائی چمالیا بدر بار التجا می آر
---	--

غزل مرزا اسد انجمن غالب محمد

با همه در گفتگو بے همه با ما طره پر خم صفات موی میان ما از نگه تیز و گشته نگه تو تیتلا ساز ترا زیر و بم واقع گرد بلا نعمتیان ترا مانده بے اشتها سبز بود جاسمین در دهن اثر دها بوده درین جوی آب گردش هفت بهما سته ما پدیدار باد ما ناشنا نیک بود عند لیب خاصه نو آیین لوا	ای بختلا و ملا خوسه تو بهنگامه زار شاهد حسن تر از درویش دلبر سار دیدم در از انکند دید تو پیش فزون بزم ترا شمع و گل خستگه بو تراب بجفتیان ترا قافله بے آب و نان مصرف تو هر ستم داده بیا و تو ام کم مشمر گریه ام زانکه به عسلم ازل ساده ز علم و عمل محض تو ورزیده ام خلد به غالب سبار زانکه بدن خود
--	---

عنه خلا الفتح غزل
و حال شدن ملا خوسه آقا

قطعه در مناجات از خواجه قطب الدین نجف تیار کالی رحمة الله

بدست مکر شیطان مرا سپار یا الله چو بستم بادل پر خون فرو مگذار یا الله ببخش از رحمت خویشم با ستغفار یا الله ربانی ده ازین کارم توئی غفار یا الله بجز چیزیکه خوشنودے در انجم دار یا الله بجن رحمت دران بر من مشویر یا الله	خداوند توفیقانی که بد کردم بنادانے منم در مانده محزون توئی فریاد و بیچان ره دورست پیشم نذارم توشه در ویشم خداوند انکه کارم گناه بی عدد دارم بحق انکه معبودی محمد را تو بسنودے چو جانرا بر کنی ازین شود نیز خلق ازین
---	--

سکه تو بیا نشن بشوید
بایک شدن هست باب

محمد یحییان بیست و خوارو
ذیل ۱۱۳۴

سلطان الیذا لے و معبود دلہنزل امی آفرید کار سپهر و سه وز حل	فرد و قدیم و قادر قیوم از انزل همچون زحمه زحمه تو جزو نیست در لعل
هر خار می کند بزبانش شنائی تو	
پیغمبران که راه نمایی در تواند	ایشان بلند مرتبه از افستر تو اند
آن نصیحتی که خلق همه بگفت تواند	هر چند کائنات گرد آید در تواند
یک آفرید نیست که داند سر می تو	
آفت زنده با سنج و از جور روزگار	گشتم لبان شبیه ساعت پر از غبار
وقت است تا حقیقت خود سازم آشکار	یک مشت خاک گرد بود لایق نثار
غزل جان بر آیم و شتم فدای تو	
غزل ملا افغانی در حمد	
اے سر نامه نام عقل که کشای را	ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سر می را
آینه دار یافته یک نظر از جمال تو	دل که من رفیع میبد بد جام جهان می را
نسخه بحیر سامی کاغذ تو تیا شود	گر بجز شمه سر دی ز کس سر ساری را
غایت دشمنیست آنکه چو طائر حرم	بر سر کعبه ره دے رند بر مین پای را
کیست فغانی حسین مستیها	تا بزبان عارفان حمد کند خدای را
غزل مولانا جامی حمد الله محمد	
ای صفات تو نهان در شوق محبت ذات	جلوه گرد ذات تو در پرده اسما و صفات
ما گرفتار جهالت از تو نشان چون یابیم	ای ستر ابرو و اجلال تو بین جهالت
ای نه ای تو در افتاد و صدائی بحرم	خاست صد نعره لبیک اهل عرفات
مشرّب عشق کجا چاشنی در د کجا	آن کی ملح اجاج آمد و این عذبات
مرد جامی بسد تربت او نبولسند	هذه مرقد من جل به العشق نام
غزل جامی در مناجات	
اگر بگفت که شد سر سپاه کاری ما	بود به عفو تو چشم امیر و لاری ما

یکی جریده اعمال خود کردم کشت کنون چه غدر گنا بان خویشتم خواهم	هزار بار شد مهر و صبا به ستغریق ز شرم خون دودم از بدن بجای عرق
قصیده شیخ فرید الدین عطار رحمه الله	
سبحان خاسته که صفاتش ز کبریا گر صد هزار سال همه عقل کائنات آنچه بجز معرفت آیت مدکای اله آنجا که بجز نایبناهی ست موج زن آنجا که گوش چرخ بدر و بانگ رعد در جنب نور ذات بود ظلمت کدو	بر خاک عجب نمیکنند عقل انبیا فحوت گمنان در صفت غرت خدا دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما شاید که مشیت بخند قصد آشتی نا ز نور در سبوی نوا چون کند نوا البدرفی الطلیعه و الشمس فی الضحی
قصیده مولانا جلال الدین میمنه	
ای شاه جسم و جان ما خلدن کنین ما ما گوی گسردان تواند رخ چو چکان تو که جانب خوابش کشی که سوی سبایش جایز تو پیدا کرد و مجنون و شیدا کرده طرفه درخت آمد که گو که سبب دید که کرد گنجار روید گاه گل که سیر که چو شد گاه گل تا فضل اورایش بدو ز شیشه تلون و ارب انما فتحنا بابکم لا تجبوا اصحابکم انما شد و نا جکم انما خسرنا ذنبکم	سر مه کش چشمان مای چشم جان را تو تیا که خوانیش سوی طرب که را پیش سویی ملا که جانب شهر بقا که جانب شت فنا که عاشق قنچ خلا که عاشق رو و ریا که زهر روید که شکر که در روید که دوا گاهی دل زن که دل تاسی خورم زخم عصا شیا و ماشیا شود بیک رنگ چون شمس افصحی ما شکر تم ر بکم هذا مکافاة الولا بلحق بکم اعفت بکم و الشکر جزا الرضا
محمسن من محمد علی صائب حمد	
دی چون شدیم کعبه و دیر از برای تو ز نار و سبزه مست دعا و ناسے تو	بودند شیخ و بر مهن اندر دعای تو عالم پرست از تو و خالی است جای تو
در پیج پرده نیست که نبود نولش تو	

له آشت
بسی شاد و شاد و شاد
له که بخت و بخت
حال صلیبی منی که کونست
له زبانا بصیرتی سید
نامزدی که شسته شسته
له غیبی که بخت و بخت
له زبون منی که گوناگون کردن
از لایهات فریب ست
له حرار القی و شیشه در دهان
دل بسوی خود کش و غافل
سته اندام
له که باری که کلام بر بیان کی کند
له صبح الهی که بخت و بخت
له زبانا بصیرتی سید
پس نیز تو و ما

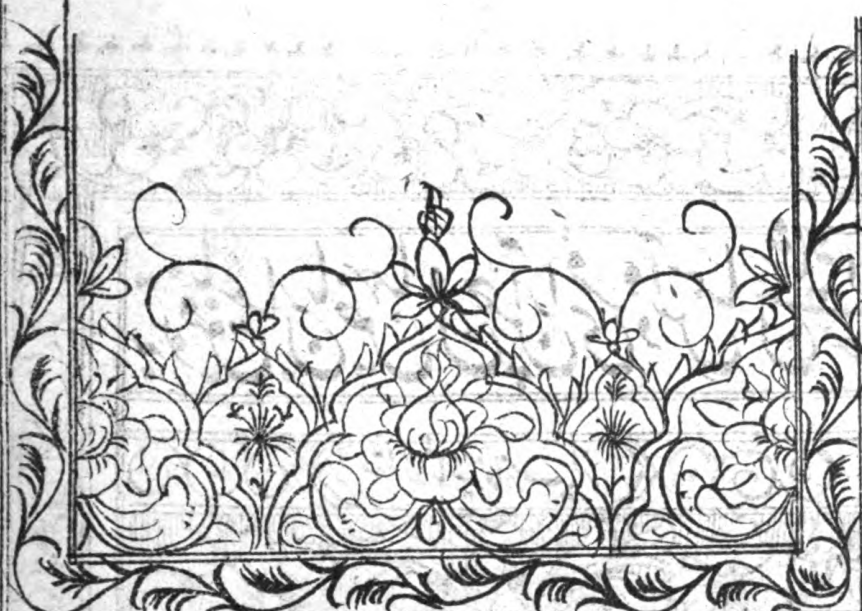
نظر بر اینکه علامتی ازین برصیرده سرادین دارا پادشاه بجا نده اگر من نباشم حرفی ازین من
بر گاه خوش است توقع از ناظرین این سقینه نصارت افزا آنست که این میکاره از
دعای خیر خاتمه محروم نماند و سهو خطای و بدیل عفو و صفای باس احتیاط نشاند و عوالبه

مقاله ثانیه در نظم و تنقارسی متضمن بر دو باب باب اول
در نظم مشتمل بر پنج فصل فصل اول در حمد و نعت و منقبت مشعر
بر قصائد و تحمیدات مغربیات و قطعات مسدس ثنوی رباعیات و غیره

قصیده وجه الدین انوری در حمد

مقدرے نہ بآلت بہ قدرت مطلق	کنند شکل بخاری چو گنبد ازرق
ز خشت و رشتہ معمار را درو بازار	نچوب و تیشہ نجارا درو رونق
بہ حکمت کہ خلل اندر و نیابد راہ	ز مھر و ماہ کشاد اندران میان بیریق
حصار ساختہ این آبگینہ کون طایم	بگرداوردہ از بحر بیکران خندق
نہ مخفیست رسد بر سرش نہ کشنجیر	نہ تیر چرخ بہ سامان برشدن بویق
درو بہ حکم عیان کردہ ہفت سیارہ	ز لطف داد وطن شان اوردہ جوسق
نہ از فر از توان ساخت جیلتی سرکوب	نہ از شیب توان برد جاییگاہ تعیق
میان گنبد پیروز را نہ بحر محیط	میان آب چنین خاک تودہ متعلق
بدانکہ مبدع ابداع اوست بی الت	گو اہ بس بود اسی شور بخت خام خلق
چہ ظن بری کہ بخود آسمان شدست بلند	گہ ز گردش اور و شنی و گاہ غمق
نہ بی نمایش خلایق شد مہیا خلق	نہ بی کتابت کاتب شود نگار ورق
جزاوبہ صنع کہ آرد چو عیسی از مریم	جزاوبہ لطف کہ آرد چو موسی ز علق
کہ بر سر آزد ہر باد مطلع صبح	کہ کشاید ہر شب بصد صبح شفق
کہ پاشد از دہن ابر در صدف لولو	کہ پوشد از اثر ابر بر سمن شتر طوق

مقام و نشان این باغ بیتی
میں حق و حق و حق و حق
کہ سگمای دران نماند
چو زلف و شکر و شکر و شکر
نہانی و بیخ و بیخ و بیخ
میں حق و حق و حق و حق
کہ سگمای دران نماند
چو زلف و شکر و شکر و شکر
نہانی و بیخ و بیخ و بیخ
میں حق و حق و حق و حق
کہ سگمای دران نماند
چو زلف و شکر و شکر و شکر
نہانی و بیخ و بیخ و بیخ



بسم الله الرحمن الرحيم

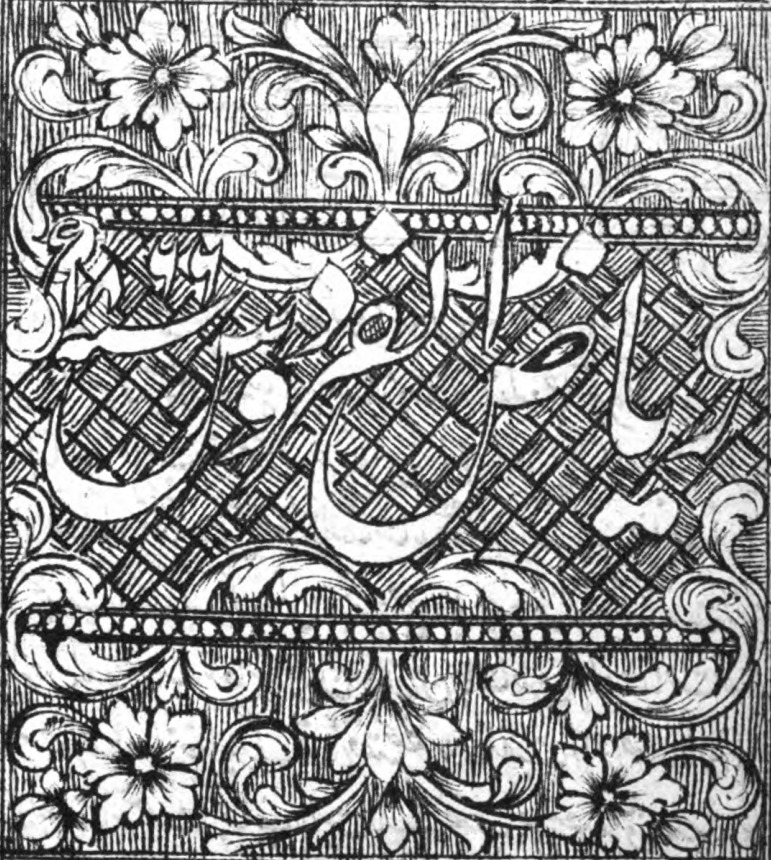
خاکي نزار و ضعیف البنیان گم کرده هوش و خرد انس پذیر مجالس و جوش و انعام تنگ
 بنی آدم محمد حسین که سپید از سیاه ممتاز نتواند کرد کجای سره و کی مجال آن دارد که بجهت
 جناب احدیت غرا سیمه که وجود کونین او فی صفت ایجاد دیده است و قول مجر صا و علی
 و الشنا ما عرفناک حق معرفتک شاید عدل این عولیت بدلت آن سرور کایات
 محبوب بارگاه کبریا که عالمی از برکت میجو و با جودش از مفاک ظلمت کفر و عصیان
 برون آمد تجلیات شمع ایمان عرفان سبل نجات طرق هدایت یافت خوش گفته آنکه
 مصرعه بعد از خدا بزرگ توئی قصه خضر و به نقبت آل و اصحاب ان بادی تعلیم
 که فیضان صحبت آنجناب هدایت مآب منصب اعلی مصداق حدیث علماء امتی
 کاتبیای و تنی اسرار ایل فایز گردیدند و در تالیس اسالت بیضا و نمدام بنیان نداد و لغی زجا
 و مال دروغ نداشته خس و خاشاک ردت و کفر از فضلا علی الم رفعة آینه و ارباب شراق و نیت کلیا
 نبوت تجلی و مصفا ساختند لب گفتار جلیه معرفت و تصور جلالی غام نوید تمیم کیف
 مقاله اولی از نسخه ریاض الفردوس که مملو به لالی اید از نظم و شجون و از زوایا مشهور کلام تازه
 و صرف همت این خاک بستر ترتیب مقاله ثانیه که بفروغ لعل پاره های نظم ابد و صاف

بنی آدم محمد حسین که سپید از سیاه ممتاز نتواند کرد کجای سره و کی مجال آن دارد که بجهت
 جناب احدیت غرا سیمه که وجود کونین او فی صفت ایجاد دیده است و قول مجر صا و علی
 و الشنا ما عرفناک حق معرفتک شاید عدل این عولیت بدلت آن سرور کایات
 محبوب بارگاه کبریا که عالمی از برکت میجو و با جودش از مفاک ظلمت کفر و عصیان
 برون آمد تجلیات شمع ایمان عرفان سبل نجات طرق هدایت یافت خوش گفته آنکه
 مصرعه بعد از خدا بزرگ توئی قصه خضر و به نقبت آل و اصحاب ان بادی تعلیم
 که فیضان صحبت آنجناب هدایت مآب منصب اعلی مصداق حدیث علماء امتی
 کاتبیای و تنی اسرار ایل فایز گردیدند و در تالیس اسالت بیضا و نمدام بنیان نداد و لغی زجا
 و مال دروغ نداشته خس و خاشاک ردت و کفر از فضلا علی الم رفعة آینه و ارباب شراق و نیت کلیا
 نبوت تجلی و مصفا ساختند لب گفتار جلیه معرفت و تصور جلالی غام نوید تمیم کیف
 مقاله اولی از نسخه ریاض الفردوس که مملو به لالی اید از نظم و شجون و از زوایا مشهور کلام تازه
 و صرف همت این خاک بستر ترتیب مقاله ثانیه که بفروغ لعل پاره های نظم ابد و صاف

بنی آدم محمد حسین که سپید از سیاه ممتاز نتواند کرد کجای سره و کی مجال آن دارد که بجهت
 جناب احدیت غرا سیمه که وجود کونین او فی صفت ایجاد دیده است و قول مجر صا و علی
 و الشنا ما عرفناک حق معرفتک شاید عدل این عولیت بدلت آن سرور کایات
 محبوب بارگاه کبریا که عالمی از برکت میجو و با جودش از مفاک ظلمت کفر و عصیان
 برون آمد تجلیات شمع ایمان عرفان سبل نجات طرق هدایت یافت خوش گفته آنکه
 مصرعه بعد از خدا بزرگ توئی قصه خضر و به نقبت آل و اصحاب ان بادی تعلیم
 که فیضان صحبت آنجناب هدایت مآب منصب اعلی مصداق حدیث علماء امتی
 کاتبیای و تنی اسرار ایل فایز گردیدند و در تالیس اسالت بیضا و نمدام بنیان نداد و لغی زجا
 و مال دروغ نداشته خس و خاشاک ردت و کفر از فضلا علی الم رفعة آینه و ارباب شراق و نیت کلیا
 نبوت تجلی و مصفا ساختند لب گفتار جلیه معرفت و تصور جلالی غام نوید تمیم کیف
 مقاله اولی از نسخه ریاض الفردوس که مملو به لالی اید از نظم و شجون و از زوایا مشهور کلام تازه
 و صرف همت این خاک بستر ترتیب مقاله ثانیه که بفروغ لعل پاره های نظم ابد و صاف

به نوین بن خیر با جها و جمر آفر و آسمان شایسته

مقاله ثانیه فارسیه از



بصحت متالیه بالعماد

در مطبع خاصه خیریه منشوری کتب و اوراق و ظهور و ظهور

على حبيبته سيد البشر مولا نا محمد ناصح اديان السابقين
و على الله وصحبه واهل بيته وذريته وجميع من دخل في زمرة امته

اجمعين

تَارِيخ تَأْلِيْفِهِ مِنَ الْمُؤَلِّفِ

وقد الفه عبده محمد حسين عفي مولا

سَيَّاتِهِ بِجُودِهِ
١٢ ٤٩

بحوهر وجوهه يقول ليا قوت ويا قوت يقول لا لما سائل الناس
يقول لغير وزو فيروز يقول لمرجان ومرجان يقول لهذا
السائل بفتح الله عليك فسمعه السائل فرفع يديه الى السماء
وقال يا رب قل لجبرائيل يقل لميكائيل يقول لددائيل
ددائيل يقول لكايكائيل ويكائيل يقول لاسرافيل
واسرافيل يقول لغزائيل بان يقبض روح هذا البخيل

فحجل التاجر ومضى السائل لحال سبيله
خاتمة من المؤلف

قد وقع الفراغ من تأليف هذه المقالة بعون الملك العزيز
ذو الجلاله فجاءت تبشر الناظرين بلطافتها وتفرح قلوب
العاشقين بدرك مضامينها على ترتيب غريب واسلوب
عجيب ثيف لا وقد اورد فيها الدر المنظومة البديع المشتملة
على القصائد المنبوعة والمقطوعات اللطيفة والمستمطات
المنيفة التي ترقق القلوب وتدمع الابصار بتذكير المحبوب
وادخل فيها من الالال المنثوقة قد جازت بذيلها المكاتب
العجبية والعبارة الغريبة متضمنة على رسائل شتى
تهدى الطالب لمسائل الفقه المحيرة ونفاش العقائد
والاحاديث والايات المفسرة وغيرها من العلوم المروجة
ومحتوية على الخطب البليغة والامثال والاحاجي المغلفة
ومنطوية على الجمل والحكم النادرة والامثال المضروبة من
لسان الحيوانات والحكايات والنقلات والمناظرات المجهبة
الهم احفظها من عين الكمال وبلغها غاية الشهرة واجعلها
مرغوب البال فالحمد لله على اتمامها اولاً واخراً **صل الله**

بينهما وتلاطما وتلاكما وتماسكا بالاطواق فرضيا بأول من يطلع عليهما
يكون حكما بينهما فطلع شيخ نجارين عليهما زقان من عسل فحذاها
بجديتها فنزل الزقين وفحما حتى مالا على الارض ثم قال صب الله
عني مثل هذا ان لم تكونا احمقين قلت وهو لعمرى اشد حقا منهما
لعمله بالزقين ما دل على سخفه ويقال ان الاحق اذا اراد ان ينفع
شخصا ضره **نقل** استاجر رجل حلا ليجل له قفصا فيه قوارير على ان
يعمله ثلاث خصال ينفع لها فلما بلغ ثلث الطريق قال هات الخصلة
الاولى فقال من قال لك ان الجوع خير من الشبع فلا تصدقه قال
نعم فلما بلغ نصف الطريق قال هات الثالثة فقال من قال لك ان المشي خير
من الركوب فلا تصدقه قال نعم فلما انتهى اليك الباب الدار قال هات الثالثة فقال
من قال لك انه وجه ابله منك فلا تصدقه فرمى الحمال بالقفص فكسر
جميع القوارير وقال من قال لك انه بقي في القفص قارورة فلا تصدقه بعد انقل
حكى في شرح المقامات الشيخ ^{عليه السلام} شيخنا ^{عليه السلام} الشيخ ^{عليه السلام} في شرحه ^{عليه السلام} فقال ليس هذا من الغرر ^{التي}
لانه شجرة بطي الثمر وابت شيخ هرم فقال ايها الملك قد غرس
من قبلنا فاكلنا ونغرس لياكل من بعدنا فقال كسري نه
اي احسنت وكان اذا قالها قال يعطى من قبلت له اربعة الاف
درهم فدفعته له فقال ايها الملك كيف رايت غرسى فما اسرع
ما اشرف فقال زه فريدت اربعة الاف فقال ايها الملك لكل
شجرة ثمر في كل عام مرة وشجرتي اشرف في ساعة مرتين فقال
زه فريد مثلها فمضى كسري وقال انصرفوا فلين وفقنا

نقليات غريبة

نقل قيل ان رجلا اصطحب طفيليا في سفر فقال له امض يا اخي
 اشتر لنا كما فقال ما اقدر امشي واخاف ان اخين فمضى الرجل و
 اشترى لحما فقال له قم فاطبخ فقال له والله ما اعرف اطبخ
 فطبخ الرجل ثم قال له قم فاعرف فقال اخشى ان ينقلب القدر على
 ثيابي فغرف الرجل فقال له قم فكل فقال له والله قد استحييت من
 مخالفتك وتقدم واكل فقال له الرجل قمك الله ولا اشبع بطنك
 فاذهب فانك امكر الماكرين نقل قدم ثلاثة من الطفيليين
 بلاد الموصل فروا في طريقهم بسوق الطباخين فدخلوا عند طبّاخ
 فقال له احدهم اعرف لي بدرهم وقال الاخر كذلك وقال الثالث
 كذلك فغرف لهم فاكلوا فلما فرغوا من الاكل اراد الاول الانصراف
 فقال له الطباخ هات الدرهم فقال له الطفيل ما تقصرت يدان تاخذ
 مني مرتين فصاح الطباخ ويلك تريد تنهيني فقال له الثاني يا سبحان
 الله اعطاك الدرهم بعد ان اعطيتك درهمي فقال الطباخ وانت
 ايضا مثله ثم التفت الطباخ فوجد الثالث يبكي فقال له الطباخ صما
 بكائك قال كيف لا ابكي وقد بلغت حق هذين الرجلين الفاضلين
 اللذين سلماك قبل ما سلمت لك فضرب الطباخ على راسه وقام
 اهل السوق عليه يلومونه وخرج الطفيلون يضحكون على حمايته و
 هو يبكي ولم ينل منهم شيئا نقل اصطحب احمقان في طريق
 فقال احدهما للآخر تعال تمش فان الطريق يقطع بالحديث فقال احدهما
 انا اتمنى قطاع غنول يلجمها ودرها وصوفها فقال الاخر وانا اتمنى قطع
 ذيلها ارسلها على غنمك حتى لا تترك منها شيئا فقال ويحك هذا
 من حق الصبيحة وحرمة العشرة فصاحا وتخاصما واشتدت الخصومة

اخذ الحيتي ليدبحني اذ رماه بعض المسلمين بسهم فمأخطاء حلقه فسقط
 عني فقامت انا اليه فاخذت السكين من يده فذبحته فانظروا الى مركب
 قلبه عند سيده كيف ينجم من المهادك بلطف وكرمه حكاية قيل
 ان بعض النجلاء استأذن عليه ضيف ودين يديه خبز و قدح فيه
 غسل فرفع الخبز واراد ان يرفع العسل و ظن الخيل ان ضيفه لا يأكل العسل
 بلا خبز فقال ترى ان تأكل عسلا بلا خبز قال له نعم وجعل يلحق بعد
 لعقته فقال له بالخيل والله يا اخي انه يحرق القلب فقال صدقت
 ولكن قلبك حكاية قيل ان قيصر ملك الشام والروم ارسل رسولا
 الى ملك فارس كسرى انوشيروان صاحب الايوان فلما وصل راى
 عظمة الايوان وعظمة مجلس كسرى على كرسيه والملوك في خدمته
 من الايوان فرأى في بعض جوانبه اعوجا جا قال لترجمان عن ذلك فقتل
 له ذلك بليت لعجز كرهت بيعه عند عارة الايران فلم يرى الملك كراهيا
 على البيع فابقي بيتهما في جانب الايوان فذلك ما رايت وسالت فقال الروم
 وحق دينه ان هذا الاعوجاج احسن من الاستقامة وحق دينه ان هذا
 الذي فعله ملك الزمان لم يورخ فيما مضى لملك ولا يورخ فيما بقى لملك
 حكاية قيل ان الحجاج خرج يوما متنزها فلما فرغ من تنزهه اضرب
 عنه اصحابه والفرد بنفسه فاذا هو بشيخ من عجل فقال له من اين ايها الشيخ
 قال من هذه القرية قال كيف ترون عما لكم قال شرعنا نظلمون الناس
 ويستجلون اموالهم قال فكيف قولك في الحجاج قال ذلك ما ولى
 العراق اشرمه فحبه الله تعالى وقيمه من استعمله قال تعرف
 من انا قال لا قال انا الحجاج فقال تعرف من انا قال لا قال انا
 عجنون بنى عجل اصرع كل يوم مرتين قال فضحك الحجاج وامر
 له بصلة جليلة

فقلت اجائع انت قال لا والله قلت له ان الخبز قد خلا فقال
لا ابالي علينا ان نعبدك كما امرنا وعليه ان يرزقنا كما وعدنا
حكاية قيل لما هرب موسى بن عمران عليه السلام من فرعون
وبلغ ارض مدين اخذته الحمى وقد اصابه الجوع بعد ذلك
فبشكى الى ربه جل شأنه فقال يا رب انا الغريب وانا المريض
انا الفقير فاحي الله تعالى اما تعرف من الغريب ومن المريض
ومن الفقير الغريب الذي ليس له مثل حبيب والمريض الذي
ليس له مثل طبيب والفقير الذي ليس له مثل وكيل حكاية
عن القاضي يحيى بن اكرم قال يت ليلة عند المامون
فعطشت في خوف الليل فحتمت لا شرب ماء فوالى المامون فقال
مالك يا يحيى قلت يا امير المؤمنين انا عطشان قال ارجع الى موطنك
فقام الى محل الماء فجاءني بكوز ماء و قام على داسي فقال اشرب
يا يحيى فقلت يا امير المؤمنين هلا وصيف اذ وصيفة قال انهم ينام
قلت كنت اذا قوم للشرب فقال لي لوم بالرجل ان يستخدم صيف
ثم قال يا يحيى فقلت لسيد يا امير المؤمنين قال لا احد تلك قلت
بلى يا امير المؤمنين قال سيد القوم خادهم حكاية عن علي
بن الموفى قال سمعت حاتم وهو الاصح يقول لعينا الترك وكان
بيننا جولة فوماني تركي فاقبلني عن فرسي ونزل عن اية فقعد
على صدي واخذ يلحني هذه الوافرة واخرج من جف سكيننا
ليذبحني فوحى سيدي ما كان قلبي عنده ولا عند سكينه
انما كان قلبي عند سيدي انظر ماذا ينزل به القضاء منه
فقلت سيدي قضيت على ان يذبحني هذا فغلى الراس العين
انما انا لك ومملوك فبينما انا اخاطب سيدي هو قاعد على صدي

معناه ان سبيل الانسان الا يجارب لمن هو اشد باسا منه مثل
 في ارايب ولبوءة ارب مرة عبر على لبوءة قائلا انا انجز في سنة
 اولاد كثيرة وانت انما تلدين في كل عمر واحد او اثنين
 فقالت له اللبوءة صدقت غير ان ولدي وانكان واحدا هو سبعة
 معناه ان ولدا واحدا مباركا خير من اولاد كثيرة عاجزين
 مثل في امرة وود حاجة امرة كان لها حاجة تبيض
 في كل يوم بيضة فضة فقالت امرة في نفسها انا ان كثرت
 في طعمتها تبيض في كل يوم بيضتين فلما كثرت في طعمتها تشقت
 حوصلتها فماتت معناه ان ناسا كثيرا بسبب ربح كثير يهلكون
 مراس ما لهم مثل في بعوضة وثور بعوضة وفقت على قرن ثور
 فظنت انها ثقلت عليه فقالت له ان كنت قد ثقلت عليك اعلمني
 حتى اطير عنك فقال الثور يا هذا ما شعرت لمن ثقلت ولا ادرى
 لمن ضررت معناه ان الحقير قد يظن في نفسه انه كبير
 فبطلت له مجد او ذكر كثيرا مثل في انسان وموت
 انسان مرة حمل جوزه حطب فتقلت عليه فلما اعيأ وخبر من حملها
 رمى بها عن كفه ودعا على روحه بالموت فحضر له شخص قائلا هو ذا
 لما ذاد عوتني فقال له الانسان دعوتك لرفع هذه جوزة الحطب
 على كتفي معناه ان اهل العالم باسره يحبوا الدنيا ومساكنها ولا يميلون
 مكرها لها ومضراها

حكايات عجبية

حكاية اخبر السقطي قال دخلت المقابر فرأيت بهلول المجنون
 قد اولى رجليه في قبر مخفود وهو يلعب بالتراب فقلت ما تضع
 ههنا قال انا عند قوم لا يؤذون جيرانهم وان غبت عنهم لا يفتابونني

وقال لا بقيت يوم اذ عرف فيه ما مدحت او امدح فيه ما ذممت ذلك
 ليس ظفرا للهوى فيه بالراى والجهل بالعقل **حكمة** قيل لسقراط ان
 الكلام قلت لاهل مدينة كذا لم يقبلوه فقال لا يلزمنى ان اقبل وانما يلزمنى
 ان يكون صوابا **حكمة** قيل لسقراط ما اعم الاشياء نفعا قال فقد
 الاشرار **حكمة** قال المسيح بن مريم عليه السلام عالجت الاكمه و
 الارض فابره قها واعياى علاج الاحق **حكمة** قال امير المؤمنين علي
 كرم الله وجهه لا دابة لحسود ولا اخاء لمول ولا محب لشيء الخلق **حكمة**
 قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضى الله عنه اياكم وذكر الناس فانه
 وعندهم يذكر الله فانه شفاء **حكمة** قال لقمان لابنه يا بني لتكن اول
 شئ تكسبه بعد الايمان خيلا لاصالحا فانما مثل الخليل الصالح كمثل النحلة
 ان تعث في ظلمها اظلك ان احتطبت من حطبها نفعتك ان اكلت من ثمها وجدت
 طبيا

الامثال التي تضرب من لسان الحيوانات

مثل في غزال واسد غزال مرة من خوفه من الصيادين الهزم الى مغارة
 فدخل اليه اسد فاقترسه فقال في نفسه الويل لي انا الشقي لاني هربت
 من الناس ووقفت في يد من هو اشد منهم بالباس معناه من يفر
 من خوف يسير يقع في بلاء عظيم مثل في غزال وثعلب غزال
 مرة عطش فجاء الى عين ماء ليشرب وكان الماء في جب عميق فترقب
 ثم انه لما رام على الطلوع لم يقدر فظفر الثعلب فقال له يا اخي اسست
 في فذلك اذا لم تميز طوحك قبل نزولك معناه اللذي ينزل الى
 اسفل الجو ولا يعرف ان يعود حتى اتي فوق وجه الماء يقع في البلاء
 مثل في ارنب وثعلب النسور مرة وقع بينهما وبين الارانب
 حرب فمضت الارانب الى الثغالب يسومون منهم الخلف معا ضد
 على النسور فقالوا لهم لولا عرفناكم ولا تعلم لمن تحاربون لفعلنا ذلك

تمت الشهوة الحياء يمنع الزرق الحلم سحابة فاضلة الدهر افصح
 المودعين افضل العلماء افضل العلماء خيرا لامور واساطها الحمية
 راس كل دواء الكريم اذا وهد وفا المرء يقين على نفسه طلاقه
 الوجه عنوان الضمير حب المال يفسد المال الجبن يميل الى الجبن
 المقدر خير من النسبة اليقين خير من الشك الشريف من طول وابر
 الحكمة تزيد الشريف شرفا ربما كان السكوت جوابا الحركية لاشارة
 لكل جديد لذة ترك الانام يعلى المقام الاماني تعمي عيون البصائر
 السامع الغيبة احد المفتابين قصص الاولين مواعظ الاخرين
 الاستماع اسلم من القول القنوع من القليل غنى راس الحكمة مخافة الله
 الكف عن الشهوة غنى الدنيا بالوسائل لا بالفضائل الدنيا كبيت نسيجه
 العنكبوت الزاير في قبض الزور زغباً تزدحبا الناس اعداء ما جهلوا
 المنية تضحك من الامنية شر العي على القلوب صدور الاحرار قبول
 الاسرار عادات السادات سادات العادات انصرا خاك مظلوما ربما
 كان الدواء داء ليس الخبز كالمعاينة عند الرهان تعرف السوابق اتباع
 الشهوة مفتاح الندامة اقتتاح الكتاب احتمال المتاعب حسب الشيء يعي ويصم

حكم ونذرة

حكمة قال افلاطون الحكيم لا تطلب سرعة العمل واطلب تجويده
 فان الناس لا يشغلون في كم فرغ وانما ينظرون الى القاذور وجوه تصنع
 وقال حبك للشيء ستر بينك وبين مساويه وبغضك له ستر بينك
 وبين محاسنه وقال اذا انجزت ما وعدت فقد احزنت فضيلتي الجود
 والصدق وقال من مدحك بما ليس فيك من الجليل وهو راض
 عنك ذمك بما ليس فيك من القيم وهو ساخط عليك قال السعيد
 من الملوك من تمت به رئاسة ابادة والشقي منهم من انقضت عنه

ليستقى أهله فلما رويت سلم فيه ومدرة بسبح لئلا ينتفع به من بعده

الأجاني العربية من المقامات

الأول خذ تلك مثله هاتيك الثاني حمار وحش نبأ فوازين لان
الفراخ دار الوحش ومنه اخبر كل الصيد في جوف الفرا الثالث انفق
تقته مثله منتقم لان الامر من مان يمون من ومضارع وقت تقه
الرابع استنش رنج مدامه مثله رجاح لان الامر من استدعاء الرحمة
رح الخامس غط هلكي مثله صنبو لان البورهم الهلكي وفي القوان
وكنتم قوما بورا السادس ساريا الليل مدة مثله سراجين السابع
احب فزوقه مثله مقلاع لان الامر من ومقليق مقق واللاع الحبان
يقال فلان هاع لاع اذا كان حبان اجزوا الثامن اعط ابريقا بغير عروه
مثله اسكوب لان الاوس العطاء والامر منه اس والكوب الا بريق عروه
التاسع الثور ملكي مثله اللالي لان اللالي على وزن القنا فور الوحش
العاشر صغير الحفلة مثله مكاشفه لان للكا الصغير قال الله تعالى
وما كان صلواتهم عند البيت الامكاء وتصدية والاصل في الماء

المد ولكنه قصره في هذا الاحجية

اجمل ذرورة

الناس بالبأس التوا الى اضاعة الانصاف راحة من جد وجد
من ضحك ضحك كما تدين تدين الصبر مفتاح الفرج من صبر ظفر
نعم الرفيق التوفيق الدين يادار الغرور القرض مقراض المحبة خير الزاد
التقوى المنطق خادم العلوم الدين يافرة الاخرة البشاشة فخر اللؤ
الادب حنة للناس كافة العظم النسيان ثمرة العجلة الندامة المحوس
مفتاح الذل القناعة مفتاح الراحة المذاكرة صيقل العقل سيد
القوم خادمهم الجمل موت الاحياء العجب افة اللبيب العبادة

كفاء المحافظة وصفاء الموالي بيقصد الموالي وتخلي المروءات بحفظ الامانة واختيار الاخوان بتخفيف الاحزان ودفع الاعداء بكف الادواء وفتح العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب يؤمن المعاطب والكفاء الشنقة يشر السمعة وقيمة الجفاء ينافي الوفاء وجوه الاحرار عند الاسرار ثم قال هذه مائتا لفظة محتوية على ادب وعظمة فمن ساقها هذا الساق فلا مراء ولا شقاق ومن رام عكس قلبها وان يرد لها على عقبها فليقل الاسرار عند الاحرار وجوه الوفاء ينافي الجفاء وقيمة السمعة يشر الشنقة ثم على المسحب فليسحبها ولا يرمها حتى تكون خاتمة فقرها واخره

درر ماورب الاحسان صنيعة الانسان

امثال عربية من المقامات

الاول لغيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقي شدة من الامر الذي يزاوله كما ان حامل القربة يلقي جهدا حتى يعرق الثاني جعلت امرى دبراذني يعني اطرحته ومنه قوله تعالى فنبدوه وراء ظهورهم الثالث الكذب من يحاج يعني اللتي تنبأت في عهد مسيلة الكذاب وسارت اليه لتناظره ولتختبره ثم امتدت بدو هبت نفسها له وهذا الاسم مبني على الكسر مثل حزام وقطام لكونه من الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاجة وهي السهولة ومنه قولهم ملكك فابحج الرابع الكذب من ابى ثمانية هذه كنية مسيلة الكذاب وكان تنبأ باليمامة ومخرق بها الى ان سار اليه خالد بن الوليد رضي الله عنه وقتله الخامس لانهم عوفك العوف الحلال والعوف المذكور ايضا ويدعى للباني على اهله فيقال له نعم عوفك السادس حق من رجلة هي ضرب من الحمض ينبت في مجارى السيل فيجترقها السابع الام من مادر فهو رجل من بني هلال بن عامر كان اتخذ حوضا

صدره فيفيض ولا تشز وصله فيفيض وما يقتضي كرمك بنذر حرمه
 فيفيض أمله بتخفيف الله نيت حمد العبد بين عالمه بقيت لا ما طه
 شجب واعطاء لشب ومذاذاة شجب ومراعاة يفن موصولا يخفض
 وسرور غرض أغشى معهد غنى وخشى هم غنى السلام

رسالة في صنعة القهقرية من المقامات

الإنسان صنعة الإحسان ورب الجليل فعل الذب وشيمة الحو
 ذخيرة الحمد وكسب الشكر استثمار السعادة وعنوان الكرم تباشير
 البشر واستعمال المداواة يوجب المصافات وعقد المحبة يقتضي
 النصح وصدق الحديث حلية اللسان وفصاحة المنطق سحر الألباب
 وشرك الهوى افت النفس وملال الخلاق شين الخلاق وسوء الطمع
 يباين الورع والنظام الخواصة زمام السلامة وتطلب المثالب سر المعائب
 وتتبع العثرات يدخل المودات وخلوص النية خلاصة العطية
 وتهنية النوال فمن السؤال وتكلف الكلف يسهل الخلف وثيق
 المعونة ليسنى المونة وفضل الصد يسعد الصد وزينة الرعاة مقت
 السعاة وجزاء المداير بت الفالج ومهر الوسائل تشفيق المسائل
 ومجلبة الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحد يكل الحد وتعدى
 الأدب يحيط القرب وتناسى الحقوق ينشئ الفقوق وتحاشى الرب
 يرفع الرتب وارتفاع الافطار بأقحام الاخطار وتنوء الاقدار بموانئ
 الاقدار وشرف الاعمال في تقصير الاعمال وإطالة الكفرة تنفيل الحكمة
 ورأس الرياسة تهذب السياسة ومع الحاجة تلغى الحاجة وعند
 الأوجال تنفاضل الرجال وتفاضل الهمم تتفاوت القيم وتزيد
 السغير من التدبير ويخلل الأحوال تتبين الأحوال وبموجب العبد
 ثمرة النظر واستحقاق الأجر بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

ان يعصمني عن السهو والنسيان فانه مما جيل عليه الانسان وتمر
بشمس الضحى لازالة الدجى والمأمول من الماهرين والمرجو عن المنصفين
ان ينظروا فيها بعين العناية والوداد ويعرضوا عن طريق الحسد والعنا
ويذكروني بخير الدعاة ويشكروني بما عاينت في هذا التأليف من الكد
العناء وان عثروا على هفوة لنا او غلط يلنسب اليها فليستروا الزلل و
ليسد الخلل فالان اشرع بالمقصود متوكلا على اهب الخير والحمد

انه حسبي وعليه تقي

رسالة في صنعة الخفاء للشيخ الحريري صاحب المقامات

الكرم ثبت الله جيشك سعودك زين واللوم غصن الدم جفن حسودك
يشين والاروع يشيب والمعور يهيب والجلال يضيف والمأجل يخيف
والسهم يغذي والمحك يفضي والعطاء ينجي والمطال يشفي والدعاء
يقى والمدح ينقى والحويجزى والطاط يخرى واطراح ذى الحومه
غنى ومحرمه يبنى الامال يبنى وما ظن الانبياء ولا غبن الاضنين
ولا خزن الاشقي ولا قبض باحرقى وما فنى وعدك يقى وارااء لك
ليشفى وهلاكك يضي وحملك يفضي والادك تغنى واعدوك تثنى و
سودوك يبنى وحسامك يغنى ومواصلك يحشنى وما دحك
يقنى وسأحك يغنيث وسأوك تغنيث ودرك يفيض وروك يفيض
وموملك يشهركاه فيى ولم يبق له شئ املك يظن حوضه شب و
مدحك يثقب مورها تجب ومرامه يخف واواصره تشق اطراؤه
يجتذب وملازمه يجتذب ووراءه ضيفهم شظف
حصم جفف وعمهم قشف وهو في دمع يهيب ووله يذيب وهم
تضيف ومكديف لما مول خيب واهمال شيب وحدونك يهدو
تغيب ولم يرغ وده فيقضب ولا خبث عوده فيقضب لا تفت

حاله واحسن بآله وتولاه بعصمته وخص اباءه برحمته يقول الماكت
الحاشية الموسومة بلواء الهدى في الليل والذبحى اللتي علقها النحر
العلامة والحبر الفهامة حين اعيان المحققين خير خيار المدققين وحيد
العصر فريد الدهر تاج العلماء رئيس الفضلاء المولد بتاكيد البار
مولانا غلام محيى البهاري قدس سره على الحاشية الزاهدية القطبية
مشملة على تحقيقات شائعة وتدقيقات راسخة ونكات رائعة و
فقرات فائقة مشحونة بالغرائب مخزونة بالعجائب ما مستها ايدي
الانظار وما فقت لها اذان الافكار وكانت في غاية المتانة ونهاية
الدقة كأنها المثلن المتين والحصن الحصين من شأنها ان تكتب بقلالده
الجواهر والذهب وانت قلوب الطلبة هائلة عليها وعقولهم حائرة بيز
يديها مع كونهم متكئين على طواهر المطالب غير اصيلين الى حقائق
الدارب فهم ليسوا غافلين في بحار تحقيقها ومقتبسين لاناوار
اتدقيقها فزائد ما بعد في اصداف الالفاظ مستورة وخزائنها في خيا
العبارات مقصورة فخطري بالي ان اعلق عليها حاشية تكون كافية
للمحصلين ونافعة لهم في نعمان التفصيل وافية للدرسين ومغنية
لهم في اوان التكميل وكنت اقدم رجلا واولا اخر اخوي متدهشا في كيف
يكون الوصول الى الغاية القصوى قايل ما قاله الشافعي رحمه الله

كيف الوصول الى سعاد وودونها	قليل الجبال وودونها ختوف
الرجل حافية ومالي مركب	والكف صفرو الطريق مخوف

حتى امرني من لا يسعني مخالفة امره وتحتم على اقتداء اثره فشرت
عن ساق الجمل مشكلا لها وفجر مغلقا لها قاصدا حل عقد مضلا لها
بالنا مل الانظار لنا ويا فتحة ابواب عويضا لها ببيان الافكار راقما
بعبادات سهلة ظاهرة وتقاريرات سخرة باهرة سايلا من الله سبحانه

مقتدون اولو كان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وبعضهم
 ليستنبطون الاحكام عن الاحاديث والقران ولا يعلمون شيئا من
 العلوم حتى علم اللسان وهم اذا وقعوا في معضلة عمياء يخطوا فيها
 خيطة عشواء والذين معهم يتقاسمون عن الاتباع والتقليد ويقولون
 ان هذا ليس بسواء السبيل واذا رجعوا الى شهداءهم ينقلبون قلوبهم
 بلا حجة ولا دليل ولقد مر الله سبحانه على هذه الامة بوجود العلماء في
 كل عصر المذنبين عضو في العلم بنواجلهم ورموا عرض الاصابة بنوافذهم
 وصرفوا في تحصيل العلوم اعمارهم واحبوا الكسب الفضائل اليهم ونهواهم
 فالقوا وافادوا وصنفوا واجادوا فطوبى لمن راجع اليهم ونزل رباعهم
 وراى الحق حقا ورزق اتباعهم وسحقا للقوم المذنبين لا يزدون اليهم
 ولا يرجعون اما تلئت عليهم قل هل يستوى الذين يعلمون والذين
 لا يعلمون وكفى بنا مستند على غواية كبرائهم انهم حرموا السفر الى زيارة
 قبور الانبياء والاولياء متمسكين بحديث لا تشد الرحال فامليت
 عليهم في شرح ما ينجيهم عن الضلال مع تفرق الببال وتشتت الحبال
 فظلت اعناقهم خاضعين وقالوا امنا بما جاءنا من الحق المبين والله
 سبحانه هو المسئول ان يوفقنا للصدق والصواب ويصون عقولنا
 عن الزيغ والارتياب ويجعلنا ممن شرح بالحق صدق وشرح في حق با
 الاشكال فرفع قدرا وهو على ما يشاء قد يروى بالاجابة جديرا
 ديبا جدر سالة شمس الضحى لازالت الدجى من قدرة العمل
 اسوة الادباء كالسر الخفي الجلي مولانا الموكو محمد تراجمه
 اما بعد فان العبد المقتات الى رحمة ربه الولى تراب على بن شمس
 بن محمد فقيه الدين بن محمد دولت المفتى الى علوى اصلى الله تعالى

والجهل مطلوباً والنقص كمالاً والحق جلالاً والجمال وبلااً والحكمة ضللاً
والعقل فضولاً والهزل مقبولاً والبدعة سنة والضلالة حكمة والفتور
الهمم عن تحصيل الحق بالتحقيق وزلت الأقدام عن سواء الطريق بحيث
لا يوجد أغنى العلم ولا خاطب للفضيلة وصارت الطباع كأنها
مجهولة على الجهل والزيلة وسأبقى من العلم إلا الاسم ولا من الدين
إلا الرسم وأما الذين لقبوهم بالجهلة العلماء فأكثرهم كما ترى أما على قلوبهم
أكنة فلا يكادون يفقهون حديثاً أو يحسدون الناس على ما أتهم الله
من فضله فإذا جاءهم ما عرفوا من الحق كفوا به وأرادوا تلبساً و
تدليلاً وطائفة منهم يضعون الأعمال ولا يستضيئون بالأضواء و
يحسبون أنهم يحسنون صنعا ومنتهى ما يرتفع إليه نظرهم هو النقل
عن الكافي والتهذيب من غير التفات إلى دراية واستبصار في
رواية والقواسم اشترطهم على تصحيح الروايات من الفتاوى الغير المصنوعة
أو النقل عن شخص معين أو مجهول من غير أن يحطروا بهم تحصيل
الأدلة والأصول التي يعلمون أن الداهل عنه كنيان على غير أساس
وإذا سئل أمره عليه لم يقدر على إيراد حجة أو قياس فيا حيرة على البناء
الزمان أنهم قد أخذوه ظهرياً وصار طلبه عند هؤلاء شيئاً فرياً و
المختار عند جماعة منهم لاخذ بالقول المرفوع الذي لا يفتى من جوع و
لا ينفع من لوج ومنهم من تمسك برواية فقهية نادرة فذة زعموا
منهم أن لكل جريدة لغة كل بضاعتهم الطعن في الأئمة المجتهدين و
جل صناعتهم القدر في الأولياء المقربين الصراط المستقيم والمحل
ما أخذهم وأساسهم وابن تيمية وابن خزم رئيسهم ورأسهم لا يفتدوا
إلى طريق الحق بل يترددون في تيه بلا هاد ولا دليل وهم أضلوا كثيراً
وضلوا عن سواء السبيل وفيئة منهم يقولون إباءهم فهم على آثارهم

هم نجوم الاهتداء لويرتض الرب المنان الامن اخذ طريقتهم بكل اقتدار
 ويدلوهم لاهل كلمة الله الغراء ونشر الشريعة الحنفية السهلة
 البيضاء لا سيما على الخلفاء الراشدين وائمة الحق المبين جل سعيهم في
 قمع بنيان الجور والطغيان واقامة جديان العدل والاحسان فلم
 يجهدهم رياض الدين زاهرة وانوار الاسلام ظاهرة فبالوا منزل عظم
 مكانة عليا من منازل العرفان لم ينلها احد من اولياء هذه الامة ولا
 الماضية في سالف الزمان وحازوا مقامة رفيع عند الرب الرحيم الوهاب
 وافاضوا اسرار العلوم على اسرار العرفاء ذوى الايقان اللهم انزل عليهم
 الرضوان واثمهم مع الانبياء في الجنان وعلى اهل بيته الذين شتموا
 الذيل لاقتباس انوار الاهتداء تشميرا واد الله ليد هب عنهم الرجز
 ويطهرهم تطهيرا وعلى من خصه خالق السموات والارضين بالمرتبة
 الكبرى في مشاهدة الاله ذلك الغوث الاعظم قطب الاقطاب الذي
 انطقه الحق بان قدمي على رقاب كل ولي الله محي الملة والدين عليه
 الرضوان يوم الدين وعلى جميع اولياء الله الكرام ذوى البر والتقوى

العظام اللهم ارض عنهم ووبوءني في جوارهم

دينار رسالة منتهى المقال في شرح سجد لا تشد الرحال للفقير
 الاديب ابي ذى الرفعة والشان مولانا المفتي محمد صد الدين خان

اما بعد فيقول العبد المستكين محمد صد الدين وفقه الله للعمل في يومه
 لغده قبل ان يخرج الامر من بينا ان العلم في هذه الزمان قد اندلس ثلثه
 وسقط عن القلوب محله ومقداره ونضبت الهابة وتلعت اشجاره وتفر
 شموسه واقماره وولت اصحابه واضارته واقلنت ثوبته وسياره وحلت
 احباره واخياره حتى صار اليوم عيبا فاضحا ونقصا واضحا فاضحا للعلوم

يا ليتني يوما قبل ايد يا	من ذلك المخدم قيل جامي
لا زال غيث فيوضه متقاطرا	ما ناحت الورداء فوق بشام

ديبا جت حاشية التي علقها الكبر النزيل والكمال

الجليل حرامولجا للعلم الخفي والجلي مولانا المولوى عبد الله
على تعليقات الزاهد في شرح دقاق رسالة القطبية

الحمد لله الذي شهد نفسه بأنه لا اله الا هو وحده وانطق الموجودات
بآيات دلت على ان له ملكه وحده وان لا شريك له في الملك والملكوت
وله الكبرياء والعظمة والجبروت يسبح له ما في الارض والسموات و
ينزهه عما يليق جناب كل واحد من الكائنات فخره على ما غرق نوع
الانسان في فج الايادي وهيا المصالحه الاسباب المبادى وشكره
على ما اعطاه القوة النظرية لينور نفسه بنور الايمان ووهبه القوة
العملية ليتخلى بالاخلاق على وفق مرضيات الرحمن وبغث فيهم منهم سلا
هادين والى سيله السوية داعين واصطف من بينهم من بعثه نبيا و
ادم بين الروح والجسد وارسله رسولا الى الثقلين فلم يكن من دم ومن
دونه الا تحت لوائه يوم يحضرون للصمد وعلمه علوما بعضها ما احتو
عليه القلم الاعلى وما استطاع على احاطتها اللوح الانفى لو يلداه الدهر
مثله من الازل ولا يلداه الى الابد فليس له ضمن في السموات والارض
كفو احد سيد الاولين والآخرين حبيب له العالمين هو اللد
للمرسلين امام وللانبياء ختام صاحب الخوض والمقام المحمود
محمد ومحمود اللهم صل عليه افضل الصلوات وسلم عليه العظم التسليمات
ما دام اللوح محفوظا فيه التصورات والتصدقات وعلى اله الذين
فازوا المقام العظيم من اتباع سنته وشرعه والى اعيان الله

الافهام وعدة من خرايد مضامين ما خرج احد بعد عن وجوهها
 اللثام وابكار افكار لم يطعن من قبله المدرك العالي المقام فلا ادري
 هي حسان الكلام ام حور مقصورات في الخيام بل بسالته لم ينبع
 نابع على منوالها الى هذا العام ومقالة لم يظفر الدرر الداهر بمثلها
 المستقام حرية بان تكتب بالنور على خدود الحور الساكنات دار السلام
 بل بسويداء القلوب على الواح النفوس المقدسة عن دنس لا وهام

هذه نجوم من سماء كلام اودرة ما استعلت بنظارة اودحة ميادة من جنة بل ظلية مضاء من لحظاتها لا بل رسالة صدر رطل عصره	لما فيها كشاف كل ظلام ام زهرة ما اظهرت بكلام اقطافها لم تجن في الاكمام جوهت فواد ملتئم بهام قد حلفت بحديث خير انام
--	--

في شدا حل المقدس والحرام ومسجد موصو بالخام

فهو المقال له عمل شا مخ قد كنت في تاريخها متفكرا الله در بد يعها اذ قد اتى لا يبلغ العلماء كنهه مقالا	حيث احتوى تحت كل مقام خير الكتاب جدت بالافهام فيها بما هو دافع الاوهام الا الذي هو فائق الاعلام
--	--

سحر البديع بثثه ونظم السلسال قد زرى بالهام

خرج لنور كماله وجماله لكنه ما حاد به نقص الهاق ولا الخشوع ولا حجاب غمام	اذانه قد صار بهد رقام
--	-----------------------

قد فاق مولانا على اقوانه صدر الافاضل والا ما جد كلهم مولانا في كل الامور وسيد هو قبلته الامال كعبة منيتي	بل من تقدم من الاعلام بحر العلوم وفوق كل اقام وانا الغلام له واي غلام ملجأ في الدارين كعبت انام
---	--

على قول قابل للقبول من الحقيقة الكلية وعلى اله وصحبه ومن نصره وكلاه ما شئت
 الاذان من وصفه الذي باقوا طهرته وتحت صدره الحافل المنقذ يعقود حلاً
 عطر اللهم قبره الكريم | اعرف شدي من صلوة وتسليم

صورة ما قرظه الفاضل الجليل والكاظم النبيل جامع العلوم
 والجاه مولانا المفتي محمد سعد الله على منتهى المقال في شرح
 حديث لا تشد الرحال

اما بعد فقد شرف العبد للستهام بمطالعة منتهى المقال والكلام في شدة الروح
 لزيارة الانبياء والاولياء العظام الذي صنفه الامام الهام ووصفه المولى
 العلامة الباني لباني العلوم العقلية والنقلية واستاذ علماء الانام المتقدم
 في الشرف على المتقدمين ومقدم للتأخيرين الفخام ما من علم الاوقدا وجد
 عقد الانحل بانامل الانظار والافهام ولا من فن الاوقدا كشف مضللاته
 العويصة حيث جعل محمولاته كالحسوسات الفخام كيف لا وهو بحر من الاساحل
 ولا يدري لعقل المقام وسحاب الفضل الا يقطع فيضانه المستدام اكرم به من
 محيط للقاتل لا يحيط لسعته ودره الا الله المنعم ولا يجوز لادواع علومه الا من
 استفاد من فخر البحر الطظام لا غرو ان اقتبس الشمس من صدره ضياءه في
 به الظلام ولا عجب ان اكتسب القمر من جبينه سناء يقيم به البدر تمام المنصور
 في المطار العلمية على الداء الخصام المفخم بمنطقة المعاصرين ومبكمهم بالانوار
 مولانا واستاذنا القمقام المولوي محمد صدر الدين خان بهادر لادال سحب
 فيوضه هامة على السهول والاكام ولا برج مستفدة مقضى المرام قلته درة
 من حقيقات بدليقة هو ابن جودتها فكافها من الالهام ولا شل عشرة من
 دلائل المنفعة هو ابو عذتها فكافها من الاستحكام كوفيه من نفاس معان
 لو شئنا فس بها فحول الاعلام وعرايس بيان ما لمحت محاسنها عيون

وبين كنفه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه وعرقه كالؤلؤ وعرفه
 اطيب من الفحات المسكية ويتكفاه في مشيت كما يغناي خط من حسب
 ارتقاه وكان يصالح المصالح في بيده الشريفة فيجد منها سائر اليوم تحت
 عهريه ويضعها على راس الصبي فيعرف منه له من بين الصبية
 ويداه يتلألأ وجه الشريف تلالأ القمر في الليلة البدرية يقول
 ناعت لم اقبله ولا بعده مثله ولا يشرباه وكان صلى الله عليه وسلم
 شديد الحياء والتواضع يخضع لعله ويرفع ثوبه ويحلب شاته
 ويصير في خدمة اهله بسيرة سرية ويحب المساكين ويجلس معهم
 يعود مرضاهم ويشيع جنازهم ولا يحقر فقيرا او قه الفروا شواه يقبل
 المغدرة ولا يقابل احدا بما يكره ويمشي مع الارملة وذوى العبودية ولا
 يهاب الملوك ويغضب لله ويرضا الرضاة ويمشي خلف اصحابه ويقول
 خلوا ظهري للملائكة الروحانية ويركب الفرس والبغير والبغلة و
 حمارا بعض الملوك اليه لخدمته ويعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد
 مفاتيح الخزان الارضية وراودته الجبال بان تكون له ذهابا فاباه وكان
 صلى الله عليه وسلم يقل اللغو ويبذل من لقيه بالسلام ويطيل الصلوة
 ويقصر الخطب المحمية ويتألف اهل الشرف ويكرم اهل الفضل ويمح
 ولا يقول الا حقا يحب الله تعالى ويرضاة وهمنا وقف بنا جواد المقال
 عن الطراد في الحلية البيانية وبلغ ضاعن الاملاء في فدا فدا ايضا حمتها
 عطر الله قبره الكريم بعرف شذى من صلوة وتسليم

اللهم اجل هذه البلدة وسائر بلاد الاسلام امانة رقيه واستقنا خيشتا
 نعم السياب سيبه السبب رباة واغفر لنا سبحة هذه البرود المحبرة
 المولدية جعفر من الى البرزخ نسبته ومنقاه واستر له عيبه وعجزة
 حصوه وعيه وكاتبها وقاديرها ومن اصاخ اليه سبحة واصفاه وجميله

فيه بالمعجزة واقاما فيه ثلاثا تحي الحائث والعناكب حياء تخرج هو
 صلى الله عليه وسلم على خير مطية وتعرض له سراقته فابتهل
 فيه الى الله فساختموا ثم يعيونه في الارض الصلبة القوية وسئل

الامان فتخذه اياه

تسليم

عطر الله قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

ومر صلى الله عليه وسلم بقدر يد على ام معبد الخراعية اراد ابستاع
 لحم اولين فلم يكن خباوها الشئ من ذلك قد حواه فظن الى شاة في البيت
 قد خلفها الجهد عن الرعية فاذا ستانها في جليها فاذا نت وقالت
 لو كانت بها حلب صبنا في فم الفروع منها ودعا الى الله ومولاة ووليه
 فذلت وحلب وسقى كلام من القوم وارواه ثم حلب ملاء الاناء و
 غاوره لديها آية حليبه فجاء ابو معبد وراى اللبن فذهب به العجب الى
 اقصاه وقال اني لك هذا ولا حلوب بالبيت تبض بقطرة لبنيه
 فقالت مبرنا رجل مبارك كذا كذا جثانه ومعناه فقال هذا صاحب
 قریش واقسم بكل اليه بانه لوراه لا من به واتبعه وداناه وقدام صلى الله
 عليه وسلم المدينة يوم الاثنين ثلثي عشر ربيع الاول واشرفت به ارجاءها
 الزكية وتلقاه الانصار ونزل بقاء واسس مسجد ما على تقواه

عطر الله قبره الكريم بعرف شذي من صلوة وتسليم

وكان صلى الله عليه وسلم اكل الناس خلقا خلقا ذات وصفات
 مروع القامة ابيض اللون مشربا بحمرة واسع العينين كحلها هذا الاشفاق
 قد فحم الزجج حاجبا مفعلي الاسنان واسع الفم حسنه واسع الجبين
 ذجيمة بلاليه سهل الخدين يرى في انفه بعض احديداب حسن
 العرنيين اقناه بعيد ما بين المنكبين سبط الكفين ضخيم الكراد ليس
 قليل لحم العقب كث اللحية عظيم الراس شعره الى الشمة الاذنيه

الى الثانية عيسى بن مريم النبوة النقية وابن خالته عيسى الذي
 اوتي الحكم في صباه وراى في الثالثة يوسف بصوته الجليلي وفي
 الرابعة ادريس الذي رفع الله مكانه واحلاه وفي الخامسة هارون
 المحيب في الامة الاسرائيلية وفي السادسة موسى الذي كلم الله
 ونجاه وفي السابعة ابراهيم الذي جاء به لسلامة القلب الطوي
 وحفظ من نار غرود وعافاه ثم الى سدة المنتهى الى ان سمع صريف
 الاقلام بالامور المقضية الى مقام الكافتحة الذي قرب الله فيه اذنا
 واما طله حجب الانوار الجلالية واره بعيني اسم من حضرة الربوبية
 ما اراه وبسط له بسط الاذلال في الجالي الذاتيه وفوض عليه وعلى
 امته خمسين صلوات ثم اهل بحاب الفضل فردت الى خمس عليه
 ولها اجر المحسين كما شاء في الازل وقضاه ثم عاد الى مكة في لميته
 فضدقة الصديقي عسراه وكل ذي عقل ورويه وكذبته قريش وارادته
 من اضله الشيطان وانغواه ثم عرض صلى الله عليه وسلم نفسه على
 القبائل بانه رسول الله في الايام الموسمية فامن به ستة من
 الانصار اختصهم الله تعالى برضاه وحج منهم في القبائل اثنا عشر
 رجلا وبابيعوم بيعة خضيه ثم انصرفوا فظهر الاسلام بالمدينة معقولة
 بها واه وقدم عليه في الثالثة سبعون او ثلاثة او خمسة وامرؤتان
 من القبائل الاوسية والخزرجية فبايعوه وامر عليهم اثني عشر
 نقيباً حجاجته سراة فهاجر اليهم من مكة ذوو الملة الاسلامية
 وفارقوا الاوطان رغبة فيما اعد لمن هجر الكفر وناءاه وخافت قريش
 ان يلحق صلى الله عليه وسلم باصحابه على الفور يسه فامر واقتله فحفظ الله
 منهم ونجاه واذن له في الهجرة فوق المشركين ليوردوه نزعهم حياض المنية
 فخرج عليهم ونثر على رؤسهم التراب وحشاه وام غار ثور فثار الصديقي

واول من امن به من الرجال ابو بكر صاحب الغار والصدقيين ومن
 الصبيان علي ومن النساء خديجة التي ثبت الله بها قلبه ووقاه ومن
 الموالى زيد بن حارثة ومن الاوقاء بلال الذي حذب في الله امية و
 اولاده مولا ابو بكر من العنق ما اولاده ثم اسلم عثمان وسعد وسعيد
 وطحمة وابن عوف وابن العمة صفية وغيرهم من اهل الصدق
 رحيق التصديق وسقاه وما زالت عبادته صلى الله عليه وسلم و
 اصحابه محفية حتى انزلت عليه فاصدع بما تورع به من علم الخلق
 الى الله ولم يبعد منه قومه حتى حاب الهتهم وامر برفض ما سوى
 الوجدانية فخرجوا على مبارزته بالعدوة واذاه واشتد على المسلمين
 البلاء فهاجروا في سنته خمس الى الناحية النجاشية وحذب عليه
 عمه ابوطالب فهابه كل من القوم وتحاماه وفرض عليه قيام بعض
 الساعات الليلية ثم نسخ بقوله تعالى فاقرؤا ما تيسر منه واقموا
 الصلوة وفرض عليه ركعتان بالعدة وركعتان بالعشية ثم نسخ
 بإيجاب الصلوة الخمس في ليلة مسراه ومات ابوطالب في نصف
 شوال من عشرة البعثة وعظمت بموته الزرية وتلت خديجة بعد ثلاث
 وشد البلاء على المسلمين عراه واوقعت قريش به صلى الله عليه وسلم
 كل ذية وام الطائف يدعون تقيفا فلم يحسنوا بالاجابة قراه واغروا بالسفهاء
 والعبيد فنبوه بالسته بذية ورموة بالكجاة حتى حضبت بالدماء
 فعلاه ثم عاد الى مكة خريفا فثله ملك الجبال في اهلاك اهل اذى
 العصبية فقال لي ارجوا ان يخرج الله من اصلاهم من يتولا
 عطر الهم قبرة الكرم | يعرف شدي من صلوة وتسلية
 ثم اسرى عروص وجسد يقظته الى المسجد الاقصى ورحله القدسية
 وخرج به الى السموات وراى آدم في الاولى وقد جلله الوقار وعلاه وراى

الانصاف وفوضوا الامر الى ذي راي صائب انا فحكمكم بحكم اول دخل
من باب السدنة الشيبه وكان النبي صلى الله عليه وسلم اول دخل
فقالوا هذا الامين وكلنا يقبله ورضاه فاخبروه بانهم رضوه ان يكون
صاحب الحكم في هذا الحكم ووليه فوضع الحجر في ثوب ثم امر ان ترفع القبايل
الى امر نقاه فرفعوه الى مقبرة من ركن هاتيك النيه ووضع صلى الله

عليه وسلم بيده الشريفتي في موضع الان بناه
عطر الله قبره الكريم | يعرف شدي من صلوة وتسلم

ولما حمل له صلى الله عليه وسلم اربعون سنة على اوفق الاقوال المروية بعثه
الله تعالى للعالمين بشيرا ونذيرا ففهمهم برحاه وبداء الى تمام ستة
اشهر بالرويا الصادقة الجلية فكان لا يرى رويا الا جاءت مثل فلق
صبح ضياء سنائه وانما ابتداء بالرويا ثمرينا للقوة البشرية لئلا يهجاه
الملك بصريح النبوة فلا تقواه قواه وحسب اليه الحلاء فكان يتعبد
بحراء الليالي العديدة الى ان اناه صريح الحق فيه ووافاه وذلك في يوم
الاثنين لسبعة عشر خلت من شهر الليلة القديرية وقرأ اقول السبع
لاربعة وعشرين منه لثمان من شهر مولده الذي بدء فيه بدرجياه
فقال له اقربا في فغط غطته قوية ثم قال له اقربا في فغط ثابته حتى
بلغ منه الجهد وعطاه ثم قال له اقربا في فغط ثالثة ليتوجه الى ما
سيلقى اليه يجمعه ويقابله بجهد واجتهاد ويتلقاه ثم قرأ الوحي ثلث
سنين او ثلثين شهرا يشتاق الى انتشاق هاتيك النفحات الشدي
ثم اترلت عليه يا اله المداثر فجاهه جبرئيل بها وناداه فكان لنوبته
تقدم اقربا باسم ربك شاهد على ان لها السابقية والتقدم على سالت

بالبشارة والندارة لمن دعاه | يعرف شدي من صلوة وتسلم
عطر الله قبره الكريم | يعرف شدي من صلوة وتسلم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وعشرين سنة ما ولى بصرى فى تجارة
 الخديجة الفتية ومعه غلامها ميسرة يجزمه عليه الصلوة والسلام
 ويقوم بماعناه ونزل تحت شجرة لادى صومعة لسطور راهب
 النضرانية فعرفه الراهب اذا مال اليه ظلها الوارق واواه وقال انزل
 تحت هذه الشجرة قط الابنى ذو صفات نقيه ورسول قد خصه الله بالفضل
 وجاءه ثم قال لميسرة انى عينيه حمرة استظهار للعلامة الخفية فاجابه
 بنعم فحى لاديه ما ظنه فيه وتوخاه وقال لميسرة لا تفارقوكن معي يصدق
 عزم وحسن طويته فانه ممن اكرمه الله تعالى بالنبوة واجتباها ثم عاد
 الى مكة فراه خديجة مقبلا وهى بين نسوة فى عليه ومكان على راسه
 الشريف من شحى الشمس قد اظلاله واخبرها ميسرة بان رأى ذلك فى
 السفر كله وبما قاله الراهب واودع لاديه من الوصية وضاعف الله
 تعالى ربحها فى تلك التجارة ونماه فبان الخديجة بمارات وسمعت انه
 رسول الله الى البرية فخطبته لنفسها للشم من الايمان به طيب رياه
 فاخبر اعمامه بما دعت اليه هذه البرة التقية فرغبوا فيها لفضل دين
 وجمال ومال وحسب كل من القوم بهواه وخطب ابو طالب واشقى
 عليه صلى الله عليه وسلم بعد ان حمد الله تعالى بحما صد سنينه وقال
 هو والله يعد له بناء عظيم يحمد فيه سراه فزوجها منه صلى الله عليه
 وسلم ابوها وقيل عمها وقيل اخوها لسابق سعادتها الازلية واولدها

كل اولاده الا اللذى باسم خليل سماه

عطر اللهي قبرة الكريم	يعرف شذى من صلوة وتسليم
ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وثلاثين سنة بنت قريش اللعنة لفضلها	بالسؤال الابطحية وتنازها فى الحجر الاسود فكل اذاد رفعه ورجاه و
عظم القيل والقال وتخالعوا على القتال وقويت العصبيه ثم تداعوا الى	

من ان يصاب بمصاب تخشاه ووفدت عليه حليم في ايام
خديجة السيدة الوضيه فحياها من حيا يه الوافحياء ووقعت
عليه يوم حنين فقام اليها واخذته الريحية وبسط من داء الشربة
بساطه ونذاه والصيحة انها اسلمت مع قومها والبنين والذرية و

قد عدم في الصحاح جميع من ثقة الرواة
عطر الهم قبره الكريم | بعرف شدي من صلوة وتسليم

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اربع سنين خرجت به امه الى المدينة
النبوية ثم عادت فوافتها بالابواء او بشعب الحجون الوفاء فحلمته
خاضته ام امن الحبشية التي زوجها علي الصلوة والسلام بع
من زيد بن حارثة مولاها وادخلته على عبد المطلب فضم اليه
ورق له واحدا رقيه وقال ان لابني هذا الشان فخرج من وقوه واولاه
ولم تشل في صباه جوعا ولا عطشا قط نفسه الابيه وكثيرا ما غدى
فانغذى بماء زمزم فاشبعه وارواه ولما انبخت بفناء جد عبد
مطاي المنيه كفله عمه ابو طالب شقيق ابيه عبد الله فقام
بكفالتة بعزم قوي وهمية وحمية وقدمه على النفس والبنين و
رباه ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اثني عشر سنة رحل به عمه الى
البلاد الشاميه وعرفه الراهب بحير ابا حازة من وصف النبوة
وحواه وقال اني اراه سيد العالمين ورسول الله ونبيه وقد سجد
له الشجر والحجر ولا يسجدان الا للنبي او اه وانا لنجد نعتة في الكتب
القديمة السماوية وبين كنيه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه
وامر عمه رده الى مكة فحوا عليه من اهل دين اليهوديه فرجع به

ولم يحاوز من الشام المقدس راه | بعرف شدي من صلوة وتسليم
عطر الهم قبره الكريم

في عام ولادته وفي شهرها و يومها على قول العلماء مروية والراجح انها قبل
فجر الاثنين ثاني عشر شهر ربيع الاول من عام الفيل الذي صدق الله عن الحرم وجاه
عطر اللحم بقرة الكريمر | يعرف شذها من صلوة وتسلم

وارضعتته صلى الله عليه وسلم امه اياما ثم ارضعته ثوية الاسلمية
التي اعقبها الوهب حين وافته عند ميلاده عليه الصلوة والسلام
ببشره فارضعتته مع ابنها مسروح وابي سلمة وهي به حفية وارضعت
خمرة التي حمد في بضرة الدين سر الا وكان صلى الله عليه وسلم يبعث اليها
من المدينة بصلصة وكسوة هي بها حرية الى ان اورد هيكها رائد
المنون الضريح وواراه قيل على دين قومها الفئدة الجاهلية وقيل
اثبت الخلاف ابن منذر وحكاة ثم ارضعتته عليه الصلوة والسلام
الفتاة حليمة السعدية وكان قد وكل من القوم ثديا لفقرها واباه
فاخصت عيشها بعد الحبل قبل العشية ودر ثدياها بدر در البنيامين
منها والبن الاخر اخاه واصبحت بعد الهزال والفقر غنية وسمنت
الشارف لذيها والشيأة وانجاب عن جانبها كل ملة وذرية طرية

السعدية عيشها الهني ووشاة | يعرف شذها من صلوة وتسلم
عطر اللحم بقرة الكريمر

وكان يسب في اليوم شباب البص في الشهر بعناية ربانية فقام
على قدميه في ثلاث ومشى في خمس وقويت في تسع من الشهور
بفصيم النطق قواه وشق للكان صدقه الشريف لدينهم واخرجهم حلقه
ومويه واذا الامن حظ الشيطان وبالثلغ غسلا وملا حكمة
ومعاني ايمانیه ثم خاطاه وتجاثر النبوة فخا ووزناه فخرج بالف
من امته امة الخيريه ونشاء عليه الصلاة والسلام على اكمل
الاوتار من حال صباه ثوروته الى امه وهي به غير سنجية جدا

العليه موميا بذلك الرفع الى سودده وعلاه ومبشر الى رفقة قدرة
على السائر البرية وانه الحبيب الذي حسنت صاعه سجاياه وودعت
امه عبد المطلب وهو يطوف هاتيك البين فاقبل مسروحا ونظر
اليه وبلغ من السرور مناه وادخل الكعبة الغراء وقام عندها يدعو
بخلوص التنية ويشكر الله تعالى على ما من به عليه واعطاه وولاه صلى
الله عليه وسلم نظيفا ففتحونا مقطوع السرة بيد القداة الالهيه طيبا
وهينا مكمولة بكل العناية عيناه وقيل ختنه بعد سبع ليال

سوييه واوالم واطعم وسماه حجر او كرم مشواه

عطر اللهم قبره الكريم يعرف شذى من صلوة وشليم

وظهر عند ولادته خوارق وغرائب غيبية اراها صا النبوة واهلانا
بانه مختار الله ومجتباة فميدت السماء حفظا ورد عنها المردة وذووا
النفوس الشيطانية ورجعت رجوم النيرات كل بعلم في حال مرقة
وتدلت اليه صلى الله عليه وسلم الانجم الزهريه واستنارت بتوها
وهاد الحرام ورباه وخرج معه نور اضاءت له قصور الشام القيصريه
فواها من بطاح مكة دارة ومعناه واضدع الايوان بالمدائن الكسريه
الذي رفع انوشيروان سكه وسواه وسقط اربع وعشرين شرافاته
العلويه وكسر ملك كسرى لهول ما اصابه وعمره وخدمت النيران
المعبودة بالبحر الى الفارسيه لطلوع بده المنير واشراق صحياه و
غاضت بحيرة ساوة وكانت بين هذان وقمر من البلاد العجمية
وجفت الى ان اكف اكف موجهها التجاج ينابيع هاتيك المياة و
قاص وادي سماءة وهي مفازة في فلاة وبريه لم يكن بها قبل ماء
ينفع اللطائف اللهاة وكان مولده صلى الله عليه وسلم بالموضع المعروف
بالغراض المكيه والبلد الذي لا يعصد شجرة ولا يفتل خلاة واختلف

فظوى لمن كان تعظيم عليه الصلوة والسلام غاية مرام ثم مائة ٥	
السلام عليك زين الانبياء	السلام عليك اتقى الاتقياء
السلام عليك اصفى الاصفياء	السلام عليك اذكي الاذكياء
السلام عليك من رب السماء	السلام عليك دأب بلا انقضاء
السلام عليك يا حسنا تفرد	السلام عليك يا كهفا ومقصدا
السلام عليك احمد يا محمد	السلام عليك طه يا محمد
السلام عليك احمد يا حبيبى	السلام عليك طه يا طيبى
السلام عليك يا مسكا بطيب	السلام عليك يا عون الغريب
السلام عليك يا ماسى الذنوب	السلام عليك يا جالى الكروب
السلام عليك يا هادى الهداة	السلام عليك يا ذخرا للعصاة
السلام عليك يا حسن الصفات	السلام عليك يا ذا المعجزات
السلام عليك يا داعى الفلاح	السلام عليك يا ركن الصلاح
السلام عليك يا نور الصباح	السلام عليك يا زين الملاح
السلام عليك يا خير الانام	السلام عليك يا بدر التمام
السلام عليك يا نور الظلام	السلام عليك يا مبرى السقام
السلام عليك يا غمامة	السلام عليك المشفع يوم القيامة
السلام عليك يا متوج بالكرام	السلام عليك المبشر بالسلامة
السلام عليك الخليفة منك فينا	ابى بكر مبيد الجاهدين
كذا عمر امير المؤمنين	وذى النورين راس الناس كينا
كذا ابي على السامى يقينا	السلام عليك يا صاحبنا
والى كلهم والتابعينا	وتابعهم وتابعتنا
عطر الله قبره الكريم	يعرف شذى من صلوة وليم
وبرز صلى الله عليه وسلم واضعا يديه على الارض رافعا راسه الى السماء	

بالنبات خلا سندسياه واينعت الثمار واد في الشجر للجاني جنباه و
فطقت مجله كل دابة لقريش بفصاح الالسن العربيه وخوت الاسرة
والاصنام على الوجوه والافواه وتباشرت وحوش المشارق والمغارب
ودوابها البحرية واحتست العوالم من السرور كاس حمياه وبشرت
الجن باظلال نمذه وانتهكت الكهانة ورهبت الرهبانية ولجج
نجيره كل حبر خبير وفي حلاحسنه تاه وانبت امه في المنام فقبل لها
انك قد حملت بسيد العالمين خير البريه وسميه اذا وضعتة محمدا

لانه سيجي عقباه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شدي من صلوة وسلم

ولما تم من جملة شهران على مشهور الاقوال المرويه توفي بالمدينة الشريفة
ابوه عبد الله وكان قد اجتاز باخواله بني عدي من الطائفة البخارية
ومكث فيهم شهرا سقيما يعانون سقمه وشكواه ولما تم من جملة علم
الراجم تسعة اشهر قمرية وان للزمان ان يغلي عنه صده حضرة
ليلة مولد الشريف اسية في نسوة من الحظيرة القدسية

واخذها الخاضع اليه صلى الله عليه وسلم نور ابتلاؤه

عطر اللهم قبره الكريم بعرف شدي من صلوة وسلم

وحياك الشمس منك مضى
ليلة المولد الذي كان للدين
يوم نالت بوضعه ابنت وهب
وانت قومها بافضل مما
مولد كان من في طالع الكفر

وتوالت بشري الهوا تف ان قل

هذا وقد احسن القيام عند ذكر مولد الشريف ائمة ذوار وانه ورويه

عمرو بن عبيد مناف واسمه المغيرة بن قصي اسمه مجح سمي بقصي لتقاصيه
 في بلاد قضاعة القصية الى ان اعاده الله الى الحرم المحترم فحاجاه
 ابن كلاب واسمه حكيوم بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر واسمه
 قولىش واليه تنسب البطون القرشية وما فوقه كنانى كما خرج اليه الكثير
 وارتضاه ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن
 الياس وهو اول من اهدى البدن الى الرحاب الحرمية وسمع في صلبه
 النبى صلى الله عليه وسلم ذكر الله تعالى ولما به ابن مضر بن نزار بن معد
 بن عدنان وهذا سلك فطمت فرائده بنان السنة السنية ورفع
 الى الخليل ابراهيم امسك عنه الشارع واباه وعدنان بلاد عين
 ذوى العلوم النسبية الى الذبيح اسماعيل بنسبته ومنتهاه فاعظم معقد
 تالقت كواكبه الديه وكيف والسيد الاكرم صلى الله عليه وسلم واسطة المنتقاء

نسب تحسب العلاء بجلا	قلدتها نجومها الجوزاء
حبذا عقد سود وفخار	انت فيه اليتيمة العصماء

او اكرم به من نسب ظهوه الله تعالى من سفاح الجاهلية وورد الزين
 العراقى وارده في مورده النهى رواه

حفظ الاله كرامة محمد	اباه الامجاد صونا لاسمه
تركوا السفاح فلم يصبرهم حار	من ادم والى ابيه وامه

سطوسرى نور النبوة فى اسارى غرهم البهية ويد يده فى جبر عبد المطلب

عطوا اللهم قبرة الكريم	يعرف شدة من صلوة وتسلم
------------------------	------------------------

ولما اراد الله تعالى ابراز حقيقة المحمدية واظهاره جسما وروحا بصورته
 ومعناه نقله الى مقرة من صدقة امنة الزية وخصها القبيح
 بان تكون اما المصطفاه ونودى فى السموات والارض مجلها الانوار
 الذاتية وصبا كل صبا محبوب صبا وكسيت الارض بعد طول جد لها

ودفع ما يدافعه فاذا نظرت من اوله الى اخره على هذا الوجه فلا يخالوا
 حالك عن احد هذه اما ان لا تكون واجد الشيء اصلا اما القصور
 ذهنيك او لكامل من حرره واما ان تكون واجد الشيء من الاشياء
 المدفوعة واما ان تكون واجد الشيء من الاشياء الغير المدفوعة
 واذا كانت ناشية من القصور فلا تفترجرك وجهك في ذلك
 فاذا فرغت فانظر في الثاني من اوله الى اخره على الوجه الذي اريناك
 فان ظهر عليك ان القصور في نفسك باق فلا تفترجرك وجهك
 في النظر فانك لست من الذين قد محاهم المخاطبون عن دفاتهم واذا
 وقع جدك في المطالعة على هذا النهر ستة او اكثر الاظنك ان لا تنق الى
 وجه تقدر على تمييز المقبول عن المردود فاذا صوت مقتدا فارتق الى حيث خلقت

مولد الكريم النبوي تصنيف السيد الشريف جعفر البرزنجي طيب الله ثراه

ابتداء الاملاء باسم الذات عليه مستند رافض البركات على ما اناله
 واولاه واشئ بمجد موادة سائغة هنية صمتطاء من الشكر الحيل مظا
 واصلي واسلم على النور الموصوف بالتقدم والاوليه المنتقل في الغر
 الكريم الكريمية والجباه واستقم الله تعالى رضوانه يخلص العترة الطاهرة
 النبويه ويعم الصحابة والاتباع ومن والاه واستجده به هداية
 لسلول السبل الواضحة الجلية وحفظا من الغواية في حفظ الخطاء
 وخطاه والنجم من قصة المولد النبوي برود احسانا عبقرية ناظما من النسب
 الشريف عقد تحلي المسامع بجلاية واستعين بحول الله تعالى وقوته

القوية فانه لا حول ولا قوة الا بالله	تسليم
عطر المرام قرة الكريم	يعرف شدي من صلوة وقته
فاقل هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسمه شيبه الحمد بن هاشم واسمه	

الا ان الانسان صفوة الموجودات وخالصة المكونات وعلة
 خلق الارض والسموات وسبب تكوين البسائط والمركبات ينتج
 ايجاد الافلاك المستديرة واسطة ابداع النجوم المستنيرة ووا
 اسرار الالهوت وعالم سائر الملكوت وخليفة رب العالمين وظل الله
 في الارضين ومسيح جميع الاملاك ومقصود ما في الافاق والافلاك
 والطب علم باحوال بدن الانسان والغرض منه حفظ هذا التركيب
 البنيان فهو اشرف العلوم بعد علم الاديان فلما انتهى الكلام الى هذا
 المقام اتفق الانام من الخواص والعوام على ترجيح علم الطب على علم النجوم و
 تفضل الطيب المعهود على النجم المعلوم وعرفت في اثناء ذلك القيل
 وقال ان الطيب هو مولف طيف الخيال ثم قام القوم للافتراق
 وتفرقوا واخر الصحبة الفراق والله نعم المولى ونعم النصير وهو على
 جميعهم اذا يشاء قدير وليكن هذا خوال الكلام والحمد لله على نعمته الالمام

والصلوة على محمد خير الانام وعلى اله واصحابه الكرام

رسالة في داب المطالعة

اذا شرعت في المطالعة فانظر في البحث من اوله الى اخره نظرا اجماليا
 وجديتقش في ذهابك جملة المعنى منه ثم لاحظ الامور التصورية
 بدقة النظر واستبصر فيها هل يرد عليها من الامور القادرة فيها
 ام لا ويمكن دفعها ودفع ما يدفع ذلك الدافع ولاحظ الامور التصورية
 ايضا بدقة النظر واستبصر هل يتوجه عليها شئ من الاشياء وسوغ
 التقضي عنها والتقضي عن ذلك التقضي ولاحظ الامور القادرة المؤثرة
 عليها هل هي متوجهة فان ظهرت غير متوجهة فلا تلتفت اليها
 الا ان يكون المورد عظيم الشأن فتوقف حينئذ بتكررة شمر
 بالمطالعة مع الاقران ثم بالعرض على المشايخ والافاستبصر في دفعها

فقال الطبيب لها المهذار الى متى هذا الاكثار اترك الكلام المهمل
المرسل ودع الهذيان المزخرف المسلسل هب انك تعرف دقائق
السموات وتستخرج احكام النجوم من الزيجات وتعلم رسوم الارصاد
ورقوم التقاويم وتضبط حوادث الايام ودقائق الاقاليم فهل استغدت
من هذه الحقائق والاسرار شيئا سوى الخوسة والافلاس الادب يا شعور

يا من يروم من الانام معيشة	لم لا تروم من النجوم النيرة
شهدت عليك ابا نك كاذب	احوالك المختلفة المتغيرة
انكرت يا عمي البصيرة قدرة	هي للنجوم السائرات مسيرة
يا عارف الافلاك هل لك حاصل	من شمسه او خمسه المتخيرة

ضيعت عمرك فيما لا ينفعك مثقال حبه ونسيت حديث من عرف
نفسه فقد عرف ربه بدنك بيتك سكنت فيه عمر المعروف
سقفه وجدران وجسدك دارك اقمته فيه دهره لم تعلم اركانه و
حيطانها فها عرفت افاق الانفس ومطالع الادراك وضمت تشريح
الابدان الى تشريح الافلاك وهما فكرت في نفسك والافلاك ونظرت
الى عينيك وطبقاتها والى سمعك وصفاته والى لسانك ولغاته
تذكر بومهم وتبصر بشحم وتسمع بعظم وتنطق بلحم فان كانت لك
فكرة ففي كل عضو منك حبرة اما تفكر في افراد الانسان انهم اشباه
وامثال كيف اتحدوا في النوع واختلفوا في الصور والاشكال وكيف
تغاروا بالحيوة والالوان والاصواب وتباينوا في الاخلاق والآراء

والصفات شعور

ومن صنف الانسان الى وجدتم	وان كان صنعا بالسوء صنفا
قرب لوف لا مثاثل واحدا	ورب فريد قد يكون الولا
وكم من كثير لا يسدون ثلثة	وكم واحد فيهم بعد صفوا

يسمى بالحسنة المتخيرة والشمس والقمر المشتري والزهرة والراس
 مسعودات وزحل والمريخ والذنب منحوسات وعطارد مع السعد
 مسعود ومع النحس منحوس والشمس بيضاء والقمر كد الاجزاء وزحل
 برصاصي والمشتري ابيض ويميل الى الصفرة وعطارد يضرب الى
 الزرقة والمريخ تاري اللون والزهرة درى اللون والافلاك الكلية
 تسعة ومع الافلاك الجزئية اربعة وعشرون والفلاك الاطلس غير
 مكوكب والثوابت في فللك البروج والسيارات في سبعة افلاك كل في
 فللك يسبحون وقال عز من قائل ولقد جعلنا في السماء بروجا وزيناها
 للناظرين والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الاله الخلق ولا امر
 تبارك الله رب العالمين ذلك محدث موجد قديم ومضوع صانع
 حكيم والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قد انباه
 منازل حتى عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغي لها ان تدرك
 القمر ولا الليل سابق النهار وان في ذلك لعبرة لاولي الابصار فيا
 ايها الطبيب ما لك من هذا العلم نصيب تفخر بتركيب دوية مسخرة
 وتباهي بتعجين حشايش مدقوقة سكنت عمر في دار لم تعرف كيفية
 سقفها المكوكب المزين وزلت دهر في بيت لم تعلم حقيقة سطح المنقش
 الملون شعرو وكيف ينال العلم من هو ابله وكيف يرى الافاق من هو اعمى
 ثم انشد النجم هذه الاشعار وخاطب السامعين النظر اشعر

يا معشر المسلمين فتقوا	لا تغفلوني ولا تلووا
عندي من السابحات علم	سبحت فيه بل العلوم
الفللك المستدير سقف	وهو بارجاته يحيا م
يدركه ناظر بصير	وخاطر عا ترسلهم
اما ترى الاختلاف فيه	والدور في الحد مستقيم

النجومية والمسائل الفيزيائية لتعرف فضل العلوم الرياضية ولا يبالى
 بالطويل فان هذا الخطب جليل والبسط في المطلب المرغوب مقبول
 وبأها قصة في شرحها طول فاعلم ان لكل عضو من الاجساد الخمسة
 والابدان الانسانية نسبة الى برج من البروج الاثني عشر بتقدير
 خالق القوى والقدر فالراس منسوب الى الحمل والرقبة الى الثور ولكنف
 الى الجوزاء والصدر الى السرطان والسرة الى الاسد والقلب الى السنبلة والظهر
 والبطن الى الميزان والعمود الى العقرب والفخذ الى القوس والركبة
 الى الجدى والساق الى الدلو والقدم الى الحوت ويعالج كل عضو في وقت
 يكون للبرج الذي ينسب اليه سعادة واستيلاء وقدرة ويسمى
 الحمل والاسد والقوس بالمثلثة النارية وينسب اليها الحرارة
 واليوسنة والثور والسنبلة والجدى بالمثلثة الارضية وينسب
 اليها البرودة واليوسنة والجوزاء والميزان والدلو بالمثلثة الهوائية
 وينسب اليها الحرارة والرطوبة والسرطان والعقرب والحوت
 بالمثلثة المائية وينسب اليها البرودة والرطوبة والحمل والسرطان
 والميزان والجدى منقلبات والثور والاسد والعقرب و
 الدلو ثابثات والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت ذوات جنس
 والشمس في اللقمة مونت وفي التنجيم مذكرو القمر بالعكس وكل من
 الحمل والعقرب بيت للمريخ والثور والميزان للزهرة والجوزاء والسنبلة
 لعطارد والسرطان للقمر والاسد للشمس والقوس والحوت للمشتري
 والجدى والدلو زحل والشمس حارة يابسة والقمر بارد رطب وزحل
 بارد يابس وهي طبيعت الموت والمشتري حار رطب وهو في الحياة
 والمريخ في غاية الحرارة والزهرة في نهاية الرطوبة وعطارد مزاجه
 مزاج ما يجاوره ويقاربه وما سوى الثيرين من السبعة السيارة

آياتنا في الافاق وفي انفسهم بينة على هذه الدعوى وقال امير المؤمنين

وامام المتقين اسد الله الفاعل بن بيطار رحمه الله وجه شعر

وداؤك فيك وما تشعر	وداؤك منك وما تبصر
وترغم منك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الاكبر
وانت الكتاب المبين الذي	با حروفه يظهر المضمحل

وتوضيح هذا المقال وتفصيل هذا الاجال يطلب من طيف الخيال في
 هذه الاقوال وبأجالة الانسان خليفة الرحمان والنفس كالسلطان في
 الاعضاء كالبلدان والحواس كالاعوان والقوى والاذهان كالعمال
 والحزان والجوارح والاركان كالخدام والعلمان وبقاء سلطنة هذا الملك
 بصلاح رعيته واستقرار مملكته بانتظام امور مملكته وبالصحة ينتظم
 امر عالم الاجسام وبالمريض يخيل هذا النسق والنظام والعلم المتكفل للحصول
 هذا الغرض علم الطب الباعث عن احوال بدن الانسان من حيث الصحة
 والمرض لحفظ الصحة الحاصلة واسترداد الزايلة وكفى له شرفا وحدا
 العلم حيان علم الابدان وعلم الاديان وقدم الاول لتوقف الثاني
 عليه ونظام العالم الاصغر منسوب اليه فهو حلة صحة الابدان
 ومادة حيوة الانسان ومناط سلامة الاجساد ومدار امر المعاش
 والمعاد فعلم الطب على زعمي ارجح وانفع من علمي فقال المنجم للطبيب
 هذا القول منك عجيب اما تعلم ايها الحكيم ان الطب لا يستقيم الا
 بالتجريب وبه فتح ابواب التعلم والتعليم وفوق كل ذي علم عليم
 فلا بد للطبيب ما بالنجوم والتقويم والسعود والنحوس والنظرات
 والبروج والدرجات والساعات قرب ساعة ينفع فيها القصد و
 الحجامته وشرب الدواء لا يفيد في غير تلك الساعة الا اشتد
 العلة والداء فهو انا اتلو عليك واذكر لذيالك انموذجا من الاحكام

محركا عادلا ربنا ما خلقت هذا باطلا وان جميع ذلك مستند الى يدك يا رب
 والسماء عزيز قد يرتصرف فيها كيف يشاء حيثما تقتضيه حكمته ولا
 جميعا قبضته **ع** فليس يتدبير الكواكب تراه ولكن تدبير الكواكب
 فتبارك الذي جعل في السماء بروجها وجعل فيها سراجا وقمر امين واودع
 المائتات باحسن نظام ودبرها على وفق مشيئته وقد علم بحكمته تقدير
 وسبحان من جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط البسيط ظللا وحرورا رفع خضر
 ذات بروج وسراج وخفض غبراء ذات مروج وفجاج ومدبحا مسجورا
 سبع سموات ومن الارض مثلهن في ستة ايام ودبر الامر يتنزل بهن
 بترتيب ونظام كما كان في الكتاب مسطورا والصلوة على من دنى فتدلى الى
 ربه الاعلى فكان قاب قوسين او ادنى محمد الذي اصبه مويلا بالرحم
 بالصبا منصورا وعلى الله الاتقياء وعذرة نجوم الاهتداء مادام السالكون
 والسعد ذابحا والفسر طائرا والشامية غوصا واليمانية عبورا فلما فرغ النجم
 من المقال اعترض عليه الطبيب وقال كملت الحق بما ابدت وموهبت القول
 فيما ادعيت واخطات في ترجيح علم النجوم وتفضيله على سائر العلوم فان شرف
 كل علم بشرف موضوعه وما يتعلق به من اصوله وفروعه فكلما كان
 الموضوع اشرف واعلى كان العلم الباحث عنده ارفع واسنى معلوم **م**
 علم الطب هو البدن الانساني المتعلق به الروح الحيواني المرتبطة به النفس
 الانسانية التي هي اشرف من النجوم والسموات بل جميع المخلوقات المكنونة
 وقد خلق في الانسان وهو العالم الاصغر نظائر جميع ما في العالم الاكبر فكل
 انسان عالم براسه ولذلك سمي بالعالم بانفراده وكما يستدل بدقائق ما في
 الاكبر على وجود الصانع الحكيم القدير كذلك يتجلى ببدائع ما في الاصغر
 عليه خذ والنظير بالنظير وفي قوله عز وجل وفي الارض آيات للموقنين
 في انفسكم فلا تبصرون كلاله على هذا المدعى وفي قوله سبحانه سترهم

جعلناها أجوداً للشياطين وهب ان علم التجويد معجزة باهرة ليس
كثير الا انه لا يحصل كثرة ولا ينفع يسيرة فالموجود منه غير نافع والناقص
منه غير موجود بل امداف وصاحب لا ينفعك عن افلاس وادبار لما يترجم
من تعدد الكذب في الاخبار فتعسا الزججك ورصدك وبعد العدك
وعدك وافالحسابك وحسابك وتفا التقويمك واستطولا بك قال
المنجم ويحل ما هذا التفسير والاثار للحق الصريح لقد فرطت في الارذاء
والايداء وحفظت شيئا وغابت عنك اشياء ذكرت القبائح القليلة
ونسيت المدايح الجليلة وعين الرضا عن كل عيب قليلة ولكن
عين السخط تدرى المساويا فوحي من خلق الشمس والقمر ايتين للسنة
والشهور وجعل النجم علامته تدرى بها في ظلمات البر والبحر ان علم النجوم
بين العلوم كالبدن واللامع بين النجوم اذ به يعلم عدد السنين والحساب
ويستدل به على وجود رب الادياب كيف لا وبالفكر العميق في حقا
الاسرار ودقائق الاثار المستفادة من رياض الرياضى والتدبير البليغ
في بدايع الحكمة وصنایع الفطرة اللتى في خلق السموات والارض والفكر
الدقيق في هيئت الافلاك وصور البروج ومواقع النجوم في الغروب
والطلوع والنظر الصحيح في نظرات الكواكب واختلاف حركاتها في
السرعة والبطء والاستقامة والرجوع والتأمل الصادق في كيفية
حركات الالباء العلوية فوق الالهيات السفلية والراى الصائب في
استخراج انواع تاثيرات الاجرام الاثرية في الاجسام الارضية يعرف
ان لهذه الكرات الدائرة والافلاك السائرة والنجم الزاهرة والايات
الباهرة والدرارى المنشورة والبروج المشهورة والقبعة الخضراء
الغبراء والسقف المرفوع والمهاد الموضوع والبحر المحيط والبر البسيط
والجبال الشاهجة والاولاد الراشحة صانعا حكما عيلما قديما مدبرا كاملا

حتى اغلظ المنجم في الخطاب وقال ايها الطبيب الجاهل والمكثار
 من غير طائل ما قل درأيتك واخسر بضاعتك الم تعلم انك
 من دواعي القوت وخليفة ملك الموت ورسول قابض الارواح
 ومفترق النفوس عن الاشباح وانك منذ راى الممات وذيب
 في جلد الشاة وظالم في ذى مسكين وذالج بغير مسكين وعد في صوة
 صديق وحشيش يتلشبث به الغريق قد ضاع عمرك في ملاحظة الفضل
 والقاذورات وطال فلكك في تركيب المدرات والمسهرات هل انت
 بمعرفة القارورة تتخترام بقتل نفس لغير حق تنكبر جهلك مركب
 حمقك محروب تحسب كلام بن سينا في القانون كالوحى المنزل ونعم
 قول بن ذكرى بعمزلة خبر النبي المرسل وتعد جالينوس في كل ما اخبر به
 صادقاً وكفى بك ذماً حديث الطبيب ضامن ولو كان حاذقاً
 فتعسا كجالينوسك وسقراطك وتبالا سفلينوسك وبقرطك وانما
 لتشخيصك وتدابيرك وتفا لجنيزك وتقريرك فلما سمع الطبيب هذا
 السباب اتهم غضباً وقال في الجواب اخساء ايها المنجم الجاهل ولتباك
 على عقلك التواكل الموتد انك الكذب الناس والحناس الذي يسو
 في صدور الناس وانك ادين كذبا من الفجر الاول واغلط حساً من عين
 الاراء اخلف في الوعد من عروق واشهر بالكذب من اولاد يعقوب
 واخس طبعا من خبث وضه وانقص قدرا من قيراط وحب وكفى بك
 ذماً خبر كذب المنجم ورب الكعبة وما اشبهك بمسيلة الكذاب وما
 اكثر غلطك في الحساب خطاك اكثر من صوابك واثمك اجل من
 ثوابك تتقرب بالكاذب الاحكام النجى مية رجاء بالغيب الى الامراء و
 السلاطين وقد فر السلاطين بالمنجمين بالرواية المعتمدة عن بعض
 الفضلاء الاساطين في قوله تعالى ولقد زيننا السماء الدنيا بمصابيح

من غير ضرورة وصيته لا يحسن الاستبحال في البحث في عدمه فوائد
للجانبين ومن الواجب التكلّم في كل كلام بها هو وظيفة فلا يتكلم في اليقيني
بوظائف الظني ولا بالعكس مناظرة المنجم والطبيب المسماة

بمنية اللبيب للشيخ الأريب العلامة محمد بن
الحاج محمد قاسم الجزايري رحمه الله تعالى قال الشيخ العلامة

محمد بن مؤمن ساقى طول السباحة في طلب العلم إلى مساحة الكمال ولنى
هادى الشوق لتحصيل المعارف إلى مدارس الخيال فرايت بين النجوم
واليقظة كاني حلت في قرار مكن ودخلت روضة كافها جنة الخلد
اللقى أعدت للمتقين فوجدت محفلاً منيعاً مشهوراً بالحواصص والعوام
مجلساً وسيعاً محفوفاً بأضواء طوائف الأنام وبينهم شيخان يتناظران
وبعلمهما يتفاخران أحدهما منجم فارسي ماهر عنده تقويم واضطراب
الأخر طبيب يوناني حاذق بين يديه أدوية وكتاب كل منهما يفضل
نفسه على صاحبه ويطعن في بذر نقايضه ومسالبه والناس حولهما
مجمعون وإلى أوقالهما مستمعون فاقفمت بين ذلك الجمع وجلست قريباً
لاستراق السمع فسمعت هذا يصف النجوم والسماء وذلك يذكر الداء
والدواء هذا يبين القطب والأفاق وذلك يحقق السم والترياق هذا يشرح
كرات الفلك والسماء إلى السمك والثريا إلى الثرى والسهيل إلى السربا
وذلك يشرح سوء المزاج ودستور العلاج وتشرح الأبدان أنواع الجوار
هذا يبحث عن الآثار العلوية والحوادث السفلية والأفات السماوية
الأحكام النجومية والتأثيرات الفلكية وأحوال الأمصار ونزول
الأمطار وذلك يتكلم في الحميات والمسهرات والأسباب لعلائق
والمفردات والمركبات والأطلية والضمادات وللعاجين والمفرجات
والأنواع الأدوية والأشربة والأغذية فتناظر وتشاجر من كل باب

تتمة ترد بعضهم في جواز المعارضة على المعارضة وفي المعارضة
بالبداهة والدليل على البديهي المبين بالدليل والحق جوازه ومن ادعى
انه اذا عارض البرهني بالبرهان كان احق بالاعتبار كالنقل بالعقل
اذا افاد النقل القطع تبصرة المراد بخلاف الدلول في مفهومها
ما يتناول النقيض والاخص والمساوي له البحث الثامن قد تنقض
المقدمة او تعارض بعد اقامة الدليل عليها ويسمى مناقضة على سبيل
المعارضة او على سبيل النقض وذلك لوجود معنى للنقض فيه بالنسبة
الى الدليل الذي هي مقدمة قبلها ايضا للعلم بلزوم الفساد على حال
وانت تعلم انه لا يلازم تقريره بصورة المنع لتحقيق مادة السند حيث
وقد يقع النقض عليها بانضمامها الى مقدمة حقة في نفسها ليلزم الحال
البحث التاسع ولا يحسن ايراد النقض والمعارضة اذا كان المستدل
مشككا مغالطا لانه لا يدعى حقية مقاله بل غرضه ايقاع الشك وهو
باق دون المناقضة واذا اجتمع النوع الثلاث فالتنقض احق بالتقديم لان
في الاخرين عدول السائل عما هو حقه والمعارضة احق بالتأخير لانها
قدح في الدليل ضمنا وقيل بتقديم النقض على المناقضة وهما على
المعارضة تكملة نقض لخصر بقدح الدليل ما لعدم استلزامه
للدعوى او لاحتياجه الى مقدمة والاستدراكها او بالمصادرة على المطلوب
يمنع ما يلزم صحة الدليل فيجاب عن الاول وعن الثاني وعن الرابع بانه
ان كان بشاهد فنقض والا فمكابرة ويجاب عن الثالث بانه لا ينافي في
المنافاة عن الخامس بتفسير المقدمة بما يتوقف عليه صحة الدليل
ما لا يمكن بدونه خاتمة قد علمت ان المناظرة كلها تتعلق بالاحكام صحتها
كانت او ضمنية وما يقال بتصوره للاعتبار حكمه ضمنى وكذا يعجز طلب النقل
في الكلام الانشائي وفي المفرد لو تم فهدم أحد المناظرة وتكثير لقواعد البحث

مع السند وفيه نظرو ويندرج الحل في المنع لنوع مناسبة وان خالفه
 بوجه اذ يقصد به موضع الغلط لسوء الفهم **البحت الخامس**
 من جملة للعلوم ان السند الصحيح ملزوم لحفاء المقدمة ومقول المنع
 المانع فلا يجوز ان يكون اعم مطلقا ومن ههنا قالوا ما من مقدمة
 الا ويمكن منعه مستندا بما ذهب اليه السوفسطائية لكن الحكيم
 مكابرة ويدر في الاكثر بعد له لا يجوز ولو لا يكون او كيف لا ووالحال
 وقد يذكروا لتقوية السند وتوضيح بصورة الدليل ولا يحسن البحث
 فيه ولا في السند سوى ما استثنى ولا يلزم اثباته ولا يجوز اثبات
 منافي المقدمة للزوم الغضب من غير ضرورة بخلاف النقص والمعارضة
تبصرة السند هو ان يتحقق المنع مع انتفائه ايضا من غير عكس مع
 العكس اعم وليس بسند الحقيقة كعرفته والمساوى ان لا تنفك
 احدهما عن الاخر في صورتى التحقيق والانتفاء **البحت السادس**
 لا يسمع النقص من غير شاهد بخلاف المناقضة والفرق ثابت وهو
 اجراء الدليل في غيره قد لا يكون بعينه وقد يحتاج الشاهد الى دليل او
 تنبيه وقد يسمى القدر في طرد التعريف وعكسه نقضا ودفع الشاهد قد
 يكون بمنع جريان الدليل او بمنع الخلف او بالظهور ان الخلف مانع او بمنع
 استلزامه للحال والاستحالة **البحت السابع** نفى للدول من غير الدليل
 مكابرة ومع الدليل قبل اقامة الدليل عليه غضب بعد اقامته عليه معارضة
 وهل يشترط فيها تسليم دليل الخصم ولو من حيث الظاهر لا الاول
 اشهر والثاني اظهر لكن يلزم حصر وظيفة السائل في المنع والنقض و
 من ههنا التزم بعضهم تقريرها مطلقا بطرق النقص وقيل بالمعارضة
 في القطعيات اجتهت الى النقص ويسمى معارضة فيها النقص دون
 التقلبات وقيل هو المعارضة بالقلب اخوان والتغافل لا اعتبار

ويجوز بالتغيير والتحيز في الكل مطلقاً وأما التنبيه فيتوجه عليه
خلال ولا يكثر نفعه إذا لم يقصد به اثبات الدعوى فلا يقدر وثبوت
المستغنى عن الاثبات بخلاف الاستدلال البحث الثاني
في التعرف الحقيقة لاستعماله على ما عوي ضمنية تمنع وينقص بيان
الاختلال في طرفه وعكسه ويعارض بعين فيجاب بما علم طريقة
واستعصب في الحقيقة دون الاعتبارية كاللفظية فانها لا تستلزم
الحكم تمنع ايضا ويدفع عجز نقل او وجه استعمال او بيان ارادة بان
يقال لا تنريد ما يفهم من ظاهر اللفظ واعلم ان اطلاق الممنوع
هناك بطريق الاستعارة وتحمل الحقيقة البحث الثالث ما يستبان
ما ذكرنا عدم توجه المنع حقيقة على النقل والدعوى حيث لم يقصد
ارجاعه الى المقدمة كالنقض والمعارضة وقيل انما الممنوع منع
المنقول من حيث هو منقول لعدم التزام صحته وقد جرت كلمتهم
على انه لا يجوز طلب التوجيه والتنبيه والدليل على المعلوم مطلقاً او
ذلك اذ الم يكن المقصود معلومية بطريق اخر ولا يلزم من بطلان
الدليل بطلان المدلول البحث الرابع منع مقدمة معينة او اكثر
صرحاً او ضمنية يكون بناء الكلام عليه جائز ومنع المعلوم مطلقاً
مكافئ دون الخلف ومقدمة التنبيه فانه يجوز ان يمنع المقدمة
على منع مقدمة اخرى على تقدير التسليم سواء كان في التردد
والاعلى تفاوت وقد لا يضر المنع فلعل ان يرد ويقول ان كانت
للمقدمة ثابتة فيتم الدليل والا فالدعوى ثابتة على ذلك التقدير
ايضاً وقيل بخلافه ايضاً ويستحسن توقف المانع الى اتمام الدليل وقيل
بخلافه دون النقض والمعارضة فان التوقف فيها واجب
وقالوا يجوز نقض حكم ادعى فيه البهانة لرجوعه الى منع البهانة

التقريب سوق الدليل على وجه يستلزم المطلوب التحليل
 تبين علة الشئ والعلة ما يحتاج اليه الشئ في ماهيته او في
 وجوده وجميعه يسمى علة تامة المداومة كون الحكم مقتضيا
 لآخر والاوّل يسمى ملزوماً والثاني يسمى لازماً والمنع طلب
 الدليل على مقدّمة معينة ويسمى مناقضة ونقضاً تفصيلياً
 ايضاً المقدّمة ما يتوقف عليه صحة الدليل السند ما يذ كر
 لتقوية المنع ويسمى مستند ايضاً النقض ابطال الدليل بعد
 تمامه متمسكاً بشاهد يدل على عدم استحقاقه للاسند لانه
 وهو استلزامه فساداً ما وفصل بين عوى التخلف او لزوم محال
 ويسمى نقضاً اجمالياً ايضاً فالشاهد ما يدل على فساد الدليل والمعاوضة
 اقامة الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم فان التجرد
 دليله هو اوصوره فمعارضة بالقلب ومعارضة بالمثل والافعاضة
 بالغير التوجيه ان يوجه المناظر كل مده منعاً الى كلام الخصم الغضب
 اخذ منصب الغير ثم للبحث ثلاثة اجزاء مبادئ تعيين المدعى
 واوساطه هي الدلائل ومقاطع هي المقدّمات التي ينتهي اليها
 اليه من الضروريات والظنيات المسئلة عند الخصم فلتشرع في الاجابات
 وهي تسعة **البحث الاول في طريق البحث وترتيبه الطبع**
 يلتزم الخصم اليك بعد الاستقصار ويؤخذ بتصحيح النقل ان نقل
 شيئاً وبالتبني والدليل ان ادعى يدعيها خفياً او نظرياً
 مجهولاً فاذا قام الدليل منبوع مقدّمة معينة منه مع السند او
 مجرداً عنه فيجاب بابطال السند بعد اثبات التساوى او باثبات
 المقدّمة الممنوعة مع التعرض بما تمسك به وينقض باحد الوجهين
 ويعارض باحد الوجوه الثلاثة فيجاب بالمنع او بالنقض او بالمعارضة

فيقدم الالام عند الاجتماع والقضاء ولا يعالج الا المطيع وكل داع له دواء
 الا السام والهرم وفي كل شيء دواء الا الهرم وكل مصم او مرضى فيقد الله تعالى
 الفصل الخامس يذكر فيه اشياء غشيت مثل انجات المناظرة
 وآداب المطالعة ومولد الكريمة النبي صلى الله عليه وسلم والتقريب
 الذبايح والرسائل المشتملة على الضنائم والامثال والاحاديث
 والجمل والحكم والامثال التي تضرب من لسان الحبيب انات

والحكايات والتقليبات

المسائل المتعلقة بالمناظرة للسيد الشريف عليه الرحمة
 مقدمة للمناظرة توجه المتخاصمين في النسبة بين الشيئين
 اظهار الصواب والمجادلة هي المناظرة لاظهار الصواب بل
 الازام الخصم والمجادلة هذه الا لزام الخصم ايضا والنقل هو
 الايتان يقول الغير على ما هو عليه بحسب المعنى مظهر انه
 قول الغير تصحيح النقل هو بيان صدق نسبة ما نسب الى
 النقل عنه والمدعى من نصب نفسه لاثبات الحكم بالدليل
 او بالتبني والسائل من نصب نفسه لنفيه وقد يطلق على ما هو اعم
 والدعوى ما يشتمل على الحكم المقصود اثباته ويسمى لك مسألة
 ومبحثا ونتيجة وقاعدة وقانونا والمطلوب اعم تصوى او تصديق ويسمى
 مطلبيا ايضا وقد يقال المطلب لما يطلب به التصورات والتصديقات
 ثم التعريف اما حقيقة يقصد به تحصيل صورة غير حاصلة فان
 علم وجودها فبحسب الحقيقة والا فبحسب الاسم واما لفظي فيقصد به
 تفسير مدلول اللفظ والدليل هو المركب من قضيتين للتأدي
 الى مجهول فطري وان ذكر ذلك لادالة خفاء البديهي
 يسمى تنديها وقد يقال للزوم العلم دليل للزوم الظن اما لمرقة

احساس المنى سوء المزاج وفساد التركيب وتفرق الاتصال فالقصير
الخطير حاد والطويل مزمن وتشخصه اصل العلاج الاسباب اما بدني
مولد بواسطه السابق او بدني ونفا قالوا اصل او خارجي قال بادى
الجوان تغير عظيم في المرض الى صحة او عطب الامور الضرورية
سنة الهوى وافضله المكشوف الا اذا فسد والمأكول ويختلف بكمال مرض
واصله الجيد الخمر النظيم التوردي البروي الطاعون الشعير اللحم
الحديث الطبري والبقول الحشيش المشروب افضله الخفيف السريع
التحوية والبرودة الجارية في اودية عظيمة مكشوف فيه الشمس
ووقته بعد ذوب الاغذية واكله ساعة وشئ واكثر ثلاث
فان اكل حريفا او ما لحا او حارا او يابس او جب معه والحركة
والسكون واليقظة والنوم واجودة المعتدل الليالي النبض حركة او عية
الروح مولقة من انبساط وانقباض لتدبيرها تدبير الفصول
الربيع الفصد ولاسهال عادة او حاجية الصيف انقباض
الغذاء وتراكم الرياضة وهي حركة ارادية تحوج الى النفس العظيم
الحريف ترك المحف الشفاء الرياضة والمنسبط في الغذاء الطفل
يلم ويغسل بفاتر ويقطر في عيذه زيت وينوم في معتدل هواء
ماثل الظلة ويحفظ في تقيصه على شكله ويرضع من غير امه
في النفاس ادعاه به بعلاج المرض ولا حاجة بالصبي الى استفراغ
فلا يخرج له دم وان احتاج الشيم استعمال المرطب المستحق والادهان
وشم المعتدل والنوم في الاحايين وتفرقة الغذاء وتقليله سوء
المزاج المادي بالاستفراغ وغيره بالتبديل الفصد تفرق اتصال
يعقبها استفراغ كلي ولا يفصد قبل اربع عشرة سنة ومنفعت
ازالة الامتلاء وحدوث مترتب وهو اولى المستفرغات قانون

محرم وليف وغشاء صلب فرج حجاب الصدر من لحم وعصب
 حساس للمعدة مستند بروت من عصب ولحم وعروق الامعاء عصبانية
 مضاعفة ذات حس من عصب شحم ووريد وشريان فرج الكبد من لحم
 وشريان ووريد وغسالة حس المرارة جسم عصباني ملاصق
 للكبد الطحال متخيل كمد من لحم وشريان وغسالة حس فرج الكليتان
 كل واحدة من صلب قليل الحمة وشحم كثير ووريد وشريان وغسالة
 حس المثانة جسم عصباني مضاف وشريان موضعها بين العانة
 والدبر الاثنيان من لحم ابيض دسم ووريد وشريان الاتضاع المني
 الذكر رياطي من لحم قليل وعصب وعروق وشريانات حساس الوجع
 عصباني له عنق طويل في اصله اثنيان كن كرمقلوب

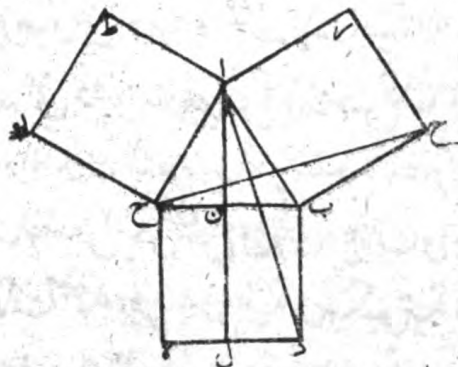
مسائل الطب

علم الطب علم يعرف به حفظ الصحة وبرء المرض الاركان نار
 وهواء وماء وتراب الغذاء جسم من شأنه ان يصير جزءا شبيهها
 بالتغذي والمخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء او الاخلوط
 دم فلبغم فصفاء فسوداء الاسباب مادي وفاعلي وصوري وغائي
 الاسنان الثمن فالوقوف فالاخلوط مع القوة فضعف الاعضاء
 اجسام متولدة من كثيف الاخلوط ورئيسها القلب فالدمالغ
 فالكبد فالاثنيان ومرورها الوية والشرايين والمعدة والاعصاب
 والاوردة والاعضاء المولدة للمني والذكر وغيرها لا ولا الر وحي
 تمسك عنها مخالفين للارطباء لان المصطفى صلى الله عليه وسلم
 لم ينكلم عليها الصحة هيئة بنية قصد الافعال عنها لذاتها
 سليمة المرض هيئة بنية غير طبيعية قصد الافعال عنها مقودة صدد
 او لا وفي الوسطة خلف لفظي والافاة تغيرا وبطلان او نقصات

فالزاوية التي بين الباقيتين قائمة فقط
 المسائل المتعلقة بالتشريح والطب لاجل كونها جلال الدين
 مسائل التشريح

علم التشريح علم يبحث فيه عن كيفية اعضاء الانسان وكيفية تركيبها
 الحجمة من سبعة اعظم اربعة جدران قاعدة وفخف وعظم الزليجان
 الاعلى من اربعة عشر الاسفل من عظمين وفيهما اثنتان وثلاثون سنا
 اليد كنف وعضد وساعد ورسغ وكف اربعة اعظم وخمسة
 اصابع العنق سبعة اعظم الترقوة عظم ان الصدر سبعة الظهر سبعة
 عشر فقرات واربع وعشرون ضلعا العجز من ثلثة فقر وعظمى الغاية الرجل
 فخذ وهاق وقدم مركبة وعقب ورسغ ومشط وخمسة اصابع
 فرع الغضروف الين من العظم واصلب من غيره العصب ابيض
 لادن صعب الانفصال سهل الانعطاف والترهيت من اطراف اللحم
 شبه المفصل يصل بين العظام العضل الحية الجسد مركبة من لحم
 وعصب واوتار ورباطات العروق ضوارب وهي الشرايين
 وغيرها وهي اوردية الشحم القندية العضو المجاور الغشا جسم
 عصبي دقيق عديم الحركة له حس قليل الجلد جسم عصبي له حس كثير
 ليستر البدن الشعر لينة او منقعة الظفر لينة وترغيم واعانة فرع
 الدماغ ابيض رقيق يحل من مخ وشرينات واوردية وجاين العين سبع
 طبقات ملتصقة وقرنية وعينية وعنكبوتية وشيمية وشبكية وصليية
 وثلاث رطبيات بيضية وجلدية ورجلية الاذن مركبة
 غضروف وعصب حساس اللسان من اللحم ردي وغضروف
 وشريرات وغسالة حس القلب مخروطة طرية وقاعدته
 في وسط الصدر ورأسه مائل الى الجانب الايسر احمر رطافي من

احدي زوايا زاوية مفروضة م ح نريد ان نعمل على خط
 مربع ا ح كل مثلث قائم الزاوية فان مربع وتر زاوية القائمة
 مساو لمربع ضلعيها مثلث ا ب ح مربع ب ح وتر
 زاوية القائمة مساو لمربع ا ا ح ولنعمل المربع ا ح ح ا
 ب د ه ح ب ح ح ا ا ط ه ح فيتصل ا ح خطا
 واحد الكون زاويتي ب ا ب ا ح ا قائمتين وكذلك ب ا ط
 ونخرج من ا الى مواز لب د ف فيقع داخل المثلث لان زاوية د ب ا
 اكبر من قائمة فيكون زاوية ب ا ل اقل من زاوية ب ا ح
 القائمة ويقطع ا ح على ن مثلاً ونقسمه بمربع
 ب ه الى سطح ب ل ل ح ومثل ب ا د فان ب ل ل ح
 ح ب ب ا اضلعي ح ب ب ب ب ح وزاوية ح ب ب
 مساوية لضلعي ا ب ب ب د ب وزاوية ا ب ب د ب ب ا ب ب د ب ب
 متساويتين ومثلث ح ب ب يساوي نصف مربع ب ا لكونها على قاعدة



ح ب ب بين متوازيين
 ح ب ب ح ب ب وكذلك
 للمثلث ب ا د يساوي
 نصف سطح ب ل ل ح لكونها
 على قاعدة ب د بين
 متوازيين ب د ا ل مربع

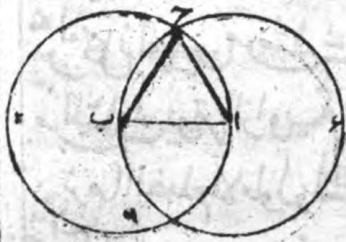
ب ل ل ح يساوي سطح ب ل ل ح لمتساوي نصفيهما ومثل ذلك بين
 ان مربع ط ح يساوي سطح ا ل ل ح فان مربع ب ح يساوي
 مربع ب ا ا ح وذلك ما اردناه وهذا الشكل ملقب بالبرهان
 ح اذا ساوي مربع ضلع مثلث مربع من ضلعيه الباقيين

متساوية متوازية ^{١٣} للاضلاع المقابلة من السطوح المتوازية
 الاضلاع متساوية كذلك الزوايا المقابلة واقطار تلك
 السطوح ينصفها ^{١٤} كل سطحين متوازيين الاضلاع يكونان
 على قاعدة واحدة وفي جهة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما
 فهما متساويان ^{١٥} كل سطحين متوازيين الاضلاع يكونان
 في جهة على قاعدتين متساويتين بين خطين متوازيين
 بعينهما فهما متساويان ^{١٦} كل مثلثين يكونان في جهة
 واحدة على قاعدة واحدة بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان
^{١٧} كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين
 فيما بين خطين متوازيين بعينهما فهما متساويان ^{١٨} كل مثلثين
 متساويين في جهة واحدة على قاعدة واحدة فهما بين خطين متوازيين
^{١٩} كل مثلثين متساويين على قاعدتين متساويتين من خط بعينه في جهة
 واحدة فهما بين خطين متوازيين ^{٢٠} ما كل سطح متوازي الاضلاع
 مثلث يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين خطين
 متوازيين بعينهما فالسطح ضعف المثلث ^{٢١} نريد ان نعمل
 سطح متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا وضاويا
 احدي زواياه زاوية مفروضا ^{٢٢} المثلثان وهما كل سطحين
 متوازيين الاضلاع يقعان في سطح مثلثا من جنس قطري مثلثين
 على نقطة من القطر ومثلثين كذلك السطحين ^{٢٣} نريد ان نعمل
 متساويان ^{٢٤} نريد ان نعمل على خط مفروض سطح متوازي
 الاضلاع يساوي مثلثا مفروضا وضاويا احدي زواياه
 زاوية مفروضة ^{٢٥} نريد ان نعمل على خط مفروض سطح متوازي
 الاضلاع يساوي سطح مفروضا مستقيما الاضلاع وضاويا

ضلعيه الباقيين وزاوية بينهما اعظم من زاوية الضلعين
 ك٢٢ نريد ان نعمل مثلثا يساوي كل ضلع منه احد ثلثه خطوط
 مفروضة كل اثنين منها معا اطول من الباقي ك٢٣ نريد ان نعمل
 على نقطة مفروضة من خط مفروض زاوية مثل زاوية مفروضة
 ك٢٤ اذا ساوى ساقا مثلث ساقا مثلث اخر كل لنظيرين وكانت
 الزاوية التي بين الاوليين اعظم من اللتين الاخيرين كانت
 قاعدة الاوليين اعظم من قاعدة الاخيرين ك٢٥ اذا ساوى ساقا
 مثلث ساقا مثلث اخر كل لنظيرين وكانت قاعدة الاوليين اطول
 كانت زاويتيها اعظم ك٢٦ اذا ساوى زاويتان وضلع
 من مثلث زاويتين وضلع من مثلث اخر النظير للنظير تساوت
 الزاويتان والاضلاع الباقية منها كل لنظيرين والمثلث للمثلث
 ك٢٧ كل خطين وقع عليهما خط وكانت المتبادلتان
 من الزوايا الحادثة متساويتين فهما متوازيان ك٢٨ كل خطين
 وقع عليهما خط وكانت الخارجة من الزوايا الحادثة مساوية
 لمقابلتيها الداخلة او كانت الداخلتان في جهة معادلتين
 لقائمتين فهما متوازيان ك٢٩ اذا وقع خط على خطين متوازيين
 فملتبادلتان من الزوايا الحادثة متساويتان وكذلك الخارجت
 ومقابلتيها الداخلة والداخلتان من جهة معادلتان لقائمتين
 الخطوط الموازية لخط متوازية لا نريد ان نخرج من نقطة
 مفروضة خطا موازيا لخط مفروض ك٣٠ كل مثلث يخرج لحد
 اضلاعه فراوئته الخارجة مساوية لمقابلتيها الداخلتين و
 زوايا الثلث مساوية لقائمتين ك٣١ الخطوط الواصلة بين
 اطراف الخطوط المتساوية المتوازية التي في جهة بعينها

مساوي ضلعان وزاوية بينهما من مثلث ضلعين وزاوية بينهما
 من مثلث آخر كل نظير تساوي الضلعان والزوايا الباقية ^{١٠}
 المثلثان كل نظير ^{١١} الزاويتان اللتان على قاعدة المثلث المتساوي
 الساقين متساويتان وكذلك اللتان يحدثان تحتها ان اخرج المساقاة
 واذا تساوت زاويتا مثلث تساوي ضلعاها الموتران ^{١٢} لهما
 واذا اخرج من طرفي خط خطان يلتقيان على نقطة فلا يمكن ان يخرج
 من طرفيه في تلك الجهة آخران مساويان لهما خارجا من مجموعي نظيرتيهما
 يلتقيان على غير تلك النقطة ^{١٣} اذا تساوي كل واحد من اضلاع
 مثلث كل واحد من اضلاع مثلث آخر تساوت زواياهما كل نظير
 وتساوي المثلثان ^{١٤} نريد ان نصف زاوية ^{١٥} \angle شريد
 ان نصف خط محدودا ^{١٦} نريد ان نخرج من نقطة على خط غير
 محدود عمودا عليه ^{١٧} نريد ان نخرج من نقطة الخط غير محدود
 ليست هي عليه ^{١٨} عمودا ^{١٩} اذا قام خط على خط كيف كان حدث
 عن جنبة زاويتان اما قائمتان او متساويتان مع القائمتين
^{٢٠} \angle اذا اتصل خطان على نقطة بخط عن جنبة واحد ثامعه زاويتين
 قائمتين او متساويتين لهما كان الخطان معا على الاستقامة
 خطا ^{٢١} \angle الزاويتان المتقابلتان الحادتان عن تقاطع كل
 خطين متساويتان ^{٢٢} \angle كل مثلث اخرج احدا اضلاعه فالزوايا
 الخارجة الحادة احط من كل واحد من مقابليتيها ^{٢٣} \angle اخلتين
^{٢٤} \angle كل زاويتين من مثلث فهما اصغر من قائمتين ^{٢٥} \angle الضلع الاطول
 من المثلث يوتر الزاوية ^{٢٦} \angle العظمى ^{٢٧} \angle الزاوية العظمى من المثلث
 يوترها الضلع الاطول ^{٢٨} \angle كل ضلع من مثلث فيها معا طول من المثلث
^{٢٩} \angle كل خطين خرجا من طرفي ضلع مثلث وتلاقيا داخله فهما معا اقصر ^{٣٠}

وان الزاوية المساوية للقائمة قائمة العلوم المتعارفة
 الاشياء المتساوية شئ بعينه متساوية واذا زيد على المتساوية
 او نقص منها متساوية حصلت متساوية واذا ازيد على غير
 المتساوية او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
 والتي ازيد عليها او نقص منها متساوية فهي متساوية والتي
 ازيد عليها او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
 فهي غير متساوية والتي كل واحد منها اضعاف بعد واحد
 او اجزاء بعينها شئ واحد فهي متساوية والاشياء المتطابقة
 من غير تفاضل متساوية والكل اعظم من جزءه فهذا ما اردنا
 نضد الكلام به وسياتي تعريفات وتصديرات اخرى في موضع
 يليق بها وليعلم ان جميع النقط والخطوط الموردة من اول هذا الكتاب
 الى اخر المقالة العاشرة اتمت وضعت على انها في سطح مستو
 واحد واما اذا اطلق الخط والسطح والزاوية فاعني بها الخط المستقيم
 والمستوى والمستقيمة الخطين الاشكال انريد ان نوصم مثلثا متساوي
 الاضلاع على خط محدود كـ ا ب فليسم على نقطتي ا ب ببعدي الخط دائرة
 ب ح د ا ح د ونصل ا ح ب ح د مثلث ا ح ب المرسوم على
 متساوي الاضلاع وذلك لان ا ب ا ح الخارجين من مركز دائرة
 ب ح د الى محيطها متساويان وكذلك ب ا ب ح الخارجين
 من مركز دائرة ا ح د الى محيطها فـ ا ح ب المساويان لـ ا ب متساويان
 فاذا ن اضلاع مثلث ا ب ح متساوية
 وهو المراد ب نريد ان نخرج من نقطة مفردة
 خطا مساويا للخط محدود ب ح نريد ان يفصل
 من اطول خطين مثل اقصرهما اذا



والمخط والسطح والمستقيم والمستوى منها والدائرة موجودة
 وان لنا ان نعين نقطة على ابي خط او سطح كان وان نفرض
 خطا على ابي سطح كان او مارا بنقطة كيف اتفق **وابدا**
 واحد من النقطة والمخط المستقيم والسطح المستوي ينطبق
 على امثاله وان الفصل المشترك بين كل خطين نقطة واحدة
 بين كل سطحين خط وان يوضع المقدمات المذكورة في الاصل
 ومما دلنا ان فصل خطا مستقيما بين كل نقطتين وان
 يخرج خطا مستقيما محدودا على الاستقامة وان نرسم على
 نقطة وبكل بعد دائرة الزوايا القائمة متساوية جميعا
 لا يمشط خطان مستقيمان على كل خطين مستقيمين وقع عليهما
 خط مستقيم وكانت الزاويتان الداخلتان في احدي الجهتين
 اصغر من اثنتين فانها يلتقيان في تلك الجهة ان اخرجنا فهذا
 ما ذكر في الاصل اقول والقضية الاخيرة ليست من العلوم
 للتعرفه ولا علم في غير علم الهندسة فاذا ناولها
 ان يترتب في المسائل دون المصادرات واناسا وضعها في
 موضع يليق بها ووضعها في موضع اخر في ان الخطوط
 المستقيمة الكائنة في سطح مستوي ان كانت موضوعة على التباعد
 فيكون موضعها على التقارب في تلك الجهة بعينها
 بالعكس الان يتقاطعا واستعملت في بيانها قضية اخرى قد استعملها
 او قل يدس في المقالة العاشرة وغيرها وهي ان كل مقدارين
 محددين من جنس واحد فان الاصغر منها يصير بالتضعيف مرة بعد اخرى
 اعظم من الاعظم مما يجب ايضا ان يوضع ان الخط المستقيم الواحد
 لا يتصل بالاستقامة اكثر من خط واحد مستقيم غير مساهة بعضها البعض

وهو نصف الدائرة ويحيط مع نصف المحيط بكل واحد من
التصغير الذي لا يمر به يحيط مع قسم المحيط بقطعتين واضع

الأشكال



والكبر أكبر النصف سمي ترا
المستقيمة الاضلاع هي التي
يحيط بها خطوط مستقيمة

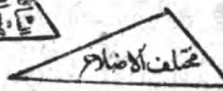


وأولها المثلث ومنه المتساوي الاضلاع
والمتساوي الساقين فقط

والضامنه

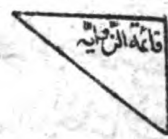


والمفرجة الزاوية



والمختلف الاضلاع

فيه قائمة

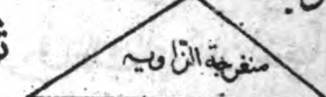


ان وقعت

والحاد الزوايا ان لم يقع

او مفرجة

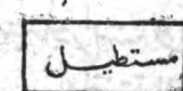
ثم ذوالاربعة الاضلاع ومنه



المربع وهو المتساوي الاضلاع قائم الزوايا

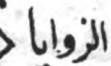
والمستطيل وهو القائم الزوايا غير

والمعين وهو المتساوي



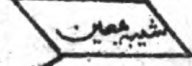
متساوي الاضلاع

والشبه



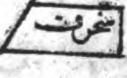
الزوايا غير قائم

بالمعين وهو الذي لا يكون اضلاعه متساوية ولا زواياه قائمة



ولكن يتساوي كل متقابلين من اضلاعه وزواياه

والمخرف وهو عداها



وما جاو الاربعة فهو كثير

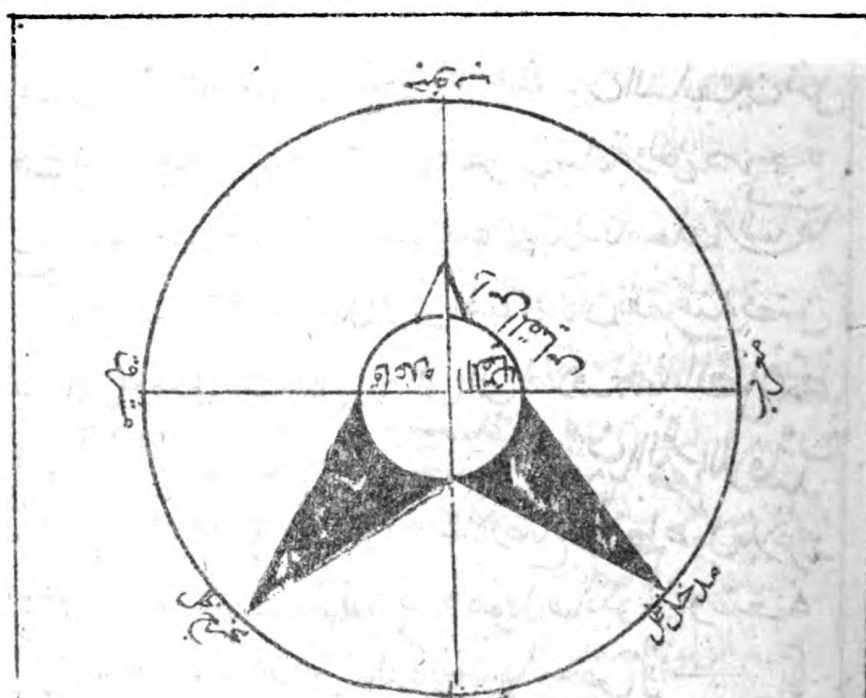
والمتوازية من الخطوط



المستقيمة الكائنة في سطح مستوي التي

لا يتلاقى وان انخرجت في جهاتها الى غير النهاية

الاصول الموضوعه اقول من الواجب ان يوضع النقطه



واما سمت القبلة فهو نقطة من الافق من اوجها واجه الكعبة فان
 تساوى البيلد ومكة شرفها الله تعالى فقبلة نقطة الجنوب
 ان زاد عرضه والافق نقطة الشمال وان زاد طولها وعرضها فعد من نقطة
 الجنوب والشمال الى المغرب بقدر ما بين طولين ومن نقطة المشرق
 والمغرب الى الجنوب بقدر ما بين العرضين وصل بين كل من
 النهايتين بخط وانخرج من مركز الدائرة الى نقطة تقاطع الخطين
 فهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طول او عرض او طول ولا
 وزاد عرضا او بالعكس ان تساوى عرضه عرضها فضع ثمانية
 المجرى او الثلاثة والعشرين من السرطان حال كون الشمس في احد ههما
 على خط وسط السماء في صفيحة الاضطراب المعولة لارض البلاد
 واعلم موضع المرئي من اجزاء المجرة ثم ادر العنكبوت بقدر ما بين
 الطولين الى المغرب ان كان طولها اكثر وبالاخلاف ان كان اقل
 فحيث انتهت احد الجزيئين من مقطرات الارفع قطل المقياس

الكاذب ثم اذا قربت الشمس الى الضوء وهو الصبح
الصاديق ثم يرى محمرا والشفق بعكس الصبيد ثم
ثم مبيضا ثم تضاء ثم ترفع مستطيلة وقد علم بالتحري ان
انحطاط الشمس اول الصبح الكاذب اخر الشفق ثمانية
عشر درجة ففي عرض فحل يتصل الشقوب لصبح
الكاذب اذا كانت الشمس في المنقلب الصيفي اذا غاية
انحطاطها عنه لا يزيد على ثمانية عشر درجة

استخرج خط نصف النهار
وسميت القبلية بالدارية
التي

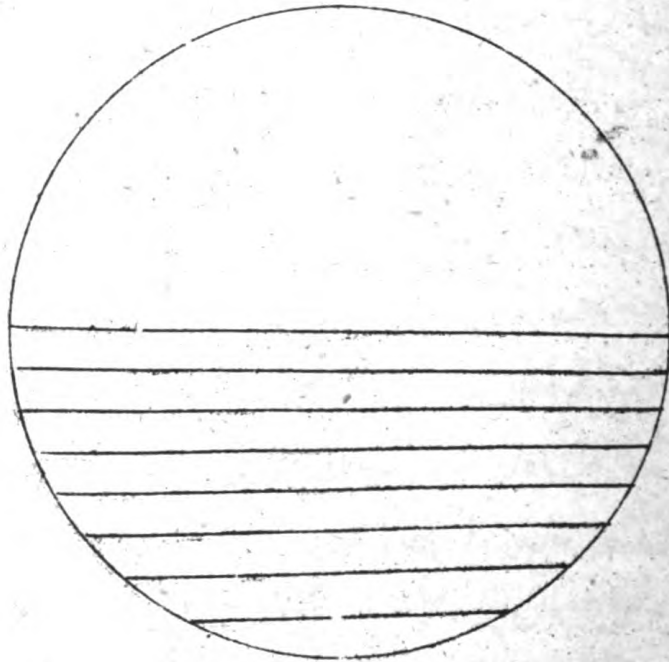
تسمى الارض بالكونيا وترسم عليها دائر لا يبلغ
اطراف السطح الموزون وتنصب على مركزها مقياسا يقاب
المركز ربع قطرها وتعلم على مدخل ظله فيها وتخرج وجه عنها
وتخرج من منتصف خطها مارا بمركزها فهو خط نصف
النهار واول وقت الظهر ميل الظل عنه والمقاطع له على
قوائمه خط المشرق والمغرب شري قسم كل ربع تسعين
فتما وهذا العمل تقريبي لاختلاف المدارين حلقى الدخول والخروج
وقد يقرب من التحقيق ان اعمل والشمس في المنقلب الصيفي وان
عمل في يوم يكون الشمس نصف نهار في المنقلب الخريفي مدارها
في الكالين وان اتفق طوعا او دبرا وبها وهي في احد الاعتدالين
فالخط المحر على استقامة الظل مارا بمركز خط المشرق والمغرب
والمقاطع له على قوائمه نصف النهار هذه الصورة الدائرية الهندسية

الأقاليم						
النهار الاطول في الصيف بها	٢	٢	٢٩٥	١٤٣	١٢	٢
النهار الاطول في الخريف بها	٢٤	٢٤	٢٥٧	١٥٢	١٢	٢٤
تعرض مسدديها	٢٢	٢٢	٢٥٥	١٣٩	١٢	٢٢
تعرض او اسطرها	٢٢	٢٥	٢٢٤	١١٤	١٢	٢٢
وتر استرخس وضرها	١٥	٢	٣١٤	٩٩	١٢	١٥
فراخ طول ال او اسطرها	١٢	١١	٢٩١	٤٧	١٢	١١
جبها العظيمة	١٢	١١	٢٤٠	٤١	١٢	١١
انهارها الغريبة						

الصبي الشفق بين في الاجرام ان الشمس مائة وستة وستون مثلاً
 للارض ورابع وثمن فالمستضي اكثر من نصفها وظلها نحو وط مستند
 يلزم راسه منطقة البروج وينتهي في فلك الزهرة والنهار مدة تكون
 للحوط تحت الافق والليل مدة كونه فوقه فاذا اذ ان القرب الشمس شفق
 اذ ادميل الخوط الى غربية ولا يزال كذلك حتى يترك الشعاع المحيط به
 واول ما يرى منه هو الاقرب الى موضع الناظر وهو موقع خط شجر
 من بصره اسميته تمر بمركز الشمس عمود اعلى الخط المماس للشمس الارض
 الذي هو في سطح الفصل المشترك بين الشعاع والظل فيري الضوء
 مرتفعاً عن الافق مستطيلاً في ما بينه وبين الافق مظلاً وهو الصبي

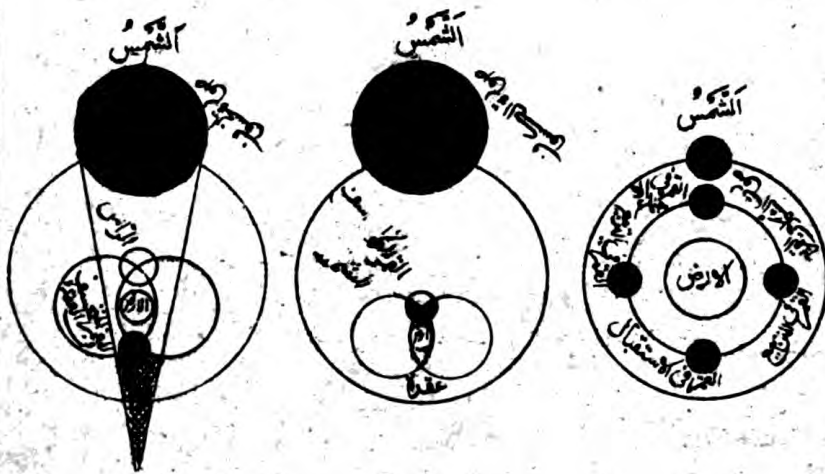
سأمتهم في السنة مرة في الانقلاب الصيفي والانقلاب الشتوي ويكون
الحد قطبي البروج ابدى الظهور والاخر ابدى الخفاء وما كان الا فوق
في الدورة وانكار رائدا عليه ونقص عن تمامه كان اعلا ارتفاعات
الشمس بقدر مجموع الميل الكلي وتام عرض البلد واسفلها بقدر
نقصانه عنه وظلهم شمالا ابدان ساوي تمامه كان اعلا ارتفاعات
الشمس بقدر ضعف الميل الكلي وسامت قطب منطقة البروج وتنام
في الدورة مرة واحدة فينطبق هي على اقصاهم ثم تقع نصفها عنه
دفعه بميله ويحيط الاخر منها كذلك فيطلع الغارب ويغرب الطالع
ويتزايد النهار الى ان يساوي الدورة والليل كذلك وبهذا ينتهي
العمارة وان زاد عرضهم عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب البروج
الى جنوب سمت الرأس بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منقطه
البروج ما يزيد ميله الشمال على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله
الجنوبي عليه فينقسم البروج اربعة اقسام متساوية فمنها
منتصفه متقل القطب الظاهر ابدى الظهور وما منتصفه متقلب
القطب الخفي ابدى الخفاء وما منتصفه الاعتدال الربيعي يطلع
معكوسا ويغرب مستويا وما منتصفه الاعتدال الخريفي العكس لما عرض
تسعين فقطبا المعدل قطبا افق وغاية ارتفاع الشمس بقدر الميل
الكلي فلا طلوع ولا غروب في السنة يوم وليلة
ولنختم هذا بحمد دول لبيان عرض
مبادى الاوت اليم واواسطها واطوال ايامها
فراسخ عرضها واطوال اواسطها وعدد
عظام جبالها وعشارانها رها
على ما حققه اهل هذا الفن وهو هذا

على قوائم يقسمونها ارباعاً والمعمور احد الرعين الشماليين وتقسم
بسبعة من المرات السبع قطاع مستطيلة متقاوتة
في النهار الاطول بنصف ساعة وهي الاقاليم السبعة و
ابتداء ما عند المعمور حيث النهار الاطول **يب** **م**
وهذه صور الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة



وسكان خط الاستواء تقسمت الشمس وسهم في الاعتدالين في كل
سنة فيعدم الظل ويتعد غاية البعد في الانقلابين فيكون جنوباً
تارة وشمالاً أخرى وفصول ثمانية واما ما عداهم وعدا غيرهم
فخسة اقسام فان نقص عرضهم عن الليل الكلي سامت الشمس في العشرة
مترين عند نقطتين ميلهما عن المعدل كعرضهم فيعدم ظلمتهم حينئذ
وفصول الاقربين الى خط الاستواء ثمانية ايضا وغيرهم اربعة وان ساوا

على التوالى ثم القمر حرم صقيل بين السواد والزرقة مستنضه اكثر من
نصفه بالشمس دائما الكبرها وصغره ويختلف اوضاعه بالقرب والبعد
عنها ففى الاجتماع وجهه للمظلم البين والمضى اليها وهو المحاق واذا بعد
عنها بعد السيرا رايها منه قليلا وهو الهلال ويزداد بزيادة البعد
الى المقابلة فيعكس حالة الاولى وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيؤول
الى المحاق وهكذا واذا اجتمع عند الرأس او الذنب للقمر بيننا وبينهما
فستركلا او بعصيا وهو الكسوف واذا استقبلها كذلك
حالت الارض بينهما وقم الكل او بعضه داخل
محزوط ظلمها وهو الخسوف وهذا هو الاوضاع الثلاثة



ما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع بقاعها
الدائرتان الحادثتان على سطح الارض من تقاطع المعدل والافق

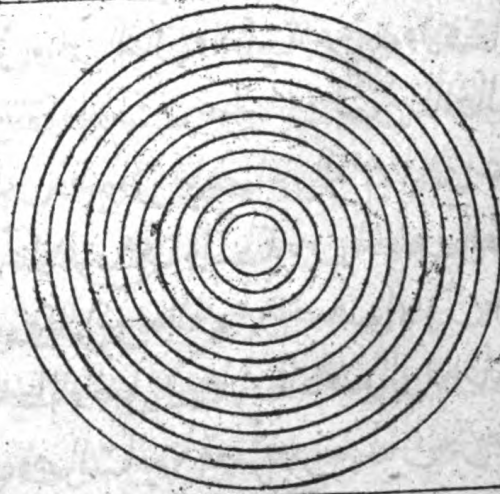
مركز الفلك المحاوي لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقة
 ليست في سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل في سطح واحد
 والمدير في شحن للمثل كالحامل في شحنه الحركات ما يتبعها الفلك
 التاسع يتم الدورة الواحدة في يوم وليلة تقريبا والثامن مع المشتري
 في خمسة وعشرين الفا ومئتي سنة وحركاتها الى المشرق كالكثير فلا
 الجريئة ولا يتحرك الى المغرب الا اربعة جمعها في قول شعرا واربع نحو
 غرب يسيرا من مسائل محدودة مع مديرو جواهر ومائل بمحور حركة
 كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركت حامل القمر فتشابهها حول مركز
 العالم حوامل العلوية والزهرية فتشابهها حول نقطة معدل السيرة في
 خارجة عن مركز الحامل على قطر المار بالمركزين في جانب الاوج على بعد
 مساو لما بينهما وحركة حامل عطارد فتشابهها حول نقطة على منتصف
 ما بين مركزي المدير والعالم وهذه من المشكلات وقد حلها محققو
 القوم شكر الله سعيهم بوجوب طوليته لا يلق بالاختصار وحركة اعلى تدوير
 القمر المشرق على خلاف التقوى الى من المغرب وحركة المتغيرة بالعكس
 فيعرض لها الاستقامة والاقامة والرجوع لموافقة حركة مراكزها
 لمراكز تدويرها وتكونا فوقها وزيادة الاولي والسبع تعديلات توجهها
 حركات الحواجز والتدوير واقلمها تعديل الشمس فلتقتصر على هذا
 المختصر وهو قوس ممثليها بين طرفي الخط التقويي وهو الخارج من
 مركز العالم الى الاعلى ما راها مركزها والخط الوسطي وهو الخارج كذلك
 غير مائل في الخارج من مركز الى مركزها والواقع بين طرفه واول
 الحمل من الممثل على التقوى وسطها فمادامت الشمس باطة ينقص
 تعديلاها من وسطها ومادامت صاعدة يزداد فيحصل على الحالين
 تقويها وهو قوس من الثانية بين اول الحمل وطرف الخط التقويي

وقطبها نقطتا الشمال والجنوب التاسعة وسط السماء الروية
 وقطبها قطب الثانية والسادسة وقطبها الطالع والغارب
 واقصر قوس منها بين السادسة وقطب الثانية اوب العكس
 عرض اقليم الروية العاشر ثم دائرة الارتفاع وقد يسمى السمتية
 وتربطة مفروضة وقطبي السادسة وتقطعها على نقطتي السميت
 والواصل بينهما خط السميت واقصر من بين السادسة وتلك
 النقطة ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها ان كانت تحتها واقصر
 قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سميت تلك النقطة
 وسميت ارتفاعها ايضا صول افلاك السبع السيارة فلك
 الشمس جرم كروي متوازي السطحين مركزه مركز العالم مثل فلك
 البروج في المنطقة والقطين وفي ثخنه اخر مثله خارج للمركز يماس
 محده محدد الاول اي للمثل على نقطة الاوج ومقعر مقعر على نقطة
 الحضيض فيفصل عنه بتممين متدرجى الثخن الى غاية ما هو ضعف
 ما بين المركزين والشمس مركزه في ثخن الخارج عند منتصف
 ما بين قطبيه ماسة بسطحيه على نقطتين وافلاك كل من العلوية
 والزهرة كفلك الشمس الا ان مناطق خوارجهما تقاطع منطقة البروج
 على نقطتين متقاطعتين وكما تدوير مركزه في خوارجهما وهو الحواط
 كما تكاثر الشمس هي فيها بحيث يماس كل سطح تدوير على نقطتين
 وفلك القمر كالعلوية الا ان منطقة الحواط لحامله مائلة عن
 منطقه البروج ومن ثم يسمى المائل وهي مع منطقة الحامل في سطح
 يقاطع منطقة البروج على نقطتي الرأس والذنب وله فلك اخر
 متوازي السطحين محيط بالمائل يسمى الجوز هو كالمثل
 في المنطقة والقطين وفلك عطارد كالعلوية ايضا الا ان

مركز الكواكب ونقطة المشرق يقال له سعة المشرق وبين احداهما
 ونقطة المغرب سعة المغرب والصغار الموازية لها ان قطع قطبا
 في المعدل ماست قطبيه ونصف كل مدارته على قوائم فيساوي
 الليل والنهار تقريبا ابد الا نادرا ويسمى الدرع ولا يبارا الطبقة
 على قطبيه الطبق عليه وكانت الستة يوما ليلة ويسمى هذا الدرع
 رحويا وان ما اعنه شمالا وجنوبا نصفه وحين وارتفع احد قطبيه
 وانحط الآخر بقدر الليل ويسمى الدرع هائليا وماست من المدارات
 اثنين فوقانيا وتحتانيا بعد هاء القطبين كبعد هاء عنهما من خط
 نصفها عن المتوسطتين الفوقاني وقطبه فتكون ابدية الظهور
 مرتعا عن نظائر ما فتكون ابدية الخفاء قاطعة للبواني مختلفين
 يختلف بهما الليل والنهار الا نادرا فالقواني قوس نهار الكواكب
 والختاني قوس ليله والواقع منها بينهما وبين ميله مارة بنقطته
 للمشرق والمغرب تعديل نهاره ونصفه يساوي التفاضل بين نصف
 المدار وكل مرقب من الليل والنهار السابعة نصف النهار وهي
 التي غاية ارتفاع الشمس ان وصولها اليها ويكون واسطة بين
 النصف الشرقي والغربي مارة باقطب الاول والسادسة قاطعة
 اليها على نقطتي الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال
 والثانية على العاشر والرابع وهما وتد السماء والارض وقطباها
 نقطتا المشرق والمغرب وقد تبعث بالثالثة والرابعة والخامسة
 واقصر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس عرض
 البلاد وحلولها ما وقع من المعدل بين نصف نهاره ونصف نهار
 جزائر الخالدات من فوق الثامنة اقل السموت وهي واسطة
 بين النصف الشمالي والجنوبي مارة باقطب السادسة والسابعة

الذِّكْرُ العظام والصِّغار والقسم المشهور في الدائرة انصفت
 الكرة فعظيمة والا فصغيرة والعظام المشهورة عشرة الاول معدل
 النهار وقطباها قطبا العالم والفصل المشترك بينهما وبين سطح
 الارض خط الاستواء ويوازها صغارا مشهورة من تحرك النقاط عز
 جنبتها هي المدارات اليومية الثانية منطقة البروج وتقاطع
 الاول على تقطبي الاعتدالين الربيعي الخريفي ابعدا جزئيا عنها
 نقطتا الانقلابين الصيفي والشتوي فتقسم بهذه الاربع اربعا
 مدة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغارا وهي مدار
 العرض الثالثة المارة بالاقطاب الاربعه وهي مارة باقطاب الاولين
 قائمة عليهما فهما ايضا كذلك وتقطع الثانية على الانقلابين والاول
 على نظيرتيهما واقصر قوس منهما وبين قطبيهما هو الميل الكلي وهو
 بالرصد الجديد كجمل نير الرابعة دائرة الليل وتمر بقطبي الاولين
 وجزء من الثانية او مركز كوكب فقد يتحد بالثالثة واقصر قوس
 منها بين الاولى والاول ميله الاول وبينها وبين الثانية بعد
 الخامسة دائرة العرض وتمر بقطبي الثانية وجزء منها او مركز كوكب
 فقد يتحد بالثالثة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاول
 وميله الثاني وبين الثاني والثانية عرضة والاقسام المتساوية
 الحاصلة من تقاطع ست عرضيات احدها الثالثة ورابعتها
 تمر بالاعتدالين والبواقي بينهما هي البروج الاثنا عشر المشهورة
 السادسة الافوق هي واسطة بين النصف الفوقاني وال التحتاني
 وقطباها سمتا الرأس والقدم وتنصف الاولى على نقطتي المشرق
 والمغرب الخط الواصل بينهما خط الاعتدال والثانية على الطالع
 والغارب وهو السابع واقصر قوس منها بين جزئ من الثانية او

بلسان الشمس ثم السموات السبع للسيارات السبع للشهوة كل فلك
 يسبحون وترتيبها عن السلف ما توفى والكلام فيه مشهور ومحيط بكل
 من التسع سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الا فلاك
 الكلية ثم كرة النار وهي متوازية السطحين. وقيل كروية المحذب
 اهليلجية المقعر عشاية الهواء فالاسرع اعلاط وادنى ضعف
 الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فتكون كرة النار ناقصة و
 يدفعه حدوث النيازك عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة
 المحذب منضرسية المقعر الامواج والجبال ثم كرة الماء وتضرب
 سطحها وكونها ينما وقع قطعة من كرة مركزها مركز العالم وسع
 الاناء منه في السفلى كالبيدر اكثر منه في العلو كالمنارة ثم كرة الارض
 مركز ثقلها مركز العالم ويلزم حركتها بتحمل ثقلها ولم يقم دليل
 على بطلان تحركها حركة وضعية بطيئة والنصارى ليس لا تحركها
 عن الكروية الحسية كما لا يخرج للماء والهواء اذ نسبة ارتفاع
 اعظم الجبال الى قطرها كنسبة سبع عرض شعير الى قطر كرة
 هو ذراع ويتفرع على كرويتها حجة كون يوم معين جمعة و
 خيسا وستا عند ثلاثة وهذه صورة كرات العالم



قاعدة في استخراج المجهولات بالاربعة للتناسبة

وهي ما نسبتها اولها الى ثانيها كنسبة ثالثها الى رابعها ويلزم منها مساوات مسطح الطرفين لمسطح الوسطين كما برهن عليه فاذا جهل احد الطرفين فاقسم مسطح الوسطين على الطرف المعلوم او احد الوسطين فاقسم مسطح الطرفين على الوسط المعلوم فالخارج هو المطلوب والسؤال اما ان يتعلق بالزيادة والنقصان او بالمعامل ونحوها فالاول نحو عدد اذا زيد عليه ربعة صار ثلثة مثلاً والطرف ان تاخذ مخرج الكسر ويسمى الماخذ وتتصرف فيه حسب السؤال فما انتهيت اليه يسمى الواسطة فيحصل معك معلومات ثلثة الماخذ الواسطة والمعلوم وهو ما اعطاه المسائل بقول صار كذا ونسبة الماخذ وهو الاول الى الواسطة وهو الثاني كنسبة المجهول وهو الثالث الى المعلوم وهو الرابع فاضرب الماخذ في المعلوم واقسم الحاصل على الواسطة ليخرج المجهول فهو في المثال اثنان وخمسان واما الثاني فكما لو قيل خمسة ارطال بثلاثة دراهم رطلان بكم خمسة ارطال للسعر والثلثة السعر والرطلان المثلثين المسئول عنه الثمن ونسبة السعر الى السعر كنسبة المثلثين الى الثمن فالمجهول الرابع فاقسم مسطح الوسطين وهو ستة على الاول وهو خمسة ولوقيل كم رطلان درهمين فالمجهول المثلث وهو الثالث فاقسم مسطح الطرفين وهو عشرة على الثاني وهو ثلثة ومن ههنا اخذ قولهم تصرف اخرا السؤال في غير جنسه ويقسم الحاصل على جنس الرسالة لئلا يتشعب لافلاك في علم الهيئة

مقدرة العالم الجسماني كرة منضقة من ثلث عشرة كرة متلاصقة اعلاها الاطلس وهو كسبه غير مكوكب ثم فلك الثوابت وكلها مركبة في ثمنه بحيث يعاين سطح اعظمها سطحه وهذان هما العرش والكري

تحت خط فاصل فاذا وجدت وضعت فوق الحد ول
محاذيا لاول مراتب المقسوم عليه وعملت به ما عرفت بشم
تنقل المقسوم عليه الى اليمين بمرتبة او ما بقي من المقسوم الى اليسار
بعد حظ عرضي ثم تطلب اعظم عدد آخر كما وضعه عن يمين الاول
واعمل به ما عرفت فان لم يوجد فضع صفرا وانقل كما مر وهكذا البصير
اول المقسوم محاذيا لاول المقسوم عليه فيكون الموضوع اعلى
الحدول خارج القسمة فان بقي من المقسوم شيء فهو كسر محزبه
المقسوم عليه مثاله هذا العدد ٨٢١٠٨٤٥٤ على هذا العدد
٥٣٨ فخرج القسمة ١٨٢١٠ من الصحاح واحد عشر جزءا مثلثة
وخسين اذ افرض احد والامتحان بضرب ميزان الخارج في ميزان
المقسوم عليه وزيادة ميزان الباقي ان كان على الحاصل ميزان
المجتمع ان خالف ميزان المقسوم فالعمل خطأ وهذه صورته

[illegible]

ونضع احد المضروبين فوق كل مرتبة على مربع والاخر عن يساره والاخر
تحت العشر وهي تحت المئات وهكذا ثم اضرب صور المفردات كالا في
كل وضع الحاصل في مربع محاذيها احادة في المثلث التحتاني وعشراته
في الفوقاني واترك المربعات المحاذية للصفر خالية فاذا اتوا لحشوا فضع
ما في المثلث التحتاني من المربع بعينه تحت الشكل فان خلا فصفوا وهو
اول مراتب الحاصل ثم اجمع كل خطين موردين وضع الحاصل
عن يسار ما وضعت اولا فان خلا فصفوا كما في الجمع مثاله هذا العدد
٢٢٣٤٥ في هذه العدد ٢٠٤ وهذه صورة العمل والامتحان
بضرب ميزان المضروب

٨	٢	٤	٦	٨
٢	٤	٦	٨	١٠
٤	٦	٨	١٠	١٢
٦	٨	١٠	١٢	١٤
٨	١٠	١٢	١٤	١٦

المضروب فيه فميزان الحاصل

٨	٢	٤	٦	٨
٢	٤	٦	٨	١٠
٤	٦	٨	١٠	١٢
٦	٨	١٠	١٢	١٤
٨	١٠	١٢	١٤	١٦

ميزان الخارج من الضرب

قاعدة في القسمة وهي طلب عدد نسبه الى الواحد كنسبة
المقسوم الى المقسوم عليه فهي عكس الضرب والعمل فيها ان تطلب
عددا اذا ضربته في المقسوم عليه ساوى الحاصل للمقسوم او نقص
عنه باقل من المقسوم عليه فان ساواه فالفروض خارج القسمة
وان نقص عنه كذلك فالنسب ذلك الاقل الى المقسوم عليه
فحاصل النسبة مع ذلك العدد هو الخارج فان تكثر الاعداد
فارسم جداوله بعدد مراتب المقسوم وضعها
خلالها والمقسوم عليه تحته بحيث يحاذيه
اخر اخر ان لم ينزل المقسوم عليه من محاذيه من المقسوم
اذا اجازاه والا فيجيب بجاذي متلو اخر ثم نطلب الشتر عدد من الاحاد
يمكن ضربه في واحد واحد من مراتب المقسوم عليه ونقصان الحاصل
ما يحاذيه من المقسوم وما على اليساره ان كان شئ واضعاً للباقي

المجتمع فان خالف ميزان الحاصل فالعمل خطأ قاعد في التفريق
ترسم العددين متحاذين وتبد من اليمين فتقص كل صورة
من محاذيها وتضع الباقي تحت الخط العرضي فان لم يبق شيء
فصغر وان تعد النقصان منه اخذت اليه واحد من عشرة ونقصت
منه وسميت الباقي فان خلت عشرة اخذت من مائة وهو عشر
بالنسبة الى عشرة فضعه ما منه تسعة واعمل بالواحد اعرفت
وتعم العمل هكذا ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ والامتحان بنقصان ميزان
المنقوص من $\frac{2986}{27089}$ ميزان المنقوص منه ان امكن
والا زيد عليه تسعة ونقص الباقي ان
خالف ميزان الباقي والعمل خطأ قاعد في الضرب هو يحصل
نسبة احد المضروبين اليه كنسبة الواحد الى المضروب الاخر
من ههنا علم ان الواحد لا تاثير له في الضرب فانكار ضرب مفرد
في مفرد فاضربه بما وضع الحاصل تحت الخط العرضي هكذا $\frac{215}{21}$
وان كان ضرب مفرد في مركب فارسمهما ثم اضرب المفرد بمصنوع
في المرتبة الاولى وارسم احاد الحاصل تحته واحفظ لعشراته احاد بعد
لترديد ما على حاصل ضرب ما بعدهما ان كان عدد ان كان صفرا سميت
عدة العشرات تحته وان لم يحصل احاد فضع صفرا حافظ الكل عشراً
واحد التفعلي به ما عرفت ومتى ضربت في صفرا فارسم صفرا وان كان مع المفعول
اصفار فارسمها عين بعين سطر الخارج مثاله خمسة في هذا العدد
 $\frac{5202}{5} \times \frac{5202}{5}$ ولو كانت خمسمية لزدت قيل سطر الحاصل صفرياً
وان كان ضرب مركب في مركب فالطرق فيه كثير كالشبكة وضرب
التوشيح ولحاذاة وغيرها ولا شعر الشبكة ترسم شكلاً اربعة اضلاع
وتقسمه الى مربعات وكلاهما الى مثلثين فوقاني وتحتاني بخطوط موازية

الانفعال فهو حالة تحصل للشيء بسبب تأثره عن غير كالمشغف بما دام
 يتشغف القسم الثاني في العلم بالصانع وصفاته اعلم ان الوجود
 للواجب ثابت لذاته ووجوده نفس حقيقته وهوائ وجوده وتعيينه
 عين ذاته وهو واحد بالذات وكل ما هو واجب لذاته واجب من جميع
 الجهات والواجب لذاته لا يشاركه الممكنات في وجوده وهو
 عالم بذاته بالكميات والخزفيات المتغيرة على وجه كل
 ومريد الاشياء وجود القسم الثالث في الملائكة وهي العقول
 المحرمة اعلم ان الصادر من المبدأ الاول انما هو واحد لانه بسيط
 وذلك الواحد هو العقل الاول والعقول كثيرة وكلها ازلية وابدية
 لانها مستلزمة لجملة ما لا بد في تأثر بعضها في بعض وكلها
 متوسطة بين الباري تعالى وبين العالم الجسماني لان واجب
 الوجود واحد ومعلوم هو العقل المحض والافلاك معلولات للعقول
 وبهذا الطريق يصدر عن كل عقل فلك وكذلك التي ينتهي الى العقل
 التاسع فيصدر عنه فلك القمر وعقل عاشر هو المبدأ الفاضل المبدأ
 لما تحت الفلك القمر هو العقل الفعال فيصدر عنه الهيولى العنصرية
 والصورة الجسمانية والصورة النوعية المختلفة بشرط استعداد
 الهيولى العنصرية واستعدادها بسبب حركات السماوية احوال
 النشأ الاخرى للنفوس الناطقة وهي بعد خراب الانبذان
 باقية بلا تعلق يحصل لها اللذة والالم بعد الموت ايضا والكاملة
 منها اذا حصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية اتصالها بالعالم
 القدسي في حضرة جلال رب العالمين في مقعد صدق عند مليك
 مقتدر فان لم يحصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية تصير
 محجوبة عن الاتصال بالسعادة فتأذى بها اذى عظيم والنفوس الناطقة

بالفعل العلة والمعلول فالعلة يقال لكل ماله وجود في نفسه
 ثم يحصل من وجوده وجود غيره وهي اربعة اقسام مادية
 وصورية وفاعلية وغائية اما المادية فهي التي تكون جزءاً من
 المعلول لكن لا يجب لها ان يكون المعلول موجوداً بالفعل كالصورة
 للكوز واما الفاعلية فهي التي تكون منها وجود المعلول كالفاعل
 للكوز واما الغائية فهي التي لاجلها وجود المعلول كالغرض
 المطلوب من الكوز والمعلول يجب وجوده عند تحقق العلة التامة
 فيكون ولجباً للغير ممكناً بالذات الجوهر والعرض اما الجوهر فهو
 الماهية التي اذا وجدت في الاعيان كانت لا في موضوع واما العرض
 فهو الموجود في موضوع ثم الجوهر ان كان محلاً فهو الهيولى وان كان
 حلاً فهو الصورة الجسمية او النوعية وان لم يكن حلاً ولا محلاً
 فان كان مركباً منها فهو الجسم الطبيعي وان لم يكن كذلك فان كان متعلّقاً
 بالاجسام تعلق التدبير والتصرف فهو النفس الانسانية او
 الفلكية والا فهو العقل واما اقسام العرض فتسعة الكرم الكيف
 والابن والتمت والاضافة والملك والوضع والفعل والانفعال
 اما الكرم فهو الذي يقبل المساواة واللامساواة لذاته واما الكيف
 فهو هياة في شئ لا يقتضي لذاته قسمة ولا نسبة واما الابن فهو
 حالة تحصل للشئ بسبب حصوله في المكان واما التمت
 فهو حالة تحصل للشئ بسبب حصوله في الزمان والآن واما
 الاضافة فهي حالة تشبه متكررة كالبوق والبوق واما
 الملك فهو حالة يحصل للشئ بسبب ما يحيط به واما الوضع فهو
 هياة حاصلة للشئ واما الفعل فهو حالة
 تحصل للشئ بسبب تائين في عين كانه قطع مادام يقطع وامسا

من الجهة التي يقال له انه واحد وهو قد يكون بالجنس كالانسان
 والفرس وقد يكون بالفصل وبالنوع كزبد وعمر وقد يكون بالمحمول
 كالقطن والتبل وقد يكون بالموضوع كالكاتب والصاحف وقد يكون
 واحدا بالعدد وحينئذ قد يكون بالاتصال هو الذي ينقسم
 بالقوة الى اجزاء متشابهة كالماء وقد يكون بالتركيب وهو الذي
 له كثرة بالفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذي لا ينقسم
 اصلا كالنقطة واما الكثير فهو الذي يقابل الواحد المتقدم و
 المتأخر اما المتقدم يقال على خمسة اشياء احدها المتقدم بالزمان
 كتقدم موسى على عيسى عليها السلام والثاني المتقدم بالطبع وهو
 الذي لا يمكن ان يوجد الاخر الا وهو موجود معه وقد يمكن ان يوجد
 وليس الاخر موجود كتقدم الواحد على الاثنين والثالث المتقدم
 بالشرف كتقدم ابي بكر على عمر رضي الله عنهما والرابع المتقدم بالمرتبة
 وهو ما كان اقرب من مبدأ محدود كترتيب الصفوف في المسجدة ^{مستوية}
 الى المحراب والخامس المتقدم بالعلوية كتقدم حركة البدن على
 حركة القلم واما المتأخر فيقال على ما يقابل المتقدم القديم والمحدث
 القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غير القديم بالزمان
 هو الذي لا اول لزمانه والمحدث بالذات هو الذي يكون وجوده
 من غير والمحدث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وكما حدث
 زمان في فقه مسبوق بمادة ومدة لان امكان وجوده سابق على
 وجوده القوة والفعل اما القوة فهي الشيء الذي هو مبدأ التقدير
 في اخر وكل ما يصد عن الاجسام في العادة المستمرة المحسوسة
 من الانوار والافعال كالاختصاص بابين وكيف وحركة وسكون
 فهي صادرة عن قوة موجودة قديمة واما الفعل فهو ما يكون موجودا

والغاذية تجذب الغذاء وتمسكه وتضمه وتدفع ثقله فلها خواص
 اربع جاذبية وماسكة وماضية ودافعة للثقل الحيوان وهو مختص
 بالنفس الحيوانية وهي كمال اول الجسم طبعي الى جهة ما تدرك
 الجزئيات الجسمانية وتتحرك بالارادة فلها قوت مدركة ومحركة
 اما المدركة فهي اما في الظاهر او في الباطن اما التي في الظاهر فهي
 خمس السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما التي في الباطن فهي
 ايضا خمس الحس المشترك والخيال والوهم والحافظة والمتصرفية
 واما الحركة فتتقسم الى فاعلة وباعثة الانسان هو مختص
 بالنفس الناطقة وهي كمال اول الجسم طبعي الى جهة ما يدرك
 الامور الكلية ويفعل الافعال الفكرية فلها قوت عاقل تدرك
 بها التصورات والتصديقات وقوت عاملة تحرك بدن الانسان
 الى الافعال الجزئية بالفكر والروية على اراء تخصها باعتبار
 القوت العاقل ولها مراتب اربع المراتبة الاولى ان تكون خالصة
 عن جميع المعقولات بل هي مستعدة لها وهي العقل الهولاني و
 المراتبة الثانية ان تحصل لها المعقولات البدئية وتستعد لان
 تنتقل من البدئيات الى النظريات والمرتبة الثالثة ان يحصل لها
 المعقولات النظرية لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت مخزونة
 عندها وهي العقل بالفعل والمرتبة الرابعة ان تطالع معقولاتها
 المكتسبة وهي العقل المطلق مباحث الحكمة الالهية ولها
 ثلاثة اقسام القسم الاول في تقاسيم الوجود الكلي والجزئي اما
 الكل فليس واحدا بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد
 من جزئياته في الخارج واما الجزئي فاما بتعيين بمشخصات الزائدة
 على الطبيعة الكلية الواحد والكثر اما الواحد فيقال على ما لا يقسم

ان الهواء اربع طبقات الاولى ما يمتزج مع النار وهي التي تتلاشى
 فيها الادخنة المرتفعة عن السفلى وتتكون فيها الكواكب ذوات
 الاذنان والنيازك وما يشبهها الثانية الهواء الغالب هي التي
 تحدث فيها الشهب الثالثة الهواء البارد المختلط بالاجزاء المائية
 ولا يصل اليه اثر شعاع الشمس لانعكاس من وجه الارض ويسمى طبقة
 زهريرية وهي منشأ السحاب المطر والرعد والبرق والصاعقة
 الرابعة الهواء الكثيف الذي يصل اليه اثر شعاع الشمس الطبقتان
 الاولى ان منها مجاورتان للنار والاخران للماء المعادن البخار
 الادخنة المحتبسة في الارض اذ اكرت تبق لديها الزلزلة والعيون
 وما يجري مجراها واذ اكرت كن كثير اختلطت على ضرب من الاختلاط
 المختلفة في الكواكب فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب النحاس
 على الدخان يتولد البشم والبلبل والزئبق والزرنيخ والرصاص
 وغيرها من اجواهر المشقة وان غلب الدخان يتولد الملح والزاج
 الكبريت والنوشادر ثم اختلاط بعض هذه مع بعض تولدت
 الاجسام الارضية مثل الذهب والفضة والنحاس والحديد
 الخارصني والاسبرب والقطع النبات له قوة نوعية عديدة الشعور
 ويصدر عنها حركات النبات في الاقطار وافعال مختلفة بالآلات
 مختلفة ويسمى نقصان نباتية وهي كمال اول الجسم طبعي من جهة ما يتولد
 وينزوي ويفتدي فقط فله قوة غاذية وهي القوة التي تحيل الجسم
 آخر الى مشاكلة الجسم الذي هي فيه فتلصق به بدل ما تحلل عنه
 بالحرارة وهي التي تزيد في الجسم الذي هي فيه زيادة في اقطاره وطوله
 وعرضه وعمقا الى ان يبلغ كمال النشوء على تناسب طبعي ولها قوة
 مولدة وهي التي تاخذ من الجسم الذي لو جعله مادة ومادة المشاكلة

مباحث الحكمة الطبيعية ولها ثلاثة أقسام القسم الأول في الأجسام
اعلم ان الخرز الذي لا يتجزى يقال له الجوهر الفرد ثبت بطلانه بالدلائل
البرهانية وكل جسم فهو مركب من جزئين محل احدهما في الاخر
ويسمى المحل الهيولى هو المادة والخال الصورية وهى على نوعين احدهما
الصورية الجسمية هى الجوهر الممتد في الجهات الثلاث وهى لا تتحد
عن الهيولى وبالعكس وثانيتهما الصورية النوعية وهى التى تختلف
بها الاجسام انواعا الممكن هو السطح الباطن من الجسم الحاد
المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوى وكل جسم فله حين طبع وشكل
طبع للحركة هى الخروج من القوق الى الفعل على سبيل التدرج والشكوك
عدم الحركة عما من شأنه ان يتحرك ثم الحركة على اربعة اقسام حركة
فى الكوكب والقوى وحركة فى الكيف كتنسخ الماء وحركة فى الاين وهى انتقال
الجسم من مكان الى مكان وحركة فى الوضع وهى ان تكون للجسم حركة على
الاستدارة الزمان هو مقدار الحركة الغير القارة القسم الثانى فى
الفلكيات اعلم ان الفلك جسم كروى مستدير بسيط قابل للحركة
المستديرة لا يقبل الكون والفساد والحرق والالتيام وهو غير ك
دائما بالاستدارة وحركته ارادية والقوق الحركة له محركة عن المادة
والحرك القريب له قوق جسمانية القسم الثالث فى العناصر
البساطط العنصرية هو الماء ولا رضى الهواء والنار وكل منها يخالف الاخر
فى صولته الطبيعية قابل للكون والفساد والبساطط اذا اضعفت
واجتمعت فى المركب وفعل بعضها فى بعض بقواها وكسرت كل واحد منها
سوى كيفية الاخر فيحصل كيفية متوسطة توسط ما بين المكيهيات
المتضادة متشابهة فى جميع اجزائه وهو المزاج الكائنات الجوهرية وليست
من العناصر بل افرج وهى السحاب والطرر وما يتعلق بها فسيح حد وثبات

والسلب خاص انسلبت عنهما جميعا او فعل اودوام او ضرورة
 ذاتا او صفيا وقتا معينا او غير مقيد بالبلادوام او الالاضرورة
 او لا يكون مقيدا بهما التناقض تنافي القضيتين مع الاختلاف
 في الكمية وفي الموجهتين في الجهة والاتحاد فيما عداها وتحقق
 في المحصولين بالاتحاد في الامور الثمانية وفي المحصولتين بالاتحادها
 مع المخالفة في الكم العكس بتدليل طرفي القضية مع بقاء
 الصدق فالموجبة كلية كانت او جزئية تنعكس جزئية والسالبة
 كلية ان كانت اياها والا فلا القياس قضيتان يستلزمان بصورتيهما
 اخرى وهو الاقتراني ولا بد فيه من وسط فان كان الوسط محمولا في الاولى
 وموضوعا في الثانية فشكل اول او بالعكس رابع او محمولا فيهما فتان
 او موضوعا فيهما فتالث فالاول شرطه ايجاب الاولى وكلية الثانية والثاني
 شرطه مخالف المقدمتين في الكيف مع الكلية الثانية وضروبهما
 اربعة وينتج الاول المحصولات الاربع الثاني السالبتين للمنافات
 والثالث شرطه ايجاب الاولى وكلية احدهما فضرورية ستارة
 ينتج حزمتين للمنافات والرابع عارض بعيد عن الفهم وضروبيه
 ثمانية ولا استثنائ فان كانت الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج
 وضع التالي وفع التالي رفع المقدم لا غير للزم وان كانت منفصلة
 فالوضع الرفع والرفع الوضع والبرهان قياس يقيني واليقيني
 اصولها بداهيات ومشاهدات ومتواترات ومجريات وسجلات
 وفطريات وغير البرهان جدل وحطابة وشعر وسفسطة فالاول
 من المشهورات ومن المسلمات والثاني من المقبولات او المظنونات
 والثالث من الخيلات والرابع من الوهيات والعمدة هو البرهان
 المسائل المتعلقة بالحكمة لخصتها من هداية الحكمة

واحد او بالعكس او كلاهما كثير او كلاهما واحد فالاول ترادف
 والثاني ان وضع لكل معنيه على السوية فاشتركا في اولها
 فنقل وينسب الى الناقل او لواحد ثم في الاخر حقيقة ومجاز
 والثالث تباین والرابع ان كان شخصا في شي واخر فكل متواط ان تسا
 الافراد فيه ومشكك ان لم تتساوت وايضا ان لم يستقل معناه
 فاداة ولا فاع دلالة على الزمان اسم والمركب ان صح السكوت
 عليه قمام اما خبر انشا وناقض ان لم يصح تقيدي وغير تقيدي
 والكل ان كان ذاتا فافق او داخلا فجنس والا ففصل او كان
 خارجا فخاصة والا فعرض عالم المعرفة ان كان بالاجزاء فقط فحد
 تام ان كان لمجموعها وناقض ان لم يكن والا فقسم تام ان كان بالامر الخ
 متضمنا مع الخن عاما او خاصا وناقض ان كان بالامر الخارج
 فقط وشرطه ان يكون مساويا للمعروف او اوضح منه القضية حملية
 ان حكم فيه بانه هذا ذلك والا فشرطية متصلة ان كان الحكم
 فيه بانه ان صدق ذلك ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق
 هذا او ذلك اما موجبة ان ثبتت النسبة وسالبة ان رفعت
 والحملية ان لشخص موضوعها فخصوية والا فمحمولة ان بين
 كمية الافراد ومحمولة ان ليمين وايضا ان كان حرف السلب
 جزء من الموضوع فمعدولة الموضوع او من المحمول فمعدولة المحمول
 او من الطرفين فمعدولة الطرفين ومحمية معدولة مجاز لانها
 عدل فيها حرف السلب عن معناه الموضوع له والا فمحصول
 ان كانت موجبة وبسيطة ان كانت سالبة والعين للنسبة
 وايضا ان بين فيها كيفية النسبة فوجهة والجهة امكان ان كان
 رفعها لا يحذف حرف السلب عام ان سلب الضرورة عن الايجاب

من حيث انه يوحى الى صلاح للعاش والمعاد يسمى حكمة علمية
 والعلم باحوال الثاني يسمى حكمة نظرية وكل منها تلتزم اقسام
 اما العملية فلا فيها اما علم عصاله شخص بانفراد ليتجلى بالفصيل
 ويتجلى عن الذائل ويسمى تهذيب الاخلاق واما علم عصاله
 جماعة متشاركة في المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك
 ويسمى تدبير المنزل واما علم عصاله جماعة متشاركة
 في المدينة ويسمى السياسة المدنية واما النظرية فلا فيها اما
 علم باحوال ما لا يفتقر في الوجود الخارجى واما التعقل الى المادة
 كالكالاه وهو العلم الاعلى ويسمى بالالهى والفلسفة الاولى والعلم
 الكل وما بعد الطبيعة وقد يطلق ما قبل الطبيعة ايضا لكنه
 نادر جدا واما علم باحوال ما يفتقر اليها في الوجود الخارجى دون
 التعقل كالكنة وهو العلم الاوسط ويسمى بالرياضى والتعليم واما
 علم باحوال ما يفتقر اليها في الوجود الخارجى والتعقل كالانسان
 وهو العلم الادنى ويسمى بالطبعى وجعل بعضهم ما لا يفتقر الى المادة
 اصلا قسمين ما لا يقارنها مطلقا كالاله والعقول وما يقارنها
 لكن لا على وجه الافتقار كالوحدة والكثرة وسائر الامور العامة
 فسمى العلم باحوال الاول الهيا والعلم باحوال الثانى علما كليا
 وفلسفة اولى وجعل المنطق ايضا من اقسام الحكمة النظرية اذ لا يبحث
 فيه الا عن المعقولات الثانية التى ليس وجوده بقدر تناوختياريا
 المسائل المتعلقة بعلم المنطق الشيخ الاجل عبد الحق الدهلوى رحمه الله
 دلالة اللفظ على ما وضع بازيه مطابقة وعلى ما لا ينفك عنه
 تعقلا داخل في ما وضع له تضمن افضا جازمه التزام واللفظ الدال
 ان قصد نفي الدلالة فمركب ولا ففرغ فاما ان يكون كثيرا والمعنى

عليه وسلم اولا قولا وفعل طاهرا او باطنا ثم افعلا مراقبة
وحدة الوجود ثانيا التي هي عين معنى الكلمة الطيبة من غير
اشتراط الوضوء وان وجد فهو اولى ولا من تخصيص وقت
دون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولا وخروجا
في المراقبة ولا من ملاحظة حروف الكلمة الطيبة بل لا
ملاحظة الا للمعنى فقط في كل حال قائما او قاعدا اما شيئا
او مضطجعا متحركا او ساكنا شاربا او اكلا وطريق المراقبة
ان تنفي انيتك اولا والانية عبارة ان تكون حقيقته
وباطنك غير الحق سبحانه ولا تنفي الانية وهو عين
معنى لا اله الا الله ثم تثبت الحق سبحانه تعالى وباطنك ثانيا
وهو عين معنى الا الله فان قلت اذ كان الوجود واحدا وغير
ليس بوجود فاي شئ ينفي واي شئ يثبت قلت وهم
الغيرية ولا شينية نشاء للخلق وهذا الوهم باطل فلك ان
تنفي هذا الوهم ولا ثم تثبت الحق سبحانه تعالى وباطنك
ثانيا ايها الطالب اذ اغلب الحال عليك بفضل الله تعالى
لا تقدر على نفي انيتك الهمية بل يبقى فيك الاثبات الحق
سبحانه تعالى رزقنا الله واياكم هذا المقام بحسب النبي صلى
الله عليه واله وازواجه واصحابه وسلم امين يا رب العالمين
الفصل الرابع عشر في كرفيه المسائل المتعلقة بالمعقولات اعني
علم المنطق والحكمة والحسب والهيبة والهندسة والطب والتشريح
اعلم ان الحكمة علم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه
في نفس الامر بقدر الطاقة البشرية وتلك الاعيان اما الافعال
والاعمال التي وجودها بقدر تناول اختيارنا اولا فالعلم باحوال الاول

فَنَمُوْجُهُ اللهُ + وَنَحْنُ اقْرَبُ اليْكَ مِنْ حَبْلِ الْوَيْدِ + وَهُوَ مَعَكُمْ
 اَيُّكُمْ اَكْتَنَمُ + وَنَحْنُ اقْرَبُ اليْكُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تَبْصُرُوْنَ + اِنَّ الَّذِيْنَ
 يَمَيُّعُوْنَكَ اَتَمَّ اَيُّهَا يَعُوْنَ اللهُ يَدُ اللهِ قَوْقُ اَيْدِيْهِمْ + هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ
 وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ + وَفِي الْفَسَادِ كَمَا فَلَ
 تَبْصُرُوْنَ + وَاِذَا سَأَلَكَ عِبَادِيْ عَنْ فَاوِي قَرَابِ + وَمَا مِيت
 اِذَا مِيتَ وَلَكِنْ اللهُ رَحِيْمٌ + وَكَانَ اللهُ رَجُلًا شَيْءٌ مَّحِيْطٌ
 اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ اَيَّاتِ الْكَرِيْمَةِ وَاَمَّا مِنْ اَقْوَالِ
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَوْلُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَصْدَقُ كَلِمَةٍ
 قَالَهُ الْعَرَبُ كَلِمَةً لَيْسَ اِلَّا كَلِمَةً مَا خَلَقَ اللهُ بَاطِلًا وَقَوْلُهُ صَلَّى اللهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنْ اَحَدُكُمْ اِذَا قَامَ اِلَى الصَّلَاةِ فَاَعْمَانَا يَحْ
 رَبِّهِ فَاِنْ لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْقِبْلَةِ وَقَوْلُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مِنْ اللهِ تَعَالَى وَلَا يَزَالُ عَبْدِيْ اِنْ يَتَقَرَّبُ اِلَى الْغَوَافِلِ
 حَتَّى اُجِبَهُ فَاِذَا الْخَبِيْثَةُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي
 يَبْصُرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَمْشِيْ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِيْ بِهَا وَقَوْلُهُ
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنْ اللهُ تَعَالَى يَقُولُ مَرَضْتُ فَلَمْ تَعْرِفْنِيْ
 اِلَى اٰخِرِهِ وَرَوَى التِّرْمِذِيُّ فِي حَدِيثٍ طَوِيْلٍ وَالَّذِيْ يَقْسُ
 مُحَمَّدٌ بَيْنَهُ لَوْ اَنْكُمْ دَلِيْمٌ يَجِبُ اِلَى الْاَرْضِ لَمْ يَطْعَمْ عَلَى اللهِ تَعَالَى
 تَمَرٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ
 بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ اِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ الْاَحَادِيْثِ الصَّحِيْحَةِ وَكَأَنَّمَا
 اَقْوَالُ الْاَئِمَّةِ الْعَارِفِيْنَ بِاللَّهِ دَالَّةٌ عَلَى وَحْدَةِ الْوُجُوْدِ فَكَشَرْتُ
 كَثِيْرَةً مِّمَّنْ لَا تَأْتِيْ فِي الْعَدْلِ وَالْحَصْرِ وَلِذَا لَمْ اَذْكُرْهَا وَارْتَشَيْتُ
 فَعَلَيْكَ بِطَالِعَةِ نَسْخِهِمْ تَعَالَى اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى اِيَّاهُ الطَّالِبُ
 اِذَا ارْتَدَّتْ الْوَصْلُ اِلَى اللهِ تَعَالَى فَالْتَزِمْ مُتَابِعَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ

معنى فناء الصفات في صفات الله تعالى وهو مرقع النوافل
 وأما قرب الفرائض فهو فناء العبد عن شعور جميع
 الموجودات حتى عن نفسه أيضاً بحيث لم يبق في نظره الا وجود
 الحق سبحانه وهذا معنى فناء العبد في الله تعالى وهو ثمرة
 الفرائض وان مر القاتلين بوحدة الوجود من يعلم ان
 الحق سبحانه وتعالى حقيقة جميع الموجودات وباطنها
 علماً يقيناً ولكن لا يشاهد الحق سبحانه تعالى في الخلق ومنهم
 من يشاهد الحق في الخلق شهوداً حالياً بالقلب وهذه المرتبة
 اولى واعلى من المرتبة الاولى ومنهم من يشاهد الحق في الخلق
 والخلق في الحق بحيث لا يكون احدهما مانعاً عن الاخر وهذه
 المرتبة الاخيرة اولى واعلى من المرتبتين السابقتين وهما
 مقام الانبياء والاقطاب عتبا بقومهم ومن المحال ان يحصل
 المرتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلاث لمن خالف الشريعة
 والطريقة فضلاً عن المرتبة الاخيرة التي هي اعلى مما سواها
 من المرتبتين وان جميع الموجودات من حيث الوجود عين
 الحق سبحانه وتعالى ومن حيث التعيين غير الحق سبحانه وتعالى
 والغيرية اعتبارية واما من حيث الحقيقة فالكل
 هو الحق سبحانه وتعالى مثل الحجاب والموج والكون والشئ
 فان كلهم مرجع الحقيقة عين الماء مرجع حيث التعيين
 غير الماء وكذا الشراب من حيث الحقيقة عين الهواء ومن
 حيث التعيين غير الهواء والسراب في الحقيقة هو اظهر
 بصولة الماء والدلائل الدالة على وحدة الوجود كثيرة اما من
 القرآن فنقول عن جبل والله المشرف والمغرب قائماً تقوا لولا

الموجودات كاحاطة الملزم باللوام والموصوف بالصفات
 كاحاطة المظروف بالظرف او الكل بالجزء تعالى عن ذلك
 علوا كبيرا وان ذلك الوجود كما انه باعتبار محض اطلاقه
 سار في ذوات جميع الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود
 في تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت تلك الذوات
 قبل الظهور في ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك الصفتان
 الكاملتان لذلك الوجود باعتبار كليتهما واطلاقهما سار في جميع صفات
 الموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة في ضمن
 صفات الموجودات غير صفات الموجودات كما كانت
 صفات الموجودات قبل الظهور في تلك الصفات الكاملة
 غير تلك الصفات الكاملة وان العالم بجميع اجزائه اعراض
 والمعرض هو الوجود وان للعالم ثلاثة مواضع احدها التعيين
 الاول ويسمى فيه شيونا وثانيها التعيين الثاني ويسمى فيه
 اعيانا ثالثة في الخارج ويسمى فيه اعيانا خارجية
 وان الاعيان ما شئت رتبة الوجود وانما الظاهر احكامها
 وانما رتبها وان المדרج اوله في كل شيء هو الوجود الواسط
 يدرك ذلك الشيء كالنور بالنسبة الى المسائر الاول
 والاشكال ولا اجل دوام الظهور وشدته لا يعلم هذا الادراك
 الا الخاص وان القرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض
 اما قرب النوافل فهو زوال صفاته البشرية وظهور صفاته
 تعالى عليه بان يحى ويميت باذنه تعالى ويسمع ويصبر من
 جميع جسده لا من الاذن والعين فقط وكذا يسمع السموات
 من بعيد ويصبر المبصرات من بعيد وعلى هذا القياس وهذا

تعالى في نفس جميع الشئونات والاعتبارات الالهية والكونية
مع احكامها ولوازمها ومقتضياتها على وجه كلي لا جزاء
الكل في بطون الذات ووحدة كاندراج الاعداد في الواحد
العددى انما سميت غناء مطلقا لانه تعالى بهذه المشاهدة
مستغنى عن ظهور العالم على وجه التفصيل لاحاجة له في
حصول المشاهدة الى العالم وما فيه لان مشاهدة جميع الموجودات
حاصلة له تعالى عند اندراج الكل في بطونه ووحدة وهدى
المشاهدة تكون شهودا غنيا عليا كشهود المفصل في المجمل
والكثير في الواحد والتخلة مع الاعضاء وتوابعها في النواة
الواحدة واما الكمال الاسمائى فهو عبارة عن ظهوره
تعالى على نفسه وشهود ذاته في التعيينات الخارجية اعنى
العالم وما فيه وهذا الشهود يكون شهودا غنيا عينا وجوديا
كشهود المجمل في المفصل والواحد في الكثير والنواة
في التخلة وتوابعها وهذا الكمال الاسمائى مرجع التحقيق
والظهور موقوف على وجود العالم وما فيه لان معناه
السابق لا يحصل الا بظهور العالم على وجه التفصيل وان ذلك
الوجود ليس بحال للموجودات ولا متحد بها لان الحلول والاتحاد
لا بد لهما من وجودين حتى يحل احدهما في الاخر ويتحد احدهما
بالاخر والوجود واحد لا تعدد له اصلا وانما التعدد في
الصفات على ما يشهد به ذوات العارفين ووجدانهم
وان العبودية والتكاليف والراحة والعذاب واللام كمالها
رجعة الى التعيينات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق
متفرق عن هذه الاشياء كمالها وان ذلك الوجود محيط بجميع

وتجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتيار بعضها عن
 بعض وهذه المرتبة تسمى بالواحدة والحقيقة الانسانية
 فهذه ثلاث مراتب كلها قديمة والتقديم والتأخير عقل
 لازمان والمرتبة الرابعة مرتبة الارواح وهي عبارة عن
 الاشياء الكونية المجرحة البسيطة التي تظهر وانها على امثالها
 والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهي عبارة عن الاشياء
 الكونية المركبة اللطيفة التي لا تقبل التحزب والتبعيض و
 لا الخزن والالتيام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
 وهي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التي تقبل
 التحزب والتبعيض والمرتبة السابعة المرتبة الجامعة
 لجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنوانية والوحدة وهي
 العقل الاخير والباس الاخير وهي الانسان فهذه
 سبع مراتب الاولى منها هي مرتبة الاطهار والستة الباقية
 منها هي مراتب الظهور الكلية والاخير منها اعني الانسان
 اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال
 له الانسان الكامل والعروج والانبساط على الوجه الاكمل
 كان فينبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين
 وان اسماء مرتبة الالهوية لا يجوز اطلاقها على مراتب الكون
 والخلق وكذا لا يجوز اطلاق اسماء مراتب الكون
 على مرتبة الالهوية وان لذلك الوجود كمالين احدهما كمال ذاتي
 وثانيهما كمال اسماء اما الكمال الذاتي فهو عبارة عن ظهور
 تعالى نفسه بنفسه في نفسه لنفسه بلا اعتبار الغير الغيرية
 والغناء المطلق لازم لهذا الكمال الذاتي ومعنى الغناء المطلق مشاهدته

مختلفة ومتعددة وان ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات
 وباطنها وان جميع الكائنات حتى الذرة لا تخلو عن ذلك الوجود
 الوجود وان ذلك الوجود ليس معنى التحقق والحصول لانهما
 من المعاني الصورية ليسا بوجودين في الخارج فلا يطلق
 الوجود بهذا المعنى على الحق الموجود في الخارج تعالى عن ذلك علوا
 كبيرا بل غنياً لذلك الوجود الحقيقة المتصفة بهذه الصفات
 اعني وجودها بذاتها ووجود سائر الموجودات بها وانتفاء
 غيرها في الخارج وان ذلك الوجود من حيث الكنه لا يكشف
 لاحد ولا يدركه العقل ولا الوصول ولا الحواس ولا يات في
 القياس لان كل من محذرات والمحدث لا يدركه وبالكنه لا يحدث
 تعالى ذاته وصفاته عن الجذوث علوا كبيرا ومن اراد معرفته
 من هذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته وان لذلك الوجود
 مراتب كثيرة المراتبة الاولى مرتبة الالاتيين والاطلاق
 والذات المجت لا يعنى ان قيد الاطلاق مفهوم سليم التعيين
 ثابتان في تلك المرتبة بل يعنى ان ذلك الوجود في تلك المرتبة
 متنوع عن اضافته المنعوت والصفات ومقدس عن كل
 قيد حتى عرقيد الاطلاق ايضا وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة
 الاحدية وهي كنه الحق سبحانه وتعالى وليس فوقها مرتبة اخرى
 بل كل المراتب تحتها والمراتب الثانية مرتبة التعيين
 الاول وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
 على وجه الاجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
 تسمى بالواحدية والحقيقة المحمدية والمراتب الثالثة مرتبة
 التعيين الثاني وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته

مثل بما أنكر يأيها الناس قالوا أمنا وفي أمها وما شبه
 ذلك واذ القيت حرفا مدغمة قد ويسمى ذلك مدا ضروريا
 ولازما مثل ولا الضالين وحاجته قومه ولحاجتي ومأمرو
 دالة وما شبه ذلك واذ القيت حرفا ساكنا وقفا ووصلا
 عند ساكنة مدلازما مثل الآن قل لذكرين واذ الكنت
 بنفسها يسمى مدلازما خفيفا مثل ألم طمر ص ق جمعق
 ن وسببه السكون لا ينفك عنه وقفا ووصلا واذ القيت
 حرفا ساكنا وقفا لا وصلا فانه يجوز فيه الطول والوسط والقصر
 مثل تعلمون وتستعين وما شبه ذلك يسمى ذلك المد عارضا
 ولنا مد عارض مدغم مظهر ومبدل ومد يمكن مثال المد للوزن
 المظهر كحرف المقطعات وهي ألم المص الر كهي قص
 طمر طس ص جمعق ق ن ومثال المد اللازم المدغم
 مثل والصافات ولا الضالين وما شبه ذلك مثال المد
 العارض المظهر كالجيم الذين والمد العارض المدغم كالجيم
 ملك والصيف فليعبدا على قرأة أبي عمرو ومثال المد البديل
 آمن وأمر وأتينا وما شبه ذلك مثال المد التمكن وإذا جيم
 يمينه معاذين الذي يكذب وما شبه ذلك وحرف المد
 والين عند وقفا لا وصلا مثل موت خوف بيت صيف شيء وما شبه
 المسائل المتعلقة بعلم النصوص والحقا للشيوخ محمد فضل الله البها نفور
 اعلموا الخواني اسعدكم الله تعالى وایانا ان الحق سبحانه وتعالى
 هو الوجود وان ذلك الوجود ليس له شكل ولا حد ولا حصر مع
 هذا اظهر ويحلى بالشكل والحد ولم يتغير عما كان من عدم الشكل
 وعدم الحد بل لان كما كان وان الوجود واحد الالباس

ما قبلها ياء ساكنة تلي حرفا ساكنا اخر كان ما قبلها مفتوحا او مضموما
 فحنت مثل الْقَدْرُ وَالْبَيْتُ تَرْجِعُ الْأُمُورُ فان كانت مكسورة
 رقت مثل ذِكْرٍ وَشَعْرٍ وغيرهما اللام ترقى في جميع المواضع
 الا في لفظة الله فانها تقف اذا كان ما قبلها مفتوحا او مضموما
 مثل وَاللَّهُ يُحِبُّ وَحَمَلَ اللَّهُ وَعَبَدَ اللَّهُ وَقَالَ اللَّهُ وَفَعَلَ اللَّهُ
 وما اشبه ذلك واركان مكسورة ترقى سواء كان من نفس
 الكلمة او غيرها مثل بِسْمِ اللَّهِ وَيَا اللَّهَ وَلِلَّهِ وَأَيُّتِ اللَّهَ
 وغير ذلك هاء الضمير اعلم ان القراء يصلون اليها
 اذا كان ما قبلها او ما بعدها متحركا وحققة الصلة زيادة
 ياء او واو مدية مثل لَهُ وَيَا فان كان ما قبلها ساكنا
 لا يوصل مثل عَلَيْهِ وَفِيهِ وَمِنْهُ الا ابن كثير فانه يوصل
 حفص معه في فِيهِ مَهَانَا ولا يوصل في يَرْضُهُ لَكُمْ ويوصل في
 مثل نُورَتِهِ وَيُؤْتِيهِ وَتَوَكَّلْ وما اشبه ذلك حروف القلقلة
 وهي خمسة قَطْبٌ جَدٌّ يجب بيان القلقلة في هذه الحروف
 فكانت ساكنة مثل يَقْطَعُونَ قَطْمِينَ يَجْلُونَ يَجْعَلُونَ يَدْخُلُونَ
 فان كانت في الوقف كان ابن ابين مثل خَلَّاقٌ صِرَاطٌ عَذَابٌ
 يُلْهِمُ شَرِيدُ التَّخْفِيمِ حروف الاستعلاء السبعة والمطبقة
 خفت بالتخفيف اشد وهي خ ح ص ظ ط الممد
 حروف المد هي الالف والواو والياء الساكنة المجانس
 لها حركتها ما قبلها فانها اذا القيت همزة في كلمة واحدة عتبت
 ويسمى مدا متصلا وواجبا مثل أُولَئِكَ مَا لَكُمْ لِمَا جَاءَ شَاءَ
 وَجِيءَ وَسُوءٌ وما اشبه ذلك والفكانت الهمزة في كلمة
 وحروف المد في كلمة اخرى فيجوز مدا وقصرها ويسمى مدا منفصلا

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذا لقيتا حرف
الحلق ظهران وهى الهمزة والواو والياء
منها كسلام في من عجل من عجل
من عجل من عجل من عجل من عجل
وتخفى النون الساكنة والتنوين مع غنة عند هذه الحروف
تثنية ذر من ص ض ط ظ ف ك مثل كذا
حيات تجري من ثلثي الليل ماء فاجا من جاء وغشا فاجرا
من دون الله دكا دكا من دكا من دكا
لرقا من رقا كبرا سوي من ثلثي ليقش شي من صيا
رجال صدقوا من ضمنهم قوم اصابين من ظهورهم قوم طاعوا
من ظهورهم قوم اصابين من قبته كتابا قد فكا من قبا شاع
قليل من كان في قري كان الا قلوب
واذا لقيت النون الساكنة او التنوين باء تقلب مي مخففة مع غنة
مثل مريم اليم بما كانوا واذا لقيت الميم الساكنة
الباء فيجوز اخفاءها ويجوز اظهارها ولا يخفاء اول مثل قمام
يعومنين واذا لقيت الميم الساكنة مي بالزم الادغام بغنة
مثل فلقهم مرصن واذا لقيت غير الباء والميم اظهرت
خصوصا عند الواو والياء مثل عليهم ولا الضالين
كلمة فيها الادغام مع الغنة اذا لقيت النون
الساكنة والتنوين الياء والنون والميم والواو فانها تدغمان
فيها مع الغنة مثل ان يضرب يومئذ يصدر الناس من ثيابهم
حطة تغفر لكم من مآل صراطا مستقيما من ولى جناح عي
وما الشب ذلك لاني صنوان ونبات وقنوان وتجب الغنة

في الميم والنون اذا كانتا مشددتين مثل غم وغم وان
 الحكة وما اشبه ذلك الا اذا غام بلا غنة اذا القيت
 النون الساكنة والتنوين الراء واللام تدغمان فيها بلا غنة
 مثل من زعم سمعوا زعموا من زعمنا هدى للتقنين
 ادغام المشايين يدغم كل حرف ساكن في مثله مثل فسارحت
 بشاركهم ان اضرب بعضا من الحرف ماليا هلك اين ما يوجه
 ما اشبه ذلك الا في مثل امسوا وكموا الصالحات في يوم كيدا
 تقول المدونة فانه لا يجوز ادغام المدونة في اللين ادغام للتقاريرين
 تدغم التاء في الطاء والذال مثل وقلت كما تفتة احييت دعوتكما
 والذال في التاء مثل ما عبتنم وكذبت والذال في الطاء
 مثل اذ ظلمتم واللام في الراء مثل وقول رب وبلى ان وما
 ذلك وتظهر في بلى ران وقيل من راق في رواية حفص
 تدغم الباء في الميم والتاء في الذال مثل يا بني اركب معنا
 ويكف ذلك عند عاصم لا غير تفخيم الراء وترقيقها
 اعلم ان الراء تفخم اذا كانت مفتوحة او مضمومة مثل رب
 زرقوا او ترفق اذا كانت مكسورة مثل رجاء رزقا هذا اذا
 كانت متحركة واما اذا كانت ساكنة فان كان ما قبلها مفتوحا
 او مضموما مثل قرية وقربا فاخت وان كان ما قبلها مكسورا
 رقت مثل فرعون ومريية الا اذا كانت المكسرة عارضة
 فانها تفخم مثل ان اقبتم ام ازنابوا او وقعت الراء قبل حرف
 الاسنلاء وهي خص خفط قظ فانها تفخم كذلك مثل
 قراطيس وميضاد وفرقة واختلف في راء فرق وان كان
 ما قبلها ياء ساكنة في الوقف فقت مثل خير وسير وان لم يكن

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذ القيتا حروف
الحلق تظهران وهى ا هـ خ ع ج ز س ش ض ط ظ ف ق ك غ خ هـ
منها المستلزمة هى ميم غير ميم فاذن كسنت ميم غفور حكيم
من غل ميم عزيز غفور ميم من خير ميم قرنت ميم خاسدين ميم الاخفاء
وتخفى النون الساكنة والتنوين مع غنته عند هذه الحروف
ت ث ج د ذ ز س ش ض ط ظ ف ق ك غ خ هـ مثل كسنت
حبات تجري ميم مثل لى الليل ميم ماء نجا جاه من جاء ميم وعسا قاجز
من دون الله ميم دكا دكا ميم منذر ميم صواب ذلك ميم يزل ميم يومئذ
ررقا ميم يرفق ميم لبراسو ميم ميم شى لفسر شى ميم صياهم
عاجال صدقوا ميم لمن ضم ميم قوما صالحين ميم ميم قوما طاعين
ميم قوما طاعين ميم ميم ميم كتابا قد فقا ميم قرا ميم شاعر
قليلة ميم كان في ميم كان الاقرب
واذ القيت النون الساكنة او التنوين بباء ثقل ميم مخففة مع غنته
مثل ميم عباد اليم عباد كانوا ميم واذا القيت الميم الساكنة
الباء فيجوز اخفاء ما ويجوز اظهارها والاختفاء اولي مثل قمام
ميم ميم ميم واذا القيت للميم الساكنة ميم لازم الادغام بغنته
مثل فلق ميم ميم ميم واذا القيت غير الباء والميم اظهرت
خصوصا عند الواو والفاء مثل عليم والاضالين
كهم فيها الادغام مع الغنة اذ القيت النون
الساكنة والتنوين الياء والنون والميم والواو فانها تدغمان
فيها مع الغنة مثل ان يضرب يومئذ يضرب الناس ميم نيا
حطة تغفر لكم من مالي صراطا مستقيما ميم واني جبار وعبد
وما اشب ذلك لاني جنونا وبنينا وقنونا وتجب الغنة

اربعة واسماء غيرهم ابليس وقارون وهامان وخالوت
 وخالوت ولقمان وتبع واليسع ومن يروا ابوها وعمران واخوها هارون
 وليس اخا موسى وعزير ومن البصحاينة زيد بن حارثة لا غير الكنى
 لم يكن فيه غير ابى لهب واسمه عبد العزى واللقاب القرناي
 الاسكندر والمسيح عيسى وفرعون الوليد الميممات موسى الى
 فرعون حرقيل الرجل الذي في ليس اسمه جيب بموسى
 البخارقي موسى يوشع بن نون الرجلان في المكابديون
 وكالب ام موسى يوحنا امرة فرعون اسية بنت مزاحم
 العبد في الكهف الخضر الغلام في قصة جيسو الملك هدد بن
 العزير اطفير او قطير ام تة واعيل وهي في القران كشيرة
 ولم يستوفها بالبقين وفيها تضعف مستقل
 تفسير سورة الكوثر للشيخ ابو الغيث المتخلص **فرضه** **الأكبر**
بسم الله الرحمن الرحيم لما رحل ولد رسول الله صلعم وادركه السام
 وسمعه العاص وكلمه هو عسول الاول للمواد ركة السام هلك وهو
 اسمه صلعم ارسل اليه انا اعطيناك **فكسر** **الكوثر** **للعطاء** **الكامل** **علما**
 وعملا او المودد الامر ماء والاحمر هوا وورده ماء المدام وهو مودد
 رسول الله صلعم اعطاء الله صلعم كرم ما او المراد الاولاد او علماء
 الاسلام او كلام الله المرسل **فصل** **دوام التوكل** **لله** **لا اله الا هو**
 كما هو على من امره لا سهل ولا حرج واسدح الله واعطاه اهل
 السؤال وهو عكر الكلام الاول المصريح به حوال اهل السهو
 والصدوق **لما ان شأنيك عدوك هو** **الاب** **تلا** **ولد له**
 وادام الله اولادك ومراسمك ومكلامك **حصر** **ك** **مما** **من** **ك**
للسائل **المتعلقه** **بعدم** **التجويد** **الاظهار**

من نفس واحدة العام للخصوص والعام الذي اراد به
 للخصوص الاول كثير والثاني كقول تعالى ام يحسدون الناس
 الذين قال لهم الناس والفرق بينهما ان الاول حقيقة
 والثاني محاروات قرينة الثاني عقلية ويجوز ان يراد به
 واحد بخلاف الاول ما خص بالسنة وهو جائز وواقع كثيرا
 وسواء متواترها او احادها ما خص منه السنة وهو عنين و
 لم يوجب له الحق يعطى الجزية ومن اصوافها واوراها والغاليز
 عليها وجافطوا على الصلوات خست امرت ان اقاتل الناس
 ما ابدن من ربي ميت لا تحل الصدقة لغني والنهي عن الصلوة
 في الاوقات المكرمة التحمل ما لم تنضم دلالة وبيان بالسنة
 المبين خلافه الاول ما ترك ظاهره لدليل المفهوم موافقة
 ومخالفة فوصفته بشرط وعائته وعدد المطلق والمقيد وحكمه
 حمل الاول على الثاني ككفارة القتل والظهار والناسخ والنسوخ
 كثير وفيه تعانيف وكل منسوخ في القرآن فانسح بعد الآية
 العدة والنسخ يكون للحكم والتلاوة واحدهما المعمول به مدة
 معينة وما عمل به واحد مثلها آية النجوى ولم يعمل بها غير علي
 ابن ابي طالب رضي الله عنه وبقيت عشرة ايام وقيل ساعة ومنها ما
 الى المعاني المتعلقة بالالفاظ وهو ستة الفصل والوصل ويايتان في المعاني
 مثال الاول واذا خلوا الى شياطينهم مع الآية بعدها والثاني ان الكبر
 في نصيب وان الفجار نفخ في اوتار الاوتار والاطناب والمسا واتياني وللمعاني
 الاول والكر في القصص حيوة والثاني قال الم اقل الله والثالث
 ولا يحق للمكر السعي الا باهله القصير كقوله ومثاله وما يحجر لا رسول الاسماء
 فيه من اسمع الا نبيا خمسة وعشرون اسماء الملان مكتبة

واختلف في الهاء الموسومة بتاء ووقف الكسائي على
 وي من يكار وابوعمر وعل الكاف ووقفوا على لا من
 مال هذا الرسول الامالة امال حمزة والكسائي كل اسم
 او فعل ياء واني بمعنى كيف كل مرسوم بالياء الاحق ولدس
 والى وعلى وما ذكرى للد هو متصل ومنفصل اطولهم فيها ورش
 وحمزة فعاصم فابن عامر الكسائي فابوعمر ولا خلاف في
 تمكين المتصل بحرف مد واختلف في المنفصل تخفيف
 الهزئة اربعة نقل وابدال بعد من جنس ما قبلها وتسهيل
 بينها وبين حرف حركتها واسقاط الادغام وهو ارخال حرف
 في مثله او مقاربة في كلمة او كلمتين واحيد غم ابوعمر والمثل
 في كلمته الا في مناسب ككر ما سلك ككر ومنها ما يرجع الى
 الفاظ وهو سبعة الغريب ومرجعه النقل المعرب كالمشكوة والكفل
 والاواة والسجيل والقسطاس جمعت نحوستين وانكرها الجمهور
 وقالوا بالتوافق والمجاز اختصار حذف ترك خير مفرد ومثنى
 وجمع عن بعضها لفظ عاقل بغير عكسه التقات اضمار وزيادة
 تكرير تقديم تاخير بسبب المشترك من القرع وويل والمدام والتوا
 والموا الى والفى ووراء والمضارع المترادف منه الانسان
 والبشر والحرج والضيق واليحم والجرح والرجس والرجس والعذاب
 الاستعارة وهي تشبيه خال من ادات نحو فمن كان ميتا
 فاحيينا وآية لهم الليل نسلخ التشبيه شرط اقتران اداته وهي
 الكاف ومثل وكان وامثلة كثيرة ومنها ما يرجع الى
 المعاني المتعلقة بالاحكام وهي اربعة عشر العام البك
 ومثاله عزير ولم يجد لذلك الا واليه بكل شيء عليه خلقكم

والصلوة خلف اللقاء وعسى به ان يطلعكم اول مساكن في
الاصحاحات اقرب بأسر ريل ثم المذنب وبالمدينة ويل للطففين
وقيل البقرة اخر ما نزل قيل اية الكلالمة وقيل الربا وقيل
وانقوا يوم ما ترجعون فيه الى الله وقيل اخر براءة وقيل سورة النصر وقيل
براءة ومنها ما يرجع الى السند وهو ستة المتواتر والا حاد
والشاذ الاول السبعة قيل لا ما كان مرقبيل الاداء كالمذ
والامالة وتخفيف الكثرة والثاني الثلاثة وترائة
الصحابية والثالث ما لم يشتهر من قرأة التابعين ولا يقدر
بغير الاول ويعمل به ان جرى مجرى التفسير والافقوك لان
فان عارضها خيرة من قوم قد شرط القران صحة السند
وموافقة العربية والخطورة التي عقد لها في المستند العبابا
اخرج فيه من طرق عنده قرو ملك يوم الدين الصراط لا يتجرى بنفس
تشتت ما فر من ان يقل ان النفس بالنفس والعيب العين
هل تستطيع ريل درست من انفسكم وكان امامهم ملك ياخذ كل
سفينة صلحة تسكرى وما هم يسكرى من قرأت عين الذين امنوا
ولبتهم ذرية رفاق وعباقرى الروح اول الحفاظ اشتهر من الصحابة
عثمان وعلى وابي وزيد وابو مسعود والوالد رداء ومعاذ
وابو ثيد وشوا ابو هريرة وعمر بن الخطاب وعبد الله بن السائب
ومرابطا بعين يزيد بن القعقاع والاعوج وعجاء وعبد
وعكرمة وعطاء والحسن وعلفنتة والاسود وزرو عبيدة
وسروية واليهم ترجع السبعة ومنها ما يرجع الى الاداء
وهو ستة الوقف والابتداء بوقف على التمر بالسكران
وايناد الاضام في الضم والرمم فيه والاكسر الاصليين

اقلها ثلاث ايات والآية طائفة مركبة لما للقرآن متميزة بفصل
 ثمرته فاضل وهو كلام الله في الله ومفضول كلامه في غيره وتحرم
 قرأته بالجملة وقارئه بالمعنى وتفسيره بالراى لا تاييده **الانواع**
 منها ما يرجع الى النزول وهو اثنا عشر ملكا والمدني الاصحح ان ما قبل
 الحجر ملكي وما بعد هادني وهو البقرة وثلاث تليها والانفال
 وبراءة والرعد والحجر والنور والاحزاب والقتال وتاليها ما
 والحديد والتحريم وما بينهما والقيامة والقدر والزلزلة
 والنصر والمعونتان قيل والرحمن والانسان والاحصاء
 والفاحة وثالثها نزلت مرتين وقيل النسبة الى الرعد
 والحجر والحديد والصعف والتغابن والقيامة والمعونتان ملكيات
 الحضري والسفري الاول كثير الثاني سورة الفقه واجبة القيمة
 في المائدة بذات الجيش او البيداء واتقوا يوما ترجعون فيه
 وآمن الرسول الى اخرها يوم الفتح ويسئلونك عن الانفال*
 وهذا ان خصمان بيدرو اليوم اكملت بعرفات وان عاقبتهم
 باحد النهاري والليل الاول كثير والثاني سورة الفقه
 واية القبلة ويا ايها النبي قل لا زواجك وبناتك واية
 الثلاثة الذين خلفوا لصيف والشتاء الاول مكانية
 الكلاية والثاني كالايات العشرة في براءة عائشة القرشية
 كانية الثلاثة الذين خلفوا نزلت وهو ناسم في بيت ام سلمة
 ويلقب به ما نزل به وهو ناسم كسوة الحكة اسباب النزول
 وفيه تصانيف وما روى فيه عن علي بن ابي طالب فروع فارسية
 بلا سند فمقطعة او تاييدي فمترسل وان كان بلا سند يرد وهو فيه
 اشياء كقصص الافلاك والتمثيل والشج واية الخجاسب

ليس الخبز كالمعانية وفيه الحرب خدعة وفيه السلم راحة للسلم وفيه
 المستشار مؤتمن وفيه الدال على الخبز كفاعله وفيه استعيناؤه عن الجوع
 بالكتمان وفيه اتقوا النكرو ولو بشق قرة وفيه الدنيا يسجن المؤمن وجنة الكافر
 وفيه الحياة خير كله وفيه عدة المؤمن كاخذ الكف وفيه لا يحمل المؤمن
 ان يخرج اخاه فوق ثلثة ايام وفيه ليس منا من غشنا وفيه ما قتل
 وكفى خيرا ما كثر والهي وفيه الرجم في هبة كالرجم في قبة وفيه
 البلاء موكل بالمنطق وفيه الناس كاسنان للشط وفيه الغنى
 غنى النفس وفيه السعيد من وعظا لغيره وفيه وارث من الشعر
 الحكمة وان من البيان لسحرا وفيه عفو المالك ابقاء للمالك وفيه
 المزمع من حب وفيه ما هلك امر عرف قدره وفيه الولد للفراش
 وللعاهر الحجر وفيه اليد العليا خير من السفلى وفيه لا يشكر الله من لا يشكر
 الناس وفيه حبك الشيء يعمي ويصم وفيه جبلت القلوب على حب من
 احسن اليها وبغض من اساء اليها وفيه التائب من الذنب
 كمن لا ذنب له وفيه الشاهد يرى ما يراه الغائب وفيه اطباء كركم
 قوم فاكروا وفيه اليمين الفاجرة تدع الديار البلاقة وفيه من قتل في
 ماله فهو شهيد وفيه الاعمال بالنية وفيه سيد القوم خادهم وفيه
 خير الامور اوسطها وفيه اللهم ارادوني في امته وبكورها يوم النخس وفيه
 كالفقراء كوكرا وفيه السفر قطعة من العذاب وفيه المجالس
 بالامانة وفيه خير الزاد التقوى وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد واله واصحابه
 المسائل المتعلقة بعلم التفسير الشيخ الاجل جلال الدين السيوطي
 رحمه الله علم التفسير علم يبحث فيه عن احوال الكتاب العزيز ويحصر
 في مقدمته وخمسة وخمسين نوعا المقدس منه القرآن المنزل على محمد
 عليه السلام للاعجاز لسبب منه السورة الطائفة المتروحة ترفيعا

للقاري فالحجج وقرئ وانا اسمع للتسامع فابناه وشافه وكتب
 عن الاجازة وللكاتبته وارفعها المقارنة للناوله وشرطت
 لها وللوجادة والوصية والاعلام ومن الانواع طبقات
 الرواة ويولد انهم واحوالهم تعدل ولا وجوها ومن اتبها والاسماء
 والكنى بانواعها والالقباب والانساب والمنسوب لغير ابيه
 ومن وافق اسما اباه وجداه او شيخه او راويه وشيخه
 والموالي والاخوة وادب الشيخ والطالب ومن التحمل
 والاداء وكتابة الحديث وسماعه وتصنيفه واسبابه ومرجعها النقل
 فليراجع مضافاتها الاحاديث الصحاح من الشيخ الاجل
 مولانا والى الله الدهلوى بسند الصحيح
 اما بعد الحمد والصلوة فهذه اربعون حديثا مسندا بالسند الصحيح
 الى النبي صلى الله عليه وسلم مبانيها لسيدي ومعانيها كثر
 ليدرسها راغب خير رجاء ان تدخل في زمرة العلماء لفتوا عليه
 للتحية والثناء من حفظ على امته اربعين حديثا في امر دينها
 بعثه الله تعالى فقيها وكنت له يوم القيامة شافعا وشهيدا
 قال الفقير الى الله تعالى الله عنه شافعي ابو الطاهر المديني عن ابي الشيخ
 ابراهيم الكندي عن زين العابدين عن ابي عبد القادر عجل عجل
 عن جد المحب عن عمليبيبي ابي اليسر عن ابي شهاب احمد عن ابي رضى الدين
 عن ابي القاسم عن السيد ابي محمد عن والده ابي الحسن عن والده ابي طالب
 عن ابي علي عن والده محمد بن احمد عن والده ابي علي عن ابي القاسم عن والده ابي محمد
 والده الحسين عن والده جعفر عن ابي عبد الله عن ابي زير العابدين
 عن ابي الامام الحسين عن ابي علي عن ابي طالب
 رضى الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

فما نسخ ومنسوخ تويس حج او يوقف والفرج ان وافقه غير فهو
المتابع او متن يشبهه فالشاهد وتتبع الطرقت له اعتبار و
المرجوح اما السقط فان كان من اول السند فمعلق او بعد
التابعي فمرسل او غير بفوق واحد ولا فمفصل والا فمقطع
فان خفي فمدرس واما الطعن فان كان الكذب فموضوع
او قهمة فمتروك ولاء او فحش غلط او غفلة او فسق فمتكر او وهم
فمعلل او مخالفة بتغيير السند فمدرجة او بدعي موقوف بنوع
فمدرج المتن او بتقديم فمقلوب او بابدال ولا مرجح فمضطرب
او بتغيير نقطه فمصحف او شكل فمحرف ولا يجوز الا لعالم ابدال
اللفظ بمرادف له او قصه فان خفي المعنى احتج به الى الغريب والشكل
او لجهالة بذكر لغة الخفي او ندرة روايته او ابهام اسمه فان
سمى وانفرد عنه واحد فجهول العين او لم يوثق فالحال او لم يثبت
فان لم يكفر قبل لم يكن داعية او لم يرد موافقه او بسوء
حفظ فان طرقت فخطا الا سنادا ان انتهى اليه صلى الله عليه وسلم
مرقوع مسند او صحاحه من اجتمع به صلى الله عليه وسلم
مومنا موقوف او تابعي فمن بعده مقطوع فان قل عدة فعال
فان وصل الشيخ مصنف الا من طريقه فوافقه او شيخه
فبدل فان ساوى فساواة او تلميذه فصالحة ويقابله
النزول فان روى عن قريته فاقران او كل عن الآخر فمدرج
او هونه فاكابر عن اصاغر منه آباء عن ابناء وارثهم
موت قريته فساكن ولا حق او الفقوا على شيء فمسلسل
او اسماء فمتفق ومفترقت او خطا فمتلف ومختلف او آباء
فمتشابه وصيغ الاداء سمعت وحدثني للاملاء فاختارني وقرئت

لم يخالف وليس قول صحابي حجة على الجديدين القياس مرد
 فرع الى اصل بعلمت جامعة في الحكم فان اوجبت العلة
 فقياس علمت او دللت فدلالة او ترددين اصلين. والحق
 بالاشبه فشب وشرط الاصل ثبوت بدليل وفاق و
 الفرع مناسبة والعلة الاطراد وكذا الحكم وهو الحب اليه
 له استصحاب الاصل عند عدم الدليل حجة واصل للمنافع بعد العلة
 التحل والمضار التحريم الاستدلال اذا تعارض عامان او
 خاصان وامكن الجمع جميع ولا وقعافان علم متاخر
 فسامح او عام وخاص ضرب او كل عام وخاص كل
 بكل ويقدم الظاهر والموجب للعلم على الظن والكتاب
 والسنة على القياس وجلي على خفيه المستدل هو المجتهد
 وشرطه العلم بالفقه اصلا وفرعا لا وقتا ومدهبا
 والمهم مرتقبين ايات واخبار ولغة ونحو وحال رواة
 ولا اجتهدا بذل الوسع في الفرز وليس كل مجتهد مصيبا
 بل ما جاز ان لا تقصر والتقليد قبول القول بلا حجة ولا يميز المجتهد
 المسائل المتعلقة باصول الحديث للشيخ الاجل جلال الدين
 السيوطي علم الحديث علم بقوانين يعرف بها احوال السند
 والمنتز الخبير ارتعدت طرقة بلا حصر متواتر وغير واحد فان كان
 بالكثر من اثنين فمشهورا وبهما فغير او بواحد فغريب وهو مقبول
 وغيره فالاول ان نقله عدم تمام الضبط متصل السند وغير
 معلل ولا شاذ صحيح ويتفاوت فان خف الضبط فحسن وزيادة
 روايتها مقبولة فان خولف بأحج فساد وان سلم من
 المعارضة فتحكم والا فان امكن الجمع فمختلف الحديث او لا وعرف الاخص

للوجوب عند الاطلاقات لا لقول التكرار الا الدليل وهو —
 عن ضده وعكسه ويوجب ما لا يتم الا به ويدخل فيه المومر لا سواه
 وصبي ومجنون ومكره والكافر مخاطب بالقرآن بشرطها
 وبينه وبين الذنوب او اباحته او تفهيد وتسويتها وغيرها —
 استثناء الترك وفيه ما من الخير محتمل الصدق والكذب
 وغير انشاء العام ما شمل فوات واحد ولفظه ذ واللام
 فرح او جمعاً ومن وما وای واين ومتى ولا في التكرات ولا عموم
 في الفعل التخصيص يميز بعض الجملة بشرط ولو مقيد ما وصفت
 ويحل المطلق على المقيد بها والاستثناء اخراج من متبعه بشرط
 ان يتصل ولا يستغرق ويجوز من غير الجنس وتقدمه وتخصيص
 الكتاب به بالسنة وهي باوية وهما بالقياس المحمل في القدر
 للبيان البيان اخراج الشيء مجيز الاشكال الى حين القيل
 النص ما لا يحتمل غير معنى الظاهر ما احتمل امرين احدهما اظهر
 فان حمل على الاخر بدليل في قول النسخ رفع الحكم الشرعي خطأ
 ويجوز الى بدل وغيره واغلظ واخف والكتاب به وبالسنة
 وهي بهما السنة قول صلى الله عليه وسلم حجة واما فعله فان كان
 قرينة ودل دليل على الاختصاص والاحتمال على الوجوب او النذر
 او توقف اقوال او غير ما فالاباحة وتقريره على قول او فعل
 حجة وكذا ما فعل وعلم به وسكت وفتواترهما يوجب العلم
 والاحاد العمل وليس من سئل غير ابن المسيب حجة الاجماع
 اتفاق فقهاء العصر على حكم الحادثة وهو حجة على من
 ليس في اي عصر كان ولا يشترط انقراطه فلا يجوز الرجوع
 ولا يقيد قول من ولد في حقهم ولا يصح قول وفعل من بعض

معرفته التوافق والتباين بين العمدين المختلفين اسقط
 الأقل من الأكثر من الجانبين فان توافقا واحدا بيننا
 ان فاشين في النصف او ثلاث في الثلث الى العشرة
 واحد عشر فخرج من احد عشر وهكذا واذا اردت معرفة نصيب
 كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسئلة
 فيما ضربت فاصل المسئلة يخرج نصيبه ثم اذ ضربت سهام كل وارث
 في جزء المضروب يخرج نصيبه واذا اردت قسمة التركة بين
 الورثة والغرماء فان كان بين التركة والتصحيح موافقة ضربت
 سهام كل وارث من التصحيح فجميع التركة وتعمل كذلك
 في معرفة نصيب كل فريق ينزل مجموع الديون كالتصحيح للمسئلة
 وينزل كل دين كسهام وارث ومربط الى من الورثة والغرماء
 على شيء معلوم منها طرح ثم قسم الباقي من التصحيح على سهام من بقي منهم

المسائل المتعلقة باصول الفقه للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي

اصول الفقه ادلتها الاجمالية وكيفية الاستدلال بها وحال
 المستدل والفقه معرفة الاحكام الشرعية التي طريقها الاجتهاد
 والحكم ان عوقب تاركه واجب اوفاعله حرام او اثيب فاعله
 مندوب او تاركه كن ولا ولا مباح او نفذ واعتدبه صحيح
 غير باطل وتصور المعلوم على ما هو به علم وحال فجهل
 والمتوقف على نظره واستدلال مكتسب وغير ضروري والنظر
 الفكر المطلوب والدليل المرشد الظن راجح القويين والمرجوح
 وهم والمستوى شاك ادلة الكتاب السنة والاجماع والقياس
 مباحث الكتاب امر وهي وخبر واستفهام وقسم وقسم
 وحقيقة ما بقي على موضوعه وغير مجاز لا م طلب الفعل من دون فاعل

من التصحيح الاول ولو مكات ثالث جعل المبلغ مقام الاول
 والثالثة مقام الثانية وهكذا الخارج الفروض في القران
 نوعان الاول النصف من اثنين والرابع من اربعة والثمن
 من ثمانية والثاني الثلث والثلاثان من ثلثة والسدس
 من ستة فاذا اختلط النصف بكل الثاني او بعضه فمستت
 او الرابع بكل الثاني او بعضه فمستت عشرة او الثمن ببعض
 الثاني فمستت اربعة وعشرين واذا انكسر سهام كل فريه عليهم
 ضربت وفق عدد هم في اصل المسئلة كأمرة وست اخوة فاذا
 انكسر سهام فريهين او اكثر عدد رؤسهم متماثلة ضربت احد
 الاعداد في اصل المسئلة كتلات بنات وثلثة اعمام وان
 دخل بعض الاعداد في بعض كاربعة زوجات وثلاث جدات
 واثنى عشر عمًا ضربت اكثر الاعداد في اصل المسئلة وان وافق
 بعضها بعضا كاربعة زوجات وخمسة عشر حبة وثمارة عشرة
 بنتا وستة اعمام ضربت وفق احد هما في جميع الاخر والخارج
 في وفق الثالث ان وافق والا فجميع ثم الرابع كذلك
 وان تباينت كما من اثنين عشر بنات وست جدات وسبعة
 اعمام ضربت احدهما في جميع الثاني والحاصل في جميع الثالث
 والحاصل في جميع الرابع واذا اردت معرفة التماثل والتفاوت
 والتداخل والتباين بين العددين فبما مثل العددين كون احدهما
 مساويا للاخر وتداخل العددين المختلفين باز بعد اقلهما
 الاكثر ويكون اكثر العددين منقسمات على اقل قسمته صحيحة
 وتوافق العددين ان لا بعد اقلهما الاكثر لكن بعد ما عدد ثالث
 وتباين العددين ان لا بعد العددين معا عدد ثالث واذا اردت

اقربهم الا بعد ويقدم اولاد البنات واولاد بنات الابن ثم
 لجد الفاسد المجذات الفاسدات ثم اولاد اخوات الابوين
 اولاد واولاد الاخوة والاخوات لام وبنات الاخوة لابوين *
 اولاد وان نزلوا ويقدم لجد عليهم خلافا لهما ثم الاخوال و
 الخالات والاعمام لام والعمات وبنات الاعمام واولاد
 هؤلاء ثم عمات الاباء والامهات واخوالهم وخالاتهم واعمام
 الاباء لام واعمام الامهات كلهم واولاد هؤلاء واذ استقوا
 في درجة قدم ولد الوارث واما اذا اختلفت النسب و
 والاصول كينت ابن بنت وابن بنت بنت اعت بن محمد في
 ذلك الاصول وقسم عليهم اثلاثا واعطى كل من الفروع نصيب
 اصله وهم الفروع فقط الفرق والحسنة لا توارث بين الفرقة
 والحسنة الا اذا علم ترتيب المواتي ويقسم مال كل منهم على ورثته
 الاحياء والكافر يرث بالنسب والسبب كالمسلم ولو اجتمع له
 قرابتان في شخصين حجب احدهما الاخر فانه يرث بالحسب
 وان لم يحجب احدهما الاخر يرث بالقرابتين ولا يرثون بالكنية
 مستقلة عندهم ويرث ولد الزنى واللعان بجهة الام فقط ووقف
 للحمل حظ ابن واحد المناسبات مات بعض الوارثة
 قبل القيمة للتركة صحت المسئلة الاولى ثلثا انية فان
 استقام نصيب الميت الثاني على تركته فيها وان لم يستقم
 فارجح بين سهامه ومسئلة موافقة ضربت وفق التصحيح
 في نصيب الاول والا ضربت كل الثاني في الاول يحصل عند ج
 المسئلتين فضرب سهام ورثة الميت الاول في المضروب
 وسهام ورثة الميت الثاني في كل ما في يد او في وفقه

هو آخر كلام السدس ويقتسم الباقي ولو تركت زوجا
واما اوجدة واخوة لام واخوة لابوين اخذ الزوج النصف
والام السدس وولد الام الثلث ولا شيء للاخوة لابوين
العول هو زيادة السهام على مخرج الفريضة فستة تعول
الى عشرة وتراوشفعا واشناعش السبعة عشر وتراوشفعا
واربعة وعشرون السبعة وعشرين كامرة وبنتين
وابوين والردضة فان فضل عنها ولا عصبة ثم يرد
ذلك عليهم بقدر رسها مهم الا على الزوجين ثم مسائل الاربعة
اقسام الاول ان اخذ الجنس المردود عليهم قسمت المسئلة
من عدد رؤوسهم والثاني ان كان جنسين فمر عبد وسهامهم
والثالث ان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطى فرضه من
اقل مخارجه وقسم الباقي على رؤوس من يرد عليه كنزجر
وثلاث بنات وان لم يستقم فان وافق رؤوسهم كنزجر وست
بنات ضرب وفقها في مخرج من لا يرد عليه والا ضرب
كل عدد رؤوسهم فيه كنزجر وخمس بنات والرابع لو كان
مع الثاني من لا يرد عليه فاقسم الباقي على مسئلة من يرد
عليه كنزجره واربع جدات وست اخوات لام وان لم يستقم
ضربت جميع مسئلة من يرد عليه فيخرج من لا يرد عليه كنزجر
زوجات وتسع بنات وست جدات تراضب سهام من لا يرد
عليه في خمسة مسئلة من يرد عليه وسهام من يرد عليه
فيما بين من يخرج فرض من لا يرد عليه وخ والارحام موكل
قريب ليس بذي سهم ولا عصبة ولا يثبت مع ذل سهم
ولا عصبة سوى الزوجين فياخذ المنفرد جميع المال ويجب

في نسبة الوالميت انثى ما يفتقر الفريضة وعند الافراد يجوز
 جميع المال ويقدم الاقرب فالاقرب منهم كالأب ثم ابنه وان سفل
 ثم اصله الأب ويكون مع البنت عصبة وذاسمهم ثم الجد الصحيح
 وان علا ثم خن وأبيه الآخر ثم ابنه وان سفل ثم خن وأجدته العم
 ثم ابنه وان سفل ثم عم الأب ثم ابنه ثم عم الجد ثم ابنه يرجحون بقوة
 القرابة فمن كان لأبوين مقدم على من كان لأب ويصير عصبة
 بغين البنات بالأب والبنات بالأب بن الأب والبنات
 بأخيهن ومع غيره الأخوات مع البنات وعصبة ولد الن في
 والملا عن مولى الأم وتتم العصباء المعتق ثم عصبة واذا ترك
 أب مولا وابن مولا فالكل للأب أو جد وأخاه فهو للجد وقال
 بينهما ولا يحرم ستة بحال الأب والأم والأب والبنات والن وجان
 يجب الاقرب ممن سواهم الا بعد ومن ادلى بشخص لا يرث معه
 الأول الأم والمحرور لا يجب أصلا ويجب المحجوب وكالأخت
 والأخوات يحبون بالأب ويجبون الأم من الثلث إلى السدس
 ويسقط بنو الأعيان بالأب وبالأب وبالجد وتالايقاسمهم
 على اصول زيد وليفتي بالأول وبنو العلات بهم وبمولا وببنو
 الأخفاء بالولد وولد الأب وبالأب والجد والمجدات مطلقا بالأم
 والأبويات بالأب ويجب القرابة البعدي وارثته كانت القرابة بالأم
 واذا اجتمعتا وكانت احدتهما ذات قرابة واحدة كما أم الأب
 والاخرى ذات قرابتين او اكثر كما أم الأم وهي ايضا أم اب
 الأب قسم من السدس بينهما اثلاثا وبها انصافا واذا استكمل
 البنات والأخوات لأبوين فرضهن سقطت بنات الأب والأخوات
 لأب لا تعصيان ابن ابن أو أخ مواز أو نازل وبها أخذ ابن عم

الردع المحقق بناس: القبول السؤال فان بان على المرق السروت
الجواب لا يخرج عليها ولا فوق السرق الحسري الا بيض السؤال
ان يعتقد كاح من لم تشهد القوارى الجواب لا والخالق الباري لقوارى
الشهود السؤال ما تقول فيمن افقر اخاه الجواب جند ما توخاه افقر اعاره

المسائل المتعلقة بالفرايض مرتبة من قبيل الابصار

يبد من تركته الميت الخالصة عن تعلق حق الغير بعينها كالرهن والعبد
الحاني يجهين من غير تقدير ولا تبذير ثم ديو نه التي لها مطالب من
جهة العباد ثم وصيته من ثلث ما بقي ثم تقسم الباقي بين وثته ويستحق
الارث برحم ونكاح وولاة فيبد بذوى الفروض ثم بالعصبات
النسبية ثم بالمعتق ثم عصبة الذكور ثم الرذ ثم ذوى الارحام ثم
مول الموالاة ثم المقر بنسب لو ثبت ثم بعد هم الموصى كك
بما زاد الثلث ثم بيت المال وموانعه الرق والقتل
اختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما في فرض
للزوجة فصاعدا الثمن مع ولدا او ولد ابن والربع لها عند عدهما
والربع للزوج مع احد هما والنصف له عند عدهما واللاب
ولجدة السدس مع ولدا او ولد ابن واللام السدس مع احدهما
او مع اثنتين من الاخوة او الاخوات والثلث عند عدهم
ولجدة مطلقا فصاعدا اذا كن ثابتات متحازيات في الدرجة
لان القربى تجب العبدى ولبنات الابن مع البنات والاخت
للارب مع الاخت لا بويين واللام عند عدم من لها مع السدس
ولها ثلث الباقي بعد فرض احد الزوجين في زوجته وابوين
او زوج ولوين والثلثان لكل اثنتين فصاعدا من فرضه
النصف الا الزوج العصبات ينجى العصبة بنفسه وهو كل ذكر لم يدخل

اسمه المبارك ورد السلام وجواب العاطس فرض كفاية

المسائل الفقهية المحيطة للشيخ الحري

السؤال ما تقول فيمن تضاء ثم لمس ظهره فغله الجواب
انتقض وضوءه بفعله النعل الزحمة السؤال ان تضاء ثم اكاء البرح
الجواب يجزئ الوضوء من بعد البرح النوم السؤال ايسر المتوض
امثيب الجواب قد ندب اليه ولم يوجب عليه الاثنيان الاذانان
السؤال ايسباح ماء الضر الجواب نعم ويحب ماء البصير الضر
حرف الوادي والبصير الكلب السؤال ايجل الطوف في الربيع
الجواب يكن ذلك للحدث الشنيع الطوف التغوط الربيع النهر
الصغير السؤال ايجب الغسل على من امثي الجواب لا ولا تنى
امنى انزل عني يقال منه منى وامنى وامثي السؤال ما تقول
في من يقيم ثم راي روضا الجواب بطل تيممه فلبى ضاء الروض مهنا
جمع روضته وهي الصباينة من الماء يبقى في الحوض السؤال ايجز
ان يسجد الرجل في العذرة الجواب نعم وليجانب القذرة العذرة
قناء الدار السق ال فهل له السجود على الخراف الجواب لا ولا على
احد الاطراف الخراف الكه السؤال ان سجد على شماله الجواب
لا باس بفعله الشمال جمع شملت السؤال اصيل على راس كل
الجواب نعم كسائر الهضب راس الكلب ثنية معرفة السؤال
فان صلى وعليه صوم الجواب يعيد الصلوة ولو صلى مائة يوم
الصوم ذرق النعام السؤال ايجز للمعذور ان يفطر في شهر رمضان
الجواب ما رخص فيه الا للصبيان المعذور والمختون السؤال فان اكل الصيا
بعد ما اجم الجواب هو احوط له واصح اجم اى يستحب بالمصباح
السؤال ما يجب على المختفي في الشرع الجواب القطع لا قسامة

الاضطرارة البول او الغاية او صلوق الجمعة وغيرهما من الضرورية
 وان خرج بغير ضرورة او ارتكب الوطى فسد مسئلة الحج فريضة
 بكفر جاهل يجب على كل حرم مسلم مكلف صحيحه زاد وراحله
 فاضلا عما لا بد منه وعن نفقته عياله الى حين عودته مع
 امن الطريق والرجوع او المحرم للمرأة ان كان بينهما وبين
 مصرها مسير سقر في العمر طرقة على القصور وفرضه الاحرام
 والوقوف بعرفة وطواف الزبارة وواجبه الوقوف مزدلفة
 والسعي بين الصفا والمروة ورعى الجمار وطواف
 الصدر والمخلو وسنة طواف القدوم والرمي في الطواف
 والسعي في الميادين والتوقف بمنا في ليالي ايام النحر
 والذهاب منها الى عرفة بعد طلوع الشمس ومن المزدلفة
 والمن قبل طلوعها ومكث الليل في المزدلفة والترتيب
 في رمي الجمار وميقات الاحرام للمدني ذوالخليفة وللعمري
 ذات عرق وللشامي جحفة والنجدى قرن وللعنبي يسلم
 مسئلة القران افضل مطلقا وهوان يهل بالحج وعمره في اشهر الحج
 من الميقات معا ولا هلال رفع الصوت بالتلبية والتقم
 افضل من الافراد وهوان يحرم بعمره ويطوف ويسعى ويحلق
 ولا يخرج من احرامه ثم يحرم بالحج والافراد ان يحج بغير عمرة
 وتفصيل احكام الحج طول لا وسعة لها في هذا المختصر فليطلب
 من المطولات مسئلة واجبات الاسلام عديدة نفقة ذي
 رحم محرم وصدقة الفطر والا ضخمة وخدمته الوالدين و
 للزوجة خدمته زوجها والتعظيم عند اصفاء اسم الله تعالى
 والصلوق على النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لسببته

ولا الزجاجة زوجها ولا الى مملوكه ولا الى سبي ما شتم ومواليهم
 ولا الى بناء المسجد ولا الى كفن الميت وقضاء دينه ولا
 الى الذمى وجاز غير ما اليه كصدقة الفطر مسئلة الصوم
 تركه الاكل والشرب والجماع من الصبح الى الغروب مع النية يصير
 فرضا برويته هلال رمضان او انقضاء ثلثين يوما من شعبان
 وصوم النذر والكفارة واجب وغيره ما نفل ويصح صوم رمضان
 والنذر المعين بنيته من الليل الى الضحى الكبرى منصفه
 لا عند ما في الاصح ولا يصح صوم غير ما اعني القضاء والكفارة
 والنذر غير المعين الا بنيته من الليل مسئلة ان اكل الصائم
 ناسيا او شرب او جامع او نام فاحتلم او نظر فاتزل او ادهن
 او اكحل او احتجم او قاء او دخل في حلقه غبارا او ذياب او نحو
 لم يفطر وان اكل او جامع عمد او جب عليه القضاء والكفارة
 وهي فك رقبته او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين
 مسكينا وان تقيأ عمدا او بلع شيئا منه او من الحيض او مثله
 يقضى ولا كفارة عليه وكذا ان احتقن او استعط او قطر
 في اذنه مسئلة مسافر ومريض وحامل ومرضعة خافت على
 نفسها او ولدها افطر او قضوا بلا فدية وشيخ فان عجز عن
 الصوم يفطر ويطعم لكل صوم مسكينا كالقطرة فان شح برعم
 الليل وطام الصبح او افطر برعم انه غرت الشمس وتشرق يقضى
 ولا كفارة عليه وصوم العبدين وثلاثة بعد الضحى ممنوع
 مسئلة الاعتكاف سنة مؤكدة على الكفاية هو ايث صائم
 في المسجد الجماعة بنيته في العشرة الاخير من رمضان وسنة
 غير مؤكدة واقله ساعة وللنساء في مسجد بيتها ولا يخرج المعتكف

تبيع ومسن وفي ثمانين مسنان ثم في كل ثلثين تبيع وفي كل اربعين
مسن ونصاب الابل خمس ففي كل خمس من الابل شاة ثم في
خمس وعشرين بنت مخاض وهي الفصيل التي طعت في
الثانية ثم في ست وثلاثين بنت لبون وهي التي طعت
في الثالثة ثم في ست اربعين حقة وهي التي دخلت في
الرابعة ثم في احدى وستين جذعة وهي التي طعت في
الخامسة ثم في ست وسبعين بنت لبون ثم في احدى وتسعين
حقان الى مائة وعشرين ثم في كل خمس شاة ثم في مائة وخمس
واربعين بنت مخاض وحقان ثم في مائة وخمسين ثلث
حقاق ثم يستأنف الفريضة ففي كل خمس شاة ثم في خمس وعشرين
بنت مخاض ثم في ست وثلاثين بنت لبون ثم في مائة وست
وسبعين اربع حقاق الى مائتين ثم يستأنف ابدان كما يستأنف
في خمس الذي بعد المائة ولا شيء في حمار وبغل وفرس ولا في
حل وفصيل وعجل الا تبغى للكبير مسئلة صدقة الفطر واجب
على كل حر مسلم له نصاب الزكاة وان لم ينم ونيرج اذ من حاجته
اصلية مثل السكنى واللباس والسلاح يوحى لنفسه وطفله
الصغير عبده وامته نصف صاع من بزو صاع من شعير صباح
يوم الفطر وان تقدم او تاخر جاز والصاع ثمانية ارطال
مسئلة مصارف الزكاة الفقير وهو من له اذ في شيء والمساكين
من لا شيء له وعامل الصدقة فيعطى بقدر عمله والمكاتب فيعان
في فك رقبته والمديون والغزاة وارب التسميل وهو من بعد
عن ملكه وماله ولزمه صرفها الى كلهم والى بعضهم ولا يعطى
اصله وان علا فوعه وان اسفل ولا يعطى النوح زوجته

ثم الأزار عليها ثم يقيم لليت ويوضع على الأزار ثم يلف يسار
 ازاره ثم يمينه كذلك ثم اللقافة كذلك وهو تيسر الدر ع
 اولا ويجعل شعرها ضفرتين ويلف الخار بها ما يوضع على
 صدرها ويجعل الخرقه تدين الأزار واللقافة ويعقد الكف
 ان خيف انتشاره ويحفر القبر ويلحد ويدخل فيه مما يلي القبلة
 ويقول واضع بسم الله وعلى ملته رسول الله ويوجه إلى القبلة
 ويجعل العقدة ويسوى اللبن والقضب ويسجي قبرها لا قبر
 مسئله الشهيد من قتل اهل الحرب او البعثة او قطاع الطريق
 او اهل الاسلام بظلم ومات على الفور يصلى عليه ولم يغسل
 ويدفن بثوبه مع الدم وان قتل قاطع الطريق يغسل ولم يصلى عليه
 مسئله الزكوة لا تجب الا في نصاب تام حولى فاذا نزل عرجاجته
 الاصلية مملوك ملكا تاما وهي فرض على كل حر مسلم عاقل بالغ
 ولا اداء الا بنيهة قرن به ونصابه للذهب عشرون مثقالا
 والفضة مائتا درهم ففي كل هذين النصابين ربع عشر منه احليا
 كان او تبرا او ظروفا مسكوكا كان او غير مسكوك فان زاد
 من هذه المقدار ففي كل اربعين دراهم وخمسة مثاقيل ربع
 عشرها بعد حولان الحول وفي عرض التحارت قيمة نصاب من
 احدهما ونصاب الغنم اربعون سايمة ففي اربعين ضيانا ومغزا
 شاة وفي مائة واحد وعشرين شاتان ثم في مائتين وواحدة
 ثلاث شياة ثم في اربع مائة اربع شياة ثم في كل مائة شاة
 ونصاب البقر ثلاثون ففي ثلاثين يقرب الواجوسا تبعية او تبعية
 وهي الجمل التي طعنت في الثانية والطبيعة اثناة وفي اربعين
 مسن وهي التي طعنت في الثالثة وفي ستين تبعان وفي سبعين

مسألة يجوز للاستسقاء ركعتان بلا جماعة وبلا حضور الذي
 في البادية مع الاستغفار ودعاء طلب الماء مسألة صلوة الخوف
 اذا اشتد خوف عدو وجعل الامام امة نحو العدو ووصلى باخرى ركعة
 المكان مسافرا وركعتين المكان مقيما ومضت هذه اليه وجاءت
 تلك وصلّى بهم ما بقى وسلم وحده وذهبت اليه وجاءت الاولى
 وانعت بلا قراءة ثم الاخرى بقراءة وفي المغرب يصلّى الامام باولى
 ركعتين وباخرى ركعة مسألة صلوة الجبازة فرض كفاية
 ان ادى البعض سقط عن الباقي وان لم يوح يا اثم للجميع وهي
 ان يكبر را فعا يدية ثم لا يرفع بعدها وثني ثم يكبر ويصلّى على النبي
 صلى الله عليه وسلم ثم يكبر ويدعو ثم يكبر ويسلم ولا قراءة فيها ولا
 تشهد ويقول في الصلوة بعد الثانية اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا
 اجرا وخيرا واجعله لنا شافعا وشفعا مسألة سن المختصر ان يوجه
 الى القبلة على عينية واختير الاستلقاء ويلقن الشهادة فان مات
 ليشد الحياء ويعمض عيناه ويجرح تحت وكفه وترا ويوضع على
 التخت ويجرح ثوبه ويستتر عورته ويوضأ بلا مضضة واستنشاق
 وبقاض عليه ماء مغلى يسد راو حرض والا فالقراح ويغسل الحية
 بالخطم ثم يضم على يساره ويغسل حتى يصل الماء الى التخت ثم على
 عينية كذلك ثم يجلس مستندا ويمسح بطنه برفق وما خرج يغسل
 ولا بعد غسله ينشف ثوبه ولا يقض ظفره ولا يسرح شعره ولا
 يجعل الخنوط على راسه ولحيته والكافور على مساحد سنة الكفن
 ازار قميص ولعافاة واستحسن المتأخرات العمامة وللنساء
 درع وازار وخمار ولعافاة وخرقة متربط بها ثدياها وكفاية
 له ازارو لعافاة ولها الازارو للعافاة والخمار وبسط اللعافاة

لم يضم الركعة والسجدة وتيم صلوته ونقضى سجدة السهو وان ضم
 الركعة بالسجدة فليقرأ ركعة ثانية ايضا فحينئذ صار حجلتها انقلا
 مسئلة المريض الذي متعذر بالقيام يقضى صلوته بالقعود و
 ان لم يقدر على القعود فليومئ مضطجعا وتيم صلوته مسئلة
 سجدة التلاوة واجب بسبعة اية السجدة او قراءتها وهي اربع عشرة
 اية وان تكر اية السجدة باتحاد المجلس لا يجب عليه الا سجدة
 واحدة مسئلة يجوز للمسافر قصر الصلوة في مدة السفر وهو ثلاثة
 مراحل للراكب والراجل بان يصلي من الاربعية المفروضة ركعتين
 والاقامة في السفر دون خمسة عشر ايام في حكم السفر يا
 المسافر بالنسبة ان كان في حال امن وقرار والا بان كان
 في خوف وقرار لا ياتي هو المختار مسئلة يجب الجمعة بدل الظهر
 على كل حر مسلم بالغ مقيم صحيح العيين والرجلين ولا يجوز
 الجمعة الا في بلد او حوالية بحضور السلطان او من ينوب منابه ووقته
 وقت الظهر وليقرأ الامام خطبة قبل الصلوة ويؤذن في الجامع بالاذن
 العام ولا يجوز عدة المقتدي دون الثلاثة ولا يجوز الجمعة بدون
 هذه الشروط مسئلة صلوة العيدين واجب على من وجب عليه
 الجمعة بشرطها سوى الخطبة لانها مسنون فيها يقضى الركعتين
 وفي الاولى ثلاث تكبيرات بعد الشاء وفي الثانية ايضا بعد القراءة
 ويقرأ الامام بعد الصلوة الخطبة المشتملة على احكام صدقة
 الفطر والقربان وتكبيرات التشريق ايضا واجب بعد كل فريضة
 من حج يوم عرفة عقيب عصر ايام التشريق مسئلة صلوة الكسوف
 ركعتان بالجماعة عند الكسوف ولا جماعة في الخسوف والظلمة
 والريح الشديدة والخوف والدعاء عقيب الصلوة الى زوال الحادث

اليد على الخاصرة والا لتفات يمينا وشمالا والقعود يجلسة الكل
 واقتراش اليدين في المسجدة وجواب السلام باللسان او بأشارة
 اليد واقتراش ذراعين والترقيم بلا حذر وتقويس الشعر وسدل
 الثوب ومحافظة الثوب باليد وتغمض العينين واخذ الصلابة وقيا
 الامام في الحراب حدة وفي الدكان وكذا اعلى القلب وليس الثوب
 خفيه بقا وير الذي روح ونصب التصوير بين يديه وعلى راسه ونقد
 الايات والقبضات مسئلة صلوة الوتر واجب وهو ثلاث
 ركعات بسلام واحد ويكبر للصلوة في الثالثة بعد الفاتحة وضم
 السنن ثم يثبت ثم ركع ويقرأ الفقرة في الركعتين الاوليين ايضا
 مسئلة سنن الموكدة ركعتان قبل الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب
 وبعد العشاء واربع ركعات قبل الظهر والجمعة وبعدها والقراءة
 في جميع صلوة السنونة والنوافل والوتر فرض واداء النوافل بالقعود
 بلا عذر جائز في شهر رمضان عشرون ركعة بعشرة سلام
 بعد العشاء وقبل الوتر مسنون ويسمى بالتراويح وختم افرائق
 فيها في كل رمضان ايضا مسنون ولا جماعة للوتر الا في رمضان
 مسئلة الترتيب في صلوة القضاء والوقت لا زام الا عند ضيوت
 الوقت او نسيان الغوائت او تجاوز الغوائت ستلانة سبب
 لسقوط وجوب الترتيب مسئلة يجب سجدة السهو وهو قعدة
 مع تشهد وسجدةين وسلامين بعد سلام واحد بسبب ترك
 الواجب من واجبات الصلوة فان ترك المصلي القعدة الاولى
 سهوا في صلوة ركعاتها اربع وعزم القيام في الركعة الثالثة
 فان قرب بالقعود يقعد وان قرب بالقيام يتم صلواته ويقضى سجدة
 السهو وان وقع السهو في القعدة الاخيرة وقام يقعد ما دام

كلاهما وتكبير لمت السجود والتسبيح بينهما ثلاثا ووضع اليدين
 والركبتين على الأرض في السجدة ونصب رجل اليمنى واقتراش اليسرى
 في العقدة والقومة بعد الركوع والجلوس بين السجدة والصلوة
 على النبي صلى الله عليه وآله وسلم بعد التشهد والدعاء لنفسه
 ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات مسألة أدب الصلوة
 ترك الألتفات يمينا وشمالا وتغطية القدم عند غلبة التثاوب
 ودفع السعال بقدر الاستطاعة وإخراج اليدين عن الكفين
 والقيام للصلوة عند حي على الصلوة والشرع فيها عند قد قامت
 الصلوة مسألة الجماعة سنة مؤكدة واحتياط الإمامة
 ألا علم بالفقه ثم الاقترن ثم الأتقى ثم الأسن فان أم عبد أو فاسق
 أو يدوي أو مبتدع أو أحمى أو ولد الزنا كره الجماعة للنساء
 وحد من تطويل الإمام للصلوة أيضا مكره ولا يجوز اقتداء
 الرجل بالمرأة والطفل بالطاهر بالمعذور والذي ابتلاه من
 الريح والرعاف والريم ولا يجوز اقتداء الفقار بالأمي واللابس
 بالعارى وغير موم بموم ومفترض بمشتغل ومفترض فرضا
 آخر ويجوز اقتداء المتوضئ بالميتهم والغاسل بالماسن والقائم
 بالقاعد والمشتغل بالمفترض وان ظهر بعد ختم الصلوة حدث
 الإمام يعيد المتقدمة صلوة مسألة مفسدات الصلوة التكلم
 بكلام الناس والدعاء ما يشبه بكلام الناس والأهين والتأوه
 والبكاء بداء المصيبة والتخجيل عذر وجواب العاطس وتقليم
 الآية لغير الإمام والسلام ورحمة والأكل والشرب والقوة بروية
 المصحف وجواب الخبز والتفليل والتكبير والتسبيح مسألة كره في الصلوة
 اللهو بالبدن والتوب وقلب الحصى باللفظ وقرقرة الأصابع ووضع

الى بلوغ كل شئ مثليه سوى في الزوال والعصر من آخر الظهر الى
 ان تغيب الشمس والمغرب مغرب الشمس الى ان تغيب الشفق
 وهو الحرة والعشاء والتر من زوال الشفق الى السحر ولا يتقدم
 والتر على العشاء والصلوة وسجدة التلاوة ممنوع عند طلوع
 الشمس والاستواء والغروب الا عصر يومه فانه مع كونه مكروها
 غير ممنوع ايضا مسئلة الادان والاقامة لكل فريضة سنة للرجال
 مسئلة شروط الصلوة متعددة احدها طهارة بدن المصلي
 من نجاسة وحدث والثاني طهارة المكان والرابع
 ستر العورة وهو للرجال من تحت سرية الى تحت ركبتة وللأمة
 مثله مع طهرها وبطنها والحرة كل بدنها الا الوجه والكف القدم
 والخامس نية الصلوة بالقلب متصل التعمية والسادس التوجه
 جانب قبلة مسئلة فرائض الصلوة التحريمة والقيام والقراءة
 والركوع والسيحود والعقدة الأخيرة بقدر التشهد وخروج المصلي
 من صلوة بفعله مسئلة واجبات الصلوة الفاتحة وضم الصلوة
 وتعيين القراءة في الركعتين الأولىين والترتيب في الأفعال المكررة
 في ركعة واحدة مثل السجدة وتعديل الأركان والعقدة الأولى
 والتشهد في العقدتين والخروج من الصلوة بلفظ السلام والغنى
 في الوتر وتكبير العيدين والمجهر في الفجر والمغرب والعشاء والاختفاء
 في الظهر والعصر مسئلة سنن الصلوة رفع اليدين في التحريمة ونشر
 الأصابع عندها وجه الإمام بالتكبيرات والثناء والتعوذ والتسمية
 والتأمين سراً ووضع اليمنى على اليسر تحت الشرة وتكبير
 الركوع والتسبيح بينة ثلاثاً واخذ الركبتين فيه مع تقويم الأصابع
 والتسبيح للإمام عند القيام عن الركوع والتحميد للمقدي والمنفرد

غير الحيض والنفس حكمه حكم الرعاف وهو لا يمنع شيئاً من العبادات
تتوضأ في وقت الصلوة وتقضى صلواتها وان لم يميتع الدم عن الجريان
في وقتها وتيقض وضوءها عند خروج وقت الصلوة مسئلة ويظهر
بدن المصلي وثوبه ومكانه عن نجس مري بزوال عينه وان بقي اثر
لشيق زواله بالماء وبكل ما يقع ظاهره من زيل كالخل وماء الوارد ونحوه
وعما لم يثره بغسله ثلاثاً وعصره في كل مرة ومادون قدر الدرهم
من نجس غليظ كبول ادمي ودم وخر وخرء وجاجة وبول حمار
وهرة فارة وروث ومادون ربع ثوبه ما خفت كبول فرس
وما يول كل لحمه وخرء طير لا يول كل لحمه عفو وان زاد على قدر الدرهم
لا واعتبر وزن الدرهم بقدر المتقال في الكثيف ومساحة بقدر
عرض الكف في الرقيق ودم السمك وليس نجس لعاب البغل لا نجس
طاهر او بول انتحى مثل رأس الا برليس بشئ وما ورد على نجس
نجس عكسه مسئلة يحوز الغسل والوضوء بماء السماء والارض
كالطرو والعين وان تغير بطول اللكت او غير احد وصافه اي الطعم
واللون والريح شئ طاهر كالتراب والاشنان والصابون والزعفران
وتنجس الماء الذي ليس في حكم الجاري بوقوع النجاسة فيه
مسئلة يبرقع فيها نجس او مات فيها حيوان وانتفخ او تفسخ
او مات ادمي او شاة او كلب ينزح كل ما فيها ان امكن والا فكد
ما تتي دلو الى ثلثماية وفي نحو حاجة وحمامة وهرة ما تتي
فيها اربعون دلو الى ستين وفي نحو فارة او عصفورة عشرون
الى ثلاثين وان انتفخ او تفسخ فينزح كل ما فيها مسئلة الوقت
للنجس من البصر المعترض في الافوت الى
طلوع ذلك والظهور من زوالها

بقدر باربعة وعشرين اصابع او لا يكون. قادر على استعمال
 الماء بسبب المرض او عفاة حدوت المرض او برح مهلاك
 او خوف عدو او سباء او خوف ظماء وعنده ماء قليل يكفي لاحد
 المحتاجين او عدم وجدان آلات جلب الماء من البئر ومثله وسح
 من يتيم واحد اء فريضتين فصاعدا ويجوز التيمم قبل وقت الصلوة
 مسئلة ينقض التيمم ما ينقض الوضوء وجدان الماء والقدر
 على استعماله وارتفاع العذر الذي جاز التيمم به مسئلة يجوز المسح
 على الخفين الملبوسين بطهارة كاملة عند الحدث وان لم يكن الطهارة
 كاملة حين اللبس مثل من غسل اولا رجليه فقط وادخلهما في الخفين
 ثم روضوه ومسح الخفين قائم مقام غسل الرجلين في صورة الحدث
 لا في الجبابة والحيض والنفاس لانها موجبات للغسل وطهارة للمسافر
 ثلاثة ايام ولياليها والمقيم يوم وليلة من وقت الحدث الذي وقع
 بعد لبس الحف مسئلة وطريق مسحة ان يبيل يده ويخطط خطوطا
 على ظهر رجله الى الساق ويمتد خرق خف يبد منه قدر ثلاث
 اصابع الرجل فينقض المسح ما ينقض الوضوء وخروج اكثر الرجل
 من الحف ومضى مدة المسح ويجوز المسح على الجبيرة والعصابة
 ولا يذكرون الفقهاء تعيين مدة المسح وطهارة العضو ههنا
 مسئلة اقل مدة الحيض ثلاثة ايام ولياليها واكثره عشرة ايام
 ولا تعيين لاقل مدة النفاس بل لبعض النساء لحمة واحدة فالكثرة
 اربعون يوما والطهر الذي وقع بين الدم عد في حكمه ويمتنع الحائض
 والنفساء الصلوة والصوم ودخول المسجد وطواف الكعبة وقراءة
 المصحف ومسح وثقضى الحائض والنفساء للصوم
 الذي فات عنها في مدتها والصلوة معفو والدم الذي

سبيلين او من غيرهما ان كان نجسا مثل البول والغائط
والريح والدم والرم وماء الاصفر والقي ملاء القمصة كانت
او ماء او علقا او طعاما لا يلبغا ونوم مضطجع ومتكى ومستند
بحيث لو زال عنه استيقظ والاهتمام والحنون والشكر
وفقهة مصلحة بالغ وهي ينقض الصلوة والوضوء اليضا
والبياض الفاحشة وهي مساس ذكر الرجل بفرج المرأة باحاجب
مسئلة فريض الغسل المضمضة والاستنشاق وغسل
ظاهر البدن مسئلة سن الغسل ان يغسل يديه ووجهه ويزيل
نجسا ثم يتوضأ الارجلي ثم يفيض الماء على كل يده ثلثا ثم يغسل
رجليه وليس على المرأة نقص صغيرتها ولا يلبها اذا ابتل اصلها
مسئلة موجبات الغسل انزال منى ذي دفق وشهوة عند
الانفصال ولو في نوم وغيبه حشفة في قبل او دبر على الفاعل
والمفعول به وروية المستيقظ للمني والمذي وان لم يحتمل
انقطاع الحيض والنفاس لا خروج المذي عند الملاعبة ولا خروج
الودي بعد البول وهو ماء ابيض وكذا حكم الاحتلام لان فيه ايضا
شرطا يخرج المني وطهوه العلامة على الثوب والبدن ويد ونه
لا يجب الغسل مسئلة سن الغسل للجمعة والعيد والاحرام وعرفة
مسئلة غسل الميت واجب على من اسلم حال كونه جنبا في حالة
الكفر وان كان غير محجب قبل الاسلام فغسله مستحب مسئلة التيمم
ضربة لمسه وجهه وضربة لمسه يديه مع مرفقيه على كل ظاهر من جنس
الارض كالتراب والرمل والحجر ولو بلا نفع وعليه مع البينة وهو قائم
مقام الوضوء بنيتة ومقام الغسل ايضا بنيتة ويجوز التيمم لم يجز
عن الماء بقدر مسافة الميل وهو اربعة الاف ذراع وكل ذراع

ما نأ على الكفر وأبو طالب عمه مات كافراً وقاسم وطاهر وأبراهيم
 كانوا أنبياء رسول الله صلى الله عليه وسلم وفاطمة ورقية وزينب
 وأم كلثوم كن جميعاً بنات رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وإذا اشكل على الإنسان شئ من دقائق علم التوحيد فإنه
 ينبغي له أن يعتقد في الحال ما هو الثواب عند الله تعالى إلى أن يجد
 علماً فيسئل ولا يسعه تأخير الطلب ولا بعذر بالوقوف فيه ولا
 يكفر أن وقف وخبر المعراج حق ومن رده فهو مبتدع ضال
 وخروج الرجال ويأجوج وما جوج وطلوع الشمس من مغربها
 ونزل عيسى عليه السلام من السماء وسائر علامات يوم القيامة
 على ما وردت الأخبار الصحيحة حق كائن والله تعالى يهدي من يشاء إلى صراط
 المسائل الفقهية المتعلقة بالصلوة والزكاة والصيام والحج للمواف
 اعلم أن أركان الإسلام خمسة الأول التصديق بأن لا إله
 إلا الله محمد رسول الله والثاني الصلوة المفروضة والثالث
 الصيام المفروضة والرابع الزكاة المفروضة والخامس
 الحج المفروض مسئلة فرائض الوضوء غسل الوجه من مبتدئ
 قصاص شعر الرأس إلى أسفل الذقن ومن شحمة أذن إلى
 آخر وغسل اليدين إلى المرفقين ومسح ربيع الرأس والحية
 وغسل الرجلين إلى الكعبين مسئلة سنن الوضوء التسمية
 ابتداء وغسل اليدين والسؤال والمضمضة بعباء والاستنشاق
 بعباء وتخليل الحية والأصابع وتثليث الغسل والنية ومسح
 كل الرأس مرة والأذنين والترتيب الذي نص عليه وغسل
 الأعضاء بلا تأخير ومهمل مسئلة مستحبات الوضوء التيما من
 ومسح الرقبة مسئلة نواقض الوضوء خروج الجفاسة من

ابدا ولا يفني عقاب الله تعالى ولا ثواب سرمد او الله تعالى
 يهدي مريشاً فضلاً منه ويضل مريشاً عدلاً منه واضلاً
 خذلاً منه وتفسير الخذلان ان لا يوفق العبد على ما يرضاه عنه
 وهو عدل منه وكذا عقوبة الخذلان على المعصية ولا يجوز
 ان يقول ان الشيطان يسلب الايمان من العبد المؤمن قهراً
 وجبر الهمك يقول العبد يدع الايمان فحينئذ يسلب منه الشيطان
 وسؤال منكر ونكير عن كائن في القبر واعادة الروح الى الجسم
 في قبره حق وضغطة القبر وعذابه كائن للكفار كلهم
 وبعض عصاة المؤمنين وكل شيء ذكره العلماء بالفارسية
 من صفات الله تعالى عز اسمه فحاشا ليقول به سوى اليد بالفارسية
 ويجوز ان يقال بروى خدائ غر وجل بالاشتبه ولا كيفية وليس
 قرب الله تعالى ولا بعده من طريق طول للمسافة وقصرها ولكن
 على معنى الكرامة والهموان والمطيع قريب منه بلا كيف والعاص
 بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والاقبال يقطع على المناجى
 وكذلك جواره في الجنة والوقوف بين يديه بلا كيف والقرآن
 منزل على رسوله وهو في المصاحف مكتوب وايات القرآن
 في معنى الكلام كلها مستوية في الفضيلة والعظمة الا ان بعضها
 فضيلة الذكر وفضيلة المذكر مثل اية الكرسي لان المذكر فيها
 جلال الله تعالى وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان
 فضيلة الذكر وفضيلة المذكر وبعضها فضيلة الذكر فحسب
 مثل قصة الكفار وليس للمذكر فيها فضل وهم الكفار
 وكذلك الاسماء والصفات كلها مستوية في العظم والفضل
 لا تفاوت بينهما والدارس رسول الله صلى الله عليه وسلم

قبل ان يخلق ورازق قبل ان يرزق الله تعالى يرى في الآخرة ويراه
 المؤمنون وهم بالحجة باعين رؤسهم بلا تشبيه ولا كيفية ولا يكون
 بينه وبين خلقه مسافة ولا إيمان هو الاقرار والمصدق وإيمان
 اهل السماء والارض لا ينزهد ولا ينقص والمؤمنون مستوفون
 في الإيمان والتقيد متفاضلون في الأعمال والاسلام
 هو التسليم والانقياد لامر الله تعالى فمن طريق اللغة فرق
 بين الإيمان والاسلام ولكن لا يكون إيمان بلا اسلام
 ولا يوجد اسلام بلا إيمان فهما كالظهر مع البطن والدين
 اسم واقم على الإيمان والاسلام والشرائع كلها يعرف الله
 تعالى حوت معرفته كما وصف نفسه في كتابه بجميع صفاته
 وليس بقدر احد ان يعبد الله تعالى حوت عبادته كما هو له
 ولكنه يعبد بأمرة كما امر ويستوى المؤمنون كلهم في المعرفة
 واليقين والتوكل والحجة والرضا والخوف والرجاء والإيمان
 وذلك ويتفاوتون فيما دون الإيمان في ذلك كله والله تعالى
 متفضل على عباد عال قد يعطي من الثواب ضعاف ما يستوجب
 العبد تفضلا منه وقد يعاقب على الذنب عدلا منه وقد يعفو
 فضلا منه وشفاعة الانبياء عليهم السلام حوت شفاعة
 النبي عليه الصلوة والسلام للمؤمنين الذين بين واهل الكبار
 منهم المستوجبين العقاب حوت ووزن الأعمال بالميزان يوم
 القيامة حوت وحض النبي عليه الصلوة والسلام حوت القصاص
 في ما بين الخصوم بالحسنات يوم القيامة حوت فان لم يكن
 لهم الحسنات فطرح السيئات عليهم حوت جازي والحجة والنار
 مخلوقتان اليوم لا يفنيان ابدا ولا تموت للحور العين

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم أبو بكر الصديق ثم عمر بن الخطاب
 الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم علي بن أبي طالب رضوان الله
 تعالى عليهم جميعين عابدين على الحق ومع الحق تتوكلهم جميعاً
 ولا تذكر أحد من أصحاب رسول الله عليه الصلوة والسلام
 إلا بخير ولا تكفر مسلماً بدين من الذنوب وإن كانت كبيرة
 إذ لم يستحلها ولا تنزل عنه اسم الإيمان وتسميته مؤمناً
 حقيقة ويجوز أن يكون مؤمناً فاسقاً غير كافٍ والمسلم على
 الخصال سنة والصلوة خلف كل بر وفاجر من المؤمنين جارية
 ولا نقول إن المؤمن لا يضر الذنوب ولا نقول أنه لا يدخل النار
 ولا نقول أنه يخلد فيها وإن كان فاسقاً بعد أن يخرج من الدنيا
 مؤمناً ولا نقول حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة كقول
 المرجئة ولكن نقول من عمل عملاً حسناً بجميع شرائطها خالية
 عن العيوب المفسدة ولم يطلها حتى يخرج من الدنيا مؤمناً
 فإن الله تعالى لا يضيعها بل يقبلها منه وثيبه عليها وما كان
 من السيئات دون الشرك والكفر ولم يمتنع عنها صاحبها
 حقاً مؤمناً في مشيئة الله إرضاءً عنه وإن شاء
 عفا عنه ولم يعذب بالنار أبداً والرياء ما ذاقه في عمل من الأعمال
 فإنه يطل أجراً وكذا العجب والآيات للأنبياء والكرامات للأولياء
 حق وأما التي تكون لأعدائهم مثل إبليس وفرنون والدجال
 كلهم في الأخبار أنه كان ويكون لهم فلا تسميها آيات
 ولا كرامات ولكن تسميها قضاء حاجاتهم وذلك لأن الله تعالى
 يقضى حاجات أعدائهم استدراجاً لهم وعقوبة لهم فيغترون
 ويترادون طغياناً وكفراً وذلك كل جائر ومكدر كان الله تعالى خالقاً

الموجود في حال وجوده موجود او يعلم كيف يكون فساكن ويعلم
 الله تعالى القائم في حال قيامه قائما فاذا اقعده فقد علمه قاعدا في
 حال قعوده من غير ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التبغير
 ولا اختلاف يحدث عند الخلقين خلق الله تعالى الخلق سلبا
 من الكفر والايمان ثم خاطبهم وامرهم ونهيهم فكفر من كفر بفعله
 والكاره وجوبه ونحوه لان الله اياه وامر من آمن بفعله واقراءه
 وتصديقه بتوفيق الله تعالى ونصرت له اخرج ذرية آدم مرسلين
 فجعلهم عقلاء فخاطبهم وامرهم ونهيهم فاقرؤا له بالربوبية فكان
 ذلك منهم ايمانا يولدون على تلك الفطرة ومن كفر بعد ذلك
 فقد بدله وغيره ومن آمن وصدق فقد ثبت عليه وداوم لم
 يجبر احد من خلقه على الكفر وعلى الايمان ولا خلقهم مومنا
 ولا كافرا ولكن خلقهم اشخاصا ولا ايمان والكفر فعل العباد
 يعلم الله تعالى من يكفر في حال كفره كافرا فاذا آمن ذلك علم
 مومنا في حال ايمانه واجبه من غير ان يتغير علمه وصفته في جميع
 افعال العباد من الحركة والسكون كسبهم علم الحقيقة والله
 تعالى خلقها وهي كلها بمشيئته وعلمه وقضائه وقدره والطاعات
 كلها ما كانت واجبة بامر الله تعالى ومحبته ورضائه ومشيتته
 وقضائه وتقديره والمعاصي كلها بعلمه وقضائه وتقديره ومشيتته
 ولا بمحبته ولا برضائه ولا بامره والانبيا عليهم الصلوة والسلام
 كلهم منزهون عن الصغائر والكبائر والكفر والقبائح وكانت
 منهم زلات وخطيات ومحمد عليه الصلوة والسلام محبوب
 وعبد ورسول ونبيه وصفيه ونقيه ولم يعبد الضم ولم يشرك
 بالله تعالى طرفه عين ولم يرتكب صغير ولا كبير قط افضل الناس

مخلوق وكتابتنا له مخلوق وقرءتنا له مخلوق وما ذكر الله تعالى
 في القرآن عن موسى وغيره من الانبياء عليهم السلام وعن عيسى
 وابليس فان ذلك كله كلام الله تعالى اجبارا عنهم وكلام
 الله تعالى غير مخلوق وكلام موسى وغيره من المخلوقين مخلوق
 والقرآن كلام الله تعالى لا كلامهم وسمع موسى كلام الله كما في
 قوله تعالى وكلم الله موسى تكليما وقد كان الله متكلماً ولم يكن كلم
 موسى وقد كان الله تعالى خالقاً في الازل ولم يخلق المخلوق فكيف
 كلم الله موسى كلمة بكلامه الذي هو له صفة في الازل وصفاته كلها
 بخلاف صفات المخلوقين بعلمه لا بعلمنا وبقدرة لا كقدرتنا وبإيرى
 لا كإيرينا وتكلم لا ككلامنا وسمع لا كسمعنا اخترت بكلمة بالآلة
 والحروف والله سبحانه يتكلم بالآلة وحروف والحروف
 مخلوقة وكلام الله تعالى غير مخلوق وهو شيء لا كالاشياء
 ومعنى الشيء اثباته بلا جسم وجوهر ولا عرض ولا حد له ولا ضده
 ولا ندله ولا مثله وله يد ووجه ونفس كما ذكره الله تعالى في
 القرآن فهو صفات بلا كيف ولا يقال ان يده قدرته او نعمته
 لان فيه ابطال الصفة وهو قول اهل القدر والاعتزال ولكن
 يده صفة بلا كيف غضبه ورضاه صفات بلا كيف خلق الله
 تعالى الاشياء لا من شيء وكان الله تعالى علماً في الازل بالاشياء
 قبل كونها وهو الذي قدر الاشياء وقضاها ولا يكون في الدنيا
 وفي الآخرة شيء الا بعشيته وعلمه وقضائه وقدره وكتبه في
 اللوح المحفوظ لكن كتب بالوصف لا بالحكم والقضاء والقدر
 والمشيئة صفاته في الاول بلا كيف يعلم الله تعالى المقصد وم
 حال عدمه معدوماً ويعلم انه كيف يكون اذا اوجده ويعلم الله تعالى

او شعر فتليبه او نظم ينثر فقد او عكسه فحل ولا اصل تبعية اللفظ
 للمعنى لا عكسه وينبغي التفت في الايتداء والتخلص في الانتهاء
 الفصل الثالث يذكرفيه المسائل المتعلقة بعلم العقائد والفقه
 واصول الفقه والحديث والتفسير والتجويد والنصوص مسائل
 العقائد للامام الهمام ابو حنيفة النعمان الكوفي رحمة الله تعالى
 اصل التوحيد وما يصح الاعتقاد عليه
 يجب ان يقول امت بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر
 والبعث بعد الموت والقدر خبير وشم من الله تعالى والحساب
 والميزان والجنة والنار حق كله والله تعالى واحد لا مرطوب
 للعدد ولكن من طريق انه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له
 كفوا احد لا يشبه شيئا من الاشياء من خلقه ولا يشبهه شيء
 من خلقه لم ينزل ولا يزال باسمائه وصفاته الذاتية والفعلية
 اما الذاتية فالحق والقدرة والعلم والكلام والسمع والبصر
 والارادة واما الفعلية فالتحليق والترقيق والانشاء والابداع
 والصنع وغير ذلك من صفات الفعل لم ينزل ولا يزال بصفاته
 واسمائه لم يحدث له صفاته ولا اسم لم ينزل علما بعلمه والعلم
 صفة في الازل وقادر القدرة والقدرة صفة في الازل خالق الخلق
 والخلق صفة في الازل وفاعل بفعله والفعل صفة في الازل
 والفاعل هو الله تعالى والمفعول مخلوق وفعل الله تعالى غير مخلوق
 وصفاته في الازل غير محدثة ومخلوقة ومقرب الى انها مخلوقة
 او محدثة او وقف وشك فيها فهو كافر بالله والقران كلام
 الله تعالى في المصاحف مكتوب وفي القلوب محفوظ وعلى الاستسنة
 مقروء على النبي عليه الصلوة والسلام منزل ولفظنا بالقرآن

حسنا او هنلا المذهب الكلامي ايراد حجة للمطلوب على
 طريقتهم حسن التعليل ان يدعى لوصف عليه مناسبة له
 باعتبار لطيف غير حقيقي لتفريع ان يثبت متعلق امر حكم بعد اثباته
 لاخر تأكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باستثناء واستدراك
 وصف مما قبله الاستنباع المدح بشئ على وجه يستتبعه باخر
 الادماج تضمين ما سبق بشئ اخر التوجيه ايراد محتملا لوجهين
 مختلفين الطراد ان يوتى باسم الممدوح وابائه على الترتيب
 بلا تكلف ومنها القول بالموجب وتجاهل العارف والضرر
 المراد به المجد معنوي واللفظي الجناس تشابههما لفظا
 فان اتفقا حروفا وعدا او هيئة وكانا من نوع فمماثل او نوعين
 فمستوفى او احدهما مركب فتركيب فان اتفقا خطأ فمتشابه
 والا فهو مفروق واختلفا شكلا فمحرف او لفظا فصحيح او
 عدد افتاقص فان كان محرف في الا فسطرف او في الوسط
 فمكتنك والاخر فمزيل او حرفان فان تقاربا فمضارع والا لاحق
 او ترتيبا فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجتج او تشابها
 في بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالي فمجانسان
 فارد واج مراد العجز على الصدر المختوم محرب بمرادف النداء ومجانسة
 السجع تواطوء الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزنا فسطرف
 واستوى القرينتان وزنا وتقفية وترصيع ولا فمتوازن السرفع
 بناء البيت على فافيتين لزوم ملا يلزم التزام حرف قبل
 الروى والفاصلة القلب نحو كل في فلك التضمين ذكر شئ من
 كلام الغير فان كان بيتا فاستعانة او مصراعا فادونه فابداع
 ورفق او من القران والحديث فاقتراس واسارة الى قصة

اثبات مختص بالمشبه به للمشبه وهو التخيلية ومركب وهو المستعمل
فيما شبه بمعناه الاصل تشبيه تمثيل مبالغة الكناية لفظا يرد به
لازم معناه مع جواز ارادته معه وبه يفارق المجاز ويطلب بها
اما صفة فان كان الانتقال بواسطة فيعيدة والاقرية او
نسبة او لابل الوصف يتفاوت الى تعريض وتلويح وخرز واما
واشاق وهي المجاز والاستعانة ابلغ من الحقيقة والتصريح والتشبيه

علم البديع

علم يعرف به وجوه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة وضوح
الدلالة وانواعه ثربوا على المائتين المطابقة الجمع بين ضدتين
في الجملة فان ذكر معنيين فاكثر ثم ذكر مقابلا حاربا فمقابلة
او متنا سبان فمراعاة النظر او ختم بمناسبت المعنى
فتشابه الاطراف او قبل العجز ما يدل عليه فارصاد وتسميم
او ذكر بلفظ غير لاق ترانه فشاكله المزاوجة ان تراوحت بين
معنيين في شرط وجزاء العكس تقديم جزء ثم تأخير الرجوع العود
على سابق بالنقض لنكتة التورية اطلاق لفظه معنيين وا
ارادة اليعيد فان اريد احدها ثم لضمير الاخر فاستخدام اللف
والنشر فكم متعدد ثم بالكل الجمع ان يجمع بين متعدد في حكم فان
فرقت جهتي الادخال فجمع وتفرقت التقسيم ذكر ثم اضافة ما لكل
اليه معينا فان قسمت بعدا لجمع فجمع وتقسيم التجريد ان يتزع
من ذي صفة اخر مثله فيها مبالغة في كمالها فيه المبالغة
ان يدعى لوصف بلوغه في الشدة او الضعف حدا مستحيلا
او مستبعدا فان امكن عقلا وعادة فتبليغ او عادة فاغراق
او لا فتلويح ول منه ما قرب الى الحقيقة او ضمن تخيلا

حسنا او هنرا المذهب الكلامي ايراد حجة للطلوب على
 طريقهم حسن التعليل ان يدعى لوصف عليه مناسبة له
 باعتبار لطيف غير حقيقي لتفريع ان يثبت لمتعلق امر حكم بعد اثباته
 لاخر تأكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باستثناء واستثناء
 وصف مما قبله الاستنباع المدح بشئ على وجه يستتبعه باخر
 الادماج تضمين ما سبق بشئ اخر التوجيه ايراد محتملا لوجهين
 مختلفين الطراد ان يوتي باسم المدح واثباته على الترتيب
 بلا تكلف ومنها القول بالموجب وتجاهل العارف والظنر
 المراد به الحمد معنوي واللفظي الجناس تشابههما لفظا
 فان اتفقا حروفا واعداد او هيئة وكانا من نوع فبماثل او نوعين
 فمستوفى او احدهما مركب فتركيب فان اتفقا خطا فمتشابه
 والا فهو مفروق واختلفا شكلا فمخرف او لفظا فصحيح او
 عددان ناقص فان كان بحرف في الا فمطرف او في الوسط
 فمكتنف والاخر فذي دل وحرفان فان تقاربا فمضارع والا لاحق
 او ترتيبا فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجتج او تشابها
 في بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالي فجانسان
 فازدواج مراد العجز على الصدر الختم محرب بمردف النداء ومجالسة
 السجع تواطوء الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزنا فمطرف
 واستوى القرينتان وزنا وتقفية وترصيع ولا فمتواز السرفع
 بناء البيت على فافيتين لزوم ملا يلزم التزام حرف قبل
 الروي والفاصلة القلب نحو كل في فلك التضمين ذكر شئ من
 كلام الغير فان كان بيتا فاستعانة او مصراعا فادونه فابداع
 ورفق او من القران والحديث فاقتراس واسارة الى قصة

اثبات مختص بالمشبه به للمشبه وهو التخيلية ومركب وهو المستعمل
فيما شبه بمعناه الاصل تشبيه تمثيل مبالغة الكناية لفظا يرد به
لازم معناه مع جواز ارادته معه وبه يفارق المجاز ويطلب بها
اما صفة فان كان الانتقال بواسطة فيعيدة والاقربية او
نسبة او لابل الوصف يتفاوت الى تعريض وتلويع ورفز وإيلاء
واشراق وهي المجاز والاستعانة ابلغ من الحقيقة والتصريح والتشبيه

علم البديع

علم يعرف به وجوه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة وضوح
الدلالة وانواعه تربوا على المائتين المطابقة الجمع بين ضدتين
في الجملة فان ذكر معنيين فاكثر ثم ذكر مقابلاهما مرتبا فمقابله
او متنا سببان فمراعاة النظر او ختم بمناسب المعنى
فتشابه الاطراف او قبل العجز ما يدل عليه فارصاد وتسميهم
او ذكر بلفظ غير لاق ترانه فشاكله المزاوجة ان تراو ج بين
معنيين في شرط وجزاء العكس تقديم جزء ثم تأخير الرجوع العود
على سابق بالنقض لنكته التورية اطلاق لفظ له معنيين وا
ارادة اليعيد فان اريد احدهما ثم لضميمة الاخر فاستخدام اللف
والنشر فذكر متعدد ثم بالكل الجمع ان يجمع بين متعدد في حكم فان
فرقت جهتي الادخال فجمع وتفرق التقسيم ذكر ثم اضافة ما لكل
اليه معينا فان قسمت بعد الجمع فجمع وتقسيم التجريد ان يتزع
من ذي صفة اخر مثله فيها مبالغة في كمالها فيه المبالغة
ان يدعى لوصف بلوغه في الشدة او الضعف حدا مستحيلا
او مستبعدا فان امكن عقلا وعادة فتبليغ او عادة فاغراق
او لا فضل ولا رتبة ول منه ما قرب الى المصحة او ضمن تخيلا

نكتة ثم يدونها فإفعال ويجعلها بمعنى سابقة تؤكد فتزيل
او بدافع موهم خلاف المقصود فتكسب واخراس او تفصيله لنكتة دون
فتتباطأ ويجعلها فالكثر من كلام فاعتراض ويكون بالتكرير في كذا ص بعد عام

علم البيان

علم يعرف به ايراد المعنى بطرق مختلفة في وضوح الدلائل عليه
دلالة اللفظ على ما وضع له وضعية وعلى جزئه ولازمه عقليتان
والاخيلاق قامت قرينة على عدم ارادته مجاز والا فكفاية
وقد يبني على التشبيه فانحصر فيها الدلالة على مشاركة امر لا عرفي
معنى وطرفا اما احسيان او عقليان او مختلفان ووجهه ما يشتركان
فيه تحقيقا او تخيلا ثم هو ما مفرد بمفرد مقيدان او لا
او مركب وعكسه او مركب بمفرد فان تعدد طرفا في لفوق ومفرد في
او الاول فتسوية او الثاني فجمع تمثيلات انترج وجهه من تعدد
والا فغيره ظاهر ان فهمه كل احد والاخفى قريب ان انتقال المشبه به
بالتدقيق والابعد منه كذا ان حذفت اداته والا فمرسل مقبول
ان وفي باداته والامر مردود واعلا ما خذفت وجهه فاداته
فقط او مع المشبه ثم احدها المجاز فسمان مفرد وهو الكلمة
الستعملة في غير ما وضعت له في اصطلاح الخطاب مع قرينة
عدم ارادته ولا بد من علاقة فان كانت غير المشابهة فمرسل والا
فاستعارته فان تحقق معناها حسا او عقلا فحقيقية او اجتمع طرفاها
فمركبة فوقانية او ممتنع فعنادية او ظهر جامعا فعامية
والا فخاصية او كان لفظها اسم جنس فاصلية والاتبعية او لم
تقترن بصفة ولا تفريع فمطلقة او قرنت بما لا يورث الاستعار
له فجردة او منه فشرحة او اضمر التشبيه فيها كناية تعيدل عليه

صفة وحكسه فالاول افراد لعقد الشركة والثاني قلب لمعتقد
العكس ويعتبران استويا عند نظره العطف والسعي
والاستثناء وانما والتقديم الانشاء فمن بليت وهل ولو قيل
بلعل ولا تشترط امكانه واستفهام فهل للتصديق وما ومن
واي وكمر وكيف واين واين ومنى واين للتصديق والهنج
لهما ويرد لغيره كاستبطاء وتعجب ووعد وتقرير وانكار وتوبيخ
او تكذيبا وتهاكم ومحقر وتهويل وامر ونهي والمختار وفاقا
لاهل المعاني وبعض الاصوليين اشتراط الاستعلاء فيهما
ونداء وقدير بغيره كاغراء واختصاص ويقع الخبر موقته تفاولا
او اظهرا للمحرص الوصل والفصل الوصل عطف الجمل والفصل
تركه فان كان الجملة محل وقصد تشريك الثانية عطفت او لا
وقصد ربطها على معنى الغير الو او عطفت به والا فان لم يقصد
اعطاؤها حكم الاولى فصلت والا فان كان كمال الانقطاع بلايهما
بان لا تعلق او الاتصال بان تكون نفسها او شبه احدهما فكذا
والا فالوصل محسناته تناسب الفعلية والاسمية الا يجاز
والاطناب والمساوات وهي التعبير عن المعنى بناقصه واف
او زائد لفائدة او مساو والايجاز قصر لا حذف فيه وحذف
فيه اما المضاف او موصوف او صفة او شرط او جواب باختصار
او دلالة على انه لا يحاط او يذهب اليها مع كل ممكن او الجملة
مسببة غير مذكورا ولا ولا او اكثر هم قد يقام وقد لا ويدل
عليه بالعقل وعلى التعيين بالمقصود الاظهر او العادة
او الشروع في الفعل والاقتران والاطناب ان كان بعدا بهما
فايضاح او بمعطوفين بعد مشني فتوسيع او تحتمل بما يفيد

وموصولية لفقد علم السامع غير الصلة من احواله او هجنة او تفخيم
او تقرير واشارة لكمال تميزه او التعريض بالغباوة او بيان حاله
قربا او بعدا او تعظيم او تحقير وبادخال اللام للاشارة الى عهد
او حقيقة او استغراق وازداف لانها اخصر طريقا وتعظيم او تحقير
وتكبير لافراد او نوعية او تعظيم او تحقير او تقليل او تكثير و
وصفه لكشف او تخصيص او مدح او ذم او تأكيد تأكيد لتقوية او دفع
توهم تجوز او عدم الشمول وبيانه للايضاح وابداله لزيادة
التقرير وعطفه للتفصيل باختصار او يرد الى صواب او صوابا يحكم
او شك او تشكيك وفصله للتخصيص وتقديمه للاصل ولا عدول
او تمكين في الذهن او تعجيل مسرة امساءة تاخير لاقضاء المقام
له وقتا يخالف ما تقدم المسند ذكره وتركه لما مر وكونه مفردا
غير سببي مع عدم افادة التقوى وفعلا للتقيد باحد الارضنة
وافادة التحدد واسما لعدمها وتقيد الفعل بمعمول للترتبة
الفائدة وتركه لما منع وبالشروط افادة معناه وتكبير لعدم
حصار وعهد او تفخيم وتعريفه افادة مجهول على معلوم له بطريق
باخر ووصفه وازدافه لتمام الفائدة وتقديمه لتخصيص و
وتفادول وتشويق وتنبيه على خبرية ابتداء وتأخير لاقضاء
تقديم غير متعلقات الفعل الغرض في ذكر المفعول افادة
التلبس به فان حذف ونزل كاللازم لم يقدر والا فلا ثبوت
والحذف لبيان بعد ابهام او دفع توهم ما لا يراد او ذكره
ثانيا لكمال العناية او تعميم باختصار او فاصلة او هجنة
وتقديمه لرد خطا وتخصيص وبعضها على بعض للاصل و
لامعدل او نحو القصر حقيقي وغيره وكلاهما موصوف على

كان واخواتها واسم ان واخواتها المحرورات بلاضافة بتقدير من
 اوللام او في بابا محرف وهي من والى وعن على وحتى وفي ورب والباء
 والكاف واللام ومن ومن والواو والتاء في القسم وبالجماء ورت
 في نعت وتوكيد التوابع النعت تابع مكل ما سبق
 موافق له في الاعراب وتشكيل وشرعه وفي تذكير واخراد وفتحها
 ان كان حقيقيا العطف بيان كالنعت ونسق بواو وفاء وشر
 واو وامر وبل ولا وليكن وحتى التوكيد لفظي بتكرار
 ومعنوي بالنفس والعين وكل واجمع وتوابعه البديل
 شئ من شئ وبعض من كل واشتغال وغلظ

علم المعاني

علم يعرف به احوال اللفظ العربي التي بها يطابق مقتضى الحال الاسناد
 الخبري منه حقيقة عقلية اسناد الفعل او معناه لما هو له عند
 المتكلم ومجاز عقلي الى ملابس له بتناول وطرفاه حقيقيا ن
 او مجازان او مختلفان وشرطه قرينة ثم تقدير اذا فادة المخاطب
 الحكم او كونه عالما به فليقتصر على قدر الحاجة فحال الذهن لا يوكد
 له والمتردد يقوى بمؤكد والمنكر بالكثير فالاول ابتداء والثاني طلب
 والثالث انكارى وقد يجعل المنكر كغيره لداع معه لو تامله
 وعكسه يظهر اشارة المسند اليه حذفه واختيار تنبيه السامع
 او قدرة اوصون لسانك اوصونه او تيسر الانكار او تعيينه
 وذكره للاصل او ضعف القرينة او التداء على عن سابق
 السامع او زيادة الايضاح او رفعة او اهانة او تبرك او تلذذ
 وتعريفه بانه مقام التكلم ونحوه وعلية لاحضارة في الذهن
 ابتداء باسمه الخاص او رفعة او اهانة او كناية او تلذذ او تبرك

مفرد وجملة برابط وشبهها واصله التأخير ويجب اللاتبا س
 وتصدير واجبه منهما واسم كان وامسى واصبح واصل وظل وبات
 وصار وما تصرف منها وليس وفشي وبرح وانفك ونزال تلو نفى
 او شبهه ودام تلوما خبران وان للتوكيد وكان للتشبيه و
 لكن الاستدراك وليت للتشني ولعل للترجي ولا يقدم غير
 ظرف وخبر لا النافية للجنس المنصوبات المفعول به ما وقع عليه
 الفعل والاصل تاخيرة ويجب اللاتبا س للمصدر ما دل على الحدث
 فان واقف لفظه فعلة فلفظي والا فمعنوي ويذكر لبيان
 نوع وعدد وتأكيد الظرف زمان كيوم وليلة وغدوة وبكرة
 وصباح ومساء وقت وحين ومكان كالجبهات وعند ومع وتلقاء
 المفعول له مصدر ومعلل بفعل شاركه في الفاعل والوقت
 المفعول معه التالي واومع بعد فعل او مانيه معناه وحروفه الحال
 وصف فضلة صبين للمبهم من الهيئة وحقه ان يكون نكرة
 من معرفة منتقلا وعامله فعل او شبهه التمييز نكرة مفسرة
 المبهم من الذوات كالمقدار والعدد والنسب فيكون منقولا
 من فاعل او مفعول او غيرهما او غير منقول والمستثنى ان كان بلام
 موجب فان كان منفيًا تاما جازا البديل او فارغا فعلى حسب
 العواصل او يغير وسوى جرا وبخلافه حاشا جاز نصه وجره
 والمنادى ان كان غير مفرغ او نكرة غير مقصود فان كان علما
 او نكرة مقصودا فمضموم واسم لا النافية للجنس ان كان غير مفرد
 والاركب ان باشرت والارفع فان كررت جاز رفع الثاني و
 نصبه وتركيبه ان ركب الاول وان رفع لم ينصب ومفعولان ومغال
 ونزع علم وراى ووجد وجعل وافعال التصدير وغير

فان كان مفهوم العين فبالضم ايضا وكذلك امر

علم النحو

علم يبحث فيه عن اواخر الكلم اعرابا وبناء الكلام قول مفيد
مقصود الكلمة قول مفرد مقصود وهي اسم يقبل الاسناد
والجر والتنوين وفعل يقبل التاء ونون التاكيد وقد وحرف
لا يقبل شيئا الا اعراب تغير الاخر لعامل يرفع او نصب في اسم ومضارع
وجز في الاول وجزم في الثاني والاصل فيها ضم وفتح وكسر
وسكون وناب عن الضم واو في اب واخ وحم وهن وفم بالميم
وذى كصاحب وفي جمع مذكر سالم والفت في المشي ونون
ولو في الافعال الخمسة وعن الفتح الفت في اب واخوته وتاء
في الجمع والمشي وحذف نون في الافعال وكسرة في جمع
المؤنث سالم وعن الكسرية في الثلاثة الاول وفتح نون
لا ينصرف وعن السكون حذف اخر المعتل ونون الافعال
المعرفة مضمرة فاعلم فاشارة ومنادى فذوال ومضاف لاحدا
النكرة غيرها وعلامتها قبول ال افعال ماض مفتوح وامر
ساكن ومضارع مرفوع وينصبه لن واذن وكى ظاهرة وان
كذا ومضرة بعد اللام واو وحتى وفاء السببية واول والمعينة
المجاب بها طلب او نفى ويجزمه لم ولما للنفى ولا واللام للطلب
وان واذا ما ومهما ومن واى ومتى واين وانى وحيثما للشرط
المرفوعات لفاعل اسم قبله فعل تام او شبهه النائب عنه
مفعول به او غيره عند عدمه اقيم مقامه ان غير الفعل بفعل اول
متحرك منه وكسر ما قبل اخره ماضيا وفتحها مضارع المبتدأ اسم
عري عن عامل غير مزيد ولا ياتي نكرة ما لم تفقد خبرا مستداليا

اوله هزنة وبكسر ثالثة والفت قبل الخرج وتاء وزنه بضم رابعة
 المرة من غير ثلاثي بقاء ومنه ان عرى بفعلته والهيئة بفعلته الالة
 مَفْعَلٌ وَمَفْعَالٌ وَمَفْعَلَةٌ في الاشهر المكان من ثلاثي بحال
 مَفْعَلٌ وبالكسر ان كان مثالا ومن غيرة بلفظ المفعول الصفات
 الفاعل والمفعول من غير الثلاثي بزنة المضارع ابدال
 اوله ميما مضمومة وبكسر متلوا الاخر في الفاعل ويفتح
 في المفعول ومنه زنة فاعل ومفعول لكن لَفْعَلٌ فَعِلٌ وَاَفْعَلٌ
 فَعْلَانٌ وَلَفْعَلٌ فَعْلٌ وَفَعِيلٌ حروف الزيادة سالتقونيها فالالف
 والواو والياء مع اكثر من اسلين والهزنة مصدرية او موحق
 والميم مصدرية والنون بعد الف زائدة وفي غضنفر وما مر
 والتاء في مسلة وما مر والسين معها في الاستفعال والهاء في
 الوقف واللام في الاشارة الحذف يطرد في فاء مضارع وامر
 ومصدر من المثال وهزنة افعل في مضارعه او وصفية وفي
 احد مثلي ظل ومس واحس مبنيا على المسكون مكسورا اول
 الاولين ومفتوحا واحدا بانزال مضارع الابدال احرفه طويت دائما
 فتبدل الهزنة من ياء نحو رداء وبائع وواو نحو كساء وقائم واواصل
 ومد جمع مفاعيل ولين اكتنفاه والياء من واو ونحو ثياب ونحو
 ومن الف نحو مصابيح ومصبيح والواو من الف كبويج وباء
 ثموقن ونحو والالف من ياء وواو كبايع وقال والميم من نون
 ساكنة قبل باء والتاء من فاء افتعال لبنا والتاء من تائه تلو
 مطبق والدال منها تلو دال او ذال او زاي الادغام اذ خال
 حرف ساكن في مثله متحرك ويجب ما لم يتصل به ضمير فتحرك
 فيمنع او يحرك فيجوز فان لم يفتك حرك الثاني بالفتح او الكسر

هاء رجمة والشين بثلاث والفاء والقاف والنون فالياء موصولا
فقط وكل مهمل الا الحاء اسفل او تحتها مثله ويشكل ما قد يخفى
ولو على المبتداء ويكفر خط الدقيق الا لضيق ورق او حمله

علم التصريف

علم يبحث فيه عن ابنية الكلام واحوالها صحة واعتلال الاسم
ثلاثي وله فعل مثلث الفاء مربع العين ورباعي وخماسي ومن يده
سداسي وسباعي والفعل ثلاثي وله فعل مثلث العين رباعي
وله فعلل ومن يده خماسي وسداسي تفعّل وافعلّل وافعلل
وافعل وفعل وفاعل وتفاعل وتفعّل وافتعل وانفعل واستفعل
وافعل فان سلمت اصوله الموزونة بفعل من حروف علة
وهي واى فصحيح والامتلع فبالفاء مثال والعين اجوف
وذو الثلاثة واللام منقوص وذو الاربعة ومجرفين
لفيف مقرون ان تواليا والا ففروق وما نصب المفعول به
متعدا وغيره لازم المضارع بزيادة حرف المضارعة وهى
مجموع ناتي على الماضي فان كان مجردا على فعل ثلاث عينه
وشرط الفتح كونها او اللام حرف خلق او فعل ففتح او فعل ضمت
وغيره كسر ما قبل اخره ما لم يكن اول ماضيه تاء زائدة ويضم
حرف المضارعة من رباعي ويفتح من غيره الا حرا من ذى
همن يفتح به وغيره بتالى حرف المضارعة فان كان ساكنا
فبالوصل مضموم ما ان تلاء ضم والام مكسورا وحركة ما قبل اخره
كالضارع المصدر لَفَعْلُ وفعل متعددين فَعَلْ وَلَفَعْلُ لازما فَعُولُ
وَلَفَعْلُ فَعَلْ وَلَفَعْلُ فَعُولُ وَفَعَالُ وَفَعْلُ
تَفَعَّلُ وَتَفَعَّلُ فَعَّلَهُ وَفَعَّلُ فَعَالُ وَمُفَاعَلُهُ وَمَا

المستجابة في اوقاتكم المستطابة وان تسبحوا بكتبكم الشريفة
المبينة عن احوالكم الطيفة وتحسبوني من عبيدكم ووصفائكم
والشاكرين لنعماكم واهدي انا المشتاق الكليم سيف الفراق
السلام الفاخر الى اخيكم الكير الشان محمد حسن خان سلمه الله
الرحمن والنجواب مامول والدعاء مستول والسلام

الفصل الثاني يذكر فيه المسائل المتعلقة بعلم الخط و
التصريف والنحو والمعاني والبيان والبدع
للقاضل الجليل جلال الدين السيوطي علم الخط

علم يبحث فيه عن كيفية كتابة الالفاظ الاصل رسم اللفظ بحروف
هجائية مع تقدير الابداء والوقف فرة ورحمة بالهاء وينت وقامت بالكاء و
المدغم من كلمة بلفظه ومن كلمتين باصطبله والهنتر اوله بالالف وسطا
ساكنة بحرف حركة متلوها وعكسه بحرفها تلو حركة على نحو تسهيلها
وطرفا تلو ساكن بحذف وحركة بحرفها وحذفت من البسمللة
واين بين علمين ويوصل حرف يقبله وما ملغاة وكافة
وكلمات لم تعمل فيها ما قبلها وموصولة بفي ومن واستفهامية
بها وعن ومن اختها بفي وموصولة بمن وعن ونريد الف
بعدا واو فعل جمع وبما عة وواو في اولوا وولات واولئك
وفي عسر ولا منصوبا وحذفت الف الله واله والرحمن وكل
علم فوق ثلاثي ما لم يلبس او يحذف شئ وذلك وثلاث ولكن
ويا اسرائيل واحدي واوين ضم اولهما ولا موصول غير مشئي
والالف ياء رابعة فصاعدا في اسم او فعل لا تلو ياء او
ثالثه عنها او جمهولة امليت والالف وكال الحروف بها الا
بلى والى وحتى وعلى ولا يقاس خط المصحف والعروض وتنقط

مخزول والشكل وقوع الحزن مع الكف كحذف الف ونون فاعلاتن
المجسوع الوتد فيصير فعلات والجزم مشكول والنقص وقوع
العصب مع الكف كاسكان لام مفأ معلن وحذف نون ه
فينقل الى مفاعيل والجزم منقوص وكله قبيح فتأمل السلام
الكتاب من الفاضل الجليل مولانا علي عباس الى المؤلف

الى السرمور الفاضل لعلامة الحلال طيب الانفاس المضي كالنبراس
الكريم الافيق الغيداق الفاقد لنديد في الافاق الفائق على الارباب
والاقران من غير ميم المولوى محمد حسين وقاه الله الشين
امين فخصكم ومن لديكم بتحية وثناء ودعاء منيل للمنى ونهى
انه وصل كتابكم الكريم المشتمل على عبارات ابارعة والاستعارات
الرابعة والالفاظ الانيقة والمعاني الدقيقة ما كنت توقع
قبله ان يهدي مثلها منكم الى ويسر فوايدى ويرغبني
فله در قلمكم وواها للسانكم وفمكم بيدانه حزن الجنان
وهاج الاشجان لاشتماله على سقام مزاجكم وقلة ابتهاجكم
عافاكم الله عن جعل وازاج ضرركم وضريركم والخلل وصيفكم لاني بالكتاب
قد اشتري هو نفسه الادوية ولا ادري ماذا اشتري وبكم
اشترى فالحساب عليه وقد احضرت له ما سألني من السجادة
المنسية اعطيته اياها تصل اليكم والكتب التي تاتي بها
منكم اوصلها المكتوب اليهم واظن انه يذهب باجوبتها
ومحبكم الداعي قد عافاه الله تعالى بمنه وكرمه ولم يدع في
حسرة الا قليلا من سقمه وبرجوان يزول ذلك عن كتابه بطل
الطلاب الذي اعطاه الطبيب وذهب وارجو من مكارم اخلاقكم
البهية ومحاسن شيمكم الرضبة ان لا تشتموني اذهب تكلم

وشطر المتدارك مركب من فاعلن اربع مرات فانقن ذلك وايدى الى علمك
 الشريف ان احدا الشطرين يسمى مصراعاً والاول صدر او الثاني عجز او اخر
 الصدر العريض واخر العجز الضرب والبيت المجموع الشطرين و
 والنصبه من سبعة فصلاً وما دون ذلك قطعة هذا واقسام
 الزحاف المنفره ثمانية الاضمار والتخين والوقص والطى والعصب
 والقبض والعقل والكف فالاضمار ساكن الثاني المتحرك من
 الجزء كساكن تاء متفاعلن فينقل الى مستفعل والجزء مضمّر
 والتخين حذف الثاني الساكن من الجزء كحذف لفت فاعلن فينقل
 الى فعلن والجزء مخبون والوقص حذف الثاني المتحرك من الجزء
 كحذف تاء متفاعلن فيصير الى مفاعلن والجزء موقوف والطى
 حذف الرابع الساكن من الجزء كحذف واو مفعولات فينقل الى
 فاعلات والجزء مطوى والعصب ساكن الخامس المتحرك
 من الجزء كساكن لام مفاعلن فينقل الى مفاعيلن والجزء
 معصوب والقبض حذف الخامس الساكن من الجزء كحذف
 نون فعولن فيبقى فعول والجزء مقبوض والعقل حذف
 الخامس المتحرك من الجزء كحذف لام مفاعلن فينقل الى
 مفاعيلن والجزء معقول والكف حذف نون مفاعيلن فيبقى مفاعيل
 وفي مستفع لن الوتد المسفوف فيبقى مستفعل والجزء
 مكفوف واما زحاف المنزوح فهو اجتماع زحافين في جزء
 واحد واقسامه اربعة التخل والتخل والشكل والنقص والتخل
 ونوع الطمع التخين كحذف سبب وفاء مستفعلن المجموع الوتد
 فينقل الى فعلتين والجزء مخبول والتخل وقوع الاضمار مع الطى
 كساكن تاء متفاعلن وحذف الفاء فينقل الى متفعلن والجزء

والمرحومين الى ارفع العتبات نور الله مضجعه وجعل رياض لقاءه روضة وانصر
سنادك البريق المارق وتمز ذلك لدوح الباسق تابتون في مقام التسليم واسكنوا
على الصراط المستقيم فمن يهديكم الى الاصطبار على الامر فهو كمن يهدي لقمان
الى دقائق احكامه نسأل الله سبحانه ان يزين بكم مسند ابايكم الكرام ويديع
ضلالكم على رؤس اهل بيتكم الفخام سبحانه ربك رب العزة عما
يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

رقعة في بيان بحول العروض ورجا فاتها

سيدى الجيد البارع اطاعتك الله على ما يسرك ويفيد سالتني ببارحة ان ابين
لك على وجه الاختصار انواع بحول الشعر العربي واقسام الزخات المنفردة والمزدوجة
فاعلم زادك الله نباهة وفهما ان اجزا الشعر خمسة عشر مجزأة عند التحليل
وهي الطويل والمديد والبسيط والوافر والكامل والهجج والرجز والزلزل
والسريع والمنسرح والتخفيف والمضارع والمقتضب والمجث والمقارب
وزاد لا خفى لمتدارك واعلم ان شطر الطويل مركب من فعولن ومفاعيلن ففولن
مفاعيلن وشطر المديد مركب من فاعلان فاعلن فاعلان وشطر البسيط مركب
من مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وشطر الوافر مركب من مفاعلاتن ثلاث مرات
وشطر الكامل مركب من متفاعلاتن ثلاث مرات وشطر الهجج مركب من مفاعيلن
ثلاث مرات وشطر الرجز مركب من مستفعلاتن ثلاث مرات وشطر الزلزل مركب من
فاعلاتن ثلاث مرات وشطر السريع مركب من مستفعلاتن مستفعلاتن مفعولات
وشطر المنسرح مركب من مستفعلاتن مفعولات مستفعلاتن وشطر التخفيف مركب
من فاعلاتن مستفعلاتن المفروق الوتد فاعلان وشطر المضارع مركب من مفاعيلن
فاعلاتن المفروق الوتد مفاعيلن وشطر المقتضب مركب من مفعولات
مستفعلاتن مستفعلاتن وشطر المجث مركب من مستفعلاتن المفروق الوتد
فاعلاتن فاعلاتن وشطر المقارب مركب من فعولن اربع مرات

ان حصل لك بيع ورايت السوق طالبا لما لك ياك فخذ المقسوم من
الله تعالى ثم توجه الى بندر كلكة وبع له وصل اليكم فالما مول
من افضل سيدى القيام التام لامورة واوطارة ومثلكم
لا يحتاج الى تأكيد وحمد الله الحال والمال واحد والقلوب على
الوداد شواهد وتفضلوا اخذوا لنا نصف كورجة من الزوالى
السيحالة الفاخرة وثلاثة جنابل الكبار الاكبر بادية وارسلوا
بأجميع مع المتقدم من السفنار وان تيسر شان مركبنا وتقدم
فارساله فيه اولى من غيره ولا يخفكم ان مرادنا من الطوائف
الما لهدية قد رابع كوارج على طرح واحد فاذا عرض عليكم خذوه
واطلقوه على سركنا البائنان ملاص ليوصله الى المركب خفية
من دون ان يعثر فانه ما هرفى هذه الامور نعم سيدى بلقنات
الحاج عندك لا يزال يذكرنا بالسوء عندكم ويقول فينا بما هو اهله لا بأس وكل
اناء بالذى فيه ينضج فلو اردنا ان نبين لكم طرفا من فضائحه لما وسعه
الفرطاس والله جلشانه يجازى كالبهله ويأتيك بالاخبار من تزوج هذا وبأدري
بالجواب الشافى والدعاء مسئولى ومنا لكم مبداول والسلام

الكتاب من تحريرات السيد خليل غلام على النجاشي بعض المشايخ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فيا مولانا وسيدنا من المعلوم
ان العرفاء بالدين هم ان يخلصوا من الافقاص الجسدية ويتجردوا من
من الملابس البدنية فحين يطلقون من سلاسل العناصر ويرجون فوق
القوارير والابتر يسرجون في رياض من الرضوان ويفرجون بما اتاهم الله من
روح ومرجان وتبين من ههنا ان ما تهم حياة ابدية وفائده ولة سرمدية
وانما التاسع على فوت حظنا من صحبتهم الثمينة وحرمان ابصارنا من بورتهم
اللطيفة ومصدق ما ذكرنا جناب السيد المرحوم المنتقل الى شرفنا كحضرت

وتتعدى عمر التبعدي والمعادات متعوضا بأحسن العبادات متعوضا
 بالتقاة والسعادات مواظبا على العبادات والباقيات
 الصالحات فلو أبا حشر الشارح التوجه والتوجه مكره باكان النذب
 الى نذب مثل ذلك النذب المنذب منذو بالكن الحمد لله على
 أنه خلف خلفا اعلم منه زلفا واسنى منه شرفا والالتجيم
 الناس انفسهم عليه اسفا وكيف يكون حال المولى الداهية
 فيما اصابه من الداهية فالبشر على الهلع مقطوع ولوانه رزين
 صبور لكن الحق الدنيا عند اهل الزور والزور زور وزور
 وانت تعلم يا سوي ان الصابر ما جبر وان الجاهل ما زور
 فسلم لامر القادر المقدر واصبر على ما اصابك ان ذلك
 لمن عنى الامور خلف الله عليك وخلف عليك بخير وابقاك

او وقال كل ضرر ضير والسلام

الكتاب من محمد بن سليمان الى ابيه سليمان بن علي
 من العبد الحقير محمد بن سليمان الوالد المحب لاعمز الاكرم الاجل
 اوفى الامثل الهمام ضياء الدين والاسلام الحاجر سليمان
 بن علي سلمه الله تعالى وابقاه ورعا وحماة وشريف السلام
 عليه ورحمة الله وبركاته صوت الاحرف من محروسين در
 مسقط والاحوال فارقة والاهجار سائرة ولا يحدث خير يحرفه
 اليكم وسابقا فياكم في المكتوب المرسل ولدنا مسلم بن محمد بن
 المركب هذه السنة اخذنا عن الشفر مع السجاري ايتا الصلاح
 ان توجه الجهة اليمينية في اول الموسم والان ضربت اعز تلك
 فها هو متوجه الى مدراس وفيه شيء من القمركم طرف
 القينة من البسر والسر

الدنيا فالنفس متطلعة الى الانسلاخ والبسنية متشرعة
 الى الانحلال فلا بد له من البدن والاضمحلال وماله بالاحتيا عن
 الاغتياال محيص ومحيد فلن يجيد عند يفيد وما يفيد ولن يقية
 ما يتخى اذ ترحى فاذا اجاءه الردى لن تستطيع له ان اقل القضاء حكم حرم
 لا يحول حول وحزم قائم اسمى الموت يقينا لانه حق جزى من ليس
 امره للبشر مقدور وانما هو امر الله وكان امر الله قد رام مقدرا
 بل ما من صفوة تكذبوا وقد راكاه وهو يتقبل من عزير قد لا يتدبر
 وتقدير واذ القضاء لا يث فالرضا به اردوا الانسان كما قال
 عز من قائل خلق هلو عا اذا امسه الشر جزوعا واذا امسه الخير عو
 لكنه سبحانه خص خواص عبادة بالاستثناء وكرمهم بذكرهم في اثناء
 آيات كلامه بالثناء واعاد حسن الجزاء باراء حسن العزاء ووعد
 الاجر الجزيل من اختار الصبر الجميل واصاب من ناب اليه وناب
 عند خطب ناب من جنح بما اصاب من نجب نجبا لن يقضى نجبا لن
 من رفع نجبا ومن تجل بالاصطبار تجل عند الاختيار وتامى بالاعتبار
 فقد تاسى بكبار الاخيار في خسر الاختيار والنجى يتقلب عجزا
 وزعجا والصبر ليستقجب فرجا ويعلى درجا ونقاسى وبالا وبيللا
 لم يجد سوى التجلد سجيلا ومن لم يستطع جلدا عند ما كابد كيدا
 لم يفلح ابدا فاصبر صبرا جميلا وان كان من اصحابك صبرا فان
 الوالد اذا اترك مولوده لا يترك له عولوده واذا اتاه ازل من انبت
 بمنعته اقلعت على مسعاته وندي بخير وفاته الحان اندي به
 بصرفاته فبالله اي خير ذهاب به الوفاة واي خير ذهاب فوات
 واي بار بار واي سار سار واي ضار ضار فقد كان من الثقات
 الاثبات والذهاة الهدى يعامل بالمصافات ويحامل بالموااسات

احوالها حيلة فصيا وشباب وشيبه وتياب واتراف واتراب
 وهو واتراب ترفق واتراب ترفق واتراب يمتعون ثم يمتعون ويمتعون
 ما يمتعون فكل ما يمتعون به انفسهم منون وكل ما يظنون يزجيده
 اليقين وريب المنون وللخراب ما يدينون وللزلازل ما لهم والبنون
 لا يبنون فائقا عند فواقه بنفسه فواق ولا يقبه عن فواقه ابنا السنو
 الشاجنسة واق ولا يجد يده عند بلوغ التراق وحضو القائن و
 الزاق آس ولا راق لا يفيد المرء عند صمامه حميم ولا يزيد العمر عند
 مقامه تميم والناس لاجل الامل للاجل ناسون ولعل العلل يواسون
 بحس لا يرقون او يواسون تفر عند الياس يواسون تفر لا يقياس ما يقيسون
 يأملون فيما لمسوا ولا يعملون فستعملون امرى لموت لفتام الكرام
 ويحصل الخاصة بالاخترام فكم اغتال غشلا وعد لا يعقب
 عد يلا وكريما بدلا لا يتخلف بد يلا سنة الله التي قد خلت من
 قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا كلال السامة طامة عامرة غا
 العامة والسامة بل لا تذرهامة وهامة كل من عليها فان فما
 لبنات من ثبات ولا تحيوان من حوام حيوان ولا تايب للاوابد
 بل ليست الخيال فاما نشاء ناشى الاهوى وما النشاء
 بنا الاهوى وما زهر نجم الاهوى وما نجم زهر الاهوى ولما لم تدم بسا
 العناء على حال بل لا ينال يستحيل بعضها بعضا كالنار هواء والهواء ماء والماء
 ارض فاما مركبات التي منها تتخلق باليبس والمخلوقة اخلق واسرعها
 الى البوار وما اتفق لجمعهم من باختلاف من المواد واقربهم الى
 الفناء ما خصن بالتوليد والامناء طاعة فتداع من الارض والماء
 واسبقه الى الرمس ما اعطى قوة المس والخصه باخترام المنية من
 خص بالنفس الداهية المجرمة السنية والنسبية الواهية المطردة

لا زال ظل افاضته على رؤس المستفيدين اما بعد اهل السلام
 واداء مناسك الاحترام والاعظام فينبغي ورود مشرقه ومشرق هبت
 عند فتحها لنسائم مصرية وتحلت كلمات بيض الوجوه الانهارية
 فقبلتها مرارا وقابلتها بالاجلال انكارا واستنشفت منها روائح
 سحيق الصندل ونظمت الى معانيها فاذا هي لا آلي رطوبة
 وما سواها من المعاني جندل واما ما فيها من الالفاظ فهو الثمن
 غمرت الامحاط هذه اشعر ما اصف من الزمان ملكا صلبت
 نيران الهجران قول الذي حيانا بمحبتك وجعلنا من احبك الي مدن
 فارقتك ما اطبعت مقلتي بالنوم وما لاقت ليلتي عن النعم ليسر
 لنا لقاءك يسرك للحسن في آخرتك ودينك والسلام بالوفى الاكرام
الكتاب من الشيخ الاديب مولانا محمد فضل حق النجيب ابادي

اما بعد فان الدنيا غرور ماله قمر بل قمرها مود وظلها حوله
 لا يوازي همومها سرورها ولا يوازن خيورها شرورها ولا تشك في
 معافاتها وآفاتها ولا تتادى افراحها واتراحها ولا محنتها وراحها
 ولا يتلاقى همومها نعيمها ولا يسمو بها نسيمها ولا ضحكها
 رخاءها ولا زغرعتها رخاءها تر ياقها ثمال ونقصها نهك كالعاقبة
 عافيتها اوصاب وحلوها وسلوها علاقم اوصاب ولها حبوا
 واخبرها ثقب روصفائها غبار وبقائها غبور واهلها كبر وقصوها
 قبح كل من عمر فيها مرموس وكل ما عمر فيها مطسوس وكل من
 وان شري فان مصير الى الثرى مباديها آمال ومنعوا قبيها
 آجال ومنما فيها من صفو عيش الا ويكدره نواز الا حداث
 وما عليها من ذي نفس ونفس لا ومبوءة منازل الاجداث
 الا ان البقياء مستجيبة فان الدنيا مستجيبة لا يغني عن جواهرها

وتكفى مصلحكم	معاشه ومعاده	في بصره وتكون	مطابقة لظن برانه
واشغفكم له في كل ما	يتنابه واسئل له	التثبت في عمره	والثقل في ميزانه
صل عليكم الله آ	خرد هو متفضلا	منزحا وحبالا	المعروف من احسانه

ثم اني واقفت في اختتام المعسكي لطرسم الكريمو البيه على ما يكشف عن
نسبكم ونسبتكم اما النسب قد وحه الانصار وقد ورد في فضائلهم
احاديث السيد المختار ما يربو على الاحاد والاحتمار واما النسبة
فالى اليمن الشريف وقد ورد في فضائل اهله ما يزيد على سائر البلدان
ويضيف مثل قوله الايمان يمان والحكمة يمانية ومثل قوله اناكم
هل اليمن هم ارق افئدة واليمن قلوبا فهنا لكم هذا النسب وعظم
قد ر هذه النعمة ولنختم بالسلام بحامدا انا والسلام عليكم ومن جسر
في نادىكم وعلى من لىكم او توسل بكم ونسب اليكم واخر دعوانا

ان الحمد لله رب العالمين

الكتاب من الفاضل مجليل مولانا رشيد الدين خان
الى الشيخ الاديب مولانا المفتي محمد صدق الدين خان دهلوي

اسر بقطاهل من يعرجناحه لعل الى من قد هويت اطير
من جوي او قد البعد وشجي امك الوحد الى جانب الحبيب الذي
تنزه قد حه المعلى عن القدر والنسيب الذي استوعب نسبه
صنوف المدح الذي اذ انظر خجل قلائد القلائد واذا انتر غبط
فرائد الفرائد ذو خلق عظيم وطبع كرم وسجية سرية وهمة عليا
ما من علم الا اصاب مشكلاته وما من فن الا غاص في بحار حقيقته
اما الادب فقد شيد اركاناه واما الفقه فقد ابن م بنيانه واما
المعقول فنه واليه ومعول ارباب العنا عالياه دخل الفضائل
فخر لا ما تل صد را الفاضل زين المحافل مولانا المفتي محمد صدق الدين

رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم كالمنعيت الحاضر
هو قوله عليه الصلاة والسلام من صنع اليك معروف فافكافئ
فان لم تجد واما تكافئون به فلا عول له حتى تظنون قد كافئتموه
فبادر الى الدعاء جزاكم الله خيرا ولا تنحوا بكم في الدارين خيرا
وبارك لكم في عيشكم وذات يدكم وزاد في رزقكم وعلماكم
وادبكم وها انا كما شف لك بكم عن اسقامي واعلا لي بابيات
مقطعة في بحر فلما ننتجعه العرب والعجم واتخلص فيها الى ملح
سيد الانبياء افضل اهل الارض والسماء ولما كانت النون
تلو الميم في حرف الهاء كما انت رتبته الجواب متاخرة عن رتبته
الابتداء ناسبت ايرادها نونية تالية لابياتكم الميمية وهي هذه

ياسار انمحو انمي	بالله قف في بانه	واقطوا ميرا الحوي	منى على سكانه
ان يسألوا عن حالتي	في السقم منذ فقدتهم	فالقلب فمخففانته	والراس في دورانه
ان تقتلوا عن معي	بعد هم قل حاكيا	كالغيث في تمانته	والبحر في هيجانه
متننت اوقاته	متكد راساعاته	في بيت مسوع الهوا	في ظل في هيمانه
والصبح يمتك سكر	والضحى يهيب حيرة	والليل يكل بالقد	والسهد في لجفانه
واختل امر معاشه	وسر الضحى في حبه	والضعف في اعضائه	والنقص في اركانه
لكنه معما جري	مشعوب المصطفى	فخياله في قلبه	وحديثه بلسانه
يروى ما اثر صحبه	وبعي مناقب آل	ومحن عند عليه	ويهمم عند عثمانه
ويدهم بطمع منكم	أشعوا يستهتروا	في لقمة نجوانه	اوجرة من جانه
ولكن لك يشكره	وصلت الى آبائه	وحد دعه وفوده	ولسانه وجنانه
وظالما يدعوا صلحا	في الدعاء بالغنا	ليطو في بستانه	وليشم من ريحانه
يا من يفوق امرة	فوق الخلد في العلى	حتى لقد اثني عليك	الله في فتاحه
رامن عليه رحمة	موفورة بهت	بطنانه وظهوره	وتزبد في عرفانه

قواء ومنزله خواء ووجوده وعد منه سواء لا سيما منذ ابتل
بالاستقام والآلام وتغير جسمه فهو انحف من الخلال وادق
من الهلال ما راى العافية منذ سنين في حلم ولا بات منذ
اعوام الا في وصب وسقروا اذا كان جسمه نحو ما ذكر فكيف
حال الروح واذا كان نيته هكذا فكيف حال السروح ومن المجتمع
عليه ان بين الجسم والروح لحمة وشيخة وعقلة اكيدة ضعفت
كل منهما على ضعف الاخر دليل ومعرفة كل منهما الى معرفة
الاخر سبيل ولذا قيل في المثل السائل السائل راى العليل عليل
فغير كان بهذه العين الجاهل مرة ما كان لهذا الكلام اليأس
حينما لشوا ونساء كما يقال كان هذا الشيخ شا باير فل في حلل
الشاب وهذا الاقطع كان كاتباً يهر في فن الخط والكتاب ولكن
ايش يجدي كان وكان اذ لم يصدقه حاضر محين والاوان ومما زاد
في حيرته انه لا يجد صلة يصل بها صاحب هذه الابيات لا مكافاة
يكافي بها مسندى هذه الكلمات ان كافاة بمدايا وتحت ونفاس
وظرف فلا هي عند ولا صاحب الابيات يرضى بها صلة لعل همة
وان تناول فعال القائل لا خيل عندى اهدى بها ولا مال فليسعد
النطق ان لم يسعد الحال راجع اليه اللوم ومناق عليه اليوم وكيف
وعجز عن المال وعجزه عن الكمال سيان ولا يخسن عرض البضا
المرجاة في سوق صيارفته هذا الشأن وان مال الى اهلها عند
من مسائل العلوم فلا يدري الى ما يرغب طبعه وليستل سمعه
فلعل ما يهدى لا يلتفت اليه ولا يقيم وزناً عليه فان علم بذلك
جنس ببعض ما هنالك ولما تحير في الصلة باقسامها والمكافاة
بانواعها رجع رجوع مفتشاً عما في الخاطر فوجد حديث

ابن محمد الشرواني لميني هـ

<p>دار الامارة بلغ حين قاتيتها من المشوق الى نفس يوا اليها كل الفضائل داينها وقاصيها فلا فضائل الا وهو حواويها منارة عند الدنيا بما فيها عقباة مستوفيا منها معاليها سلام كما خلاق النبي محمد يجاوبها سجع الحمام المفرد على صفحتي كافو خد مورد على من ترقى مصعد اي مصعد</p>	<p>ما من لعل له سير ايلقنه صنى السلام الذي ما زال ينبعثا حبر له همة علوية جمعت فلا يغادر فينا غير مكتسب لا زال يرفل في ثوب لعل مرعا مكملادينه في ذلك ساقية سلام كالطاف لاله المجد سلام كالحان العنادل سحر سلام كسك الضد غلبهوبة الصبا على من تصدك منصبا اي منصب</p>
--	---

اعني به مجلس لفاضل الالمعي والاديب اللودعي هو واحد في
فن الادب لا ثاني له ولا ثالث وان كان فهما امجا حظ والاصمعي
زاد الله في عمره وادبه وبارك في رزقه وذات يداه اهدى
الي هدية مرضية قدرها علي وثمنها غالي وهو عقد من الالهي
المنظومة ودرج من المجواهر المنشورة اما نظمه قاعذب
من الماء النلال والهي من بدر الكمال واما نثره فمن بحر السلسال
بل من السحر محلال هذا واما ابياته المدحية فيا لها من السجام
وحسن افتتاح واختتام فما احسن تمهيد التثنيها وما الطمن
واعلى تخلصها ونسيبها لا عيب فيها ولا نقص الا انها لم تعيب
سهاها موقعها ولا سيوفها مصرعها ولا قوسها
منز عناق كيف ومن صمد بها اليه وزفت في حلق البلاغة
لديه ممن لا قدر له ولا قدر ولا نخل في واديه ولا سد رربه

الويا بمصر انتقل المرحوم الولد شجرة الفواد وحشاشة الأكباد
 الكامل النقيب المشتغل المحصل الذي فاز من العلوم بأو في
 نصيب ولا بد وصل الى علم الشرف ما كان عليه من التحصيل
 والاشتغال الذي فاق به على فحول الرجال فانا لله وانا اليه
 راجعون نسأل الله ان يلبسنا اواب الصبر الجميل وان يفيض
 علينا فضله الجزيل فلزم علينا التأخير لانا قمنا على قبرة مدة
 طويلة بالفرقة الكبرى شعوب ذلك استخبرنا الله تعالى وعزمتنا
 ايضا على السفر الحج بمحمد مولا الاستاذ الاعظم العارف
 الاكرم جمال علماء الاسلام واحدا لاجلاء العظام مولا نا
 الشيخ ابي مواهب الكبرى الشافعي مفتي السلطنة الشريفة
 محمدا وسنة مصل طال الله بقاءه وخلد فضله وارثاه فحصل
 له بعض ثوبك نحو اربعين يوما ثم حصل لشفاعتك ذلك و
 الحمد لله وكان حصول الشفاء عند سيركيب الحاج فلزم التأخير ايضا
 والمستثنى من احسانكم ان تسألوا الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلوات
 والزيارات ان يلهنا صبرا وان يعوضنا نخرج والدته خيرا ويجزل
 لنا ثوابا وان يمن علينا القابل بالبحر الى بيت الله الشريف وزيارته
 كل مقام منيف مع المجاورة ان شاء الله تعالى في تلك البقاع المكية
 والمواطن المحمية وقد وصل لنا في العام السابق كتابكم الكريم
 الذي هو كالدر النظيم وحصل لنا به السرور العظيم والفرح
 العميم وحمدنا الله تعالى حيث انتم بالصحة والسلامة والعز
 والكرامة والمرجو من لطفكم ومزيد احسانكم ان تشر فواهدنا
 المخلص ببعض الخدم فهو المطلب الاستمر والسلام الكتاب من
 خاتم المحمدتين مولا ناشاه عبد العزيز بن يلد هلولي الى احمد

قننا وقمنا وشرفنا والله تعالى يخلد ظلال دولتكم ويطيّل للاسلام و
 المسلمين في مدّتكم آمين السلام الكتاب من جسر لا فندي
 الى الشيخ عبد الرحمن استقرب الله تعالى عمرا مديدا وعيشا
 في السيادة رغيدا مولانا وسيدنا علامة العلماء تاج مفكر العظماء
 مغني اللبيب بديع منطقته وبيانه السيد السند العضد الطول
 الذي اتقن العلوم باثقانه مفرد علماء الدهر واعتماد سادات
 العصر المفرد انجاء لانواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذي
 بيته كعبة لكل طائف وعاكف ومفتي بلد الله المحرم تلك
 المشايخ للعظام حائز كل كمال وصاحب كل اعظام واحلال
 عين كل انسان وروح جثمان كل جثمان من ظهرت فضائله
 وفواضله ظهور الشمس رابعة النهار وقرأ الله تعالى به البصائر
 والابصار مفتاح كثر الدقائق المحاذي في الخلائق احسن الخلائق
 العالم النحرير كشاف كل تفسير مولانا وسيدنا الشيخ وجيه الدين
 عبد الرحمن المرشدي ارشد الله تعالى العالمين بفضائله السنينة
 وخلد الله لانتفاع الطالبين رتبته العلية آمين المعروض بعد
 سلام كانه انفاس المجنوب او بلوغ المطلوب او مشاهدة
 المجنوب او سحر الملكين او قرّة العينين وشوق لا يحصى ولا يحصر
 ثناء على حضرته بکل لسان يدكر ان المخلص ملازم على الدعاء
 لكم ويلتقي ذلك منكم في الاوقات الشريفة والمواطن المنيفة و
 محل الاجابة والقبول ببلغكم الله تعالى كل مأمول هذا وليس بخاف
 على عملكم الكرمي انا كنا صميمنا في هذا العام على الوصول على الحج الى
 بيت الله الحرام وزيارة قبر النبي عليه الصلاة والسلام هيا لنا غلب
 الاستبواب وكان من قضاء الله وقد رآنا حصل

عبد الرحمن بن عيسى ستمد نسائكم الكما في ابلاغ تحياتي
 الى جناب الفضائل والفواضل واستودع لمعان البوارق امام الغود
 سلامي على جمال الاعيان الاماثل وانبه بانفاس ودا دي نوا
 احداق الزحجس لتجبر عني ذلك المحيا الوسيط واناسج
 في ليالي الاباطيح زهر النجوم لتشهد بدعائى لذالك الماحد
 الكبرير كيف وقد كوكب فضله واشرق وما س غصن شمالك
 واوارق وتسوي في الثناء لسان الفداليوم والا مسر ضائبه
 افلا المكارم ولا بدع فاته الشمس بقاء الله تعالى في نعمة يا نعمة
 الازهار وسيادة مشرقة الانوار المعروض على المسامع الشريفة
 بعد طي احاديث المدائح فانها لا تقف لها صحيفه ما ذا عسى ان يجدها
 به القلم على ام راسه وليسعي في ميدان قسطاسه من مدائح ذالك
 الرئيس وما يستغيب وصفه النفيس فوالله لو نرجرت طير البنا
 في اوكارها وجئت بمعدن البيان من ابحار لا نظم فيه فرائد القلائد
 مدحا واستملى في الثناء عليه فضلا وهبته وفتح الكنت آتيا بقطرة
 من بحر او لمعة من بدر واما بث التلهف والغرام والتاسف و
 الهيام فوالله لا يعلم المحب احد يقارب حبه من حبه كيف قد
 جعل الله لكم في كل منبت شعرة منه قلبا لمحبكم في قلبه واعرف اني
 ما سلكت واديا وحتلت ناديا الا وجعلت ذكركم انجيل جمال ذلك المحفل
 واشتري على مقامكم العالي بما يناسب محبتكم الاكمل على انه لا يقدر قدرا
 شوقي الى ذلك الجمال وتعلقى الروحاني الى ذلك الكمال الاملاك
 العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكركم ثم شريف قلنا حق وان
 اخبرنا عن امتزاجكم الارواح قلنا صدق على ان دهر انت انسان
 مقلة وملازم قبيلة للدهر يربو على الدهر وشرقا ويرتقى من المعالي

قننا وقمنا وشرفنا والله تعالى يخلد ظلال دولتكم ويطيبل للاسلام و
 المسلمين في مدتكم آمين السلام الكتاب من حسن لا فندي
 الى الشيخ عبد الرحمن استغفر الله تعالى عما يدين وعيشنا
 في السيادة رغيدا مولانا وسيدنا علامة العلماء تاج مفار العظماء
 مغني اللبيب بديع منطقته وبياته السيد السند العضد الأطول
 الذي اتقن العلوم باقتنائه مفرح علماء الدهر واعتماد سادات
 العصر المفرد انجم لا نواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذي
 بيته كعبة لكل طائف وعاكف ومفتي بلد الله المحرم تلك
 المشايخ العظام حائز كل كمال وصاحب كل اعظام واجلال
 عين كل النساك وروح جثمان كل جثمان من ظهرت فضائله
 وفواضله ظهور الشمس رابعة النهار وقرأ الله تعالى به البصائر
 والابصار مفتاح كثر الدقائق الحائز في الخلائق احسن الخلائق
 العالم النحرير كشاف كل تفسير مولانا وسيدنا الشيخ وجيه الدين
 عبد الرحمن المرشد يارشد الله تعالى العالمين بفضائله السنية
 وخلد الله لا شفاع الطالبين رتبته العلية آمين المعروض بعد
 سلام كانه انفاس المجنوب او بلوغ المطلوب او مشاهدته
 المجنوب او سحر الملكين او قرعة العينين وشوق لا يحصى ولا يحصر
 ثناء على حضرته بكم بكل لسان يدكر ان المخلص ملازم على الدعاء
 لكم ويلتقي ذلك منكم في الاوقات الشريفة والمواطن المنيفة و
 محل الاجابة والقبول بلغكم الله تعالى كل مأمول هذا وليس يخاف
 على عملكم الكرميانا كنا صميمنا في هذا العام على الوصول على الحج الى
 بيت الله الحرام وزيارة قبر النبي عليه الصلاة والسلام هيا نالجب
 الاستبواب وكان من قضاء الله وقد رآنا حصل

عبد الرحمن بن عيسى ستخدم لسائر الكما ثم في ابلاغ تحياتي
 الى جناب الفضائل والفواضل واستودع لمعان البوارق امام الغواق
 سلامي على جمال الاعيان الاماثل وانبه بانفاس ودادي نوا
 احداق النرجس لتجبر عني ذلك المحيا الوسيم وانكسج
 في ليالي الاباطيح زهر النجوم للشهد بدعائى لك الما جد
 الكريم كيف وقد كوكب فضله وشرق وما س غصن شمالك
 واورق وتسوي في الثناء لسان الفد اليوم والا مسر ضائبه
 افلا له المكارم ولا بدع فانه الشمس بقا الله تعالى في نعمة يا نعمة
 الازهار وسيدة مشرقة الانوار المعروض على المسامع الشريفة
 بعد طي احاديث المدائح فانها لا تنفي لها صحيفه ما ذا اعسى ان يخذل
 به القلم على ام راسه وليسعي في ميدان قسطاسه من مدائح ذلك
 الرئيس وما يستحق حب وصفه النفيس فوالله لو زجرت طير البنا
 في اوكارها وجئت بمعدن البيان من ابكاره لا نظم فيه فرائد القلائد
 مدحا واستملى في الثناء عليه فضلا وهبتة وفتح الكنت آتيا بقطرة
 من بحر اومعة من بدروا ما بث التلهف والغرام والتاسف و
 الهيام فوالله لا يعلم المحب احدا يقارب حبه من حبه كيف قد
 جعل الله لكم في كل منبت شعرة منه قلبا لمحبكم في قلبه واعرف اني
 ما سلكت واديا وحللت ناديا الا جعلت ذكركم انجيل جمال تلك المحفل
 واتنى على مقامكم العالي بما يناسب محبتكم الاكمل على انه لا يقدر قدرا
 شوقي الى ذلك الجمال وتعلقى الروحاني الى ذلك الكمال الاملاك
 العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكرتم شريف قلنا حق وان
 اخبرنا عن امتزاجكم الارواح قلنا صدق على ان دهر انت انسان
 مقلة ومطر م قبيلة لله هريز بو على الدهور شفا ويرتقى من المعالي

الشرفين فنشئت فيهما محمته واضحى لنسب الطرفين ابا وعمما
 واما وخاله واحاطت نبير شهابه من ضياء العلوم هالة دو والبكا
 نهاله السيد السند الامجد الذي كمل الله بحاله الامير نظام الدين
 احمد ادام الله اقباله وبلغه من خيري الدنيا والاخرة آماله فلا يخفكم
 ان الله خلق النوع الانساني وقد رآه وحاله ولم يجعل الخلد لبشر فليس
 البقاء والدوام الاله وجعل اعظم دليل يتأسى به المصاب وفاته
 خاتم النبوة والرسالة وكان ممن حان موافاة آجله وقد رآه الله انتقله
 الشريفة المدفونة قبل التراب في ثمر المخلال صيانة وجلالة الوالد
 التي تفرجت من اركى عنصر تفرع منها اطيب سلاله فاجابت داعي
 الله واثرت تزله ونواله فاعظم الله لكم فيها الاجر وافاض عليهم اسما
 غفرانه الهطالة وافرح على فوادكم ملابس الصبر وقضى لعمركم
 بالاطالة وادام لكم الصحة المشعر بها كفاكم الذي اشتغل من
 بيع البيان على سلاقه وتمرك لسواة جرياله واحتوى على زلال
 المعاني وابقى لما عدل المثلثه ففهمنا مضمونه منطوقا ودلاله وسرنا
 بما احتوى عليه من كونكم تتقنون من روضة الصحة والسر ظلالة
 وما ذكرتموه من وصول هديتنا الى ناشر لواء العدله وحائز فضيلة
 الكرم والبسالة فقابلهما بالقبول من المهدى له فذلك المأمول
 من مكارم اخلاقه ادام الله افضاله وعرفتم بوصول الحصان اسبل
 منا اليكم فحجبه الله مكرها بالمعزة التي لا تزال سايفة عليكم وما أشتم
 اليه من تشوقكم الى المشاعر المكية والايا طبع المسكية وتشوقكم
 للاجتماع بنا في تلك الاماكن الزكية فالله تبارك وتعالى في حضرته
 يختار للعبد ما لا يختار لنفسه ونرجوا ان يختار لكم ما هو الاولى في
 الاخرة والاولى والسلام الكتاب من القاض احمد النوي الى

سبحانه وهو المستقل وليس غيره مأمول ان يديم بسعادة العلماء
وسيادة العظماء بقاء مولا فاعلامية المشارق والمغارب بل الحائز
في الخلائق احسن الخلائق علم العلماء والاعلام وواحد لسادة
الاجلاء الكرام مفتي بلد الله المحرام وزعم والمقام وتلك المنشأ عن
العظام روح جثمان الجثمان وعين انسان الانسان الدار
انه النضيد والعقل لانه الفريد والقصيد لانه بيت القصيد
محضر العلوم العقلية والنقلية مظهر الفوائد الاصلية والفرعية مونا
وجيه الدين عبد الرحمن ارشد الله العالم بقنواه وادام النفع به
وزاد تقواه آمين وبعد اهلاء سلام كانه مروح الذهب الباقوت
اوسحر هاروت وماروت وثلم لا يبرهن عنه خطاب وشوق لا يحوي
كتاب ان المخلص في المحبة الصادقة والمودة السابقة ملازم على العلم
محضر تكم بالغد والاصال ويتوصل في حفظكم الى الملك العزيز المتعال
يلتفت منكم ذلك عند البيت زعم والمحيط والملتزم وفي اوقات الاجابة
والقبول بلغكم الله كل مأمول ولا نلت في حراسة الملك العلم من
طوارق الليالي وحوادث الايام والسلام الكتاب من الشاء
القاضي تاج الدين بن احمد المالكى ما كتبه على لسان
السلطان ملة المشرفة الشريف زيت بن محسن الى احمد

بن معصوم بعد اهلاء سلام يتبختر النسيم من عطر في غلاله ويتعبد
بكافور البطائح اذ اجر عليه اذياه الى من تفرع مرجوحة العظمة والجلا له
ترعرع في روضة سقاها المبداء الفياض سلسبيل الفضل
سلساله وتطلع في مرأاة الزمان فراى مثاله ولم ير فيها امثاله فلا
جرم لو كان العلم في الثريا لقال اناله قتاله ولا غر واذا اقرض
السمي منه لقصور لا عن ان يناله كيف لا والن كسيت عطفه حلة

بحسن البيان مهارق الفتاوى والاحكام وابرز ملتون
 المحقائق شروحا تشتمل على دقائق المعاني باكمل نظام السيد
 العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدال لهام لا زال محمدا
 من حوادث الليالي والايام وبعد فصد ورا لا حركه داء مفروض
 السلام والمعاهدة بتلك المعاهد العظام ولا داء العبد دية
 التي غايتها التقصير بالقيام فعفو اسيدى وصفا على الملوك
 الذي كله نوب واثام هذا وقد ورح الرقيب الذي يعجز عن معارضته
 النظام ويقصر عبد الحميد عن ان يسبح على منواله وتجار فيه
 اولوا الافهام فسيحان من سخر لك نقاش لطائف الكلام وجعلك
 لذوى الفنون الادبية خيرا في وامام والذي تفضلتم بارساله
 فقد وافق ما في النفس والمرام وسنكر ما ذكرتم عن شرح العلوي
 انه على طرف القام فاسال الله ان يمن بحصول شرح
 الشريفي كما من بدلك في هذا المقام ثم لا يخف ان السيد العلامة
 احمد بن الطاهر القمقام اوصل لرياض المستطابة السينا
 وهو يخصكم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد
 مصباح الطلام وعلى اله وصحبه ما جرت في ميادين الطرس الافلام
 الكتاب من اي موهب البكر الى عبد الرحمن مفتي بلال الله

احمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العالمين كنز الهداية
 وارشد هم ببلوغ مقاصد هم في البداية وجعل كلامهم مختار
 وذخيرة لاولى الاباب وخلاصة ومجمل للفضائل والفواصل و
 الاداب واصلي واسلم على نبيه الاكرم ورسوله الاعظم سيدنا
 محمد صلى الله عليه وسلم نقاية النقاية ووقاية الحقاية وعلى
 اله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الفناء واسأله

وسلم الى مسيلة الكذاب

من محمد رسول الله الى مسيلة الكذاب سلام على من اتبع الهدى قد بلغني كتابك الكذاب والافتراء على الله فان لا حول

لله يوزنها من يشاء من عبادة والعاقبة للمتقين

هذا كتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه الى الامير معاوية رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزممتك وانت بالشام فانت بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسلموا ما كان لله رضي فان خرج منهم خارج لطعن او بدعة ردوه الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولاة ما تقاى واصلا جهنم وساءت مصيرا

هذا كتاب معظم من الامام المكرم حسين بن علي رضي الله عنهما الى زياد حاكم الكوفة بشفاعة احد من اتبعه

من حسين بن علي الى زياد اما بعد فقد عمدت الى رجل من المسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم فهدمت داره واخذت ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فابن داره وارحم ماله وعياله فاني قد جرتته فشفي عيذه الكذاب من احمد بن محمد الشرايني الى عبد الرحمن بن سليمان اهل الزبيد الحمد لله ولي الانعام والصلوة والسلام على سيدنا محمد خير الانام واله واصحابه الطيبين الكرام وبعد فسلام الله الملك العلام على سيد النبيل وجيه الاسلام ونبراس العلماء الاعلام سأل محمد لاثيل والمقام من دبح

بحسن البيان مهارق الفتاوى والاحكام وابرز ملتقون
 المحقائق شروحا تشتمل على دقائق المعاني باكمل نظام السيد
 العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدال لهام كزال محرسا
 من حوادث الليالي والايام وبعد قصد ولا حذر لاداء مفروض
 السلام والمعاهدة بتلك المعاهد العظام ولا داء العبودية
 التي غايتها التقصير بالقيام فعفو اسيدى وصفحا عن الملوك
 الذي كله نوب واثام هذا وقد ورح القيد الذي يجزع عن معارضة
 النظام ويقصر عبد الحميد عن ان يسبح على منواله وتجار فيه
 اولوا الافهام فسيحان من سخر لك نقاش لطائف الكلام وجعلك
 لذوى الفنون الادبية خيرا لي وامام والذي تفضلتم بارساله
 فقد وافق ما في النفس والمرام وسنكره اذ شرع عن شرح العلوي
 انه على طرف القام فاسال الله ان يمن بحصول شرح
 الشريشي كما من بد لك في هذا المقام ثم لا يخف ان السيد العلامة
 احمد بن الطاهر القمقام اوصل لرياض المستطابة السينا
 وهو يخصكم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد
 مصباح الظلام وعلى اله وصحبه ما جرت في ميادين الطرس الافلام
 الكتاب من اي موهب البكر الى عبد الرحمن مفتي بلال الله

احمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العالمين كنز الهداية
 وارشد هم ببلوغ مقاصدهم في البلاية وجعل كلامهم مختار
 وذخير لا ولي الا لباب وخلاصة ومجمل للفضائل والفواصل و
 الاداب واصلي واسلم على نبيه الا ثم ورسوله الاعظم سيدنا
 محمد صلى الله عليه وسلم نقاية النقاية ووقاية العاقية وعلى
 اله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الفناء واسأل الله

وسلم الى مسيلة الكتاب

من محمد رسول الله الى مسيلة الكتاب سلام على من اتبع الهدى قد بلغني كتابك الكتاب والا فقرأ على الله فان الارض

لله يوزعها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين

هذا كتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه الى الامير معاوية رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزممتك وانت بالكشام فانت بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعهم عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى لله جدين والاضار فان اجتمعوا على رجل وسلموا ما كان لله رضي فان خرج منهم خارج لطعن او بدعة ردوه الى ما خرج منه فان الى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين وولاة ما تقوى واصلا جهنم وساءت مصيرا

هذا كتاب معظم من الامام المكرم حسين بن علي رضي الله عنهما الى زياد حاكم الكوفة بشفاعة احد من اتبعه

من حسين بن علي الى زياد اما بعد فقد عمدت الى رجل من المسلمين له ما هم عليه ما عليهم فهدمت داره واخذت ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فان داره وداره وعياله

فاني قد جرت فشفيع فيه الكتاب من احمد بن محمد الشراي الى عبد الرحمن بن سليمان لا هذا الزبيك الحمد ولي الانعام

الصلوة والسلام على سيدنا محمد خير الانام والى واصحابه الطيبين الكرام وبعد فسلام الله الملك الاعلام على سيد النبيل وجيه الانعام ونبيل العلماء الاعلام سأل محمد لا شيل والمقام من دبح

البكرامي وكان يلتفت الى نظم احيانا منها فتوله	
وعارضت السابري اليعاقيل	لاحت لنا روضة راقب مباسمها
هنا المصاييح في حمر القناديل	فلا تخل تلك اولاد بسمن بها
وتوفي في الثاني من جمادى الآخرة يوم الخميس سنة اثنين وسبعين ومائة والفت في بلكرام اليها في ابوالفضل العباس بن الاحنف المحنفي الشاعر المشهور كان رقيق الحاشية لطيف الطباع جميع شعرة في الغزل لا يوجد في ديوانه مدح	
ومن رقيق شعرة قوله	
يا أيها الرجل المعذب نفسه	اقصر فان شفاء لك الاقصر
نزل البكاء دموع عينك	عينا يعينك دمعها المديار
من ذا يعير عينه تبكي بها	ارليت عينا للبكاء تعار
وتوفي سنة اثنين وتسعين ومائة ببغداد رحمه الله تعالى الباب الثاني في انواع النثر مع مسائل العلوم والرحمة وغيرها من الحكايا والنقل والامثال والاحاجي واسلوها وفي خمسة فصول وكتبت في عنوانه مناجات من علي بن ابي طالب كرم الله وجهه تبركا وتمنا وفي	
الهي قلبي محجوب وعقلي مغلوب ونفسي معيوب وهو الي غالب وطاعتي قليل ومعصيتي كثير ولساني مقتر بالذنوب فكيف حيلتي يا ستار العيوب ويا علام الغيوب الهي جبري كبير كبير وعفوك كثير كثير اغفر لي ذنوبي كلها يا غفار يا ستار برحمتك يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين	
الفصل الاول في مكاتيب ابواب الانشاء والادب هذا كتاب كرم من لسان سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله وسلم	

هاتين بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و

فضاحة كالسحابان والبديع فمنها قوله

لما قلت الا الحق يا معنقى	صدقت ان الحبيب لا يليق بى
فصل ترى عندك من حيلة	لاخذ قلبى من يدى معذنى

يحيى ابو الفضل بن سلامة الملقب بمعين الدين المعروف
بالمخطيب الحاصل صاحب ديوان الشعر والمخطيب الرئاس
كانت ولادته بطيرة سنة ستين واربع مائة ونشأ بخصين
وقدم بغداد واشتغل بالادب على المخطيب ابي زكريا
التبريزي واقتنه حتى مهر فيه وقرأ الفقه على مذهب الامام
الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعاً الى
بلاده ونزل مياقارقين واستقر طينها وتوفي بها المخطبة فمشرقة

ومسمع قى له بالكره مسمع	محب عن بيتنا الناس ممنوع
عني فبرق عينه وحررت نحيه	قلنا الفتى لا شك مصراع

وتوفي سنة احدى وخمسين وخمسمائة يعقوب ابو يوسف
بن صابر البغدادي المولود والدار الملقب بنجم الدين الشاكر
المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله

وجارية من بنات محبوش	بذات جفون صحاح من
بعشقتي للتصايب فشبت	غراما ولم الك بالشيب راض

وتوفي سنة خمس وسبعين وست مائة بمدينته السبيل
محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسيني الواسطي البكر
ولد في المحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين سنة ست عشر
ومائة والف في بلكرام ونشأ بها واخذ العلوم العقلية و
النقلية من السيد طفيل محمد الامر لوى والسيد عبد الجليل

البكرامي وكان يلتفت الى نظم احياها منها وتوله	
لاحت لنا روضة راقب مباسمها	وعارضت السنا برق اليعاقيل
فلا تخل تلك اوراق بسمن بها	هن المصابيح في حمر القناديل
وتوفي في الثاني من جمادى الاخرة يوم الخميس سنة اثنين وسبعين ومائة والفي في بلكرام اليها في ابوالفضل العباس بن الاحنف المحنفي الشاعر المشهور كان رقيق الحاشية لطيف الطبع جميع شعرة في الغزل لا يوجد في ديوانه مدح	
ومن رقيق شعرة قوله	
يا أيها الرجل المعذب نفسه	اقصر فان شفاء لك الاقصار
نزل البكاء دموع عينك فاستمع	عيننا عينك دمعها المداير
من ذا يعير عينه تبكي بها	ارليت عيننا للبكاء تعار
وتوفي سنة اثنين وتسعين ومائة ببغداد رحمه الله تعالى	
الباب الثاني في انواع النثر مع مسائل العلوم المرحلة وغيرها من الحكايات والنقلات والامثال والاحاديث ما سألها وفي خمسة فصول وكتبت في عنوانه مناجات من علي بن ابي طالب كرم الله وجهه تتركها وتمناويه	
الهي قلبي محجوب وعقلي مغلوب ونفسي معيوب وهو لي غالب وطاعتي قليل ومعصيتي كثير ولساني مقرب بالذنوب فكيف حيلتي يا ستار العيوب ويا علام الغيوب الهي جبري كبير وكبير وعفوك كثير وكثير اغفر لي ذنوبي كلها يا غفار يا ستار برحمتك يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين	
الفصل الاول في مكاتيب ارباب الاشياء والادب	
هذا كتاب كريم من لسان سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه واله وسلم	

هاتين بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و

فصاحة كالسحبان والبديع فمنها قوله

لما قلت الا الحق يا معنقى	صدقت ان الحبيب لا يليق بي
فهل ترى عندك لي من حيلة	لاخذ قلبي من يدي معذري

يحيى ابو الفضل بن سلامة الملقب بمعين الدين المعروف
بالمخيطيل محصلي صاحب ديوان الشعر والمخيطي الرسائل
كانت ولادته بطيرة سنة ستين واربعمائة ونشأ بخصين
وقدم بغداد واشتغل بالادب على الخطيب ابي زكريا
التبريزي واقتنه حتى مهر فيه وقرأ الفقه على مذهب الامام
الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعاً الى
بلادة ونزل مياقارقين واستقر طينها وتوفي بها المخطوبة فمضى

ومسمع قى له بالكرب مسمع	عجب عن بيتي الناس عنوع
عني فبرق عينه وحل تحبه	قلنا الفتى لا شك مصراع

وتوفي سنة احدى وخمسين وخمسمائة يعقوب ابو يوسف
بن صابر البغدادي المولود والدار الملقب بنجم الدين الشاعر
المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله

وجارية من بنات الحبوش	بذات جفون صحاح من
بعشقتي للتصايف فشببت	غراما ولم الك بالشيب راض

وتوفي سنة خمس وسبعين وست مائة بمكة السيل
محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسين الواسطي البكر
ولد في المحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين سنة ست
ومائة والف في بلكرام ونشأ بها واخذ العلوم العقلية و
المقلية من السيد طفيل محمد الاثرولي والسيد عبد الجليل

مترق ولقي في سفر مشقة صعبة واشتد الحزن فلم يقدر عليه فقال فجارح

الامحى يباع فاشتره	فهذا العيش ما لا خير فيه
الاصوت لذيل الطير ياتي	يخلصني من الموت الكريه
اذ ابصرت قبر امرئ بعيد	وددت لو اني مما يليه
الارحم للمهين نفس حر	تصدق بالوفاة على اخيه

وتوفي سنة اثنين وخمسين وثلاث مائة في طريق وحمل الى بغداد
 مولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي هو من اجلة علماء الهند
 واجتهد في علوم الدين كل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه
 واحي رسوم ما لمحي آثاره من اركان الاسلام في تلك الديار
 واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة

في كل الباب وله نظم رائق فمنها قوله في النعت

اذ اخبرت يوما عن ضياء	فلا تلجج ببدرا وذكاء
وان تمدح بمجود او سمو	فلا تنظر لجوا وسماء
ولا تذكر اخا طي ومعنا	اذا كلمت في معنى السخاء

وتوفيت سنة ست سبعين مائة والى بك ولادة بنت المستكفي الاميرة
 الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها

ترقب اذا جرم الظلام زيارتي	فاني رأيت الليل اكرم للسر
ولي منك ما لو كان بالبدل يبدل	وبالليل لم يظلم وبالنجم لم يسر

هارون بن المعتز المعبود كان من اولاد بلاء المشهور وفي شعره لطافة

وراقة يزيل الحزن ويعطي السرور	فمنها قوله
ما كنت اعرف ما في الين من حرقا	حتى تنادوا بان قد جئ بالسفن
والد مع يغلبها	فجئت بعض ما قلت لم تبين
يميل نسيم الريح بالغصن	واعرضت ثم قالت ويا كينة
	يا ليت معي اليا لعل تن

وهبه ارعوى بعد لعتاب المثنى	مودته طبعاً فصارت تكلفاً
وتوفي سنة ست وستين وثلاث مائة ببغداد النفيس ابو العباس	احمد بن ابي القاسم عبد الغني النخعي القطرسي كان من الادباء و
له ديوان شعر اجاد فيه وجال النفيس المذكور البلاد ومدح	النابلس واستجدى بشعره ومن جملة ما روي بهاء الدين زهير
من شعره في غلام يتعلم علم الهندسة والهيئة	وذي هيئة يزهر بجده هندس
محيطاً بشكال الملاحظة وجهه	امتن به في كل يوم وبعث
فعارضه خط استواء وخاله	كان به اقلید سا يتحدث
وتوفي سنة ثلاث وست مائة بمكة بنة قصراً هز سبعة	به نقطة والصدع شكل مثلث
سنة من عمره تقطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النخعي	
الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بواسط	
وسكن بغداد وكان عالماً بارعاً وله التصانيف الحسان في	
الاداب ومن شعره ما ذكره ابو علي الغالي في كتاب الامالي	
قلبي ارق عليك من جد يكا	وفوادي هي من قوى جفنيكا
لم لا توق لمن تعذب نفسه	ظلاً ويعطفه هواه عليكا
وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلاث مائة ببغداد	
الوزير الميموني ابو محمد الحسين بن محمد الارغواني كانت ولادته	
سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزيراً من الدولة	
ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر واتساع	
الصدر وعلو الهمة وفيض الكف على ما هو مشهور به وكان	
غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمنزلة	
في شدة عظيمة من الضربة والضايقة وكان قد سافر	

مرق ولقي في سفر مشقة صعبة واشتد الحزن فلم يقدر عليه فقال انجارك	
الامني يبيع فاشتره	فهذا العيش ما لا خير فيه
الامني لذيل الطيراني	يخلصني من الموت الكريه
اذ ابصرت قبر من بعيد	وددت لو انني مما يليه
الاحم للمهين نفس حر	تصدق بالوفاة على اخيه
وتوفي سنة اثنين وخمسين وثلاث مائة في طريق وحمل الى بغداد	
مولانا شاه ولي الله المحدث الدهلوي هو من اجلة علماء الهند	
واجتهد في علوم الدين كل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه	
واحيا رسوم ما لمحي آثاره من اركان الاسلام في تلك الديار	
واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة	
في كل الباب وله نظم رائع فمنها قوله في النعت	
اذ اخبرت يوما عن ضياء	فلا تلج ببدر او ذكاء
وان تمدح بمجود او سمؤ	فلا تنظر مجوا او سماء
ولا تذكر خاطي ومعنا	اذا كلمت في معنى السخاء
وتوفي سنة ست سبعين مائة والف بك ولادة بنت المستكفي الاميرة	
الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها	
ترقب اذا جن الظلام زيارتي	فاني رأيت الليل اكرم للسمر
ولي منك ما لو كان بالبدلم يذر	وبالليل لم يظل وبالنجم لم يسمر
هارون بن المعتصم العباسي كان من الادباء المشهورين في شعر لطافة	
وراقة يزيل الحزن ويعطي السرور فمنها قوله	
ما كنت اعرف ما في النين من حرقا	حتى تنادوا بان قد جئ بالسفن
والد مع يغلبنا	فجئت بعض ما قلت لم تبين
يميل نسيم الريح بالعصن	واعرضت ثم قالت وبالكين
	باليث معرق ابا العلم لمن

وهبه ارعوى بعد لعقاب امتهن	مودته طبعاً فصارت تكلفاً
وتوفي سنة ست وستين وثلاث مائة ببغداد النفيس ابو العباس	احمد بن ابي القاسم عبد الغني النخعي القطرسي كان من الادباء و
له ديوان شعر اجاد فيه وجمال النفيس المذكور بالبلاد ومدح	النابلس واستجدي بشعره ومن جملة ما روي بهاء الدين زهير
من شعره في غلام يتعلم علم الهندسة والهيئة	وذي هيئة يزعمون جده هندس
محيطاً بشكال الملاحظة وجهه	امتن به في كل يوم وبعث
فعارضه خط استواء وخاله	كان به اقليدساً يتحدث
وتوفي سنة ثلاث وست مائة بمكة بمكة قوص قلنا هز سبعة	به نقطة والصدع شكل مثلث
سنة من عمره نقطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النخعي	
الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بواسط	
وسكن بغداد وكان عالماً بارعاً وله التصانيف الحسان في	
الاداب ومن شعره ما ذكره ابو علي الغالي في كتاب لامالي	
قلبي ارق عليك من خديكا	وفوادي هي من قوى جفنيكا
لم لا توق لمن تعذب نفسه	ظلاً ويعطفه هواه عليكا
وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلاث مائة ببغداد	
الوزير المماليك ابو محمد الحسين بن محمد الارمني كانت لادته	
سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزيراً من الدولة	
ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر واتساع	
الصدر وعلو الهمة وفيض الكف على ما هو مشهور به وكان	
غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمنزلة	
في شدة عظيمة من الضرورة والضايقة وكان قد سافر	

وتوفي سنة ثمان وعشرين واربع مائة النابغة المجدي
قيس بن عبد الله الشاعر المشهور واما قيل له النابغة
لانه قال الشعر ثم بقي ثلاثين سنة لا يقوله ثم نفع فيه فسمي

النابغة وله نظم فيه فمن شعره من قصيدته

عوجا محيو النعم دمنة الدار	ماذا تحيى من نوء واجار
اقوى واقفر من نعم وغيره	هوج الرياح يمسك في التراب موار

وطال عمرة قيل عاش مائة وثمانين سنة وقيل مائتين واربعين سنة
وله وقارة وكان في الجاهلية يصوم ويستغفر بقي الى ابام بن الزبير
الناسي ابو العباس احمد بن محمد الدارعي المصيصي الشاعر
المشهور وكان من الشعراء المفلقين ومن فحول شعراء
عصره وخواص ملاح سيف الدولة بن حمدان وكان عند
تلواي الطيب المتبني في الرتبة والمنزلة وكان فاضلا ديبا
عارفا باللغة والادب ومن محاسن شعره قوله

امير العبد ان العوالي كوسب	علا في الدنيا وفي جنة الخلد
ير عليك العام سيف لطلا	وطرفك ما بين الشكيمة واللبد
وتضئ عليك الدهر فصلك للعدا	وقولك للتقوى وكفك للرفد

وتوفي سنة تسع وتسعين وثلاث مائة بحلب عمرة تسعون سنة
الناسي الاصغر ابو الحسن علي بن عبد الله الشاعر المشهور
كانت ولادته في سنة احدى وسبعين ومائتين وهو من
الشعر المحسنين وله في اهل البيت قصائد كثيرة وكان متكلما
بارعا اخذ علم الكلام عن ابي سهل سمعيل وكان من كبار
الشيعة وله تصانيف كثيرة وكان حذوا حيفا ملوكا فمن شعره قوله

اذا ناعتبت للملوك فافما	اخط باقلاحي على الماء احرقا
-------------------------	-----------------------------

دواوين العربية والفارسية والهندية وقد اورد الوطواط
في حدائق السحر عددا من اشعار العربية منها قطعة في التوبة

وليل كان الشمس ضلت ممرها	وليس لها نحو لمشارق مرجع
نظمت البير والظلام كأنه	على عين غريبان من الجوق وقع
فقلت لقلبي طال ليلى وليس لي	من الهوى منجاة وفي البصر مغزع
ارى ذنب لسرحان في الجوق	فهل يمكن ان الغزالة تطلع

وتوفي سنة خمسة عشر وخمسة مائة عماد الدين القاضي الاسعد
ابو المكارم بن محمد مخيطري سعيدي مهذب المصنف الكاتب لشاعر
كان ناظر الدواوين جالداً لمصرية وفيه فضائل وله مصنفات
على يدته ونظم سيرة السلطان صلاح الدين ونظم كتاب

كليبلة ودمنة وله ديوان شعر فربك لك قلوب

تعاتبني وتنبئ عن امور	سبيل الناس ان ينهوك عنها
اتقدرا ان تكون مثل عيني	وحقك ما علي اضرب منها

وتوفي سنة ست وست مائة بحلب عمر اثنتان وستون سنة
مهدياً ابو محسن بن المنزلة الكاتب لفارسي الى يلبى الشاعر
المشهور كان مجوسياً فاسلم ويقال ان اسلامه كان على يد
الشريف الرضي ابي الحسن محمد الموسوي وهو شيخه وعليه
يخرج في نظم الشعر وكان شاعراً اجزل القول مقداً ما على
اهل وقته وله ديوان شعر كبير يدخل في اربع مجلدات وهو
رقيق الحاشية طويل النفس في قصائده ومن نظم المشهور

قصيدته التي اولها

سبيقي دارها بالرقمتين حياها	ملت بمجل البوت في الدار موهبا
وكيف يوصل الحيل من امهالك	وبين بلاد يبان ود وحلاها

المجنون قيس بن اللوم العقيي شهوراس العشاق وقدوة
الشعراء المشاق اخبر ابن داب عن ياح بن حبيب العامري
انه سأل عن ليلة والمجنون فقال كانت ليلة من
بني الحريش وهي بنت ممدى بن سعد وكانت من اجل
النساء واحسنهن جسما وعقلا وافضلهن اديبا و
املهن شكلا وكان المجنون كلفا بمحادثة النساء
صبا بهن فبلغه خبر ليلى ونفست له فصبا اليها وعزم على زيارتها
فتاهب لذلك فارتحل اليها واناها وسلم عليها فودت عليه السلام
وتحفت في المسئلة وجلسا ليها فحاشية وحادثها وكل واحد منهما قبل
على صاحبه معجب به فلم يزل كذلك حتى امسيا فاضروا الى
اهله فبات باطول من الليلة الاولى واجتهد بان يجمع فلم يقدر
على ذلك فانشاء يقول شعرا

نهارى نهار الناس حتى اذا بدل اقضى نهارى بل محدث وبالمضي لقد نبقت في القلب منك مودة	الى الليل هزتي اليك المضاجع ويجني والهم بالليل جا مع كما ثبتت في الراحتين الاصابع
--	---

ولما سمع المجنون خبر وفات ليلى جاء على قبرها وبكى بكاء شديدا
ومات على الفور قال ابن الجوزي توفي المجنون سنة سبعين
من الهجرة مسعود بن سعد اللاهوري اصله من همدان اخرج
ابو سعد بن سلمان منها الى الهند وورد لاهور في دولة
السلطين الغزنوية واستوطن بها وتزوج بها فجا مسعود
ونشاء في كفالة والده وتلمذ على الاخيار والكسب در را
من البجارت فخرج الى السلطان ابراهيم فعرف مقداره وفوض
اليه حكومة بعض الامصار وكان شاعرا محبا للشعراء ومباحبا

ودرس بالمدرسة المعرفة هناك ثم انتقل الى مدينة القاهرة
 المحمدية ودرس بالمدرسة الصاحبة واستمر بها الى حين
 وفاته وتوفي يوم الجمعة مستهل شعبان سنة احدى عشر وستمائة
 مائة بالقاهرة المتنبى ابو الطيب حمد بن الحسين النجفي الكندي
 الكوفي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثلاث وثلث مائة
 بالكوفة في محلة تسمى كندة فنسب اليها وقد ام الشام في حياها
 وجمال في اقطار واشتغل بفنون الادب ومهرفيها وانما
 قيل له المتنبى لانه ادعي النبوة في بادية السماوة وتبعه
 خلق كثير من بني كلب وغيرهم فخرج اليه لؤلؤ امير حصن نائب
 الاخشيدية فاسره وتفرق اصحابه وحبسه طويلا ثم استبانه
 واطلقه ثم التحق بالامير سيف الدولة بن حمدان وكان لسيف
 الدولة مجلس يحضره العلماء كل ليلة فيتكلمون بحضرة فوقع بين
 المتنبى وبين بن خالويه النحوي كلام فوثب بن خالويه على المتنبى فضرب
 وجهه بمفتاح كان معه ففتحه فخرج دمه يسيل على ثيابه فغضب
 فخرج الى مصر وامتدح كافولا ثم رحل عنه وقصد بلاد فارس
 ومدح عضد الدولة بن بويه الديلمي واجزل جائزته ولما رجع
 من عند قاصد بغداد ثم الى الكوفة في شعبان لثمان خلون
 منه سنة خمسين وثلث مائة عرض له فاتك بن ابي جهل الاسدي
 في عدة من اصحابه كان مع المتنبى ايضا جماعة من اصحابه
 فقاتلوه فقتل المتنبى وابنه محمد و غلامه مفلح بالقرب
 من النعمانية في موضع يقال له الصافية وهذين البيتين له
 ابعين مفتقر اليك نظرتني
 لست المعلوم انا المعلوم لا نبي
 فاهنتني وقد فتني من حالي
 انزلت املالي بغير خالق

روايتها وانتشر شعره فمن جيل شعرة المشهور قوله	
قالوا هجرت الشعر قلت ضيقة	باب اللواعي والبواعث مغلق
خلت لداي فلا ذكر يري نجي	منه النوال لا ميلج يعشق
ومن العجائب انه لا يشترى	ومجان فيه مع الكساد ويسرق
وتوفي سنة اربع وعشرين وخمس مائة ما بين مرو وبلخ من بلاد خراسان ونقل الى بلخ ودفن بمالبديل بن ربيعة العامري الجعفر بن رضي الله عنه صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر المشهور وفد في وفد بني جعفر بن كلاب فاسلم وحسن سلامه ولم يقل شعر منذ اسلم هذا البيتان من قصيدة له مع وفرة	
اولم تكن قد سكرت ناري	وصال عقد حبائل جذامها
تر الكامنة اذا لم ارضها	ابويرتبط بعض النفوس حاميها
وتوفي عام الجماعة بالكوفة وله مائة وخمسون سنة المحدث ابو محسن علي بن الا نجب بن المكارم الا فضل المقدسي الاصل الاسكندر بن المولود والد المالك المذهب كانت ولادته ليلة السبت الرابع والعشرين من ذي القعدة سنة اربع واربعين وخمس مائة بالثغر المحروس كان فقيها فاضلا وكان من اكابر الحفاظ المشاهير في الحديث وعلومه صاحب الحفاظ ابو بكر بن عبد الظاهر المسلق وانتفع به وصحبه الحفاظ العلامة زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي المندرج ولازم صحبتته وانتفع به وله نظم جيد فمن ذلك قوله	
ولما مجنى من مجنى بريقتها	كان مزاج الراح بالمسك في فيها
وما ذقت فاهها غير ابي رويته	عن الثقة السوال وهو موافقها
وكان الحفاظ المندرج كورينوب في الحكم بغير الاسكندر بن المحروس	

فان انت لم تفعل فلست باسف ولا قائل اما عثرت لعلك

وارسل بها الى اخيه بجير قبا سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله لم تلتف اقا ولا با قال اجل لم يلف عليه اباه ولا امه ولما سمع قوله سقائك اهد ردمه وقال من لقي كعبا فليقبله فليكتب بحجرا ثعب شعرا

فمن مبلغ ثعبا فهل لك في التي	تلوم عليها باطلا وهي حرم
الى الله لا العز ولا اللات وحده	فتنجوا اذا كان النجا وتسليم
لدي يوم لا ينجو وليس بمنقذ	من النار الا طاهر القلب مسلم
فدين زهير وهو لا شيء باطل	ودين لبي سلمي عبي محرم

وكتب بعد هذه الابيات اما بعد فاعلم يا اخي هذا لك الله ان اليتيم صلى الله عليه وسلم اهددك ملكا فاعص بك ناجيا اسلم فتسلوا رسولنا حلیم كرم يغفر الذنوب وليست العيوب وما رأيت حسن مخلوق منه في مدة عمره اذ توجهت يعفو عنك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يأتيه احد يشهد ان لا اله الا الله قبل ذلك واسقط ما كان قبله فاذا اقال كتابي هذا فاقبل واسلم فلما وصل اليه كتابه اشفق على نفسه وساعد به سعادة الرشاد والنشاء قصيد بانته سعاد وتوجه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم ونجى ودخل في زمرة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين الكلبي ابراهيم بن عثمان الاشهبى لغزى الشاعر المشهور كانت ولادته بغزة وبها قبر هاشم جد النبي عليه السلام سنة احدى واربعين واربع مائة ونشأ بها ثم دخل دمشق وسمع بها من الفقيه نصر المقدسي ورحل الى بغداد واقام بالمدرسة النظامية سنين كثيرة ومدح ورثي غير واحد من ملوك سلاطين بها وغيرهم ثم رحل الى خراسان وامتلح بها جماعة من

وتوفي صبيحة يوم الاحد قبل طلوع الشمس سادس عشر شهر ربيع الآخر

سنة خمس وستين واربعمائة بمدينة نيسابور

كثير بن عبد الرحمن صاحب غزوة كان من الشعراء المحسنين
المجيدين وله معها حكايات ونوادروا امور مشهورة واكثر شعرة
فيها وكان كثير بمصر وعزة بالمدينة فاشتاق اليها فاسأفوا اليها فلقبها
في الطريق وهي متوجهة الى مصر وجرى بينهما كلام يطول شرحه
انها انفصلت عنه وقد امت الى مصر وعاد وكثير فوافاهما
الناس منصرفون عن جنازتها فاتي قبرها وانا خ راحلته عنده
ومكث ساعة ثم رحل وهو ينشد ابينا منها

اقول ونضوي اقف عند قبرها

عليك سلام الله والعين تفرج

وقد كنت ابكي من فراق حية

فانت لعمرى اليوم والنرج

وتوفي كثير في سنة خمس ومائة

كعب بن زهير رضي الله عنه هو حصن النبي صلى الله عليه والشاعر المشهور
كان من الشعراء المجيدين المتقدمين حسن الكلام ميله النظام
نظم رائق وشعر فائق قيل ان الكعب وانه بحير خرجا حتى اتيا ابرق
العراق فقال بحير لكعب اتيت في هذا المكان حتى اتى هذا
الرجل العجيب الشأن فاسمع ما يقول فقال كعب لبحير اتى
هذا الرجل وانا مقيم لك ههنا فقدم على رسول الله صلى الله عليه

وسلم فسمع منه واسلم وبلغ ذلك كعبا فقال

الا بلغا عني بحير رسالة

على خلق لم تلتف اما ولا ايا

ستفك ابومر بكاس روية

ففارت اسباب الهدى وتبعته

على اى شئ ويب غيرك دكا

عليه ولم تدرك عليه خالكا

وافلك لما مور منها وحلكا

فهل لك فيما قلت ليك هل لك

كان الغالب عليه علم النحو واللغة والايان بالتواليض فمن ذلك
كتاب الجامع في اللغة وهو من الكتب الكبار المختارة المشهورة و

كان له شعر من ذلك قوله ٥

اما وعمل جنك في فوادي ٥ و قد دمك كانه فيه المكين
لوانبسطت الى الامال حتى تصير من عنائك في يميني

وكانت وفاته سنة اثنتي عشرة واربعائة وقد راس سبعين

القزبي ابو حامد احمد بن شهيد الاشجعي الاندلسي كانت ولادته
سنة اثنين وثمانين وثلثماية وكان اعلم اهل الاندلس له التصانيف
الغريبة البديعة من النظم والنثر وكان فيه مع هذه الفضائل
كرم مفروط وله في ذلك حكايات ونوادير من

محاسن شعره من جملة قصيدة ٥

وتدري سباع الطيران كما ته ٥ اذ لقيت صيد الكماة سباع
تطير جياحا فوقه وتردها ٥ خطباء الى الازكار وهي شباع

وتوفي في ضحى نهار الجمعة سلخ جادى الاولى سنة ست وعشرين
واربعائة بقرطبة

القشيري ابو الفاسم عبد الكريم بن هوازن الفقيه الشافعي
كانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة ست وستعين وثلثماية
في قرية من ناحية استوا وكان علامة في التفسير والحديث والاصول
والادب والشعر والكتابة وعلم التصوف جمع بين الشريعة والحقيقة
وله مصنفات عديدة منها التفسير الكبير وهو من جود التفسير

وله نظم رائق منه قوله ٥

سقى الله وقتا كنت اخلو وجهكم ٥ ويهفو الهوى في روضة الانس ضاحك
اقت زمانا والعيون قزيرة ٥ واصبحت يوما والجفون سوافك

ثم قال لها اجيزي فقالت شعراء	
حين هم العمر الطالع عن الاقول	انما تفتح العين في وقت الرحيل
فضمها المأمون الى صدره ثم قال لخادمه مسرورا اكرمها واكرم محلها	
واصلها كلها محتاج اليه من المقاصير والخدم والجوار الى	
وقت رجوعي وتوفي المأمون يوم الخميس لاثني عشرة بقية من رجب	
سنة ثمان عشر ومائتين باليد فذون من ارض الروم ونقل	
الى طرطوس فدفن بها ولا علم لي بسنة وفاقها	
القاضي الرشيد ابو الحسين احمد بن القاضي الرشيد بن الحسن	
على الغساني الاصل كان من اهل الفضل والنباهة والرياسة صنف	
كتاب الجنان ورياض الازهار وذكرفيه جماعة من مشاهير	
الفضلاء وله ديوان شعر فمن جملة قصيدة بدعة قوله	
وترى المجرة والنجوم كأنما	تسقى الرياض بخزول ملان
لولو تكن هراة عامت بها	ابدا نجوم الحوت والسرطان
وقتل ظلما وعدوانا في الحرم سنة ثلاث وستين وخمسمائة	
قايوس الامير شمس المعالي ابو الحسن بن ابي طاهر امير حرجات	
وبلاد الجبل وطبرستان قال الثعالبي في يتيمة الدهر في حقها انما	
اختتم هذا الكتاب بذكر خاتمة الملوك وعزة الزمان وينبوع	
العدل والاحسان ومن جمع الله سبحانه له الى عزة العلم بسطة	
القلم والى فضل الحكمة فضل الحكم واورد له من الشعر قوله	
خطرات ذكرك تستبهر مودتي	فاحسن منها في الفواد دسيا
لاعضوي الا وفيه صباية	فكان اعضاءي خلقن قلوبا
وتوفي سنة ثلاث واربعائة	
القرار ابو عبد الله محمد بن جعفر النعماني القمي القمي القمي	

وطأت البيت فلما انتهى إلى الحجر هي له الناس حتى استلمه فقال رجل

مر اهل الشام من هذا قال فردق

هذا الذي يعرفه البطحا وطابة
هذا ابن خير عبدا لله كلهم
واذا رآته قريش قال قائلها
الى مكارم هذا انتهى الكرم

وتوفي بالبصرة سنة عشرة ومائة قبل جري باربعين يوما

هو لانا فضل حق بن فضل امام الخيزابادى وهو من العلماء

الاعلام لا سيما في علوم الاعلى والادب واللغة كالشيخ الرئيس قزوينى

ابيه ما يحتاج اليه في المعقول والمنقول واخذ عنه جماعة كثيرة وفاز بالمقام

وصنف في المعقولات تصنيفات معتدة بها وتولى المناصب الجليله

في دهل وغيرها وله نظمو رائق ونثر فائق منها قوله من قصيده طويله

كلامي في حشا العادى كلام
نوافذ ماله منها التيا

جوارح قطعت منها قلوب
الاعادى لاجوارحم وهام

كلامي حاسر للريب قطعاً
به لوتين من راب الحسام

وتوفي بخيرة البحر في حبس الفرنج سنة ثمان وسبعين ومائتين الف

فضل جارية مامون بن الرشيد الشاعرة المشهورة قال

بعض الادباء وصفت للمامون جارية شاعرة بديع الحال الكمال

يقال لها فضل فبعث في شرائها واتى بها وقت خروجه الى الروم فلما

بهم ليلبس درعاً خطرت بباله فدعا بها فخرجت اليه فلما نظر اليها

اعجب بها فقالت ما هذا قال اريد الخروج الى بلاد الروم فقالت

قتلتني والله يا سيدى ثم ذرفت دموعها على خدها

فقال للمامون شعرا

دمعك اللؤلؤ الرطب على خد لا سيل
هطلت في ساعة البين من الطرف الكيل

فمن محاسن شعره في حياء النساء قوله ٥	
فان تشالوني بالنساء فامشي ٥	خير بادواء النساء طبيب
اذا شارب راس المرأة او قل ماله	فليس له من ودهن نصيب
يرون ثراء الماء حيث علمته ٥	وشرح شباب عندهن عجب
وتوفي في زمن خلافة عمر بن الخطاب رضي الله عنه	
مولانا خالدا مرحيا (اني) الرامفوري كان من العلماء المجيد بن هو	
المعقول والمنقول صاحب الادب واللغة وله نظم رائق فمن محاسن شعره	
في النعت قوله ٥	
هو المرمي في صراة قدس ٥	هو المرأة للوجه القديم
حبیب الله مقبول الشفاعة	يوم الحشر لا اثر الاثام
خليل الله قبلة كل ركن	من الاركان والحجر الحطيم
في الدين ابو منصور عيسى بن مودود صاحب تكريت وهو من	
اتراك الشام وكان فيه فضائل وله ديوان شعر حسن ورسائل	
مطبوعة ودوبلت رقيق فمن شعره قوله ٥	
ترنوا اليه حاذر بعينها ٥	اذ حاولت مفيض الجواد عظيم
باشد من ظلماء الى لقياءكم	من حيث انش قلبى التسليما
ومولده بمدينة حماه وقتله اخوه سنة اربع وثلاثين وخمسمائة بقلعة تكريت	
الفردق ابو قراش همام ابن غالب الشاعر المشهور صاحب جرير	
كان ابوه من جملة قومه وروسايتهم وله مناقب مشهورة وعظام	
ما توره فمن محاسن شعره مدح به الامام زين العابدين على بن الحسين	
رضي الله عنهما حين هم هشام بن عبد الملك الى الحجر الاسود ولم	
يتيسر له نقيلها لكثرة الزحام ومعه جماعة من اعيان اهل الشام فيما	
هو كذاك اذا قبل الامام زين العابدين على بن الحسين رضي الله عنهما	

منها تفسير القنوان المعظم وتحفة اثنا عشرية في رد الروافض
وهم من اجود الكتب واخذ عنه جماعة كثيرة واشتهر
علمه وادبه في الافاق وله نظم رائع و نثر فائق فمنها قوله

يصف بها دهل واهلها

يا من لسائل عن دهل ورفعتها ان البلاد اماء وهي سيدة فاقت بلاد الوري عزا ومنتسبة سكانها احسان الارض فاطبة بها مدارس لوطاف البصر بها كم مسجد زخرفت فيها منارتها ولا غروان زينت الدناير نبتها وماء جود جوى من تحتها تحكى	على البلاد وما حازة من بشر والها ديرة والكل كالصدف غير الحجاز وغير القدس والخف خلقا وخلقاً بلا عجب ولا صلف لم تقه عينه الا على المصحف لوقابلته شمس الضحى تنكست كم من اب قد علا بين تدلى شرف الها دخل دجرت في اسفل الغرف
---	--

وتوفى سنة تسعة وثلاثين ومائتين والالف بدهل ودفن فيها

عجود ابو عمر وحماد بن عمر الكوفي مولى بنى سواة الشاعر المشهور هو
من مخضرمى الدولتين الاموية والعباسية ولم يشهد الا فى العباسية
ونادم الوليد بن يزيد الاموى وقدم بغداد فى ايام هؤلاء القوم
وهو من الشعراء المجيد بن وبيته وبين لشار بن برد اهاج فاحشته

لا يلى ذكرها فمن شعرة قوله

فاقسمت بصحى قبضة الهوى ولكن بلانى منك انك نا صح	لا قصرت عن يومى اطنبت فى غدا وانك لا تدلى بانك لا تدلى
--	---

وتوفى فى سنة احدى ستين ومائة

علقى بن علاش الشاعر المشهور كان من الشعراء المجيد بن المتقدمين
ورتبة شعرة بديع الالفاظ حسن المعاني رايق الخلاقم مثير النظام

وعني محلو كرام قد مضوا قدرا	حتى يجيبك عنهم شاهد الظلل
اضحت اذا بعدت عنها كواجمها	اطلاها مثل الجفان بلا مقل

وتوفي القاضي في السادس والعشرين من المحرم المكرم سنة احدى
ولستعين وسبع مائة وعشرة ثمان وثمانون سنة

السيد عبد الجليل بن السيد احمد الحسيني الواسطي البكرام في
ثالث عشر من شوال سنة احدى وسبعين والفي مجروسة بلكرام ونشاء
بها وخرج في طلب العلم فاخذ الكتب الدراسية على الاساتذة وتفتان
في العلوم العقلية والنقلية وتكلم باللسنة الاربعة من العربية
والفارسية والتركية والهندية في غاية الطلاقة ولازم السلطان
اورنك زيب فاعطاه منصبا لا تقا من شعره في اميراء الهند
السيد حسين عليخان الحسني الواسطي البكرام في

لهني بعيد النخريا من عطائه	افاض علي من حج جود اعواندا
تنسك هدي الجود في كل موقف	والبست نحر المعتقين قلائدا

وتوفي ليلة السبت الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان
ثلاثين ومائة والفي شاهرمان اباد ونقل جسد عنها ودفن في بلكرام
صولا ناساه عبد العزيز بن شاه ولي الله المحدث الدهلوي كان
فاضلا متبحرا وعالما جيدا حافظا القرآن المجيد وجميع المعقولات
والمنقولات هو من اسس بنيان ما اندس جدران من
العلوم الاعلى عن طوارق الحد ثان وجدد اساس ما انجى
اثاره من الدينيات بامطار النسيان كانت ولادته
في دهلي ونشاء بها وقرء على ابيه المكرم
جميع المعقولات والمنقولات وتفقه في الدين غاية
النفقة وصنف كتابا كثيرة مفيدة للخواص والعوام

الظاهرى ابو بكر محمد بن داود الاصبهاني كان فقيها اديبا شاعرا طريفا

من شعره

لكل امرء ضيف ليس يقربه
له مقلنة ترمى القلوب بالسهم
يقول خليلي كيف صبرك بعدنا
فقلت وهل صدر فاستل عن كيف

وتوفي يوم الاثنين تسع شهور رمضان سنة سبع وتسعين مائة وثمان مائة سنة

ظاهر الدين ابو اسحق ابراهيم بن نصر قاضي المسلمين الفقيه الشافعي

الموصلى وكان اصله من العراق من السندية تفقه بالمدرسة النظامية
بغداد وسمع الحديث ورواه وتولى القضاء بالسلامية وهي بلدة بأعلى
الموصل وطالت مدته بها وغل عليه النظم ونظم رائق منه

وقد تأخر لم يسلم من الكفة

ان السحاب لا تجدى بوارقها
نفعا اذا هي لم تمطر على الاشجار

وما طل الوعد مذموم وان سمحت
يداه من بعد طول المطن بالبدل

يا هوحة الجود لا عتب على رجل
يميزها وهو محتاج الى الثمر

وتوفي يوم الخميس ثالث شهر ربيع الاخر سنة عشر وست مائة بالسلامية

القاضي عبد المقتدر بن القاضي كن الدين الشيرازي الكندي الدهلي

هو عالم مقتدر على العلوم الصورية والمعنوية وكان يجتهد ايام تحصيله

في حضرة الشيخ نصير الدين محمود الاودهي الدهلي ويذكر المطالب

العلمية وكان الشيخ قدس سره يحبه ويستحسن ابجاءه ثم استسعد

ببيعت الشيخ واخذ عنه الطريقة الخشتية والكمالات الصورية و

المعنوية وللقاضي قصيدة لامية طويلة انقل هنا ابياتا وهي

ياسابق الطعن في الاسرار والاصل
سلم على دار سلمى في ابيك ثم سلم
عن الظلم التي من دايها ابدا
صيد الاسوق بحسن الدل والنخل

مليحة في فنون عديدة تدل على سعة علمه وعزارة فضله وكان
من الأئمة المجتهدين لم يقلد أحدا وكان ثقة في نقله وتاريخه

أصح التواريخ وأبلغها وهذه الأبيات منه

إذا عسرت لم يعلم شقية	واستغنى فليستغنى صديقه
حماكي حافظ إلى ماء وجهي	ورفقي في مطالبتى رفيقه
ولو إلى سمحت ببذل وجهي	لكنت إلى الغنى سهل الطريق

ووفى يوم السبت آخر النهار ودفن يوم الأحد في داره في الثالث

من شوال سنة عشر وثلثمائة

الطغرائي العميد فخر الكتاب أبو اسماعيل الحسين بن علي الملقب
بمؤيد الدين الأصمعي المنشي كان عزيز الفضل لطيف الطبع فاق
أهل عصره بصنعة النظم والنثر ومن رقيق شعره قوله

يا قلب مالك والهوى من بعد	طاب السلو وأقصر العشاق
أوما بدلك في الأفاقة والأولى	نازعتهم كأس الغرام أفاقوا
مرض النسيم وضح الداء الذي	تشكوه لا يرجي له الحراق
وهذا خفوق البرق والقلبي الذي	تطوى عليه ضالعي خفاق

وقتل في سنة خمس عشرة وخمسمائة

السيد طفيل محمد بن السيد شكر الله الحسيني لا تزولى بالكرام
ولد بأزول في السابع من ذي الحجة سنة ثلاث وسبعين ألف وخروج
دار الخلافة شاهرمان أباد وشرع في كسب العلوم ثم ارتحل إلى بلكرام وأقام
فيها وأحى العلوم مدة سبعين من الأعوام بالتجويد والتفريد من شعره

لمجتهى عادة قالت لجارها	شخص أراه خليعا فارغ البال
يجوم كل أوان حول مشربته	إني لا قتله في أسرع الحال

وتوفي سنة إحدى وخمسين مائة ألف في بلكرام

وكانت وفاته في صفر سنة خمس وستين وأربعمائة
صريع الدلا أبو الحسن علي بن عبد الواحد الفقيه البغدادي قتل
 الغواني ذي الرقاعتين الشاعر المشهور كان يسلك في شعره طريقة
 إلى الرقيق وله قصيدة في الجون ختمها بببيت ولولاه في الجود
 بلغ به درجة الفضل وأحرز معه قصب السبق وهو قوله هـ

من فاته الحظ وأخطاه الغنا | فذاك والكلب على حال سوى

وقدم مصر ومدح الظاهر لأعرار دين الله وتوفي بها في سابع حبيب

سنة اثنتي عشرة وأربعمائة فحاة

الصولي إبراهيم بن العباس الشاعر المشهور وكان أحد الشعراء
 المجيدين وله ديوان شعر كله نخب وهو صغير ومربى في شعره قوله هـ

دنت باناس عن تناء زيادة | وشط بليلي عن دنو مزارها
 وان مقيمات بمنعج اللوى | لا قرب من ليل وهاتيك داهيا

وتوفي منتصف شعبان سنة ثلاث وأربعين مائتين بسمرقند

الضري أبو الحسن علي بن عبد الغني الفهري المقرئ الحصري
 القيرواني الشاعر المشهور كان بحربلا غتمه ورأس صناعة وزعيم جماعة
 طرا على جزيرة الأندلس بعد خراب وطنه من القيروان وكان

علما بالقراءة وطرقها وله ديوان شعر فنه هـ

يا ليل الصب متى عد هـ | أقيام الساعة موعده
 رقد السمار فارق هـ | اسف للبين يردده هـ

وتوفي سنة ثمان وأربعمائة بطنجة

الطبري أبو جعفر محمد بن جرير صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير كان
 ولادته سنة أربع وعشرين ومائتين بأمل طبرستان كان فاضلا في فنون
 كثيرة منها التفسير والحديث والفقه والتاريخ وغير ذلك وله مصنفات

الصباني أبو اسحق إبراهيم بن هلال الحراني صاحب السائل المشهورة والنظم
البديع كانت ولادته سنة ثمانين وعشرين وثلثمائة كان كاتباً نشأ
بغداد عن الخليفة وعن عمه الدولة بختيار بن بويه الديلي وكان له
عبد اسود اسمه يمن وكان لهواه وله فيه المعاني البديعة فمن جملة

ما ذكره الثعالبي في كتاب الغلمان قوله ٥

قد قال يمن وهو اسود للثعالبي	بدياً ضد استعمل علواً الخائن
ما فخر وجهك بالبياض هل تر	ان قد افدت به فريد محاسن
ولوان مني فيه خالاً زائلاً	ولوان منه في خالاً شائناً

وتوفي قبل سنة ثمانين وثلثمائة ببغداد ودفن بالشويز

الاستاذ مولانا محمد صدر الدين خان الدهلوي ادام الله ظلاله
افضاله على رؤس المسترشدين كانت مولده بدلهي ونشأ بها واخذ
العلوم من العلماء الاعلام وتفق في الدين واخذ عنه جم غفيرة
الكتب المفيدة وكان يتولى صدارت الدهلي قبل الغدر لكن الآن
منزوي في داره ومشغول بتدريس العلوم وله نظم جيد فمن قوله ٥

وكنا كغصني بائسة قد تالفا	على دوحة حتى استطالا وابتعا
يفنيهما صبح الحمايم مرجعا	ويسقيهما كأس السحاب منزعا
سليمين من خطب الزمان اذا سط	مخيلين من قول الحسود اذا سعا
فخارقتي من غير خيب حبيبة	والقي بقلبي حارقة وتوجعا

صدر رابو منصور علي بن الحسن الكاتب الشاعر المشهور احد حجاب
شعراء عصره جمع بين جودة السبك وحسن المعنى وعلى شعره طلاقة
رايقت وهجته فايقة وما الطف قوله في الشيب ٥

لوايك ان رحل الشباب وانما	ابكي لان يتقارب الميعاد
شعر الفتي اوراقه فاذا ذوى	جفت على ازاره الا عواد

وثلاثين واربعاً ببغداد

الشبل أبو بكر دلف بن محمد الصالح المشهور بالخواساني الأصل البغدادي المولد كان جليل القدر صالح المذهب وصاحب الشيخ أبي القاسم الجنيد ومن عصره من الصالحين وكان في صيد امره والياف في دماوند فلما ناب في مجلس خير الناس مضي إليها وقال لاهلها كنت والى بلد تكوفا جعلوني في حل بجاهدا في اول امره فوق الحد وكان في آخر عمره ينشد كثيرا ودخل يوما على شيخه الجنيد فوقف بين يديه وصدق بيديه والنشد

عودوني الوصال والوصل عذب	ورموني بالصد والصد صعب
زعموا حين ازعموا ان ذنبي	فوطجى لهم وما ذاك ذنب
لا وحق الخضوع عند التلاقي	ما جزا من يجب الا يجب

فاجابه الجنيد بقوله

وتميت ان راك فلما رايتك خلبت دهشت السرور فلم امالك البكا
وكانت وفاة يوم الجمعة للتين خلتا من سنة اربع وثلاثين وثلثمائة
ببغداد ودفن بمقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة
شرف الدين ابو البركات المبارك بن ابي الفتح احمد المعروف
بابن المستوفي الاربلي كان رئيسا جليل القدر كثير التواضع
واسع الكرم لو يصل الى اربل احد من الفضلاء والادباء الا وبادر
الى زيارته وحمل اليه ما يليق بحاله وله ديوان شعر اجاد

فيه من شعره قوله

لا تخذ عنك سمرة عزاره	ما الحسن الا للبياض وجنس
فالرحم يقتل بعضه من غيره	والسيف يقتل كله من نفسه
وتوفي بأربل يوم الاحد الخامس خلون من المحرم سنة سبع	
وثلاثين وستمائة	

في زمن الربيع وله فيها اشعار لطيفة فمن ذلك قوله في جنة

الزبداني ٥

قد اجد الخمر كانون بكل قدح ياجنه الزبداني انت مسفرة	واخذ الجمر في الكانون حين قدح بحسن وجه اذا وجه الزمان كلح والجو يحلج والقوس قوس قزح
--	---

وتوفي في سنة خمس عشرة وستمائة

الشريف الرضي ابو الحسن محمد بن طاهر ذي المناقب ابي احمد الحسين المعروف بالموسوي صاحب ديوان شعرو هو شعر من قريش كانت ولادته سنة ست واربعمائة ببغداد

من جيد شعره قوله ٥

رمت المعالي فامتنع لي لوزل وصبرت حتى تلتقن ولو اقل	ابدا بما نفع عاشقا معشوق فجواد واء التارك التطليق
---	--

وتوفي بكرة يوم الاحد سادس المحرم سنة ست وستين اربعمائة ببغداد
الشريف المرتضى ابو القاسم علي بن طاهر ذي المناقب كانت ولادته في سنة خمس وخمسين وثلثمائة وكان نقيب الطالبين كان اماما في علم الكلام والادب والشعر وهو اخو الشريف الرضي وله تصانيف على مذهب الشيعة ومقالة في اصول الدين وله ديوان

شعر كبير من شعره قوله ٥

يا خليلي من ذواية قليس علاني بذكركم نظرباني	في التصابي رياضة الاخلاق واسقياني دمعى بقاس هاق
وخذ النوم من جفوني فاني	قد خلعت الكرى على العشاق

فلما وصلت هذه الابيات الى ابن المطرز البصري الشاعر قال المرتضى خلع ما لا يملك على من لا يقبل وتوفي يوم الاحد الخامس من شهر ربيع الاول سنة ثمان ممت

ثلاث وتلثاية قال أبو منصور الثعالبي في كتاب تيمية الدهركان
 بنو محمدان ملوكا اوجهم للصبا حنة والسنتهم للفصاحة وايدى لهم
 السماحة وعقولهم للرجاحة وسيف الدولة مشهور بسيا دتم ووا^{سطة}
 قلا دتم وحضرته مقصدا لوفود ومطلع الجود وقبلة الامال ومحط
 الرجال وموسم الادباء وحلية الشعراء ويقال انه لم يجتمع بيا ب حد من
 الملوك بعد الخلفاء ما اجتمع بيا به من شيوخ الشعر ونجوم الدهر وانما
 السلطان سوق يجلب اليها ما ينفق لذيها وكان اديبا شاعرا محبا
 الحميد الشعر شديد الاهتزاز له وكان كل من ابى محمد عبدا لله الكاتب
 ابى الحسن على بن محمد السمساطي قد اختار من مدايح الشعر لسيف الدولة
 عشرة الاف بيت شعر فجاسن شعر سيف الدولة في وصف قوس قزح و

قد ابدع فيه كل الادباء وهو

وساق صبيح للصبح دعوته	فقام وفي اجفانه سنة الغمض
بطوف بكاسات العقار كاجم	فمن بين منفض علينا ومنفض
وقد نشرت ايدي الجنوب طارفا	على الجود كنا والحواشي على الارض
يطرزها قوس السحاب باصفر	على احمر في اخضر تحت مبيض
كاذيال خود اقبلت في غلائل	مصيفة والبعض قصر من بعض

وتوفي يوم الجمعة ثالث ساعة لحسن بقين من صفر سنة ست وخمسين
 وثلاث مائة بحلب ونقل الى ميا فارقين ودفن في تربة

امه وهي داخل البلد كان مريضه بالبول

الشاعر عيسى الشهاب فتيان بن علي الحنفى الدمشقي كان
 شاعرا فاضلا ما هو اخدم الملوك ومدحهم وعلم اولادهم
 وله ديوان شعر و اقام بالزبد الى مدة وهي ارض فيحاء جميلة
 المنظر تراكه عليها الثلوج ايام الشتاء وتنبت انواع الازهار

في زمن الربيع وله فيها اشعار لطيفة فمن ذلك قوله في جنة

الزبداني ٥

قد اجد الخمر كانون بكل قدح ياجنه الزبداني انت مسفرة فالتج قطن عليك السحب تندرفه	واخذ الحجر في الكانون حين قدح بحسن وجه اذا وجه الزمان كلح والجو يحلج والقوس قوس قرح
---	---

وتوفي في سنة خمس عشرة وستمائة

الشريف الرضي ابو الحسن محمد بن طاهر ذي المناقب ابي
احمد الحسين المعروف بالموسوي صاحب ديوان شعرو وهو شعر
من قريش كانت ولادته سنة ست واربعمائة ببغداد

فمن جيد شعره قوله ٥

رمت المعالي فامتنعني لو نزل وصبرت حتى تلتقن ولو افل	ابدا بما نفع عاشقا معشوق ضجراد واء التارك التطلق
--	---

وتوفي بكرة يوم الاحد سادس المحرم سنة ست وستين اربعمائة ببغداد
الشريف المرتضى ابو القاسم علي بن طاهر ذي المناقب كانت
ولادته في سنة خمس وخمسين وثلثمائة وكان نقيب لطالبيين كان
امام في علم الكلام والادب والشعر وهو اخو الشريف الرضي وله
تصانيف على مذهب الشيعة ومقالة في اصول الدين وله ديوان

شعر كبير فمن شعره قوله ٥

يا خيل من ذواية قيس علاني بذكركم نظرياني وخذا النوم من جفوني فاني	في التصابي رياضة الاخلاق واسقياني دمعى بقاس هاق قد خلعت الكرى على العشاق
---	--

فلما وصلت هذه الابيات الى ابن المطرز البصري الشاعر قال المرفي خلع ما لا عليك
على من لا يقبل وتوفي يوم الاحد الخامس من شهر ربيع الاول سنة ثمان

ثلاث وثلاثمائة قال أبو منصور الثعالبي في كتاب يثيمة الدهر كانت
 بنو حمدان ملوكا أوجههم للصبا حنة والسنتهم للفصاحة وأيديهم
 للسماحة وعقولهم للرجاحة وسيف الدولة مشهور بسيا دتهم وواسطة
 قلا دتهم وحضرته مقصدا لوفود ومطلع الجود وقبلة الأمال ومحط
 الرجال وموسم الأدباء وحلية الشعراء ويقال أنه لم يجتمع بياض حزن
 الملوك بعد الخلفاء ما اجتمع بياضه من شيوخ الشعر ونجوم الدهر وإنما
 السلطان سوق يجلب اليها ما ينفق لديها وكان ديبا شاعرا محبا
 الجيد الشعر شديد الاهتزاز له وكان كل من ابى محمد عبد الله الكاتب
 ابى الحسن على بن محمد السمساطي قد اختار من مدايح الشعر لسيف الدولة
 عشرة الاف بيت شعر فحاسب شعر سيف الدولة في وصف قوس قرخ و

قدا بدع فيه كل الابداع وهو

وساق صبيح للصبح دعوته	فقام وفي اجفانه سنة الغض
بطوف بكاسات العقار كأنهم	فمن بين منفض علينا ومنفض
وقد نشرت ايدي الجنوي مطارفا	على الجود كنا والحواشي على الأرض
يطرزا قوس السحاب بأصفر	على احمر في اخضر تحت مبيض
كاذيال خود اقبلت في غلائل	مصيفة والبعض قصر من بعض

وتوفي يوم الجمعة ثالث ساعة خمس بقين من صفر سنة ست وخمسين
 وثلاث مائة بحلب ونقل الى ميا فارقين ودفن في تربة

امه وهي داخل البلد كان مرضه عسر البول

الشاعر **علي الشهاب فتيان بن علي الحنفي** الدمشقي كان
 شاعرا فاضلا ما هو اخدم الملوك ومدحهم وعلم اولادهم
 وله ديوان شعر وافر بالزبد في مدته وهي ارض فيحاء جميلة
 المنظر تراكم عليها الثلوج ايام الشتاء وتنبت انواع الازهار

ان جاء مطر شديد وبرد حتى ستروج الارض فالقي الخالد
نارنجاً بايديهم حل ذلك البرد وقال يا اصحابنا هل لكم ان نصف

هذا فقال السلامي ارفق بالاهل

الله در الخالد	الا وحده الندب الخطير
اهدي لماء المزن عند	جموده نار السعيد
حتى اذا صدر العتاة	ب اليه عن حر الصدود
بعثت اليه هدية	عن خاطري ابدى السرود
لا تغدوه فانهم	اهدي الخدود الى الثغور

فلما راو ذلك منامسكوا عنده وكانوا يصفونه بالفضل ويعترفون
له بالاجادة والحدق وتوفي السلامي يوم الخميس رابع مجدي
الاولى سنة ثلاث وتسعين ثلثاية والسلامي نسبة الى دار السلام بغداد
سيبويه ابو بشر عمرو بن عثمان مولى بن الحارث بن
كعب كان احلم المتقدمين والمتأخرين بالفخولم
توضع فيه مثل كتابه واخذ سيبويه الفخو عن الخليل بن احمد
واخذ اللغة عن ابي الخطاب المعروف بالاحفش الاكبر وقال
معاوية بن بكر العليبي قد رايتاه وكان حديث السن وكنت
اسمع في ذلك العصر انه اثبت من حمل عن الخليل بن احمد وقد
سمعته يتكلم وينظر في الفخو وكانت في لسانه حبسة ونظرت
في كتابه فقله ابلغ من لسانه وكان سيبويه كثير ما يمشد
اذ ابل من داء يظن بانه نجأوبه الداء الذي هو قاتله
وتوفي بقرية البضا من قرى شيراز في سنة ثمانين ومائة وعمره
نيف واربعون سنة سيف الدولة ابو الحسين علي بن عبدالله
بن حمدان كانت ولادته يوم الاحد سابع عشر ذي الحجة سنة

هو فاضل جليل القدر والشان كانت ولادته في مراد آباد ونشأ بها
 ثم جال البلاد واخذ الادب والعلوم العقلية والنقلية عن العلماء
 الاعلام واخذ عن جماعة كثيرة وصنف كتباً مفيدة منها فتح
 الاسرار في شرح معيار الاشعار للمحقق الطوسي وغيرها وكان
 مفتياً في كهنومدة مدينة ولما اخذ النصارى ولاية كهنو وفتح
 بنيان روسانها ارتحل مولانا الى رامفور وتولى الاقضاء والقضاء
 فيها واستوطن بها الى الان مشغول بتدريس العلوم وافادة التلاميذ
 وله نظم جيد فمنها قوله في مدح اوستاده مولانا المفتي محمد صدق الله
 الدهلوي مقرضاً على منتهى المقال في شرح حديث لا تشد الرحال من قرية

هذه نجوم من سماء كلام	لما فيها كثاف كل ظلام
اودق ما استعلت بنظارة	ام زهرة ما اظهرت بكلام
اودوحة ميادة من جنة	اقطافها المرحن في الاكام
بل ظبية بيضاء من لحظاتها	خربت فواد متبولسها م
لا بل رسالتك صدر كل عصره	قد علقته بحديث خير انام

السلامي ابو الحسن محمد بن عبيد الله المخزومي الشاعر
 المشهور كانت ولادته اخرها راجعة لست خلون من رجب
 سنة ثلاثين وثلثمائة في كرخ بغداد ونشأ بها وخرج الى
 الموصل منها وهو صبي فوجد بها جماعة من الشعراء منهم
 ابو عثمان الخالدي وابو الفرج البيهقي وابو الحسن التلعفري
 وغيرهم فزارهم فزاروه وعجبوا منه لبراعته مع حداثة سنه
 فاقهوه بان الشعر ليس له فقال الخالدي انا كفيكم
 امره واتحد دعوة جمع فيه الشعراء واحضر السلامي المذكور معهم
 فلما توسطوا الشراب اخذوا التفطيش عن بضاعتهم فلم يلبثوا

الرجال في فنون اخذ الفخ عن ابي منصور وصنف التصانيف
البديعة منها الكشاف في تفسير القرآن العزيز لم يصنف قبله
مثله وله ديوان شعر فنه يرقى شيخه ابا سفيان منصور

وقالته ما هذه الدار التي	لتساقت من عيين شطرين
فقلت بها الذي كان قد حشا	ابو مضر اذ لي تساقط من عيين

وتوفي ليلة عرفة سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة بجزائريته

خوارزم بعد رجوعه من مكة

سري بن مغلس السقطي احد رجال الطريقة وارباب الحقيقة
كان اوحدا اهل زمانه في الورع والعلوم والتوحيد وهو خال ابي
القاسم الجنيد واستأذه وكان تلميذ معروف الكرخي يقال انه
كان في دكانه فجاءه معروف يوما ومعه صبي يتيم فقال له اك هذا
اليتيم قال سري فكسوته ففرح به معروف فقال بفضل الله اليك الدنيا
واراحك مما انت فيه فقمت من الدكان وليس شيء البغض من الدنيا
وكل ما انا فيه من بركات معروف ويحكى انه قال منذ ثلاثين سنة
انا في الاستغفار من قولي مرة الحمد لله قيل له وكيف ذلك قال وقع
بيغداد حريق فاستقبلني واحد وقال خا حاتوك فقلت الحمد لله
فانا نادى من ذلك الوقت حيث اردت لنفسى خيرا من الناس كان

سري ينشد كثيرا

اذا ما شكوت الحبال كذبتني	فما لي اري الاعضاء منك كواسيا
---------------------------	-------------------------------

فلا حب حتى يلصق الجلد بالحشا	وتذهل حتى لا تجيب المناديا
------------------------------	----------------------------

وكانت وفاته يوم الثلاثاء لست خلون من شهر رمضان سنة ثلاث

وخمسين ومائتين ببغداد الاستاذ مولانا ابو محمد سعيد الله

الهندي المراد ابا دى رفع الله اعلام هدايته وارشاده الى يوم القيام

هذه الصورة فانه ابدع فيه وتوفي الرازي يوم الاربعاء بعشرين
 من جمادى الآخرة سنة اثنى وخمسين وثلثمائة ببغداد
 الزجاج ابو اسحق ابراهيم بن محمد النخعي كان من اهل العلم بالادب
 والدين المتين اخذ الادب عن المبرد وثعلب وكان يخطط الزجاج
 ثم تركه واشتغل بالادب فينسب اليه واختص بحجة الوزير
 عبد الله بن سليمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما
 استوزر القاسم افاد بطريقه ما لا يجزيه وحكى الشيخ ابو علي الفارسي
 النخعي قال دخلت مع شيخنا ابى اسحق الزجاج على القاسم بن
 عبد الله الوزير فورد الخادم فسر به سراستبشر به ثم
 نهض فلم يكن بأسرع من ان عاد وفي وجهه اثر الرجوم فسأله شيخنا
 عن ذلك الا ان كان بينهما فقال له كانت تختلف السناجارية
 لاحدى القينات فتمتها ان تبغى اياها فامتنعت من
 ذلك ثم اشار عليها احد من نصيحها بان تهديها الى رجاء ان
 اضاعف لها ثمنها فلما جاءت اعلمني الخادم بذلك فنهضت
 مستبشرة الاقضاء ضها فوجدتها قد حاضت فكان منى ما ترى
 فاخذ شيخنا الدواة من بين يديه وكتب شعره

فارس ماض بحربته	عارف بالطعن في الظلم
رام ان يدعى فريسته	فاستجارت من دم بدم

وتوفي الزجاج يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الآخرة سنة ثمان مائة ببغداد
 الزعشري ابو القاسم محمد بن عمر الخوارزمي الامام الكبير
 في التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان كانت ولادته
 يوم الاربعاء السابع والعشرين من رجب سنة سبع وستين
 واربعمائة برعشرو وكان امام غصنة غير مدافع تشد اليه

وهو الذي روى أكثر كتبه وقال الشافعي في حقه الربيع روايته
قال ماخذ مني احد مثل ماخذ مني الربيع فكان يقول له يا ربيع لو كنت
ان اطعمك العلم لا طعمتك وقد ينشد الربيع لنفسه

صبرا جميلا ما اسرع الفرجا	من صدق الله في الامور حجا
من خشي الله لو ينل اذنه	ومن رجي الله كان حيث رجا

وتوفي يوم الاثنين لعشر بقين من شوال سنة سبعين مائتين بمصر
الرصاصي ابو عبد الله محمد بن غالب الرفاء الاندلسي الشاعر المشهور
له اشعار طريفة ومقاصد في النظم لطيفة وشعره سائر في الاقاص
ومن اشهر شعره قوله في غلام يبل عينيه بريقه ويظهر اذنه بيكي وليس بال

عذيري من جزلان بيكي كانه	واضلع عليا وله صفر
يل منا في زهرية بريقه	ويحكي البكا عدا حيا ابتسم الزهر
ويوهم ان الله مع بل جفونه	وهل عصرت يوما من النجوم الخمر

وتوفي في شهر رمضان سنة اثنين سبعين وخمسمائة بمدينة ما القيت
الزاهي ابو القاسم علي بن اسحق البغدادي الشاعر المشهور كان
وصافا محسنا كثير الملح وكانت ولادته يوم الاثنين لعشر ليال
بقين من صفر سنة ثانی عشرة وثلثماية وكان الزاهي قطانا وكانت
دكانه في قطيعة الربيع واكثر شعره في اهل البيت مدح سيف الله
والوزير المهلب وغيرهما من رؤسأوقته ومن شعره

ويض بالحاظ الجفون كأنما	هرزن سيوفا واستلان خناجرا
تصددين لي يوما بمنعرج اللوى	فغادرن قلبي بالتصبر غادرا
سفرن بدورا واشتقين اهله	ومس غصونا والتفتن جاذرا
واطلعن في الاحقاد بالدرنجا	جعلن كجيات القلوب ضواثرا

وهذا التقسيم عجيب قد استعمله جماعة من الشعراء لكنهم ما ألوه على

ما يقبض عندي ذكر اندلس	سماع معتضد فيها ومعتدل
اسماء صالحة في غير موضعها	كالهريكي اشقا خاصوثة الاساء
الراوندي ابو الحسن احمد بن يحيى العالم المشهور له مقالة في علم الكلام وكان من الفضلاء في عصره وله من الكتب المصنفة نحو امن مائة واربعة عشر كتابا منها كتاب فضيحة المعتزلة وكتاب الناج وكتاب الرمز وغير ذلك وله اشعار جيدة فمنها قوله هـ	
عن الزمان كثيرة ما تنقضي	وسروره ياتيكم كالا عباد
ملك الاكارم فاسترق قاهم	وتراه رقا في يد الاوغاد
وتوفي سنة خمس اربعين ومائتين برحلة مالك بن طوق الثعلبي الرازي ابو الحسين احمد بن زكريا اللغوي كان اماما في علوم شتى خصوصا اللغة فانه اتقنها وله اشعار جيدة منها قوله هـ	
مرت بنا هيفاء مجدولة	تركية تمنى لتدرك
ترنوبطوف فاسترقاثن	اضعف من حجة نحو
توفي سنة تسعين ثلثمائة بالري	
رابعة بنت اسمعيل البصرية مولاة ال عسك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياها اكتبوا حسنا تكم كما تكلموا سيئا تكم واوردها الشيخ شهاب الدين السهروردي في كتاب العوارف المعارف شعرا هـ	
اني جعلتك في الفواد محذرة	وابجت جسمي من اراذيل وسى
فالجسم مني للجليس مولس	وحبيب قلبي في الفواد انيسى
وكانت وفاتها في سنة خمس وثلاثين ومائة وقبرها بزار وهو	
بظاهر القدين من شرقية على راس جبل يسمى بالطور	
الربيع بن سليمان الرازي بالولاء الموزن المصري صاحب الامام الشافعي	

وتوفي في ذي القعدة سنة خمس وأربعين ومائتين بمصر
 ذو القرنين أبو المطاع بن أبي المظفر حمدان كان شاعراً ظريفاً
 حسن السبك جميل المقاصد وكان قد وصل إلى مصر في أيام
 الظاهر بن الحاكم العبيد صاحبها فقلده ولاية الإسكندرية
 وأعمالها فأقام بها سنة ثم رجع إلى دمشق ومن شعره قوله

أقدي الذي ندرته بالسيف مثلاً	ولخط عيذيه امضى من مضارب
فما خلعت بنجادي في العناق له	حتى ليست فجأ دام ذوائبيه
فكان أسعد نافي نيل بغية	من كان في الحب اسقانا حباً

وتوفي في صفر سنة ثمان وعشرين وأربعمائة

ذو الرمة أبو الحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور أحد فحول الشعراء
 قال أبو عمرو بن العلاء في الشعر بامر القيس وختم بذي الرمة
 وكان ذو الرمة كثير التشبيب بمينة بنت عاصم وهي أحد

معاشيق العرب وفي ذلك يقول

على وجهه في مسحة من ملاحه	وتحت الشياح لعار لو كان بادياً
المرتران الماء يخبث طعمه	إذا لون الماء أبيض صافياً
فواضعة الشعر الذي ح فافقه	بني ولم املك ضلال فوادياً

وتوفي سنة سبع عشرة ومائة وعشرة وأربعين سنة
 ذو الوزارتين أبو بكر محمد بن عمار المهملاني السلمي الشاعر المشهور
 كانت ولادته سنة اثنين وعشرين وأربعمائة وكان
 كثير الهجاء وبذلك قتله المعتمد صاحب أشبيلية في قصره
 ببيده وذلك في سنة سبع وسبعين وأربعمائة ومن جملة ديوانه
 عند المعتمد بن عباد ما بلغه عنه من هجاء وهجاء أمه المعتمد

في بيتين وكان من الأسباب قتله وهما

ذلك عند الرشيد فقال له ان كان شعرك حقا كما زعمت فاق المعنى	
وغير القافية فانشد في الحال وقال شعرا	
قولي لطيفك <u>يشن</u> كها انا <u>فتنطف</u> اما انا فكا عهدت ونف تقلبه الاكف	عن مقلتي عند المنام نار توقد في عظام فهو لو صدك من دوام على فراش من سقام
فحجب الرشيد فقال له احسنت الان هذا محفوظ معك قال فامحج	
قال فغير القافية وترك المعنى فانشد في الحال وقال شعرا	
قولي لطيفك <u>يشن</u> كها انا <u>فتنطف</u> اما انا فكا عهدت ونف تقلبه الاكف	عن مقلتي عند الرقاد نار تاجج في فواد فهو لو صدك من بقاء على فراش من قتاد
فقال الرشيد اخبرني من انت فاخذ ثياب الصبيان على راسه وصاح	
قاق قاق فعلم الرشيد انه ديك الجن	
ذوالنون ابو الفيز ثوبان بن ابراهيم المصري الصالح المشهور	
رجال الطريقة كان اوحدا ووقته علما وورعا وحالا وادبا وهو معدود	
في جملة من روى للوطا عن الامام المالك رضي الله عنهما وقال سمعني	
بن ابراهيم السرخسي بمكة سمعت ذوالنون يقول وفي يده الغل وفي جليده	
القيد وهو يساق الى المطبق والناس يربكون حوله وهو	
يقول هذا من مواهب الله وعطاياه وكل افعاله حذ	
احسن طيب ثم انشد لنفسه	
لك من قلبي المكن المصون لك عزم بان اكون قتيلا	كل يوم على فيك يهون فيك والصدى عندك ما لا يكون

وتوفي بمدينة حمص في شعبان سنة احدى وثمانين وخمسمائة وقد قارب
ديك الجن ابو محمد عبد السلام بن حبيب الحلبي الشاعر المشهور
كانت ولادته بمدينة حمص سنة احدى وستين ومائة وعاش
بضعاً وسبعين سنة وهو الشعراء الدولة العباسية وكانت
له جارية اسمها دنيا هوها فاقهرها بغلام وصيف فقتلها ثم ندم
على ذلك فاكثرت التغزل فيها فمن ذلك قوله

يا طلعة الحمام عليها	وجنى لها شر الردى بيد بها
رويت من دمها الثرى ولطالما	روى الهوى شفتى من شفتيها
مكنت سيف من مجال وشاحها	ومدامعى تجرى على خديها
فوحى تغليها وما وطى الحصى	شى على اغر من نعلها
ما كان قتلها لاني لم اكن	ابكى اذا سقط الغبار عليها
لكن نجلت على سواي بحبها	والفت من نظر الغلام اليها

وتوفي ديك الجن في ايام المتوكل سنة خمس وثلاثين مائتين
قد سمع خاطري الفأتر هنا بايراد حكاية عجيبة ونقل غريب بمناسبة
المقام قيل خرج هارون الرشيد متذكراً الى بعض الفرج فوجد صبيانا
يلعبون وفيهم غلام ذميم ضعيف البدن قاعد يحفظ ثيابهم وهو

يقلب ثوباً ثوباً وينشد شعراً ويقول

قولى لطيفك	عن مقلتي عند الهجوع
كها انا	نار توقد في ضلوع
فما عهدت	فهل لو صلاك من رجوعى
ونف تقلبه الا كف	على فراش من دموعى

قال فحجب الرشيد من له مع صغرسنه وشرع يوانسه ويحادثه
ويقول لمن هذا الشعر والغلام يصده ثم اعترف انه شعره فغظموه

والفقير في النفس لا في الحال تعرفه	ومثل ذلك الغنا في النفس والمال
وتوفي سنة سبعين مائة للهجرة	
<p>دعبل بن رزيق الخزاعي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثمان وأربعين ومائة وأصله من قرقيسيا وأقام ببغداد وكان شاعرا مجيدا إلا أنه كان بذي اللسان مولعا بالهجاء فمن شعره في الغزل ٥</p>	
لا تعجب يا سلم من رجل يا ليت شعري كيف يوم لا تأخذوا بطلا متي أحدا	ضحك المشيب برأسه فيكا يا صاحي إذا دمي سفكا قلبي وطرفي في دمي اشتراكا
<p>وتوفي سنة ست وأربعين مائة ببلد بين واسط والعراق دلال الكتب أبو المعالي سعد بن علي الأنصاري الخزرجي الوراق الخطير كانت لديه معارف وله نظم جيد والفت مجاميع ما قصر فيها منها كتاب زينة الدهر وعصرة أهل العصر وذكر الطواف شعر العصر الذي ذيل به على دمية القصر لابن الحسن البصري جمع فيه جماعة كبيرة من أهل عصره ومن تقدمهم وأورد لكل واحد طرفا من أحواله وشيئا من شعره فمن شعره في المعالي المذكور قوله ٥</p>	
شكوت هوى من شفت قلبي بعدا فقال بعاذي عنك أكثر أحنة	توقد نار ليس يطغى سعيها ولو لا بعاذ الشمس أحرقت نورها
<p>وتوفي يوم الاثنين الخامس والعشرين من صفر سنة ثمان وستين وخمس مائة ببغداد الدرهمان الموصلي أبو الفرج عبد الله بن أسعد المحض الفقيه الشافعي المعروف بالهذب كان فقيها فاضلا أدبيا شاعرا لطيفا الشعر مليح السبك حسن المقاصد غلب عليه الشعر واشتهر به ديوان شعره في الأوقال ٥</p>	
تردى الكنائس كسبه فاذا انبرت لم يحسن الأتواب فوق سطورها	لم تدرك الفدا سطرا أم عسكرا الآن الجيش يعقد عشبها

<p>الخطيب ابو ذكريا يحيى بن علي الشيباني التبريزي احد ائمة اللغة كانت ولادته سنة احدى وعشرين واربعماية وكانت له معرفة تامة بالادب من الفقه واللغة وله نظم جيد من ذلك قوله</p>	
<p>خليلي ما احلا صبحي بد جلسة شربت على ما نين من ماء كرمته</p>	<p>واطيب منه في الفراة عيوني فكنا كذا ذائب وعقيق</p>
<p>وتوفي فجاءة يوم الثلاثاء للثلاثين بقيت من جمادى الاخرة سنة اثنين وممسماتة بقلاد</p>	
<p>المخليع ابو علي الحسين بن الضحاك الشاعر البصري مولى لواء سليمان بن ربيعة الباهلي الصوفي رضي الله عنه واصله من خواسان وهو شاعر صاحب مطبوع حسن الاقنانه في ضرر الشعر والنحو والتفصيل في بحاسة الخلفاء وهو في الطبقة الاولى من الشعراء المجيد بن فخر شعوره</p>	
<p>صل تجدي خديك تلق عجبيا فجديك للربيع رياض</p>	<p>من معان يحار فيها الضمير ونجدي للدموع غدير</p>
<p>وتوفي سنة خمسين ومائتين وقد قارب مائة سنة</p>	
<p>الخليل كنيته ابو عبد الرحمن بن احمد الفراهيدي كان اما في علم النحو الذي استنبط علم العروض واخرجه الى الوجود وحصلوا قسامه في خمس دوائر ليسخرج منها خمسة عشر مجرا زاد فيه الا حشش بحرا واحدا سماه الجنب وكانت ولادته الخليل في سنة مائة</p>	
<p>وكان للخليل نائب علي سليمان بن حبيب الازدي وكان والي فارس والاهواز فكتب اليه يستدعي حضوره فكتب للخليل جوابه</p>	
<p>ابلى سليمان الى عنه في سعة شجوا بنفسى اني لا اري احد</p>	<p>وفي غنى غير اني لست اذ مان يموت هزلا ولا يبقى على حال</p>
<p>الرزق على قد لا الضعف بنقص</p>	
<p>ولا يزيدك فيه حول فحتال</p>	

<p>الي فذكرت له الرويا فشهق واجرش بالبكاء وحلف بالله ان كانت خروحت من فمي او خطي الى احد وان كنت نظمتها</p>	
<p>الافى ليلتي هذا ثم انشدني هـ</p>	
<p>ملكتا وكان العفو منا سجية وحللت قتل الاسارى وطالما وحسبك هذا التفاوت بيننا</p>	<p>فلما ملك كثر سال بالدم البطح فدونا على الاسرى تعف وقضف وكل وعاء بالذى فيه يفضج</p>
<p>وتوفي حميص بن ليليلة الاربعاء سادس شعبان سنة اربع وتسعين وخمس مائة الحزاعي ابو احمد عبيد الله بن عبد الله كانت ولادته سنة ثلاث وعشرين ومائتين وكان والى الشرطة ببغداد وكان سيدا واليا انتهت رياسته اهله وله من الكتب المصنفة كتاب الاشارة في اخبار الشعراء وكتاب رسالة في السياسة المملوكية وغير ذلك كان مترسدا شاعرا طيفا حسن المقاصد جيد السبك يقيق الحاشية منه هـ</p>	
<p>واحرى من فراق قوم والاسد والمزن والرواس لموت نكر لنا الليالى فكل نار لنا قلوب</p>	<p>هم المصابير والحصون والامن والحفظ والسكون حتى توفيتهم المنون وكل ماء لنا عيون</p>
<p>ولو في ليلة السبت لاثنتي عشرة ليلة خلت من شوال سنة ثلث مائة الخطابي ابو سليمان احمد بن محمد البستي كان فقيها اديبا محدثا له التصانيف اليد ليعق منها غريب الحديث ومعالم السنن في شرح البخارى وكتاب الشجاع وغيرها وله شعر جيد منه هـ</p>	
<p>وما عمت الانسان في شفته النوى والى غريب بين بست واهلهما ووفى في شهر ربيع الاول سنة ثمان ومائتين وثلاث مائة بمذنبه بست</p>	<p>ولكنها والله في عدم الشكل وان كان فيها اسرى ولها اهلى ووفى في شهر ربيع الاول سنة ثمان ومائتين وثلاث مائة بمذنبه بست</p>

في كتاب مشكوة الأنوار لابي حامد الغزالي فصلا طويلا في حاله و
قد اعتد عن الالفاظ التي كانت تصدر عنه مثل قوله انا الحق و
مثل قوله ما في الحبة الا الله وجميعها كلها على محامل حسنة واولها
وقال هذا من فوط المحبة وشدة الوجد وجعل هذا مثل قول القائل
انا من اهوى ومن اهوى انا فاذا ابصر تنى ابصرته واذا ابصرته ابصر تنى
وافتي اكثر علماء عصره بابا حثمه وحمل الحلاج الى السجن ثم اخرج
عند باب الطلاق يوم الثلاثاء السبع يمين من ذي القعدة سنة
تسع وثلاثمائة واجتمع من العامة خلق كثير وضرب الجلاذ الف سوط و
لم يباوه ولما فرغ من ضربه قطع اطرافه الاربع ثم جز راسه وصب
احرق جثته ولما صارت رماد القاهها في دجلة ونصب الراس
بيغداد على الجسر وتفقد ان زادت دجلة زيادة وافرة وقال ابو بكر
بواير القصري سمعت الحسين بن المنصور وهو على الخشبة يقول

طلبت المستقر بكل ارض	فلم ازل بارض مستقرا
اطعت مطاعى فاستعبدتني	ولو اتى قنعت لكنت حرا

حيص بن بصير ابو الفوارس سعد بن محمد الصيفي القمي
الملقب بشهاب الدين الشاعر المشهور كان فقيها شافعي المذهب
الا انه غلب عليه الادب ونظم الشعر واجاد فيه مع
جزالة نغمة قال الشيخ نصر الله بن محلي رايت في المنام
على ابن ابي طالب رضي الله عنه فقلت يا امير المؤمنين
تفتحون مكة فتقولون من دخل دار ابى سفيان
فهوا من يرمي ثم على ولدك الحسين يوم الطف بما توفقت
اما سمعت ابيات بن الصيفي في هذا فقلت لا فقال اسمعها
منه ثم استيقظ فبادرت الى دار حيص فخرج

النظامية ببغداد فجاءها وبأشرف القاء الدروس بها ثم ترك جميع ما
عليه وسلك طريق الزهد وقصد الحج فلما رجع توجه إلى الشام فقام
بمدينة دمشق مدة وانتقل منها إلى بيت المقدس واجتهد في
العبادة ثم قصد مصر فقام بالأسكندرية مدة ثم عاد إلى وطنه
بطونس واشتغل بنفسه وصنف الكتب المفيدة منها أحيا علوم
وهو من أنفس الكتب وغيرها وروى له شعر في ذلك

حلت عقار صدغ في خدة
ولقد عهد ناه يحل بريحها
فمراجل بها عن التشبيه
ومن العجائب كيف حلت فيه
وتوفي يوم الاثنين رابع عشر جمادى الآخرة سنة خمس وخمسين بطونس
الحمد أبو المنصور ظافر بن القاسم الجدامي الأسكندري الشاعر
المشهور وكان من الشعراء المجيدين وله ديوان شعر أكثره جيد ومج
جماعة من المصريين ومن مشهور شعره قوله

لو كان بالصبر الجميل ملاذ
ما زال جيش الحب يقزو قلبه
لم يبق فيه مع الغرام بقية
من كان يرغب في السلامة فليكن
لا تحذ عنك بالفتق رفاهه
يا أيها الرشاء الذي من طرفه
دريلوح بفيك من نظام
ما سمع وابل ومعدور ذاذة
حتى وهي وتقطعت أفلاذ
الارسيس محتوية جذاذة
أيدا من الحداق المراض عياذة
نظير يقر قلبك استلذاذ
سهم إلى حب القلوب نفاذ
خمر يحول عليه من بناذ

وتوفي بمصر في المحرم سنة تسع وعشرين وخمسين
الحلاج أبو مغيث الحسين بن منصور الزاهد المشهور وهو من
أهل بيضا ونشأ بواسط وصحب أبا القاسم المجيدين وغيره والناس
في أمرة مختلفون فمنهم من يبالغ في تعظيمه ومنهم من يكفره ورأيت

المستشهد بالله قلاً وقف عليها اعجته فاشار على والدي ان يضع
اليها غيرها فاقامها خمسون مقاماً والى الوزير المذكور اشار الحواري
في خطبة المقامات بقوله فاشار من اشارته حكم وطاعته علم
الى ان الشئ مقامات اتلو فيها ثلوا البيديع وان لم يدرك الضال
شاو الضليع وللحواري تواليه حسان وله ديوان رسائل وشعر
كثير غير شعره الذي في المقامات فمن ذلك قوله

وهو مغني حسن

قالوا العواذل ما هذا الغرام به	اما ترى الشعر في خداه قد بنينا
فقلت والله لو ان المفند لي	تأمل الرشيد في عينيه ما بنينا
ومن قام بارض وهي محبة	فكيف يرسل عنها والريح اتى

وتوفي سنة ست عشرة وثمان مائة بالبصرة في سنة ثمان مائة
حسان بن ثابت الانصاري مخزومي رضي الله عنه شاعر رسول الله
صلى الله عليه وسلم مشهور كان من الشعراء المجيدين المحسنين وهو
في نظم وبلاغة مستغن عن توصيف الوصف في الافاق منه

سالت رسم الدار ام لم تشل	بين الجوابي فالضيع فحوصل
اولاد جفنة حول قبر اسهم	قبر ابن مارية الكريم المفضل
ليقون من ورد الرض عليهم	يردى يصفق بالرحيق السلسل

وتوفي سنة اربع وخمسين وله مائة وخمسون سنة
حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد الغزالي الطوسي الفقيه الشافعي
كانت ولادته سنة خمسين واربع مائة استغل في مبتداء امره
بطوس على احمد بن الرادكاني ثم قدم نيسابور واحتلف الى درس
امام له مدين الى المعالي الجويني فخرج من نيسابور الى العسكر
ولقي الوزير نظام الملك فاكرمه وعظم ثم فوض اليه تدريس مدرسته

جميل كنيته ابو عمرو بن عبد الله الشاعر المشهور بصبيته
عشاق العرب عشقها وهو غلام فلما كبر خطبها فرد عنها فقال
الشعر فيها وكان يات بها سرا ومنزلها وادي القرى وديوان شجرة
مشهور وجميل وبثينته كلاهما من بني عذرة وكانت بثنينة
تكنى ام عبد الملك والحال والعشق في بني عذرة كثير من شعر جميل

وما زلت موايا بش حتى لو انني	مر الشوق استبكي الحام بكى لبيا
وما زادني الواشون الا صابة	ولا كثرة الناهين الات ما ديا
وما احدث الناي للفرق بيننا	سلوا ولا طول الليالي تقاليا
الم تعلمي باعدوبة الريق انني	اظل اذ المراق وجهك صاريا
لقد خفت ان التقي المنينة لغتة	وفي النفس حاجات اليك كما هي

قال هارون بن عبد الله القاضي قدم جميل بن معمر مصر على عبد العزيز
بن مروان صمد جاله فاذن له وسمع مدحجه واحسن جازته وساله
عن جبه بثنينه فذكر وجد كثيرا فوجد في امرها وامره بطلبه وامره
بمنزل ما يصلح فيها اقام لا قليلا حتى مات هناك في سنة اثنين ثمانين
الحوي ابو محمد القاسم بن علي البصري الحرامي صاحب المقامات
كانت ولادته في سنة ست واربعين واربعماية وكان احد ائمة
عصره وورث الخطوط التامة في عمل المقامات وكان سبب ضعفه
لها ما حكاه ولد ابو القاسم عبد الله قال كان ابي جالسا في مسجد
بني حرام فدخل شيخ ذو طموح يلهيه السفر رث الحال فصيح
الكلام حسن العبارة فسأله الجماعة من اين الشيخ فقال من سروج
فاستنبروه عن كنيته فقال ابو زيد فعمل الى المقامات الاربعة
المعروفة بالحرامية وعزاها الى زيد المذكور واشتهرت قبل خرمها
الوزير شرف الدين ابا نصر او شروان بن ابي خالد القشاشي وزير الامام

ان العيون التي في طرفها مرض يصبر عن ذاللب حتى لا حراك به	قتلتنا ثم لم يحيين قتلانا وهي اضعف خلق الله اركاننا
ومن اخبار جريز انه دخل على عبد الملك بن مروان فانشد قصيدة اولها	عشية هم صبحك بالرواح اهذا الشيب يمنع من مزاح رايت المورد من ذوى لقاح ومن عند الخليفة بالنجاح واثبت القوادم في جناح واندى العالمين بطون راح
اقصوام فوادك غير صا تقول العادلات علاك شيب تغرت ام حرزة ثم قالت تقى بالله ليس له شريك شاكر ان اردت الى ريشه الستم خير من ركب المطايا	قال جريز فلما انتهيت الى هذا البيت كان عبد الملك متكيا فاستوى جالسا وقال من مدحنا منكم فلمدحنا بمثل هذا فليسكت ثم التفت وقال يا جريز اترى ام حرزة يرويها مائة ناقصة من نعم بني كلب قلت يا امير المؤمنين نحن مشائخ وليس باحدنا فضل عن رحلة والابل اياق فلوامرت لي بالرعاء بثمانية وكان بين يديه صحاف من الذهب وببده قضيب فقلت له يا امير المؤمنين والمحب اشرت الى احدى الصحاف فنبدتها الى بالقضيب وقال خذها لا نفعتك وتوفي جريز في سنة عشرومائة وكانت وفاته باليامة وعمره نيفا وثمانين سنة الجرجاني كنيته ابو الحسن في اسمه على بن عبد العزيز الفقيه الشافعي كان فقيها اديبا شاعرا وله ديوان شعر جيد فمن ذلك قوله قاربك الحب بمشتاقك لا يحقه واره له حقه فوله احسن اخلاقك فانه احسن عشاقتك
وتوفي في سلخ صفر سنة ست وستين وثلاث مائة بنين شابور	

كثيرة من حسان بن مفرج بن دغفل البدوي في خزانة النبوة بمصر
وهو سجن بالقاهرة المحروسة وذلك لاربع بقين من ربيع الآخر
سنة ست عشرة واربعمائة ثم قتل في سجنه في سنة المذكورة
التعالي كنية ابو منصور واسمه عبد الملك بن محمد النشافوري
كانت ولادته سنة خمسين ثمانمائة قال بن يسام صاحب الذخيرة
في حقه كان في وقته راعى لغات وجامع اسباب النثر والنظم راس
المؤلفين في زمانه وامام المصنفين وله من التصانيف يتمة الدهر في
محاسن اهل العصر وهو اكبر كنية واحسنها واجملها فمن شعره قوله

لما تعبت فلم توجب مطا لقة	وامعنت نار شوقي في تلها
ولم اجد حيلة تبقى على رصق	فقلت عيني رسول اذاراك بها

وتوفي سنة تسع وعشرين واربعمائة

جبري كنيته ابو جرة بن عطية التيمي الشاعر المشهور كان من فحول الشعراء
الاسلاميين وكانت بينه وبين الفرزدق مهاجاة ونقايس وهو
اشعر من الفرزدق عند اكثر اهل العلم بهذا الشأن واجتمعت العلماء
على انه ليس في شعراء الاسلام مثل ثلاثة جبري والفرزدق الا حطل
ويقال ان بيوت الشعراء اربعة فخرو مديح وهجاء ونسيب وفي
الاربعة فاق جبري غيره فالنحر قوله

اذا غضبت عليك بنو قليم	حسبت الناس كلهم غضبانا
------------------------	------------------------

وفي المديح قوله

السم خير من ركب المطايا	واندى العالمين بطون داح
-------------------------	-------------------------

وفي الهجاء قوله

ففض الطرف انك من غير	فلا كعب بلغت ولا كلابا
----------------------	------------------------

وفي النسيب قوله

<p>أما والذي لا يملك الأمور غيره لين كان كنهان المصائب مولماً وبى كمال يبيع العيون أقله</p>	<p>ومن هو بالسر المكنى اعلم لا علانها عندى اشد وألم وإن كنت منذ دأتم أثبسم</p>
<p>وتوفى في ذي القعدة سنة أربع وسبعين وثلاث مائة بمصر التنوخى كنيته أبو القاسم واسمه على بن محمد الانطاكى كان عالماً باصول المعتزلة والفهوم كانت ولادته بانطاكية سنة ثمان وسبعين ومائتين وقدم بغداد وتفقه بها وسمع الحديث قال الثعالبي في حقه هو أعيان أهل العلم والأدب وأفراد الكرم وحسن الشيم وأورد له من شعره قوله ٥</p>	
<p>وراح من الشمس مخلوقة هواء ولا كنه جامد كان المدير لها باليمين تدرع درعاً من اليأسمين</p>	<p>انت له في قدح من نهار وماء ولا كنه غير جاري اذا قام للسق اوباليسار له فرد كرم من الجملار</p>
<p>وتوفى بالبصرة بسبع خلون من ربيع الاول سنة اثنين واربعين وثلاث مائة التهامي كنيته أبو الحسن واسمه على بن محمد الشاعر المشهور قال بسام الاندلسي في كتاب الذخيرة في حقه كان مشتهراً بالاحسان ورب اللسان مخلي بينه وبين ضروب البيان يدل شعوره على فوز القدح دلالة تردد التسم على الصبر وتعرب عن مكانه في العلوم اعراب الدمع سر المكنوم ومن لطيف نظمه قوله من جملة قصيدة طويلة مدح بها الوزير ابا القاسم المشرب ٥</p>	
<p>قلت تحلى وثغور الربا ايها احلى ترى منظر</p>	<p>متبسّات وثغور الملاح فقال لا اعلم كل اقح</p>
<p>وكان التهامي وصل الى الديار المصرية مستخفياً ومعه كتب</p>	

من الامراء الكبار وكانت ولادته في ذي الحجة سنة ست وخمسين
خمسائة وكانت فيه فضيلة وله ديوان شعرو من شعره

اقبل من عشقه راكبا	من جانب الغرب الى الشهب
فقلت سبحانك يا ذا العرش	اشرق الشمس من المغرب

وتوفي يوم الخميس الثالث والعشرين من صفر سنة تسع وسبعين
وخمسائة على مدينة حلب من جراحة أصابها بحاربها اخوه

السلطان صلاح الدين

التنجيني كنيته ابو الوليد واسمه سليمان بن جلف المالكى الاندلسي
البايجي كانت ولادته يوم الثلاثاء النصف من ذي القعدة سنة ثلاث
واربعائة بمدينة بطليموس وكان من علماء الاندلس وحفاظها سكن
شرق الاندلس ورحل الى المشرق ونحوها فاقام بمكة مع ابن الهروي
ثلاثة اعوام وحج فيها اربع حجج ورحل الى بغداد واقام بها ثلاثة اشهر
يدرس الفقه ويقرأ الحديث ولقي بها سادات من العلماء واقام بالموصل
مع ابي جعفر السميني عام ايدرس عليه وكان مقامه بالمشرق
نحو ثلاثة عشر عاما وصنف كتابا كثيرة وله نظم جيد

فن محاسن شعره

اذ كنت اعلم علما يقينا	بان جميع حياتي كساعة
فلم لا اكون ضغينا بها	واجعلها في صلاح وطاعة

ثم كنيته ابو علي بن المغزكان ابو صاحب الديار المصرية
والمغرب وهو الذي بنى القاهرة المغربية وكانت ولادته سنة
سبع وثلاثين وثلاثمائة وكان ثمرة المذكور فاضلا شاعرا ماهرا طييفا
ظرفيا ولوليل المملكة لان ولاية العهد كانت لاخته العزيز فولها

بعد ابيه من شعره قوله

نصف بدني الى التقطيل وما بقي الى التحريك في الامور سبيل
 فلما استياست من دواء الخلق لجأت الى حضرة الحق تعالى كبرياءه
 وتو الى نعمائه واستغثت في انكشاف كربي واستقصا لربي
 بشفيح المذنبين ورحمة للعالمين بدو الدجى محمد المصطفى صلى الله عليه
 واله وصحبه اجمعين فصلت هذه القصيدة الشريفة مادحاً فيها
 حضرته ذاكر اجلاله ومنقبته متوسلاً الى الله في ازالة مرضي و
 غمي وازاحة كربي وهي فحين فرغت عن اتمامه بعد ترتيبه و
 احكامه الشدته ليلة الجمعة في منزل خال متضرعاً الى الكبير المتعال
 واخلصت التوجه والدعاء والعتى بنجاح الامنية والرجاء
 فغلبنى غشيت المنام ورايت حضرة سيد الانام عليه الصلوة
 والسلام تقربت الى حضرته واستمددت من يمن طلعت فمحيية
 المباركة علي قال باذن الله تعالى ما الذي وعوفيت
 بفضل الله تعالى في الساعة ورد بركة النبي صلى الله عليه
 علي القوة والاستطاعة واستوقظت محجوراً وانقلبت الى
 اهل سرور وخرجت سالماً من المرض والوصب خالياً من
 اثار الضعف والنصب هذه مطلع القصيدة المذكورة

امن تذكري ان بدى سلم	خرجت ومعاجري من مقلتي بدم
وهذه الايات من القصيدة الغمرية ايضا من	
وتدعى ايوان كسرى وكولا	اية منك ما تدعى البناء
وخدا كل بيت نار وفيه	كربة من خمودها وبلاء
وعيون للفرس غارت فهل	كان لنيرانهم لها اطفاء
وتوفي سنة ست تسعين وستمائة	
تابع الملوك ابو سعيد بوري بن ايوب الملقب بمحمد الدين كان	

وقالوا تجنبنا ولا تقربنا على انفسهم احلى من المن عندنا	فكيف وانتم حاجتي تجنب واطيب من ماء الحياة واخذب
---	--

فقال احسنت ولكن الله ما صبت فقال ابو نواس شعرا

قضت عنها القميص لصب ماء وقابلت الهواء وقد تعرت ومدت راحة كالماء منها فلما ان قضت وطرا وهمت وقامت تشرب على حذار رات شخص الرقيب على التداني وغاب الصبح منها تحت ليل فبكان الاله وقد براها	فورد خد ما فرط الحياء بمعتدل ارق من الهسواء الى ماء معد في الاناء على عجل لا خذب الرداء كشبه الطيب افرد من طباء فاسبلت الظلام على الضياء وظل للماء يجري فوق ماء كاحسن ما يكون من النساء
--	--

قال المهدي سيفاً ونطعا قال له يا امير المؤمنين قل كنت معنا
قال لا والله يا امير المؤمنين قد قلت شيئاً خطر به الى فامر له بأربعة
الاف درهم وصرفه ورعى البشار عند المهدي بالزندقه فامر بضربه
سبعين سوطاً فمات من ذلك في البطمية بالقرب من البصرة فجاء
بعض اهله فحمله الى البصرة ودفنوه بها وذلك في سنة سبع

وستين ومائة وقد نيف على تسعين سنة

البوصيري كنيته ابو عبد الله واسمه محمد بن سعيد الملقب
بشرف الدين كان من الشعراء العرفاء وكان احداً بويه من البوصير الصعيدي
والاخر من دلاص فركبت النسبة فقيل له الدلاصي ثم اشتهر بالبوصيري
وكانت ولادته سنة ثمان وستماية اخذ عنه الامام ابو حبان
والامام اليعمري وغيرهم نقل عنه قال اني مرضت مرضاً مدة مديدة
وقد اصابني في ذلك المرض فاجلج قدامي الاطباء في علاجه فتأدس

مع هذه الآيات هـ	
أبا جعفر كان تقبيلنا بعثت اليها شمس المدام فليت الهدية كان الرسول	غلامك احدى الهبات الهنية تشرق في كف شمس البريه وليت رسواك كان الهدية
فلما فرغ ابو جعفر من آيات رسل اليه الغلام وتوفي بالبحري سنة اربع وثمانين فاكتمل فيه بشائر كنيته ابو معاذ بن برد العقيل بالولاء الضيق الشكر المشهور وهو مصري قدم بغداد وكان يلقب بالمرعش واصله من الطخارستان من سبي المهلب بن ابي صفرة ويقال ان بشارا ولدا على الرق ايضا واعتقته امرأة عقيلية فنسب اليها وكان اكمل ولد اعشى جليظ الحديثين قد تغشاهم الكحل احمروا كان ضخما عظيم الخلق والوجه مجدرا طويلا هو في اول مرتبة المحدثين من الشعراء الجعديين فيه فمس شعرة في المشورة وهو من احسن شئ قيل في ذلك هـ	
اذ بلغ الراي المشورة فاستعن ولا يجعل الشورى عليك غفلة وما خير كف امسك الغل اختها	بهم نضج او نصاحه حازم فراش الخوافي تابع للقوادح وما سيف لم يويد بقا ثم
وكان هو ابو نواس بمدحان المهدي بن المنصور امير المؤمنين قيل ان المهدي دخل يوما وقت الظهر الى مقصورة جارية الخيزران على حين غفلة فوجدها تغتسل فلما رآته تجللت بشعرها حتى لم يبق من جسدها شئ فاجبه ذلك واستحسنه ثم عاد الى مجلسه وقال من الباب من الشعر فقيل له ابو نواس وبشار بن برد فامر باحضارهما فحضرهما وجلسا قال فليقل كل منكما شعرا يوافق ما في نفسي فالشاعر بشار يقول شعرا هـ	
تجسبتكم والقلب صا بليكم اذا ذكرنا اعرضت لاعن ملا لة	بنفسى ذاك المنزل المستجب وذكرى كم شئ الى محبيب

الضعيف يسمع نقاؤه اذا طال تواؤه ويشغل ظله اذا انتمى محله والسلام
ومن شعر من جملة قصيدة طويلة

كاد يحكيك صوب الغيث منسكباً	لو كان طلق الحيا مطر الذهباً
والدهر لو لم ينحى والشمس لو نطقت	والليل لو لم يصد والبحر لو عد با

وتوفي سنة ثمان وتسعين وثلاث مائة مسموماً بمدينة هراة
الباخرزى كنيته ابو الحسن واسمه علي بن الحسن الباخزرى
الشاعر المشهور كان اوحد عصره في فضله وهذه والسابق الى حيازة
قصب السبق في نظمه ونثره وكان في شبابه مشغولاً بالنفقة ثم شجع
في الكتابة واختلف في ديوان الرسائل وارتفعت به الاحوال وانخفضت
وراي من الدهر العجائب سفراً وحضراً وغلب ادبه على فقهه
فاشتهر بالادب وعمل الشعر واشتهر بالحديث وصنف كتاب
ذميمة القصر وعصرة اهل العصر وجمع فيه خلقاً كثيراً وديوان شعره
مجلد كبير والغالب عليه الجودة فمن مغانيه العربية قوله

واني لا شكولسع اصلاً ذاك التي	عقاربها في وجنتيك تحوم
وابكى لدار الثغر منك ولي اب	فكيف يدبم الضحك وهو متيم

وقتل الباخزرى بمجلس الانس بباخزرى في ذيقعد سنة ستين واربع مائة
البحترى كنيته ابو غبادة واسمه الوليد بن عبيد الطاي الشاعر المشهور
وهو من فحول الشعراء المقدمين كانت ولادته بمنبج في سنة ست و
مائتين ونشأ بها ثم خرج الى العراق ومدح جماعة من الخلفاء اولهم
للتوكل على الله وخلقاً كثيراً من الامكا بروا الرساء واقام ببغداد دهره
طويلاً ثم عاد الى الشام وله اشعار كثيرة في حلب ونواحيها وكان
يتغزل بها قيل اهدى ابو جعفر محمد بن علي الى البحتري نبياً مع غلام
حسن الوجه يدعى الوصف فلما رآه البحتري ضمه اليه وقبله وكتب

وقال من ارادت ثوبها فلتخرج تخرجن اليه فاعطاهن ثيابهن وراى
عنيزة وهى عريانة مقبلة ومديرة قال واجتمع البنات حوله و
تشتكين الجوع فخرناقته وشولها فاكلن وطلبن من عنيزة ان تركبه
على مقدم ربيعها فاركها وكان كل ساعة يدخل راسه فى حجرها
ويقبلها وسار معهن حتى جن الليل ودخل الحى وقال هذا البيت

عذرة مستشرخات الى لعل | تفعل لعقاص فى مشنى وهرسل

قال ابن قطيبة فى طبقات الشعراء كان امرء القيس قبل زمن النبى
صلى الله عليه وسلم مقدارا ربعين سنة وقال ابن الجوزى فى تاريخه
الرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن على بن ابيطاب لب
رضى الله تعالى عنهما فولدت بسكينة واسمها كالم بالصواب
امر على تقيية بنت ابى الفرج عمث الصورى الاصل كانت
ولادتها فى صفر سنة خمس وخمسمائة بدمشق وكانت فاضلة
ولها شعر جيد قصايد ومقاطيع صحبت الحافظ ابا الطاهر احمد
بن محمد السلفى الاصبهانى زمانا بشعر الاسكندرية فمن محاسن شعرها

لو وجدت السبيل جدت بنجدا | عوضا عن خمار تلك الوليد

كيف لى ان اقبل اليوم رجلا | سلكت دهرها الطريق الحميد

وتوفيت فى وائل شوال سنة تسع وسبعين وخمسمائة
بديع الزمان كنيته ابو الفضل واسمها احمد بن الحسين الطهرانى
الحافظ صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وعلى متواله
سبع الحزبرى مقاماته وحذى حدوة واقفى اثره واعترف فى
خطبته بفضلها وانه الذى ارشده الى سلوك ذلك المنهج وهو احد
الفصحاء وسكن هرة من بلاد بخارى من رسله الماواذ اطل
مكته ظهر رغبته واذا سكن منه تحركتته وكذلك

الأصمعي كنيته أبو السعيد واسمه عبد الملك بن قريب الباهلي
كانت ولاوته سنة اثنتين وعشرين ومائة وكان صاحب
لغة ونحو إماماً في الأخبار والنوادر والمسلح والغرائب وهو من
أهل البصرة وقدم بغداد في أيام هارون الرشيد نقل عن الأصمعي قال
بينما أنا أسير في البادية إذ مررت بحجر مكتوب عليه هذا البيت
أيام عشر العشاق بالله خبروا

فكثبت تحته شعراً

يداري هواه ثم تركه
ويخشع في كل الأمور ويخضع
ثم عدت اليوم الثاني فوجدت مكتوباً تحته هذا البيت
وكيف يداري والهوى قاتل الفقى
وفي كل يوم قلبه يتقطع
فكثبت تحته شعراً

إذا لم يجد صبراً كتمان سره
فليس له شيء سوى الموت ينفع
فعدت في اليوم الثالث فوجدت شاباً ملقى تحت ذلك الحجر ميتاً
ومكتوباً تحته أبيات شعراً

سمعنا أطمعنا ثم متنا فبلغوا
سلامي إلى من كان للوصل يمنع
هنيئاً لأبواب النعيم نعيمهم
وللعاشق المسكين ما يخرج

وتوفي الأصمعي في صفر سنة ست عشرة ومائتين بالبصرة
أمر القيس بن حجر الملك الكندي كان من الشعراء المجيدين المقربين
قال أبو عمرو بن العلاف الشعر بأمر القيس وختم بذي الرمة
وقيل أنه كان يعشق ابنة عمه عذينة وينزل منها خلوة فلما كان
بعض الأيام رحل العرب وانفردت عذينة مع جماعة من البنات
في البرية وكان في الطريق حدير ماء فسبق أمر القيس وأمكن غداً
حتى جاء البنات ونزلن على الماء ويعالن فخرج وجمع ثياباً بمن

مولانا احمد الهندي التهايتسري هو عايش يشبه الاللي تحريره و
شاعر يحكي السلسال تقريره المقتبس للنور المعنوي والمريد للشيخ
نصير الدين محمود الاودهلي الدهلوي ولما اخذ الامير تيمور دهل وسبع
نبذا من فضائله رغب في الملاقات وبعد ما عينه متحلياً بفضائل الخاتمة
للجبالسته وحين توجه الامير من الهند الى الروم تاخر مولانا احمد
عن موكبته وهاجر من دهل الى كابل واستوطن فيها واشتغل بتدريس
العلوم الى اخر عمره ولم يذهب الى سمعي من احد سنة ولادته
ولم يصبر بصرى في كراسه من الكتب تاريخ وفاته وله قصيدة واليسته

منها هذه الابيات

اطار لبي حنين الطائر العزاد	وهاج لوعمة قلبي التايه الكمد
واذكر تني عمود بالحجي سلفت	حمامة صدحت من لاجع الكبد
يائت تورقني والقوم قد هجوا	ما بين مضطجع منهم ومستند

اراد اسمه السيد غلام علي بن السيد نوح الحسيني والواسطي
اصلاً والهندي البكرامي مولداً كانت ولادته في الخامس والعشرين
من صفر يوم الاحد سنة ست مائة وعشرون والف مخرج سنة بلكرام
ونشاء بها وقرأ الكتب الدراسية على السيد طفيل محمد الحسيني
الاترولوي وفاق في العلوم العقلية والنقلية على الامثال و
الاقران وجمع بيت الحرام وتشرف بزيارة قبر خير الانام عليه
النعمة والسلام ثم عاد الى الهند وعاش في بلاد وكن الى ان انتقل
الى دار القرار ونظمه ونثره رايقة وفايقة منها

تخفي تعلقها بمن ولدت به	وفودها عند المحب جليس
وتدور مقلها فتثبت نحوه	والى الجدى تقير مقنا طيس

وتوفي في سنة اثنتين ومائتين والعنف في اورنگ اباد

الأدب ضف كتابه الذي سماه الحديقة على أسلوب يتيمة الدهر
لشعالي وكان حار فابن الحكمة فكان يقال له الأديب الحكيم
وكان ماهرا في علوم الأوائل وانتقل من الأندلس وسكن ثغرا
لا سكندرية وله نظم جيد واذكر شيئا من نظمه

إذا كان أصل من تراب فكلها	بلا دي وكل لعالمين اقاربي
فلا بد لي ان اسأل العيس حجة	تشق على ثم الذي والغوارب

وكان قد انتقل في آخر الوقت الى المهديّة وتوفي سنة تسع وعشرين وخمسة
ابو الاسود ظالم بن عمر الديلي كان من سادات التابعين واعيانهم
صحب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وشهد معه وقعة صفين وهو
بصري وكان من اكمل الرجال رايوا اسد هم عقلا وهو من وضع النصوص
ف قيل ان عليا رضي الله عنه وضع له الكلام كله ثلاثة اضراب اسم
وفعل وحرف ثم دفعه اليه وقال له تمح على هذا وله اشعار فنه

وما طلب المعيشة بالتمني	ولكن الق دلوك في الدلاء
تجئ بملئها طورا وطورا	تجئ بحمأة وقليل ماء

وتوفي سنة تسع وستين وعمر خمسة وثمانون سنة رضي الله عنه
ابو العشاء شاعر لا اعلم اسمه واسم بيته لا مسكنه وموطنه ولا اطلاع
لي بسنة ولادته وفاته الا انه من الشعراء المجيدين وكلامه متين
واطيف قال بعض الادباء دخلت على ابى العشاء شريوما اعوده من علة
فقلت ما يجدا لا ميرفا شارا الى علام قايومين يديه كان رضوان غفل

عنه فابق من الجنة ثم انشده	
----------------------------	--

استقر هذا الغلام جسمي	بما بعينيه من سقام
فتور عينيه من دلال	اهداي فتورا الى عظامي
وامتزجت روحه بروحي	تمازج الماء بالماء

ابن الطتريه كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سلمة الشاعر المشهور كان شاعرا مطبوعا قافيا فصيحيا كامل الادب وافرا بالمرورة لا يعاب ولا يطعن عليه وكان شجاعا حالكه اصل ومحل في قوم من يشيرون كان من شعراء بني امية مقدما عندهم فمن شعره	
ولا ستمحي من الله ان ارى	رديفا لو صلت او على رديف
وان اراد الماء الموطا حسنه	واتبع وصل الملك وهو ضعيف
وقتل ابن الطتريه مع المنذر بن ادريس الحنفى في سنة ست وعشرين ومائة على قرية يقال لها المنلح	
ابن الدار اسمه يوسف بن ودة الموصلى الشاعر المشهور شاعر محسن ومن مشهور شعره قوله في رجل ارجل وقد احسن فيه	
مدور الكعب فاتخذة	ليل غرس اوبل غرش
لو نظرت عينه الثريا	اخرجها في نبات نعش
وتوفي في سنة خمس واربعين وخمس مائة	
ابن السراج كنيته ابونكر واسمه محمد بن السرى الفوى كان احدا الايمة المشاهير للجمع على فضله وجلالة قدره في الفوى والادب اخذ الادب عن ابى لعباس انبرد وغيره واخذ عنه جماعة من الاعيان وله التصانيف المشهورة في الفوى منها كتاب الاصول وكتاب شرح كتاب سيديويه وغيرها وهذه الابيات منه في جارية كان يهواها	
ميزت بين جمالها وفعلها	فاذا الملاحمة بالجنايد لا تقى
والله لا اكملتها ولو انما	كالبدرا وكالشمس وكالمكتفى
حلفت لنا ان لا تخون عهودنا	وكانها حلفت لها ان لا تفى
وتوفي يوم الاحد لثلاث ليال بقرين من فوى الحججة سنة عشرة وثلاث مائة	
ابو الصلت امية بن عبد العزيز الاندلسى الداني كان فاضلا في علوم	

ابن المعلم كنيته ابو الغنايم واسمه محمد بن علي الواسطي اظهر في الملقب
بفهم الدين الشاعر المشهور كانت ولادته في ليلة سابع عشر جمادى الاخر
سنة احدى وخمسمائة وكان شاعرا رقيق الشعر لطيف حاشيته
وكان شعره سهلا لا لفاظ صحيح المعاني يغلب على شعره
وصف الشوق والحب وذكر الصباية والعزائم فعلق بالقلوب
ولطف مكانه عند اكثر الناس وما لوالديه وتحفظوه وتداولوا
به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحلاه السامعون فمنه قوله

ردوا على شواردا لا ط فان ولكم بذاك الجحيم من متمنع ابدى تلونه باول موعدا فتمتى اللقاء ودونه من قومه نقلوا الرماح وما ظن اكفهم وتقلدوا ببيض السيوف فما ترى ولئن صدحت فمن مراقبته العدا يا ساكني نعماداس زماننا	ما الداران لم تغن من اوطان هزات معاطفه بغصن الفان فمن الوفي لنا بوعدا ابناء معركة واسد طعان خلقت لغير ذوائل لمران في الحى عنير عهد وستان ما الصد عن ملل ولا سلوان بطويلع باساكن نعمان
--	--

وتوفي رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسمائة باطراش
ابو السميط مروان بن ابي حفصة الشاعر المشهور كان من اهل ليامة
وقدم بغداد ومدح المهدي وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد
بجاء العلويين وهو من اشعر المجيدين وفحول المقدمين فمن شعره

بنو مطريوم اللقاء كانهم هم يمنعون الجار حتى كانهما يجنب لاني القول حتى كانهما	اسود لهم في بطن خفاف اسيل جارهم بين السماكين منزل حرام عليه قول لاجين يسال
---	--

وكانت وفاته سنة اثنين ومائتين ومائة في بغداد

ابن الطتريه كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سلمة الشاعر المشهور كان شاعرا مطبوعا قافيا فصيحيا كامل الادب وافر المروءة لا يعاب ولا يطعن عليه وكان شجاعا حالكه اصل ومحل في قوم من يشير وكان من شعراء بني امية مقدما عندهم فمن شعراء	
ولا استحي من الله ان ارى	رديفا لو صلاتك او على رديف
وان اراد الماء الموطا حسنه	واتبع وصل الملك وهو ضعيف
وقتل ابن الطتريه مع المندلث بن ادريس الحنفي في سنة ست وعشرين ومائة على قرية يقال لها الفلح	
ابن الدار اسمه يوسف بن ودة الموصلي الشاعر المشهور شاعر محسن ومن مشهور شعراء قوله في رجل ارجل وقد احسن فيه	
مدور الكعب فاتخذة	ليل غرس اوبل غرس
لو نظرت عينه الثريا	اخرجها في نبات نعش
وتوفي في سنة خمس واربعين وخمسائة	
ابن السراج كنيته ابونكر واسمه محمد بن السري الفخري كان احدا الايمه المشاهير للجمع على فضله وجلالة قدره في الفخري والادب اخذ الادب عن ابي العباس انبرد وغيره واخذ عنه جماعة من الاعيان وله التصانيف المشهورة في الفخري منها كتاب الاصول وكتاب شرح كتاب سيبويه وغيرها وهذه الابيات منه في جارية كان يهواها	
ميزت بين جمالها وفعالها	فاذا الملاحه بالجنايه لا تقى
والله لا اكملتها ولو انهي	كالبدرا وكالشمس وكالمكتفى
حلفت لنا ان لا تخون عهودنا	وكانها حلفت لها ان لا تنفى
وتوفي يوم الاحد لثلاث ليال بقرين من فخي الحجة سنة عشرة وثلاث مائة	
ابو الصلت مية بن عبد العزيز الاندلسي الداني كان فاضلا في علوم	

ابن المعلم كنيته ابو الغنايم واسمه محمد بن علي الواسطي اظهر في الملقب
بفهم الدين الشاعر المشهور كانت ولادته في ليلة سابع عشر جمادى الاخر
سنة احدى وخمسمائة وكان شاعرا رقيق الشعر لطيف حاشيته
وكان شعره سهل الالفاظ صحيح المعاني يغلب على شعره
وصف الشوق والحب وذكر الصباية والعزائم فعلق بالقلوب
ولطف مكانه عند اكثر الناس وما لوالديه وتحفظوه وتداولوا
به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحالة السامعون فمنه قوله

ردوا على شوارب الاطغان ولكم بذاك الجحيم من متمنع ابدى تلونه باول موعدا فتمتى اللقاء ودونه من قومه نقلوا الرماح وما اظن اكفهم وتقلدوا ببيض السيوف فما ترى ولئن صدقت فمن مراقبته العدا ياساكني نعماداس زماننا	ما الداران لم تغن من اوطان هزات معاطفه بغصن الفان فمن الوفي لنا بوعدا ابناء معركة واسد طعان خلقت لغير ذوائل المران في الحى غير مهند وستان ما الصد عن مثل ولا سلوان بطويلع باساكن نعمان
--	---

وتوفي رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسمائة باطراش
ابو السمرطه مروان بن ابي حفصة الشاعر المشهور كان من اهل ليامة
وقدم بغداد ومذح المهدي وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد
بجاء العلويين وهو من اشعر المجيدين وفحول المقدمين فمن شعره

بنو مطر يوم اللقاء هم بمنعون الجار حتى كانما يجنب لاني القول حتى كانما	اسود لهم في بطن خفاف سليل بحارهم بين السماكين مثل حرام عليه قول لا حين يسال
--	---

وكانت وفاته سنة اثنين ومثمانين ومائة في بغداد

ابو اصية شريح بن الحارث الكندي كان من كبار التابعين و
 ادرك الجاهلية واستقصاه عمر بن الخطاب رضي الله عنه على الكوفة
 فاقام قاضيا خمساً وستين سنة لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع
 فيها من القضاء في فتنة بن الزبير وبتعفف الحجاج بن يوسف
 من القضاء فاعفاه ولم يقض بين اثنين حتى مات وكان اعلم الناس
 بالقضاء ذادب وفطنة وذكاء ومعرفة وعقل واصابة
 وكان شاعرا محسنا وتزوج شريح امرأة من بني تميم
 تسمى زينب فنقم عليها شيئا فضربها ثم ندم وقال

لايت رجلا يضربون نساء هم	فشلت يميني يوم اضرب زينبا
اضربها من غير ذنب اتت به	فما العدل مني ضرب من ليس ذنبها
فزينب شمس والنساء كواكب	اذا اطلعت لم يسر منهن كوكبا

وتوفي سنة سبع وثمانين للهجرة وهو ابن مائة سنة
 ابو حفص عمر بن محمد المعروف بشهاب الدين السهمي ردي
 كان فقيها شافعي المذهب شيخا صاحب كاوركا كثيرا لاجتهاده في العبادة
 والرياسة وكان شيخ الشيوخ وكان له مجلس الوعظ وعلى وعظه
 قبول وله نفس مبارك وله توالييف حسنة منها كتاب عوارف
 المعارف وهو اشهرها وله شعر حكى انه انشده يوما على الكرمي

لا تسقني وحدي فما عود نني	اتي اشبع بها على جلاسي
انت الكريم ولا يليق تكسما	ان تعير النداء دور الكاس

فتواجد الناس لذلك وقطعت شعور كثيرة وكتب جمع كبير وكان
 قد صاحب عمه الشيخ ابا الجيب والشيخ ابا محمد عبد القادر بن ابي صالح
 الجيلي زماتا طويلا ومولده بسمر ورد في اخر رجب سنة تسع وثلاثين
 وخمسة وتوفي في المحرم سنة اثنين وثلاثين وستمائة ببغداد

ابن الجونى كنيته ابو الفرج واسمه عبد الرحمن بن ابى الحسن القرشى
 التميمى البكرى البغدادى الفقيه الحنبلى الواعظ الملقب جمال الدين
 الحافظ كان علامة عصره وامام وقته فى الحديث وصناعة الوعظ
 وله اشعار لطيفة فمنه يخاطب أهل بغداد

غديرى من فتيه بالعراق	قلوبهم بأجفأ تلب
يرون العجيب كلام الغريب	وقول الغريب فلا يعجب
ميا ذبيهم ان تندت بخير	الى غير جيرانهم تلب
وعذرهم عند توبيخهم	مغنية الحى لا قطرب

وتوفى ليلة الجمعة سنة ثمانى عشرة وخمسة

ابو دلامة زيد بن الجونى كان صاحب نوادر وحكايات وادب
 ونظم وانه كان اسود عبدا حبشيا ومن نوادره انه توفى لابي جعفر
 المنصور ابنة عمر جنازتها وجلس لدفنها وهو متالم لفقدها
 كتيب عليها فا قبل ابو دلامة وجلس قريبا منه فقال له المنصور
 ويحك ما اعددت لهذا المكان فقال ابنة عمر امير المؤمنين
 فضحك المنصور حتى استلقى ثم قال له المنصور ويحك فضحتا بين الناس
 وكان المنصور قدامهم دور كثيرة منها دار ابى دلامة فكتب

ابو دلامة الى المنصور ابياتا وهى هذه

يا ابن عمر النبى دعوى شيخ	قد دناهم واره ويواره
فهو كالماء خضر التى اعناده	الطلق فقرت وما يقر قراره
اكرم الارض كلها فاعيدوا	عبدكم ما احتوى جداره

فلما فرغ المنصور هذه الايات صنع بهدم داره وتوفى ابو دلامة
 سنة احدى وستين ومائة وقيل انه عاش الى ايام الرشيد كانت

ولاية الرشيد سنة سبعين ومائة

وتوفي في سنة احدى عشرة ومائتين ببغداد وما حضرته الوفاة قال
اشتهى ان يحرق مخارق المغنى ويغنى عند راسي هذان البيتان **هـ**

اذ اما انقضت عني من الدهر	فان عزاء الباكيات قليل
سيعرض عن ذكرى وتنسى مودتي	ويحدث بعدى للخليل خليل

ابن النديم الموصلي كنيته ابو محمد اسمه اسحق بن ابراهيم التميمي
بالولاء الارجاني الاصل كانت ولادته في سنة خمسين ومائة وكان
من ندماء الخلفاء وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء الذي انفرد
بهما وكان من العلماء باللغة والاشعار واخبار الشعراء وايام الناس
وله نظم جيد وديوان شعر فمن شعره ما كتبه الى هارون **هـ**

واصرعة بالخل قلت لها اقصري	فليس الى ما تاصرين سبيل
ارى للناس خلان الجواد ولا ارى	بخيلا له في العالمين خليل
واني رايت بالخل يزري باهله	فاكرمت نفسي ان يقال بخيل
ومن خير حالات الفتى لو علمته	اذ انال خيران يكون نبيل
وكيف خاف الفقراء واحرام الغنا	وراي امير المؤمنين جميل
عطائي عطاء المسكين تكرمها	ومالي كما قد تعلمين قليل

حدث ابنه محمد عن ابيه اسحق قال دخلت على الرشيد وبين
يديه طبق فيه ورد فقال قل في هذا شيئا فقلت شعرا **هـ**

كانه خد محسوب يقبله	فم الحب وقد غنى به خجلا
---------------------	-------------------------

فقلت له جارية كانت على راسه اخطات لا قلت كما اقول شعرا **هـ**

كانه نون خدي حين ندفعني	بلله رشيد لا امر يوجب لفصلا
-------------------------	-----------------------------

فقال فضحك الرشيد وقال اخرج يا اسحق فقد حركتني هذا الماجنة ثم
قام واخذ بيدها وخالها وتوفي الاسحق في شهر رمضان سنة خمس
وثلاثين ومائتين وكان قد غنى في اخر عمره قبل موته بسنتين

وتوفي سنة اثنين وثلاثين وستمائة ودفن من الغد بسفح المقطم
ابن الرفاعي كنيته ابو العباس واسمه احمد بن ابي الحسن علي كان
رجلا صالحا فقيها شافعي المذهب صله من العرب وسكن بالبليخ بقرية
يقال لها ام عبيدة وانضم اليه خلق عظيم من الفقهاء واحسنوا الاعتقاد
فيه وتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعية والبطايحية من الفقهاء
منسوبة اليه ولا تبايعه احوال عجيبه من اكل الحياة وهي حية
والنزول في التنايد وهي تنضم بالنار فيطفيونها ويقال انهم في
بلادهم يركبون الاسود ومثل هذا وكان للشيخ احمد مع ما كان
عليه من الاشتغال بعبادته شعر فنه على ما قيل

اذ اجن ليلى هام قلبي بذكرهم وفوق سحاب تمطر الهم والاسى سلوا ام عمر وكيف بات سيرها فلا هو مقتول ففي القتل راحة	انوح كما نوح الحمام المطوق وتحتى بجارب الحوى تتدفق تفك الاسارى دونه وهو موثق ولا هو ممنون عليه فيطلق
--	---

وتوفي سنة ثمان وسبعين وخمسمائة بام عبيدة وهو في عشر السبعين
ابو العتاهية كنيته ابو اسحق واسمه اسمعيل بن سويد الغزني
بالولا العتي لشاعر المشهور مولده بعين التمر وهي بليدة بالحجاز
قرب المدينة في سنة ثلاثين ومائة ونشأ بالكوفة وسكن
بغداد واشتهر بحجة عتبة جارية الامام المهدي والذكر تشبب

فيها من ذلك قوله

اعلمت عتبة ان وشكوت ما القى اليها حتى اذا برمت بما قالت فاي الناس يعلم ما	منها على شرف مطل والمدافع تسهل اشكوك كما يشكوا لقل تقول فقلت كل
--	--

قيل اجتمع ابن القيسي مع السراج الوراق وابي الحسين الجحرازي فمرت بهم جارية بديع الجمال فقال ابن القيسي شعرا ٥	
فلو اعطى المخالفة ذو جمال	لحق لها بان تعطي المخالفة
وقال السراج شعرا ٥	
ثمائها تذل على اللطافة	وريقها ارق من السلافة
وقال ابو الحسين الجحرازي شعرا ٥	
وفي وجنتها ورد وكن	عقارب صدغها منعت قطافه
وتوفي ابن القيسي في سنة سبع وعشرين واربع مائة بمصر ابو الفتح علي بن محمد الكاتب البستي الشاعر المشهور صاحب لطيفة في التجنيس لا ينس البديع التأسيس فمن الفاظه البديعة قوله من اصلي فاسدة ارغم حاسدة ومن اطع غضبه اضاع ادبه عادات لسادات سادات العادات من سعادة جلدك	
وفوقك عند جلدك	ومن نادرة شعرة قوله ٥
ان هراقلامه يوما ليعملها	انسك كل كره عامله
وان اقر على رق انامله	اقر بالرق كتاب الانام له
وتوفي سنة اربع مائة بخارا	
ابن الفارض كنيته ابو حفص وابو القاسم واسمه عمر ابن ابى الحسن على الكوي الاصل المصري المولد والدار والوفاة المنعوت بالشرف كانت ولادته في سنة ست وسبعين وخمس مائة بالقاهرة وله ديوان شعر لطيف واسلوبه فيه ظريف نفيس من خط طرية الفقراء ما احسن قوله قصيدته ٥	
لما حل من حسد عليك فلا تضع	سهرى بتشنيع الخيال المرجف
واسأل نجوم الليل هل نار الكرى	جفنى وكيف يزور من لم يعرف
وعلى تقن واصفيه بحسنه	يعنى الزمان وفيه ما لم يوصف

افسد سوء مذهبي	في الشعر حسن مذهبي
لم يرض مولاي علي	سبي لاصحاب النبي

وتوفي سنة احدى وتسعين وثلاثمائة بالنبيل وحمل الى بغداد
ابن الرومي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن جريح الشاعر المشهور
 صاحب نظم الجيب والتوليد الغريب يغوص على المعاني الدائرة
 فيستخرجها من مكانها ويبرزها في احسن صورة ولا يترك المعنى حتى
 يستوفيه الى اخره ولا يبقى فيه بقية وله القصائد المطولة والمقاطيع
 البديعة وله في الحجاء كل شئ ظريف وكذلك في المديح فمن ذلك قوله

المنعمون وما صنوا على احد	يوم العطاء ولو منوا لما دنوا
كم ضل بالمال اقوام وعندهم	وقر واعطى العطايا وهي يدا

وكانت ولادته في سنة احدى وعشرين ومائتين ببغداد وتوفي
 في سنة ثلاث وثمانين ومائتين فيها وكان سبب موته ان الوزير
 ابا الحسن القاسم بن عبدالله وزير الامام المعتضد كان يخاف من هجوم
 وفلتات لسانه بالفحش فدرس عليه بن فراس فاطمه خشكنازه
 مسمومة في مجلسه فلما اكلمها حسن بالسلم فقال له الوزير الى اين
 تذهب فقال الى الموضع الذي بعثتني اليه فقال سلم لي علي والدي
 فقال ما طريق علي النار وخرج من مجلسه واتى منزله واقام اياما ومات
ابن القيسي كنيته ابو محمد واسمه عبد العزيز بن احمد القيسي ^{سنة} لا تدرك
 وكان من اهل العلم باللغة والعربية مشاكرا اليهما رحل من الاندلس
 وسكن مصر واستوطنها وله شعر حسن فمن ذلك قوله

مريض الجفون بلا علة	ولكن تلبى به مريض
أحان السهاد على مقلتي	يفيض الدموع فيما تغض
وما زاد شوقا ولكن اتى	يعرض لي انه معرض

وتوفي سنة ثلاث وتسعين وثلاث مائة بمدينته تنيس رحمه الله
 ابن العلاف الضرير كنيته أبو بكر واسمه الحسن بن علي الزهراني
 الشاعر المشهور كان من الشعراء الجيدين وكان ينادم الأمام المعتضد
 بالله نقل عنه قال بت ليلة في دار المعتضد مع جماعة من
 ندائه فأتانا خادم ليلا فقال أمير المؤمنين يقول أرق لليلة

بعد الضرافكم فقلت

ولما انتبهنا للخيال الذي سرى | إذا الدار قفر والمزار بعيد
 وقد أرتج على تمامه فنسب اجازة بما يوافق غرضي امرت له بجائزة
 قال فارتج على الجماعة وكلهم شاعر فاضل فابتدرت وقلت

فقلت لعيني هاودي النوم واجمع | لعل خيالا طارقا سيعود

فرجع الخادم اليه ثم عاد فقال أمير المؤمنين يقول قد احسنت
 وامر لك بجائزة وتوفي سنة ثمان في عشرة وثلاث مائة وعمره مائة سنة
 ابو عبد الله الحسين بن احمد الكاتب الشاعر المشهور في الجون
 والخلاعة والسخف في شعرة كان فرد زمانه في فنه فانه لم يسبق احد
 الى تلك الطريقة مع حذوينة الفاظه وسلامة شعرة من التكلف
 ومديح الملوك والامراء والوزراء والروساء وديوانه كبير اكثر مما يوجد
 في عشر مجلدات ومن جيد شعرة هذه الابيات

تزرى عقل اللبيب الا كيس
 نهر تدفق في حديقة نرجس
 فعلام شرب الراح غير مفلس
 من عهد قيصروا انها لم يمسه
 موت لعقول الى حياة الانفس

يا صاحبى استيقظا من رقدة
 هذه المجرة والنجوم كأنها
 دارى الصبا قد علست بنسيمها
 قوما استقياني قهوة رومية
 صرافا قضيف اذا تسلط حكمها

وكان من كبار الشيعة وراى بعد موته بعض اصحابه المنام فساكنوا له فانشد

خلعت على به الأراكمة ظلها والشمس تجح للغروب مريضة	والغصن يصغي والحمام يحدث والرحد يرقى والغمامة تنفث
وتوفي في مولده سنة ثلاث وثلاثين وخمسة شوال ابن طباطبا كنيته أبو القاسم واسمه أحمد بن محمد الشريف	الرسي المعري كان نقيب الأطباء بمصر كان من أكابر سائرها وله شعر مليح في الزهد والغزل وغير ذلك ومن شعره قوله
خليل اني للشرا كحاسد ايبقى جميعا شملها وهي منه	واني على ريب الزمان لواحد وافقد من احببته وهو واحد
وتوفي سنة خمس واربعين وثلثائة وعمره اربع وستون سنة ابو عمر احمد بن محمد ولد في حاشر شهر رمضان سنة ست و	اربعين ومائتين وكان من العلماء المكثرين من الحفوظات والاطلاع على اخبار الناس وصنف كتابه العقد وهو من الكتب المستعينة حوى من كل شئ وله ديوان شعر جيد ومن شعره
يا ذا الذي خط العذار بوجهه ما صعدني ان يخطك صارم	خطين فاجالوعة ويلايلا حتى ليست بعرضيك حملايلا
وتوفي يوم الاحد ثامن عشر شهر جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين وثلثائة ودفن في مقبرة بني العباس بقرطبة وكان قد اصابه الفالج	ابن وكيع كنيته ابو محمد واسمه الحسن بن علي الضبي التنيسي الشاعر المشهور اصله من بغداد ومولده بتنيس وله ديوان شعر جيد وله كتاب بين فيه سرقات الى الطيب المتنبي سماه المنصف وكان في لسانه محسنة ويقال له العاطل ومن شعره
سلا من حبك القلب المشوق جفاؤك كان عنك لنا عزاء	فما يصور اليك ولا يتوق وقد يسلى عن الولد العقوق

يقول من جملة ما في صفة نافته	
وتجشمت بن هول كل تنوفة	هوجاء فيها جررة الاقدام
وتذر المطى وراعا كفاكها	صف تقدمهن وهي امام
واذا المطى بنا بلغن محسدا	فظموا رهن على الرجال حرام
وتوفي سنته خمس وتسعين ومائة ببغداد	
<p>ابو تمام الطائي اسمه حبيب بن اوسى الشاعر المشهور ولد سنة تسعين ومائة بجاسم وهي قرية من بلاد الجيد ور من اعمال دمشق وطيريه ونشاء بمصر وكان ابو تمام اسمر طويلا فصيحاً حلو الكلام فيه تيمنة يسيرة و شغل وتنقل الى ان صار منه ما صار فذكر الصولي ان اباتمام لما مدح محمد بن عبد الملك الزيات الوزير يقصيده التي منها</p>	
ديمة سحجة القيد سكوب	مستغيث بها الثرى المكروب
لوسعت بقعة لا عظام اخرى	بسعى فحوا المكان الحديب
<p>قال له بن الزيات يا ابا تمام انك لتحلى شعرك من جواهر لفظك وبيع معانيك ما يريد حسنا على بهاء جوهرك في احباد الكواعب ما يدخر شئ من جزيل المكافاة الا ويصغر عن شعرك في الموازة وتوفي ابو تمام بالموصل في سنة احدى وثلاثين ومائتين رحمه الله ابن خفاجته كنيته ابو اسحاق واسمه ابراهيم بن الفتح الاندلسي</p>	
<p>الشاعر المشهور ولد في جزيرة شعر من اعمال بلنسية من بلاد الاندلس في سنة خمس وخمسين واربعمائة وكان مقيما بشرق الاندلس ولم يتعرض للاستباحة ملاوك طوائفها مع نهايتهم على اهل الادب وله ديوان شعر احسن فيه كل الاحسان ومن شعره</p>	
في عيشة انس وقد ابدع فيه	
وعشى انس اضجعتني نسوة	فيه تمهد مضجعي وتدمت

مقطوعته من ابى بكر بن حجة الكهوى

<p>يا ساكنى مغنى حماة وحقكم ومها لك الحرمان تمنع عبكم واذا اشتهيت السيد نخود يارك وقد التفت اليك ياد هريرة بطوى قررت الى طول الشتات طيفة واسرني لكن بحق محسود</p>	<p>من بعدكم ما ذقت عيشا طيبا من ان ينال من التلاقى مطلبيا فرع النوى الى فى الاواخر من سببا ل تعبتى ويحق لى ان اعتببا وجعلت ومعى فى الخدم دمرتبا ياد هريرة كن فى مخلصى متهدبا</p>
---	--

مقطوعته من غلام على اذبل الكرامى

<p>اقبلت اعجمية سحرا فاشارت الى مقتلتها قلت مهلا سلمت راضية ذهبوا كلهم فقلت لها رغبت فى الجلوس انسة انت شرفت منزلى كراما</p>	<p>قلت بالفارسي انزدك فى حضور الرجال لا اتيك حان ان يذهبوا بالاحرياك يا فتاة اجلسى وراس ابيك قلت دوى بمهجة افديك يخدم العبد خدمنة ترضيك</p>
--	---

الفصل الخامس فى تذكرة بعض الشعراء والعرفاء والعلماء
من المتقدمين والمتأخرين المختصين من تاريخ بنى خلكان
وسحنة المرجان وتفحة اليمى وغيرها ابونواس

كنيته ابو على واسمه الحسن بن هانى الحكيم الشاعر المشهور كان من الشعراء
المجيدين ولد بالبصرة فى سنة خمس واربعين ومائة ونشأ بها ثم خرج الى الكوفة
مع والبناتين الخباب ثم صار الى بغداد وخدم جمعة من الخلفاء والوزراء
والاكابر واجزوا جازته واول قصيدة ابى نواس المشار اليها وهى مما يمدح

به الامين محمد بن هارون الرشيد ايام خلافة

ياد ارماضت بك الايام
لحوق فيك بشاشة تستام

<p>اني الي واهوى خذلني والجو قد مد استرا من سحائبه قمنوا ولا خطر الا الى خطر والعين تسحب ذيل من مداها اكلف النفس مع علي بغرتها حتى وصلنا الى ميقات ما منه او اصل للثمن من فرع الى قدم وبات يسعني من لفظ منطقة ونلت ما نلت مما لا احربه لو اسحب الذيل الى محو مواطية يا ليلسة قد تولت وهي قائلة</p>	<p>فقت قطف منه وردة النحل لما توهم ان الشهب كان قتل وان لا خطوط الا الى اجل والقلب يستغ ذيل من الوجع وطا على البيض وسلا على الاسل يا صاحبي فلوا بصرتما عمدا واوصل الفم من صدر الى كفل ارق من كل في فيه ومن عز لي ولا ترق اليه همة الامل لكنني قمت احو الخطوب بالليل لا تنظني مع ايامك الاول</p>
--	---

مقطوعة من يد الدين بن ابي الوالد ذي

<p>وتنهت ذات الجناح بسحرة ورقاء قد اخذت فنون الحزن عن قامت تطارحت الفرام جوالسة اني تباريني جوى وصبا بسة وانا الذي امل طوى من خاطري</p>	<p>بالواديين فنبهت اشوا في يعقوب والايمان عن اسحاق من دون صبحي بالبحر ورفا في وكابة واسى وقبض ما في وهي التي تملي من الاوراق</p>
---	--

مقطوعة من الامير منجك في رثا محبوبة له

<p>يا جنة تركت قلوب ذواطوى ما كنت احسب قبل دفنك في التراب لطفني لنور قد جنته يد الردى ولما حسن غيض قرا بعد ما ليت افتدتك عيوننا وقلوبنا</p>	<p>اسفا تقلب بعدها في نار ان اللوح منازل الاقمار من وجنتك وطرفك السيار قد كان منك بكل عضو جاري وغدت مكان انارب والا حار</p>
---	---

<p>فليت رخصت بها القدر اسعفت يا اهل ودي انتم املى ومن عود والما كنتم عليه من الوفا وجيوتكم وجيوتكم قسمها وفي لوان روى في يدي وهبتها لا تحسبوني في الهوى متصفا اخفيت حكمه فاخفاني في كتمته عنى فلو ابدت</p>	<p>يا خيبة المسعى اذا لم تسعف ناداكم يا اهل ودي قد كفى كم ما فاني ذلك الخلل الوفي عمري لغير حيوتكم لم احلف لمبشرى بوصالكم لم انصف كلفى بكم خلق بغير تكلف حتى لغمرى اكدت عنى اخفى لوجودته اخفى من اللطف الخفى</p>
--	--

مقطوعة من الواء الدمشقي

<p>بالله ربكم عوجا على سكتة وجدثاه وقولا في حديثكم فان تبسم قولاً في ملاحظة وان بد الكافي وجه غضب</p>	<p>وعاتباه لعل العتب يعطفه ما بال عبدك بالجر ان تتلفه ما ضر لو بوصال منك تسعفه فغالطاه وقولا ليس نعرفه</p>
---	--

مقطوعة من على بن المتوكل الضعافي

<p>صب يكاد يذوب من حلو الجوى واذا تنفست انما ذكر الصبا الا على ذلك الزمان وطيب ما زال ومض البرق يذكي نوى واذا اتفقت في الغصون حمامة سجبت على غصن ولم تد رالحو احمامة الوادي لبشر في الفضا انا تقاسمنا الفضا فغصونهم</p>	<p>لولا انما الجفون بهلا دمع لياليا مرت بوادي الابرع حيث الفضا وطني ومن هو ويحيي نذكارى لذا المربع هاجت بلا بل قلب صب موجع مثلى ولم تد الغرام ولم تم ان كنت مسعدة الكبت في جوع في راحتك وجع في اضلع</p>
---	---

مقطوعة من القاضي الشعيدي بن سناء الملك

يا لايحي كف الملام عن الذي ان كنت ناصحة فداوسقامه حتى يقال بانك الخلل الذي اولا فدعه فمنايه يكفيه من نفسى الفدا لمن عصيت عواذ لي الشمس تطلع من اسرة وجهه	اصناه طول سقامه وشفاؤه واعنه ملق سالا مرشفاؤه يرجى لشدة دهره ورخائه طول الملام فلست من نصحائه في حب لم اختر من رقبائه والبدد يطعم من خلال قبائه
مقطوعة من وضاح الهمين	
قلت لا تلحن دارنا قلت فاني طالب عزّة قلت فان المجر ما بيننا قلت فحولي اخوة سبعة قال ليس الله مرفوقنا قلت فقد اعيتتنا حيلة واسقط علينا كسقوط الندى	ان ابانا رجل غامر منه وسيف صارم باس قلت فاني ساجد ماهر قلت فاني بهم خاسر قلت بلى وهو لنا عاقر فات اذا ما جمع السامر ليلة لانا والا امير
مقطوعة من القاضي لا ريب سالم بن محمد الدملج	
وقاللة ان تارث العيس ليلة فقلت وان جدنا السير في الفلا فقلت عن الابصار ان تعيث بنا فقلت وان سطت بنا غربة النوا فقلت وان بشرت منا يا وبية فقلت وان شمت المطايا منا	بنا كيف عسى انت قلت ذوق فما الذي يعرفك قلت كروب فصبر اعنا اين قلت يغيب ففي اى حال انت قلت اشيب فكيف يكون الحال قلت يطيب بنا كيف ذاك اليوم قلت عجيب
مقطوعة للشهيد العارف عمر بن الفارض	
ما لي سوى روحى وبازل نفسى	فحب من يهوا وليس عسرى

فاعطى غير متروك لادى
 والكسوة الحلة الشوكاء جذى
 فهدا ثم قد علموا مكانى
 لقيتهم بمثلهم فامسوا
 فانبا بالسيوف مفلات
 يضرب فى الجحاح ذوا فرج
 وماء قد وردت اميم طام
 فبت انهنه السرحان عن
 قليل وردة الاسيا صا
 كان وعى الجوى بخانية
 كان مراحف الجباب فيه
 شربت يحمد وصدرب عنه
 كلون اطلح ضربته هبى
 بلاحى المضاق اذا دعا
 وصفراء البرية فروع وان
 شققت لها معابيل مرهفات
 كادت التخل غامضة وليست
 ومقبة عييت الى دارها
 ومخوق تعرف الجنان فيه
 كان على صحافة رباطا
 اجزت بغتية وبمجلات
 فابوا بالسيوف لها فلول

اذا النطت لى بخل الحياط
 وبعض القوم فى خزن وراط
 اذا قال الرقيب الانعطاحى
 بهم شين من الضرب الخياط
 بين الفايف الشعر المساط
 وطقن مثل تعليط الرماط
 على ارحائه رجل العياط
 كلانا وازدخرا نقتاط
 تحب للشى كالنبيل المراط
 وعى ركب اميم اولى ذباط
 قبيل الصبح اثار السباط
 وابيض صارم ذكر ابا يظ
 تدر العظم سقاط صراط
 ونفسى الفسرة العياط
 كوقف العاجر عاتكة اللياط
 مشالات الاغرة كالفسراط
 ثم هفتة النصال ولا مشلاط
 نزل دواجر النخل القواط
 بعيد الجوف اغردى الخراط
 مشرة ترعن عن الحناط
 كهم عدو على ظهر البلاط
 كامثال العصى من الجباط

مقطوعة من ابى درسهل بن محمد

<p>ان نحن لم نشارته فاسجدوا ذبحا للذبح الشاب لا تشقى اصبح ما بين بني واسل بحر اتساقى فاعلموا ايدينا يكل مغوارا نفعي قهوة تعالبا يحلمن من تغلب اخوهم ماركة وثره</p>	<p>شفاركم من الحزن الحلو ذاجها الا بشخب العروق منقطع الحبل بعيد الصديق ارماحنا من عائل كل الحريق شمر ذل من فوق طرف عتيق اشباه جن كالوث الطريق دون تقصه وتره بالمقيق</p>
--	---

مقطوعة من مسجل اسمه مالك بن عويم

<p>عرفت باحدث فقاو عرق كوشم المعصم المغتال علت وما انت الغداة وذكرك سلم فاما تعرضن اميم عني وحرقد لهوت بهن عين لهوت بهن اذ ملقي مليح يقال لهن من كرم وعشق ابيت على مغارى فاخرات وعيسى بيننا باجود خمير ركود في الاناء لها حيا مشعشة كعين الديك فيها ووجه قد جلوت اميم صاف فلا وايك نودي الحى ضيفي سأبداهم بمشعة وائل اذا ما الحرف النكباء يرمى</p>	<p>علامات كبحير النماط رواهشة بوشم مستشاط وامسى الرأس منك الى شطاط وينزعك الوشاط والو النماط نواعم في المروط وفي الرباط واذا نافي الخيلة والنشاط ظباء تباله ادم العوايط بهن ملوث كدم العياط مع الحرس الطباطر القواط تلذ لا جذها الا يدي السواط حياتها من الصهب النماط اسيل غير حم ذي حطاط هد والمشاءة والدعاط يجهدى مرطعام او بساط بيوت الحى بالورق السقاط</p>
--	--

ليس لمن لم يعد في بغية
 كمن يعد ابغية فتومه
 الى رئيس الناس والمرجى
 من عرفت يوم خزانته
 اذا قبلت خيرا في جمعها
 وجمع همدان لهم بحية
 فقل الامر بنوها جز
 مططعا بالامر تسموا له
 ذاك وقد عن لهم عارض
 تخفق خفق الطبر راياته
 فاحتل اوزارهم ووزارهم
 وقد عليتهم بعبوة هفوة
 فانفجرت عن وجهه مشرقا
 فذلك لا يوفي به غيره
 قل لبني ذهل ير دونه
 فقد تزويتم وما ذ قتم
 ابلغ بني شيبان عنا فقد
 لا يرقا الدهر لها عامك
 يستعمل الراكب منها على
 اي امره صرحتهم ثوبه
 اسيد سادات اذا ضمهم
 ارباك كالسيد في قومه
 ينفرج الظلماء عن وجهه

عداته تحريق ربح حريق
 طار الى رب اللواء الحقوق
 يعقد الشد ويريق الفتوق
 عليا معدا عند اخذ الحقوق
 ومدحج بالعارض للمستفيق
 درايه يهوى هوى الانوق
 منهم رئيسا كاليما في الفتيق
 في يوم لا ينساع بريق
 كجح ليل في سماء البروق
 على او ادى لبح بحر عريق
 براي محمود عليهم شفيق
 ذات جناح كاشتعال الحريق
 منبجها مثل انيلاج الشريق
 وليس يلقي مثله في فريق
 اوبصر والاضيلوا الخفريق
 توسيلة فاعترفوا بالمدوق
 اضرمتم نيران حرب علوق
 الا على انفس نجال تنوق
 سبيسا حديد من الشريق
 يعاتك من دم كالمخلوق
 معظم امر يوم ازل وضيق
 بل مالك دين له بالحقوق
 كالليل ولي عن صديق فتيق

<p>وما يقال الذي يقال لهم اما يخيمون في اللقاء واما بين بني حمج وبين بني زيدا لا تقبل الدهر فوق سنتنا الا بوف الذي يقال لهم امثلنا يجتدي سفك دم يلحن يفتشي العيون زينتها نحن بنو الحروب حين تشجر انبا حارب الحروب عادتنا ما مثل قومي قوم اذا غضبوا يمشون مشى الاسود في رهط ما قصر المجد دون محتدنا ابلغ بني حمج فقد لقت يخشون فيها اذا هم لقتهم ان سمير اعبدا بغى بطرا قد افرق الله بين الفتكم تمنع ما عندنا بعزتنا</p>	<p>الا تقوم عقابهم صلفوا ودهم في الصديق قطعوا فاني بحار كالتلف فيه ولا دون ذاك منصرف في جارنا يقتلوا ويختطفوا ما كان فينا السيوف والرعف ملسا وفينا الرماح والنجف الحروب اذا ما يهاجها الكشف ابكارها والعوان والشرف عند فراغ الحروب تنصرف الموت اليه وكلهم طيف بل لم يزل في بيوتنا يكف حرب عوان فهل لكم سدف خوادرا والرماح تختلف فادر كته المنية التلف في كل صرف فكيف تألف والضميرنا باوكلنا انف</p>
<p>حلت ركاب الوعى من وايل يا ايها الجاني على قومه جنابة لم يدركها كفها كقاذ يوم يا جدا صم ان ركوب البحر لم يكن</p>	<p>مقطوعة من مهلهل بن بريعة في رهط حساس ثقال السوق ما لم يكن كانت له بالخلق جان ولم يصبح لها بالمطيق في هوى ليس من طريق ذام صدر في كلها الفريق</p>

تقطوا على الزجر وتنبوا من	السوط امون غير مضلاع
اقفى بها الحجاجات انى الفتى	رهن بدى لونين جداع

مقطوعة من متلس بن جرير

كم دون ميه من مستعمل قنن	ومن فلاة بها تستوخ العيس
ومن ذراع لم طام من كاهله	كانه في حباب الماء مغسوس
جاوزته بامون ذات معجته	تجوا بكلكمها والراس معكوس
يا آل بكر الا لله دمركم	طال التواء وتوب العجز ملبوس
كونوا كسامنة ادخلى مساكنه	ثم استمرت به البزل لقنا عيس
اغنيت شافى فاغنوا اليوم شاكنم	فشم المراس الحرب او كيسوا
ان علاقا ومن بالحق من حفر	لما راوا اية فيها جلا بيس
شدوا الرحال على بزل ضغينة	والظلم يتكبره انقوم امكائيس
حنت قلوبى لها والليل مطرق	بعلاطد وفر شناقته النوقيس
معقولته ينظر الاشرف راكبها	كانه من هوى للرميل مسلوس
وقد لاح سهيل بعد ما هجعوا	كانه صرم بالكتف مقبوس
حنت الى الفخلة القصوى فقلت لها	حجر حرام الا تلك الدهاريس
امى شامية اذ لا عراق لنا قوما	تود هراذ قومنا شوس
لن تسلكى سبل البوماة منجدة	ما عاش عمر ولا ما عاش قابوس
اليت حبل العراق الدهر اطعمه	والحب يأكله فى القرية السوس

مقطوعة من مالك بن العجلان

ان سمير ارى عشيرته	قد احدثوا دونه وقد انفوا
ان يكن الظن صنادق بينى	البخار لا يطعننى التى علفوا
لن يسلموا لعشر ابداء	ما كان منهم بيطنها شرف
لكن عاني قد ابد لهم	راى سوى ما لى باوضعفوا

<p>او يجبر عوا الغيط ما بدالك واني لا نمي اذا انتميت ال بيض جعاد كان في اعينهم</p>	<p>فحارسوا الحرب حيث ينصرف عز رفيع وقومنا شرف بكلها في الملاجم السدف</p>
<p>مقطوعة من ابى قيس بن الاسلت الاوسى</p>	
<p>قالت ولم تقصد تقبل الخنا انكرته حين توسمته من يذوق الحرب يجلد طعها قد خصت البيضة مراسيها اسعى على حل بيني فالك بين يدي فضا فخمسة احداث للهيكل موضوعه احفرها عنى بنى رونق صدق حسام وادق حدة لانا لهدر ونجزي به كاننا اسد لذي اشبل ثم التفتينا ولنا غايه والكيس والقوة خير من ليس قطا مثل قطى ولا فسائل الاخلاق اذ فاصت هل ابذل المال على جبه واضرب لقوس بالسيف في وذاك افعالى وقد اقطع ذات اساهيج جمالية</p>	<p>مهلا فقد ابلغت اسماعى والحرب غول ذات اوجاعى مر او تنزكه يجع اطعم نوما غير تهجاع كل امرء في شأنه ساع ذات عرائين ووداع محكمة كالنهي بالقاع ابيض مثل الملح قطاع وذابل اسمر فتراع الاعداء كيل الصباع بالصاع ينهين في غيل واجزاع من بين جمع غير جماع الادهان والفهته والهاج المرعى في الاقوام كالراع ما كان ابطاى واسراعى فيهم واتى دعوة الداعى الهيكل لم يقصر به باعى الخرق على ادماء هلواعى زيت يجارى واقطاع</p>

يمشون مثل النقامات جوانبه من رمل عريان او من رمل السمينة من السهام خردان مسومة انا مشاء ايم ما رست جاهلنا وما قد التاج او سام له شرف فاستهيل الحبيب من حران مطرد وان فينا صبو حان ازيت له ومقريات عنا جيجا مطهسة اذا تجاوبن سعدن السهيل الى ورجله يضربون البيض عن عرض فلا تكونن كالبازي ببطننة	ينهاال حيناً وينها الشراحين جعل لثري بات في الامطار مدجونا والشرفينة تهديها بايدينا يوم الطعان وتلقانا ميا مينا من شوقه الناس نالتهم عوالينا حتى يظل على الكفين مرهونا جمعاً بهياً والا قاتماً نينا وال اعوج ملحوقاً وملبوناً صلب لشؤون ولهم تصل برادينا ضرباً تواصى به الابطال سجيناً بين القرنين حتى ضل مقروناً
--	---

مقطوعة من عمر بن امرئ القيس

يا مال والسيد المعمر لا يرفع العبد فوق سنية ان يجير اعبد لا غيركم او تيت فيه الوفا معترفا نحن بما عندنا وانت بما عندك نحن المكيشون حيث يحمدنا والحافظون عورة العشيرة لا واليه لا تردهى كتيبتنا اذا مشى في الفارسي كما تمشى سراعا الى حفنا يظنا او يصعد موا الخيل وهي حامله	قد يبطر في بعض رايت السرف والحق يوفى به ويعترف يا مال والحق عندك فقفا بالحق فيه لكم فلا تكفوا راض والراى مختلعت المكث ونحن المصالت الانف يا تيه من واثهم وكف اسد عربين مقيلاها الغرف تمشى جمال مصاعب قطف مشيا ذريعا وحكنا نصف تحت عجا جها جها جها جها
--	---

فقلت للقوم سيرا ولا ابا لكم
 وطاسم دمس اثار المطى به
 قد خيره رباح واحترق به
 يصبح جعنا من اسيل المطى به
 في ظهر مرت عساقيل السراب به
 كان اصوات اكارا الحمام به
 اصوات نسوان انباط بمضعة
 في مشرف لبط الياط البلاط به
 صوت النواقر فيه ما تفرطه
 كان اصواتها من حيث تسمعها صوت
 حتى استبت لهدى والبيد فليجدة
 واستحل الشوق منى عمر من سرج
 ترمى الفجاج يجندار الحصى قمر
 ترمى بها وهي كالجر داء خافقة
 كادت تدوم اراقا لا فتج معه
 وعاتك شوخط صم مقاطعها
 عارضتها بعنود غير مقلث
 حربت عن كفى السرايل اخذ
 ثم انصرفت به جلالا مبهجا
 وما تم كالدوى حور مدا معها
 شو محفزة هيف مبتلة
 كان اعين غزالان اذ
 كانن الظباء الادم سكنها

ارى منازل ليلى لا تحبيننا
 ناي المخارم عريننا فعريننا
 من حيث ناتي سبيل الريح تاتينا
 حتى يغرين منه اويسوين
 كان وعز قطاة وعز حادينا
 في كل محنية منه يفنينا
 يجدان للنوح التيا نينا
 كانت لساستة تقهى قرانينا
 ايدى الجالاذى رجون ماتفينا
 الحايض يحلجن الحارينا
 يخشعن في الال خلفا اويصلينا
 يخال باغرها بالليل محسونا
 في مشية شرج خلط اغانينا
 قد فلبنان الحصى بين الخاسينا
 الى مناكب يدفعن المذا عينا
 مكسورة من خيار الوشى ثلونا
 بيض منه متونا حين يجرينا
 فرد خرا على يدي المقدينا
 كانه وقف عاج بات مكنونا
 لم تباس العيس بكارا ولا مونا
 من كل داء باذن الله شغينا
 اكملت بالاثم الجون قدم طرجينا
 ضال بعزة اوضال بدارينا

<p> وفي الخافقة منه الجحد والخزير كما اضاء سواد الظلمة القفس حامى الحقيقة منه الجحد والفخر عنه القيص يسير الليل محقر بالقوم ليلة لأماء ولا شجر وكل امر سوى الفخشة يا قمر ولا يعرض على شروق الصفر ولا تزال امام القوم يفتقر من السواء ويروي شربة الغمر من كل فج وان لم يغز ينظر ويدبح الليل حتى يسفح البصر كذا لك الرمح ذو النصلين تنكسر جند ابن سلس فلا يجدك الا الظفر ونعم ما انت عند الناس يحتضر وان صبرنا فاما معشر صبر ورد يلم بهذا الناس او صد وقد تكون له المعالاة والظفر فاذهب فلا يبعدك الله منتشر </p>	<p> اخو شروب ومكسب اذا عدهوا مردى حروب شهاب يستنصاه ضخم الدسيسة متلا وخوثة مخفف هضم الكشحين مخرق طاوى المصير على الغراء مسجود لا يصعب الامر الارث يركبه ولا يبارى لما في القدر يرقبه لا يعمر الساق من اين ولا وصب يكفيه حرة قلدا ان المريح لا تات من الناس ممساك ومصح المجدل لقوم ان تغلى مراجلهم عشنا برهة صليا فودعنا اصب في حرم منا اخا ثقتة فنعم يا انت عندنا خير تساله فان جزعنا لمثل شر اجزعنا لو لم نخنه بقتل لا اسمد به ان تقتلوه فقد تسبى تساءكم اما سلكت سبيلا كنت ساكله </p>
--	--

مقطوعة لتيم من ابي مقبل

<p> يا دار ليلي خلا لا اكلفها تهدى الزنايين الروح الصيف هيف هديح الضحى هو منا كبتها عرجت فيها احبها واسا لها </p>	<p> الا المرء انه حتى تعرف الدنيا ومن ثنايا فروج الكور هدينا يكسبونها بالعشيمات اعشابنا فكدن يبكيني شوقا ويبكينا </p>
--	--

واني ليدعوني اندا فاجيبه فلا تجلن يا قيس وارفع فانسا حسام وارواح بايدي اعزاة اسودها الاشبال يحيى عمر ينها فقد لاقت لاوس القتال واطردت تعنى لانا ابواب حورا كوا عبا تفتكم عن العلياء امر دميمة	واضرب بيض لعارض المتوقد قصارا ان تلقى بكل مهندا منى ترجم يا ابن الخطيم تبدا مدا عيس با الخطى فى كل مشهد وانت لذى الكنات من كل مطرد ورحمن ما فيك الحسان باثمد وزندمتى تقدر به النار يصلد
---	---

مقطوعة من اعشى الغمام قيس بن ثعلبة

انى انا فى امرء لا اسر به فبت امكتيبا حوران اند به فجاشت نفس لما جاش جمعهم ان الذى حبب من تثليث تنديه تبقي امرء لا تغبلد هر خفية وراحت الشوك مغبرا منا كبها واجحر الكلب مبيض الصقيع به عليه اول راد القوم قد علموا لانا من البازل الكوماء نعريته اخور غايب يعطيها ويسا لها يمسى بيضاء لا يمسى بها احد البربر ارضا ولم تسمع بساكنها كانه بعنا صدق القوم انفسهم وليس فيه اذا استنطر به عجل اما يصيبه عدو فى مناواة	من علولا عجب منه ولا ينحر وكنت احذره لو ينفع الحرار وراكب جاء من تثليث معتمر منه السماح ومنه الحق والعذر اذا الكواكب خوى نوحا لمطر شعنا تغير منها التى والوبر وضمت الحى من صرداة الحجر ثم الخطى اذا ما ان جزروا بالحشر فى اياما اخروط السفر بابى الظلامنة منه النوافل الزفر ولا بحسن خلا كفى بها اند لا بها من بوادى وقعته اشر يا لناس رابع من اقدام البشر وليس فيه ادا ما من بزن عصر يوما فقد كان يستغلى وينقص
--	---

<p> أبكي على الشاه الحيا أحلام يقطع ظالم ربان الحيا أنسيم رامة فيك خلق طيب يا قلب طبا أنت المقيم بذى التقا هذا خيال من بشتية فى الكوى لم أنس احسان الولى من النقا أبكي على ايام ذى قار دما يارب سود وجه شيب فارق يارب يوم انال روض المنحنى يا صاحى هذا الهوى سميته يا ظبية الوعساء انت قتلتنى </p>	<p> فعفت كمشق صفايح الصبيا ففعال نيك عليه قد لان احسب الى بنفحة الرمان وانا الطريح بقاعة الغيلان اونازل ملك على الانسان ابدى كرامة على العطشان واحد من بسحة المرجان بينى وبين خريدة الريان اسقيه ديمة دمعى الهتان فاجعل حنوطى قربادى البان فتذكوى ازاد بالوضوان </p>
--	--

الفصل الرابع ين كوفيه المقاطيع الجياد لارباب العلم
والادب مقطوعة لحسان بن ثابت الانصارى ضى الله عنه

<p> لهم رايبك الخيل حقا لما بنا لسانى وسيفى صارمان كلاهما واكثر اهل من عيال سواهم واذا كان ذوالنخل لى مهمة بطنه واعمل ذات اللوث حتى اردها توى اثر الانساع فيها كانها اكلفها ان يدالج الليل كله فالغيتة فيضا كثيرا فضوله وان لمخ للمط على الوحي وان لقوال لذى البيت جبا </p>	<p> على لسانى فى الخطوب ولا يد ويبلغ ما لا يبلغ السيف مدد ولطوى على الماء الفراح المنجود كبطن الحمار فى الحشيش المقيد مهددة احلاسها المر تقيد موارد ماء ملتقاها بفقد تروح الى دار ابن مسلمى تفندي جواد امقى يد كوله الحمد يزد وانى لثراك الماء لم اعود واهلا اذا ما زيع كل مطرد </p>
--	---

سوى المروثة بين نسوة بينه
 ما هم بالحسنة يوم خلا بها
 اني لست الى بيط في الدج
 سافوت في القراء نحو المفضي
 وسالت عنها في حديث لذا
 ارنوا ليها خفية فاذا ترى
 بئنا معا في بيتنا وكمثلنا
 روي ترحل يوم زم جما لها
 ايقنت يوم رايت واقعة التو
 سرح المنام عن العيون طردتها
 اعذول كنت اخا الهوى في سابق
 منعت سيوف حماطيف الكرى
 ما للوشاة تكلنا في قتلنا
 لا اثر للفيد الفواتق انما
 سفكت دماء العاشقين اهكنا
 ان جوزت قتلى فذلك بين
 اني اغار على السجفيل محتظ
 ابغى مكان المشط من دبالور
 اناعدتها وقد يثما بعقيقة
 بيضت منزل مقلتي لا فاجليه
 يا صاح انت على الحوادث صابر
 ان لم يكن في الغصن حسن قوامها
 يا رب لا تعتب على المجنون ان

كالغيث بين بواسم البستان
 واقام كالصوير في البنيان
 وظفرت شمر بوية اللعنا
 حتى لقيت هنا ببد رثان
 كيلا يخوض الناس في عدوان
 اثني رنوي نحو بعض غواني
 متفان السعدان في الميزان
 فاعيش كالصوير بالجسمان
 ان القيامة ساعة الهجران
 باحاطة الاشواك من اجفاني
 واليوم تعد لني على الهيمان
 عن ان يزور لحظة اليقظان
 وعلى الرمال عمارة البهتان
 طرفي هداة الله قد اذاني
 رسم المروثة في ديار حسان
 ابغى سلامتها عن الحد ثان
 بجمال من خفيت على الجيران
 حتى افوز بطرة الغزلان
 جلت عن الامثال وهي خبا
 مشرفا بعناية الاتيان
 فعلى م طرفك دائر الهملان
 فمن الذي يصبوا الى لاغصنا
 حسب المعالمر احرف القرآن

لست اصغى لعدول في الهوى
لا ارى في الحب عارا ابدا
لا ولا انسى سويعات الوداد
يفعل الحب بقلبي ما اراد
قصيدة للسيد الاديب محمد بن عبد الله الصنعاني رحمه الله تعالى

داء الصبا بته ماله من راق
واشد ما يلقي الحب من الهوى
والذخالات الغرام لمغرم
ومجنتي والروح افدى شادنا
ناديته لمابدا وجماله
يا ايها القمر الذي قمر النهي
رفقا فقلبي بين اسرى طرفك
فخذ الفدا مني جعلت لك الفدا
واذا انجلت هذا وذاك ولم يكن
فاقتل وجارك ان تكون منيتي
يا صاحبي هديقا ان كنتما
فقتلنا بربوع مكة لي عن
عاهدته ان يجيب الى الهوى
وسبابة فوج رب السويقة شادا
كالبدار في الدجور رخ فتدا
افديه من قمر بدلي كاملا
سكران من خمرة الشبيبة والصبا
شفقه خدا لم ازل في حبه

قصيدة هيمنية للسيد الجليل غلام علي زاد البلكرامى حم الله
لله تقوى العاشق الولهان
ما هم قط بهصر غصن البان

قال لے ماتريد قلت له	يا منى القلب قبلية في فيك
قال خذ ما قصدت ظفرت بها	قلت زدني فقال لا وابيك
ثم وسدته اليمين الے	ان دنا الصبح قال لي يكفيك
قلت عملا فقال قم فلقد	فاح نشر الصبل وصاح الديك

قصيدة للشیخ الادیب عبد الله الشبواوی بمصر رحمه الله

ان وجدی کل یوم فی ازدياد	والهوى ياتي على غيو مراد
يا خلیلے لا تلن في الهوى	ليس لي مما قضاة الله راد
انا ان لم اهو غزاة النقا	اي فرق بين قلبه والجماد
منتهى الامال عندى هيئ	وجفون ناخما ذاك السواد
وخذ د تلظى حمرة	ودلا لا قد نفى عنى الوساد
ان ذنبى عند من بعد نفى	ان قلبى في الهوى لو رد عاد
يا اصيل العشق هل من منجد	هل سلا الاحباب ووجد ساد
ما احتيا لي في الهوى ما عمل	ليس لے الا على الله اعتقاد
بين جفنى والكرى معترك	واختلاف وشقاق وعناد
فتنتني ظبي ظريف اهيف	كلما قلت جفاة نال زاد
ان يكن عشقى له افساد	فا علموا انى راضب الفساد
ورشادى ان يكن في سلوقى	فدا عوفى لست ارضى بالرشاد
انا اهو اء ولا اذكرا	ان كشف السر فى الحب ارتداد
ومنى رام لساقى لجة	باسمه قلت سليم او سعاد
هو قصدى لست اسلوه وان	صرفت فيه مثله بين العباد
وكذا وجدى به وجدى به	مستمر ما لوجدى من نضاد
كم صرفت القلب عن عشقه	وتجلدت ولكن ما افاد
يا حبيبى ته دلا لا واحتكم	انا من تعرفه في كل ناد

يا واد اسور عيش كله كد فيم اقتحامك لج البحر تركبه ملك القناعة لا يخش عليه توجو البقاء بدار لا ثبات لها ويا خبير اعلى الاسرار مطالعا قدر شحوك لامر ان فطنت له	انقضت صفوك في يامك الاول وانت يكفيك منه مصنة الوشل يحتاج فيه الى لانصار واحول فهل سمعت بطل غير منتقل اصمت ففي الصمت منجاة من الزلل فارب بنفسك ان ترمي مع اهل
---	---

قصيدة للشيخ العارف بهاء الدين الاملى رحمه الله

يا نديمي مجتني افنديك قهوة ان ضللت ساحتها هاتها هاتيها مشعشعة يا كلهم الفواد داو بها هي نار الكليم فسا جت لها صاح ناهيك بالمدام قدم عمر ك الله قتل لنا كرمنا اترى غاب عنك اهل من ان لي بين ربيعهم رشاء ذوقوا ما كانه الف است انساء اذ انى سحرا طرق الباب خايفا وجلا قلت صرح فقال تجهل من قمت من فرحة فتحت له بات يسقى وبت اشربها ثم جاذبته الرداء وقد	فر وامل الكؤوس من هاتيك فسنا نور كاسها يهديك افسدت نسك ذى التقى النسيك قلبك المبتلى لكى تشفيك واخلع النعل واترك التشكيك في احتساها مخالفا ناهيك يا حمام الاراك ما يبكيك بعد ما قد توطنوا وادبك طرفه ان قمت شئ يحبيك مال لما بدى به الخمر يك وحدة لا وحدة بغير شريك قلت من قتال كلما يرضيك سيف الحاظه تحكم فيك واعتقنا فقال لي يهنيك قهوة تترك المقل مليك خامر الخمر طرفه الفقيك
--	--

فان حجت اليه فاتخذ نفقا
 ودع غمار العلى للمقد صير على
 رضوان ليل يخفض العيش مسكنه
 فادرب بها في مخور البید حافظه
 ان العلى حدثتني وهي صادقة
 لو ان في شرف الماوى بلوغ منى
 اصبحت بالخط لونا ديت مستمعا
 لعله ان بدا فضله ونقصهم
 احل النفس بالامال ارقبها
 لم ارتض العيش والا يام مقبله
 حالى نفسى عرفاني بقيمتها
 وعادة النصل ان يزهي بنجوه
 ما كنت او ثوان يمتد لي زمني
 تقد متني اناس كان شوطهم
 هذا جزاء امرء اقرانه درجوا
 وان علاقي من دوني فلا عجب
 فاصبر لها غير محتمل ولا ضمير
 اعدى حدك ادنى من ثقت به
 فانما رجل الدنيا واحد هنا
 وحسن ظنك بالايام معجزة
 غاض الوفاء وفاض الغد وانفرت
 وسان صدقك عند الناس كذا بهم
 ان كان ينجح شئ في ثباتهم

في الارض وسما في الجوف اعزل
 ركوها واقنع منهم بالبلل
 والعز عند رسيم الابق الدال
 معارضات مثاقى اللحم بالجدل
 فيما تحدث ان العز في النقل
 لم تدرج الشمس يوما دارة الحمل
 والخط عني بالجهال في شغل
 ولعينه نام عنهم او تذب لي
 ما اضيق الدهر لو لا فصحته لامل
 فكيف ارضى وقد ولت على عجل
 فصنتها عن رخيص القدر مبتذل
 وليس يعمل الا في يدي بطل
 حتى اري دولة الاوغاد والسفل
 وراى خطوى ولو امشى على عمل
 من قبله ففنى فصحته الاجل
 الى سوة بالخطاط الشمس عن جل
 في حادث الدهر ما يغني عن الجمل
 فحاذر الناس واصحهم على دخل
 من لا يعمل في الدنيا على جل
 فظن شر او كن منها على جل
 مسافة الخلف بين القول والعمل
 وهل يطاق معوج بمعتدل
 على العمود فسيف السيف للغد

اريد بسطة كف استعين بها
 والذهر يعكس امالى ويقنعنى
 وذى شطاط كصد الروح معتقل
 حلوا الفكاهة مر اجد قد مزجت
 طردت سرح الكوى عن رقتة
 والوكب ميل على الكوار من طرب
 فقلت ادعوك للحل للتصريف
 تنام عيني وعين البخر ساهرة
 فهل تعين على غي هممت به
 انى اريد طروق الحى من اضم
 يجهون بالبيض والسمر اللدان به
 فربنا فى ذمام الليل معتسفا
 فاحب حيث العك والاسد ايفى
 نوم ناشية بالجنع قد سقيت
 قد زاد طيب حاديت الكوام بها
 تلبت نارا لهوى منهن فى كبد
 يقتلن انضاء حب احراك بها
 يشفى لدايع العوالى فى بيوتهم
 لعل لما صبة بالجنع ثانية
 لا اكرة الطنعة الجلاء قد شفعت
 ولا اهاب لصفاح البيض تسعت
 ولا اخل بغزلان اغاز لها
 سب السلامة يثنى هو صاحبه

على قضاء حقوق للعل قبلى
 من الغنمة بعدا لكدا بالقفل
 بمثله غير هيا ب ولا وكل
 لشدة الباس منه رقة العز
 والليل اغرى سوام النوم بالمقل
 صاح وآخر من خمر الكوى مثل
 وانت تخذلنى فى الحادث الجلل
 وتستحيل وضيع الليل لم يحل
 والغى يزجر احيانا من الفشل
 وقد حمته رماة الحى من تعل
 سود الغدا يثو حمر الحلى والحلل
 فنحن الطيب تهدينا الى الحلل
 حول الكناس لها غاب من الاصل
 نضالها بمياه الفنج والكحل
 ما بالكواير من جبن ومن نجل
 حوى ونار القرى منى على القفل
 ويخرجون كوام الخيل والابل
 بهلبة من غداير الخمر والعسل
 يدب منها نسيم البرء فى علل
 برشفته من نبال الاعين البخل
 باللع من خلل الاستار والكلل
 ولود هتفى اسود القيل بالغيل
 عن المعالى ولغوى المرء بالكسل

<p> واعتبر فضل الفتى دون الحبل لا يضر الفضل اطلاق الطفل فاغثرت تلق عن الاهل بدل وسرى البدر به البدر اكمل ان طيب الورد موزد بالجعل لا يصيب بك سهم من ثعل ان للحيات لينا يعتزل ومتى سخن اذى وقتل وهول دن كيفما شئت انقتل فيه ذو مال هو المولى الاجل وقليل المال فيهم يستقل منهم فاترك تفاصيل الجمل طلع الشمس نهارا او افل احمل المختار من ساد الاول ليس فيهم عاجز الا بطل </p>	<p> خذ بنصل السيف واترك غمده لا يضر الفضل اقتلال كما حبك الاوطان عجز ظاهر فتمكت الماسية بقأسنا ايها العائب قولي عبثا عد عن اسمي قولي واستتر لا يغرنك لين من فته انا مثل الماء سهل سائغ انا كالخيزور صعب كسره غير اني في زمان من يكن واجب عند الوري اكرامه كل اهل العصر غمروا بنا وصلوة الله ربي كلما للذي حاز العلي من ما شتم وعلي ال وصحب سادة </p>
<p> قصيدة للشاعر البارع ابي اسماعيل الحسين بن علي الطغرائي رحمه الله وحلية الفضل زانتي لدى لعل والشمس بالضحى كالشمس في الطفل بها ولا ناقتي في ساء ولا حبل كالسيف عري متناه عن الخلل ولا انيس اليه منتهى جذلي ورحلها وقرى العسالة الذي القى ركابي ولح الركب في عدلي </p>	<p> اصلية الراي صانتي عن الخلل مجدي خير او مجدي او لا شرع فيما الاقامة بالزوراء لا سكني ناء عن اهل صفاء لكف منفرد فلا صدق اليه مشيتك حوزي طال اغترابي حتى راحلة ونج من لغب فضوى وعج لما </p>

قد يسود المرء من غير اب
 وكذا لو رد من الشوك فما
 غير اني احمد الله على
 قيمة الانسان ما يحسنه
 اكثر الامرين فقرا او غنى
 وادع جدا وكذا واجتنب
 بل يتبدى ويخل رتبة
 لا تخضع في حق سادات مضوا
 وتغافل عن اموراته
 ليس يخلوا المرء من خدوان
 غيب عن الفهم واجهزة فما
 دار جار الداران جاروان
 جانب السلطان واحذر بطشه
 لا تله الحكم وان هم سألوا
 ان نصف الناس عداء لمن
 فهو كالمحبوس عن لذاته
 ان للنقض والاستثقال في
 لا توازي لذات الحكم بما
 فالولايات وان طابت لمن
 نصب المنصب او هي جلد
 قصر الامال في الدنيا تفرز
 ان من يطلبه الموت على
 غيب وزر غيبا تجد حيا فمن

ويجسر السبك قد ينفي الوغل
 يطلع النرجس الا من يصل
 نسبي اذ بان بكر اتصل
 اكثر الانسان منه او اقل
 واكسب الفليس حاسب من بطل
 صعبة الحمقا وارباب الدول
 وكلاهدين ان زاد قتل
 انهم ليسوا باهل للزلل
 لم يفز بالحمد الا من غفل
 حاول العزلة في راس جبل
 بلغ المكروه الا من نقل
 لم تجد صبرا فما احل النقل
 لا تخاصم من اذا قال فعل
 رغبة فيك وخالف من عدل
 ولي الاحكام هذا ان عدل
 وكلا كفيه في الحشر تغل
 لفظة القاضي لو عظم ومثل
 ذاقه الشخص اذا الشخص العزل
 ذاقها فالسهم في ذاك العسل
 وعناي من مداراة السفلى
 فدليل العقل تقصير الامل
 عزة منه جدير بالوجل
 اكثر الترداد احماء الملل

يا بني اسمع وصايا جمعت
 اطلب العلم ولا تكسل فما
 واخضل للفقهاء في الدين ولا
 واجهر النوم وحصله فمن
 لا تقتل قد ذهبت اربابه
 في ازدياد العلم ارقام العدا
 جعل المنطق بالهجو فمن
 انظم الشعر ولازم مذهبي
 فهو عنوان على الفضل ما
 مات اهل الجود لم يبق سوك
 انما لا اختار تقبيل يد
 ان جزئي عن مديحي صورت في
 اعدب بالافاظ قولك خذ
 ملك كسري عنه تغني كسرة
 اعتبر نحن قسما بلينهم
 ليس ما يحوي الفتى عن عزمه
 فاقطع الدنيا فمن عادتها
 عيشة الراغب في تحصيلها
 كم جهول وهو مشرك كثير
 كم شجاع لم ينل منها المنى
 فترك الحيلة فيها وابتدأ
 اي كفت لم تفد مما تفد
 لا تقتل اصلي وفصل ابد

حكما خست بها خير المسائل
 ابعد الخير على اهل الكسل
 تشتغل عنه بمال وخول
 يعرف المطلوب يحقر ما بذل
 كل من سار على الدرب وصل
 وجمال العلم اصلاح العمل
 يحرم الاعراب في النطق حنبل
 فاطراح الوفد في الدنيا اقل
 احسن الشعر اذا لم يبتذل
 مقرف او من على الاصل تكل
 قطعها اجل من تلك القبل
 رقهها ولا في كفيها النحل
 وامر اللفظ نطقه بلعل
 وعن البحر اكتفاء بالوشل
 تلقه حقا وبالحق نل
 لا ولا ما فات يوما بالكسل
 تخفض العالي وتعلو من سفل
 عيشة الجاهل بل هذا اذل
 وعلمهم مات منها يعمل
 وجيان نال خايات الامل
 انما الحيلة في ترك الجبل
 فر ماها الله منه بالثال
 انما اصل الفتى ما قد حصل

انا الجيلة محي الدين اسم	واعلامي على راس الجبال
انا الحسنى والمخدع مقاسم	واقلامي على عنق الرجال
وعبد القادر المشهور اسم	وجدي صاحب العين الكمال
قصيدة للشيخ الاديب عمر بن الوردى رحمه الله	
اعتزل ذكرا القوا في الغزل	وقل الفصل جانب من هزل
ودع الذكوة لا يام الصبا	فلا يام الصبا نجم افضل
ان احلى عيشته قضيتها	ذهبت لذاتها والا ترحل
واترك الغادة لا تحفل بها	تمس في عز وتوقع وتجل
والله عن آية لهوا طربت	وعن الامردى تيج الكفل
ان تبدى تنكسف شمس الضحى	واذا ما سيزرى بالاسل
فاق اذ قسناه بالبد رسنا	وعد لناه بريح فاعتدل
وافتكرو في ملتقى حسن الدين	انت تهاوه جدا من اجل
واجهر الخمرة ان كنت فتى	كيف يسعى في جنون من عقل
واق الله فتقوى الله ما	ما جاورت قلبه امره الا وصل
ليس من يقطع طرفا بطلا	انما من يتق الله البطل
صدق الشرع ولا تركب الى	رجل يوصل في الليل رجل
حارت الافكار في قدرة من	قد هدانا سبلنا عز وجل
كتب الموت على الخلق فكم	قل من جيش وافى دول
اين غرود وكعنان ومن	ملك الارض وولى وعزل
اين من سادوا وشادوا وبوا	هلاكل كل فلم تغن القل
اين عاد اين فرعون ومن	رفع الاهرام من يسمع نخل
اين ارباب الجحى اهل التقى	اين اهل العلم والقوم الاول
سعيد الله كلا منهم	وسيجزى فاعلاما قد فعل

وهو واشربوا انتم جنودی
 شربتم فضلی من بعد سکوی
 مقامکم علی جمعا ولكن
 انا فی حضرت التقریب حدی
 انا البازی شهب کل شیخ
 کسان خلع بطراز عزم
 واطلعت علی سرف تدیر
 وولانی علی الاقطاب جمعا
 فلو القیت سری فی جبال
 ولو القیت سری فی بحار
 ولو القیت سری فوق نار
 ولو القیت سری فوق میت
 وما منیها شهو راود هور
 وتخبون بما یاتی ویمر
 مریدی هم وطب اشط وغن
 مریدی لا تحف الله بے
 طبولی فی السماء والارض و
 بلاد الله ملک تحت حکم
 فظرت الی بلاد الله جمعا
 درست العلم حق صریح قطبا
 رجالی فی هواجرهم صیام
 وکل ولی له قدم ولان
 مریدی لا تحف واش فنان

فساقي القوم بالوافی ملال
 ولا نلتم علوی واتصالی
 مقامی فوقکم ما زال عال
 بصرفنی وحسبی ذوالجلال
 ومن ذافی الرجال اعطی مثال
 وتوجت بیتیجان الکمال
 وقلدنی واعطانی سوال
 فحکم فافذ فی کل حال
 لدکت واختفت بیل الرمال
 لصار الکمل غورا فی الزوال
 لخدمت وانطفت من سر جالی
 لقام بقدرت المولی تعال
 قمر و تنقض الایات
 وتعلمنی فاقصر عن جلال
 وافعل ما تشاء فالاکثر حال
 عطانی رفعة نلت المنال
 وشاؤس السعادات قد بدلت
 ووقتی قبل قبل قد صفای
 کخر دلته علی حکم اتصال
 ونلت السعد من مولی الموالی
 وفی ظلم الیالی کل آل
 علی قدم النیب بدر الکمال
 عزوم قاتل عند القتال

فعبنيك لها ان عينيك حملت لحي الله من باع الخليل بغيرة فقلت لها بالله يا ليل لئن هي انني اذ نبت ذنبا علمته فان شئت هاتي نازعيني خصوة نهارى نهار طال حتى مللته وكنيت كذبا لسوء اذ قال مرة الست القى من غير شئ شئت فقلت ولدت العام بل لم تكن وكنيت كذبا بالعصافير ايثبا فلا تنظري ليلى الى العيون انظري	فوادك ما يعنى به المنجمل فقلت نعم حاشاك ان كنت تفعل ابروا وفي بالعهود واوصل ولا ذنب لي باليل فالصمخ اجل وان شئت قتلا ان حكما عدل وحزني الى ما جنى الليل طول لهم رعت والذنب غرتان جل فقلت متى ذاق ذاعام اول فهاك فكليني لا يهنيك ما كل وعينا من وجد عليم تحمل الى الكف ما ذابا بالعصافير يفعل
--	--

قصيدة للشيخ الاديب ابي لطيف احمد بن الحسين المصنعي

عذل العواذل حول قلبي التائه يشكو الملام الى اللوائ ثم حرة ومجتهق يا عاذلي الملك الذم ان كان قد ملك القلوب فبانه الشمس من حسادة والنصر من ابن الثلاثة من ثلاث خلالة مضت الداهور وما اتبع مثله	وهو الا حبة منه في سودائه ويصد حين يلين عن برحائه استخطت كل الناس في رضائه ملك الزمان بارضه وسمايه قرونايه والسيف من اسمائه من حسنه وابائه ومضائه ولقد اتى فجزن عن نظرائه
--	---

قصيدة للسيد العارف والامام الكامل مولانا الشيخ عبدالقادر الجيلاني رحمه الله

سقاني الحب كسات الوصال سعت وامشت لغوى في كؤوس فقلت لسائر الاقطاب لموا	فقلت لخمرة نغمي تعال فهمت بسكوني بين الموا الى بحالي وادخلوا انتم رجالي
---	---

فراح منصلتا مجد واحلا ثله كانه كلما ارضت خريقتها فغلت وعمود الصبح منصفه عينا مطلبة الارجاء طامسة يستلها جدول كالسيف منصلت وفي الشائل من جلان مقتنص يسعى بوزق هدات قضبا مصدا رعى فاخطاء والاقدار غالبية يقعن بالسفح مما قد رابن به كاخن حوافي اجل قرم اذاك ام تمش بالوشى اكرعه تقنط الرمل حتى نش خلقته ريلا وارطى تفت عنه وايبه امسى بوهين مختار المرتعة حتى اذا جعلته جمرا ظهرا ضم الظلام على الوحشى شلة فبات ضيفا الى ارطاة مرتكة ملاء من معدن الصلوان قاصية	ادنى تقارب به التقريب الخب بالصلب من نجشدة اكها الكلب عنهما وساؤها بالليل محجب فيها الضفادع والحيان تصطب بين الاساء يسامى تحت الغشب رحل الثياب خفى الشخصى منزوب ملس ملتون حلاها الويش لعقب فانصعن والويل هجواها واكرب وقعا يكاد حصا المعزاء يلعب ولى ليسبقه بالامعز اكرب مشفع الخد غادناشط شتب تنفس البرد ما فى عيشه ريب كواكب القيط حتى ماتت الشهب من ذى الفوارس يدعوا انفه الى من عجمة الرمل اتباج لها جنب ورايه من نشااصل لدلو منسكب من الاميل لها دف ومحجب ابعارهن على هذا فما كتب
--	---

قصيدة من قيس بن الوم العقب المشتري بالجنون

الا ايها القلب اللجوج المعدل افق قد افاق الوامقون وانما سلاكل ذى د عن الحب وارعو فقال فادى ما اجترت مثله	افق عن طلاب البيض انكيت يعقل قما ديك فى ليلي ضلال مضل فانت بليلى مستهام موكل اليك ولكن انت باللوم تعجل
---	---

والقرط في حرة الذنوب معلقة
 اذا حولت الدنيا تبطنها
 شافت بطيبة العرائير مارها
 خوسا الخلاخود ليس يجبرها
 ليست كمن يكره الجدران طلعتها
 تلك الفتاة التي علقها عرضا
 كيالي اللهو يصيبني فاتبعه
 لا احسب له هربا بل حدة ابدل
 راثو الخيال لي ها جعلت
 معروسا في بياض الصبح وقعة
 اخاتنايف اعفى عند ساهمة
 تشكو الخشاش وجرى النشعتين
 كانها جل وهو وما بقيت
 لا تشكك سقطه منها وان رقت
 كان راكبا يمسى فتنحوت
 تكوى بفنق السربال منصلت
 له عليهم الخلاء مرتعة
 حتى اذا مغمعان الصيف هبله
 وضوح البقل ناء آج حتى به
 وادرك المبتقى من قملة
 تنصبت حوله يوم ما تواقبه
 حتى اذا اصفر قرن الشمس اكربت
 واللهم عيين اثال ما ينارعه

تباعد الحبل منه فهو يضطرب
 والبيت فوقهما بالليل محتجب
 بالمسك والعندرا هندی محتضب
 نبح الاحاديث بين الحصى اصحب
 ولا ملعنه يرمى بها الريب
 ان الكريم وذا الاسلام يجتنب
 كانني ضارب في غمرة لعب
 ولا يقسم شعبا واحدا شعب
 به المغاورة المهرية النخب
 وسائر الليل الا ذاك منجذب
 باخلق الدف من تصديرها حلب
 ان المريض الى عوادة الوصب
 الا خيرة والا لواح والعصب
 بها المفاوز حتى ظهرها حلب
 من الجنوب اذا مار كى بانصب
 مثل الحشام اذا ما معشر لغبوا
 فالقودجا فجنبي واجف صف
 يا جنة تش عن الماء والرطب
 هيف يمانية في مرهاتك
 ومن ثمايلها واستثنى الغرب
 صر سماجيم في لوانها خطب
 امشى وقد حرا في جوباها الغرب
 في نفسه عن سواها موردارب

تشافل اركان عليه ثقيله وام اقرت من عطية رحمتها اذا وضعت عنها امانة فصبر كان التوك فيه وجوههم تقول وصلت حروجه مغيطة امام من كليبي اذا المير كان له اذا ذهبت مني بروحي خماره على ريج ما اتق مثل ماله تبعك على سعد وسعد مقيمة	كاركان سلمي او اعز واكتف بالام ما كانت له الوحر تفت واعجبها راب الى البطن اهدت خوف لا عناق الجرادين كشف على الزوج حري ما يزال تطف اانا ربيستغني ولا يتعفف فليس على ريج الكليبي مالف مضل ولا من اهل ميسار قلقت ببيون قد كادت على الناس تضعف
--	--

قصيدة من ذي الرمة اسمه غيلان بن عقبة

ما بال عينك منها الماء ينسكب وفراغ فيه اثنى خوارزها استحدثت الركب عن اشياهم خبرا او دمنة نسفت عنها الصبا سفا سيلا من الدعص عشته معارفها لا بل هو الشوق من دار تحونها بدرة الثور لم تطمس معالمها تبدوا العينك منها وهي دمنة دار مليحة اذ هي تساعفنا الى اللوايح من اطلال اجوبة كحلاء في برج صفراء في فج تريك سنة وجه غير مفرقة اثر اخرج تزداد في العين لها اذا سقر	كانها من كلام فريه سرب مثل شل صنيعتها بلفها الكتب ام عاود القلب من اطرابه طرب كما تنثر بعد الطيبة الكتب نكباء تشحب علاه قنشب مور السحاب ومر نارج ترب دوارج المور الا عصار الخشب نوى ومستوقد بال ومختطب ولا يرى مثاها عجم ولا عرب كانها خلل مشوية فشب كانها فضة قد مسها ذهب لمساء ليس بها خال ولا ندب وتخرج العين فيها حين تنقب
---	--

يفرغ في شبري كان جفانها
 ترى حولهن المعنفين كأنهم
 تعودا وفوق القاعدتين سطوهم
 وجبل من جمل حبا حلمائنا
 وما قام منا قايم في ندبنا
 وأنا لمن قوم بهم يتقى القرى
 وأضاف ليل قد تقلنا قراءهم
 قوينها هم لما ثورق البيض قبلها
 ومسردة مثل الجراد تمرها
 فأصبح في حيث الثفينا شرايدهم
 وكنا إذا ما استكوه الضيفات
 ولا نستحم الخيل حتى نعيدها
 كذلك خيلنا مرة تروى
 عليهم من المناقمون دخولهم
 وقد رقتنا عليهم بعد ما علت
 وكل قرى الأضياف تقرى من القنا
 وحدنا عن الناس أكثرهم حصي
 وكلتا هاتين الناحيت تلتقي
 منازيل عن ظمرا القليل كثيرنا
 فلقنا الحصى عنه الذي في ظمرا
 فجهل مجمل قد دفعنا جنونه
 ومدت بأيديها النساء لم يكن
 فما جد في الناس لعذل دانا

حياض الحيا من ملاء ونصف
 على صغر في الجاهلية عكف
 قياما وايدا بهم خموس نطف
 ولا قائل المعروف فينا يعنف
 فينطق الأبا لتة هي اعرف
 وزا بالنا في الجانب المنحرف
 اليهم فالتفنا المنيا واتلفوا
 يبع العروق الزاعبي المتقف
 ممر فسواها والسراء المعطف
 قتيل ومكتوف ليدين ومرعف
 اتته العوالي وهي بالشير تعرف
 فيعرفها على دنا حين يعطف
 سمانا واحيانا نقاد وتجحف
 فحين باعنا المنية كتف
 وأخرى خششنا بالعوالي توقف
 ومعتبط فيه التسنام المستف
 واكرمهم من بالكلام تعرف
 عصايب لا في بينهم المعروف
 اذا ما دعى ذو الثروة المنرف
 باحلام جهال اذا ما تعطفوا
 وما كاد لولا عننا يتر خلف
 لذي حسب عن قومه متخلف
 يعبر ولا عن له حين يتخلف

فبحن به عذب للثناء بارضائه
 وان نهجت جلاء من نومة الضحى
 باخصر من نعمان شر جلت به
 وما ذقته الا المساويك خبت
 لبس الفريدا الحسرة اني تحت
 فكيف بمحبوس دعائي ودونه
 وصحب لحاهم راكزون رماهم
 وضارب به ما را الا قسمته
 يبلغنا عنى باغير كلامها
 دعوت الذي سوى السماء بايده
 ليشغل عنى بعلمها بزمانية
 بما فى فوادينا من والهوى
 فارسل في عينييه ماء علما
 ولا نزال الا فضلنا سلافة
 واشلاء لحم من جبارى يصيد
 لنا ما تحنيننا من العيش ارجعت
 اليك امير المسلمين بمت بنا
 وعرض مانا يا بن مروان لم يدع
 وما يرة الاعضاء وصحب كفا
 كخصن بنا نبا من سيف مل كهيئة
 فما بلغت حتى تواكل كل نحرها
 وحتى مشى الكادى البطي سيقها
 وقد علم الجيوان ان قلدورنا

رفاق واعلى حيث ركن اعجف
 دعت وعليها درع خرو مطرف
 عذاب المشاي طيبا حيث سوف
 بان جناة طيب ليس بخلف
 مشاعر من خزا العراق المفوف
 وروب وابواب قصر مشرف
 لهم ردف تحت العوالي مضعف
 عليهن خواض الى الطبي مخشف
 اليها من القصر البنان المطرف
 ولله ادنى من دريدى الطف
 تدله عنى وعنفا فتسفف
 فيخبر منهاض الفواد المشفشف
 وقد عدوا انى اطب واعرف
 وايض من ماء الغمامة فوقف
 اذا نحن شئنا صاحب متالف
 هذا يلاحمات بنعمان عكف
 هموم المنايا والهوجل المتعسف
 من المال الا مسحت او مخلف
 عليها من اللين الجساد وعرف
 وفيها يقايا من مراح وعجرف
 وبادت ذراها والمناسم عرف
 لها خض دام وداء مجسوف
 ضواء من الارزاق والريح زوف

<p> عاينها الناظر منا شجع اساس ملك ليس بالمنع نالوا من الملك منيف القلع بما دب ذات البناء البقع مما يثت بلقيس او ذو نفع هيمها ت فازوا بالعلو والرفع </p>	<p> تنظر من اشارهم كلما تعرف من اشارهم انهم يشهد للماضين من ابما هل لا ناس مثل اشارهم او مثل صرواح ومادونها لا مالحى مثله مخفى </p>
<p> قصيدة من فرزدق اسمه همام ابن غالب وانكوت من جدرا ما كنت تعرف توى الموت في البيت الذي كنت تالف اخو الوصل من يد نوا ومن يتلف مها بين مننوحا تها تصرف مواض سلاسل وهو الكزوف احاديث تشفى المذنبين وتسعف جنى الفحل وابكار كوم تقطف اراها وقد لوا الى مرارا وارشف على شفتيها والذكي المشوف على خاطر الا نشل وتقذف على الناس مطلى الاشاعر خشف من الربط والديباج درع وملحف ويخلفن ما ظن الغيور المشفشف رقدن عليهم السجال المسجف يصعد يوم الصيف او كادي نصف لها الوكب من نيمان ايام عرفا </p>	<p> عرفت ما عشا ش ما كنت تعرف وح بك الهجران حتى كانما كحاجه صرم ليس بالوصل انما ومستغرات للقلوب كانما تواهن من طرف الكلال كانما ومد لن بعد الياس من غيرية اذاهن ساقطن الحديث حسبة فلا ويته حولين وهي قريبة سلافة جفن خالطتها نويله الا ليتنا كنا بعيرين لم نرود كفنا نابه عن نخاف فراقه بارض خلاء او حلنا وشيا بنا موانع للاستوار الا لاهلها اذا القنضات السوط قن بالضم وان ينهن الولا يد بعد ما دعون بقضبان لاراك الذي جنى </p>

<p> اما عصيت فاني غير ممتنع فموضع البيت من صمام مظلمة فملا فاع الناس عنها يوم تركها قصيدة من علقمة المصموس الحميري بن شرحبيل </p>	<p> منه للصاب فجنبي حرة النار كعبدة القعر لا يجري بها الجار من المظالم يريد عي ام صبار </p>
<p> لكل جنب ما اجتنب مضجع والنفس لا يحزنك اتلاقها والموت ما ليس له دافع لو كان حبا مفلتا حينه او ملك الاقبال ذواقا بس او تبع الا سعد في ملكه وقبله يهيد ذو ما ور ود و خليل كان في قومه ومثلهم في حمير لم يكن فل جميع الناس عن حمير يخبرك العالم ان لم ينل له سماة وله ارضه اليوم يحزنون باعمالهم فكيف لا ابكيهم كاد ايبا من نكبة جل بناشرها اذ ذكرتنا من مضى قبلنا ينولن خلف من بعدهم فانقرضت املاكنا كلهم ان خرق الدهر لنا جانباً </p>	<p> والموت لا ينفع منه الجحزع ليس لها من يومها ما يرجع اذا حمير عن حمير دفع افلت منه في الجبال الصنع كان مهيبا جائزا ماضع لا تبع العالم بل يتبع طارت به الاثام حتى وقع يبنى بناء الحازم المضطلع ولا اتا وال ولا مستبع من ابطر الاقبال او من يبع لهم من الايام يوم شنع ومن يعال ذوالجلال اتضع كل امرء يحصد ما قد زرع وكيف لا يذنب نفس الهلع جزعنا ذالموت منها جنع من ملك يرفع ما قد رفع اشيا لعمرا لله لا يقتلع وزايلوا ملكهم فاقطع سدا لذي حرفة او رقع </p>

اهوى له قاصر يسعى باكلبه
 يخالف الصيد تباع له لحم
 يسعى بغضف يراها وهي طاوينة
 حتى اذا الثور بعد البفرامكنه
 فكمحمية من ان يفرك كما
 فشك بالردف منها صدى اولها
 ثم انثنى بعد للثاني فاقصده
 واثبت الثالث الباقي بناقده
 فظل في سبعته منها الحقن به
 حتى اذا ما قضى منها البانته
 وانقض كالكوكب الذي منصلبا
 فذاك شبه قلق جنى اذا ضربها
 لقد نحتت بنى ذبيان عن قرى
 فقلت يا قوم ان الليث منقبض
 لا اعرف من زبر ما حورامدا معها
 ينظرون شررا الى من جاء عن غرض
 خلفا العطار بطار من عوده ومن غمر
 بددين دمع عيون دمعها در
 ساق الوقيديات من جوش من جد
 قومي قضاة حلا حول حجرته
 حتى استقبل مجمع لا كفال له
 لا يخفض الصوت من ارض المربها
 قد غيوتني بنوا ذبيان خشيته

حارى الاشاجع من قناصل اغار
 ما ان عليه ثياب غيوا طمار
 طول ارجال بجامنه وتسبار
 اشلا وارسل غضفا كلها ظار
 كوالجماي حفاظا حشية العار
 شك المشاعيل عشارا باعشا
 بذلات فرج بعيدا لقعر نعار
 من باسل حار فبالطعن كرا
 يكو بالروق فيها كراسوار
 وعاد فيها باقبال وادبار
 بهوى ويخطا تقريبا باحضار
 طول السرى والسرى من كل انكار
 وعن تويعهم في كل اسفار
 على براشد اللوشيد انصار
 كان هن نعايج دل دوار
 باعين منكورات الوق احرار
 مردفات على احشاء اكوار
 تاملن رحلته حصن ابن شيار
 وماش من رهط ربعي وحجار
 مدا عليه بسلاف وانمار
 ينفى الوحش عن الصمراء جوار
 ولا يظل مصاحبه السارى
 وما على بان اخشاله من حار

فراع قلبي وكانت نظرة عرضت
 الوقت بيضاء كالشمس وافتح ^{سعد}
 تلوث بعدا فصال البرد مبرها
 والصيب رداد طيبا ان يكون لها
 تشفى الضجيج اذا استسقى بدن ^{شهي}
 يشبه ربح الخمر كان مشهولة ^{ففا}
 اقول والجفر قد مالت او اخوة
 المحته من سنا برق راي بصر
 بل وجه نعم بدلا والليل معنك
 ان الجمول التي سارت مجهزة
 نواعم مثل بيضات بحنية
 اذا تغنى الحمار الورق هيمنى
 ومحمته نازح تعوى الذياب به
 جاوزته بعنيدات مشاقلة
 يجتاب رضا الى رض بنى جل
 اذا الركاب نت عنها بجايها
 كأنما الرجل منها فوق ذي جد
 مطردا فردت عنه حلاليه
 بحر سلا وحد طاو اطاع له
 سراته ما حلالياته لهق
 باتت له ليله شهباء تسعفه
 ومات ظيفا لا طارة والجماء
 حق اذا ما انحلت الظلماء

جنبوا توفيق اقدار الاقدار
 لم توداهلا ولم تفحش على حار
 لو ثا على مثل وعسل لوملة لها
 في جيد واخممة الخدين معطأ
 عذابا لمذاقة بعد النوم خا
 من بعد رقد منها او شهد مستنار
 الى المغيب تبين نظرة حار
 ام وجه نعم بدلا لي ام سنانار
 فلاح من بين اثواب واستار
 يتبعن امر سفيه الراي مغيار
 يحفن ظليم في نفتا هار
 ولو تعوبت عنها ام عمار
 ناء المياة من الورد مغفار
 وعرا الطريق على الحزان مغمار
 ماض على الهول هاد غير محيار
 تشذرت ببعيدا لخطو خطار
 ذب الرياد الى الاشباح نظار
 من حش جرة او من حش قاري
 نبات غيث من الوسمي مبكار
 وبالقوايم مثل الوشم بالقار
 منها بحاصب شفان وامطار
 مع الظلام اليها وابل سار
 ليله واسفر الصبح عنه اى اسفار

<p>كلما لاح بنجد واحتفل وضلوع تحت زور قد غل موطننا يسال عنه ما فعل بعد ان السيف صدق ونفل بجلا لان من العيش بجل وحديث طول عيش لن يمل ومن الارزاء رزء وخجل شارف يخفض خفض المحتل دبض الاسوق بالعضد لفل نظرا لدهر اليه سر فاته وانوا الحراز من اهل الفل</p>	<p>توزم السارق عن عرفاته تنقى الريح بدو شاسف فمضينا وقضينا ناجا ولقد تعلم صبحي كلهم فمتى اهلك ان اجفله من حيوة قد سمينا طولها واري ان يد فتد فارقه مقرر على اعدائه مد من يجلوا باطراف الذرا في قروم سادة في قومهم فاخي ان شربوا من خيهم</p>
<p>ما ذا اتحيون من نوء واحجار هوج الرياح بهابي التوب صوار لم يبق الا زما دبير اطار من آل نعم امونا غير اسفار والدار لو كلمتنا ذات اخبار الا التمام والا موت النار والدهر والعيش لم يعم بامرار ما اكتم الناس من حاجي اسرار لا قصر القلب عنها اي اقصار والمرء يخلق طورا بعد ما طوار والعيش للبين قد شدت يا كوار</p>	<p>عوجوا تحيو النعم دمنة الدار اقوى وافقر من نعم وغيرة دار لنعم من الجماء قد درست وقفت فيها سراة اليوم اسالها فاستجمت دار نعم ما نكلنا فما وجدت بها شيئا الودبه وقد ران ونعما لا هيلين بها اياهم تعجبنى نعم واخبرها لولا حباثل من نعم علق بها فان افاق لقد طالت عمايته انبيت نعما واصحابي على عجل</p>

واعقل ان كنت لما تعقل
 ان ترى راسي امسى واضحا
 ولقد عوض بالقسمه بالخضم
 ولقد تحل لما فارق
 وعلام ارسلته امه
 اوته فانت هارقه
 فاذا افرضت فضا فاجزه
 وازجر العيس على علاتها
 واذا رمت رجلا فارحل
 غيوان تكن بهما في التقه
 وامشط الليل ذا طال السر
 يغرق العاجر من كجته
 طاف قرن الشمس لما حضرت
 واحرا الفقرة ماض هبه
 وهجود من ضبابات الكرى
 قال هجدنا فقد طال السر
 يلبس الاحلاس في منزله
 يقار في ندى قلب له
 فود هاب قبل ورا القطا
 طامى العرمض لاعمد له
 فهرقنا لها في داس
 رايح الد من على اعضاده
 شرادرن بفاقي وارح

ولقد اضلح من كان عقل
 سلط الشيب عليه فاشتعل
 املاء الحقيه من سحر القل
 حارت الحمد من خيرا حول
 بابوك فلدا لنا ما سئل
 فاشتوى ليله ريج وحقل
 انما يجرى الفتى ليس الحمل
 انما تنج اخوان العمل
 واعض ما تار توضيد الكسل
 واجزها بالبر لله الاجل
 وتدنني بعد فور واعتدل
 فتدنني في ميت او محل
 واذا ما حضر الليل اضحل
 كلما تقاء على الاين ارحل
 عاطف المتفرق فالمبتدل
 وقد رنا ان خنا الدهر غفل
 بيديه كاليهودى المطل
 ولقد يسمع قولي حين هل
 ان من وردى تغليس النمل
 بانيس بعد حول قد كمل
 اضواحيه نبشيش بالبلل
 ثلمته كل ريج وشمل
 صادر وهم صواة قد مثل

قد مو اذ قيل قيس قد مو
 فنتى ينقع صراخ صادق
 فجمته دفراء ترنا بالعوى
 احكم الجنى من عوراتها
 كل يوم منعوا حاملهم
 بين ارتاص وعد وصادق
 فصلقنا من مزاد صلقتة
 لبلته العيوب حتى غامت
 ثم انعمنا على سيدهم
 ومقام ضيق فرحبه
 لو يقوم الفيل اوفيا له
 ولذي النعم من مشهد
 اذ دعيت عام انصرها
 فرميت القوم رشقا صايبا
 رقميات عليها ناهض
 فتولوا فاثرا مشيههم
 وانتضلنا وابن سلى قاعدا
 والهيانيق قيام معهم
 حاسرى الديباج عن درعهم
 واذا جركت غرزي احمزت
 بالعرامات فزرافاتها
 بسيد السير عليها راكب
 حالف الفرقد شكروا الهدى

حفظوا الشغب اطراف الاسل
 يجلبوا ذات جرس وزحل
 قد ما نيا وتركا كالشعل
 كل حرباء اذا كره اضل
 ومرببات كرام تبيل
 ثم اقدام ادا النكس نكل
 وصداء الحقهم بالثلل
 جعفر ايداعى ورهط بن شكل
 بعد ما اطلع بخلا وابل
 بلسان وبنائى وجدل
 نل عن مشى مقامى ورجل
 بين بالواد افانق الدحل
 فالتقى الاسن كالنبيل للذل
 ليس بالعضل ولا بالمفتعل
 يكبح الاروت منهم والابل
 كروايا الطبع همت بالوجل
 كعتيق الطير يغض ويحل
 كل محجوم اذا صيب همل
 عند ذى تاج اذا قال فعل
 او قرابى عدو جون قد ابل
 فخر يوفى اطراف خيل
 راكب الجاش على كل وجل
 خلته باقته دون الخل

ان تقوى ربنا خير ثقل
 احمد الله فلا تدله
 من هذه سبل الخير اهتد
 ورقاق عصبت ظلماته
 قد تجاوزت وتحقق جسر
 تسلب الكايش لم يور بها
 وتصلك امر ولما هجرت
 رابط الجاش على فوجيها
 ولقد اغداوا وما يقدر منه
 ساهم الوجه شديدا شرة
 واجش الصوب ايعوب اذا
 بطرد الزح يباري ظله
 وعلا زبد المحض كما
 وكان ملجم سود انفا
 يعرف الثعلب في سيرته
 منشاء الناشط اذ يورثه
 يلح البارض لمحا في الثرى
 فهو شجاع مدال شيق
 فتدليت عليه قافلا
 وتانلت عليه ثانيا
 لم اقل الاعليه او على
 ومعى حاميته من جعفر
 وقبيل من عقيل صادق

وباذن الله ريثه وعجل
 بيديه الخيو ما شاء فعل
 ناعم البال ومن شاء اضل
 كريق الجشيين الزحل
 حرج في مرقعها كالقتل
 شعبه الساق اذا الظل عقل
 بنكيب معز دامي الاضل
 اغظف الجون بمفتول مثل
 صاحب غير طويل المحتيل
 مغيط الكاهل محبوب الكفل
 طرق الحى من الليل صهل
 باسل كالسنان المنقل
 زل عن متن الصفاء ماء الكسل
 اجدا ليا كره غير وكل
 صادق الخدمته من غير فشل
 ورشيش لاخذ ريات النقل
 من مراتب رياض وزجل
 لاحق الاطل اذ يعد واذ مل
 وعلى الارض غيا بابا الطفل
 يتقني بتليل ذى خصل
 مرقب بفرغ اطراف الحبل
 كل يوم تبتهل ما فى الخلل
 كليوث بين غاب وعصل

<p> انا ابن ابي سلمى على عم من عم فلم يخبر يوما في معد ولم يلم كرام فان كن بتني فاسئل الاعم بهن ومن يشبه اباة فما ظلم ولم ينزل عن شبه حال لابن عم نواجد كحبيه باغلط ما عجم كراما بنوا الى المجد في باذخ اشم من المزينين المتصفين للكرم باسيا فهم حتى استقمتم على ام فمالك منها قيد سيرو ولا قلد وهم عند عهلا كحار يوفون بالذم قد يماوهم اجلوا اباك عن الحرم مشاعر حوب كلهم سادة وعم ومن فاعل للخير ان قال اوزعم </p>	<p> فان شمل الاقوام عني فانني انا ابن الذي قد عاش تسعين حجة واكرمه الاكفاء من كل معشر اقول شبيهات بما قال عالما فاشبهته من بين وطى الحصى اذا شئت علكت الجموع اذا بدت اعيوتني عز قد يما وسادة هم الاصل مني حيث كنت وانني هم ضروبوكم حين جرت عن الهدى وساقط منهم عصبة خند فته هم الاسد عند الناس الخشد القر هم منعوا سهل المجاز وخزونه متى ادع في عوس عثمان ياتني فكم فيهم من سيد وابن سيد </p>
<p> ابوهم الاكرم والام حواء مستودعات ولا حساب اباة يفاخرون به فالطين والماء فان ما نسبنا به جود وعلما على الهدى لمن استهدى اولا واجاهلون لا اهل العلم اعلاء فالناس موتى واهل العلم حياء </p>	<p> القصيدة من ميرالمومنين امام المتقين على ابن ابي طالب كرم الله وجهه الناس من جهة القمائل اكفاء وانما امهات الناس اوعيته فان يكن لهم من اصلهم شرف وان اتيت بفخر من ذوى نسب لا فضل لاهل العلم انهم وقيمتهم المرء ما قد كان بحسبه نقيم بعلم ولا نبغي له بدلا </p>
<p> القصيدة من لبيد بن ربيعة العامري رضي الله عنه </p>	

تخرجي به جنس النعام سخا لها امن بكت عجلان الخيال المطوح فلما انتبهنا بالفلاة دراعني ولكنه زور يوقضنا عينا بكل فلاة يعتز بنا ومنزل فولت وقد ثبتت تباريح ما توى وما قهوة صهبا كالمسك ليحها ثوت في سبله اللان عشر حجته سباها تخادمد منون تواعدوا باطيب من فيها اذا جئت طارفا عدونا بصناف كالعسب محل اسيل بنيل ليس فيه معابته على مثلته تاق الندي مخاتلا وبسبق مطرودا ويلحق طاردا تراه بشكات المداح بعدما بمجم حوم الحشى كاس ضيقته شهادت به في غارة مستبطرة	جادرها بالجورد واصبح المرور حل ساقط متن حرج اذا هو رحلى والفلاة تتوضح ويحدث اسجانا لقلبك تخرج فلوانها اذ تطرق الليل تصبح ووجدى بها اذ تحدث للمعارج يطان على الناحد طور او تقفج يطان عليها قمر مد وروح بجملان ثديها الى الشوق يرح من الليل بل فوها الد وانصح طوبينا حين قهو شرب مكوج كيت كلون الصرف ار حل قرح وتعلم حقا اي امر برك افسح ويخرج من عمى المضيق وتخرج تقطع اقران المغيرة تخرج وتؤدى به من تخب عبل واطح يطاعن اولها سواء وتوقع
---	--

قصيدة من كعب بن هيرضى الله عنه

اتعرف سما بين دهمان فالوقم عفته رياح الصيف بعدى بوها ديار التي ثبتت حبالى حرميت فوتت الى وجنا حروف كانها الا بلغا هذا المعرض ايسه	الى ذى مراهيط كما خط بالقلم وانديته الجوزاء بالويل والديم وكنيت اذا ما الحبل من جلد صر باقرا بها قارا اذا جلد ها استقم ايقظان قال القوم اذ ذاك وحلم
---	---

هم ضروباً عن فرجها بكتية
مقي يشق قوم ثقل سزاوتهم
هم جند و الأحكام كل مضلته
بعزمته مامور مطيع وأمر
ولست بلاق بالجار مجاورا
بلاد بها عز و أملا و غيرها
هم خير حي من معد علمته
فوجت بما حدثت عن سيدكم
فعلا راي الله بالاحسان ماله
تداركها الا خلاق قد ثل عرشها
فاصغنا منها على خير موطن
اذا السنة الشهباء بالناس حجفت
هنا لك ان يستخيلوا المال يحموا
وانت ذوى الحاجات حول بيوتهم
وفيهم مقامات حسان جوهرهم
على مكثر هم حق من يعتز بهم
فان جئتهم القيت حول بيوتهم
وان قام منهم حامل قال قاعد
سعى بعدا هم قوم لك يدك وهم
فمايك من خيرات فانما
وهل ينبت الخطي الا وشيخه

كبيضاء جرس في طوايفها الرجل
هم بيننا هم رضى وهم عدل
من العقيم لا يلقا مثاله افضل
مطاع ولا يلقي كثرهم مثل
ولا سفار له منهم جبل
مشار بها عذب و اعلاها مثل
لهم نائل من فوقهم لهم فضل
وكانا امرين كل امرهما عدل
فاهلاهما خير البلاء الذي يبلوا
وذيان قد زلت باقداهما النعل
سبيلكما فيهما وان احربوا سهل
ونال كوام الناس الحجرة الا كل
وان يسالوا العطاوا وان ييسر يعلا
قطينا لهم حق اذا نبت البقل
وايديه يتياها القول والفعل
وعندنا لمقلين السماحة والبدل
مجالس قد تشفى باجلاها الجهل
رشدت فلا عزم عليك لا حمل
فلم يفعلوا ولم يلاموا ولم ياءوا
توارته آباء آباء ائهم قبل
ونعرس الا في منابها النخل

قصيدة من مرقش اسمه ربيعته بن سعد

غدا من مقام اهله فترو حوا

امن سم دارد مع عينيك تسف

وانا الرافعون على معد	اكفاء بالمكارم ما علينا
اكفاء المكارم قد منها	قرون ورثت مشاقرونا
فشر د في الخافته من تبلي	ويعطينا المقادة من يلينا
اذا ما الموت عسكروا لمنايا	وزايلت المهنداة الجفونا
واسر عنا الرماح وكان صرب	يكب من الكماة الدار عينا
نفوا عن ارضهم عدنان طرا	وكانوا بالريابته قاطنين
وهم قتلوا الشبي الى رعال	تخله حين ان وسق الوضينا
درو واخيل تبع في قديد	وسار والعراق مشرفينا
يسير بمشرف قوم لقوم	وحلوا دار قوم اخربنا

قصيدة لزهير بن ابي سلمى

صلى القلب عن سلمى قد كاد لا يسلا	وافقر من سلمى التعانق فالتقل
وقد كنت من سلمى شنين لما بنا	على صبرا امر لا تمسروا لا تجلو
وكنت اذا جئت يوم ما حاجته	مضت واجت طبعه الغدا ملقوا
وكل عجب احدث الناي عنده	سلوا فواد غدا ليك ما يسلا
تاويني ذكرا لا حبيته بعد ما	هجمت ودون قلته الحزن فالومل
ذاقمت جهدا بالانازل من منى	وما سفت فيه المقادير والقيل
لا تجلن بالخير ثم لا دابن	الى الليل الا ان يعرجني طفل
الى مشرك لم يورث اللوم جدم	لصاغر هم وكل فحل له يحمل
فان يقوا المرويات منهم	ودار اتمهم تقو منهم اذ تجل
فان يقويا منهم فان محجرا	ويطعن الحشى منهم اذا ما وها
بلادهم انا ر منهم وعرفهم	فان يقويا منهم فانهم يسيل
يخشو بها بالمشرفيته والقنا	وفيان صدق لا ضعا ولا لكل
تغامون بخديون كيدا وجمعه	لكل الناس من وقايعهم سمل

كان قلوب لطير رطباً ويا بسا	لدى كوها العناب الخشف البال
ولوان ما اسعى لادنى معيشته	كفانى ولما اطلب قليل من المال
ولكنما اسعى لمجد موثـل	وقد يدرك المجد لموثل امثالى
وما المرء وما دام حشاشته	بمدرك اطراف الخطوب ولا آلى

قصيدة من امية بن ابي صلت الثقفي

عرفت الدار قد اوتت سنيها	لوزينب اذ تحل بها قطينا
وسافرت الرياح بهن عصرا	باذيال يرحل ويقتدينا
اذ عن به جواقل مصفتا	كما تدرى المملكت الطحينا
فابتهن الطلول وجامعات	ثلثا كالحما ثم قد صلينا
فارباء لعهد محنيات	اطلق به الصفون اذ لا قتلنا
فما تساليني عن لبيبة	وعن نسبي اخبرك اليقيننا
فان اللبيب انى قصه	ومنصور بن يقدم الا قد مينا
لا فصى عصمت الهلاك افعى	على افعى بن دعى ببينا
ورثنا المجد عن كبر انزار	فاورثنا ما اثره بنينا
وكنا حيث وقد علمت معد	اقمتنا حيث ساروا هاربينا
بوج وهو عبرى وطلح	تخال سواد ابكته عربينا
فالقينا بساحتها حلوا	حلوا لا للاقامة ما بقينا
فانبثا خضارم حدقات	يكون بنا عينا عينا
وارصدنا الربيع لدهرهم اجودا	لها ميمها وما ضيا حصينا
وخطيا كاشطان الركابا	واسيا فاقم وبنينا
فقتضرك القبايل من معد	اذ اعد وامسألى الاولينا
باننا المانعون لما اردنا	وانا العاطفون اذ اذعينا
وانا الحاملون اذا اناخت	خطوب فى العشيرة تبتلينا

يقتلني لما قطرت فوادها
 لقد علمت سلمي وان كان بعلمها
 طوال المتون والعرائير كالقنا
 او انسى تبعن الهوى سبل الهوى
 صرفت الهوى عن من خشية الذود
 على اننى بال على حمل بال
 الا يحبس الشيخ الغيور نباته
 كاني لم اركب جواد اللذني
 ولم اساء الزوف الروى ولم اقل
 ولم اشهد الخيل المغيرة بالضمي
 سليم الشظا عيل الشوايح النساء
 وماذا عليه ان بروض نجابا
 وبنت عذارى يوم دجج خلته
 قليله حرس الليل الا وساوسا
 وقلا غتدائى الطير في وكناهما
 فهاه اطراف الرواح تخاميا
 بجلازة قد اثر زالجري لحمها
 وعرت بها سر بانقيا جلودة
 كان السوارى ذنجاهدان غدة
 فخر لروقيه وامضت مقدا
 وعاديت منه بين طور ونجته
 كاني يفتخاء الجناحين لقوة
 نصيد خزان الا ينعم بالضمي

كما قطر المنهوة الرجل الطالى
 بان الفتى يهدى وليس بفعل
 لطاف الحضور في تمام مكالم
 يقلن لاهل الحكم ضللا بتضلال
 ولست بمقلد الخلال ولا قال
 يقود بنا بال وتبليعنا بال
 مخافته جنى الشفائل مختمال
 ولم اتبطن كاعبا ذات خصال
 لخيلى كوى كربة بعد اجفال
 على هيكلى هذا الجرار جفال
 له حجيات مشرفات على فال
 كغزلان جش في محاريب اقوال
 يطفن بالحجاء المرافق مكسال
 وتبسم عن عذب المراقبة سلسا
 لغيث من الوسمى رائدة خال
 وجاد عليه كل اسهم هطال
 كميت كانهما هراوة منوال
 واكرعه وشئ البرود من الخال
 على حمد خول ما جلال
 طويل القري والروقي احسن بال
 وكان عداا الوحش منى على بال
 وفوف من العقبان طلائع لال
 وقد جحرت منها تعالبا دال

و تخش سلی که تو از کعهد نا
و تخش سلی که تو از تراطلا
لیالی سلما اذ تریک منصبا
الا زعمت بسیاسة الیوم انی
بلا رب یوم قد طهوت ولیلتہ
یفی الظلام و جمہا الضجیرہا
کن بت لقل صبی علی المرء عرسہ
و مثاک بیضاء العوارض طقلته
اذا ما الفجیع ابتزها من ثیابہا
کد عص لنقا یمشی لولیدان فوقہ
اذا ما استجمت کان فضل جمیمہا
تنور تھا من اذ رعان و اهلہا
نظرت الیہا و الخوم کانہا
فقلت سبائك الله انک فاضی
فقلت یمین الله ابرح قاعدا
فلما تنازعنا الحدیث و اسحت
فصرنا الی الحسنی ورق کلامنا
حلفت لها بالله حلفہ فاجر
سموت الیہا بعد نام اهلہا
فاصحت معشوقات اصبح بعلہا
یغط غطیط البکوشد خافہ
ایقتلنی و المشر فی مضاجع
و ایس ہدی سیف لیقتلنی بہ

بوادی الخراجی و علی رسا و عال
من الوحشم او بیضا میتا محلال
و جیدا کجیدا لریو لیس بمعطال
کبرت و ان لا یحسن السرا مشالی
بانسة کانہا خط تمثال
کہ صباح زیت فی قنادیل ذبال
و امنع عرسای نوزن ہما الخال
اذا انصرفت مریختہ غیر مفصال
تمیل علیہ ہونته غیر کسال
بما احتسابا من لیس موی شہا ل
علی متینہا کالجمان لندی الحال
بیسرب ادنی دارہا نظر حال
مصایح رہبان تشب لقفال
الست تری السمار و الناس احوال
ولو قطعوا راسی لدا یاف و اوصالی
هصرت بعضی سوارج میال
ورضت قدلت صعبتہ ای ذلال
لنا موافلا من حدیث و لاصال
سہو حساب الماء حال اهل حال
علیہ القتام کاشف الوجه و البال
لیقتلنی و المرء لیس بقتال
و مسنوتہ نرقا کانیا بغوال
و ایس ہدی ریح و لیس بنبال

وتعلقت اماله بجناحكم	كتعلق الاجساد بالارواح
تكتب في اجابة الاستشارة	
كتبت الي ترغب في حضوري	ورب الفضل دعوته بحجاب
فقبلت الكتاب وقلت سمعاً	لامرك سيدي وانا الجواب
تكتب في عدم المجي الكاتب	
كتبت ولواني من الشوق قادر	لكنك مكان الخط في طي قرطاسي
ولو لا اشتغالي بالزمان صرفه	اتيت ولواني سعت على راسي
تكتب في فرصة قدوم المحب	
قد مك اهنا من كلال على ظمائم	واعذب من نيل المنع المطالب
حكى الغيث في الارض من بعد جفاف	فاتبع منها النسب من كل جانب
تكتب في شوق قرب الوصول	
دنوتم فراد الشوق عما عهدته	وزاد لقرب الدار كربا على كرب
وكنتم اظن الشوق في البعد حدة	ولم ادر ان الشوق في البعد القرب
تكتب في خواتيم المكاتب	
عليكم سلام الله ما هبت الصبا	وما غرد القمري على ورق الورق
كنت اليك من قلب حزين	وعين من فراقك لا تنام
فما بعد فالدينيا علينا	مكدرة لبعده والسلام
الفصل الثالث ين كوفيه القصائد من الادباء والعرفاء	
المتقدمين المتأخرين قصيدة من امر القيس بن حجر الملك الكندي	
الا انعم صباحا ايها الطفل البالي	وهل ينعم من كان في العصر الخالي
وهل ينعم الاسعيد محلد	قليل الهموم ما يبيب ما و حال
وهل ينعم من كان اقرب عدا	ثلاثون شهرا في ثلاثه احوال
هيار لسلي عافيات بندي خال	الح عليها كل سم مطال

و حاله صروف الدهر بيني وبينكم	كاحيل بين الخي والميت والقبر
تكتب في فراق المرسل اليه	
يا من غاب عن عيني فمسكه	قلبي وقصدي من الدنيا سلا مته
انت الحبيب الذي مازلت عن خلدك	مذ غبت فقد قامت قيامته
تكتب في وصول الكتاب	
ورد الكتاب فكان اعظم وارد	جلب المسرة بعد بعد
افدي الكتاب بناظري فبني	ببياضه وسواده بسواد
ه اتاني كتاب من حبيب الفتة	فاحضرنى من شخصه مانعيا
فكان جوابي والد موع سواكب	على الخدا هلا بالكتاب ومرحبا
تكتب في شكايته النسيان	
بالله لا نقطعوا عنار سائلكم	فان فيها شفاء القلب والنظر
وانسوننا اذا ما عز قر بكم	فالانس بالسمع مثل الانس البصر
تكتب في عدم ترسييل الكتب وفي جواب شكايته النسيان	
احبا بنا لم نقطع الكتب عنكم	ملا ولا قطع المودة من شكلي
ولكنني من عظم شوقي اليكم	حسد كتابي كيف يلقاكم قبل
تكتب في طلب يفاء الوعد	
ايا من سما اصلا وطاب ولادة	واثمر غصنا يا نعاوز كي غرسا
اذ كرك الوعد الذي سعت به	شمايلاك العليا وحاشاك ان تنسى
تكتب في الاستئذاة	
كبت ومالي في نهاري موش	ولا سكن في الليل الناس هج
ايدت رقيب الفجر حتى كانت	لا رجو مكان الصبح وجهك يطلع
تكتب من جانب الكاتب في استدعاء مجيئه الى المكتوب اليه	
بشتاق لثمر ترا بكم ملوككم	في حالته الاحياح والامساء

تكتب في اجابة الامر	
وما دلت منذ في كتابك قائما	على قدى حتى قضيت مراسمك
فيا شرفي ان كنت اهلا الحاجة	تشير بها او كنت اصلح خادمك
تكتب في ذم المظل	
جود الكريم اذا ما كان عن عدم	وقد تاخر لم يسلم من الكدر
ان السحاب لا يجدى بوارقها	نفعا اذا هي لم تقطر عن الاثر
وما ظل الوعد مذموم وانجحت	يدلا من بعد طول المظل بالبدا
يا دوسمة الجود لا عتب على رجل	يهرها وهو محتاج الى القر
تكتب في طلب السماحته	
يقبل الارض عبد قل ناصره	موصل منك احسانا وانعاما
فكن له مسعدا فيما يوم له	ازادك الله اجلا لا وانعاما
تكتب في طلب العيادة	
انظروني بعين مولى لم يزل	يولى الندى وتلاف قبل تلافى
انا كاللذى احتاج ما محتاجه	فاعلموا ابى والثناء الوا فى
تكتب في تهنئة الشفاء من المرض	
المجد عوفى اذ عوفيت والكرم	وزال عنك الى اعداءك السقم
تكتب في التعزيتة	
فلو كان في الدنيا بقاء لسكن	لكان رسول الله فيها مخلصا
وما احد يتقى من الموت سالما	فان المنايا قد اصابنا محمدا
سحطنا من الايام ما لا نظيقه	كما حل العظم الكسير العصايا
تكتب في فراق المرسى	
سلام عليكم واصفا العيش بعدكم	على وفي قلبى لفرقتكم حمرى
وما باختيارى كان البعد بيننا	والكنه من له الحكم والامر

ع اذا ما مضى يوما واماك ناظرا	اليك تموج الارض بي وتضيق
ولي مقلته من غيب فارقت الكوى	وقلبي الى ذاك اللقاء مشوق
تكتب في باب اظهار قرب القلب حسة قلته الموصلة ستره المفارقة	
بعثت كتاب الشوق عنى مسلما	وبالرغم عنى ان تنوب الرسائل
وان كان غيب البعد شخصكم	فما غاب عنا ذكركم والقوم صل
سرنا بكم حيننا قليلا وهكنا	زمان التلاقى والسر رقلا تل
تكتب في اظهار الحب بالغيب	
يا قوم اذن لبعض الحى عاشقته	والاذن تعشق قبل العين احيانا
ع واتى احببتكم لمكارم	سمعت بها والاذن كالعين تعشق
تكتب في اظهار اشتغال القلب بالذاكر	
لان كنت عنى فى العيان مغيبا	فما انت عن قلبى وسرى بغائب
اذا اشتاقت العينان منك بنظرة	تمثلت لى فى القلب من كل جانب
تكتب فى اليسر بعلا حسر	
وكل الحادثات اذا تناهت	فموصول بها فراح قريب
ع فلا تخزعوان اظلم الدمرة	فان اعتكار الليل يؤذن بالفجر
تكتب فى باب ارسال الهدية واستدعاء اجابتها	
هديته العبد على قدرة	والقصد ان يقبلها السيد
اما ترى العين على فضلها	تقبل ما يهدى لها المروء
تكتب فى باب تهنية المولود	
بشرى لقد انجزى الاقبال ما وعدا	وكوكب المجد من افق العلا بعدا
تكتب فى باب لشكر من صول النعمة	
يقبل الارض ملوك يقر بما	اوليته من جميل الفضل والكرم
اجنته باياد منك ما برحت	تحسى الكرام وتنجيهم من الهم

لا تعطين شيئا بغير فائدة هذا الذي الفتته واختوته وحرمنه الادب يا اهل الادب قلنا جميعا اذ سمعنا رجزه من كل بيت شطرة قصيد ورحمته الله له في الآخرة ثم الصلوة والسلام دائما	فانها من السجيا الفاسدة من رجز الشريف وانتخبته ان الشريف قد اتانا بالحب كرم قداسة محمد بمجزة فكلنا البيته عبدا خائمته مع الهبات الوافرة على الذي للرسول جاء خاتما
هذه الابيات ينبغي ان تكتب في المكاتيب على حسب مقتضى المقام تكتب في عنوان المكاتيب	
سلام من السلسال حلل اعذب على ذي داد لست انسى جميله سلام عليكم شرفا لله قدركم ما تنقضى الايام الا بدن كركم سلام كانفاس النسيم اذا اشت على من له فضل على ونعمته	ومن نفحات المسك اذكي واطيب ولو كنت طول الدهر املو اكتب دامت عليكم نعمته وسروها وانتم ضياء عين الزمان ونورها على روضة والليل منسدل السخف وفيض اياديه يجل عن الوصف
تكتب في ارسال الكتاب من جانب الكاتب	
اكتبكم يا اهل ودي وبيننا فاما منامي فهو عنى مشرد ولما اعتزتي وحشته لفراقه بعثت كتابي خدمته ونيابته	كما حكم العين المشت فراع واما الذي في القلب منكم فراع ولو عنته وجد حرها يتضرم يقبل عنى راحته ديلثم
تكتب في اظهار داء الفراق واشتياق لقاء المحبوب	
اراكم بعين القلب في كل ساعته جوى حكيم جوى دوى مفاصله	وان كنتم عن ناظري قد حجبتم فلا عضولي الا وفيه قد حلقتم

فان من يقصد قلع خروسه	لم يعتقد الا صلاح نفسه
وان من خص اللئيم بالندی	وجدته كمن يوبى اسلا
وليس في الطبع اللئيم شكر	وليس في الاصل اللئيم نصير
وان من الزمه وكلفه	ضد الذي في طبعه ما انصفه
كانك من يصطنع الجها لا	ويؤثر الا ردل والا نكالا
لوانكم افاضل احرا را	ما ظهرت بينكم الا شرارا
ان الاصول تجذب الفروعا	والعرق وساس اذا طيعا
ما تاب فرع اصله خبيث	ولا نكاح من مجدلة حديث
قد يبلغون رتبة الدنيا	ويداركون وطرا من تعمي
لكنهم لا يبلغون في الكرم	مبلغ من كان له فيها قدم
وكل من تماثلت اطرافه	في طيبها وكرمها سلافه
كان خليقا بالعلماء والكرم	وبرعت في اصله حسن الشيم
لولا بنو آدم بين العالم	ما بان للعقول فضل العالم
فواحد يعطيك جواد وكرم	فلانك من يكفره فقد ظلم
وواحد يعطيك للبصانعه	او حاجته له اليك واقعه
لا تشرهن الى حطام عاجل	كم اكلته اودت بنفسك لكل
وبشيت العادة فاحزها بشرة	وقس بما راته مالم ترة
فالبغي داء ماله دوا و	ليس ملك معه بقاء
والبغي فاحذره وخيم الربيع	والعجب فاتركه شديدا المصير
والعذر بالعهد قبح جدا	شرا لوى من ليس يرعى عهدا
عند تمام المرء يبدأ ونقصه	وربما خسر الخريص حرصه
وربما خسر بعض ما لك	وساء لك المحسن من رجالكا
فالمرء يفدى نفسه بوقرة	عسا ان ينجو بها من اسيرة

لا تخرج المصروف ففجأ حراجه
لا تطلب الغائب باللباح
فعاجز من ترك الموجود
وقتش الا مور عن اسرارها
لزممت للجهل قبيل الظاهر
ليس يضير البدر في سناه
كم حكيمته فحمت بها الحافل
ويغفلون عن خفي الحكمة
كم حسن ظاهرة قيم
والحق قد تعمله ثقيل
والعاقل الكافي من الرجال
ان العبد وقوله مردود
لا تقبل الدعوى بغير حيل
ايوخذ البسرى بالسقيم
كذلك من يستنجم الاعادي
ان اقل من ترى اذ هانا
فادفع اساءات الغدي بالحسن
وللرجال فاعلمن مكائده
والندب لا يخضع للشدائد
فرق الخرق بلطف واجتهد
فهكن الجازم اذ يكيد
وهو برئ منهم في الظاهر
والشهم من يصلح امر نفسه

جميع ما تكرة من كجاجة
وكن اذا كويت ذا الفضل
طماعته وطلب المفقود
كم نكبته جاءك من اظهارها
وما نظرت حسن السرائر
ان الضري يرقط لا يراه
مليحتة وانت عنها غافل
ولوراوها لا نالوا التهمة
وسبح عنوانه ميلم
يا بابه الا نفر قليل
لا يثنى بزخرف المقال
وقتل ما يصدقك الحسود
لا سيما ما كان من معاند
والرجل المحسن بالسيور
يردون به بالغش والفساد
من حسب الاساءة الاحسان
وتخل بسراكم مثل الهني
وخدع منكورة شدائد
وقط ولا يغتاد بالمكائد
وامر اذ المر ينفع الصدق كد
يبلغ في الاعلاء ما يريد
وغيرة مختضب الاظافر
ولو يقتل ولدا وعمره

<p> ولا يجمعون من اجاعهم من غرة السلم فاقصى الجندا لاخير في عزم بغير حزم والصبر لا في سرعته المزاولة ما غلب الايام الا الصابر وقوة تظهر بعد ضعف روح بلاكد ولا القاس وناجدا بادود مع منسفاك ما لم تنل بالحزم والتعني وقبح الحيرة والتبلا خطب تلقاه بصبر وثقه فثم احوال الرجال تختلف فاصبر الان لهذا المحن والموت احلى من حياة مرة فاجهد الان لما يقيني كلا ولا يخضع للنوائب وربما فاز الفقى اذا صبر والصبر عند النائبات اجل ما غلب الايام الا من يحضر ليس النهى بعظم العظام بل هي في العقول والافهام والابل للحمل وللرجال فربما اسالت النفس الابر </p>	<p> والجندا لا يرون من اضاغهم واضعف المملوك طرا عقدا والحزم والتدبير مع العز والحزم كل الحزم في المطاولة وفي الخطوب تظهر الجواهر لا تبأس من فرح و لطف فربما جاءك بعد الياس في المحنة الطرف بكاء وضحك تنال بالرفق وبالتاني ما احسن الثبات والتجلا ليس الفقى الا الذي ان طرقة اذا الزر يا اقبلت ولم تقف فكم لقيت لذة في زماني فاموت لا يكون الا مرة ان من الموت على يقين لا ينجع الحزم من المصائب صبرا على احوالها ولا خفا فالحزم للعب الثقيل يحمل لكل شئ مدة و تنقضى قد اصدق القائل في الكلام لاخير في جسامته الجسم فالخيل للحرب وللجمال لا تحترق قط صغيرا محتقرا </p>
---	---

لا تخرج المصروف ففجأ حواجه
لا تطلب الغائب بالبحاج
فما جزم من ترك الموجود
وفتش الامور عن اسرارها
لزمتم للجهل قبيح الظاهر
ليس يضير البدر في سناه
كم حكمته فحمت بها الحافل
ويغفلون عن خفي الحكمة
كم حسن ظاهرة قبيح
والحق قد تعلمه ثقيل
والعقل الكافي من الرجال
ان العد وقوله مردود
لا تقبل الدعوى بغير حشاه
ايوخذ البسرى بالسقيم
كذلك من يستنعم الاعادي
ان اقل من ترى اذ هانا
فادفع اساءات الغدي بالحسن
والرجال فاعلمن مكائده
والنداب لا يخضع للشدائد
فرقع الخرق بلطف واجتهد
فهكن الجازم اذ يكيد
وهو برئ منهم في الظاهر
والشهم من يصلح امر نفسه

جميع ما نكوه من كجابه
وكن اذا كويت ذا فضاح
طماعته وطلب المفقود
كم نكبه جاءك من اظهارها
وما نظرت حسن السرائر
ان الضريو قط لا يراه
مليحتة وانت عنها غافل
ولوراوها لانا لوالتمه
وسبح عنوانه مليح
يا بابه الا نفر قليل
لا يثنى بزخرف المقال
وقتل ما يصدقك الحسود
لا سيما ما كان من معاند
والرجل المحسن بالسيور
يودونه بالغش والفساد
من حسب الاساءة الاحسان
وتحل بسر الكمثل اليه
وخدع منكوة شدائد
وقط ولا يغتاد بالمكائد
وامكر اذ المرينفع الصدق كد
يبلغ في الاعلاء ما يريد
وغيره مختضب الاظافر
ولو يقتل ولداه وعمره

والجند لا يرون من اضعافهم	كلا ولا يجمعون من اجاعهم
واضعف المملوك طرا عقدا	من غرة السلم فاقصى الجندا
والحنم والتدبير روح العز	لا خير في عز م بغير حزم
والحنم كل الحزم في المطاوله	والصبر لا في سرعته المزاولة
وفي الخطوب تظهر الجواهر	ما غلب الا ايام الا الصابر
لا تبأس من فرح و لطف	وقوة تظهر بعد ضعف
فربما جاءك بعد الياس	روح بلاكد ولا القياس
في لمحتة الطرف بكاء وضحك	ونا جرباد ودمع منسفك
تنال بالرفق وبالتاني	ما لم تنل بالكهر ص والتعني
ما احسن الثبات والتجملدا	وقبح الحيرة والتبليدا
ليس الفتي الا الذي ان طرقة	خطب تلقاه بصير وثقه
اذا الزرايا اقبلت ولم تقف	فثم احوال الرجال تختلف
فكم لقيت لذة في زماني	فاصبر الان لهذا في المحن
فالموت لا يكون الا مرة	والموت احلى من حياة مرة
ان من الموت على يقين	فاجهد الان لما يقين
لا يجزع احكم من المصائب	كلا ولا يخضع للنوائب
صبر اعلى احوالها ولا خفي	وربما فاز الفقي اذا صبر
فاكر للعب الثقيل يحمل	والصبر عند النائبات اجل
لكل شئ مدة و تنقضي	ما غلب الا ايام الا من يرضى
قد اصدق القائل في الكلام	ليس النهى بعظم العظام
لا خير في جسامته الجسام	بل هي في العقول والافهام
فالخيل للحرب وللجمال	والابل للحمل وللرحال
لا تحقر قط صغيرا محتقرا	فربما اسالت النفس الابر

وان نجا اليوم فما ينجو غدا
لا تغتر بالخفض والسلامه
والعمر مثل الكاس الدهر القه
وكل انسان فلا بد له
جهد لبلاء صحبته الاضداد
اعظم ما يلقي الفتى من جهد
صحبته يوم نسب قريب
لا يحقر الصحبته الا جاهل
فانما الرجال بالاخوان
فالمرء يجيى ابدا اخاه
وموجب الصداقة للمساعدة
لا يسها في النوب الشدايد
وان من عاشرو ما يوم ما
وان من حارب من لا يقوى
فحارب الا كفء والا قرانا
واقنع اذا جادبت بالسلامه
فالتاجر الكيس في التجارة
يجهد في تحصيل راس ماله
وان رايت النصر قد لاح لك
واسبق الى الاجود سبق الناقد
وانتهر الفرصة ان الفرصة
ومن اضاع جنده في السلم
وان من لا يحفظ القلوب

لا يامن الا فوات الا بردى
فانما الحيوة كالمدا منه
والصفو لا بد له من الكدر
من صاحب يحمل ما اثقله
فانما كفى على الفواد
ان يبلى في حسنه بالصد
وذمته يحفظها اللبيب
او مائق عن الرشاد غافل
واليدي بالساعد كالبنان
وهو اذا ما عدا من اعلاه
ومقتضى المودة المعاضدة
والحن العظمت الا وابد
ينصرهم ولا يخاف لوما
يجري به جواليه البلوى
فالمرء لا يحارب السلطانا
واحذر فعلا توجب الندامه
من خاف في مقبرة الفخاره
ثم يوم الرج باحتياله
فلا تقصر واحترزان قلكا
فسبقك الخصم من المكاشد
تصيران لم تنهز ما غصه
لم يحفظوه في لقاء الخصم
يخذل حين يشهد الكروب

ولا تظن الداهور تتبع واحلم فجن الكرام بغضه ولا تخن عهد ذي وداد	مال ضنين ولو تشقت وصدرهم في لعطاء نفقت ثبت ولا تبغ ما تزييف
مقطوعته في صنعة التوشيح	
على سيراكافضل سرت حها وباسمك قفت اهل الفضل طرا	واحرزت الفضائل بالفواضل لذا صورته فوت الافاضل
الداوبيت للشيخ الاديب حيا وسقى الحمى سحاب هه	ابى لفضل يحيى المعروف بالحاجي
يا علوة ما ذكرت ايامكم	ما كان الذعامته من عام الا وتظلمت على الايام
تغريد الصادح للشيخ العلامة ابى بكر بن حجة الحموي رحمه الله	
من عرف الله ازال التهمة من انكوا القضا فهو مشرك ونحن لا نشرك بالله ولا عار علينا وقيم ذكر وليس في العالم ظلم جاري واسعد العالم عند الله ومن اغاث البائس الملهوف ان العظم يدافع العظما وان من خلايق الكرام وان من شرايط العلو قد قضت العقول ان الشفقة وقد علمت اللبيب يعلم والمرء لا يدري متى يموت	وتال كل فضله للحكمة ان القضا بالعباد ملك نقط من رحمته اذ نبت ان يجعل الكفر مكان الشكر اذ كان ما يجرى بامر الباري من ساعد الناس بفضل الحما اغاثه الله اذا اخيفنا كما الجسيم يحمل الجسما رحمته ذي البلاء والاسقام العطف في البوس على العدو على الصدايق والعدا وصدقه بالطبع لا يرحم من لا يرحم فانه في دهره لم يرحم

واسع لا دراك محل سها والله ما السودد حسو اطلاق واها كى صدارة واسع مورده حسلو لواله ما اسمع الا مل رد اول ولا اطاع اللهو لما دعا سودة اصلاحه سراه	عماده لالا دراع المراح ولا مراد الحمد سرود در داح وهه ما سراهل الصلاح وماله ما سسالوه مطاح ما طله والحطل لوم صالح ولا كسارا حاله كاس راح ورده عه اهواه والطاح
--	---

قصيدة منه في صنعة التعريس

فتنتني فجننتني تحبي شفقتني بجنن ظبي غضيض غشيتني بزيتين فشفتني فتظنيت بنجيبه ففجريتني ثلثت في غش جيب بلزبين فنزوت في تحنن فشنتني	بجنن يفتن غب تحني غنج يقتضي تفيض جفني بزي يشف بلين تشني بنفت يشفي فحب ظيني حبث يبغي تشفي ضغن بلشع يشع يفرن قفرن
--	--

قصيدة منه في صنعة التثيم

زيت زرينب بقدا يقدا حبذا جيداها وظرف و طرف قد رها قدرها وتاهت و تاهت فارقنت فارقنت شطت فدانت فدانت و حنت و حنت	وتلا و يلا هلا هلا ناعس ناعس بجدا بجدا واعتدت واعتدت بجدا بجدا وسطت ثمر و جد جد مغضبا مغضبا يؤد يؤد
--	---

مقطوعة منه في صنعة الخفاء

اسمع فيت السباح زين ولا تجز رد ذي سوال	ولا تحب املا تضيف فنن ام في سوال خفف
---	---

النبي الهاشمي بدر الكمال

المسهر للسيد العارف عبد الله بن علوي كحل در حجاب الله تعالى

سلام سلام كمسك الختام ومن ذكر هو انسان في الظلام سكنتم فوادي ورب العباد فهل تسعدون بصفوا لوداد ان عبدكم يا اهيل الوفا فلا تسقموني بطول الجفا اموت واحي على حبكم وراحات روي رجا قربكم فلا عشت ان كان قلبه سكن ومن جهم في الحشا قد قطن اذا مر بالقلب ذكرا الحبيب يميل كميل القضيبي الرطيب اموت وما زرت ذاك الفنا ولم اذن يوما كم فتادنا لان كان هذا فيا غربة ولي حسن ظن به قربته عسى الله يشفي عليل الصدود فرا بن رحيم كرمير ودود	عليكم احيا بنابا كرام ونور لنا بين هذا الانام وانتم مناني واقصى المراد وهل تمنحوني شريف المقام وفي قربكم رهي والشفاء ومنوا بوصل ولوحه المنام وذلي لدايكم وعزي بكم وعزي وقصدي اليكم دوام الي البعد عن اهله والوطن وخامر من جميع العظام ووادي العقيق وذاك الكتيب ويهتم من شوقه والغرام وتلك الخيام وفيها المنى للثم الحيا وشرب المدام ويا طول حرمة ويا كرمته يرتجى وحسبي به يا غلام بوصل الجباب وكم القيود يجود علي من يشا بالمرأ
--	--

قصيدة في صنعة التعطيل للشيخ الاديب تاسم الكرمي صاحب المقامات

اعداد لحسادك حلا سلاح وصاروا للهود وصل المها	واورد الاعل ورد السباح واعمل الكوم وسحر الرماح
---	---

فدسم قلبي بأسيا ف الجفوني	وقسم لي من هوى تلك العيون رب العيون
ما حياقي بعد ذاك الاحمال	
ما احتيا لي ان بدا السر المصون	واذا بالقلب شجوى والشجون ماذا يكون
هل لشكوى ليلين في للقياحمال	
يا حبيب لقلب ما هذا يهون	ان ح مع العين في خدي هتون مثل العيون
وانت لا تشفع لصبك بالوصال	
من حى يفتى بينك بالعباد	لا جزى بالخير من رب العباد يوم المعاد
لا بوح يوم القيامة في هوان	
ليس الالص من طبع الجياد	ما جزا من قد بذل وحه زاد الالوداد
يا بديع الحسن يا مولى الحسن	
وان يكن بمنى جرى غير المراد	فالذي قد مر منا لا يعاد خل العناد
تحسب ان الود من هذا الزمان	
ها كنى في صول من هو الودون	او علينا وقت لقينا ناعيون هكنا ظنون
كلها يا خل من طبع الخيال	
ليت محبوبي رى كيف الهوى	ليته مثل شرب كاس الهوى تصح سوا
شا يكون ذا من عجيب الاتفاق	
اذا كواشكوا بتاريخ الجوى	في هوى ما فتد جوى رير اللوى
رب نير ما نغمر في التلاق	
ربان البعد قد هذا القوى	ما اظن هائم كمثل قد هوى مالى سوا
في صبا بالى طول الاشتياق	
صحن الخلل العاشق يخون	ولم يثاق المودة لا يصون فالعشق هو
والذي يعيش سلك طرق الضلال	
رب صا ماهر الغيث الهتون	على الذي نزل عليه طه نون والمونون

مثل حسنك لا يكون	جل قدرى صم عندي	من يحبك لا يلام
آه يا عمري روحى الجفا كله حرم		
اه ما اعدل قوامك	الاجورك لا يطاق	بالذى على مقامك
لا توعنى بالفراق	وابتسامك فى سلامك	قد حلا للمستمع
آه يا بدنى عمري قد كسا جسمي		
لك مر اشف سكريبه	رشفها يشف العليل	واللوا حظ يا بلبليه
كم لها مثل قتيل	والمنيه والبليه	لما ترمى بالسهم
آه يا عينى وروحى صار معى فى انجم		
باعذولى لا تلمنى	فى شفيق النيرين	من مجسده قد ملكنى
عبده فى الحالتين	ايش يفيد عندك قلبى	قد تملك الغرام
آه يا روحى عمري قد كسا جسمي		
ان قلبى يا حبيبى	بالنوى اضحى حزين	جد بصك يا حبيبى
لاجل رب العالمين	كم كذا تقطع نصيبى	ما تخاف مولى الا نام
آه يا سيدى وعمري زاد حبك والغرا		
ما الهوى الا نحو لا	واصفار الوجنتين	وغرا ما وهيا ما
وانسكاب العبتين	انا من قبل انقطاعك	كنت فى عشقك امانا
آه من هجرتك وبعدك ليس ترجع لى سلام		
فوقى لى بعد صده	وسمع بالقبلتين	ولصق خدى بخده
وقطفت الورح تين	وسقانى من ضابه	سلسبيل كالمدام
آه يا عينى وروحى جزيتا تقر لى السلام		
الحسينى للفاضل الاديب محمد بن حسين الكوكبانى رحمه الله تعالى		
ما لقلبى لم يزل عشقه فنون	فى هوى حالى التثنى والجمون	انزى الغصون
قد ضفى صبرى قل لا احتيال		

صم طغاة لا خلاق لهم	قبحوا في سائر الملل	
رب فارحم من يخاف وحى	من شرور الغي والخيل	
بالشيد الطهر سيدنا	خيرها وخاتم الوسل	
قصيدة في مناقب قطب الاقطاب سيد السادات محي الدين الشيخ عبد القادر الجيلاني قدس سره الشيخ الاديب محمود القاهري		
طوبى لطلاب الجناب الاكرم	اعني جناب القطب غوث الاعظم	
السيد الحسن بن علي شهاب	متفول طه حيدر لتكم	
وهو الذي من كان نادى باسمه	في شدة ينجو بغير تخم	
ومن توسل في كبريته به	قضيت ولو كانت بجوارق لم	
بل انه لم يقط يفعل فعله	الا بادن الله المتكلم	
عمدا له ان لا يموت مريده	الا على قاتات من مستاشم	
كم من رجال الغيب صنعوا خلفه	مستكلمين بفيضه المستقم	
ولكم خوارق قبل ظهوره	ظهرت وبعد مائة المستقم	
صلى الله على النبي المصطفى	والآل والاصحاب كل المسلم	
وعفى عن الملاح عبد القادر	سلطان كل اولياء المعظم	
والسامعين له ومن هو حاضر	مع مطيعهم للغيث الاكرم	
الفصل الثاني في الحمينيات والمسقط والقصائد والمقاطيع الصنعية وتغريد الصالح والد بيت والابيات التي تكتب في الكاتب على حسب تضاعف مقام الحمين للفاضل البكري رحمه الله		
فهمي بدعي زينة	زاد وجدى والجنون	والدها من سحر عيني
سليها بحري عيون	قلت عيني انت زينة	والحشايش غل غرام
اه من جدك زاد وجدك والغرام		
انت شمس انت بدعي	انت انسان العيون	انت تعلم انت تدرك

وبكى الكليم لما رآه علويته وتزييت حور الجنان بشاشته	ومنافسوك يحوت فيهم ذاك بك سیدی شوقا الى لقاءك
وما احل هذا الشعر للشيخ الا ريب بكاف العلي بكما له	المختص من علماء الشيعة في النعت كشف الدين بحمالة
حسنت جميع خصاله	صلوا عليه واله
ايضا منه فيه	
شفيع مطاع نبي كريم شعر من امير المؤمنين علي بن ابي طالب	قسيم جسيم نسيم وسيم رثاء فاطمة رضي الله عنها
حبیب ليس يعد له حبيب حبیب غاب عن عيني وجسم	وما لسواة في قلبه نصيب وعن قلبه حبيب لا يغيب
قصيدة للشيخ الاديب حمد بن محمد الشواني في مدح اصحاب الكبار	
ان اردت الفوز بالامل وبقوم صاح ود هم	لن بطة سيدا الرسل جاء فيه النص وهو جلي
اهل فضل خاب منكروهم والترم بالعصب من نص واهل	دع وكلاء الجهل والمخطل دين اصفا الا صفا افضل
هم مخوم للهدى اولهم بعدا الفاروق صاحبه	خدانه في الغار خير واهل من سما بالعلم والعمل
ثم ذو النورين شالهم فارس الهجاء ابو حسن	جامع القرآن ثم على مجل هم المصطفى البطل
جهنم فخرض وبغضهم ضل من بالرفض ملتوما	موجب الايقاح في الرل داخضا للحق بالجدل
كيف من ذم العباب يري ذو حبيبي عصبية رفضت	انه في اقنوم السبل سنة المختار لا تميل

خاتمة الانبياء صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم

<p>امن بعد تكفين النبي ودفعه وزرئنا رسول الله فينا فلن نرى كان لنا كل حصه من دون اهله وكناه بمرارة نرى النور والهدى لقد غشيتنا ظلمة بعد موته فيا خير من ضم الحوائج والحشا كان امور الناس بعدك ضمنت وضاق قضاء الارض عنهم برحبه فقد نزلت بالمومنين مصيبت فلن يهتقل الناس تلك مصيبة وفي كل وقت للصلاة يحججه ويطلب الاقام موارث هالك</p>	<p>بانوابه اسي على ذلك ثوى بذلك عديلا ما جينا من الوري له معقل حزن حزن من العدا صباح ماء راح فينا واعتدى نهارا فقد زادت على ظلمة الذي ويا خير ميت ضمه التراب الذي سفينة بموج حين في البحر قد سما لنقد رسول الله اذا قيل قد مضى كصدع الصفا لا تشفت للصدع في الصفا ولن يجبر العظم الذي منهم وهي بلال ويدعو باسمه كلما وها وفينا موارث النوة والهدى</p>
--	--

مقطوعة في النعت للشيخ الاديب مولانا رفيع الدين الدهلوي رحمه الله

<p>يا احمد المختار يا زين الوري يا كاشف الداء من مستنجد هل كان غيرك في الانام من شؤ واستمك الروح الامين ركابه عرضت لك الدنيا وداعو ملته فرح دتهم في خيبة عن قصدهم واختوت من لبن وخمر قطرة فعدت لك الرسل العظام رقبا واعتميتهم في القدس بعد تجاوز</p>	<p>يا خاتم الرسل ما اعلاكا يا مني في الحشر من والاكا فوق البراق وجاوز الافلاكا في سيرة واستخدم الاملاكا نسخت بعثك طامعين واكا الله صانك عنهم ووقاكا الاسلام بالهدى الله هداكا فعلوت مغبوطا لهم مسراكا منهم بامر الله ادولاكا</p>
--	--

وبالخير يختم حيلنا الموت يفجاء	
الست باز جاكل راج واخرص	لتهدي كلا للحنيف الارخص
فيا ماح فاع الذنب عنى امخص	الموتشف للزمنى واعمى وابوص
فلا وفوادى باهدى حيلن نخطا	
فوجهك بسام يبع الحلى نضر	فكم يابس كهما يظلمه خضى
وكومعجرات مثل اذها باب المضر	اكلت من المسموم والسم لم يضر
تفلت على الملسوع لاشل يبر	
خلوت بهولى العرش مثل منادم	تجئت بشرع للشرائع هادم
واملاك علوشا يعوك كخادم	اداء غدا ما فات من عصر نادى
حزين بما تهمس اردت تضوء	
وعن حصر مدح فيك قد ضاق علمنا	وبالمدح يحيا الذنب عنا وظلمنا
منار السناع الغناك ما منا	امام الهدى سم العدى مغنم المنا
قوم الندى عنا الروى باوكفاء	
وجبك فى لحي وعظمى ملاخل	ما به لشيطان بقلبي مدخل
ولا شوب فى هذا ولا فيه داخل	اكيد رجاى اننى بك داخل
رياض جنان بلاك ما فى قلاء	
اضفى الى الفرجوس فزاولوا	مواظنها السفلى محلا وموصلا
وذدن عن نار معاذ ومعقلا	ايا سيدى كن لى ملاذ او موثلا
يمينا فاني اخطاء الناس ابطاء	
بجارك الحقنى والا فظله	ودو ما افاض لرجا فخصله
سلاما عليك الد هو مانع عضله	ايا دى الهى داو لتك بفضله
باو فى صلوة لا توافى وتوجاء	
مقطوعة من امير المؤمنين على ابن ابى طالب كرم الله وجهه فى ثاء	

اسادتنا قد زاح عنكم خبيثكم	هناكم الى خير الا نام خبيثكم
قد يمكم قد سركم وحدثكم	اجتنا طبتكم وطاب حدثكم
فلا عوض عنكم ولا الطير يطير	
تفكرت في وصلي به وتذوني	وطول فواقي باعتراض تعوق
فيج شوقا غالب التطوع	اصبر والله زاد تشوق
الى من له وجه من الشمس ضوء	
فقد حار فيه فكرنا ومقولنا	وانشاءنا في مداحه نقولنا
فمن نحن يا عدلنا اتقولنا	الفناء حتى خمرت عقولنا
فلا الشوق مفقود ولا الوجع	
فلما فشا ذنبي ولم يك نادرا	ولم اك من ذنب كبير مغادرا
على كل حال واردا ثم صادرا	اتيت الى مدحى علاه مباحدا
لعل يغفران الذنوب انباء	
ذنوبي واوزاري بوجلي زلت	وامارتني بالسوء كانت مزلت
فهذي التي قد اورثني مذلت	انا رجل ثقلت ظهري بوزلت
فمن نل يا وى للشفيع والنجاء	
اتيتك يا غوث اريد سلامتا	وكون ملجئ فيك نورا علامتا
فجد لي بسولي واعني ملامتا	اغثنني اجرني ضاع عمري الى متى
باتقال اوزاري اراني ازراء	
الفت يكسب الذنب هذا يا فاع	وموج الخطايا خافض في رافع
فمعتدي ان انت عني مدافع	اذ لم يكن لي من جنابك شافع
شقيت فما لي غير جاهك ملجاء	
اجل الوري يوم القيامة لي فكن	وقل للزياني يملني ويترك
يا من اتى المولى وفي عرشه مكن	اهلك فاسئل بعف عني لي يكن

لواصلي على قد سلمت لك شفعة	انلناك في الدنيا على الرسل نعمة
وكرمك من جاه الى الحشر نجباء	
لوامك كلا من نبي يعمه	علاءك كلا من عبد ويغمره
فهاو يته ماوى له وهي امه	اعدالك الحوض الذي من يومه
ويشرب منه شربة ليس نظاء	
يقالب قلب جامد مقبض	على كبر فكر خامد مقبض
اذيت نضار الملاح حليا لاحد	اخلائي من يحصى مديح محمد
وفي مدحه كتب من الله تقرأ	
فتم راية والاخيل كل بدرسه	تلاوز بورانه خير جنسه
تلا مدحه القران اوقات خمسة	اي مدح من اشى الا له بنفسه
عليه فكيف للمدح من بعد ينشاء	
رسول لديه الرسل مثل حباية	نبي يقية الشمس ظل سحابة
واسي عظاما جامعا في اهابته	امين مكيين مجتبي ذومهابته
جميل جليل بالغيوب مذباء	
نواضح بعض الصحب لما ايلينهم	على النعم من المصطفى فاجتنبهم
طواعية اذا كان الخلق نزيهم	امان لا اهل الارض من دخل بينهم
به يدافع الله العذاب يده	
رجائي وان كنت امره غيونا به	ولم افرج عن مائمه باحتسابه
افور بغفران لفضل جنابه	الا فادع على الله يجمعنا به
فلولا الدعا ما كان بالخلق يعباه	
يفوز بقرب في المعاد محبه	ويغنيه من كل الشدائد حبه
فيامنشدي خلى ويا من يحبه	اعد مدحه ان القلوب تحبه
باوصافه تجلا اذا هي تصدء	

عليك زكي صلوات الله ما حصدت	في مورق البان ورقاء بتفريد
مقطوعة الوتيرة في مدح خير البرية عليه واله افضل الصلوة و	الحقيقة ناظرها الامام الواعظ الشيخ ابو بكر البغدادي رحمه الله تعالى
ثم خمسها الامام الشيخ صدقة الله القاهرة عليه الوجه	
اقد م بسم الله جل وقد سما	احمد حمد بالدا وام موسما
اسلم تسليها كثيرا قياس ما	اصلى صلوة قلام الارض السما
على من له اهل العلى مقبوع	
ادبر له في الكون مدح مسلسل	مد بلاجد وان عد طيسل
فلما خلا بالرب والستروسل	اقير مقاما لم يقم فيه مرسل
او امست له حجب جلال توطؤ	
صرى فهو مولاة وقد ترك الدنيا	ليزداد فضلا او يخفف كدنا
ويرفع اصرا الوبقى قد قدنا	الى العرش والكرسى حمد قدنا
ونورها من نورة يتلا كما	
دنا فتدلى فارقتى برعايته	لقوسين او اذنى الى خيولانية
فاوحى له في العرش عبر آيته	اراد من الايات اكبر آية
فما زاع حاشا ان يزيع المبرء	
فما دون مولاة به فقد استخف	وما ماله اذ كل هائلة تخف
فلما ناني الناموس القلب في تخف	اتاه الندى يا سيد الرسل لا تخف
انا الله منى بالحقبات تبداء	
فواذك نعم العرش فيه وطاء نا	مرادك مما كان فيه طاء نا
فكن امانا رخي عليك عطاء نا	اردناك اصيناك هذا عطاء نا
بغير حساب نت للمشاء	
وعدناك تفنى منية لك شفقة	وتد خليم في جنة الخلد قمنة

وصل العواني وكاس الميا بل رنا
ما الطيب الغيش لولا ان مرجعه
صرقت ربعان حمري في هوى وود
فلا ملاذ سوى خير الوري جمعا
لذبا يجيد بمغناة الرحيب تفن
جلالة نقلا لمن ياتيه معقيا
مناضرا الحد ودماعها ياجود على
اسحق الصناديد ماوى الناس مفرغهم
هو الشهيد عليهم والشفيع لهم
ابن زاد آدم قد را عند مولده
اختاره الله محبوبا وابسله
لانته قدام قفى الرسل لو حسبوا
فاق النبيين طرافي الكمال وفي
فلا بدانية موسى في العروج لا
ولا ابن يعقوب حسنا والخليل قري
بغناحت بل حرم عترته
اصحابه بدالوا في نصر ملت
اغدايك يا خير موداد مختبطا
حول الشفس تدنو في القيامة ان
وان تبواة تحت اللواء غدا
انشدتك فاقبل مدحتي كرما
اهدي اليك مدحا كله عن ر
لا شك لك غوث الخلق اجمعهم

مت الاغانى يضربا لوترو العود
عما قريب الى قبر وملود
وما لك من عذر وتمهيدا
في الخلق والخلق والاحسان الجود
فكم بمغناة من جود لمنجود
فكم هنالك من قود لمنقود
المحدود عفوا بعفو غير محدود
اذ يفرغون لا هو ال صناديد
في يوم هول شديدا لهم مشهود
فكراب يعتلى قدار مولود
لرحمته والارشاد وتسديد
منها على ما روى اهل المسانيد
الجمال والعزم والاحمال السود
في اليمين عيسى في الملكة ابن اود
ونوح عن مالدى نفع وتهديد
سفينة مستواها الجود الجود
اذ جامد وافي المغازي كل مجود
قد طردته المعاصي اى طريد
تظله تحت ظل منك مهدد
يا ذا اللواء بغير النصر معقود
حقا فوز يا نشا دى بلشودى
ونيل نولك بالقصيد مقصود
ولا تبالى ابا طيل المناكيد

ان العقائل يعقلن العقول ولا
 اشفارهن شفار بل احد ظبا
 فممن قبل التصابي ذن تمهل
 لا ضحوقا مفتون يصرعه
 قد صادني نابل يرمي بلا خطاء
 موز فهو بمعمود بمقتضب
 اللخط في الجفن مضاء الطبات لا
 لا يقضب السيف الا اذ يسر ما
 حساء ضمت شتاب احسن جمعه
 قسيه القلب الاعطاف ليسنه
 اذا تجلت بحر المحل صعقا
 سبت فوادي يفود بها فليس له
 هندية هندتي ثم هندات لا
 مالت على يقدا عادل وجفت
 لم انسها اذا ملت بي يحجم وجر
 غنت فغنت فوادي واحتفت وشفقت
 عادت قلى ثم عادت وهي عائدة
 ماست جرت فشوى ديلها مراحا
 شفت سقامي من حمر الشقاوتهم
 رشفت ارتشفت خمر الرضاب كما
 ثرا تشبنا فلانداري اذ لك
 وطبت ردحا بريها وناظرة
 ثلثة هي طيب العيش والجمع

يعقلن مفتولهن المملكات المودى
 ومرسل الصدغ اخبول التقييد
 وبعد ضيدا المعنى عزة الصيد
 ما في عيون النشاوى من عرايد
 ويلالة من عامدا في قتل معمود
 من صارم اللخط في لاجفان معمود
 تقضى القواضب الا عند تجريد
 لقاضب اللخط من سن تحديد
 فبدا مت شمل عقل اي تبديد
 جسم كماء له قتل كجلود
 خور موسى فوين الطور اذ نودي
 فادوان كان يفدى كل مصغود
 سياف ظلما القتل اي تمديد
 وفترت يفثور الطرف مجلود
 كانها بدرت فوق املود
 منبت فمنت بانحاز المواعيد
 فعاد عيدا سقامي موسم العيد
 فقد حنت جيب صبري اي تقديد
 عذبا لمرضايب بعذاب وقنديد
 سقيتها وسقيتني ماء عنقود
 خمر الماشف ام من خمر راود
 بحسنيها وسما غابالا ناشيد
 الا المرء سعيد الجدا محسود

فيا مهدينا من احب سلامه
ويا محبنا قد جاء من عند حسن
لقد سرى ما قد سمعت من الرضا
وبشرت باليوم الذي فيه نلتق
فعرض اذا حدثت بالبيان والحي
ستكفيك من ذاك المسمى اشارة
اشرفي بوصف واحد من صفاته
وذرن من ذاك الحديث لعلى
ساكتب مما قد جرى في عتابنا
عجبت لطيف زار بالليل مضجع
فاوهمني امرا وقلت لعلمه
وما صدر عن امر يريب وانما

عليك سلام الله ما هبت لصبا
ويا طيبا اهدى من القول طيبا
وقد هزني ذاك الحديث واطربا
الا انه يوم يكون له نبا
واياك ان تنسى فتدكر زينبا
ودعه مصونا بالجلال محجبا
تكر مثل من سمى وكفى ولقبا
اصداق امر اكنث فيه مكذبا
كتبا بابد معي للمحبين مذهبا
وعاد ولم يشف الفواد المعذبا
راى حالته لم يرضها فتجنبا
راني فتيل في الدجى فتمسبا

قصيدة في النعت للشيخ الاديب المولوى محمد فضل حق الخيرا بادى حمد الله

لا تصبغ بهوى بيض اماليد
في غمرا كما ظاهفتك الاسود وان
قد خاب من غازل الغزلان يامها
دع المرأش ف واستعذبهن فف
لا تنظر نظرة من احور برج
كم في هوى المحور من حور كم بهوى
فلا يوقنك لهن في مغاطفها
يبكى المشوق بعبوات مودة
بشر البشير ندى ير بالعدا بطلا
الظلم ظلم كما عدل القوام فكم

فاخمر الموت في اجفانها السود
حاكين زيم الفلايا الطرف والجيد
وباد من رام انفس الرير في البيد
تلك العذاب غير مردود
ولا توح سوى الجمل من الجود
نواهس الطرف من هم وتسييد
ان القلوب لمن اقصى الجلا ميد
ما في مياسمها من حسن توريد
تغرر غرة غر من مها غيد
حبيب بجفوة عدل لقد قد

اطعت غي الصبا في الحالتين وما
 فيها خسارة نفس في تجارتها
 ومن بيع أجلا منه بعاجله
 ان أت ذنبا فما عهدي ينتفضر
 فان لي ذمته منه بتسميتي
 ان لم يكن في معادي خلايكا
 حاشا ان يجرم الراجي مكارمه
 ومنذ الزمت افكارى مداثحه
 ولن يفوت الغنى منه يدا توت
 ولما روز هرة الدنيا التي قطفت
 يا اكرم الخلق مالى من الوديه
 ولن يضيّق رسول الله جاهك
 فان من جودك الدنيا وضرتها
 بانفس لا تقنطى من ركت عظمت
 لعل رحمة ربى حين يقسمها
 يارب فاجعل رجائي غير منعكس
 والطف بعبيدك في الدارين ان له
 وأذن لسحب صلوة منك ذامته
 والال والتحب ثم التابعين لهم
 ما رنحت عن باب البان بيج صبا
 فاعقر لقاربها وارحم سامعها

حصلت لاهل الاثام والندام
 لم تشتر الدين بالدنيا ولم تسم
 يبن له الغين في بيع وفي سلم
 من النقي ولا حبل بمنصى
 محمد او هو او في الخلق بالذمم
 فضلا ولا فقل يا زلت القدام
 او يرجع الجار منه غير محترم
 وجدته خلاصى خير ملتزم
 ان الحيا يثبت الا زهار في الاكرم
 يدا زهير بما اثنى على هوم
 سواك عند حلول كحادث العموم
 اذا الكرم تجل باسم منقسم
 ومن علومك علم اللوح والقلم
 ان الكبار في الغفران كاللعم
 فاق على حسب العصيان في القسم
 لدايك واجعل حسبي غير مخرم
 صبرا متى تدعه الا هو اليتيم
 على النبي بمنهل ومشجم
 اهل التقى والتقى والحلم والكرم
 واطرب العيس حادى العيس بالنعيم
 لقد سألتك يا ذا الجود والكرم

قصيدة في النعت للشيخ الاديب بهاء الدين زهير المصري رحمه الله	رسول الرضا اهلا وسهلا ومرحبا
حديثك ما احلا عندى واطيبا	

تمضي الليالي ولا يدون عداتها
 كما الدارين ضيف حل ساحتهم
 يجر بحر خيس فوق ساحتها
 من كل منتداب لله محتسب
 حتى غدت ملته الاسلام وهي هم
 مكفولته ابدا منهم بخير اب
 هم الجبال فنل عنهم مصاوهم
 وسل حنيننا وسل بدا وسل جلد
 المصدي اللبض حمرا بعد ما ورد
 والكاتبين بسمر الخط ما تركت
 شاكي الصلاح لهم سيما قديمهم
 ان قام في جامع الهجاء خاطبهم
 تهدى اليك رياح النصر نشرهم
 كانوا في ظهور الخيل نبت ربي
 طارت قلوب العدى من باسهم فرقا
 لم تبق حرب سول الله من بطل
 ومن يكن برسول الله نصرته
 ولن ترى من ولي غير منتصر
 احل مته في حرس ملته
 كمر جدلت كلمات الله من جلد
 كفالك بالعلم في الاقوى مخرج
 خدامته بديع استقيل به
 اذ قلدا في ما تحشى عواقبه

ما لو تكن من ليا الى الاشهر الحرام
 بكل قرم الى لحم العدى قرم
 تومي بهوج من الابطال ملتطم
 يسطو بمستاصل للكفر مصطلم
 من بعد غريبتها موصولته الرجم
 وخير جعل فلم تبتم ولم تبتم
 ما ذارات منهم في كل مصططم
 فضول حنف لهم ادهى من الوخم
 من العدى كل مسود من اللهم
 اقلامهم حرف جليهم غير منجم
 والورديتان بالسيها من السلم
 تصاحت منه اذا ناصحت الصمم
 فتحسب الزهر في الاكام كل كمة
 من شدة الحرام لا من شدة الحزم
 فما تفرق بين البهر والبيهر
 يلوى عليه ولا الفرار من خصم
 ان تلقه الاسد في اجامها بجم
 فيه ولا من عدا وغير منقصم
 كاللبث حل مع الاشبال في اجم
 وفيه كمر خصم البرهان من خصم
 في الجاهلية والتاديب في اليتيم
 ذنوب عمر مضى في الشعور الخدم
 كاني بمها هدى من النعم

فما تعد ولا تحصى عجائبها
 قوت بها عين قاريها فقلت له
 ان تتلها خيفته من حر نار لظى
 كانها الحوض تبيض الوجوه به
 وكالصراط والميزان معدته
 لا تبجن لحسود راح ينكرها
 قد تنكر العين ضوء الشمس من
 ياخير من يعم العافون ساحة
 ومن هو الايته الكبرى لمعتبر
 سرايت من حرم ليلا الى حرم
 وبه ترقى الى ان تلت منزلته
 وقد ملك جميع الانبياء بها
 وانت تفتق السبع الطباق بهم
 حتى اذا التذاع شاو المستنوت
 خففت كل مقام بالاضافته
 كما تنفوز بوصل اي مستتر
 فخرت كل فخار غير مشترك
 وجل مقدار ما وليت من رب
 بشري لنا معشر الاسلام ان لنا
 لما دعى الله داعينا بطاعته
 راعت قلوب العدي انباء بعثته
 ما زال يلقاهم في كل معترك
 ودو القرار فكادوا يغبطون به

ولا تقسام على الاكثار بالسام
 لقد ظفرت بجبل الله فاعتصم
 طفات حريق من وردها الشيم
 من العصاة وقد جاؤا كالحمم
 فالقسط من غيرها في الناس لم يقم
 فجاها لا وهو عين الحاذق الفهم
 وينكر الفم طعم الماء من سقم
 سعيا وفوق متون الا يتق الرسم
 ومن هو النعمة العظمى لمغتفر
 كما سري البدر في داج من الظلم
 من قاب قوسين لم تدرك ولتفر
 والوسل تقديم مخدوم على خدم
 في موكب كنت فيه صاحب العلم
 من الدانو ولا مر في مستنفر
 فوديت بالرفع مثل المفرد العلم
 عن العيون وسراى مكتنفر
 وجزت كل مقام غير مزدحم
 وعز ادراك ما وليت من نعم
 من العناية ركن غير منهمد
 باكرم الرسل كنا اكرم الامم
 كناية اجعلت غفلا من الغفر
 حتى حكوا بالقنا الحما على وضم
 انشلاء شالت مع العقبان الزم

تبارك الله ما وحى بمكتسب
 كبر ابروت وصبا بالمس راحته
 واحيت السنة الشهباء دعوته
 بعارض جادا وملت البطاح بها
 لما شكت وقعته البطء قال لها
 فادت الارض من رزق امانتها
 والبست حللا من سندس ولوت
 فالنخل باسفته تجلوا قلائدها
 وفارق الناس حياء القحط وتعشت
 اذا تتبععت اشار النبي فقد
 قل للمحاول شاوى في مدائح
 فلا تقل لي بما ذانلت جيدة
 لولا العناية كان الناس فيه على
 دعوى وصفى آيات له ظهرت
 فالدر يزداد حسنا وهو منتظم
 فما تطاول امال المديح الى
 آيات حق من الرحمن محدثه
 لتو تفتن بزمان وهي تخبرنا
 دامت لدينا فقامت كل محجة
 محكمات فما يبقين من شبه
 ما حوربت قط الاعاد من حرب
 ردت بلا غتها دعوى معارضها
 لها معان كعوج البحر في مدح

ولا نبى على غيب بمتهم
 واطلقت اربا من ربقته المم
 حتى حكمت عزة في الا عصر الدام
 سيبا من اليم او سيل من العرا
 على الربى والضراب النخل والسبح
 باذن خالقها للناس والنعم
 عما ثابروا من الهضب والا كرم
 من البهار على الابصار والغنم
 الى المكارم نفس النكس والبرم
 الحقت منغما منها بمنغم
 هي المواهب لم اشد دهازي
 فما يقال بفضل الله ذابكم
 حد سواء فد ونطق كدى بكم
 ظهور نار القرى ليلا على علم
 وليس ينقض قدرا غير منتظم
 ما فيه من كرم الاخلاق والشيم
 قديمته صفته الموصوف بالقدام
 عن المعاد وعن عاد وعن ارم
 من النبئين اذا جاءت ولم تدم
 لذى شقاق ولا يتعين من حكم
 اعدى الاعادى اليها ملقى السلم
 رد الغيوب يدا الجاني عن الحكم
 وفوق جوهره في الحسن والقيم

والنار خامدة الانقاس من اسف
وساء ساوة ان غاضت بحيرتها
وكان بالنار ما بالماء من يبل
والحن تجفف والا نوار ساطعة
عموا وصموا فاعلان البشائر لم
من بعد ما اخبر الا قوام كاهنهم
وبعد ما عاينوا في لاق من شهب
حتى غدا عن طريق الوحي مفهم
كانهم با ابطال ابرهته
نبذ به بعد تسبيح بيظن ما
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
كانما سطرت سطر الماكتبت
تموج بمشيتها اثار سجدتها
مثل الغمامة ان سار سائرة
اقسمت بالقمر المنشق ان له
وما حوى الغار من خير ومن كرم
فالصدوق في الغار والصدوق لم يروا
ظنوا الحكم وظنوا العنكبوت على
وقابته الله اغنت عن ضايقة
ما سامني الدهر ضيفا فاستقرت به
ولا القست غنا الدارين من يد
لا تنكر الوحي من روياء ان له
فذلك حين بلوغ من نبوته

عليه والنهر ساهي العين من سدم
ورج واردها بالغيط حين ظم
حزنا وبالماء ما بالنار من خرم
والحق يظهر من معنى ومن كلم
تسمع وبارقته الا نذار لم تشم
بان دينهم المعوج لم يقم
منقضة وفق ما في الارض من صنم
من الشيطان يقفوا اثر منهم
او عسكر بالحصى من راحتهم
نبذ المسبح من احشاء ملتقم
قشى اليه على ساق بلا قدم
فروعها من بديع الخطاب للقم
فيظن المحو منها الاثر في اللقم
تقيه حروطيس للهجير حرم
من قلبه نسبته مبرورة لقسم
وكل طرف من الكفار عنه غمي
وهو يقولون ما بالغار من ارم
خير البرية لم تنسج ولم تحرم
من الدوع وعن عال من الاطم
الا وملت جوار امه لم يضم
الا استملت الندى من خير مستلم
قلبا اذا نامت العينان لم يفر
فليس ينكر فيه حال محتم

دمع ما ادعته النصارى في نبيهم
 فانسب له ذاته ما شئت من شرف
 حارت عقول الورى في كنهه فحك
 فماريت بعيدا من حقايقها
 فان فضل رسول الله ليس له
 لو ناسبت قدرة آياته عظما
 كهالك بالعلم في الامى محجرة
 لم يمننا بما تعى العقول به
 اعلى الورى فهم معناه فليس يرى
 كالشمس تظهر للعينين من رمد
 وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
 فمبلغ العلم فيه انه بشر
 وكل آتى اتي الوسل الكرام بها
 فانه شمس فضل هم كواكبها
 حتى اذا طلعت في الكون عرفت
 اكرم مخلق نبي زمانه خلق
 كالزهر في طرف والبدن في شرف
 كانه وهو فرد في جلالة
 كما ان اللوء لوء المكنون في صدق
 لا طيب يعدل ثريا ضم اعظمه
 ابان مولده عن طيب عنصرة
 يوم تفرس منه الفرس انهم
 وبات ايوان كسرى هو مصدع

واحكم ما شئت مدحافيه واحكم
 وانسب له قلة ما شئت من عظم
 فيه عبارة التعبير للحكم
 ولا قريبا اليها غير منجم
 حد فيعرب عنه ناطق بفهم
 احى اسمه حين ادعى ارس الرمم
 في الجاهلية والتاديب في اليتيم
 حر صاعدينا فلم نرتب لهم
 للقرب والبعد منه غير منظم
 صغيرة وشكل الطرف من امر
 قوم نيام تسلا عنه بالحلم
 وانه خير خلاق الله كلهم
 فانما اتصلت من نوره بهم
 يظهر انوارها للناس في الظلم
 العالمين واحيت ساير الامم
 بالحسن مشتمل بالبشر مبشتم
 والحر في كرم والذهر في همم
 في عسكرو حين تلقاه وفي حشم
 من معدني منطق منه ومبشتم
 طوبى لمن تشق منه ومبشتم
 يا طيب مبتلاء منه ومختتم
 قلنا نذرنا بحلول لبوس النقم
 كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم

وراعيها وهي في الاعمال سايمة
 كوحسنت لذة للمرء قاتلته
 واخش الدسايس من جمع ومن شيع
 واستفرغ الدمع من عين قدامتلا
 وخالف النفس الشيطان واعصمها
 ولا تطع منها خصما ولا حكما
 استغفر الله من قول بلا عمل
 امرتك الخير لكن ما اتمرت به
 ولا تزودت قبل الموت نافلة
 ظلمت سنة من احى الظلام الى
 وشد من شغب حشاؤه وطوى
 وراودته الجبال الشمم من ذهب
 واكدت زهده فيها ضرورته
 وكيف تدعو الى الدنيا ضرورته
 محمد سيد الكونين والثقلين
 نبينا الامر الناهي فلا احد
 هو الحبيب الذي توجي شفاعته
 دعا الى الله فالمستسكون به
 فاق النبيين في خلق وفي خلق
 وكلهم من رسول الله ملقمس
 ووافقون لديه عند حدهم
 فهو الذي ترمعناة وصورته
 منزلة عن شريك في محاسنه

وان هي استحلت المرعى فلا قسم
 من حيث لم يدان السم في الرسم
 فرب محمصة شر من الخضم
 من المحازم والزم حميته الندم
 وان هما مضاك النعم فان تهتم
 فانت تعرف كيد الخصم والحكم
 لقد نسبت به نسلا الذي عقم
 وما استقيمت فما قول لك استقم
 ولم اصل سوى فرض ولم اصم
 ان اشكت قد ماة الظم من دم
 تحت الحجارة كشحا منوف لادم
 عن نفسه فاراه ايماء شهم
 ان الضرورة لا تعدوا على العصم
 لولاة لم تخرج الدنيا من العدا
 والفر يقين من عرب ومن عجم
 ابن في قول لا منه ولا نعم
 لكل هول من الاهوال مققم
 مستسكون بحيل غير منقسم
 ولم يدانوه في علم وفي كرم
 غر فام الجمار وشقا من الدبر
 من نقطته العلم او من شكلته الحكم
 ثراصفاه حبيا بارى النسم
 فجوهرا الحسن فيه غير منقسم

ضرب اذا غرد السُّود التنابيل وما لهم عن حياض الموت تحليل	يمشون مشى الجمال الزهر يعصمهم لا يقع الطعن الا في خورهم
القصيدة المسماة بالبروة في النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد رحمه الله	
مَرَجْتُ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِكَ أَوْ أَوْ مَضَّ اللَّبْقُ فِي الظَّمَاءِ مِنْ أَضْمٍ وَمَا لِقُلُوبِكَ إِنْ قُلْتُ اسْتَفْقِ بِهِمْ مَا بَيْنَ مِنْبِجِهِ مِنْهُ وَمُضْطَرَمٍ وَلَا ارْقُتْ لِلذِّكْرِ الْبَانِ وَالْعِلْمِ ذَكَرِي الْخِيَامِ وَذَكَرِي مَا كُنَ الْخَيْرِ بِهِ عَلَيْكَ عَذْلُ الدَّمْعِ وَلِسْقَمِ مِثْلُ الْيَهَارِ عَلَى خَدَايِكَ وَالْعَفْرِ وَالْحُبِّ يَعْتَرِضُ لِلذَّاتِ بِالْأَلَمِ مَنْ يَأْتِيكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلَمْ عَنِ الْوَشَاةِ وَلَا دَايَ مِنْجِسِهِمْ لَنْ الْحُبِّ عَنِ الْعَذَالِ فِي صَهْمِ وَالشَّيْبِ أَبْعَدَ فِي نَفْعٍ مِنَ الْقَهْمِ كَهَيْتُ سَرَّ بَدَا إِلَى مِنْهُ بِالْكَفْرِ مِنْ جَهْلِهَِا بِبَنَدِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ ضَيْفُ الْكُرْبَى سَنَى عَلَى قَهْمِهِمْ كَمَا يَرُدُّ جَاحَ الْخَيْلِ بِالْجَحْمِ أَنْ الطَّعَامَ يَقْوَى شَهْوَةَ النُّفْسِ حُبُّ الرِّضَاعِ وَأَنْ تَفْطَمَهُ يَنْفَطَمِ أَنْ الْهَوَى مَا تَوَلَّى يُصْمِ أَوْ يَقْمِ	أَمِنْ تَدَا كَرَجَلِي إِنْ يَدِي سَلِمِ أَمْ مَبِيتُ الرِّيحِ مِنْ تَلْقَاءِ كَاظِمَةٍ فَمَا لِعَيْنَيْكَ إِنْ قُلْتُ أَكْفَاهُمُنَا أَحْسَبُ الصَّبَّ أَنْ أَحَبَّ مِنْكَ لَوْلَا الْهَوَى لَمْ تَرَقْ دَمْعًا عَلَى طَلَلٍ وَلَا أَعَارَتْكَ لَوْ بِنِ عِبْرَةٍ وَضَنِي فَكَيْفَ تَنْكَرُ حَبَابًا بَعْدَ مَا شَهِدْتَ وَأَثَبْتَ الْوَجْدَ خَطِي عِبْرَةٍ وَضَنِي نَعْمَ سَرَى طَيْفٍ مِنْ هَوَى فَا رَقْنِي يَا لَا يَمِي فِي هَوَى الْعَذْرِ مَعْنَاهُ عَلَا تَكْ حَالِي وَلَا سَرَى بِمَسْتَقَرٍّ مُحْضَنِي النِّعَمَ لَكِنْ لَسْتُ بِسَمْعِهِ أَنْيَ أَتَمَمْتُ نَضِيعَ الشَّيْبِ فِي عَدَايَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّي مَا أَوْ قَسْرُهُ فَإِنْ أَمَّا رَقْنِي بِالسُّوءِ مَا أَعْطَيْتُ وَلَا أَعَدَّتْ مِنَ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قَوِي مَنْ لِي بِرُدِّ جَاحٍ مِنْ غَوَايَتِهَا فَلَا تَرْمِ بِالْمَعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا وَالنَّفْسَ كَالطَّغْلِ أَنْ تَهْلِكَ شَبَابُهَا فَا صَرَفَ هَوَاهَا وَحَادَرَانِ لِقَابِهِ

تسعي الوشاة جنابها وقولهم
 وقال كل خليل كنت أمه
 فقلت خلوا سبيل لا ابا لكم
 كل ابن انثى وان طالته سلامته
 انبثت ان رسول الله اوعده
 فقد اتيت رسول الله معتذرا
 محلا هلاك الذي عطاك نافذته
 لا تاخذني باقوال الوشاة ولم
 لقد اقرم مقام الويقوم به
 يظل يردد الا ان يكون له
 حق وضعت يميني لا انازع
 لذلك اهيب عندي اذا كلمه
 من خاور من لبوث الاسد مسك
 يغدو فيلحم ضرغامين عيشهما
 اذا يساور وترنا لا يحل له
 منه تظل سباع الجوضا مزه
 ولا يزال بواديه اخو ثقته
 ان الرسول لنور يستضاء به
 في عصبة من قريش قال قائلهم
 زالوا فمزال انكاس ولا كشف
 شم العرائن ابطال لبوسهم
 بيض سوابغ قد شكت لها خلق
 لا يفرحون اذا نالت رماحهم

انك يا ابن ابى سلمة لمقتول
 لا لحيثك اني عنك مشغول
 فكل ما قدر الرحمن مفعول
 يوما على آلته حذاء محمول
 والعفو عند رسول الله مامول
 والعذر عند رسول الله مقبول
 القرآن فيها مراعى وتفصيل
 اذنب وان كثرت في الاقاويل
 اري واسمع ما الويسع الفصيل
 من الرسول بآذن الله تنويل
 في كف ذي نقمات قبيله القيل
 وقيل انك منسوب ومستول
 بطن عثر غيل دونه غيل
 لحرم من القوم مغفور خاديل
 ان يترك القرآن الا وهو محدل
 ولا تمشي بواديه الا راجيل
 مطرح البر والدرسان ما كول
 وصارم من سيوف الله مستول
 بطن مكته لما اسلموا زوا
 عند اللقاء ولا ميل معازيل
 من شبح داود في الهيجا سرايل
 كانها خلق القفعاء محدل
 قوما وليسوا مجازيعا اذا نيلوا

كانت مواعيد عروق لها مثلاً
 ارجو وأمل ان قد نومودتها
 امست سجاد بارض لا يبلغها
 ولن تبلغها الا عند فرة
 من كل نضاخته الذوقى اذا عرفت
 ترمى الغيوب بعيني مفرد لهنق
 فحمر مقلد لها فعمر مقيد لها
 غلباء وجناء على كرم مذكرة
 وجلد لها من اطوم لا يؤبسه
 حرف ابوها اخوها من محنته
 عيراته قد فت الخضر عن عرض
 يمشى القراء عليها شريز لقه
 كأنما قاب عينيها ومن بجوها
 قمر مثل عسيب الفل داخصل
 قنواء في حريتها للبصر بها
 تخدى على يسرات وهي لا حقته
 سمر الحجايات يترككن الحصار بما
 كان اوب ذراعيها اذا عرفت
 يوم ما تظن به الحرباء مصطفا
 وقال للقوم حاديهو وقد جعلت
 شدة النهار ذراعا عيطل نصف
 نواخته رخوة الضبعين ليس لها
 تقرى اللبان بكيفها ومدعها

وما مواعيد الا الا باطيل
 وما اخال لدا يناسك تنويل
 الا العتاق الخبيات المر اسيل
 فيها على الاين ارقال وتبغيل
 عرضتها طامس الا علام مجهول
 اذا توقدت الحزان والميل
 في خلقها عن بنات الفحل تفضيل
 في دفها سمته قدامها ميل
 طلع بضاحتها المتنين مهزول
 وعما خالها قوداء شميل
 مرفقها عن بنات الزور مفتول
 منها البان واقرب زها ليل
 من خطرها ومن الحيين برطيل
 في غار لم تخونه الا حالييل
 عتق مبين وفي الخدين شهيل
 ذوايل مسهن الارض تحليل
 لم يقض رواس الا كوتعيل
 وقد تلفع بالقبور العساقل
 كان صاحيه بالشمس مملول
 ورق الجنادب يركضن الحصى قيل
 قامت فجا وبها نكد مشاكيل
 لما نعى بكورها الناعون معقول
 مشفق عن تراقبها رعايل

يا من اليه المشتكى يا حي يا قيوم يا انت الرقيب على العباد انت المعز لمن اطاعك ان الهموم جيوشها فناخرج بحولك كربته فخفي لطفك يستعان انت الميسر والمسبب سبب لنا فرجا كن راحي فلقد ايسر ثم الصلوة على النبي	واليه امر الخلق عايد من قد تنزه عن مضاد وانت في الملكوت واحد والمذل لكل جاحد ذا القلب مني قد تضاد يا من له حسر العوايد به على الزمن المعاند والمسهل والمساعد قريب يا الهى لا تباعد من الاقارب والاباعد واله الغر الا ما جدد
--	---

القصيدة السماة بالبيان سعاد في النعت لكعب بن هير رضي الله عنه

بانت سعاد فقلبي اليوم متبول وما سعاد غداة البين اذ ركلت هيفاء مقبلته عجزاء مدبرة تجلو عوارض ذي ظلم اذا ابشمت شجت بدى شبر من ماء مخنية تنفى الريح القذى وافرطه اكرمها خلته لوانها صدقت لكنها خلته قد سيطر مدحها فما تدوم على حال تكون بها ولا تمسك بالعهد الذي نمت فلا يغرنك ما مننت ما وعدت	مئثر اثرها لم يقدر مكيول الا ان غن غصن الطرف مكول لا يشتك قصر منها ولا طول كانه منهل بالراح معلول صاف بابح اضحى هو مشمول من صوب نسا ريته بيض ليل موعودها ولوان النعم مقبول فجع وولع واخلاف وتبدل كما تلون في اثوابها الغول الا كما تمسك الماء الغرايل ان الا ماني والاحلام تضليل
---	--

عبد يا بل واقف متضرع فامن عليه بتوبة مقبولة والطف بعبدك سيد عبد الوكيل ثم الصلوة على النبي وآله	مستغرق مستغفر بخطاه واغفر له الزلات يا رباه والمسلمين ومن يحل حماه ملاح برق واستنار سناه
الحسيني في الشوق والمناجات للفاضل البكري رحمه الله	
بالهوى قلبه تعلق والخشا من تمزق جمع شمله قد تفرو آه لو لا الشوق اجره ذيت من جور الليالي صار جسمه في انقحال من بكر حاله كحاله آه لو لا الشوق اجره ايها القمري قتل هل ككواك الشوق مثلي قال شملان مثل شمله آه لو لا الشوق اجره يا قد يما قد تفرد عبدك البكري احمد بالنبي طه محمد آه لو لا الشوق اجره	وجفا جفني المنام ودموع في انسجام يا ترع حبه اراه عبرتي ما قتلت آه وكو في قلبه الفراق وفؤاد في احتراق قتل ان يلقي دوا عبرتي ما قتلت آه ما سبب هذا النسيح صرت مقصوص الجناح وبك أنا من نوا عبرتي ما قتلت آه بالقها ب لي رضاك ماله مولى سواك منك لا تقطع رجاء عبرتي ما قتلت آه
مقطوعته في المناجات	
يا من يغفل بذكره	حد النوايب والشدائد

قريح القلب من وجع الذنوب
أختر جسمه سهر الليالي
وغير لونه خوف شديدا
ينادي بالتضرع يا آله
فرجعت الى الخلايق مستغيثا
وانت تجيب من يدعوك رب
وذاي باطن ولدك طيب

خيل الجسم يشهق بالجيب
فصار الجسم منه كالقضيبي
لما يلقاه من طول الكروب
أقلن عسرا واسترعيوني
ولم ارفي الخلايق من مجيب
وتكشف صر عبدك يا حبيبي
ومن ربي مثل طبك يا طيبي

قصيدة في الحمد على نجم المناجات للشيخ الاديب عبد الوحيد البرعي

لن بالاله ولا تلبسوا
صل عظيم الشأن فرد واحد
اسماءه دلت على اوصافه
كل عليه معول ومؤمل
فاذا وقعت بشدة او كربته
يكشف كروبا عاجلا فحاجها
فادع الاله مدى الزمان لذبه
من للشدائد من يحل وثاقها
صلك تسمي السموات العل
والعرش والكوسى المحيط بعلمه
والطير في جو السماء برزقه
وكن لك الوحش المشرذ في الفلا
ناد بصوتك يا مهمين يا قومي
سبحان من لا يستعين بناصر
يا رب يا حنان يا منان يا

من لا ذ بالملك الجليل كفاه
وتكريم الصغى جل شناه
وتعظمت وتقديست اسماءه
منه الرضا طوبى لمن ارضاه
فادع الكريم وقتل سرعيا هو
فلكم وكم من غارق الجاه
ما خاب عبد لا في مولا
من للنوايب والخطوب سواه
والارض والا شجار والا موا
والشمس والقمر المنير ضياء
والحوت وسط البحر ما ينساه
يسعى اليه الرزق خوفا
يا من تعالى في علوه فاه
فاذا البهاج اليه كفاه
ديان يا سلطان يا الله

علماء العظام وتعلمت منهم قواعد فنون الادب اصول ركان الاسلام فلما انتهت
 بعد الفراغ الى بيتي واخترت لقيام في موطني وما رايت علامته من السرور
 الذي قد مضى اثر امرج دار سلى اشتاق قلبى الى حصول الامر المرغوب الذي يذكر المحبوب
 ويسكن القلوب عن تاليف المجموعته النفيسة التي تبنى عن احوال المنظوم والمنشور
 المنسوبين الى علماء العرب فصحاء العجم ليدل الالام ويزيل الهم ويستغل
 قومي حتى هذه الحيلته عما اصاب ينسى طبعي ما عابته عن ما يصاب فظهر
 صورتها بحسن توفيقه وكل تسويد هابعين رافته وسعيها برياض الفردوس
 لا شتم لها على الامور العاليتها يرجي جمعها الاوسم رتبها على ثلاث مقالات
 اولها في اللسان العربي المبين ثانيا في كلام الفهرس المتين ثالثها في مقالات
 الهندسين قسمت المقالاته الاولى الى بابين اوردت في اولها النظر في ثابتهما
 المنشور وفصلت كلا البابين على خمسة خمسة فصول بحيث تفصل ابواب المقالات
 الباقيتين فصول ابوابهما في موقعة انشاء الله تعالى قد تمت المقالاته الاولى
 على المقالتين الاكيتين لانها اخرى بالتقديم واليق ولا فانه انشاك نظمو القرآن
 في هذا اللسان وقع احاديث نبى آخر الزمان على ذلك العنوان فالمرجوع من الناظر
 البانعين بلطافتها والعارفين بفصاحتها حين مطالعتهم مضامينها الباهرة
 وامعائهم النظر في لفاظها الزاهرة ان لا يجرمونى بداء يفيد بانجاح مرام
 الكوئين اسعاف مطالب الدارين والله المستعان وعليه التكلان
 المقالاته الاولى هي شتم على بابين الباب الاول في اقسام النظر
 وفيه خمسة فصول الفصل الاول في الجمل والنعت والمنقبت
 يتضمن على القصايد والمقاطيع والحجني والتخميس والابيات
 قصيدة في الجمل والمناجات للامير المومنين عليه
 بن ابى طالب كرم الله وجهه

دستگاه مخدومی بل مخدوم العالم بادی طریق و اماندگان کوئی ناکامی راه نای کم گشتگان
 بدست انجامی جامع کمالات صوری و معنوی وسیله نجات آخرت فرورنگان گو معصیت و گم
 در ماندگان شست و کربت و مصیبت چاره ساز چارگان ادی غیبت جند عصر و شبلی زمان
 مولانا و مرثیاقبله حاجات کونین کعبه و اوقات نشاءتین و سبقتنا فی الدارین
 هزار بار بشویم دهن ز مشک و گلاب هنوز نام تو گفتن کمال فی ادبی است
 اعنی جناب عرفان باب قبله غلام امام خاضع صاحب نور عرفان عالمی منور و بشویم
 اخلاقش جهانی معطر است روزی گرداند و بمیدان جانگداز یوم البعث و النشور و رزق
 ثعلین برادران آنجناب کرامت انساب معوث فریاد آیین ثم آیین و اخود عوفاان
 رب العالمین الصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد و آله صحبه اجمعین بوجتلیا ارحم الراحمین

المقالة الاولى من ریاض الفردوس و بیاجته من المؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد اکرام من شرح صدق الانبیاء بنور العرفان بعثتمو لاهله کلمته
 الایمان علق نظام امور الاخرة بوجودهم و اشرق ظلمات الکفر بطبیعته
 شمسهم و نصلى علی من جعل واسطته لوجود الکونین بعث لهدایته الثقلین
 اعنی سیدنا و مولانا محمد ابا محمد هاشمی النسب علی اللقب علی الله و صحبه اجمعین
 من التصدیق و هذا لواجدهم باراءة الطریق و هم اولوا الخیر و التوفیق و نسلم
 و تسلیها و بعد فبقول من بضاعته مزجاته عصیان لا سبیل للنجاة له الا
 برحمته الرحمان کثیر الحزن الشین المدعو محمد حسین رحمه الله فی الدارین انی
 کنت فی اقل الشباب حریصا الی طلب العلم و مطالعته الکتاب فمرت الی بلاد
 تدعی بملازمین العلوم و مراجع اهل الاسلام و اغتفمت له قامته فی نذیته خدای

در علم اخلاق قیافه و تعبیر خواب موسیقی و چهارم در سائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان پارسی و نیم در نقلهای عارفانه و نظریات و لطائف و دیگر نهالیات مثل اقوال ملا و پیازه و رقع جعفر زکلی منظوم گردیده و فصل اول از باب اول از مقاله ثالثه هندیه شعر بر نظم زبان بخت در قصائد و خمس و ترجیع و غزلها بطر حمد و نعت و منقبت و دوم در قصیده و ستراد و مسدس در سرایای محبوب و خمس و اسوخت و ترکیب و مثنوی و سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات و چهارم در نهالیات مثل قصیده شبهه آشوب سودا و خمس جرئت و خیره و نیم در تذکره شعراء متقدمین و متاخرین تسطیر شده و فصل اول از باب دوم از آن مقاله شعر بر نظم بدین تاریخ سلف در بیان افرینش زمین و آسمان و عرش و لوح و قلم و جن انس و ملائک و بعضی از انبیاء کرام تا زمان عیسی علیه السلام و دوم در ذکر جناب ختمی مابین اسطوره افرینش کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و از واج مطهرات و اولاد و مکرمات و خلفاء راشدین و ائمه مکررین و ائمه اربعه مجتهدین و بعضی از انبیاء کرام و علماء و حکماء و سلام رضوان الله علیهم اجمعین و سوم در ذکر امیر تیمور و کورکان و دیگر پادشاهان خاندان تیموریه فرمان و ایام هندوستان تا زمان عالمگیر چهارم در ذکر کره ارض و اقالیم و سیم و تولید هواهای اربعه و جبال و بحار و مفتگانه و مایعلق بها و نیم در کیفیت عجائبات بحر می بری و طلسمات و طرز تحریر خطوط و غیره و خاتمه در ذکر ختم کتاب بعضی حالات متعلقه مولف مرقوم گردیده ایزد متعال بفضل عظیم خویش این مجموعه علوم و جام جهان نارا از حوادث و نهیب مان این زمان کوتاه بدین خورده جو و عریده خوشحفظ و مصون داشته مقبول طبائع و مرغوب خواطر شایقین و خوشبخت و ما هر بنی نصفت نژاد گرداند بالنون و الصاد و تصدق جناب سید ابرار این حیدر عصیان شعار هنگام مفارقت روح از کالبد خاکی و وایع انفاس تعار ازین جسد ناپایدار بخیر خاتمه و ثبات ایمان فائز و کامیاب فرماید و بسوز سینه عشاق خسته جگر و دختگان از خود بخیر صفای سینه و فنا و طلق و خود فراموشی از خود رفتگی و دل بستگی و سینه بریانی و در و دل سوز کامل و صدق مقال اکل حلال و اتباع سنت نبوی و متغراق و محویت در محبت مصطفوی و دیگر شیوایان طریقت خصوصاً محبت و عقیدت و اتباع و پیروی جامع شریعت و حقیقت عرفان پناه ایقان

برای هر مقاله بهمان لسان که نظم و نثر آن دیوان مقاله وار دست اصلی عربیه بعبارت عربی و فارسیه
بعبارت فارسی و هندی به عبارت هندی بخیل تحریر و در آمد و در فصل اول از باب اول از مقاله
اولی عربیه که خبر از اقسام نظم را باندانان عرب میدهد قصائد و مقاطع و خمینی و تخمیس و شعرا
از ادیبان خوش گفتار در حمد خالق غفار و نعت احمد مختار و مناقب آل اطهار و اصحاب اخیار
و در فصل ثانی جمینیات و مسط و قصائد و مقاطع و رضایع لفظی منوی و تفرید صاوح در عوطف
و حکم و دو بیت و ابیات مکتوبی که در تحریر کاتب بکار آید و در فصل ثالث قصائد خوا
از باب عرفان و ادب و در فصل رابع مقطوعات حیا و از علماء ادیب و در فصل خامس که
بعضی از شعراء و عوفا و علماء ما تقدم و ما تاخر ایراد نموده شد و در فصل اول از باب
ثانی همان مقاله که جامع انحاء نشر عربیه و دیگر فنون و علوم مروج و غیره توان گفت مکاتب
نثران کامل فن و در ثانی مسائل علم خط و تفسیر و نحو و معانی و بیان و تدوین و در ثالث مسائل
علم عقائد و فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر و تجوید و قصوف و در رابع مسائل منطق و حکمت
و حساب و هیئت هندسه و طب و تشریح و در خامس اشیا شتی مثل مسائل مناظره و آداب
مطالعه و مولد شریف نبوی و تقریظ و دیباچها و رسائل و مضامین لفظیه و امثال و احاج
عربیه و حمل و حکم و ضرب المثله و حکایات و فقهها اندراج یافته و فصل اول از باب اول
از مقاله ثانیه فارسیه که مظهر انواع نظم پارسیانست در حمد و نعت و منقبت و تحمیل قصاید
و تحمیس و غزلها و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره و دوم در داستان و اسخوت
و خمیس و ستراد و مثنویها و قصائد و سوم در غزلها و قطعات و رباعیات و چهارم در مضامین
لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب سول مقبول و خلفاء راشدین و فاطمه زهرا و سیدین
و دیگر بزرگان دین و اشعار مکتوبی مناسب مقام تحریر کاتبات و پنجم در تذکره شعراء
و شاعرات انحصار یافته و فصل اول از باب دوم همین مقاله که حاوی نثرهای فارسیه
و دیگر فنون است در مکاتیب از باب افشاء و دیگر نثرهای مختلفه المضامین مثل دیباچه
و خاتمه و تقریظ و غیره نثرهای مدحیه و تلامزیه و دوم در علم عروض و قوافی و انواع شعور و
نثر یعنی سجع و مبرز و عاری و دیگر مضامین لفظیه مثل تخمیس و تعلیل و مقطع و غیره و



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصا على سيدنا محمد المصطفى
والله النجباء وصحبه الاصفياء اما بعد خاكار سر ايا انكار محمد حسين بن علي قائم
شاه جهان پري عفی عنهما عوضه پرداز خدمت ارباب بصیرت و ذکا است که در تالیف
این مجموعه دلکش اسمی بر ریاض الفردوس که فقط برای رفع بیکاری زوال خوش
طبع محل این گونه مشتقهای شاقه مثل محسن و تلاش مصباح مناسب اندراجش و نشست
ترتیب الفاظ و عبارات و ابواب فصول حسب مقتضای مقام شده تا زبان دراز شب
بر دوز و روز را بشب آورده در عرصه چهار پنج سال بعنایت ایزدی تکمیل رسانیدم
اگر جای بقی و زلتی دارسند بعنایت بزرگان تصحیحش پردازند و در پی نکویش این گشته
از خود رفته نروند چه این چنین کس عذر فقدان قوه ممیزه بین الصحیح و السقیم از خویش پیش
می آرد و عدم تیسر مواد تالیف حسب خواہش را بینه بران قرار میدهد و قول العذر عند کرام الناس
مقبول را شفیع حال خویش میسازد لائق ترجم و عفو است نه منرا و از نفرین و گفتگو درین سفینه
نظم و نشر هر سه لسان اعنی عربی و فارسی و اردو و دیگر فنون متداوله در طی سه مقاله منظوم گردید
و بنابر هرقاله بر دو باب و بنابر هر باب پنج فصل مفصلا شده و دیباچه و خاتمه جدا گانه

تذکره نجاران باطنی و حرمی در پیشگاه شاهنشاهی

سر مقاله معنی عربیه و فارسیه و هندیه از



مؤلفه مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاهزاده خان

در مطبعه فیضیه و تصانیف فیضیه و مطبعه فیضیه و تصانیف فیضیه

فهرست مقالیه‌ها منتهی به از ریاض الفردوس			
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	دیباچه	۱۲۵	بیان احوال بعضی اولیاء کرام
۲	قصیده در حمد	۱۲۸	بیان احوال بعضی علماء و حکماء اسلام
۳	مقاید و مخیرات در جمیع غزلیات و غزلیات	۱۳۰	بیان امیر متویر و دیگر پادشاهان خاندان و
۱۶	قصیده و ستزاد و سدید و مخیرات	۱۳۴	بیان گزانت و غیره
	و اسوخت و ترکیب بند	۱۳۸	بیان اقالیم سبده و غیره
۲۹	مثنوی	۱۴۴	بیان مہوای اربعہ
۴۰	غزلیات	۱۴۵	تذکرہ جبال سبده
۵۰	قطعات	۱۵۰	تذکرہ کجارسبده
۶۲	رباعیات	۱۵۶	بیان عجایب
۶۳	قصیده شہر آشوب و دیگر غزلیات	۱۶۰	بیان طلسمات
۸۰	تذکرہ شعرا	۱۶۳	ترکیب خطوط
۱۰۰	بیان آفرینش کائنات	۱۶۴	خاتمه
۱۰۲	بیان آفرینش آدم علیہ السلام	۱۶۸	تقریظهای عربیہ
۱۰۴	احول نوح و مہود علیہما السلام	۱۷۵	تقریظهای فارسیہ
۱۰۵	احوال صالح و ابرہیم علیہما السلام	۱۸۵	تاریخهای فارسیہ
۱۰۶	احوال لوط علیہ السلام		
۱۰۷	احوال شعیب و موسیٰ و ہارون علیہم السلام		
۱۰۹	احوال محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم		
۱۱۳	بیان ازواج مطہرات و اولاد و کرامت		
۱۱۵	بیان خلفاء راشدین و امیر مومنین		
۱۲۴	بیان ائیمہ مجتہدین		



بہ یونان باغیان محمد بن ابی موسیٰ سہمائی

سر ۳ مقاله اعن عربیه و فارسیه و هندیه از

مولفہ مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاہجہان پوری

در مطبعه فیضیه کتبیه و نشریه اسلامی الطبع و نشر

فهرست مقالیه‌ها و نثریه از ریاض الفردوس			
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	دیباچه	۱۲۵	بیان احوال بعضی اولیاء کرام
۲	قصیده در حمد	۱۲۸	بیان احوال بعضی علماء و حکماء اسلام
۳	مقاید و مخیرات و ترجیح غزلیات و نثریات	۱۳۰	بیان امیر متوکل و دیگر پادشاهان خاندان و
۱۶	قصیده و ستراد و سدر و مخیرات	۱۳۴	بیان گران و غیره
	و اسوخت و ترکیب بند	۱۳۸	بیان اقالیم سبزه و غیره
۲۹	مثنوی	۱۴۴	بیان موهامی اربعه
۴۰	غزلیات	۱۴۵	تذکره جبال سبزه
۵۰	قطعات	۱۵۰	تذکره بحار سبزه
۶۲	رباعیات	۱۵۶	بیان عجایب
۶۳	قصیده شهباز و دیگر نثریات	۱۶۰	بیان طلسمات
۸۰	تذکره شعرا	۱۶۳	ترکیب خطوط
۱۰۰	بیان آفرینش کائنات	۱۶۴	خاتمه
۱۰۲	بیان آفرینش آدم علیه السلام	۱۶۸	تقریظهای عربیه
۱۰۴	احل نوح و مهد و علیهما السلام	۱۷۵	تقریظهای فارسیه
۱۰۵	احوال صالح و ابراهیم علیهما السلام	۱۸۵	تاریخهای فارسیه
۱۰۶	احوال لوط علیه السلام		
۱۰۷	احوال شعیب و موسی و هارون علیهم السلام		
۱۰۹	احوال محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله		
۱۱۳	بیان ازواج مطهرات و اولاد و کرامات		
۱۱۵	بیان خلفاء راشدین و امیر مومنین		
۱۲۴	بیان ائمه مجتهدین		



فهرست مقاله ثانیه فارسیه از ریاض الفردوس			
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲	دیباچه	۲۰۲	بیان تغییر جواب
۴	قصاید و محسن و غزلیات و قطعه در حد	۲۱۶	بیان موسیقی
۹	قصاید و محسن و ترجیع مثنوی قطعات و غزلیات	۲۲۱	سبایل صوفیه
۱۹	در اعیان در زلفت و مناقب و اسوحت و محسن سزاوار	۲۲۵	اصطلاحات صوفیه
۲۶	مثنویات	۲۲۸	وفات زبان پارسی
۳۱	قصاید	۲۳۲	اصطلاحات زبان پارسی
۵۰	غزلیات	۲۳۴	نظمهای عارفانه
۷۱	قطعات	۲۳۱	نظمهای طریفانه
۷۳	رباعیات	۲۳۱	لطایف
۷۵	ضایع لفظی و معنوی	۲۳۴	شیرلیات
۷۹	تاریخهای وفات بزرگان	۵۲۳	خاتمه
۸۳	ابیات مکتوبی		
۹۳	تذکره شعرا		
۱۲۳	مکاتیب		
۱۲۶	نثرهای مختلفه المضامین		
۱۶۰	بیان علم عروض		
۱۷۰	بیان علم قوافی		
۱۷۲	انواع شعر		
۱۷۴	بیان اقسام نثر		
۱۷۸	بیان علم اخلاق		
۱۹۹	بیان علم قیافه		

فہرست مقالہ اولے عربیہ از ریاض الفردوس

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲	دیباچہ فارسیہ بطرز فہرست	۲۱۱	سائیل علم حدیث
۵	دیباچہ عربیہ	۲۱۲	سائیل علم لغت
۷	قصائد و جملینی و قطعہ در حمد	۲۲۰	سائیل علم تجوید
۹	قصائد و جملینی و قطعہ و اشعار و لغت و صناعت	۲۲۲	سائیل علم تصوف
۲۹	جملات و مسطور قصائد و قطعہ و جملات و صناعت	۲۲۳	دلیل محصر علوم مقبولہ
۳۲	تغزید صاوح	۲۳۱	مسائل علم منطق
۳۹	ابیات مکتوبی	۲۳۲	مسائل علم حکمت
۴۳	قصائد	۲۴۰	سائیل علم حساب
۷۶	مقطوعات	۲۴۲	سائیل علم ہیئت
۹۰	تذکرہ شعرا و علما و عرفا	۲۵۶	مسائل علم ہندسہ
۱۵۳	مکاتیب	۲۶۲	مسائل علم شریح
۱۷۳	سائیل علم خط	۲۶۵	سائیل علم طب
۱۷۴	سائیل علم تفسیر	۲۶۷	مسائل علم مناظرہ
۱۷۶	سائیل علم نحو	۲۷۲	مناظرہ بنجوم و طبیب
۱۷۸	سائیل علم معانی	۲۸۰	رسالہ وزاد اب سطلالہ
۱۸۱	مسائل علم بیان	۲۸۱	مولد شریف
۱۸۲	مسائل علم بروج	۲۹۲	تقریر و دیباچہ اور سائیل در صنایع
۱۸۴	مسائل علم فقائد	۳۰۳	امثال و احادیث و جمل و حکم
۱۹۰	سائیل علم فقہ	۳۰۶	اشک عربیہ
۲۲۳	سائیل علم فرائض	۳۰۸	حکایات و نقلیات
۲۰۹	سائیل اصول فقہ	۳۱۲	خاتمہ و تاریخ

Leaf 1/100

تذکره یغمان باغ جهان محمد علی درویش

سرسله مقال لغت عربیه و فارسیه و هندیه از



مولفه مولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاهجهان

۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰

در مطبعه مطهریه فیضیه کاشانی کاشانی کاشانی کاشانی

۱۲۹۶

Kiyom-al-Hikmah.

Muhammad Husain Khan,

1867

Shahjahanpuri

~~49 C 34~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Abdul Kishore.

49 C 110

